mi al-tavr. Rašd al-Dn Fazl-ullh Hamadn

8

1

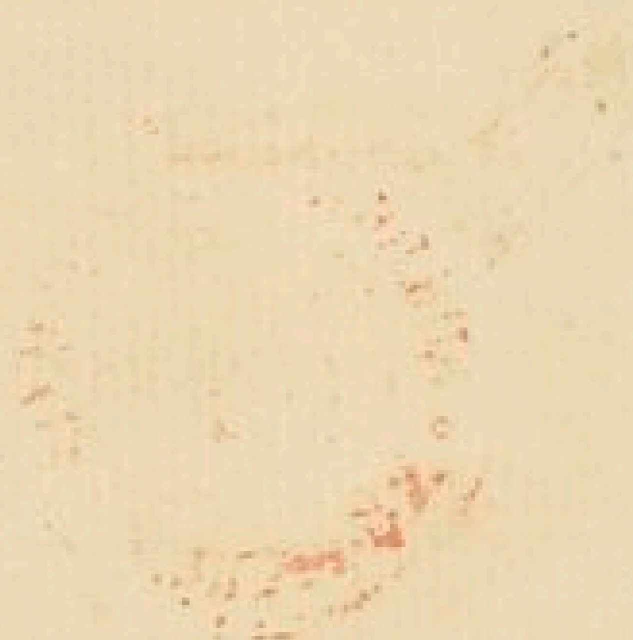
[illegible]

Volume de 285 Feuillets

Les Feuillets 3, 9, 10, 14–16, 93, 94, 99, 108, 111, 112, 116, 126, 127, 164, 284, 285 sont mutilés.

Les Feuillets 2, 7, 12, 18, 19, 24, 31, 32, 40, 48, 50, 53, 64, 68, 70, 73, 77, 79, 83, 86, 106, 109, 113, 115, 134, 138, 140, 145, 152, 154, 158, 160, 165, 168, 171, 173, 175, 178, 182, 185, 193, 195, 201, 223, 233, 237, & 269 sont blancs

30 Octobre 1889.



3

سلام خلد الله سلطانه ... بعلو همت همواره متجب انواع علوم و متفحص
روزگار میمون خویش با کتاب ... فضایل و کمالات مصروف بعد از مطالعه و اصلاح آن
در هیچ تاریخی که مشتمل باشند بر حکایات و احوال عموم اهل اقالیم عالم و طبقات اصناف
در این هیچ کتاب ... امصار موجود نبوده و از پادشاهان متقدم کسی تفحص و تتبع آن
بحمد الله و منه اطراف و اکناف ربع مسکون در تحت فرمان ما از روغ نامدار جینککر خان
و منجمان و ارباب دانش و اصحاب تواریخ اهل ادیان و ملل از اهالی ختای و ماچین و هند و کشمیر و تبت و اویغور
ایاک و اعراب و افرنج در بندگی حضرت آسمان شکوه گروه گروه مجتمع اند و هر یک را از تواریخ ...
و ... طایفه خویش نسخه هست و بر اکثر ... واقف و مطلع رای جهان آرای جهان ... اقتضای آن کند که از ...
... مجملی که از روی ... بنام همایون ما ... و آنرا با صور الاقالیم و ... در دو مجلد ...
... جامع جمیع انواع تواریخ بحکم ... هست و ...
یادگار ... در هیچ روزگاری ... دست نداده میسر می شود ... با تمام ... رسانید ...
... از جمله فضلا طوایف مذکور ... و استخبار نموده و از مضامین کتب متقدمان ...
... دیگر در زمان تواریخ عموم اهل اقالیم در قلم آمده و یک مجلد دیگر در بیان صور الاقالیم و مسالک الممالک ...
... ساخته ... مجموع کتاب بجامع التواریخ مسمی گشت و تفاصیل و حکایات و ...
... که ... این فضل ... خواهد ... می باید ... محقول ... تاریخ ...
... و تقریر ... امین مشاهده نکرده باشند و از جماعتی نیز که صاحب ... و حادثه ...
... که بنقل راویان نویسند و گویند و نقل در دو نوع است ... متواتر ...
... و در آن شبهتی ... که در قدیم بوده ... پادشاهان و مردمان مشهور ... که در قرنهای پیش بوده ...
... شهرها ... چون مکه و مصر ... بلاد مشهور ... تا اکنون ... معلوم ... بر وجهی که هیچ ...
... و ادیان ... متواتر است و این نقل متواتر در بعضی قضایا نزد عموم خلق ...
... طایفه مخصوص ... نوع دیگر ... غیر متواتر است که او را آحاد خوانند و آن محتمل صدق و کذب ...
... حکایات و احوال ... از اخبار ... طریقه غیر متواتر باشد ...
محقق است که ... امروز ... قطعا کما هی آن بر خاطر ...
... که ... واقع شود و از این جهت است که ...
... بسیار ... بعضی ... بواسطه اختلاف ...

این کتاب از جامع رشیدی جزو جزئی میباشد
که در دار الارشاد اردبیل در ایام حبس حصار رسم
امانت ... ملاحظه اگرچه نظر به ترتیب و تحقیق حادثات
ممکن در ... و تقابل ... فرصت ... شد که این
کلمات را ... تحریر ... ۱۲۵۴
محمود ...

۱۰۶

[…] کرده باشند یا بنقل از دیگران شنیده یا از کتب متقدمان مطالعه کرده
[…] و اگر بدین سبب ترک نوشتن و گفتن گیرند و از آن اندیشند که مبادا که مردم
[…] هر آینه جمله قصص و اخبار و احوال عالم مندرس گردد و عموم خلق از فواید آن محروم بمانند
[…] حکایات و اخبار هر قوم و هر طایفه بوجهی که ایشان در کتب خویش آورده باشند و بر آن
[…] مشهور متداول میان آن قوم و از قول مشاهیر و معتبران ایشان نقل می کنند می نویسند و العهدة
[…] شرح داده شد که هر صنفی از اصناف مردم و هر طایفه از طوایف خلایق نقل اخبار و روایات
[…] بر حسب معتقد خویش کنند و هر آینه آن را بر معتقدات دیگران ترجیح کنند و در باب حقیقت آن مبالغت بلیغ
[…] نمایند که مجموع خلایق در جمیع قضایا متفق الکلمه باشند و این معنی نزد همگنان واضح و لایح
[…] و نقل از اقوام مختلف کرده باشد لاشک در بعضی از آن اختلاف نماید و بعضی مردم در بعضی مواضع از حکایات
اختلاف کنند اما نیک و بد و عیب و هنر بوی راجع نباشد چه او حکایت کننده تقریر اقوال و اخبار ایشان می کند
و آنچه و اصلا تحقیق حقیقی نتواند کرد چنانک ذکر رفت و جهت آنک باتفاق جمهور نقل متواتر معتمد و مقبول است
و اگرچه تواتر مسلمانان معتبر از همه باشند اما بنا بر روایات اقوام مختلف بر آن نتوان نهاد پس بالضروره هر آنچه
نزد هر طایفه بتواتر منقول است معتبر باید داشت چه متواتر گفتیم که بنزد عموم خلق اعتبار دارد باین طایفه
مخصوص و آنچه بسبیل غیر متواتر نقل کنند و محتمل صدق و کذب باشد وظیفه مورخ چنانک یاد کرده شد آن قدر
[…] اند بود که از قول اهل اعتبار و کتب معتبر متداول نقل کرده می نویسند و اگر در دقت تصور خویش در آن تصرفی
نماید بلا کلام بی وجه و ناصواب افتد مقصود از ین کلمات آنکه چون این ضعیف بتالیف این کتاب جامع التواریخ
مامور شد هر آنچه در کتب مشهور هر طایفه مسطور یافت و آنچه نزد هر قومی بنقل متواتر شهرت داشت
[…] چه دانایان و حکما معتبر طایفه بر حسب معتقد خود تقریر کردند همبران منوال بی تغییر و تصرف
در قلم آورد و ممکن که بسبب قصور فهم و اهمال راوی بعضی از آن جمله فوت شده باشد و مع هذا دلخواه بود در تتبع
[…] آنچه تمامتر رود لیکن در آن باب زیادت سعی میسر نشد چه پوشیده نیست که چنین کارها
استعدادی تمام و مهارتی در جمیع علوم باید و این معانی در خود موجود ندید و نیز بزمانی دراز در سن جوانی و فراغ
[…] چه تمامتر توان کرد و اتفاق اشتغال درین کار در آخر سن که او را اتفاق افتاد و جهت آنک در بندگی حضرت
[…] این ضعیف را در سلک نواب آورده اند و بمعظمات امور مامور گردانیده با آنک استعداد آن کار بزرگ نداشت
[…] عقل و […] بدان وافی نه امتثال فرمان را اشتغال بدان لازم بود و بقدر وسع سعی در آن باب واجب است
[…] از قوت ذهن […] بود و فایی کرد بجمع تواریخ نیز که از معظمات امور است […] تا گردی بنا بر این اسباب
[illegible]

وازینجا معلوم می شود … بیدان و بورخان … تر عجایب اند و چون توی ازیشان از قدیم العهد تا
… مقام و مسکن در ولایاتی بوده اند که طول و عرض آن از ابتداء طرف آب جیحون و سیحون تا انتهای حدود بلاد مشرق و از
نهایت دشت قبچاق تا غایت ولایت جورجه و ختای است … در آن مواضع در کوه و دره و صحرا می نشسته . و اقامت و توطن در دیها و شهرها
عادت نداشته و از ممالک ایران زمین دور بوده در تواریخ … زمان از احوال ایشان ذکری مستوفی نیامده بلی در بعضی کتب
شمه ای ایراد کرده اند و اهل حیرت را نیافته اند تا تحقیقت … ل اخبار و آثار و حکایات ایشان خام بوده شرح و بسط یاد کرده
و به چند همه اقوام و شعب ترک و مغول بهم مانند ا … جمله در اصل یکیست لکن مغول صنفی از اتراک بوده و تفاوت
و اختلاف بسیار در میان ایشان هست چنانک شر … موضع خود بیاید این اختلاف نیز سبب آن شد که حکایات و تواریخ
ایشان محقق بدین دیار نرسید و چون نوبت خانیت و پادشاهی عالم **جنگیزخان** و اوروق بزرگوار و اخلاف نامدار
او رسید تمامت ممالک ربع مسکون از چین و ماچین و ختای و هند و سند و ماوراء النهر و ترکستان و شام و روم
و آس و اوروس و چرکس و قبچاق و کلار … که علی الاجمال از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب باشد
ایل و مطیع کردند در سوابق ایام از احوال جهانگیری و قلعه گشایی و فرمان روایی **جنگیزخان** و اوروق او بعضی
از اکابر عصر و افاضل دهر شمه خلاف واقع و معتقد **شاه زادگان** و امرا مغول ایراد کرده اند بسبب عدم وقوف
بر کیفیت امور و احوال از دولت و عدم معرفت نظایر و دلایل آن حوادث **اما** عهد بعهد تاریخ صحیح ایشان بعبارت
و خط مغول نامدون و نامرتب فصل فصل متبدد در خزاین نگاشته بودند و از مطالعه اغیار و اجانب پنهان و پوشیده و هرگز
با محل و اعتبار آن ننهاده که شاید که بران واقف و مطلع گردند تا درین وقت که تاج و تخت شهنشهی ایران زمین که مغبوط همه
پادشاهان جهان است بوجود مبارک پادشاه اسلام **سلطان محمود غازان خان** خلد ملکه مشرف گشته
از غایت علو خاطر مبارکش بدان ملتفت شد که آن را مرتب و مدون کرده آید **اشارت اشرف** فرمود نافذه دولت…
الهانی و معتصم بعون عنایت ربانی مولف این ترکیب فضل الله بن ابی الخیر المتطبب رشید طبیب الهمدانی اصلح الله
شانه و وقاه عما شانه تواریخ اصل و نسب و سایر اتراک که بمغول مانند اند و فصل فصل روایات حکایات ایشان
که در خزاین معمور موجود است و بعضی پیش امرا و مقربان حضرت مستودع و تا غایت وقت جمع آن هیچ آفریده
را دست نداده و سعادت ترتیب آن بتربیت کس را مساعدت ننموده و هر مورخی شطری از آن بی معرفت
حقیقت حال از افواه عوام بر وجهی که خوش آمد طبع او بوده نقل میکرده و ستین و صحت آن
هیچ یک را محقق و معلوم نگشته بعد از تصحیح و تنقیح و امعان در آن بلفظی مهذب
مدون مرتب گرداند و عرایس نفایس ابکار روزگاران که اخبار و آثار که تا غایت
وقت در حجب استار کتمان پنهان مانده بر منصه اظهار جلوه اشتهار دهد و ابح
مجمل آنچه و مفصل دران کتاب ذکر رفته از دانایان و حکما ختای و هند و اویغور
و قبچاق و دیگر اقوام و اعیان و جز از همه اصناف طوایف مرد م
در بندگی **حضرت اعلی** ملازم اند تفحص نماید علی ال
الخصوص از حضرت امیر معظم نویان اعظم سپهدار
ایران و توران مدبر ممالک جهان **بولاد چینگسانک**
دام معظما که در بسیط ربع مسکون در انواع هنرها
… و معرفت انساب اتراک و تواریخ
احوال ایشان خصوصا مغول نظیر ندارد …

بیان ... بحسب موجبات دوستکامی معروف داشته و بتأثیر معجزهٔ **محمدی** علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
نور صفای سینه با سینهٔ خویش [illegible] اسلام را اختیار کرده و تمامت لشکریان و امرا خود را که بعضی موحد بودند و دیگر اقوام
بت پرست و مشرک از ایغور و غیرهم بجملگی مسلمان گردانید و ابرهیم خلیل وار از جمع کفار برخاسته بدست خویش تمامت
اصنام بشکست و راه کفر و شرک بکلی ببست و فرمود تا در اقطار ولایت و ممالک و مجلس **یا قومنا اجیبوا داعی الله وآمنوا
به** ندا کردند تا بتان را بشکستند و بتخانها بر انداختند و بجای آن مساجد و معابد ساختند و هر آنچ در دین مکروه و بدعت بود جمله
را ابطال و ازالت فرمود و دم بدم در اعلاء اعلام اسلام و تزیین و آیین و تمکین دین و اظهار شعار شرع حکمی مجدد و فرمانی نو که
می فرماید و در ترتیب و توجیه و تعظیم اسلامیان می افزاید چنانک عالمیان مشاهده می کنند **شعر**

تیز شد بازار دین کار دولت از سر گرفت ‌‌ تا شه گیتی غازان خان دین پیغمبر گرفت
رونق شرع مطهر را اساس نو نهاد ‌‌ رسم شرک و کفر و بدعت را بکلی برگرفت

از مقتضی این مقدمات معلوم و مقرر و مفهوم و متصور می شود که خواست حق جل وعلا از تقدیر تمهید اسباب شوکت و تفتیح ابواب
دولت **چنگیزخان** و آبا و اجداد و ابنا و اولاد و ترقی احوال آن خاندان و تضاعف اقبال آن دودمان تقویت دین اسلام
و تمشیت مهمات احکام بوده چه از یک بطن چندین اقوام و قبایل متشعب گشته اند که اعداد افراد ایشان **شعر**

فزون ز اندازهٔ حصرست و احصا ‌‌ برون از حیز تحدید و تقدیر

و خلاصه آن اقوام نامدار و قبایل بزرگوار پادشاه جهانگیر **چنگیزخان** بوده و خلاصه فرزندان او و اروغ
او که سلاطین عالم و تاجداران بنی آدم حلقهٔ بندگی ایشان در گوش دارند و غاشیه چاکری بر دوش شاه گیتی ناصر دین
سلطان محمود غازان خان است خلد [illegible] سلطانه و ابد ملکه بر واجب و لازم باشد لمعیت ظهور آثار عنایت
حق تعالی در حق ایشان بیان کردن و تواریخ آن احوال و جملگی انشعاب آن قبایل در سلک عبارت آوردن
والله الموفق

ذکر سبب تألیف این کتاب که موسوم است بتاریخ غازانی

بر رای ارباب فطنت و کیاست و اصحاب رویت و فراست پوشیده نیست که تاریخ عبارتست از ضبط و ترتیب هر حالی که غریب
[illegible] عجیب که نادر اتفاق افتد و آنرا در متون دفاتر و بطون اوراق اثبات [illegible] و چون ابتداء آن حادثه تاریخ از حال
[illegible] مقدار [illegible] زمان بواسطهٔ آن بدانند بدین معنی ابتداء هر ملتی و هر دولتی بتاریخی معین باشد و کدام حادثه
ابتداء ظهور دولت **چنگیزخان** معظمتر بوده است که ابتدا تاریخی توان ساخت چه بزمانی اندک بسیاری از ممالک
[illegible] ثاقب و تدبیر صایب و کمال کیاست و فرط سیاست مسخر گردانید و رؤس متمردان فرعون طبیعت ضحاک سیرت که هر یک از [illegible]
[illegible] با پایمال قهر و [illegible] فنا گردانید و جهان را بیک رای و [illegible] و بسیط حوزه ممالک را از [illegible]
[illegible] جایر و ظلم متعدیان بی باک پاک کرده [illegible] نامدار و اخلاف بزرگوار باقی گذاشت و سعود افلاک با ایشان عهد ابدی
[illegible] بستند و رسم و عادت حکما و علما [illegible] که معظمات وقایع خیر و شر هر زمانی مورخ کنند تا بعد از آن اخلاف
[illegible] **اولوا الابصار** را اعتباری باشد و احوال قرون ماضی و ادوار مستقبل معلوم ایشان شود و ذکر پادشاهان
[illegible] کامکار [illegible] بر روی اوراق روزگار باقی ماند **صیتاً مخلداً** چه وقایع و حوادث بمرور دهور و ایام
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] عریض و حشمت [illegible] و نعمت فراوان و اموال [illegible]
[illegible] این جهانی [illegible]

[illegible] باقی ماند است **شعر** باقی [illegible] ‌‌ [illegible]

از راه مرحمت وسیور غامیشی فرمودند که آنچه پیش از این هر کس تقریر کرده و نوشته بدان که در اوراق زیاده و نقصانی باشد وعدد ایشان همین است که تو یاد کرده و هر آنچه تو نیز بعد از ... و آنچه در زمان **حسلطان** تا اکنون از کلیات امور وشرح شعب تقریر رفته و مطلوب کلی آنست و ما را بدان کار می باید خود همه درست وراست است و هیچ کس اعتراض نتواند کرد و مثل آن دیگری نوشته وضبط نکرده و کسانی که آن حکایات و هر جزوی از اجزاء آن باشد همه برین سخن باشند و انکاری نتوانند کرد و راست تر و محقق تر و روشن تر از این تاریخ کس ننوشته است چون در حضرت **پادشاه اسلام** خلد سلطانه بدین موجب سند یده ا ... شکر حق تعالی کرا رده شد و هرچند در همه ابواب خود را مقصر و قاصر دانسته چون در خان حضرتی ... اتحاد و نظر قبول وارتضا ملحوظ گشت بکدام شکر مقابل توان کرد امید انشاء الله تعالی سایه مرحمت این **پادشاه** بنده نواز را سالها دراز پاینده و مستدام داراد والسلام

فهرست

این کتاب که از جامع التواریخ است بر سه مجلد

موضوع

مجلد اول

که درین وقت شهنشاه اسلام **اولجایتو سلطان** خلد سلطانه تا بر قرار بنام برادرش سلطان سعید **غازان خان** انار الله برهانه تمام کند و آن مشتمل است بر دو باب

باب

اول در بیان حکایات ظهور اقوام اتراک و کیفیت انشعاب وقبایل مختلفه وشرح حال آبا و اجداد هر قوم بر سبیل اجمالی و آن مشتمل است بر دیباجه بر چهار فصل

دیباچه

در ذکر حدود و مواضع اتراک و تفصیل اسامی و القاب هر شعبه از آن قوم از آنچه معلوم شده

فصول

در شرح احوال از اقوام مذکوره

فصل اول در حکایات اقوام اوغوز که برادرزادهٔ ابولجه خان بن نوح پیغامبر بوده است ... نام و اقوامی از اعمام او که با وی بودند و ذکر و نسب شعب او

فصل دوم در ذکر اقوامی از اتراک که ایشان را مغول می گویند لیکن در قدیم الایام هر یک را اسمی و لقبی مخصوص بوده و سروری و امیری داشته

فصل سوم در ذکر اقوام اتراک که هر یک علیحده پادشاه و مقدمی داشته اند لیکن ایشان را با اقوامی که ذکر آمد خویشی نبوده

فصل چهارم در ذکر اقوام اتراک که در قدیم لقب مغول بوده ...

قسم اول ... در ذکر ...
قسم دوم در ذکر ...

باب

دوم در بیان ... پادشاهی پادشاهان مغول ... و غیرهم و مشتمل است بر دو فصل

فصل

اول در بیان داستانهای آبا و اجداد **چنگیزخان** و حکایات و احوال ایشان و آن
ده داستان است

داستان
دوبون بایان
داستان
دایدوخان پسر دوبون

داستان
الان قوا پسر او
داستان
سانقور پسر دایدوخان
داستان
بارتان بهادر پسر قبل خان

داستان
بودنجر پسر آلان قوا
داستان
تومنه خان پسر بایسنقور
داستان
یسوکای بهادر پسر بارتان بهادر

داستان
دوتومنن پسر بودنجر
داستان
قبل خان پسر سانقور

فصل

دوم در بیان داستانهای **چنگیزخان** و اوروغ نامدار او که
بعضی **قاآن** بر عهد شده‌اند و پادشاهی معین نامه و مجمل حکایات
پادشاهان عالم که معاصر ایشان بوده‌اند تا این زمان

داستان
چنگیزخان
که پسر یسوکای بهادر بوده
مدت عمرش ۷۲ سال — **مدت** پادشاهی ۲۳ سال

داستان
تولوی خان پسر چهارم
چنگیزخان
مدت بود تنها
مدت عمرش — **مدت** پادشاهی

داستان
تیمور قاآن پسرزاده
قوبیلای قاآن که او پسر ماند
پادشاه ثابت
مدت عمرش — **مدت** پادشاهی

داستان
ارغون خان پسر مهین
اباقاخان که بعد از

داستان
اوکتای قاآن
پسر سوم **چنگیزخان**
و ولی عهد او
مدت عمرش ۶۳ سال — **مدت** پادشاهی ۱۳ سال

داستان
کیوک خان پسر مهین
قاآن که بعد از پدر
قاآن شد
مدت عمرش — **مدت** پادشاهی

داستان
هولاکوخان پسر سوم
تولوی خان که در ایران
زمین پادشاه شد
مدت عمرش ۴۸ سال — **مدت** پادشاهی ۱۵ سال

داستان
کیخاتوخان پسر
اباقاخان که بعد از

داستان
جوچی خان پسر
مهین **چنگیزخان**
و اوروغ او
مدت عمرش ۴۰ سال — **مدت** پادشاهی

داستان
منگکا قاآن
پسر مهین **تولوی خان**
که بعد از کیوک **قاآن** شد
مدت عمرش — **مدت** پادشاهی ۸ سال

داستان
اباقاخان پسر مهین
هولاکوخان که بعد از
پدر پادشاه شد
مدت عمرش — **مدت** ۱۸ سال

داستان
سلطان غازان خان
پسر مهین **ارغون خان**

داستان
چغتای خان پسر دوم
چنگیزخان
و اوروغ او
مدت عمرش — **مدت** پادشاهی

داستان
قوبیلای قاآن
پسر دوم **تولوی خان** که بعد از
منگکو قاآن قاآن شد
مدت عمرش ۸۳ — **مدت** پادشاهی

داستان
تکودار احمد پسر **هولاکوخان**
که بعد از **اباقاخان**
پادشاه شد
مدت عمرش — **مدت** پادشاهی ۲ سال

داستان
جانشین برادر که شهنشاه تمام
اولجایتو سلطان

ضابط



خاکسن وله الی آخره خواص و عوام را معلوم و مفهوم گردد و برادر احوال و معظمات وقایع و حوادث که در زمان ظهور
دولت مغول اتفاق افتاده بر دو رایم و امتداد شهور و اعوام منطمس و مندرس نگردد و در پرده تواری محجوب و مستور نماند
چه درین عهد هر کس بر آن امور مطلع و واقف نیست و بطول روزگار جوانان و نو رسیدگان ابنا و امرا از اسامی و انساب
آبا و اجداد و اعمام و اخوال و حدوث احوال و وقوع حوادث که در زمان متقدم بوده باشد غافل و ذاهل مانند و چگونه شاید
که اوروق و اعقاب بزرگان هر قوم بر مجاری احوال پدران و ذکر اسامی و انساب ایشان واقف و مطلع نباشند خصوصا آنان که
حق تعالی درباره ایشان انواع عنایت فرموده و توفیق تسخیر کارهای بزرگ رفیق گردانیده و زمام جهانبانی را در
دست مرام ایشان نهاده و ممالک دور و نزدیک که در هیچ عهدی پادشاهان قاهر و خانان جبار بران قادر نبوده باشند و تواریخ
اخبار و حکایات نشنوده و بعلوم ازان اقوام و ملوک نیافته در تحت فرمان آورده باشند چون اوروق چینگیز خان را
این سعادت و دولت دست داده و دامادان و چینگیز و پورخان حضرت اعلی را جزو لاینفک اند کشف و بیان این معانی
میسر و مستسهل گشته چگونه شاید که حال آن معطل و مهمل ماند تا هر کس بروایت نادانسته و نکته نادیده گوید
و آینه احیانا نام نیکو آبا و اجداد و تجدید ذکر کفنا کردار اسلاف حرمین سعی اولاد لزینه و اخلاف پسندیده که بتایید
رفیق یزدانی ممتاز و مخصوص باشد تواند بود **شعر**

بفرزند زنده ست نام پدر	بفرزند یابیت کام پدر

چون حکم یرلیغ همایون لازال نافذا و مطاعا بتمام اهتمام و اتمام این مهم نفاذ یافت کمینه بنده را امتثال
و انقیاد چاره نماند و خاطر و ضمیر بمعرفت تواریخ مغول و روایات و حکایات ایشان مشغول یافت در باب انقیاد غایت
سعی و اجتهاد مبذول داشت و مضمون آن اجزاء نامرتب که در خزانه موجود بعد از مطالعه و تحقیق مرتب و مبوب گردانید هر چه
دیگر بتو استماع باستفاضت از حکما دولت که ملازمان حضرت اند و دانایان و مورخان هر صنفی از اقاویل نموده محقق
گردانیده ضمیمه آن ساخت و چنانکه افهام مختلف از ابصوات در باب تعابیر زلل و خلل در قلم می آید ان شاء الله تعالی
بنظر قبول ان حضرت ملحوظ گردد تا موجب سعادت دو جهان و نیل کلی آمال و امانی بنده باشد ان شاء الله
و علیه التکلان

کتاب

اول
از مجلد اول از کتاب جامع التواریخ در بیان حکایات ظهور اقوام اتراک وکیفیت انشعاب ایشان بقبایل مختلفه
وشرح احوال ابا واجداد هرقوم بر سبیل تفصیل وان مشتمل است بر دیباجه و چهار فصل

دیباجه

در توحید حدود بعض مواضع اقوام و تفصیل اسامی و اقوام هر شعبه از انچه معلوم شده

اول باید دانست که در هر اقلیمی از اقالیم جهان مردم شهرنشین و دیه نشین و صحرانشین علی حده بوده اند
و هستند علی الخصوص در ولایاتی که مرغزار باشد و علفخوار بیابان بسیار و از عمارات و سواد دور و صحرانشینان زیادت باشند
چنانک در حدود ایران زمین ملک عرب که بیابانی پر علف نیست و چنین زمین مناسب شتر باشد چه علف بسیار خورد و آب کم
لاجرم قبایل و عشایر اعراب چندانی که از کثرت حصر عدد ایشان نتوان کرد از ابتدای مغرب تا نهایت ساحل دریا هند در تمامت
صحاری و بوادی مقام ساخته اند و دران بیابان بی پایان رحل اقامت انداخته همچنین اقوامی که از قدیم العهد باز تا اکنون ایشانرا
ترک گفته اند و می گویند در صحراها و کوهها و بیشها ولایت دشت قبچاق و روس و چارکاس و بلار و باشغرد و تلاس و صیرم
و ایبیر سیبیر و بولار و رود انقره و حدود ولایتی که بترکستان و ایغورستان و صحراها و رودخانها که معروف و
منسوبست باقوام نایمان مانند کوک ایردیش و رودخانه اردیش و قراقورم و کوههای نزدیک التای و رودخانه
اورغان و ولایت قرقیز و کم کمجیوت و مواضع ییلاق و قشلاق بسیار که معروفست بمغولستان و منسوبست بقوم کرایت و چون اونن
و کلوران و طالان بالجوس و بورقان قالدون و کوکه ناوور و بویر ناوور و قرقات و کویتن و ارکنه و قلادو سلینکه
و برقوجین توکوم و قلاعن الت و اوتکوه که متصل بختای تمامت قبایل و شعب ایشان ساکن بوده اند و این زمان هم بر قرار
معهود نشسته اند و در تمامت ولایات چین و هند و کشمیر و ایران زمین و روم و شام و مصر بقوت و شوکت و استیلا
و تسلط متفرق گشته و اکثر ممالک ربع مسکون در تحت تصرف آورده و ان اقوام بمرور ایام شعب بسیار منشعب شده اند
زمانی از هر شعبه از شعبها باز اکشته و هر یک بسببی و علتی اسمی و لقبی یافته باشند چنانک مجموع ان قوم را درین وقت ترکمان
می گویند و منشعب شده اند بقبچاق و قلج و قرلوق و دیگر شعب که بدیشان منسوب اند و اقوام که درین زمان بمغول
مشهورند چون جلایر و تاتار و اویرات و مرکیت و غیرهم و بعضی اقوام دیگر که بمغول مانند بوده و هر یک پادشاهی داشته
اند چون کرایت و نایمان و انکوت و امثال ایشان و اقوامی که از قدیم تا اکنون بایشان معروف اند قنقرات و قورلاس
و ایلکراس و اولقنوت و اوراوناوت و کلکوت و غیرهم که ایشان جمله را مغول درلکین گویند و اقوام نیرون که از شعب مغول اند
چنانک مشروح و مفصل خواهد امد و اگرچه اشکال و لهجه و لغات ایشان بیکدیگر نزدیک است و بهم مانند اما بحسب اختلاف
مزاج و طبیعت اب و هوا ولایتی اندک مایه تفاوت در شکل و هیات و لهجه قومی از این اقوام اتراک باز دید آمده و اگر آن جمع
را ترتیبی تا غایت ضبط نکرده و تاریخها و نسبها نامه درست دران باب موجود نه بتخصیص چون مدتها مدید بر احوال
گذشته لکن بوجهی که راویان و ناقلان از معتبران هر قوم نقل و تقریر کرده اند و در بعضی کتب ایشان یافت می شود شعبها اصناف
اتراک انچ درین عهد مشهورند و هر یک نسبتی دارند علی سبیل الایجاز سیاقت اسمای مفصل نوشته می شود تا بفهم نزدیکتر

فهرست

اسامی اقوام اتراک چه انها که تمامت از نسل چهار پسر دیب باقوی بن بافث بن **نوح پیغمبر** علیه السلام بود
که اوغوز ایشان و قراخان و اورخان و کورخان و کوزخان بواسطه ابو
الجه خان او و غیر نام برجید گشته و بعضی بدیشان باو متفق شدند و در دو قسم کشند و شرح احوال ایشان بر وجه مفصل

شعبه اوغوز که پسر قراخان بود و بعضی برادران و عمزادگان که با وی متفق شدند

شعبه اوغوزخان که شرح خواهند آمد او در اشش پسر بوده و هر یک از ایشان
جهار پسر داشته و اوغوز دست راست و جپ لشکر بدیشان داده بدین تفصیل

راست

بولدوزخان		ایخان		کونخان	
قریق	اوشر	دوکار	یازر	بایات	قای
قارقین	بکدلی	یابرنی	دودرغه	قراولی	الفاولی

چپ

دینکزخان		طاقخان		کولخان	
بوکدوز	ایکدر	ایمور	سالور	بجنه	بایندر
قنیق	یبوه	اورکر	الایونتلی	جپنی	چاولدور

برادران اوغوز و بعضی عمزادگان که با او متفق شدند

اوبغور	قانقلی	قبچاق	قارلوق	قلج اغاجری

شعب اقوام اعمام ... اورخان و کوزخان و ... برادران او وزیر ...
که با اوغوز متفق بودند و این اقوام بر ... اند یکی ... ایشان

قسم اول

اقوامی که این زمان ایشان را مغول می‌خوانند لیکن در اصل نام
ایشان مغول نبوده چه این لفظ بعد از عهد ایشان اختراع کرده
اند و هر شعبه ازین اقوام شعب بسیار شده و هر یک باسامی معین یافته

جلایر	سونیت	تاتار	مرکیت	کورکوت	تمغالیق
ترغوت	اویرات	تولاس	تومات	بولغاجین	برغوت
قوری	کرموچین	اوراسوت	تلنکوت	کشتمی	اوریانقت

قورقان سقایت

قسم دوم

اقوامی که از جماعت صحرانشینان که با این اقوام مذکور که بتازی
بنام ایشان مغول گشته مانند شده اند و این جماعت اقوام بسیار
و قبایل بی شمار بوده اند و اسامی بعضی از آن قبایل و شعب
که معلوم شده مفصل می گردد و شرح احوال ایشان من بعد
خواهد آمد

کرایت	نایمان	اونکوت	تنکقوت	بکرین	قرقیز

قسم سیوم

اقوامی که معلوم است که اصل شعب ایشان از آن دو شخص است که
در ارکنه قون رفتند و تناسل و توالد اوروغ ایشان بسیار شد و لفظ مغول
اسم جنس ایشان گشت و بر دیگر که با ایشان مانند اند بر سبیل مجازی گویند
چه ابتدا اطلاق این لفظ از عهد ایشان بوده و این مغول یک قوم بوده اند
از اقوام اتراک و چون عنایت ازلی در حق ایشان بود بقرب چهار صد سال
شعب بسیار از ایشان پیدا شد و بکثرت از دیگر اقوام زیادت گشتند و بواسطهٔ
شوکت ایشان دیگران درین ولایات بنام ایشان شهرت یافتند چه اکثر
اتراک را مغول می خوانند چنانچ پیش ازین چون تاتار غالب بودند جمله را تاتار
می گفتند و همچنین در عرب و هند و ختای تاتار شهرت دارد و این مغولان
اصلی بتدریج دو قسم گشته اند

قسم

ند از اقوام مغول اصلی که در ارکنه قون

مغول را ترک مطلق می گفته اند و هر قبیله بلقبی مخصوص بوده در وقتی که اقوام اغوز در ولایت خود بلاد ماوراء النهر
و ایران زمین در آمدند و توالد و تناسل ایشان درین ولایت بود بسبب اقتضاء آب و هوا شکل ایشان بتدریج مانند شکل تاجیک
گشت و چون تاجیک مطلق نبودند اقوام تاجیک ایشانرا ترکمان گفتند یعنی ترک مانند بدان سبب این نام بر مجموع شعب اقوام اوغوز
اطلاق رفته و بدان معروف شده اند و این بیست و چهار شعبه فرزندان اوغوز یک نیمه بدست راست لشکر تعلق می دارند و یک نیمه
بدست چپ و اکنون هر یکی ازین اقوام و شعب شعبه خویش می دانند و شرح آن چنانچه دانسته که اوغوز را شش پسر بوده نام ایشان
بدین تفصیل و ترتیب **کون آی یولدوز کوک طاق دنگکیز** و چنانک در تواریخ
ایشان آمده و بعد ذکر از آن شرح و بسط در ذیل این تاریخ مبارک خواهیم ساخت که اوغوز تمامت ممالک ایران و توران
و شام و مصر و روم و افرنج و دیگر ولایات بگرفت و بعد از آن که جمله را مسخر گردانیده بود بجانب اتاق و قرناق که یورت اصلی او
بود مراجعت نمود و چون آنجا رسید جمعیتی عظیم ساخت و خرگاه زرین بغایت عالی بزد و طوی بزرگ کرد چنانک نقل می کنند
که نهصد سر مادیان و نود هزار گوسفند در آن طوی کشته بود و تمامت خواتین و امرا و اعیان لشکر را حاضر گردانیده بود



... را رافت کرده و تخصیص شش پسر بلور را که در ممالک [illegible] بادیم [illegible]
... زرین [illegible] با تناق [illegible] بود کمانی زرین [illegible]
... تیرها [illegible] و فرزند

بوزوق کردند، و معنی بوزوق پاره کردن است، اما از جهت لقب ایشان این لفظ نهاد که کمان را بضرورت پاره باید کرد تا قسمت توان کردن
و لشکر دست راست بآن سه پسر و اوروق ایشان تعلق داشته باشد و لقب قومی که از نسل آن پسران باشند که تیرها با ایشان داد
اوچوق کرد اصلش اوچ اوق بوده است یعنی سه تیر و لشکر دست چپ این سه پسر و فرزندان ایشان داشتند و فرمود که بعد فرزندان
ایشان بدین لقب منسوب باشند و هر یک دانند که از کدام جانب لشکراند و چون پاره دست راست بزرگتر است کمان بمثابت پادشاه است
با ایشان داده ام و تیر که بمنزلت ایلچیست با ایشان که از دست چپ اند و تمامت بوزوقها دست راست و چپ بدین موجب بدیشان مقرر
کرداند و فرمود که تخت پادشاهی و راه قایم مقامی من از آن فرزند بوزوق است تا بعد از این کون که پسر مهین است در حیات باشد
او را بود و الا از آن برادر مهتر او بود بعد از وفات اوغوز بر وفق وصیت او **کون خان** بر تخت نشست و هفتاد سال
پادشاهی کرد و پدر او را پایی بود نام او ارکیل خواجه در نسل خوجه مشیر و وزیر و مدبر او بود روزی با کون خان گفته
که اوغوز پادشاهی بزرگ بود و ممالک روی زمین گرفته و خزاین و اموال و چهارپای بی شمار داشته و از آن جمله بشما که فرزندان اویید لکن
و از هر یک از شما تو... آلتی چهار پسر متولد در وجود آمده من بعد مبادا که این فرزندان جهت مال و ملک مخاصمت و منازعت کنند مصلحت آن
باشد که منصب و راه و نام و لقب هر یک علی حده معین و مقرر کرده و هر یک را نشانی و تمغایی که فرمانها و خزاین و گله و رمه بدان نشان و تمغا مخصوص
گرداند تا هیچ کدام با یکدیگر مجادله و عناد نتوانند کرد و فرزندان و اعقاب ایشان هر یک نام و لقب و راه خود دانند تا موجب ثبات دولت
و دوام نیکنامی ایشان باشد **کون خان** این سخن را پسندیده داشت و ارکیل خواجه بترتیب آن مشغول شد و بعد از آن
که پسران شش گانه را لقب بوزوق و اوچوق معین شده بود و جانب دست راست و چپ لشکر بدیشان مخصوص گشته ... لقب و کنیه
و تمغا و نشان هر یک از فرزندان ایشان معین و مقرر کردانید و بر هر شعبهٔ از این شعب بیست و چهارگانه جانوری را مخصوص کردانید که او
اونقون ایشان باشد و اشتقاق این لفظ از اینق است و اینق بلغت ترکی مبارکی باشد چنانک گویند اینق بولسون یعنی مبارک باد و عادت
است که هر چه اونقون قومی باشد چون از جهت تفاول مبارکی معین کردانید اندازا قصد نکنند و تعرض نرسانند و گوشت آن نخورند
و تا این غایت آن معنی برقرار است و هر یک از آن اقوام اونقون خود را دانند و همچنین معین کرد که در وقتی که طوی باشد و آش بخش
کنند کدام اندام از گوشت نصیب هر شعبه باشد تا هم ولایت و مقام که باشند بوقت طوی حصهٔ هر یک پیدا بود و جهت آنکه چون در زمان
نزاع و دلتنگی نکند و اسامی این بیست و چهار پسر که در اصل نام آن ایشان است و قبیله و شعبهٔ هر یک بدان اسم شهرت یافته اند و علم آن شعبه
مشروح و مفصل نوشته می‌شود و تمغا و اونقون و اندام گوشت که هر یک مخصوص است در زیر آن نام ثبت می‌کرد تا ادراک آن بر افهام آسان تر باشد

...امی

جانب ... پسران اوغوز که سه را بوزوق خواندند و سه را اوچوق و تمغاها و اونقون جانوران و اندامها
و گوشت که با ایشان مخصوص بوده بموجبی که ارکیل خواجه از قبل خوجه معین کرده اند

اقوام

بوزوق که بدست راست لشکر تعلق دارند و فرزندان سه پسر بزرگتر از هر یک چهار پسر دوازده پسر

فرزندان

کون خان که بزرگتر همه پسران بو[د] ... چهار نفر

...دوم — سوم — چهارم

... آ	ایاب یعنی بادزلد ...	التراولی ... هر جاکه	وایه‌بی یعنی برکاه سیاه
		رسد حوق	
... اونقون	... اونقون ...	تمغا اونقون اندام ...	تمغا

...دان

اویغور … قنقلی … [illegible]

[illegible] در وقتی که میان اوغوز و بند و اعمام و برادران [illegible] جنکهای بوسیتی او بجا لنتا فتاد و جنک اغاز کردند بعضی خویشان اوغوز با اوکلی شدند و جانب او کرفته مدد و معاونت می کردند و بعضی جانب پدر و اعمام و برادران او کرفته اکنون پیوسته بودند و ممد او شده اوغوز ایشان را نام اویغور نهاد و معنی این نام که لغت ترکی است بیارسی آنست که با تبعیت و مدد و موافقت کرد و آن جماعت همواره با او هم می بودند و بعضی که قوم کردند دیگر ممالک کرد [illegible] ان را [illegible] باز کردانید تا مادران [illegible] بودند [illegible] بعضی از ملک می [illegible] تا زمانی که او مراجعت نماید تمامت اقوام اویغور از نسل این جماعت اند

هم دران وقت که اوغوز با پدر و اعمام و برادران و عم‌زادگان مصاف می داد و ولایات را تاختن و غارت می کرد از جمله اقوامی که از خویشان بدو پیوسته بودند و با وی یکی شده این قوم در وقت غارت که دیگران آن بجای [illegible] وغنیمت بر چهارپای بار می کردند از استنباط خاطر خود کردون را بساختند و آن بجای غنایم و اموال خویش را آن بار می کردند و کردون را بترکی قنقلی کویند آن قوم را بدین سبب بنام قنقلی موسوم کردانید و تمامت شعب قنقلیان از نسل ایشان اند

در وقتی که اوغوز از قوم ایت بر [illegible] دان بودند شکست خورد و در جزیره [illegible] و آنجا مقام کرد زنی حامله که شوهر [illegible] بودند در میان درختی بزرک [illegible] ازین حال با اوغوز کفته بودی [illegible] عورت را شوهر نبود این فرزند را اوغوز بنام خود بداشت و قبچاق نام نهاد و آن [illegible] پیوسته باشد و تمامت قبچاق از نسل آن فرزند اند [illegible] سال اوغوز قوم ایت باراق بود و با ایشان جنگ کرد بعد از سالها بسیار با او ایت باراق جنگ [illegible] سرکش کرده اند و او قبچاق را فرستاد تا [illegible] ایت براق و اباماق [illegible] این [illegible] کرد و ازان وقت [illegible] و قشلاق قبچاقان در آن [illegible]

[illegible] قلج اغاج

[illegible] که چون اوغوز از ولایت غور و غرجستان قدیم خود مراجعت کرد در راه بکوهی [illegible] رسیدند و برفی عظیم بارید چند خانه ازان رندکی خلف کردند و چون [illegible] که کسی باز ماند اوغوز نپسندید و [illegible] بواسطه بازندکی [illegible] از چند خانه دا قرلوق نام [illegible] [illegible] اقوام قارلوق از نسل این جماعت مذکور [illegible] [illegible] شده اند

می کویند که چون اوغوز اصفهان بستد و مراجعت کرد در راه زنی بچه آورد در بیشه [illegible] غذای شیر نداشته و بچه کرسنه شده شوهرش [illegible] بواسطه بازماندن و شنابی نتوانست کرد [illegible] بود مرد جوبی انداخته و از و بار [illegible] زن جاده و آورا شیر آمده و بعد [illegible] روز بلشکر رسیده و چون [illegible] بوده که هیچ علت کسی باز [illegible] اوغوز ازان مرد [illegible] عجب [illegible] کفته قال اج یعنی [illegible] کذشته بدان سبب او [illegible] اورا قلج می کو[illegible]

این نام در قدیم الایام [illegible] وقت انک اقوام اوغوز [illegible] آمده اند طایفه را ازیشان که [illegible] در حدود بیشها داشته [illegible] بدین اسم اغاج اری موسوم کردانیده اند یعنی مرد [illegible] بیشه مانند انک از اقوام مغول کسانی را که [illegible] نزدیک بیشه بوده هوین ارکان نام نهاده اند

[illegible] بودند و [illegible] زمان ازمیان هر [illegible] و از فرزندان اوغوز [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] این اقوام مذکور شدند هر چند در [illegible] [illegible] چنانک شرح داده شد بنامی جداگانه [illegible] و چهار شعبه بد [illegible] چنانک د [illegible] اوغوز ان [illegible] [illegible] بود [illegible] منقول شده بود [illegible] بود [illegible] [illegible] نبشته لفظ اوغوز بر ایشان مقرر کشت [illegible] ایشان [illegible] [illegible] نوشته شد هر یکی نامی و لقبی معین داشته و تمامت ترکمان در قدیم [illegible] همه اقوام [illegible]

دان وبعضی دوستان خود بشکار بود قراخان [illegible]دران وعم بران وخویشان او وامرا راجع کردانید وکفت
در کودکی عظیم مقبل ومستعد می بود ومرا باحوال او دولتی تمام بود این زمان کاری [illegible] کرده واز دین ما
رنده نتوان کذاشت تمامت آن جمع ازین سخن برنجیدند وجمله بر قتل او اتفاق کردند [illegible] که بدو اوغوز
حال واقف کشت حالی زنی را از تمامکان که بروی اعتماد داشت بش اوغوز فرستاد تا او را معلوم کرد
[illegible] مستعد شد وتمامت نوکران ودوستان را خبر کرده پیش خود خواند هم در شکارکاه بهم پیوستند وبعد
[illegible]ن بقصد او برنشستند وازجانبین صفها آراسته وجنک کردند قراخان را شمشیر رسید وبدان زخم نماند
[illegible]عمام واقوام اوغوز کروهی انبوه با او متفق شده بودند قریب هفتاد وپنج سال با ایشان جنک می کردند واو لشکر
[illegible]ما جابش می کردند عاقبت الامر اوغوز غالب آمد وان ملک را از تلاس وصیرم تا بخاری بکرفت ودر وی [illegible] کشت وبعضی
برادران وبرادرزادکان که با او متفق نبودند بجانب شرق مقام ساختند ونزد ایشان چنان مقررست [illegible]
[illegible]زانند ودران عهد جمله کافر بودند وبمرور ایام ایشان نیز با او [illegible] کشتند واوغوز [illegible]
وپادشاهی ایجاب ری قرار کرفت خرکاهی زر [illegible]



[illegible] اقوام اسلام که با او متفق شده بودند او ایغور لقب نهاد که معنی آن
اقوام او بود از نسل ایشان [illegible] قومی دیکر را قنقلی نام کرد و
هم از ایشان از جماعت اند که با اوغوز متفق شده
[illegible] نام [illegible]

بودند نا دید آمده اند و هر یک اسمی و لقبی مخصوص یافته و از آنجا بیرون آمده اند

مــور / دوبکلنوت	اوریانکقت / اوریاوت / سلدوس	قنقرات / هوشقنات / ایلدورکین	ایکراس / ارلات / بایاوت	اولقنوت / قنکلوت	قورلاس / هوشین / کنکیت	ایلجیکین / اوسین / ا

قسم

اقوامی که از پشت آلان قوا بعد از وفات شوهرش در وجود آمدند منشعب گشته اند و دوبون بایان از مغولان اصلی بوده که یاد کرده شد و آلان قوا از قوم قورلاس و این اقوام در قسم اول مذکور شد

نیرون مطلق و ایشان شانزده قوم اند					نیرون که ایشان را قیات میگویند و بر دو قسم اند	
...	سالجیوت	تایجیوت	هرقاس / چینوس		قیات مطلق	قیات
یوباس	دوربان	بارین	برولاس			یورکین یعنی اصل خیلی شجاع
نعورلس	حوریات	بودات	دوقلات		یورکین چنکشوت قیات	ایشان از نژاد چنگیز خان
سوب	سوکان	قنکقات	جیسیت دیالون هم گویند			اغاز شده و باورو ع
						چنگیز خان و نژاد او شده اند

چون اسامی اقوام اتراک که هر یک باسمی و لقبی مخصوص بوده اند و قوم مغول و شعب بسیار که از ایشان ناپدید آمده اند و هر یک قبیله معتبر گشته مفصل بر سبیل سیاقت نوشته شد اکنون حکایت هر قومی و قبیله آنچ معلوم شد بر ترتیبی که ... اثبات افتاد مفرد مفرد در قلم می آید در ضمن چهار فصل برین ترتیب

فصل

اول در تاریخ و حکایات اقوام اغوز و بیست و چهار شعبه مذکور از فرزندزادگان او و بعضی برادران و عم زادگان که با او متفق بوده اند

و ... بیان اقوام ایغور و قنقلی و قبچاق و قارلوق و قلج بیدا شدند بموجبی که از حکما ایشان نقل می ... و متفق اند بموجبی که در تواریخ انبیا ایشان مذکور است و در تورات بنی اسرائیل مسطور که نوح پیغمبر علیه السلام زمین را از جنوب تا شمال ... بسه قسم اول را بحام از فرزندان خود داد که پدر سودان بود و دیگر سام را که پدر اعراب و فرس بود و سیوم را بیافث که پدر اتراک بود یک پسر خویش یافث را جانب شرق فرستاد و مغولان و ترکان بر همین سخن می گویند لکن ترکان یافث را ابوجه خان میخوانده اند و تحقیق نمی دانند که این **ابوجه خان پسر نوح علیه السلم** بوده یا فرزندزاده او الا آنکه متفق اند بر آنکه از نسل او بوده و قریب العهد بوی و صحرانشین ... و اصناف اتراک و صحرانشینان از نسل وی اند و شرح حال بر ... موجب تقریری که کرده ابوجه خان صحرانشین بود و ییلاق او در اورتاق و کرتاق که کوههای عظیم بزرگ و بلند است و در آن حدود ... و قشلاق هم در آن حدود بمواضعی که نام اورسق و قاقیان است و شهر قراقورم ... و در آن نزدیکی آن مواضع افتاده و قاری صیرم شهری قدیم و عظیم ... کسانی که دیده اند ...

راهست وجبل در دوازده دارد ودرین وقت اتراک مسلمان آنجا مقیم اند وبعضی تعلق می دارد بالوس تولی وموضعی
که فرزندان اوی نشستند نزدیک است وآن ابو بچه خان را پسری بوده نام او دیب باقوی نام بوده معنی دیب موضع تخت
وجای ومنصب باشد وباقوی یعنی بزرگ جمهور وقوم وآن پسر بشوکت واسباب پادشاهی زیادت از پدر بود وچهار پسر داشته نام
ایشان **قراخان واورخان وکورخان وکوزخان** ومجموع آن اقوام کافر بودند قراخان قایم
مقام پدر بنشست واورا پسری در وجود آمد وسه شبانه روز پستان مادر نمی گرفت وشیر نمی خورده بدان سبب مادرش
می گریسته وتضرع می کرده وهر شب در خواب چنان دیده که آن بچه باوی گفتی که ای مادر اگر خداپرست شوی ومحب
خدا گردی شیر تو بخورم آن زن بواسطه آنک شوهرش وتمامت اقوام کافر بودند ترسیده که اگر اظهار خداپرستی کند
اورا با بچه هلاک گردانند پنهان بخدای تعالی ایمان آورده وباخلاص تمام محب حق جل وعلا شده وآن بچه پستان مادر
گرفته وشیر خورده چون یک ساله شد بغایت پاکیزه وخوب صورت بود وآثار رشد وهدایت از ناصیه او می تافت پدرش
چون آن معانی در وی می دید گفت از قوم ما بدین شکل وصورت هیچ فرزندی در وجود نیامده این پسر از پسران اقران
واکفاء معظم ومعتبر گردد وبمراتب کمال برسد وجهت نام نهادن وی با ایشان مشورت کرد بچه یک ساله بآواز آمده
وگفته که نام من اوغوز نهید حاضران از آن حال بغایت متعجب ماندند وبموجب سخن او از ارشاد حق تعالی بود اورا اوغوز
نام کردند چون بحد بلوغ رسید پدرش قراخان از برادرزادگان خویش دختر کورخان که در غایت خوبی وپاکیزگی بود جهت
او بستد اوغوز در خفیه با آن دختر گفته که اگر خدای پرست گردی ومحب حق شوی من ترا دوست دارم وبا تو نزدیکی
کنم واستبعاد عظیم نموده وآن نصیحت قبول [illegible] وگفته که با پدرت بگویم تا ترا هلاک کند اوغوز بدان سبب بروی
التفات ننمود چون پدرش دید که اورا دوست نمی دارد دختر برادر دیگر را کوزخان جهت وی بستد چون اورا با اوغوز تسلیم کردند
باوی بهمان گونه دختر قبول نکرد وبخدای ایمان نیاورد اوغوز نیز اورا دوست نداشت وپیش او نمی رفت قراخان چون دید
که اوغوز با آن دختر نیز میلی ندارد وپیش هیچ کدام از آن دو زن نمی رود از راه اشفاق که اورا در حق وی بود دختر برادر
دیگر اورخان را جهت او نامزد کرد وهنوز بخانه نیاورده روزی اوغوز از شکار باز گشته آن دختر اورخان را بر کنار آب دید
[illegible] با کنیزکان می کرد که جامه می شستند اوغوز نزدیک وی راند ودر خفیه با او گفت میدانی که از دختران اعمام دو را ستدم
و [illegible] را دوست نمی دارم وبا ایشان صحبت نمی کنم سبب آنک خواستم که بخدای تعالی ایمان آرند ومحب او گردند چون قبول
نکردند [illegible] ترا نامزد من کردند اگر یگانگی خدای بزرگ اقرار می کنی وبوی ایمان می آوری ومحب او می شوی ترا
[illegible] دوست دارم دختر جواب داد که من خدای را نمی شناسم ونمی دانم لیکن از سخن وفرمان تو تجاوز نکنم ومطیع ومنقاد امر
باشم اوغوز گفت دلخواه آنست وچنان می فرمایم که تو بخدای ایمان آری ومحب او باشی او گفت سخن تو قبول کردم وایمان آوردم
[illegible] حق تعالی شد بدان سبب اوغوز اورا بستد ودوست داشت وهمواره نزد او می رفت ونزد دیگران نه وچون خدای شناس
[illegible] نبود [illegible] تمام آمیزش کند چه ایشان کافر بودند وهمواره از ایشان دوری جستی [illegible]
[illegible] پیوسته نام خدای تعالی بلفظ عربی که الله است بر زبان راندی وکس نمی دانست که معنی آن لفظ چیست [illegible]
[illegible] آن قوم پنداشتند که جهت الحان سماع ولهو وبازی آن لفظ می گوید واورا ملکه ومعتاد گشته روزی
قراخان [illegible] فرمود [illegible] رسید چون این دو عروس پیش پاکیزه تر از عروس دیگر چگونه
[illegible] اورا زیباتر ودوستتر دارد وپیش وی می رود وبا او صحبت می کند وبدیگر عروسان التفات نمی نماید آن دو عروس
[illegible] وحسدی تمام داشتند فرصت یافتند واتفاقی شوهر کردند وگفتند که او دینی دیگر گرفته وبخدای آسمان
[illegible] ایمان آورده ومحب او شده وخواست تا ما نیز با او موافقت نماییم ما انکار کردیم ومیل والتفات ننمودیم بدان سبب دل او با ما
[illegible] بخدای ایمان آورده وبا او موافق ومتفق شده لاجرم اورا دوست می دارد ومادرش [illegible] از حال [illegible]

را بولایت خراسان نامزد کرد اروس را امیری جبار کریک فرموذ وراه بزرگ داذ وچون اباقاخان پاذشاه شذ واز
خراسان مراجعت موذ اوروس را بازکردانید وبمحافظت سرحد هراه وباذغیس فرستاد ولشکران حدود دسویه بوي فرموذ
وانجامی بود بعداز دوسال توبیین را بذان جانب فرستاد الجاسعی واجتهاد بسیار نموذ وولایت دوم نکودر را قد کرد
وجوکدر را بدر آورد واسیر بسیار ودزذراه جمله را بحکم اباقاخان بکشت ودران وقت قوتوی خاتون از آب بکذشت واوروس
دران قضیه خدمتها کرد وجد بها بوذ وبدرقه داذ باطوس ماند وشرایط نیکوخدمتی بتقدیم رسانید وبعد از جنک براق بماند
وبرادر اودرعهد اباقاخان قراتری . واباجی . بوذند وفرزند قراتری درین وقت جرنه است واز ان اباجی یکی
امیر هزار . وهندو با ورجی . واز فرزندان جبه . سغورسون امیر هزار بوذ واکنون برادر قراست وابوا قلانان
اولجای خاتون ویکی دیبرادرش بهادر که برسالت بمصر رفته بوذند واز این جمله خویشان جبه این زمان در بندکی
قاان بسیار اند . وقدان . امیر بزرک وحاکم بوذه . وبوقای که بزرک بتیکچیان بوذه وباجو نویان نیز از سونیت اند
با بجو از خویشان جبه است اوکتای قاان اورا باجورماغون بهم فرستاذه بوذ وهزاره داشته وبعد از ان تومان داشته
وبایجو روم را ایل کردانیذه وبذان عروز مباهات نموذه که روم من ایل کرده ام منکوخان اورا طلب داشته و
کناه کار کردانیذ یاسا رسانیذه ومال یک نیمه تمام بستذه وآن تومان را بحکم یرلیغ منکوقاان برجرماغون بیرون
داشته وبرادر بایجو نویان اوک بوذ وهزاره داشته وبرادر او سولامیش که در روم بوذ پاذشاه اسلام خلد الله ملکه
اورا سیورغامیشی فرموذه وپنج هزار سوار داذه انجا امیر تومان کردانیده ودل دیگر کون کرد وبا بانجار وبوجوتور را
بکشت وبذان کناه بیاسا رسید وکیفیت آن حال شروح خواهد آمد ودر نوبت اول که چینکیز خان با اباکا خان
مصاف میداذ قوبلا را از قوم اورولاس . وجبه را از مقدمه بفرستاد . ونوبت دوم جبه را با لشکر مملکت ختای وجورچه
که آنرا نونکیل میکویند فرستاذ ومحاصره ناکرده ناکاه باز کشت وپنجاه فرسنک بده روز بیامد تا ایشان ایمن شذند
واو عزم فتح آنکه داشت وباز کشت وتعجیل تمام جریده رانده ناکاه بدر شهر رسید وایشان غافل وچنین حیلتی شهر
را بستد وازین قوم دو امیر معتبر بوذند . دکا . دکوجوکور . وقضیه ایشان چنانست که بوقت آنک ایشان با قوم
تایجوت بوذه اند پدر وامادواني ایشان را بکشتند . مادر ایشان . بایدر خاتون . نام برادران بترسید وداد او
افتاده بوذه که   ضعیفان ویتیمان نیکو میدارد وبذان امید ایشان هر دو را برداشت وبندکی
آورد واز سیورغامیشی مانند دکوجور را هزاره داذه بایدر خاتون را ترخان کرده وفرموذه که راه یتیمان ترخانی
باشد ودکه را اختاجی فرموذ وسویان او دون یعنی اسبان خاص دکوجوکور را فرموذ تا ماذیانان را بدوشد وبایدر
خاتون منبر را بد اند ویدر که ددری بوذ واکنون بحضرت بیش جینک تیمور است وامیر تومان وفرزندان بسیار دارد
وبرادران کوجوکور یکی بورچین تورجی بوذه امیر کریک تولی خان ویکی قوبلای قورچی هزاره داشته وبر سر جار بوقا
وقوبلای خان تعلق میدارد وبرادر لیوجی از نیش . سنکقان کوران که برملک تیمور است با ایلچی اینجا آمده بوذ

قـــــــــوم

سوکان

ایشان از جمله اقوام نیرون اند ودر اوایل حال که چینکیز خان با اقوام تایجیوت مصاف میداذ ولشکرها جمع
کرد این قوم چون از خویشان او بودند باوی متفق شذند . ونام مقدم . ایشان معلوم نیست

قـــــــــوم

قینکقیتان

هم از جمله نیرون اند وهم دران وقت که چینکیز خان با اقوام تایجیوت جنک ومصاف [illegible] خویشی بود اتفاق

بخدمت او آمدند و اضافت لشکر او شدند و مقدم ایشان را نام داقی بهادر بوده و سایر احوال ایشان هر یک بجای خود بیاید
والسلم

چون تفصیل شعب اقوام مغولان خاص و سایر مغول و جماعتی که بمغول مانند و احوال اقوام ختای و سلقوت و ایغور و غیرهم
بسبب آنکه در زمان چینگیزخان حکایت و تاریخ ایشان می آید که هم در ابتداء پادشاهی تمامت آن اقوام را بتایید حق تعالی
در تحت امر خود آورده و جمله را بنده و لشکری کرده است یاد کردن ضرورت بود اقسام ایشان بر شمردن لازم آمد بتحقیق و امعان نظر
معلوم شده صورت تحریر یافت تا معلوم گردد که چند قوم و چند شعبه اند و هر یک بر چه وجه منشعب گشته اند طبیعت و عادت هر قوم
چگونه بوده و یورت و مقام کجا داشته اند و اکنون که از شرح احوال ایشان فارغ شدیم ذکر تاریخ پادشاه جهان
چینگیزخان و فرزندان او بتخصیص پادشاه اسلام سلطان محمود غازان خان خلد ملکه که مقصود و مطلوب از
وضع و تالیف این کتاب مبارک است آغاز کنیم و مشروح و مفصل بگوییم که شعبه چینگیزخان و هر یک از عم زادگان
و خویشان او از کجا ابتدا کرده و پدید آمده و کیفیت انشعاب آن شعب بر چه وجه است والله تعالی المستعان

از مجلد اول از کتاب جامع التواریخ در بیان داستانهای پادشاهان اقوام مغول و اتراک و غیرهم و این باب مشتمل است بر دو فصل

در داستانهای ابا و اجداد با انچه حکایات احوال خویشان ایشان
و آن ده داستان است و نبشته دیباچه در بیان کیفیت ظهور
ایشان گشته می شود آنگاه داستانها ده گانه بر ولا در قلم می آید
ان شاء الله العزیز

دیباچه

در تقریر کیفیت احوال پدران چینگیزخان و ظهور دولت ایشان که از کجا و کی بوده
است

باید دانستن که مجموع اقوام اتراک و اصناف مغولان که شرح داده شد هرگز پادشاهی قهار جبار که بر سر عموم اقوام حاکم
باشد نداشته و هر قومی را پادشاهی و امیری بوده و اکثر اوقات با یکدیگر جنگ و جدل و خلاف و نزاع داشته اند و یکدیگر را
غارت میکرده مانند اعراب که در ین ملک ساکن اند و هر قبیله علیحده امیری معین باشد و متابعت یکدیگر بکنند و اهل ختای
چون متصل بدین قوم و ولایات و یورتها ایشان بوده و هر وقت از بعضی از ین اقوام که صحرا نشین ولایت ختای بوده اند
بسیار بقتل می آوردند و ایشان نیز ولایت ختای نهب و غارت می کرده و پادشاهان ختای بسبب آنکه همواره از ین صحرا نشینان
مغول اندیشناک بوده اند احتیاط و ضبط تمام کرده اند سد اسکندر میان ولایت ختای و آن اقوام سدی ساخته که بمغولی آن را
اونگوه میگویند و بترکی بوقورقه و یک طرف آن با رودخانه قراموران است که رودخانه سخت بغایت بزرگ و گذر آن ممکن نه و طرفی دیگر
به حد ولایت جورجه باز پیوسته و پادشاهان ختای قوم انگوت را لشکر و بنده مخاص خود داشته اند در بند او نگوه

بدیشان سپرده و همواره آن قوم محافظت آن نموده اند و در زمان چینگیزخان الانوش سکبین نام که مقدم ایشان بود با او یکی شد
و در بند بوی سپرد چنانچ در شعبه اولکوت شمه گفته شد و فیما بعد بسبوط در موضع خود گفته شود و این اقوام مذکوره علی حده
تاریخ و حکایات بسیار است لیکن بدین دیار نرسیده و احوال قدماء ایشان محقق بتفصیل معلوم نگشته و هر قومی از حکایات خویش
بعضی دانند چه ایشان را تاریخی نبود که از آنجا اعتبار احوال قرون ماضیه و عهود سالفه کنند و کماینبغی بکنه حقیقت آن رسند
و از آن متاخران ایشان از زمانی که حق تعالی اظهار دولت پادشاهی آبا و اجداد چینگیزخان فرموده و شعبه
دوبون بایان و آلان قوا که انساب چینگیزخان و خویشان او با وی است از تمامت شعب مغول ممتاز و مخصوص
گردانیده هرچند تاریخی معین نیست تخمینا و تقریبا چهارصد سال باشد چه از مطاوی فصول تاریخ ایشان که در خزانه موجود
بود و امرا و پیران روزگار دیده چنان معلوم می شود که در زمان اوایل خلافت آل عباس و عهد پادشاهی سامانیان
بود و تابعات و تتمه درین مدت مذکور اقوامی که از این نسل پدید آمده اینچنان باشد که تعداد افراد ایشان ممکن
نباشد و ذکر آن در بطون دفاتر بگنجد و تقریر نسب و شعب ایشان با آنکه مفصل معلوم نیست اینچ مفهوم گشته یاد کرده
شد یا تقریر خواهد رفت مصداق این دعوی و محقق این معنی است این زمان حکایات و تواریخ و ذکر نسب و شعب
چینگیزخان و خویشان او از دوبون بایان و آلان قوا آغاز کنیم و هر شعبه را مفرد شرح دهیم و صورت آن شعبه نقش
کرده و بر جدول نهاده ثبت گردانیم بعون الله وحسن توفیقه ان شاء الله العزیز

داستان

دوبون بایان و خاتون او آلان قوا و حکایاتی که بتخصیص تعلق بتاریخ ایشان دارد غیر آنچه بهرجا آمده باشد و آن بر دو قسم است

قسم اول

در شرح ابتداء احوال ایشان

مورخان اتراک صادق القول چنان تقریر می کنند که تمامت اقوام مغول از نسل آن دو شخص که در ارگنه قون رفته بودند و از آن جمله که از آنجا
بیرون آمدند امیری معتبر بوده مقدم و سرور بعضی اقوام بورته چینه نام که دوبون بایان شوهر آلان قوا بود و چند قوم دیگر از نسل وی
اند و خواص و فرزندان بسیار داشته و از خاتون بزرگتر قوای مرال نام پسری آورده که مقبلترین فرزندان او بوده و مرتبه پادشاهی
رسیده نام او بتچی قان و او را پسری بود تماج نام که قایم مقام شده و این تماج پنج پسر داشته مین قیجورکان نام که قایم مقام او گشته
و چنان نقل می کنند که آن چهار دیگر خواسته اند که از مقام و موضع بدیگر ولایات روند و شاخی از دریا در میان بوده بر کنار خشک بیاد جمع
کردند و از آن مانند سالی که اینجا کلک می خوانند بسته اند و ... نشسته و از آب دریا گذشته و بولایات دیگر افتاده و می گویند که قوم
دوربان از نسل ایشانند چه دوربان چهار را گویند و اضافت و نسبت ایشان چهار گانه است و از نسل پسری که کوچکترین ایشان بوده
قولون سقل نام یک روز کاوی کوهی کشته بوده و شخصی از قوم بایاوت که مالیق مانام پسر خود را آورده و مقدری گوشت کاو بوی فروخته
و او چون خویشاوند شوهر آلان قوا بوده آن پسر را با آلان قوا بخشیده و اکثر قوم ... که بنده اوروق چینگیزخان اند از نسل آن ...
و قیجورکان را پسری بوده که قایم مقام او بوده موجم بوروول نام و او پسری داشته ... بجای او نشسته نام او بکه نیدون و او را پسری بود
سحر یا ... نام که قایم مقام پدر شده او پسری داشت قالی قاچو نام که قایم مقام ... و از دوبون بایان در وجود آمد و ...
ایشان اوربان • و تکوران • و طوغلا • بوده و آن همه روزخانه ... از کوه برغاد و برمی چینند

قسم ...

دوم در صورت ... بایان و خاتون او آلان قوا و تقریر شعب ... ایشان

دوبون بایان مذکور خاتونی ... آلان قوا نام از قوم قورلاس داشته و از دوبون ... نام بکی بلکنوت و ... و دوبون ...
و از نسل ایشانند و بعضی ایشان ... تم ... سبب آنکه ... دوبون آلان قوا ... که بعضی از قوم د... لیکن سبب آنکه مطلقا ...

نیرون را از آن سه پسر می‌نهند که از آلان قوا بعد از وفات شوهر در وجود آمده اند و در آن اختلاف بسیارست لیکن مشهورتر و تعابیر
نزدیکتر این وجه دوم است و از شعبه این دو پسر مذکور در دین ملک بغیر از یک شخص کی در هزاره نشان می‌دهند نیست و در مغولستان
نیز می‌گویند اندک اند و دوبون بایان شوهر آلان قوا در جوانی وفات یافت و صورت ایشان و هر یک از دو کانه مذکور در بن لطافت



آغاز داستان

آلان قوا و فرزندان او که بعد از وفات شوهرش دوبون بایان در وجود آمدند

مقتضی حکمت ایزد تعالی و تقدس آنست که اظهار آثار قدرت خود در عالم کون و فساد امری بدیع غریب حادث گرداند و محل
ظهور آن حال وجود شخصی شریف بی همال باشد بنظر عنایت ربانی ملحوظ و از نعمت رحمت یزدانی محظوظ تا آن معنی موجب اعتبار
اولوا الابصار گردد و عالمیان کمال قدرت او را معاینه مشاهده کنند و بر اداء شکر نعمای نامتناهی آلهی مداومت و مواظبت نمایند
و یقین دانند که سلسله تکوین وجودات کلی و جزوی بارادت خالق بیچون و مشیت صانع کن فیکون منوط و مربوط است و مرجحه
خواست کرد و هرانچ خواهد کند یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و محقق این معنی و مصدق این دعوی حدوث حادثه
غریب و وقوع قضیه عجیب آلان قوا است که بزعم مغول والعهدة علی الراوی از بطن پاک او بی واسطه ازدواج در رابطه
امتزاج سه فرزند فرهمند در وجود آمدند که قضیه ایشان از غرایب عجایب و بدایع وقایع است و فرزندان ایشان بحکم
ذریة بعضها من بعض شعب نامعدود و قبایل نامحدود گشته اند و تا انقراض عالم و انقطاع نسل بنی آدم
ذکر جمیل ایشان بواسطه وجود مبارک خلاصه آن خاندان و نقاوه آن دودمان پادشاه اسلام ناصر دین الله
سلطان محمود غازان خان خلد الله سلطانه و اعلی شانه باینده و باقی خواهد ماند

داستان

آلان قوا و سه فرزند او که بعد از وفات شوهرش در وجود آمدند بقبیله و ذکر مغولان و آن
بر دو قسم است

قسم اول

در دیباجه احوال و صورت او و شعب فرزندان او

روایت ارباب حکایت چنان است که دوبون بایان شوهر آلان قوا در جوانی نماند و چون تقدیر صانع بیچون چنان
بود که پادشاهی صاحب قران و قهار کامکار در عالم ظاهر شود که تمامت ممالک جهان در تحت فرمان آورد و رقبه جباران و فراعنه
در ربقه ایلی و انقیاد و تبعیت وی چنان قوی باشد که پادشاهی جهان و پیشوائی اصناف انسان تواند و بعد از وی تمامت
پادشاهان و فرمان دهان روی زمین از نسل او باشند مانند صدفی که در یتیم در اندرون او بسالها پرورده
شود و گفته اند که آن صدف کدامست و غواصان همواره در طلب در در دریا غوص کنند و صدف بسیار می آرند و مروارید
بی اندازه حاصل می کنند و هرچند تمامت آن مرواریدها هر یک جائی بکار آید و از جمله جواهر باشد و بازرگانان آن را در عقد
نظم کنند و هر یکی را از آن لایق هر قومی و هر شخصی فروشند و بدان متاجرت و معاملت کنند لکن مطلوب کلی آن
در نامدار بود بکمال قدرت خویش بطن پاک آلان قوا را صدف در گرانمایه وجود چنگیز خان گردانید و حقیقت
دولت او را در آنجا از نور محض پیدا فرمود و شعب و اقوام بسیار که از نسل آلان قوا پیدا شدند [illegible] ایشان تا غایتی که اگر
افراد ایشان را تعداد کنند از صد تومان زیاده باشند و همه را شجره [illegible] و روشن چه عادت مغول آنست که نسب آبا و اجداد
نگاه دارند و هر فرزند که در وجود آید او را تعلیم و تلقین نسب کنند چنانک دیگران از آن ملت و دین [illegible] یکی از ایشان
نباشد که قبیله و انتساب خود نداند و بغیر از مغول دیگر اقوام را عادت نیست الا عرب را که نسب خود نگاه میدارند [illegible]
مرواریدها که از آن اصداف پادشاه آمده اند و غواصان فطرت ربانی آن را بطفیل آن در ثمین [illegible]
بر آورده اند و خلاصه جمله چنگیز خان است و خصوصیت خلاصه او در وقت پادشاه اسلام [illegible]
محمود غازان خان خلد ملکه است تقویت دین اسلام و تربیت اسلامیان که در هر امری که در شریعت [illegible]
نقود یافته بود و کفار و ارباب شرک از راه طعن در دفع ظهور آن کوشیده جمله را احیا کرده [illegible]

بیت

برداشت وسیاهی سلمای را برافراشت

ای ساخ که در زمین وختن کنده شود　　تا چو مهر گیاهی بخراسان آرند

بنا برین مقدمات تقریر میکند والعهده علی الراوی که آلان قوا بعد از مدتی که بی شوهر ماند وقتی در خانه خفته بود از روزن خرگاه
نوری در آمد و بشکم او فرو رفت ازان معنی متعجب ماند و بترسید و آنرا با کس نیارست گفت بعد از مدتی ادراک کرد که حامله شده بود چون وقت
وضع حمل نزدیک گشت برادران و خویشان شوهر او جمع شدند و گفتند چگونه شاید که زنی بی شوهر باشد و در خفیه شوهری پدید کند و حامله
شود آلان قوا در جواب گفت چون بی شوهر بچه آورده ام هر آینه تصور شما بجایگه نماید وظنی که برند ظاهرا صواب لکن شبهت نیست که
ان بعض الظن اثم و من چگونه فعلی ناپسندیده که موجب خجالت باشد کرده باشم بلی هر شب در خواب چنان می بینم که شخصی اشقر ابلج
اشهل چشم نرم نرم نزدیک من می آید و آهسته آهسته باز می گردد بچشم می بینم پس در زدن چنین گمان که در حق من برند باطل است
و این پسران که آورده ام از نوعی دیگر اند چون بزرگ شوند و عموم خلق را پادشاه و خان گردند آن زمان شما را و سایر اقوام
قراچو را معین و محقق شود که حال من چگونه بوده چون آلان قوا بدین موجب تقریر کرد و از هر گونه نمودار ستر و عفت او ایشان را
معتبر گشته بود بد و تعلق نساختند و فراجم شدند و دانستند که سخن او صدق و گفتار او راست است و از آلان قوا سه پسر در وجود
آمد نام • بوقون قتقی • که تمامت اقوام قتقین از نسل وی اند • و نام میانین بوسقین سالجی • که جد سالجیوت است و نام کهین
بودونچر قاآن که خلاصه نژاد نجز بود و بسیار اقوام چنانکه من بعد تفصیل شعب ایشان بیاید از نسل او پدید آمده اند و
چنگیزخان با او می رود و صورت آلان قوا و سه پسر مذکور بدین هیات اینجا مثبت می شود



قسم

دوم در تقریر احوال شعب این سه فرزند الان قوا

شعب و قبایل بسیار که ازین سه پسر پدید آمده اند جمله را نیرون گویند یعنی از اصلاب طاهر طاهر ایشان آمده اند اشارت بصلب و بطن پاک ما
این اقوام را اعتباری تمام نهاده اند و از میان سایر قبایل چون در بدار صدف و ثمرات شجر و آنچ غیر از نیرون باشند از اقوام مغول اهل
زنند چنانکه یاد کرده شد همه را درلکین گویند و قوم بولکونوت و نوکونوت هر چند هم از آن اصل در وجود آمده اند اما چون پدر ایشان معضل
بایان بوده و ایشان نیز درلکین گویند و قومی مغول که درین وقت ایشان را اوتکو بوغول می گویند در عهد جنگیز خان این اسم بر دوبون
طلاق رفته و معنی اوتکو بوغول آنست که ایشان بنده و بنده زاده آبا و اجداد جنگیز خان اند و بعضی آنند که در زمان جنگیز خان اشان
بندگیها داده اند و حقوق ثابت کرده بدین سبب ایشان را اوتکو بوغول می گویند و آنک که از اوتکو بوغولی ثابت دارند در هر کوجبا
در یک جای بحالی درین موضع تقریر آن مقدار ضروری بود تا معلوم گردد که معنی این اسم چیست و این شعبها بسیار که جمله نیرون اند یکیجاء
با جنگیز خان خویشی داشته اند و امرا و خانان بزرگ ازاو روق ایشان بوده لیکن چون خان صاحبقران پادشاه زمین و زمان هرچند
بوده تمامت قبایل و اقوام مغول از خویش و بیگانه بنده و رهی او گشته اند خصوصا کسانی از خویشان و اعمام و اعمام زادگان جنگیز خان
که در وقت شدایدِ جنگها با دشمنان دلگی نشده اند و با وی مصاف داشته مرتبه از دیگر خویشان کمتر اند و بسیار هستند که بنده
بندگان شده اند چنانک شرح آن در موضع خود بیاید که هر یک در کدام وقت و بچه سبب بنده گشته اند
والله المستعان

داستان

دوبجر خان و ذکر خواتین و فرزندان او و کیفیت نسب ایشان و این داستان دو قسم است

قسم اول

در دیباچهٔ احوال فرزندان او

دوبجر پسر سوم الان قوا است و در روزگار خود مقدم و پادشاه بسیاری از اقوام مغول بوده اند و بغایت بهادر و مبارز بوده و پسر داشته
نام مهتر بوقا و از آن کهتر بوقتای بجره جنگیز خان دهم بیاری از دیگر اقوام نیرون با بوقاست و دوبجر بوده و بعد از
بندچای و منصب او را داشته و پسری داشته دوم متن دوبوقتی را پسری داده نام او ماجین و این ماجین از اقوام مغول دختری
آورده و براه داماذی آنجا تردد کردی و می گویند که بعضی از اقوام تاجیوت از نسل وی اند و هما این تقریر اعتباری نیست چه در
کتب تاریخ که در خزانه عامره موجود است و امرا و بزرگان آن آگاه داشته اند وانرا التان دفتر می گویند چنان آمده که اقوام تاجیوت
از نسل چرقه لینقوم اند که از جمله پسران قایدو خان بوده نواده دوتومنن و دولوماجین از فرزندان نمانده
خویش قایدو خان را از دست جلایر گریزانیده نگاه داشت و باتفاق او نیرون آمده و در حد دو ادون دیگر آن هم نزدیک
بنشستند که برادرزاده قایدو از دست جلایر گریزانیده بیرون آورد و در او ن آن نزدیک و در آن مکان که قوم تاجیوت بسیار بوده
اند فرزندان ماجین نیز با ایشان یکی بوده اند و در هم آمیخته و بدان اسم موسوم گشته خصوصا چون عم زادگان ایشان بوده اند بدان
سبب این اشتباه افتاده و غالب الظن آنک چنین بوده والله اعلم چه از نسل او ذکری رفته بودی و ارو روق او هم از نیرون اند لکن
معین و محقق معلوم نیست که از اقوام نیرون که ذکر ایشان آمده کدام شعبه از نسل وی اند

قسم

دوم در صورت دوبجر و خاتون او و شعب فرزندان ایشان دوبجر بوجی که یاد کرده
دو پسر داشته بوقا و بوقتی و پسر بوقا دوتمن است که شعبهٔ جنگیز خان

سعاقب خواهند آمد و بر طرحین است که کیفیت شعب او و حقیقت معلوم نیست و صورت ایشان برین هیات است



داستان

دوتومنن بن بوقا بن بودنجرخان و خاتون او مونولون و شعبهٔ فرزندان او و آن دو قسم است

والله

قسم اول

در دیباچه و شرح حال ایشان

دوتومنن جد هفتم چنگیزخان بوده و مغولان جد هفتم را دوتاقون گویند و نه پسر داشته. و چون وفات یافت خاتون او مونولون نام که مادر آن پسران بود باز ماند و پسرانش هر طرفی از قومی دختری ستده براه دامادی می گردیدند و مونولون خاتون یعنی و تزدی نام داشته وار را مقام و یورت در موضعی بود که نوش ارلی دکوه سیاه خوانند و هر چند روز فرمودی تا دلها را کرد کنند و اسب و چهارپای را از بسیاری نتوانستندی شمرد لیکن چون از سر کوهی که او می نشست تا پایان کوه که رود خانه بزرگ است چندان چهارپای بایستادی که زمین از سم ایشان پوشیده گشتی تمام جمع است و او فرمودی تا طلب کله روند و در آن تاریخ از مغولانی که نام ایشان جلایر است و اندر الکا [illegible] در شرح شعب و اصناف اقوام ایشان داده شد چند قوم در حدود کلوران می نشسته اند و هفتاد کوران بوده اند و معنی کوران آنست که چون در صحرای خانها بسیار بدور حلقه فرود آیند آن را کوران گویند، و در آن عهد یک هزار خانه را که بدین موجب فرود آمدندی یک کوران گفته اند بدین معنی آن قوم هفتاد هزار خانه بوده اند و این کلوران بولایت ختای نزدیک است و همواره ختا با [illegible] ن جنگ و محاربه بوده و در آن وقت لشکر بسیار [illegible] ساختن و غارت ایشان آمدند قوم جلا [illegible] خانه کلوران حاضر بوده و در آن حوالی هیچ کس [illegible] نداشته اعتماد برآنکه ختاییان از آب رود گذ[illegible]

نتوانند گذشت بطریق استهزا کلاه و آستین افشاندن ایشان را می‌خوانده‌اند و افسوس می‌داشته که بیایید و چهارپایان ما غارت
کنید لشکر ختای چون بسیار بودند هیمه و خاشاک باتفاق جمع کرده اند و هم در آن شب از آن ندی بسته بر آن آب گذشته
و آن چندان اقوام جلایر را تمامت تا کودکان بازیانه بالا بقتل آورده اند و اموال و اسباب ایشان را غارت کرده و از جمله جلایر طایفهٔ
که عیال جمله در گوشه بودند که یاغی آنجا نرسیده هفتاد خانه سر بسته گشته اند و گریخته با زن و بچه کوچ کرده می‌آمدند بحدود خانهٔ مونولون
خاتون دوتومنن رسیدند و چون گرسنگی بر ایشان غالب بود بیخ گیاهی که آن را سودسون می‌خوانند و در آن ولایت ماکول است از
زمین بر می‌آوردند و می‌خوردند و موضعی را که پسران مونولون آنجا اسب تاختندی بدان واسطه سوراخ می‌کردند و زمین
هاموار را ناهموار می‌گردانیدند مونولون گفت چرا این ناهمواری می‌کنید و چوگان گاه پسران من بر آن می‌روند ایشان بدان سبب
مونولون را بکوفتند و بکشتند و چون هریک از فرزندان او با قومی پیوند کرده بودند و چون ایشان بسیار کشته اندیشیدند که
از ایشان این نتوان بود سر راه ها ایشان بگرفتند و از ایشان هشت پسر را بکشتند پسر کوچکتر قایدو نام با قوم کنوت دامادی
می‌کرد و عم او ناچین نیز پیش از آن با سم دامادی بنزد آن قوم رفته بودند بوجی که در داستان ... یاد کرده شد و او را تیمه جلایر
و قصه پسران را از معلوم شده قایدو را در زیر دیگی بزرگ مانند خمی که مغولان قیتر را جا کنند پنهان کرده و نگاه داشته و چون
آن طایفهٔ جلایران حرکت کرده اند دیگر اقوام جلایر که مانده بودند از آن هفتاد کس باز خواست کرده اند و گفته که شما با کدام آقا و ایکا چگونه
کرده چنین جرات نموده اید و ایشان را از قصاص و انتقام جمله را کشته اند و زن و بچهٔ ایشان همه بندهٔ فرزند مونولون قایدو گشته و کودکی چند
اسیری از ایشان نگاه داشته و بندگان ایشان شده و از آن تاریخ تا اکنون آن قوم جلایر اوتوگو بوغول اند و میراث به چنگیزخان و اوروغ
رسیده و امرا بزرگ از ایشان برخاسته اند چنانکه در شعب ایشان تقریر رفته و ناچین و قایدو هر دو کوچ کرده اند و از آن موضع بیرون
آمده و قایدو در موضع بورقوجین توکوم که بر سرحد مغولستان است مقام ساخته و جهت آب دادن و گذر کردن بدان رود خانه گذری کرده نام
آن گذر قایدو جرادلوم نهاده و ناچین در زیر رود خانه اونن مقام ساخته و فرزندان ناچین را علاحده شعبه است و معلوم نه چنانکه در داستان او بوجی

دوم در صورت دوتومنن و خاتون او مونولون و شعب فرزندان ایشان

دوتومنن را بوجی که ذکر رفته نه پسر بوده اند و هشت بقتل آمده اند و نام ایشان معلوم نشده یکی که ماند قایدو خان بود که نسب
بزرگوار چنگیزخان با او می‌رود و صورت و شعبهٔ ایشان بر این نمط است که مثبت می‌شود



آغاز داستان

قایدوخان

بسیار کس از مردم امیدها بزرگ داشته باشند که حصول آن متعذر و متعسر باشد و ناگاه بیکبار امید و امیدوار منقطع گردد و بسا
ناامیدان که حق تعالی ایشان را مراتب عالی و مقامات محمود کرامت کند و بعضی در اوایل حال و مبدا، و بعلت بلاها گوناگون
مبتلا گرداند و بعد از صعوبت و شدت و قطع امید فرج ارزانی دارد که الفرج بعد الشدة و ان مع العسر یسرا و باندک زمانی
سرور و پیشوای قوم گرداند و او را مناصب در رساند و مراد حق تعالی در آن هر دو حال آن تواند بود که عالمیان بر کمال قدرت او اطلاع
یابند و واقف شوند و اعتبار گیرند و بحکم لا تیأسوا من روح الله از درگاه بر رحمت او با امید نگردند و بصدق و اخلاص پیش
آیند و محقق این معنی صورت حال قایدوخان است که بعد از چندان شداید و ضعف حال حق تعالی او را بانواع عاطفت و اصناف
ساند و کرامت مخصوص گردانید والله یؤید بنصره من یشاء ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار

داستان

قایدوخان

و این دو قسم است

قسم اول

در دیباچه احوال او و فرزندان او

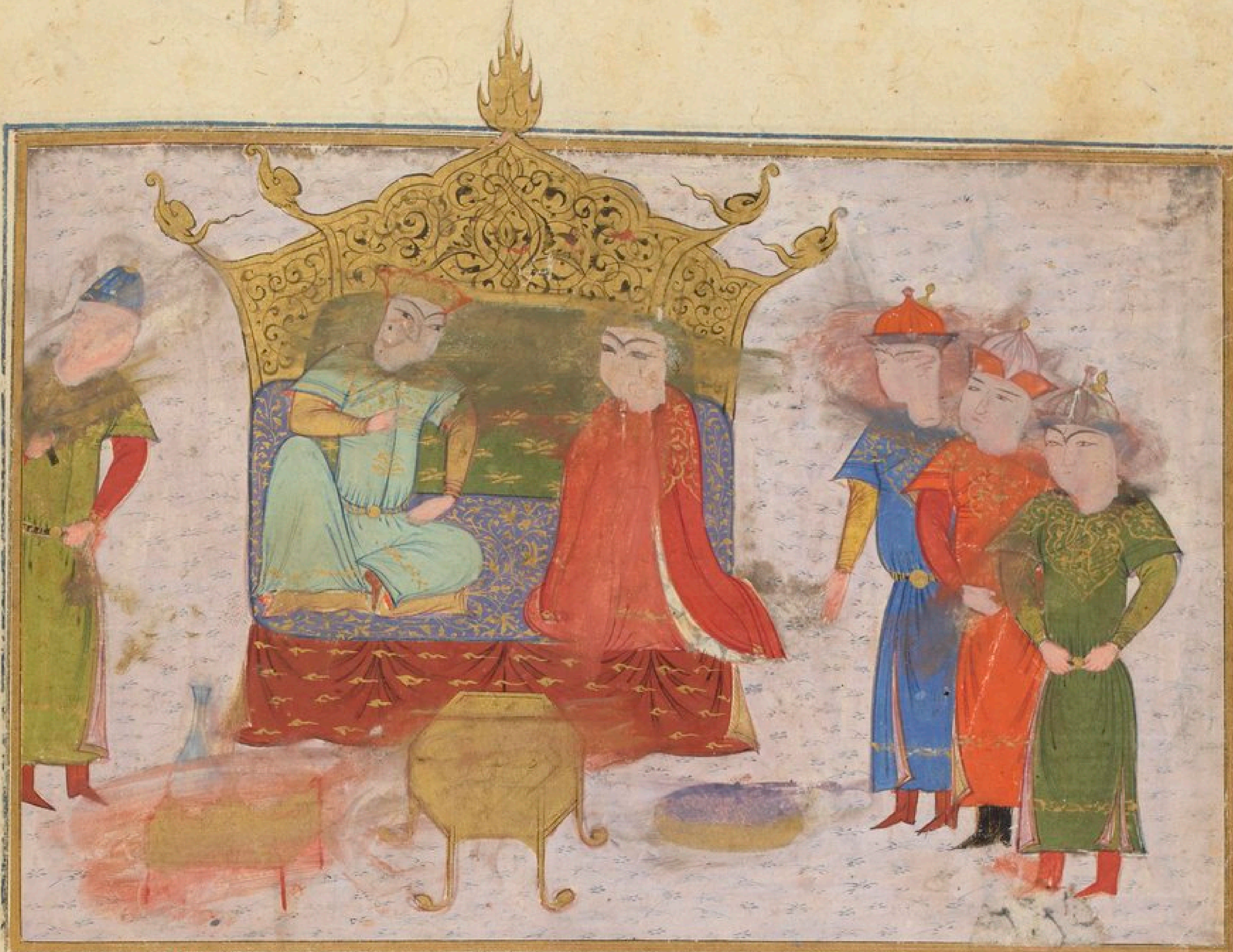
قایدوخان جد ششم چینگگیزخان بوده و بزبان مغولی جد ششم بورتی کوئند چون برادران قایدوخان بوجهی که در داستان سابق ذکر رفت
بر دست جلایر کشته شدند و او با عم خود ناچین از آن جدود بیرون آمد و در موضعی که ذکر رفت از مغولستان مقام ساختند و خواست
حق تعالی چنان بود که گوهر وجود چینگگیزخان بمرور ایام و امتداد شهور و اعوام در اصداف اصلاب و بر ورده گوهر در
قایدوخان را که استاد چینگگیزخان با اوست سعادت و دولت داد و امداد تربیت و تقویت ارزانی داشت تا او را خواب
و اتباع و گله و رمه بی اندازه پیدا شد و سه پسر مقبل بدولت ما را در وجود آمدند اولین را نام بای سنقور که نسب
چینگگیزخان منتهی با اوست و میانه را چرقه لینگقوم و کهتر را چاوجین که دو قوم ارتکان و سیجیوت از نسل وی اند
و معنی لینگقوم بزبان ختای امیر بزرگ است چون ایشان بولایت ختای و سلطنت و پادشاهان آنجا بوده‌اند اصطلاحات و
القاب اهل ختای میان ایشان متداول و مستعمل بوده و چون اقوام مغول معنی لینگقوم معلوم نبوده چرقه لینگقوم می‌گویند و اجداد
تمامت اقوام تایچیوت است بر روایتی که در التان دفتر آمده و صحیح و اعتبار نزدیکتر است تایچیوت قومی عظیم بسیار بوده‌اند و
پادشاهان معتبر از ایشان برخاسته و لشکرها و عساکر بسیار داشته‌اند و هر قبیله از ایشان علیحده امیری و سروری بوده و جمله با همدیگر
موافق و متفق و در هر عهدی از میان خود پادشاهی و خانی نصب می‌کرده‌اند و متابعت او می‌نموده و چون ازدر
کوزل بارمان اکثر اتباع و لشکر بدر شیل با تایچیوت کردند و پیش ایشان می‌رفتند و بدان سبب میان او و با تایچیوت جنگها و فتنها
افتاده چنانکه شرح آن در داستان وی بیاید و برخند طفل بوده و لشکر کمتر داشته چون تقدیر ازلی و
مقصود آفرینش از ایجاد و ابداع این همه قبایل و شعب اظهار رفعت و دولت بود هزار دو شوکت پادشاه صاحب
دولت کجا بر تواند بود و اقوام تایچیوت اگر سر این حکمت را نمی‌دانستند هم در اوایل صبی و عنفوان نشو و نما غاشیه
خدمت او بر دوش گرفتندی اما چون عقل آدمی از ادراک کنه حکمت الهی قاصر است معذور می‌بوده‌اند و جانی می‌کرده و حقد
و حسد در دل می‌بوده و از غایت غوایت راه هدایت بر ایشان بسته شده و از باطل اندیشی بسیار مصاف با او داشته‌اند
و مقاومت می‌کرده تا وقتی که بیخ دولت او بکمال رسید و سایه دار و مثمر شده تمامت تایچیوت و پادشاهان ایشان مقهور
و سایر اقوام را که با ایشان متفق و متحد بودند بقوت بازوی دولت مقهور و مخذول کرد و جمله براه ایلی و مطاوعت در آمدند

19

وبنده ولشکری ورعیت او شدند واز راه اکراه واجبار واضطرار چنانکه من بعد شرح کفته شود وشعبهٔ جرقه لینکوم
وجارجین هم درین داستان خواهد آمد وان منقد ازان احوال ایشان که ضرورت شرح دادن تا علی الانفراد حکایت هریک
داستانی دیکر باید کفت وصورت شعب ایشان هم درین داستان اثبات کنیم وذکر شعبهٔ جرقه لینکوم چنانست که او چند
پسر داشته لیکن پسر بزرکتر قائم مقام او بوده نام سورقند دوکوجینه معدود تومنه خان واو را پسری بوده نام او همقای
قان که مدتی پادشاهی کرده است وتعدد نسل خان بوده وحکایات او معروف ومشهورست وقومی تاتار ناکاه او را کرفته
اند وپیش التان خان ختایی فرستاده واو را از غایت کین وعداوت که با ایشان داشته او را بر دراز کوش چوبین میخ آهنین دوخته
وپسر همسای قان قدان تایشی بود وتعدد تومان بهادر وپسر او توداي در عهد چنکیزخان بوده ویکی از ییسوتان تایجیوت اوست
لیکن پادشاه ایشان در زمان چنکیزخان تارقوتای قریلتوق بود پسر ادال خان وایشان از عم زادکان توداي بوده اند
واین توداي را پسری جوچی نام بود ودران زمان هم از عم زادکان او که مقدم تایجیوت بودند تورل بهادر واجو وهوتوجو بودند
وجرقه لینکوم دیکر پسران داشته بوفقی که اقا او سنکقور وفات کرده زن او را براه ینکه ستده وازو دو پسر آورده نام یکی کندوجینه
واران دیکر اولکجین چینه وازتحت (اوس) دو قوم دیکر از نسل او منشعب کشته اند که ازین دو پسر پیدا شده اند وایشان را قوم چینس خوانند
وچینس جمع چینه است ومعنی کندوجینه کرک نر است واران اولکجین چینه کرک ماده وایشان با چنکیزخان متفق بوده اند
دو قوم چینس را نکوز هم کویند واین قوم غیر از ان قوم نکوز قدیمی اند وبجز اسم با ایشان هیچ مشارکت در نسب ندارند وتا بروزکار
سوکا بهادر اقوام تایجیوت موافق ومتابع او واجداد او بوده اند وچون او بماند عداوت و
اغاز نهادند وقوم چینس طرف چنکیزخان کرفتند وجاوجین پسر سوم قایدوخان
فرزندان داشته وازو شعب بسیار برخاسته وقوم ارکان وسجوت از نسل وی اند
واین قوم نوبتی مخالفت تایجیوت و چنکیزخان با او متفق بوده اند
وحکایات انج معلوم بود در شعبه آن قوم یاد کرده شد ومجموع این اقوام
ازجمله نیرون اند

قسم دوم

درصورت قایدوخان وخاتون او وشعب وفرزندان ایشان
بوجهی که تقریر رفت قایدوخان سه
پسر داشته بای سنکقور وجرقه لینکوم و
جاوجین وچون نسبت بزرکوار چنکیزخان
بابای سنکقور می رود درباب او داستانی
علیحده متعاقب خواهیم
لیکن صورت قایدوخان
وخاتون [illegible]
سه کانه وفرزندزادکان او
که خدا اکاه می آید
بر ...
...



داستان

بای سنقور

واین بر دو قسم است

قسم اول

در دیباچه احوال او و فرزندان او

بای سنقور جد پنجم چنگیزخان بوده و در مغولی جد پنجم را بوده اوکور گویند و تومنه خان
برادرست و مر اینه برادران دیگر داشته باشد لیکن ذکر ایشان نمانده و از ابناء زمان کسی را معلوم
نشده معروف و مشهور از فرزندان او تومنه خان است

قسم

دوم

در صورت بای سنقور و خاتون او و شعبه و فرزندان تومنه قاآن
وان برین وضع و هیآت اشتعال میرود

آغاز داستان

تومنه خان بن بای سنغور

چون لطف عنایت ربانی و نظر عاطفت یزدانی در حق یکی از بندگان مقدر بود اندکی از کار او بسیار گردد و حال او بنسبت دیگران یکی هزار شود و امداد آن دم بدم از کتم عدم [به] وجود و ظهور آید و سلسله عقود نظام او انتظام یابد مانند تخم توت و خشخاش دانه که هرچند در مقدار و شکل و وزن متساوی و متشابه اند لیکن چون دانه خشخاش چون بروید شاخی ضعیف باشد و زیادت از فصلی نپاید و تخم توت اصلی درختی شود برومند که صد هزار شاخ و ثمره از آن تولد کند و بنهایت مراتب کمال نشو و نما و غایت درجات و زیب و بهار رسد و اصل آن قوی و ثابت و راست و راسخ باشد و شعب و افنان آن عالی و شامخ و سالها بسیار بماند و از آن ثمره که مراد و مقصود است پدید آید و هم از برگ آن ابریشم که نفیس ترین ملبوسات است حاصل شود بخلاف دیگر درختها که هرچند شاخ بسیار داشته مثمر شود و از آن زیادت فایده حاصل نگردد هم چنین حق تعالی چون بنده را بعنایت خود مخصوص گرداند بر صفحات احوال او و آثار آن باظهار رساند و او را فرزندان مقبل شایسته بایسته بخشد و چون آن عنایت بغایت نهایت رسد فرزندان او مستعد سروری و مستحق مهتری باشند و میان ابنا ایام مقدم و پیشوای اقوام گردند و دراری اوج بزرگواری شوند و بواسطه اعقاب و امداد ایشان نام او جاوید بی حساب پاینده و باقی ماند چنانک صورت حال **تومنه خان** است که از فروع با فروغ او خانان صاحب دولت و پادشاهان مهیب صولت که هر یک مهر سپهر کامگاری و مرکز دایره بختیاری بودند پدید آمدند و ذکر ایشان بواسطه وجود مبارک **پادشاه اسلام سلطان محمود غازان خان** خلد سلطانه مهر سپهر آن خاندان و شمع جمع آن دودمان است ابد الدهر باقی و مستدام خواهد ماند ان شاء الله العزیز

داستان

تومنه خان بن سنکقور

و این بر دو قسم است

قسم اول

در مقدمه احوال او و فرزندان او و ذکر شعب و نسب ایشان

تومنه خان جد چهارم **چنگیز خان** بوده و بمغولی جد چهارم را بوداتو گویند و نه پسر عاقل کامل بهادر داشتند و از هر یک شعبه و قومی معتبر مشهور پیدا شده چنانک این زمان هر یک از آن اقوام بیست و سی هزار خانه باشند که عدد ایشان از مرد و زن بصد هزار می رسد و این معنی را بر خلاف و لزاف حمل نباید کرد چه سبب آنک عادت مغول از قدیم باز آنست که اصل و نسب خود نگاه دارند و هر فرزند که در وجود آید چون ایشان را ملتی و دینی نیست که بهم چون دیگران او را بدان ارشاد کنند پدر و مادر ذکر قبیله کنند و نسب تلقین دهند و این قاعده و ضابطه همواره نگاه داشته اند و این زمان بران محافظه مغولان پیش ایشان معتبرست و در اعراب همین طریقه مسلوک معین و مقررست که هر یک این شعبه که اند کدام اسم و لقب یافته و اکنون فرزندان و نوادگان ایشان بدان موسوم و منسوب اند و این پسران نه که پنج بزرگتر از یک مادر بوده اند و چهار از مادری دیگر و اسامی ایشان و نوادگان هر شعبه بدین موجبست که مفصل می گردد

والله

اما آنک نه اند و از یک مادر در وجود آمدند

پسر اول

حاقسو که قوم توماس واقوام ازروت ومنکقوت
ازنسل وی اند واورا پسران بوده اند وپسر بزرکتر
که قایم مقام شده یرون بوده وپسر بزرکتر
اوجوجبه وپسر بزرکتر اوپرلتی وپسر او هوکا ملکی
که مقدود پسران چینکیزخان بوده است

پسر دوم

بارم شیر توقایجو که درجک قوم الا
ازنسل وی اند واورا یک پسر بوده اروم نام واو نیز
پسری داشته نام اوقاوبجد باجو بوده و
پسر او سنتای مقدود پسران
چینکیزخان
بوده

پسر سوم

قاجولی قوم اولاس ازنسل وی اند وپسر مهین
او اردم جو بوده بود وپسر بزرکتر او بوده آن
وپسر بزرکتر او جوجه وپسر بزرکتر
ادبولوقان خلج که
پسران
چینکیزخان
بوده

پسر چهارم

اسم قاجیون که قوم بعد کین ازنسل وی
اند وپسر او دارمکان بود وپسر مهین
او ناوتوی وپسر باوتون تعوتو
وپسر بزرکتر او بورجو
که این پسر مقدود
پسران چینکیزخان
بود

پسر پنجم

بات کلکی که قوم بودات ازنسل وی اند وپسر
مهین او لولکان مرکان وپسر بزرکین او بارقوتای
بود وپسر مهین بوتومای بورنتای جبر قیدای
که او مقدود پسران چینکیزخان بود است

اتابک کمتر اند وازمادر دیگر آمده

پسر ششم

قبا خان که نسب چینکیزخان باو
میرود وچند شعبه دیگر از او
منشعب شده چون
دیگر هر یک خواهد آمد
اطباب نمیکند

پسر هفتم

اودر بایان که قوم اوار نسل
نادید امده
امده
امد
ا

داستان

قبل خان

و این بر دو قسم است

قسم اول

در دیباجه احوال او و فرزندان او و شعب ایشان

قبل خان جد سوم چنگیزخان است و مغولان جد سوم را لیبخک خوانند و او را فرزندان و شعب
بسیار متولد شدند و فرزندان و نوادگان او را قیات خوانند و بر معنی او اوکین برقاق بوده و معنی اوکین دختر است
از آن جهت که بغایت بکمال و خوب چهره بود چنانکه خداوندان نظر در حسن سطر شمایل او واله و حیران گشتندی
و روی بزرگ و گشاده بغایت کرد و قبغینی نام داشته او را اوکین برقان گفته اند و هم در جوانی بمانده و بر داشته
سورقاقتو ورکه نام و بنیره او بسجده سکلی بود و تمامت قیات یورکین از نسل وی اند و حکایت مخالفت ایشان با
چنگیزخان در موضع خویش خواهد آمد و چون اقوام تاتار بنده و متابع پادشاه ختای التان خان بوده اند
و بسبب آنکه قبل خان ایلچیان او را کشته بود میان ایشان عداوت راسخ گشته و نیز فرزندان قبل خان بسبب
بسببی که ذکر آن خواهد آمد با اقوام تاتار خصومت و محاربت افتاده از این روی همواره در کمین و انتهاز فرصت
می بودند ناگاه فرصت یافتند و اوکین برقاق را بگرفتند و پیش التان خان فرستادند فرمود که او را میخ آهنین بر دراز
کش خوبین دوختند تا هلاک شد و پسر دوم او برتان بهادر بود که جد چنگیزخان بود و ذکر احوال و شعب
فرزندان او در داستانی علی حده مسطور خواهد آمد و پسر سوم قوتوقو مونککه از نسل او اقوام بسیار بوده اند
و پسری داشت نام او یاتحوله بعضی قیات از نسل وی اند و پسر چهارم قدان بهادر که اقوام
و امرا بسیار از او بوده اند و حکایت ایشان بسیار است و پسر پنجم قوتوله قان و او با برادران بعد از
وفات پدر پادشاهی کرده و حکایات او طولی دارد و هر چند در مبدا حال با چنگیزخان
متفق بوده بعد از آن با اونگ خان یلی شده و آن حکایت در داستان چنگیزخان
بموضع خویش بیاید و پسری بزرگ داشته که قایم مقام او شده نام او جوچی خان با برادر
خود با چنگیزخان متفق بوده و ملک او منضم گشته و پسری دیگر داشته نام او
التان و در اول با چنگیزخان متفق بوده و بعد از آن بواسطه آنکه در وقتی
که چنگیزخان با قوم تاتار جنگ میکرد قرار کرده بودند که بغنیمت مشغول
نشوند و او با عم خویش وفا نکرد چنگیزخان غنیمت از او باز
گرفت برنجید و پیش اونگ خان رفت و عاقبت الامر بر دست
لشکر چنگیزخان کشته شد و پسر ششم او تودان
اوتچکین بود و صورت قبل خان و خاتون
و شعب فرزندان ایشان
برین هیات است
که ثبت میشود
والله اعلم



قسم

دوم

در حکایات قبل خان و فرزندان او و جنگها و مصافها که ایشان کرده اند
آن مقدار که متفرق از هر کتبی و هر جایی معلوم شد ه

اما

از آن قبل خان

قضایا و حکایات قبل خان بسیار است و او را پیش اقوام مغول اعتباری و ناموسی تمام و پادشاه و مقتدای اقوام و اتباع خود بود و چون او را تمامت فرزندان بهادر و مبارز و بغایت دلیر و مردانه بوده اند و ایشان بجای پیش التان خان و امرا او رسیده و در نظر او بزرگ و معتبر آمده و خواسته که بوی وسیلتی جوید و از جانبین جادهٔ دوستی مسلوک باشد التماس او را باستدعا او فرستاده چون آنجا رفت التان خان او را احترام و تمکین تمام کرد و طعامها لذیذ گوناگون و شرابها خوش گوار بی اندازه حاضر کردانید و چون اهل ختای بمکر و غدر مشهور باشند و خصمان قوی را بتعبیه بخیانت قصد میکرده اند و بیم دارد و دادن سم داشتند قبل خان توهم و تخیل کرده که زهر در آش بوی دهند هر لحظه بهانه آسایش بیرون می آمد و اندوشی میکرد و چون هوا گرم بود با هم الک تا خنک گردد در آب می رفت و ادمان کرده بود که آن قدر زمان که سر گوسفندی بخورند در زیر آب درنگ ... معتاد در میان آب می رفت و استفراغ تمام میکرد و باز در پیش التان خان می رفت و بر قاعده آش ... بسیار می خورد و ... مردمان تعجب می بودند و می گفتند خدای تعالی او را صاحب دولت و شوکت آفریده است که قوت آن دارد که آش و شراب بسیار میخورد و مست نمی شود و وقتی بعد از آن روزی سرمست بود دست زنان و پای کوبان پیش التان خان رفت و ریش وی بگرفت و با او مداعبت کرد چون امرا و کوتوالان آن انحراف و انبساط دیدند گفتند این استخفاف است که با پادشاه می کند قصد قبل خان کردند چون التان خان را خندان و شادان دید بتلطف پیش آمد و گفت گستاخی کردم و همراه بودم

الکالدن

اگر التان خان مرا در گناه می آرد و اگر زنده می گذارد او داند اختیار از دست من رفت و کاری و حرکتی که کردم کردم
التان خان چون پادشاهی مستحکم بود و عاقل و دانست که **قبلخان** را قبایل و اتباع است اگر او را بدین جریمه
قصد کند من بعد اقا و اینی او از سر عداوت مکافات و مجازات برخیزند و منازعت و خصومت دراز گردد او را بطرافت
و یاری حمل کرد و خشم فرو خورد و از سر آن در گذشته و فرمود که تا از خزانه چندان زر و جواهر و جامه بیاوردند که هم بالای
او شد و تمامت بوی داد و باعزاز و اکرام هرچه تمامتر باز گردانید امرا بخلوت با التان خان گفتند که او را اجازت انصراف
دادن و کار او مهمل گذاشتن مصلحت نیست در حال بر عقب او ایلچی فرستادند تا قبلخان باز گردد گفت بحثی و گفتگویی که میان
ما و ایشان بود تمام کرده ایم و باجازت جدا شده ام و این طلب چه معنی دارد اجابت نکرد و سخنهای درشت گفت ایلچیان
باز گشتند نوبت دیگر التان خان باز بطلب او ایلچی فرستاد قبلخان از خانه بیرون رفت و خاتونش با ایلچیان گفت
که او رفته است تا امیران و عروسان باز ایلچیان مراجعت نمودند و در راه قبلخان را دیدند که با خیل نوکر می رفت
بتعجیل او را بشناختند و بگرفتند و ببردند و در راه بخانه انداخود سالجیوتای رسید سالجیوتای چون قضیه معلوم کرد
گفت شما او را ایلچی طلب نداشته باشند و قصد او کنند و اسب ایغرچک دونده داشت بدو داد و گفت هنگام فرصت
تازیانه زن و بدوان که ایشان بتوسند ایلچیان در شب پای او در رکاب می کشید بحیله فرصت یافت و عنان
باز کشید و اسب را بدوانید و بگریخت و ایشان در وی نرسیدند تا بخانه رسید ایلچیان بر عقب بیامدند و عروسی که
از قوم قونکقیراس خواسته بود مبیتی نام خرگاهی نو آراسته داشت ایلچیان را در آن زده و ایشان را فرود آورده و بعد از آن بجهت
آنکه فرزندان حاضر نبودند با عروسان و خدم گفت که شما را برای آن ستده ام و چندین خدم و حشم برای آن می دارم که در چنین
وقتی که خطر جان است جمله با من موافقت نمایید تا این ایلچیان را بکشیم و اگر عذر آرید شما را بکشم و چون ختاییان قصد می
کنند زنده نخواهم ماند از اول کار شما باز چه گویند این مرگ بانبوه خوش است جمله متفق شده اند و با او قصد ایلچیان
کرده و ایشان را کشته و از آن قضیه جان بسلامت بیرون برده بعد از مدتی قبلخان رنجور شد و بمرگ طبیعی نماند
و جهان را بفرزندان بگذاشت

ولـ

حکایت فرزندان او

چنانست که جمله بهادر و مبارز بوده اند چنانک هیچ کدام روی بازگشت از لشکرها بخار نکردانیدی و هیچ یاغی را با ایشان مجال نبود
برابری نبوده و حکایت بهادری ایشان بسیارست و هر شش پسران یک بهادر بوده اند نام او اقوتا قولقولقوتا باکزه باشد
و قولقو امام است و این خاتون از قنقرات بوده و برادری داشته از و کهتر نام او ساین تکین و بواسطه او قدان بهادر
در با تارجنکها بسیار کرده و آن قصه چنانست که وقتی ساین تکین رنجور شد و قومی از قوم تاتار جرقل نودی نام را از جهت
معالجه او طلب داشتند و قاملامیشی کرد و او نماند قام را جیزی نهادند و بازخانه فرستادند بعد از آن آغا و اینی ساین تکین
رفته اند و آن قوم را کشته و پسران قبلخان بسبب اندا قدایی ضرورت گشته با قوم تاتار جنگ کردند در موضعی که آنرا بوران سکاای
گویند مصاف داده اند قدان بهادر و دیگر بهادران تاتار و بعد از آن قومایی بزرگ برسید برابر همدیگر ایستادند و بانگ زده و خنجر
قدان بهادر نیزه برداشته و برابر بیرون آمده و سنان چنانک بر زین کوهه او رسیده و اندام او و اسب رسیده و زخم کرده و مرد و اسب
هر دو انداخته و مترددت سالی به آن زخم مبتلا بوده چون صحت یافته باز بموضعی که نام آن بوله ایلکت و کوه ایلکیت است ایشان
هر دو بار جنگ کرده اند و قدان بهادر نیزه چنان بر پشت مرد زده که از شکم گذشته و او را کشته و در آن مصاف بوده که بندهو نون
ابوکان … که از جانب قدان بهادر بوده و اسب او را تیر بر گردن زده بودند و کشته و پیاده می آمد ده سوار نیزه دار می آمدند
در روی با ایشان نهاده و بزخم شمشیر همه را گریزانیده مظفر و منصور باز آمده و بعد از آن قضیه پسران قبلخان با تاتار مصافها کرده اند

و ذکر آن حکایات و دیگر بهادریها که ایشان کرده اند متعاقب می آید و از جمله شش پسر قبل خان قوتوله قان پادشاه شد و مدتی
خانی کرد و هرچند برادران او تمامت بهادر بوده اند او بقوت و شجاعت از ایشان زیادت بوده و شعرا مغول در مدح او اشعار
بسیار گفته اند و وصف شجاعت و بهادری او کرده می گویند آواز او چنان بلند بوده که صدای بانگ او از هفت پشته می گذشته
و بصدای که با کوه و کمر افتد ماننده بوده و پنجهای او مانند پنجه خرس و آدمی را که از آن درشت و با قوت تر نبودی بدو دست
گرفتی و بر پشتان بر چوبی بی تعب و زحمت دو تا کردی و پشتش را بشکستی و چنان آورده اند که در شبها زمستان درختها بر آتش
نهادی و برهنه بر کنار آن خفتی و از آتش که سوختی اخگرها بر اندام او افتادی و سوختی و او بدان التفات نکردی و چون
بیدار شدی پنداشتی که شپش او را می گزد اندام بخاریدی و باز در خواب شدی و خورش او هر روز گوسفندی ارکی بزرگ بودی و یک
ارغوت بزرگ قمیز و هنوز سیر نگشتی و بسبب آنکه اقوام تاتار برادرش اوکین برقاق را و عم زاده پدرش همبقای قان را که برادر زاده
جرقه لینکوم بود گرفته پیش التان خان فرستاده بودند و التان خان ایشان را بر دراز گوش چوبین دوخته هلاک کرد با بنده لشکر کشید
و بختای رفت با اقوام و لشکر ختای و التان خان مصاف داد و بعضی از ولایت غارت کرد و چینگیز خان نوبتی که عازم
ولایت ختای شد و بجنگ التان خان برنشست بحضرت ربانی تضرع کرد و گفت بسبب آنکه پادشاهان ختای همبقای قان و اوکین برقاق
و قتای بهادر که آقایان من بودند کشته اند و بر ایشان ظلم کرده بمکافات ایشان می روم و از تو خدای بزرگ نصرت می طلبم و بعد از آن برنشست

حکایت

رفتن قوتوله قان بجنگ التان خان پادشاه ختای بقصاص خون همبقای قان

و شکستن لشکر ختای و گرفتن اولجای بسیار و افتادن او بدست قوم دوربان بگاه مراجعت و خلاص یافتن و رسیدن بخانه
در حالتی که تعزیت او خواسته بودند. همبقای قان پسرزاده جرقه لینکوم پسر سورقاقدو چینه که در آن زمان پادشاه قوم
تایجیوت بود پیش اقوام تاتار رفته تا از دختران ایشان یکی را جهت خواستن اختیار کند ایشان رنجیده اند که چگونه دختر ما را
چنین خواهند او را با خود نوکر گرفته اند و چون متابع و مطیع التان خان بودند پیش او فرستاد و التان خان فرمود تا بموجب
عادت که دانسته است او را بر دراز گوش چوبین دوزند تا بمیرد در حالتی که او را بسیاست گاه می بردند بولجی نام از نوکران
خود پیش التان خان فرستاده و پیغام داده که مرا مردی و هنر و جربک خود نگرفته پیش نوکر گرفته مرا دیگران آورده اند مرا بدین
خواری و زاری می کشی و قدان تایشی و قوتوله قان و تودا و پسران یسوکای بهادر سرور و آقا و اینی اقوام و الوس مغول
را دشمن می گردانی و بستیزه می انگیزی هرآینه مکافات و قصاص خون من برخیزند ترا مصلحت نیست التان خان از سر بی التفاتی و
استهزا گفته است هم تو که این پیغام آورده برو و آن جماعت را خبر کن و چون همبقای قان را کشته بولجی مذکور را اولاغ داده
و روانه کرد تا بنده تا خبر کشتن با قوام او برساند در راه بقوم دوربان رسید و اولاغ خواست بدادند با ایشان گفت که اگر
فردا روز لشکرها مانند کوه گران و آب روان اینجا که بیاورم چه مرد باشم مبادا که پشیمان گردید و گوید چرا سخن بولجی قبول نکردیم
و التفات ننمودند و اولاغ ختاییان بگیر رانیدند و چون اسبان خسته شدند در راه بگذاشت و پیاده برفت و حال همبقای قان
که چگونه کشته شد با پسرش قدان تایشی و برادر تودای و قوتوله قان که پادشاه آن قوم بود و یسوکای بهادر که عمزاده همبقای
قان بود بشرح تقریر کرد و شجره نسب این جماعت مذکور بدین نمط است که مفصل می گردد

همبقای قان	قدان تایشی	تودای ابن	قوتوله قان	یسوکای بهادر
ابن سورقاقدوچینه ابن جرقه لینکوم ابن قایدو خان	ابن همبقای قان	قدان تایشی ابن همبقای قان آن	ابن قبل خان ابن تومبنه خان ابن قایدو خان	ابن برتان بهادر ابن قبل [illegible] خان ابن تومبنه خان ابن قایدو خان

وبحد و ولایات ختای نزدیک و یورتی که با ایشان مخصوص تراست موضعیست که آنرا بویر ناور گویند و در اکثر اوقات
ایل و مطیع و خراج گزار پادشاهان ختای بوده اند و هر وقت بعضی از ایشان سرکشی و عصیان می ورزیده و پادشاهان
و پادشاهان ختای لشکری بدفع ایشان برمی نشانده و باز در تحت فرمان می آورده و نیز با یکدیگر مخالفت و منازعت کردندی و سالها
بسیار میان این اقوام جنگ قایم گشته و مجادله می افتاده و کار در زیر شهرت داشته اند و بواسطه انک گفت وگوی از رحل یکدیگر را
بکارد و شمشیر زدندی بی محابا مانند کرد و شول و فرنج و ماسانی که این زمان در میان مغول هست در عهد ایشان بوده و کینه و عصبیت و حمیت
بر طبیعت ایشان غالب و با وجود کثرتی که ایشان را بوده اگر موافقتی با یکدیگر داشتندی و مخالفت نه دیگر اقوام از ختاییان و غیرهم
هیچ آفریده با ایشان مقاومت نتوانستی کرد و با آنک خصومت و تنازع میان ایشان واقع بود در قدیم الایام اکثر اوقات بر اغلب
اقوام و ولایات مستولی بوده اند و با جاه و شوکت و حرمت تمام و از غایت عزت و حرمت دیگر اصناف اتراک علی اختلاف طبقاتهم
واسامیهم خود را بنام ایشان مشهور کرده اند و همه را تاتار می گفته و آن اصناف مختلف جاه و منصب خود در آن دانستندی که خود را
با ایشان مخصوص گردانند و بنام ایشان مشهور شده اند چنانک درین زمان بواسطهٔ دولت چنگیزخان و اوروغ او
چون ایشان مغول اند دیگر اقوام اتراک مانند جلایر و تاتار و اویرات و اونکوت و کرایت و نایمان و تنکقوت
و غیرهم که هر یک را اسمی معین و لقبی مخصوص بوده جمله از روی تفاخر خود را مغول گویند با وجود آنکه در قدیم از این اسم استنکاف
داشته اند و فرزندان ایشان که اکنون موجود اند چنان تصور دارند که ایشان از قدیم باز بنام مغول موسوم و منسوب بوده اند
و چنین نیست چه در قدیم از مجموع اقوام اتراک صحرانشین مغول یک قوم بوده اند و چون عنایت ربانی در حق ایشان بوده و آن
بود در ضمن آنک چنگیزخان و اوروغ او از نسل مغول باشند و شعبها بسیار از ایشان پدید آمده و بتخصیص از زمان
آلان قوا باز که کمابیش سیصد سال باشد شعب بسیار که ایشان را اقوام نیرون می گویند پیدا شده و معتبر و معظم گشته اند و جمله
باقوام مغول معروف شده و سایر اقوام در آن زمان مغول نمی گفته اند و چون شکل و هیئت و لغه و لهجه و رسوم و شیوه ایشان بیکدیگر
نزدیک بوده هرچند در قدیم اندک تفاوتی در لهجه و عادت داشته اند این زمان بجایی رسیده که اقوام ختای و جورجه و ننکیاس
و اویغور و قبچاق و ترکمان و قارلوق و قلج و جماعت اسیران و اقوام تازیک که در میان مغول پرورده شده اند ایشان را نیز مغول گفته
اند و آن جماعت نیز جاه و منصب خود را در آن دانند که خود را مغول دانند پیش ازین بسبب قوت و شوکت تاتار همین قضیه بوده
و ازین سبب هنوز در بلاد ختای و هند و سند و چین و ماچین و بلاد قرقیز و کلار و باشغرد و دشت قبچاق و ولایات شمال و اقوام
اعراب و شام و مصر و مغرب تمامت اقوام اتراک را تاتار می گویند و این اقوام تاتار آنچ معروف و مشهورند و هر یک بانفراد لشکری و پادشاهی
داشته شش قوم اند بدین تفصیل

توتوقلیوت   انجی تاتار   جغان   کویین   ترات   برقوی
تاتار   تاتار   تاتار   تاتار

و قوم توتوقلیوت معتبرین اقوام تاتار اند و عادت چنانست که هر شخص که ازین قوم باشد اگر نرینه بود او را توتوقلیتای گویند و اگر
ماده بود توتوقلیجین و از الچی تاتار الچیتای و الچیجین و از کویین کوینتای و کوینجین و از ترات تراتای و تراتجین و هرچند
این اقوام با یکدیگر محاربه و مجادله بسیار بوده و پیوسته بقتل و نهب و غارت یکدیگر مشغول لکن اتفاق چنان افتاده که میان تاتار
و اقوام مغول جنگ و خصومت واقع شده در آن باب باهم متفق بوده اند و میان ایشان کین و کینهٔ دیرینه واقع گشته سبب آنکه در زمان
قبل خان که خان زمرهٔ مغول بوده و اکثر اقوام قیات اوروغ وی اند و اقوام مغول نیرون برادران او دیگر شعب مغول که برادر او
هر یک باسمی و لقبی مخصوص بوده اند جمله اعمام و اجداد او بوده اند و تمامت با هم خویشی و دوستی ... بوده اند و وقایع
او را یاد و معین افتاد و ساین تکین نام برادر قوا از قوم قنقرات که خاتون قبل خان بوده بیمار شد و قامی از قوم تاتار چرق ...

بودوی نام را جهت معالجت او طلب داشتند بیامد و او را قلاسیتی کرد و ساین تکین بمرد آن قام را بعدی کردند و با خانه فرستادند
بعد از آن آقا و اینی ساین تکین رفته اند و آن چرقل قام را کشته و بدان سبب میان قوم تاتار و ایشان خصومت پدید آمده
و پسران قبل خان را بواسطه آنکه قودای ساین تکین معاونت اقوام او لازم و ضروری گشته و بدان سبب میان ایشان
منازعت و مخاصمت و محاربه واقع شده و بکرات جنگ کرده اند و از جانبین هر وقت که فرصت می یافتند یکدیگر را می کشتند و غارت
میکردند و سالها بسیار این محاربه و خصومت قایم مانده و در اثنای آن حال تاتار در فرصتی همبقای قاآن که از جمله پادشاهان
و مقدمان اقوام تایجیوت بود و اوروق اقوام تایجیوت از جمله پسرزادگان قبل خان و اوروغ وی اند بوجهی که در داستان
و شعب ایشان آمده بگرفتند و بسبب آنکه می دانستند که پادشاه ختای التان خان از قبل خان رنجیده بواسطه آنکه ایلچیان
و نوکران التان خان را کشته بود چنانکه در آن داستان بیاید و قصد او و اقوام مغول که تمامت خویشان او بودند و با وی متفق میکرده
و کینه ایشان در دل داشته و تاتار مطیع و متابع او بودند همبقای قاآن را پیش او فرستادند و بر جهت آنکه دیرینه کینه و دشمنی
با وی داشته بودند بر آن جرات و ابرام اقدام نمودند و پادشاه ختای فرموده تا همبقای قاآن را بر میخهای آهنین دوزند و کشته
است که مرا بدر آن گرفته اند تکرار اونیت و مصلحت نباشد و از مروت دور بود که با امثال این نوع حرکت با تشدید رود و این اقوام مغول
که جمله خویشان من اند مکین و مکافات قیام نمایند و مملکت ترا ازین معنی زحمت رسد التان خان آن سخن مسموع نداشته و همبقای
قاآن را بر دراز گوش چوبین دوخته و هلاک گردانیده و نوکری از آن او بلیجی نام را اجازت داد تا برود و آن خبر بدان قوم مغول
برد بعد از آن قوتله قاآن با لشکر مغول بجنگ پادشاه ختای رفته و آن ولایت را غارت کرده و آن حکایت بشرح در
داستان قبل خان بیاید و دیگر بار اقوام تاتار فرصتی یافته اند و اوکین برقاق که پسر مهین قبل خان بود و جد اقوام قیات
بود بگرفتند و پیش التان خان فرستادند تا او را نیز بر دراز گوش چوبین دوخته بکشت و بدین اسباب اقوام را با پادشاه ختای و اقوام
تاتار بغض و عداوت زیادت گشت و تا زمان چینگکزخان همواره با همدیگر جنگ و محاربه می کرده اند و از هر جانب بر دیگری
بیرون آمده و قتل و تاراج می کرده عاقبت الامر چنانکه در داستان چینگکزخان و اوروغ او گفته شود تمامت اقوام تاتار
و پادشاهان ختای علف شمشیر کرده اند و جمله را زبون و اسیر خویش گردانیده و مجموع آن ولایات در تحت تصرف و فرمان آورده
چنانکه امروز مشاهده می رود و از جمله مصافها که در هر وقتی هر پادشاهی از مغولان با مقدم و پادشاهان تاتار کرده بعضی یاد کرده شود
دیگر آنکه از پادشاهان تاتار شخصی بود نام او مترناقدان بهادر بر قبل خان جنگ کرده و در صدمه اول قدان
بهادر نیزه بر روی و زین اسبش زده چنانکه او با اسب بهم انداخته و هر چند مجروح شده از آن زخم نمرده و لیکن مدتی مدید مبتلا
بوده چون صحت یافته باز بجنگ آمده و قدان بهادر دیگر باره نیزه چنان بر پشت او زده که از شکمش گذر کرده و بر فور مرده و
لشکر او را غارت کرده و این حکایت بشرح در داستان قبل خان و پسران او آمده دیگر در زمان چینگکزخان
هر چند بیشتر از آن تاتار جنگها کرده بود یک نوبت فرصت یافته و مستولی گشته و بسیاری از ایشان کشته و غارت تمام کرده و آن حال
چنان بوده که بعضی اقوام تاتار که مقدم و پادشاه ایشان موجین سلتو بوده با پادشاه ختای التان خان مصاف کرده اند و تمرد نموده
و پادشاه ختای لشکر برنشانده و امیری معظم جینگسانک نام را مقدم ایشان گردانیده فرستاده تا با ایشان محاربت کند ایشان چون طاقت
مقاومت نداشتند هراسان شده اند و باز پس نشسته بهزیمت می آمده اند چینگکزخان آگاهی یافته و در آن فرصت با لشکری
که بر آن حدود بود برنشسته بر ایشان زد و بسیاری را بکشت و هر چه داشتند غارت کرد و مشهور است که در آن جنگ از جمله اوبجاها که یافته اند یک
گهواره نقره سیمین و لحاف زر دوخته بود و انواع نفیسها دیگر چه در آن عهد اقوام تاتار متمول ترین و متجمل ترین ایشان بودند و مستولی و بعد از آن
پسران موجین سلتو مذکور الان اردو نام و برادرش قتبو چنانکه در داستان چینگکزخان بیاید با هر طایفه از اقوام مغول
و غیرهم متفق گشته اند و با چینگکزخان مصاف کرده و چون چینگکزخان جوتعالی را قوی حال
گردانید و دشمنانی که داشت ما بقی اقوام قنقرات و سالجیوت و تایجیوت و دربان و اونگ خان پادشاه کرایت و تایانگ خان و کوشلوک

خان پادشاه تایان و توقتای بیکی پادشاه مرکیت و دیگران که با وی عداوت داشتند همه را مقهور کرد زمره تاتار که هر وقت
مدد و معاونت آن اقوام می رفتند عاجز بماندند و جهت آنکه خونی و اعدای چنگیزخان و پدران او بودند فرمود تا
ایشان را قتل عام کنند و هیچ یک را زنده نگذارند تا حدی که یاساق فرمود که زنان و کودکان را نیز بکشند و آبستنان را شکم بشکافند چنانک
بکلی مستاصل شوند چه مایه فتنه و فساد بودند و از اقوام و قبایل اقارب چنگیزخان بسیاری کشته و هیچ آفریده را مجال
نبود که حمایت آن قوم کند یا ایشان را پنهان دارد و تاتاری چند که از ایشان مانده بود نتوانستند خود را ظاهر و مشهور گردانید لیکن در اوایل دولت
چنگیزخان و بعد از آن هر اقوام مغول و غیر مغول از تاتار دختران جهت خود و اوروغ خود خواسته بودند و با ایشان را
داده و چنگیزخان نیز از ایشان دختر ستده چه از خواتین او بیسولون و بیسوکات از تاتار بودند و ... بزرگتر
برادر چنگیزخان جوچی قسار هم از ایشان خواسته بودند امرا بسیار نیز دختران از ایشان ستده بودند بدان سبب
در خفیه بعضی کودکان تاتار را پنهان داشتند و چنگیزخان از قوم تاتار دیگر هزار جوالت به جوچی قسار
کرد تا همه را بکشد او رضا خاتون خود را و شفاعتی که می کرد از آنجمله پانصد را کشته و پانصد را پنهان داشته و من بعد چون
چنگیزخان را معلوم شد از جوچی قسار رنجیده و فرموده که از گناهان جوچی قسار یکی اینست و یک دو گناه دیگر داشته در
داستان او مشروح گفته شود فی الجمله بعد از غضب چنگیزخان بر قوم تاتار و نیست کردن ایشان معدودی چند در هر
گوشه بر یک تعلق باز ماندند و کودکان را که پنهان داشته بودند در اردوها و خانها امرا و خواتین ایشان که از
قوم تاتار بودند پرورش یافته و از بعضی زنان آبستن که شکم بشکافته نیامده بودند بچگان در وجود آمدند و طایفه که از قوم تاتار در این
عهد هستند اوروق ایشانند و از آن جماعت بعد از زمان چنگیزخان و هم بعد از او امرای بزرگ و معتبر شدند
و معتمد الملک اردوها گشتند و راه اکو بغولی بر ایشان اطلاق رفت و بعد از آن تا این تاریخ امرا معظم در هر اردو
و هر اولوس پدید آمدند و دیگر باره از اوروق چنگیزخان دختر بایشان دادند و از ایشان بخواستند و بسیاری نیز
از آن قوم که امیر شده اند و اضافت لشکرها گشته در هر اولوس هستند و هر یک از ایشان دانند که از کدام شعبه تاتار اند
و از جمله کودکان تاتار که در زمان چنگیزخان معتبر و امیر شده اند و او و خواتین او ایشان را تربیت کرده یکی
قوتوقو نویان بود که او را شیکی قوتوقو نیز گفته اند و حال او چنان بوده که در وقتی که قوم تاتار را غارت کرده بودند و هنوز
چنگیزخان فرزند نداشته و خاتون مهین او را بورته اوجین ارذوبجه می بود چنگیزخان ناگاه
بچه را دید بر سر راه او را برداشت و پیش بورته اوجین فرستاد که چون همواره آرزوی بچه داری او را بجای فرزندی بپرور
و نگاه دار خاتون او را چون فرزند صلبی بر کنار خویش با اعزاز و اکرام تمام می پرورده چون بزرگ شد او را شیکی قوتوقو میگفتند
و قوتوقو نویان نیز گفتندی و او چنگیزخان را ایچه می گفته یعنی پدر و بورته اوجین را بزرگان ایکه
و میگویند که در وقتی که بورته اوجین وفات کرده بود دست بر مرقد او زده و فریاد می کرده که ای صاحب ایکه منو و بدین
شیوه بروی زاری کرده و بعد از چنگیزخان در حیات بوده و اوکتای قاان او را آقا می گفته و بالا سلکوقان
پایتان بهم نشستی و ملازم فرزندان تولوی خان و سرقوقیتی بیگی بوده و در جاق ... اریق بوکا ماند و از
فرزندان او ... در بندگی قاان می باشند و بمغول منسوب و این قوتوقو نویان هشتاد و دو ساله بوده و یارغوها
بموجب راستی رسیدی و مراعاه ... کارها بسیار کردی و سخن مکرر گردانیدی باید که از چون ... چوب ...
و گفتی مترس و راست بگوی و در بحث و یارغوچیان مشهور شده که از آن وقت تا این زمان در ولایت مغولستان ...
یارغوها بر قواعد شیوه و طریقه او می کنند و اسباب بزرگی او بسیار بوده و بعضی نوشته شد و در سبب دیگر ...
... می کند یکی آنکه در سن پانزده سالگی وقتی از اردوها چنگیزخان در زمستان کوچ کرده بودند ...
بوده و کوچ کورنویان از قوم ... اردوها ... ناگاه ...

این آهوان را خواهم دوانید چه بواسطهٔ بسیاری برف نتوانند دوید وایشان را بزنند ارم کوچوک گفت شاید او بر عقب آهوان بدواند شب راچون اردوها فرود آمدند چنگیزخان اورا طلب داشت او نیامده بود چال از کوچوک گرد پرسیده گفته است که بر عقب آهوان برفت چنگیزخان بغایت رنجیده و گفته که آن کودک در برف و سرما هلاک شود دیگر روز کوچوکور را زده خفتن گاه توقوتو رسیده چنگیزخان پرسیده که چه کردی گفته است که از جمله سی آهو سه تا زیادت بیرون نتوانستند رفت باقی را جمله زده ام و در میان برف انداخته چنگیزخان از مردانگی آن کودک متعجب مانده و کوچوکور نویان را با جمعی سواران و نوکران فرستاده تا آن آهوان را آورده اند و توقوتو بدان سبب بر دل او محبوب تر گشته دیلی اکتش از آن در سن دوازده سالگی روزی که چنگیزخان بر نشسته بود و خانه از مردم خالی مانده سواری دزد تاتای از قوم تاتار عبور می کند بر کشتن چنگیزخان که تولوی نام بود طفل پنج شش ساله بود واز بیرون خانه می دوید و بازی می کرد تا نعیوتی از پشت اسب او را در زیر بود تا بیرون برد و سرش را در بغل گرفته مادر او آمده و دستی از آن دزد گرفته و توقوتو دویده و دستی دیگر گرفته و دزد در شاه زاده را می فشرده و هیچ وجه اورا از دست آن دزد خلاص نمی توانستند داد یکی براق که کوسندان را نگاه می دارد برجسته و بر دزد حمله کرده و شاه زاده را از دست او بیرون آورده اند و بر چنگیزخان رسیده و بر عقب آن دزد رفته واو را از پا فکنده و کشته و آن حکم برداند توقوتو و کادین او با دزد بغایت پسندیده دیگر دو کودک بوده اند هر دو برادران یکدیگر یکی را نام تولی و دیگر تراستاکو تواوهه وان سقولیوت تاتار بوده اند و دو خاتون چنگیزخان که از اقوام تاتار خواسته بود سولون و سوکات چون از آن سخوان بودند آن دو کودک را شفقت نمودند و ایشان را از چنگیزخان بخواستند وبدیشان بخشید و هر دو در اردو سولون راه با درجی می کردند تولی که بزرگتر بود هم در آن زمان معتبر شده و چنگیزخان بروی اعتماد نموده و امیر گشته و بعد از وی در اردو تولوی خان تعلق داشته و بغایت محترم بوده بعد از تولوی خان امیری را خواستند که بزرگ اردو و مقدم امرا باشد تولوی خان سویوکتو باشد سرقوسیتی بیکی با تفاق شهزادگان و امرا هم توتلی نویان را اختیار کرد او بار برسی بیلی گفت چاوته مرا چنین کیی می دهید جواب دادند که از روق تولوی خان است اومی گفت من می خواستم که خدمت سری کنم که از بود در وجود آمده باشد غرض از این آنک مرتبه او چنان بود که مرابر تولوی خان سویوکتو که اورا آبرو می دادند چنین گستاخ سخن می توانست گفت واز امرای او در بن مملکت در زمانی نویان امیر لشکر دیار بکر بود و سیوردر مای بوراخو در بوراخود یکی که امیر هزاره است قراسنکتو آمده در جاع چنگیزخان زیادت شهری نیافت او را امیری بود سانی نادر در عهد ملکوقان امیر و معتبر گشت و سبب آن بود که در ولایت سلکوت دو قلعه بود نام یکی قتلیجی و دیگر ترقسته ملکوقان سفس خود آنرا محاصره کرده از دور نگاه می کرد تا چگونه جنگ می کنند شخصی کوتاه خود را دید که نیزه بر دست گرفته بر بالا روی رفت واز آن طرف شخصی شمشیر بر دست بقصد وی او برابر می آمد او برنگشت و سپر برداشت و نیزه بر گردن شمشیردار زد و بینداخت ملکوقان چون آن دلاوری دید پسندید و در حال فرمود تا آن شخص را نشان خود کوتاه از میان لشکر طلب کردند و بندگی او آوردند و خود اورا باز شناخت و چون حال پرسید و هم بدان موجب تقریر کرد که مشاهده فرموده بود بدین دانست که اوست او را امیر غامیشی فرمود و امارت داد و در خدمت او ایناق و معتمد و پیش از وقوع آن حال دو تومان لشکر را به جد هند به هستان فرستاده بود و فرموده تا در قوید و در نیلان و حدود بدخشان باشد و امیری آن ایشان مونکه دیاجی داده بود و چون او بمانده بود هولاکو با می داده و او بر وفاق کرده این سانی تومان را بجای وی با امیری آن دو تومان لشکر فرستاده و در راه بود تند که هولاکو خان با ایران زمین نامزد فرموده بود ملکوقان تا سانی تومان که همه که دلایتها نوابها ای رود بر جد هند و سنان و خراسان است در ولایت و ممالکی که هولاکو خان می رود و پیوسته تو بحیان

وابردد

خوابی بود که شعبهٔ از لشکر او یعنی کاردو و لشکر حوالت بدو شد و ترلیغ از وی می یابد بود آنکه سالی نویان برسید که تا کدام
وقت آنجا باشم فرمود که همیشه آنجا خواهی بود سالی نویان لشکر هند و سند و کشمیر کشیده و بسیار ولایت مسخر کرده و غارتها آورده
و جهت هولاکو خان برده هند و بسیار فرستاده و اکثر هندوان که اینجا در دیهها اینجو می باشند از آنجمله اند
و بعد از وی پسرش اولدو نویان آن لشکر را داشت و برادران اولدو و تکلیم اشقاس که لشکر ممالک روم او می داند و دیگر
الکن امیر هزار است که اولدو را دو برادر است یکی تکلوت امیر لشکر قراونه که در خراسان می باشند و یکی دلغک که ملازم
بندگی حضرت است و در زمان چنگگز خان سولون خاتون عرضه داشت تولی نویان
و برادرش سنکتو او هم بزرگ شده اند و ملازم اند و در محل اعتماد آمده و از آقا و اینی و نوکر ایشان هر موضع هستند
اکر یرلیغ شود ایشان را جمع کرداند فرمان شد و جمله تاتار که مانده بود جمع کردند و هر چند خویشی بدا شدند با ایشان
پیوستند و متعلق ایشان شدند و از آن تاتاریان که ایشان جمع کرده بودند در این مملکت پنج خانه هستند اولدو نویان عرضه داشت و حکم
یرلیغ پادشاه اسلام خلد ملکه شد که آن هزاره قدیم را گرد کردند و پیش ایشان آوردند و سوی تاتار خاتون که خاتون که
ذکر رفت هر دو خاتون چنگگز خان بوده اند برادری داشته اند نام توتوقوت و امیری بزرگ بوده و یک هزاره
دست چپ لشکر چنگگز خان او دانسته چون به کورکان که در این ملک بود و توقدان خاتون او بین اباقا خان
مادر کیخاتو خان برادرزادگان توتوقوت مذکور بودند چنگگز خان را قمهٔ بود از قوم تاتار نام او
معلوم نیست و پسر کهتر پیش او از آن خاتون از وی در وجود آمده بود و در کودکی وفات کرد و از قوم حغان تاتار
در این ملک کرای و برادرش دولادای و برادران او محمد و خندان و پسران ایشان اند کوربوقا و بهادر که حو یک در سرحد
حرتبرت و ملطیه می باشند از این قوم است و از قوم کوین تاتار سمغار نویان که اینجا می هولاکو خان بود و در
زمان اباقا خان امیر معتبر معظم شده بود و طوغان و هولاجو و کوستی بنده بوقا قورچی از این قوم بودند و از قوم
تراب تاتار در این ملک معتبر مشهور معلوم نیست لیکن در الوس جوجی خان
و هانا از لشکریان بسیار باشند اما چون معتبر و مشهور نیستند تفحص نرفته و از قوم الچی تاتار کسی در این ملک معتبر و مشهور نیست
که لایق نوشتن باشد لیکن در الوس جوجی خان خاتون بزرگ باتو پسر جوجی خان بوراقچین نام از الچی تاتار
بوده و خاتون توداي منکو پادشاه آن الوس توره بولغون نام هم از این قوم بوده و از امرا نانقو نوایت قرا نام
امیری بزرگ بوده هم از این قوم و از امرا منکلتمور هم پادشاه آن الوس مکتمور نام امیری بزرگ هم از این قوم بوده
و از امرا تاتار که نسب ایشان محقق و معلوم نشد که از کدام قوم است یکی سون تو اختاجی بوده امیر اختاجیان جبار لرنک
چنگگز خان و یک صده خاص از هزاره چنگگز خان او دانسته و به اردوی بزرگ بوده چین
تعلق داشته و او را پسری بوده نام او سکداش قوبلای قاآن او را با سالت پیش هولاکو خان فرستاده
بود و بعضی امرا و خواتین و معتبران اقوام تاتار و حکایاتی که پیش ایشان منسوب است و معرفت احوال ایشان از هر کس معلوم
کرده و از هر کتاب حاصل شده مفرد مفرد نوشته منشور آورده اند که قوری دای با مردکا موس ... از ایلجی تاتار
مردو بحک ساری خان که پادشاه کرایت بود روانه شدند قوری دای با ترس ردکرد کوموس ... اوکنه پیش روی
می کنی اما حقیقت در قراول و یاساول نصب کردن و احتیاط بجای آوردند تقصیر خواهی کرد مصلحت در آنست که من پیش رو
قوری دای گفت تا ملتوخت انکه فرزند و برادر خلف توئی می خواهی که راه و رسم خندان و بندران ما بعد هم عصب
مصلحت در آن باشد که پیشاپیش روی و غارت و هر چه خواهی بکنی و با لشکر خود باز گردید کوموس ... جواب داد که من ... غارت
نمی توانستم و لشکر را روانه کرد و بر سمت ساری خان کوچ کرده فی ... سه نوبت او را غارت کردند و فوج فوج لشکر با جمعیت
غارت می گذاشتند و بر عقب او می رفتند آخر الامر کوموس ... با ... سوار بر عقب وی رفت و لشکر ساری خان

با خود اندیشیدند که این لشکر خصمان بی نهایت که می ایند بدان سبب دلیرانه بر ایشان حمله کردند و کوموس سخانکرد را
از لشکر جدا کرده دستگیر کردند ساریق خان ازو پرسیدند که کجا می امدی گفت شنیده بودم که در بیشه مورقان شاخها
خوب بالیده است می آمدم تا چند چوب تیر ببرم ساریق خان گفت تیر بریدن بس نیکو مردانه بوده و بزرگ نگرکیت کوموس
گفت تو در روی من گستاخی بکر بیت چه اوروق تو سر در زمین چنین نگاه نتوانستی کرد و اصل تو خود همچنین بود ساریق
خان گفت که این اصیل بهادر را چرا می گذارید که بسیار گوید اورا بکشید او گفت شمشیر تو بر من کارگر نکند مگر از آن من در تو کند
بر جمله اورا بکشتند و ساریق خان که در زمان آلچی نایار که هفتاد مذهب دارند بغیر از کوموس سخانکر مرد نبود اکنون وقت
است که ایشان را بدوانیم آنکه خانها خود را در رود خانه اورقان مقام نبوده و در ماهتاب پنهان لشکر جمع می کرد از لشکرها
اوکلی بکریخت و توری دای با مر راجر کرد و توری دای با مر کشتند در بالای رود خانه اورقان روانه شد و از سایر
خانها ایشان گذر کرده بر همان راه که ایشان می رفتند بایشان رسید لشکر با ساریق خان بنظر حقارت در ایشان نگاه کردند
از ناگاه بر ساریق خان حمله کرده اورا بدوانیدند چنانکه از جمیل تومان لشکر که داشت با جمیل نفر بیرون آمد و ما قیان را جمله
بکشتند و در آن هزیمت زنی ماهای مامان با ساریق خان بگریخت و بیرون رفت و در آن حالت چیلاون اسیر بوده است
آن زن گفت ما لارا وزیر را مقرر کرده بودید اگر می شوید چرا ما کم نمی شوید و اگر همه از هم فرو می ریزید چرا ما از هم فرو نمی
ریزیم ساریق خان گفت این راست می گوید بدان سبب روانه شد بجانب ساکیای او ناکو تورجی نوروق خان در آمد
و بعد از آن زن تو تو در وجود آمد و چون دکایات آن قوم در افسانه بود دختر خود را بقاعوش نوروق خان داد و از جهت
نوره بیتمش نام و خواهر قاجیرخان و بعد از آن قاجیرخان و ساریق خان باتفاق لشکر کردند و تاتار را تاخیر کردند و اولوس
کواسحین را جهت ساریق خان خلاص کرده بدو داد و در آن وقت اونگخان با مادرش ایلمه خاتون اسیر تاتار شده بود
ایشان را نیز خلاص کردند و ایلمه خاتون را مرزا الحتای دوست می داشت و چون مردی فتان بود او را با بیان سونکگای
داد و تفصیل فرزندان بورا بمیش اینست بولاماغوس بایمور مانی چند دیگر بودند نام ایشان معلوم نیست
بعد از آن مغولان نزد ساریق خان رفتند ساریق خان گفت که از صد زن که من دارم یکی اینست که در دل گنجد انگ و هنر
دارد دست و پایش را بیخ دانم و انگشت و پایش خوب است و هش رایج دانم و شکار و هنر نشد و پایم شاهد نیست و از هزار
اختای که دارم یکی در دل نگنجید یا بروی در اینه ما توس است یا پست کوش و انگ هنرمند است و از ل سخت گوشت نیست
در جنگها بزرگ بگیار هو هو میگویند بعد از غائب شدن ما مغلوب شدند آزموده می شود چنانکه مکس دشوار است چون کوند اکر او را
می کشند از آقا و اینی شر بساری باید بود و اگر بی کشند تحمل نمی توان کرد و بعد از آن اوناکو تورجی نوروق خان حیت نمش کردن
آن مغولان نزد ساریق خان رفتند ساریق خان گفت که ما این مغولان که ایشان ساانیم آمیخته ایم و معانقه کرده و دست یکی یکی کرده
ایشان را نتوانم داد نوروق خان گفت خان مرده ترا من با مردم بسیار زنده کردانیده ام و کله رسیده ترا در موضع استانیدن
کله سادستین من استانیدم یعنی من ترا ایمن کردم و از دشمن خلاص کردم اما آدمی زاد فراموش کننده است چنانکه زمین که
محل جال شونده است بعد از من با مغول ما رمز اش و کار می شوان بکند و باز گشت بعد از آن ساریق خان گفت آن مرد نعمت شناس
بوده است و مغولان را از نکاه کری که انرا دالان نامان کویند روانه کرد و خود بهمان راه روانه شد از موضع تری تاحو ناهم
از آن لشکر مغولان با همدیگر کشیدند ساریق خان گرسنه و ضعیف آمده وبا هم او رکوت بهمرزدی او را ده افتاده دادند و فرود آورده
مهمانی کردند اریق خان گفت ای برادران کوچکین من که مغول اند هرگز با همدیگر مو دار شوید چنانکه کسی که اران سو بسته دو رو
باشند ابدا نشوید اما وابی بگیرید شوید ای ایشان مغول من ما درین بلاد داری داشته باشد خلوت مکزنید وبد ره و دو اه که فر
در مرو بیستد و ایم

مرکیت

که ایشان همه را قوم اودوت میخوانند اگرچه بعضی از مغولان مرکیت را مکریت
گویند مراد از هردو یکیست همچنین قوم مکرین را مکرین گویند و نسب و شعب ایشان بر کشته شود و این قوم اودوت و مرکیت جدا شعبه
اند از هر مکریت مودان تودا قلین جیون و این قوم لشکر بسیار و عظیم جنگی و قوی حال بوده اند و صنفی از مغول اند و مصافها
و جنگها چنگیزخان و اونگ خان کرده اند و حکایات ایشان در تاریخ بجای خود موضع آمده و از آنجا معلوم گردد
و تکبوت و عصوار حولی بر وی ظفر یافته اند و او را ناگاه گرفته و در آن زمان معتاد نبوده که گناه زار زود کشند بلکه چیزی
می‌ستده اند و رها می‌کرده و آن حال چنان بوده که چنگیزخان روزی بهیجی می‌رفته است بشته بلند رسیده و بالا می
رفته بی ایک یک اسب باز شده تا سینه بند گشاده گشته زین با او بهم از پشت اسب جدا شده و افتاده و از آن حال بغایت متعجب
مانده و تا مود کننده که مگر حق تعالی می‌خواهد که بدین راه روم و کار دم ساخته گردد اندیشه مراجعت کرده باز شیطان
غالب آمده و بر هوای دل روانه شده ناگاه از قوم مکریت معدودی چند بروی افتاده و او را گرفته و برده و نگاه می‌داشته
ما بعد از مدتی از خانه چنگیزخان چیزی بایشان فرستاده اند و او را بازستده و نوبتی دیگر در آن زمان که
میان چنگیزخان و اونگ خان صاحب غرضان فتنه و خصومت انداخته بودند و از یکدیگر جدا شده هر چند قوم مرکیت
بیش از آن بکرات و مرات هم با چنگیزخان و هم با اونگ خان سر خصومت داشته بودند و جنگها کرده و کریت
اونگ خان ایشان را غارتیده لکن در آن وقت که میان چنگیزخان و اونگ خان وحشت افتاده ایشان با اونگ خان
و برادرش جاکمبو متفق و دوست شده بودند و ایشان در آن وقت ظفر یافتند و اوردو چنگیزخان را غارت کردند
چنانکه خاتون بزرگ او بورته اوجین را بردند و پیش اونگ خان فرستادند چون چنگیزخان خبر یافت معتمدی را
روانه داشت و اونگ خان التماس باز فرستادن او نمود اونگ خان او را دختر برده عصمت داشته بود و در صحبت آن ایلچی باز
فرستاده و در راه جوجی خان از او در وجود آمده بود چنانک در شعبه جلایر گفته شد و پادشاه و سروران اودوت
و مرکیت در زمان چنگیزخان توقتا بیکی بوده و برادری داشته قودو نام و دختری را توروقالجین نام و
چنگیزخان جهت توبلای قان در وقتی که سیزده ساله بوده ستده و هر چند بیشتر از همه خواتین است چون
فرزند نداشت مرتبه کمتر از دیگران خواتین بوده و یک نوبت اونگ خان از ناگاه توقتا بیکی را غارت کرده و او خاتونان
بسیار داشته از آن جمله دو برادر ده نام ایشان قوقوسیی و قبلیق و برادر او را بودو نام و هر نیز چیلاون که از دختر اونگ
خان زاده بود گرفته دیگر باره ارو گریخته اند و رفته و او و جان همه برادر توقتا بیکی بوده و این توقتا بیکی شش پسر داشته نام ایشان
توکور توسه قودو چیلاون چیبوق قولتوقان مرکان قودو هم نام برادرش بوده و چیلاون از دختر
اونگ خان در وجود آمده و پنج پسر مهین اولین را کشته اند توکور را اونگ خان کشته و توسه ناگاه چنگیزخان
بر سر رفته و با لشکر کشته و چیلاون و چیبوق در مصاف چنگیزخان بقتل آمده اند و قودو در وقتی که از جنگ گریخته
بوده کشته گشته و کیفیت مصافها با چنگیزخان کرده انجامک در آن داستانها مشروح گفته شود و در جنگ آخرین قولتوقان
مرکان که پسر کوچکتر توقتا بوده و هر عظیم نیکو و راست می‌انداخته گریخته بجانب قبچاق رفته جوجی خان بر عقب او لشکر
برده و او را گرفته و چون راست اندازی او شنیده بود نشانه نهاده و او را فرموده تا تیر اندازد انداخته و نشانه زده و
متعاقب یکی دیگر انداخته و بر سوفار تیر اول زده و شکافته جوجی خان را بغایت خوش آمده و ایلچی پیش چنگیزخان
فرستاده و جان او را خواسته او نشنیده نداشته و فرموده که از قوم مرکیت بدتر هیچ قومی نیستند و چندین جنگها با ایشان
کرده ایم و زحمات و مشقات بسیار از ایشان دیده او را چگونه زنده توان گذاشت تا دیگر باره فتنه انگیزد و این همه ممالک و
لشکر و اقوام جهت شما اندوخته ام بدو چه احتیاج است دشمن ملک را هیچ جایی به از نیست [illegible] بدان [illegible]
جوجی خان در ایلغار رسانیده و او [illegible] ایشان منقطع گشته و در آخر [illegible] بقتل آمده [illegible]

مرکیت طایر اوسون بوده که مقدم و سرور قوم اوهوز مرکیت بود و یک نوبت ایل شده و دختر قولان خاتون را به
چنگکیزخان داده و پسری کولکان نام ازو در وجود آمده و حکایت قولان در تاریخ می آید و این طایر اوسون
دیگرباره یاغی شده و لشکر چنگکیزخان او را گرفته و غارت کرده و زن او تورکنه خاتون را برده و به اوکتای قاان
داده و او را از وی چهار پسر در وجود آمده که مهین و مقدم ایشان کیوک خان چنانچ در داستان او مذکور است
و چون قوم مرکیت مردمانی با شور و شغب بوده اند و جنگها بسیار با چنگکیزخان کرده یاساق فرمود که از ایشان
کسی را زنده نگذارند و جمله را بکشند و اندکی که بماندند یا در شکم مادر بودند یا بعضی خویشان ایشان را پنهان داشتند در
خواتین و امرا که از نسل ایشان است بدین تفصیل است والله الموفق والمستعان

طایر اوسون	قولان خاتون	ادوقول
قولان خاتون	خاتون چنگکیزخان بوده	قمش خاتون خاتون اول
جمال خواجه نام یکصده از جمله	و ازو دو پسر داشته	لبول خان
هزاره خاص چنگکیزخان	نام او	بوده و دو برادر آورده ۵
او داشته	کولکان	خواهر باقو



و در آخر جنگ تایانک خان پادشاه نایمان با چنگکیزخان توقتا بیکی با او هم بود و چون منهزم گشت در حدود التای
کشته شد و توقتا بیکی بر جوتیغ بویروق خان نایمان گریخت بار چنگکیزخان لشکر بر سر توقتا بیکی برد و او در جنگ کشته شد
برادر او قودو و پسران او چیلاون و ماجار و [illegible] کان که جثه او را نتوانستند دفن کنند مجال برداشتن نداشتند سر او ببریدند و ببردند
و چون به حدود ولایت اویغور رسیدند ایلچی بوکان نام پیش ایدی قوت فرستادند و او ایلچی را بکشت بدان سبب با یکدیگر
مصاف کردند [illegible] و در ایلچیان را با اعلام احوال ایشان پیش چنگکیزخان فرستاد و بوقتی که سروران قوم
هویان ایل چنگکیزخان شده بودند دیگرباره یاغی گشته و گریخته از آن جمله طغان [illegible] ایشان بود در
اسیری [illegible] نام [illegible] زده و او را کشته و توش را غارت کردند بدان سبب [illegible] قوتی زیاده
کمانه وا [illegible]



وسبب آنکه آن موضع را باي براق بلجيره مي خوانند آنست كه در عهد قديم جهت پادشاهان پايمان دختري از پادشاه اونكوت خواسته
بودند نام او باي براق وبدان موضع بهم رسيده اند وطوي وعروسي كرده وبلجيره يعني صحرا علفخواران هر دو نام را تركيب كرده علم ان
موضع ساخته اند ومغولان معني آن اسم را نيكو فهم نكرده اند وباي براق را باد براق مي گويند

حكايت

برنشستن چينگكيز خان باتفاق اونگخان بجنگ گوكسو سبراق امير لشكر بويروق
خان وگريختن اونگخان بسبب آنكه چينگكيز خان بحيلت ورسيدن گوكسو سبراق
وبرادران اونگخان وگله ورمه او را جمله غارت كردن وبردن

چينگكيز خان واونگخان جمع شده اند در موضع مذكور تا با گوكسو سبراق جنگ كنند چون يك نوبت مصاف داده اند ديگر بار ازها پاسبانی
لشكر كرده اند تا بهم رسند شب در آمده وقرار آنكه بامداد جنگ كنند لشكرها بحركة حنه اونگخان لشكر خود آتشها افروخته وشبانه بكوهي كه انرا
گويند لدنشته ورفته چون روز شده جاموقه ساجان كه اميري بزرگ بود از بيرون از قوم جاجيرات وبا چينگكيز خان آمده بود وهمواره
نفاق وبدانديشي منسوب بود اونگخانرا شناخته وپيش وي دوانيك وگفته خان خان ديدي كه اقا واينی من بلگيشكان مانده است كه از
ما يلاق روي بقشلاق نهاده باشند يعني چينگكيز خان خويش هست وعزم گريختن دارد وپيش همواره گفته ام كه بگريختن تو ام بدين نطا سيهرا
ونفاق كرده اوجيرتي گوربن بهادر چون اين سخن شنيده گفته است لايق نيست ميان دوستان وقا واينی چنين سخنها منافقانه گفتن واميري بزرگ
از ان اونگخان بوده واو چيري ميوه سرخ است كه دران ولايت مي باشد وزنان بجاي گلگونه بر روي مالند چون گوربن بهادر در اصل سرخ بوده اورا بدان
ميوه منسوب كرده باين نام خوانده اند ومي گويند چينگكيز خان را عادت بوده كه از ان ميوه موم روغني مي ساخته ومي سلت مي ماليده وچون اونگخان
بنا بر حيلت جاموقه شد وبا ولايت مي رفت ودران حالت برادر توقتا كه پادشاه مركيت بود بتوده وبر توقتا خيلاون كه سشتر كشته شده كه اونگ اميشانرا بايلبي
در آورده بوده هر دو بواسطه غيبت اونگخان بازياغي شده بلشكر وملك خود پيوستند وچينگكيز خان چون آن حركت مذموم اونگخان مشاهده كرد گفت
اونگخان خواست تا در مرا در ميان بلا وآتش اندازد وخود باز گردد بدان سبب چينگكيز خان نيز مراجعت بوده تا موضعي آمد كه نام آن سارى كهر است
واونگخان بموضعي رسيده نام آن تا مان توتوله وبرادرانش يلقه سنكون وجاكمبو هر دو با خيل وحشم از عقب مي آمدند تا بموضعي كه آنجا را ايدر والتاي
نام است ودر انجا ورخانه است وسنه بسيار وگوكسو سبراق با لشكر هم بر عقب مي آمده ودران موضع ناگاه بر سر ايشان رسيده وتمامت خان ومان
وگله ورمه ايشانرا بغارت برده واز انجا برجيدا اوس اونگخان وايل وخيل وحشم وچهار پايان او كه در تلخبدا ابدر داشتند تمامت رانده وباز
گشته وسلفه سنكون وجاكمبو هر دو بنفس خود جسته اند پيش اونگخان آمده واونگخان در حال لشكر سر خود سنكون داده وبر عقب ايشان فرستاده

و ایلچی پیش چنگیزخان دوانیده و حال اعلام کرده و مدد خواسته

حکایت

مدد خواستن اونگخان از چنگیزخان بدفع لشکر نایمان که نه وبه او را رانده بودند
و فرستادن چنگیزخان چهار امیر بزرگ را تا مالها را باز ستدند و باونگخان تسلیم

اونگخان بار دیگر چون که فرستاد ایلچی بخدمت چنگیزخان فرستاد که قوم نایمان لشکر و قوم مرا غارت کرده اند از فرزند خود چهار کولوک بدو می طلبم یعنی چهار امیر بهادر که از آن چنگیزخان بوده باشند که لشکر و مال و ملک من باز گیرند بدان سبب چنگیزخان بورچو نویان و موقلی کویانگ و بوروقول نویان و جیلاقان نویان هر چهار را با چریک بهم بمدد اونگخان فرستاده تا رسیدن ایشان لشکر نایمان سنگون را شکسته بودند و دو امیر بزرگ از آن اونگخان تکین قوری و ایتورگان بدبور اکشته و ران اسب سنگون را زخم کرده خواسته نزدیک بوده که سنگون بیفتد و او را بگیرند امرا چهار کاناد رسیده اند و ایشان شکسته می آمده و بورچی نویان بوقت آمدن عرضه داشته بود که اسب جنگی ندارم و از جمله اسبان نامدار چنگیزخان یکی را که نام جبکی بوره بوده و صفت چنانست بخواسته چنگیزخان آن اسب بوی داده و گفته که هر وقت که خواهی که بنگو بدود تازیانه بریال او بمال و مزن در آنحال که اسب سنگون را مجروح دیده و نزدیک بوده که او را بگیرند و بورچو یاوری می رسانیده تا او را خلاص دهد اسب خود را بسنگون داده و خود بر اسب جنگی بوره نشسته و چندانک تازیانه زده می دویده و سنگون او را گذاشته در رفته ناگاه او را سخن چنگیزخان یاد آمده و تازیانه بریال او مالیده چون برق دویده تا بسنگون و لشکر رسیده و باتفاق دیگران را باز داشته اند و لشکر را آسایش کرده بر یاغی زده اند و گریزانیده اند و لشکر و قوم و مال و چهار پای اونگخان را باز گرفته و بایشان داده و مظفر و منصور با خدمت چنگیزخان آمده اند اونگخان از آن یاوری عظیم شادمان شده و شکرهای فراوان داشته و گفته پیشتر یک نوبتی دیگر از خصم منهزم شده گشته و برهنه پیش فرزند خود چنگیزخان آمدم مرا نگاه داشت کرد و شکم سیر گردانید و برهنگان مرا بپوشانید این حقوق بسیار را چه عذر خواهم و چه شکر گویم از توفر زند بنگو بعد از آن منکوید روزی اونگخان بورچی نویان را طلب داشت تا در حق او بخششی کند و او در کزیک بوده و کشیک چنگیزخان رسته عرضه داشت که او را اونگخان طلب داشته فرمود و کشیک باز کرد و بدیکری داد و برفت اونگخان او را جامه پوشانید و ده منقور زرین بخشید و منقور در اصل مصطلح ایشان است و کاسها تمام بزرگ را می گفته اند از چینه بزرگتر و در این وقت چون ماهیت اصطلاح معلوم ندایم منقور کاسها کوچک می گویم بورچی آن کاسها را برگرفته و بندگی چنگیزخان آمده و زانو زده و آنرا با زانو زده و عرضه داشته که من گفته کارم فرمود که چرا عرضه داشته که بدان سبب که کشیک را بگذاشتم و از بهر این مال پیش اونگخان رفتم اگر در نوبت کزیک من تقصیری افتادی یا کسی ترا قصد کردی هر آینه گناه بر من بودی چنگیزخان این سخن از و پسندیده داشت و او را سیورغامیشی کرده که این کاسها ستان که از آن تست چنگیزخان و بعد از آن قضیه هم در آن زمستان آوازه رسید که توقتا پادشاه مرکیت که بجانب بورقوجین گریخته بود دیگر باره بیرون می آید چنگیزخان با اوجی بسیار مشورت کرده دانسته که آن را اصلی نیست و بدان خبر التفات نکردند ؛ والحمد لله وحده والصلوة علی نبینا محمد و آله

حکایت

قوریلتای چنگیزخان با اونگخان موضع کهر دبر نشستن ایشان
بجنگ قوم تایجیوت

بعد از بهارگاه همین سیل که سال بوزینه باشد موافق شهور سنه ست و تسعین و خمسمایه در سرحد موضعی که آنرا ساری کهر خوانند چنگیزخان و اونگخان بیکدیگر رسیدند و جمعیت ساخته قوریلتای
کردند

وجنگ ناکرده باز گردیدند سنکون نیز روانه شد و بالکوه در آمد و ایشان حرابیتی کرده بودند تا برف و دمه برآید و معنی جدامیشی است
که افسونی بر می خوانند و سنگها از انواع در آب می نهند و بارندگی بسیار می باشد از برف و دمه با ایشان بازگشت و خواستند که باز گردند
و از آن منتها بیرون آمدند و در موضعی که آنرا کویتان گویند فرو ماندند و مشهور است که در آن موضع بویروق خان با نایمان و اقوام مغول را
که با او متفق شده بودند دست و پای از شدت سرما باطل شده و دمه و تاریکی تا غایتی بوده که بسیاری مردم و چهارپای از کوهها غلطیده اند
و هلاک شده و چینگیزخان و اونکخان بکنار آرال یعنی جزیره مقام کرده بودند



و در آن وقت جاموقه نیز با جماعتی که او را بگورخانی برگرفته بودند با بویروق خان بهم آمده بودند چون حال ایشان خراب شد دیگر باره میل بجانب
چینگیزخان کرد و خانه آن قوم که او را بپادشاهی برگرفته بودند غارت کرده بخدمت چینگیزخان آمد و چینگیزخان و اونکخان از آلکوه گذشته
در زمستان گاهی که نام آن ابچیه کوتکاشت زمستان کردند و در قدیم الایام آن موضع زمستان گاه قوم منورات بوده و در وقتی که قوبلای خان
ارتوبوکا جنگ کرده و در آن موضع مصاف داده و زمین آن جولست بی آب و مقیمان آنجا ببرف قناعت کنند و در آن زمستان چینگیزخان خواهر
سنکون را جاوربیکی جهت پسر خود جوچی خان میخواست و اونکخان دختر چینگیزخان قوجین بیکی جهت پسر سنکون توس بوقا و آن کار مستقیم نشد و بهم
نرسیدند و بدان واسطه میان ایشان اندک دل ماندگی پیدا شد

حکایت

رفتن جاموقه ساچان بنزد سنکون پسر اونکخان و او را بر مخالفت چینگیزخان داشتن و امالت
ایشان و دیگر اقوام و جنگ کردن چینگیزخان با ایشان در موضع قلاجین آلت
جاموقه در اساس حاسد و بدخواه چینگیزخان بود و بغایت مهیب و بدنفعه در آن فرصت پیش سنکون رفته و گفته آقا چینگیزخان با تایانگ دشمن

نمانت رمان نگشت و متواتر ایلچی پیش او می فرستند و هم کرم این معنی در دل سنکون کاشت و او ساده دلی آنرا محقق داشت با او قرار کرد که چون
چینگکیزخان بشنید لشکرها ما از جوانب درآیند و او را بزنیم و چون عم چینگکیزخان داریتای اوتچگین و عم زادگان او آلتان و قوچر
میگفتند ماشی خانج باز کرده شد بواسطه آنک برخلاف مقرر در جنگ تاتار او بجه کرده بودند و چینگکیزخان از ایشان باز گرفت از او رنجیده بودند
ایشان نیز آن سخن قبول کردند و تغای قولاقی از قوم سلقوت و موتور موران مقدم قوم هدرکین از مردان ما آن جماعت جمله متفق گشتند که
چینگکیزخان را بزنند در آن وقت سنکون جدا از پدر بموضعی که آنرا الت می گویند کوچ کرده می آمد و امیری را از خود ساییتان نوذا نام ایلچی
پیش پدر فرستاده و خان ساخته که چینگکیزخان و لشکر او با سنکون و کمنکر بهم آمیخته فرود می آمده اند و قصد آن می جسته و با جاموقه کنکاج
می کرده و جاموقه سنکون را اغوا می کند و با چینگکیزخان نیز راه انده بوده و بزبان ایلچی مذکور پیغام داده که این پیغام که دعوی دوستی و هوا
داری توقی کند مراد او آنکه یعنی چینگکیزخان چنین غدری اندیشیده و ما اندیشه کرده ایم که پیش دوستی کنیم و او را بزنیم اونگ خان این سخن
عظیم مستبعد و ناپسندیده داشته و گفته که جاموقه مردی هرزه گوی بی اعتبار نا معتمد است سخن او مسموع نباید داشت و در آن میانه چند روز گذشته
و چینگکیزخان از ایشان جدا مانده و دورتر فرود می آمده تا دیگر باره بهار کاهال خود موافق بشود سنغ و سقین و جمیز مایه سنکون پیش پدر ایلچی
فرستاده و مبالغت تمام کرده که مردم عاقل که هوش و چشم عاقبت بین دارند چنین سخن را که میگویند چگونه مسموع ندارند چون اونگ خان این مبالغت
شنیده گفته ما بدو اودمی شده ایم و دیگران ما را بمال و سرهای مردی و دستگیری کرده چگونه قصد او توان اندیشید چگویم چندانک شما را منع می کنیم
نمی شنوید بوقت پیری گفتم استخوانهای من یکجا قرار گیرد اکنون که نمی شنوید چون این کار می توانید ان شاء الله خدا معین کند این سخن بگفت و گفت
اند بعکس گشت بعد از آن عقل موضع چینگکیزخان که نخامی بوذ پنهان بسوزانند نخانک او را معلوم نشد که حال چیست و اندیشه کردند که پیش از این
دختر ما را جاور بیکی جهت پسر خود جوجی میخواست و ما نداده ایم این زمان بفرستیم و بگوییم که دختر میدهیم بیاید و طوی کنید و بولجر بدهید با مورم
چون بیاید او را بگیریم بدین مهم اوتورای نام را بفرستادند و بوکادل را در اصل بزبان تاتار و بعضی مغولان بشارت می کنند اند مغولان
متحاب می گویند چون پیغام به چینگکیزخان رسید با دو نوکر بهم روانه شد در راه بخانه منکلیک ایجکه از قوم قونکقتان که مدتی پیشکی بوذ
فرو آمده و انجا خفته و بامداد با منکلیک ایجکه کنکاج کرد جواب داد که بهار با این مال غرابند ایشان را فربه کنیم و دیگر کس را بفرستیم تا طوی
کنند و تو مجر بخورد چینگکیزخان ایلچی را باز گردانید و بجانب خود آمد و بعد از آن اونگ خان و سنکون اندیشه کردند که بجنگ چینگکیزخان برنشیند
و او را از آن معنی غافل اسیر گیرند برادر یک از آن اونگ خان یکه جاران نام با... نه زنده و با خاتون خود الاق ایندون نام گفته که اگر حکایتی که دائع
شد کسی برود و اعلام چینگکیزخان کند بنا بسیار اکرام و نیکویی د... و یکه خاتون ش بجواب گفته که سخن ما گفته که تو می گوی مباد که
که کسی بشنود و استوار دارد که بابا آن جاران از گله آمده بود و شیار در قیشلیق نام ایستاده آن سخن بشنید با نوکر خود باذای
گفته شنیدی که چه می گویند و برجاران که نام او بارین کوهن بوده بیرون ایستاده تیر را سوهان می زده آن سخن که میان مذکور بتا درش
می رفت بشنید و گفت ای زبان برید کان این چه سخن است که تمامی گویند و اظهار اسرار می کنند باذای را فتنه و با قیشلیق گفته دانستم که
چه حالست و بر موزه ... رفته اند و چینگکیزخان را اعلام داده و جماعت ترخانان که اکنون معین اند هواره می ترخان و توقان ترخان و سادات
ترخان از نژاد قیشلیق و باذای اند و از آن وقت تا اکنون ایشان و قوم و قبیله ایشان بدان سبب ترخان و امرا بزرگ شده اند بعد از آن چون
چینگکیزخان آن سخن را نیکو فهم کرد خویشتن در موضعی که نام آن ارل است با بیشاد و جاهها را بجانب پشته سیلو دلجیت کوچ فرمود و جلمه را
بتدریج بوضع موابد وردیس کوه فرستاد و اونگ خان در پیش کوه مراد او نموضعی که چوب بید سرخ رسته و مغولان آنرا هولان برقات می گویند
می آمده دو نوکر از آن الچیتای نویان نام یکی طابجو و از آن دیگر جنکیتا ایذی اسپان گله برده بودند یاغی را دیده و در حال دوانیده و
چینگکیزخان را از موضع ... بوذ دعانه خبر کردند در حال برنشست و چون آفتاب یک نیزه بالا برآمده بود لشکر از هر دو جانب برابر یکدیگر
صف کشیدند چینگکیزخان را چون لشکر اندک بود و از آن اونگ خان بسیار با امرا کنکاج کرده که چگونه کنیم و از امرا که در آن در خدمت او بودند
یکی کهتی نویان بوذ از قوم اوروت و یکی قویولدار ساچان از قوم منکقوت که خویش یکدیگراند در دقیقی که اقوام اوروت و منکقوت
دل دادگی کرده اند از چینگکیزخان برنگشتند و بقوم با بعضوت بوست ایشان هر دو مخالفت کردند و ملازمت نموده کوچ دادند چون چینگکیزخان

32

چون این خبر بدیشان رسید قدان باشی و تودا، و یسوکا بهادر باتفاق اقوام و الوس بسیار مغول کنکاج کردند که بمکافات
و قصاص خون همبقای قاان برنشستند و قوتله قاان را بخانی معین گردانیده جمله لشکرها با وی گردانیدند و بجانب ختای رفتند
و چون آنجا رسیدند جنگ کردند و لشکر التان خان را بشکستند و بسیاری از ختاییان بکشتند و غارت کردند و اولجها بی اندازه
گرفته بودند بر لشکر بخش کرده انصراف نمودند و قوتله قاان جریده در راه توسلامیشی کرده می آمد قوم دوربان چون او را جریده دیدند
فرصت یافته و لشکر کردند و در میانه راه او را بزدند و نوکران او پراکنده گشتند و او گریخته می رفت تا بموضعی رسید که وحل عظیم
بوده اسب را دران راند و فرو خفته در گل بماند او یکپای را بر زین نهاده برجست بر کنار آب آمد و یاغی که بر عقب می آمدند بدان
طرف رسیده و آوازه داده که چون مرد مغول از اسب جدا شد چه تواند کرد بلطف و خوش دلی باز گردد او التفات نکرد و تیری چند
با ایشان انداخته و دور گردانیده و باز بکنار آب آمده و موی پیشانی اسب گرفته و بی زحمت و مشقت از گل بیرون کشیده و نعجرا انداخته
و در حال برنشسته و روان شده و یاغی از آن جانب آب مانده و پیش از آنکه قوتله بخانه رسید لشکر و نوکران او منهزم شده بودند
بخانه رسیده اند و چون او مسافت بیامده ایشان را محقق بوده که او را کشته باشند بیسوکای بهادر آش ترتیب کرده و پیش کسان
همبقای قدان باشی و تودا، و خاتون قوتله قاان برده تا خبر واقعه شنوانند و کاسه گیرند چون شنوانید قدان باشی و تودا با واز
بلند گریه کردند خاتون قوتله قاان که چون جماعت ایشان در آمدند و بهم بر می آمدند و پریشان بودند عجب داشت که ایشان را چه
حادثه افتاده و این زمان که شنید باور نمی داشت **بیت** مرا همی نشود این سخن ز کس باور / مگر بخواب درم وین بخواب می بینم
چه قوتله قاان آنست که در حق او گفته اند که آواز او مانند صدائیست که با آسمان رسد و پنجه او مثل پنجه خرس سه ساله است همانا
او بدان کس است که بدست قوم دوربان رسد انشا الله بکاری مشغول شده باشد و با کار رسد و قوتله قاان چون اسب را از
گل بر کشید و می آمد با خود گفت چگونه آن نامردان با من چنین حرکت کنند و من از ایشان چیزی ننیم و تهی دست بخانه روم باز گردید و در آن
حدود گلها، ایشان می گردید ایغری نیکو بگرفت و کله مادیان در پیش انداخته می آمد و چون نهارگاه در آن صحرا خایه بط بسیار
یافت و چیزی نداشت که در آن نهد او عقبها را از پای بیرون کرد و پر از خایه بط از فتراک خود بیاویخت و بر ایغر برهنه سوار شد و اسب
خویش را می کشید و مادیان را می راند تا بخانه رسید در آن حالت که یسوکای بهادر آش برده بود و بتعزیت مشغول می شدند چون ایشان نظر
بروی افتاد شادمان و خندان گشتند و خرمیها کردند و تعزیت بتهنیت مبدل گشت و خاتون او گفت نمی گفتم او خان مرد نیست که کس او را
تواند کشت
سوار جهان بود دستان سام / بیاری سر اندر نیاورد بدام

حکایه

کنکاج تایجیوت بعد از همبقای قاآن

چون **همبقای قاان** را از اقوام تاتار بوجهی که شرح داده شد گرفته پیش التان خان بردند و او را بکشت بعد از آن تیغ قوتیان و در بدان
اقوام تایجیوت جمع شدند تا یکی را بپادشاهی نصب کنند مدتی در آن کنکاج بودند و بهیچ یک رضا نمی دادند عاقبت الامر روزی جمع
شده بودند و رملکیی که از جمله عمزادگان ایشان بود و متقدم و بزرگ قوم گفته بود درین باب چه می گویی و لایق و مناسب این منصب
کدام است دای اوکین ماربوبای قرملوق ملوید و او هم از عمزادگان ایشان است برادر الخان اوینز گفت من چه گویم متوکون ساجان بگوید
متوکون ساجان گفته است من چه گویم چون گنجشک بر دام بخیم تا پایم در دام افتد بر ستو سیاه بر سر درخت فرارفته و در دام نیفتاد من قراجو چه
چه آن دارم که سخن گویم شما پادشاهان سخن نیکو بشنوید تا ما قراجو مانند اسب کره که شیر دو مادیان خورد و سیر و فربه باشد چه عاقبتی
کنیم اگر شما را کنکاج با هم یکی باشد و متفق باشید همه کارها و شما میسر دم بمراد شما باشد و اگر اتفاق نکنید انواع تفرقه و خرابی با ولوس شما
راه یابد و درین معنی بسیار سخن سجع و امثال و نصایح گفته است و گریخته و از میان جمع بیرون رفته و در آن مجلس پادشاهی بر کسی مقرر نشد
و بعد از آن هر چند محقق و معلوم نیست که بر چه مقرر گشت لیکن در تاریخ خان می آید که چون یسوکای بهادر در جوانی وفات یافت و اقوام تایجیوت را
با **چینگیز خان** مخالفت نمودند بیشتر از همه ترغوتای و قرملوق برادر الخان مخالفت کرده تودا و تورپل بهادر و اذرجو و بهوتو و چند امیر دیگر

خالک ذکر آن خواهد آمد بدین قیاس که بشنید که بادو ماي بولبوق آمده ممانا اورا مقدم و پیشوای داده باشند و محقق آنست که بعد از وفات
قوبله قان برادرزاده او سوکاي بهادر بن برتان بهادر که پدر چنگیزخان بود پادشاهی کرده و هر چند حکایات پسران قبل خان
غیر برتان بهادر بسیار است درین تاریخ بمقدار اقتصار و حکایات برتان بهادر و فرزندان او در داستانی علیحده نوشته می آید و بالله التوفیق

داستان

برتان بهادر

و آن دو قسم است

قسم اول

در دیباجه احوال او و فرزندان و شرح و تفصیل شعب ایشان

برتان بهادر جد چنگیزخان بوده و بوقولی جد او گویند و خاتونی بزرگ داشته نام او • سونیگل فوجین • از قوم رغوت
و از وجها پسر داشته اولین موتکدو قان • نام داورا پسران بسیار بوده اند اما ولی العهد و قایم مقام او جنکتوب بوده و در عهد •
چنگیزخان لشکر قوم و تبع منکدو قان او دانسته و در وقت جنگ چنگیزخان با تایجیوت با لشکر خود ملازم چنگیزخان
بوده و بعد از ایشان فرزندان ایشان کوکی نومان و موکتو بهادر بوده اند و موکتو بهادر امیر هزاره مقدم موتکدو قان بوده و بواسطه توالد و
تناسل درین وقت مقدار یک تومان مغول زیادت از شعبه ایشان نیستند و اکثر اولوس در دشت قبچاق پیش توقتا و اندو امرا ایشان
بسیار و معتبر و در بندگی قاآن نیز بعضی هستند و اقوام قتاب بسیار اند لیکن بها تیان علیحده اند و از شعبهات بعضی که معلوم شد در ل
و بعضی حکایات که با ایشان منسوب است در هر موضع از تاریخ در ضمن حکایات خواهد آمد از آنجا معلوم گردد بر دو هم
نکون یامینی بوده که قوم نیون از نسل وی اند و ایشان را نیون ارکان میخوانند سبب آنک در وقت چنگیزخان دل دگرگون کرده
از وی برگشته و بر قوم تایجیوت و پیشه رفتند که ایشان قوم پیشه شده بر سبیل استخفاف و تایجیوت رهند قوم دیگر همین نام موسوم
بوده اند و علت آنست که هر قوم را که یورت نزدیک پیشه بود بقوم پیشه منسوب گشته اند و چون بیشها در ولایات دور از یکدیگر بوده
قوم و قبیله و شعب ایشان بهم تعلق نداشته و اگر چه همه را قوم بیشه گفته اند و بحسب موضع بیشه پیش ایشان معین بوده هر یک کدام
اقوام اند و این نکون تایشي پسران بسیار داشته بزرگتر که قایم مقام او شده قوجر نام بوده و تیراندازی بغایت دور و باریک
انداز و بدان صفت معروف و مشهور شده و تا حدی دور می انداخته که مغولان اورا بدان ستایش می کرده اند و مبالغت را
گفته که تیر قوجر می گویند خاک تاید بدمی کرد و این قوجر در وقت که چنگیزخان از پدر طفل باز مانده بود و اقوام او میل
بجانب تایجیوت کرده با لشکر خود با چنگیزخان متفق بوده و مدد تمام و زحمت نموده و کوچ پسندیده داده و چون چنگیزخان
با قوم تاتار جنگ می کرد و شرط کرده بودند که با تفاق بجنگ مشغول شویم و بغارت نپردازیم بعد از آنک یا بیم سویت قسمت کنیم تا تار جنگ
ارسال نمود بیرقبل خان التان و بیر تولدکه قان نوجر و این قوجر و عم چنگیزخان دا ریتای او تجلین بقول وفا نکردند و غنیمت
گرفتند چنگیزخان بفرمود تا از ایشان باز گرفتند بدان سبب دل دگرگون کردند و چون چنگیزخان را با اونکخان مخالفت و منازعت
افتاد ایشان میل بطرف اونکخان کردند و حرص و علت کشتند و مدد و معاون دشمن شدند و منجنیق نیز و جنگ کشتند و چون اونکخان
مقهور شد بگریختند و پیش نایمان رفتند و دیگربار با چنگیزخان جنگ کردند عاقبت الامر خدای تعالی اورا نصرت داد و قوجر و التان را
بر کشت و بدین واسطه از قوم و فرزندان او کسانی که مانده اند اعتباری و اسمی ندارند و بعد نیز بسبب دیگر خویشان چنگیزخان
اندک اند و نکون تایشي را پسرزاده بود نام او برکون جاوحات چنگیزخان او را به جغتای داده و با او می گردید و فرزندان و اقوام
ایشان با اولوس جغتای هم می باشند و زیادت اعتباری ندارند پسر سوم سوکای بهادر بود که پدر چنگیزخان
است و قیات بورجقین از نسل وی اند و معنی بورجقین اشهل چشم باشد و اتفاقا فرزندانی که از سوکای بهادر و فرزندان و اروق
او تا غایت در وجود آمده اند اکثر اشهل چشم و زردرنگ بوده اند و این معنی را از آن حمل می کنند که الان قوا بوقتا آنک حامله شد گفته است

نوری بر مثال شخصی شب برابر چشم من می‌آمد و می‌رود تنکلک زرد رنگ و اشکل چشم چون در شکم بطن که یسوکای بهادر است
آن نشان باز یافته اند و بقول ایشان علامت پادشاهی فرزندان آلان قوا که گفته بود این جنسیت آن صورت دلیل بوده بر صدق
قول او و قرب ظهور آن حال و چون حکایات شعبه یسوکای بهادر علی حده در داستانی خواهد آمد درین موضع بذکران اطناب نمی‌رود
برجهار نغر داریی او محکم بوده و چون با چنگیزخان مخالفت و مخاصمت بسیار کرده عاقبت الامر او و اوروق او در اعداد بندگان
آمده اند و هرچند در اول حال که اقوام و لشکر چنگیزخان سیل یکجانب با تاهموت کردند او با لشکر خود متفق بوده بعد از چندگاه با قوم
تاهموت یکی شده باز پیش چنگیزخان آمده و دیگر بار در غنیمت گرفتن بوجهی که ذکر رفت دل دگرگون کرده به پیش اونک خان رفته
و از پیش آلتان شده بعد از آن با قومی دوربان شکست و نکرات با چنگیزخان جنگ کرده و باز پیش او آمده و با التان و قوچر گشته
و از قوم و اوروق او بسیار بقتل آمده لوند و او را پسری بوده ولی العهد و قایم مقام نام او مانیال بیه و چنگیزخان او را با ذریت
مرد که تبع او بودند برادرزاده خود الجیدای نویان داده و در مرتبه بندگان او بوده و تا غایت اوروق او با اوروق الجیدای نویان اند و از آن
قوم و اوروق او بورقان با هولاکوخان آمده بود و هرچند راه آن نداشته اند که در صف برادران نشینند هولاکوخان فرموده که چون
شهزادگان کمتر اند که در صف نشینند بورقان را اجازتست که در صف برادران نشیند و از فرزندان او کرده امیر هزار بود که جای بورقان
بدو حوالت رفت و از خویشان او بورالغی صاحب سورکورجی و ایاق ارغون خان بود با امرا که ارغون خان غدر و مکر اندیشیده بود یاسا رسید

قسم دوم در صورت برتان بهادر و خاتون او و جدول شعب فرزندان ایشان

برتان بهادر بوجهی که مفصل نوشته آمد چهار پسر داشته و صورت او و خاتونش سونیگل فوجین و شعب فرزند و فرزندزادگان او غیر
فرزندان یسوکای بهادر که پدر چنگیزخان است در داستانی علی حده خواهد آمد بدین هیات که مثبت می‌شود



آغاز داستان

سوکای بهادر بن برتان بهادر

چون در ازل آزال ارادت ایزد متعال بوده باشد که صاحب دولتی عظیم شوکت مهیب صولت را که فارس میدان کشورگشایی و دافع ابواب فرمان روایی باشد و بوقتی معین خلعت احداث و ایجاد بپوشاند و او را در وجود آباد عالم کون و فساد بر بساط بسیط برتری نشاند بحکمت قدرت ربانی بر مقتضی حکمت یزدانی جوهر ذات او را در اصلاب و ارحام آبا و امهات بر سبیل تدریج مرتبه و طور بطور پرورش دهد تا بدرجه کمال نزدیک گرداند و چون زمان ظهور آثار آن دولت و وقت وضوح اسرار آن سعادت برسد بحسب انوار بشایر آن صباح ازلی افق ابداع مستلالی گردد و امداد مبادی حصول آن مامول متواتر و متوالی شود بر مثال صورت حال سوکای بهادر که ذات بی همال او که صدف در جهانبانی بود و طلوع کواکب دولتش مقدمه وصول مواکب سلطنت چینگکزخان و از آن اولاد و اوروغ نامدار و احفاد و اعقاب بزرگوار ایشان علی الخصوص شهنشاه ایام پادشاه اسلام ناصر دین الله سلطان محمود غازان خان که اطناب قباب سلطنت ما بین تا روز خلود ممدود و معقود باد و افراد امداد نصرت و اقبالش بی منتهی و نامعدود بحق النبی الامی و آله الکرام علیه و علیهم الصلوة والسلام

داستان

سوکای بهادر

و آن دو قسم است

قسم اول

در دیباچه احوال او و شرح و تفصیل شعب فرزندان او

و بعضی حکایات ایشان

سوکای بهادر پدر چینگکزخان است و مغولان پدر را ایچیکه گویند او پادشاه بسیاری از اقوام مغول بود و اقا و اینی او یعنی اعمام و عم زادگان جمله مطیع و متابع و باتفاق او را از سایر خویش بپادشاهی نصب کردند و بهادری و دلاوری منسوب گشته بود و با دیگر اقوام مغول بسیار جنگ و مصاف کرده خصوصاً با قوم تاتار و با امرا و لشکر ختای همچنین در اطراف آوازه و نام او منتشر و مشهور شده و نزد جمله ممکن و موقر گشته و خواتین بسیار از هر قوم داشته و بزرگتر ایشان مادر فرزندان و پسران معتبر او اولن فوجین بوده و اولون ایکه نیز گفته اند از قوم اولقونوت و فوجین بزبان ختای خاتون باشد و چون ایشان بحدود آن ولایت نزدیک بوده اند مصطلحات ایشان را استعمال کرده اند و ما جو کودکان که چینگکزخان دختر کهین خود آلتالون بدو داد برادر او اولوز ایکه بوده و از این خاتون پسر بزرگ چهار پسر داشته و هیچ دختر نداشته و پسری دیگر که جلکتی نیز هم از خاتونی دیگر آورده نام او الکوی نوبان لکن اعتبار این چهار پسر را بوده پسر اولین مهین و بهین همه موصوف چون پادشاه شد در سن پنجاه و یک سالگی که پادشاه نایمان را بکشت لقب او چینگکزخان کردند و حکایات و قصص او در داستان او شرح خواهد آمد و پسر دوم جوچی قسار بود جوچی نام است و معنی قسار سبع چون عظیم با قوت و صولت بوده بدین صفت موصوف شده می گویند که دوش و سینه او چنان فراخ بوده و میان او تا غایتی باریک که چون بر پهلو خفتی سگی از زیر پهلوی او بیرون رفتی و قوت او چندان بوده که آدمی را بدو دست بگرفتی و بر مثال تیر چوبی دو تا کردی تا پشتش بشکستی و اکثر اوقات او با برادر خود چینگکزخان متفق و یکدل بوده و هر چند نوبت جنگ اونکخان از وجدا بود و چند کرت دیگر حالات افتاده که تفصیل حواله رفته لیکن در جنگ بزرگ چینگکزخان که با تایانکخان پادشاه نایمان کرده جوچی قسار را از موده ها و لشکر بهادر از در آن مصاف سعیها کرده و جدها بوده و بدان سبب چینگکزخان او را بسیورغامیشی فرموده و از مجموع برادران و برادرزادگان او را و فرزندان او را براه برادری و شاهزادگی مرتبه و جاه و منصب داده و با این غایت عادت آنست که از وقت چینگکزخان از تمامت اعمام و عم زادگان تنها اوروغ جوچی قسار را در صف شاهزادگان نشانند و دیگران جمله در صف امرا نشینند و بعضی حکایات جوچی قسار و فرزندان و در ضمن داستانها و تواریخ چینگکزخان

بیاید و اورا فرزندان بسیار بوده اند نقل می کنند که قریب چهل پسر داشته لکن معروف و مشهور سه برادراند یکو و توقو و یسونککه
در یرلیغ چینگگیزخان نام یکو و یسونککه آمده از آن توقو در نیامده و یکو کوتاه بوده و توقو کوتاه تر و یسونککه دراز بالا
و سرخ چهره بوده و روی و ریش کشیده داشته و چون جوچی قسار نمانده پسر مهترش یکو بجای او نشست و چون یکو نماند پسرش هرقتون بجای او دانست
و بعد از وفاتش سکو نشست و در عهد منککو قاان و قوبیلای قاان قایم مقام جوچی قسار یسونککه بوده نام و آوازه او مشهور
و در میان کارها و شورتها احوال پادشاهی درآمده و اورا احترام و تمکین بسیار کرده اند و بر قاعده تمامت لشکر و قوم پدر و آقا و اینی خود داشته
و در وقتی که میان قوبیلای قاان و اریق بوکا مخالفت افتاده بود یسونککه پیش قوبیلای قاان بود و از اعداد لشکر او چنانچه در تاریخ قوبیلای قاان
شروح خواهد آمد و می گویند که پسر هشتاد و پنج سالگی پیش قوبیلای قاان بقوریلتای آمده بود و هنوز تمامی موی او سپید نشده بود و بوقتی که
چینگگیزخان لشکر بر فرزندان بخش می کرد یک هزاره به فرزندان جوچی قسار که بزرگ بودند چون یکو و توقو و یسونککه داده و از لشکر
متفرق صد نفر داده و بعد از آن هر کس از اوروق او که جای او می داشته اند لشکر نیز در ضمن ال و افتام او بوده و این زمان بواسطه توالد
تناسل بسیار شده اند و در زمان چینگگیزخان چندی از خواتین بزرگ جوچی قسار در حیوه بوده اند و او ایشان را عزیز و محترم داشته
و یورت و مقام یسونککه و اوروق جوچی قسار در اندرون مغولستان است از جانب شرق مایل بشمال بحد ارکونه و کوله ناوور و قیلار
نزدیک بموضع یورت جیبو برادر ایلچیتای نویان و نواده او طغار و پسر یکو نام تاساق بوده و یکی دیگر را ارسوق و یک صده می داشته اند و برتوقو
اوکان هم یک صده می داشته و پسرش اسکان در زمان قوبیلای قاان جای جوچی قسار و اورا داشته و برادر اسکان سکتور هم در عهد
قوبیلای قاان قایم مقام پدر بوده و آخر الامر با پسر زادگان طغاچار که اوروق اوتچی نویان بودند اتفاق کرده با قوبیلای قاان عذر اندیشیدند
و اتفاق بیرون آمد و قوبیلای قاان ایشان را یاسا رسانید و لشکر ایشان بخش کرد و شعبه از اوروق جوچی قسار بدین ملک آمده اند در عهد
اباقاخان ایلچی بوده اند و این زمان نیز بعضی هستند و پسران دیگر از آن جوچی قسار بوده نام ماتقودار و او را اندک سستی در مزاج داشته است
منسوب کرده اند و مادرش الیات خاتون بوده از قوم قورلاس و این ماتقودار دو پسر داشته یکی جیرقیدای نام و دیگر ابراج برهون ده

سماق سوبو کوکتا تودانا توقتای تولا

ازخاتون زاده و سه پسر داشته	ازخاتون آمده	ازخاتون آمده است	ازخاتون زاده و	ازقمای زاده و دو پسر
بابابورالغی بولاد	است	وفرزند ندارد	فرزند نداشته	داشته طایجو بولادای

و سه پسر دیگر از آن ماتقودار بلوذکی نمانده و نام او معلوم نیست و جوچی قسار پسری دیگر داشته قراالجو نام و حال او چنان است که بنده ایشان
جوچی قسار توماای نام زنی پاکیزه صورت داشته نام او کوکچین جوچی قسار روزی اورا در صحرا دیده و تمایل او در نظر آمده با او خفته و بعد از آن
اندیشه کرده که چون بوی رسید ممکن که حامله شده باشد فرموده تا اورا نگاه داشته اند و بعد از نه ماه پسری از وی در وجود آمده اورا قراالجو نام نهاد
و بخاتون خویش الیات خاتون داد و گفت ترا که پسر است این نیز از آن تو باشد الیات خاتون اورا پرورده و بزرگ کرده و از این قراالجو هفت پسر در وجود
آمده و اسامی ایشان و نوادگان بدین تفصیل است

سورسای جولد توقو ساليتوق

اورا دو پسر بوده نام	پسری داشته ارسلان نام	دو پسر داشته	اورا
ایشان قورطان	بابوکا کوخان اندبوداغی	قواکری	پسر
جابوجی	تذبد	قوردشی	بنفف

مومند و قودئه

یک پسر داشته	اورا
اد کهورد	پسرتول
نام	ا

میگویند در وقتی که اوکتای قاآن پادشاه بوذ و جغتای از وجه ادب او را خویش می‌بوذ پیش اوکتای قاآن فرستاد
و عرضه داشت که کسانی که با ایشان همدمی و ندیمی کنیم و با ایشان آش و شراب خوریم کمتر اند اگر قاآن سیورغامیشی کرده و از چند
کس بزرگ‌تر حاکم باشد اوکتای قاآن فرموذ تا چند کس را از اوروق جوچی قسار چنین کنند از آن جمله قراچو سن کردند اتابا خاتون
که او را برده بوذ گفته است چگونه او را تنها یکبار نیم بازی بهم آید و بیزادهٔ خود جید قیدار را که هنوز طفل بوذ با خود آورده و ملازم
جغتای بوده اند و بوقت آنک براق که بیزادهٔ جغتای بوذ بجنگ اباقاخان می‌آمد فرزندان قراچو و جید قیدار
بموجب مذکور با وی آمده اند و مصاف داده و چون براق بگریخت و لشکر او متفرق شدند و در دیگر سال ایشان با یتاق کنکاج کردند
که پیش از این ما را قاآن فرستاده بوذ اکنون پیش اباقاخان رویم و او را کوچ دهیم و چرغامیشی کنیم تمامت بیامدند
و سوتو تولوق بندگی اباقاخان رسیدند و تکشمیشی کردند و سیورغامیشی مخصوص گشتند کودکان را فرموذ تا ملازم ارغون خان
باشند و بعد از آن سونتو را بنسبت ملازمت او فرستاد و طوقان ایداجی فرموذ تا الوای و هندومی کردند و توکل را هم ایداجی فرموده بوذ
چون بدان کار قیام نتوانست نمود او را معزول کردند ملازم خود گردانید و توقان را نصب کرد تیمور سالی و مونکدو و توقتو در تومان
سیرامون نویان در بما بودند سالتقوق و موندر و مورلقه ملازم اباقاخان براه ترکان می‌کردند مرسوم قاجیون
و اوهواتن و ترکان بسیار داشته لکن قایم مقام او ایلچیدای بوده و عظیم معتبر بوذ موکای قاآن و منککو قاآن و قوبیلای قاآن
همواره او را عزیز و محترم داشته اند و در کارها با وی مشورت کرده و اولوس و یورت او بجانب شرقی بر استقامت سمت مشرق است
در اندرون مغولستان بحدود دیواری که قراختاییان از قراموران با دریا جورجه کشیده اند و بولایت جورجه نزدیکست
و مواضع که بدانجا نزدیک افتاده است یورت قدیمی انکیراس و موضع قلاجین الت و حدود رودخانهٔ الغوی است و تا غایت فرزندان
و لشکر او ملازم قاآن اند و درین ملک از اوروق ایشان کسی نیست و بوقت آنک چنگیزخان لشکرها را بر پسران بخش
میکرد سه هزار نفر با ایلچیدای نویان داده مقدم ایشان اتنا ودای اوجقاش کویانک اتنا ودای نام شعبه است و اوجقاش نام شخص
و کویانک لقب و این امیر از قوم نایمان بوذ و دیگر امرا از قوم اوریانکقت و تاتار بوده اند اکثر آن سه هزار لشکر نایمان و اوریانکقت و تاتار
بوده اند و این زمان بواسطهٔ تناسل و توالد بیرون از حد بسیار شده اند و ایلچیدای پسران بسیار داشت و قایم مقام او جاوقه بوده
و او نیز فرزندان بسیار داشته و قایم مقام او قلادر بوذ و او را نیز فرزندان بسیار بوده اند و قایم مقام او قبان و او نیز فرزندان
داشته و قایم مقامش شیکلقر بوده قوبیلای قاآن جهت امتحان فرموده تا شعبهٔ ایلچیدای بشمرده اند و ششصد نفر بر آمده
و این بس آخرین بوده که با اوروق اوتچی نویان تا با دیگر شاهزادگان یکی شده و با قوبیلای قاآن غدر اندیشیده اند و قوبیلای قاآن
ایشان را بیاسا رسانید و لشکرشان بخش کرد و پسر چهارم توکو اوتچکین موکه نام اوست و اوتچکین یعنی خداوند آتش و یورت و پسر
کوچکین را اوتچکین گویند و او را اوتچی نویان گویند او را اسم علم گشته و بدان شهرت دارد و خاتونی بزرگ داشته نام او سند قجین
از قوم اولقونوت و از جملهٔ خویشان مادر چنگیزخان بوده بدان سبب او را معتبر و محترم داشته اند و اوتچی نویان از میان مغول
بغایت عمارت دوست بوده و بهر موضع که رسیده سرای و کوشک و باغ بنیاد نهاده و چنگیزخان او را از دیگر برادران دوست‌تر
داشته و بالاء دست برادران مهین می‌نشاند و تا غایت فرزندان او بالاء فرزندان دو برادر می‌نشینند بوقتی که چنگیزخان
لشکر بر فرزندان بخش می‌کرد پنج هزار نفر بوی داده از آن جمله دو هزار از قوم اوزار و تاتار از اقوام کلکنوت بوده اند و یک هزار از قوم بیسوت
و دو هزار از هر قوم جمع کردند و او را فرزند بسیار بوده اند و قایم مقامش طغاچار نویان بوده و اولوس و لشکر بسیار داشته و بتناسل
و توالد این پنج هزار ترکی بسیار شده اند و معتبر گشته و ولایت او در شرقی و شمالی بوده با قاصی مغولستان چنانکه از آن جانب هیچ قومی
دیگر از مغول نبوده اند و همواره در قوریلتاها و کارها بزرگ پیش قوبیلای قاآن در کنکاج بوده و عظیم معتبر و موقر و در زمانی که
اریغ بوکا با قوبیلای قاآن مخالفت کرده بوذ قوبیلای قاآن او را با ایشوا لشکر داده بجنگ فرستاد و لشکر اریغ بوکا را
بزد و بعد از آن بیک هفته بحکم یرلیغ قوبیلای قاآن بلکها برنشستی و فرزندکانی بوجه احسن کردی و عمری تمام یافته و چون گاهادر را

فرزندان

فرزندان بسیار بوده اند و قایم مقام او جیبو قند و او نیز فرزندان بسیار داشته و قایم مقامش طغاجار بوده اند و او را نیز
فرزندان بسیار بوده و با بسیاری لشکر که با وی متفق بودند بکوچ دادن قوبلای قاان مشغول بوده و نیز بسیار داشته و احوال
نام قایم مقام او شد و او را نیز فرزندان بسیار بوده اند و تا با قایم مقام او گشت و فرمان قوبلای قاان شد تا ایشان را بشمارند اروق
اوبچی نویان هفتصد تن بودند و این تا با مذکور در آخر عهد قوبلای قاان بوده تا شاهزادگان که از ایشان او بودند مانند سیکتور
از اوروق جوچی قسار و شینگقور از اوروق الجیدای نویان و ایوکان از اوروق کولگان و از اوروق کوتن نیز اودکای قاان
و دیگر شاهزادگان که پیش قوبلای قاان جمله یک زبان شدند و اندیشه کرد که با قایدو یکی شوند و با قاان یاغی شوند چون
اتفاق بیرون آمد قاان لشکر کشید و ایشان را بگرفت و بعضی را بیاسا رسانید و لشکرها ایشان را بخش کرد و این زمان اولوس
ایشان کم مانده ... ایلکوتی نویان از خاتونی دیگر زاده و او را در اعداد دیگر برادران نمی آوردند و همواره ملازم بندگی چینگیزخان
بوده و در وقتی که با تومتقیان بورکین مقدم ایشان ناجه بیلی و با جورطوی مشغول شدند در آن میانه با یکدیگر خصومت کردند در اثنا مخاصمت
ایلکوتای نویان کتف ... را با ساغیر بشکست ... و آن حکایت در داستان چینگیزخان مشروح بیاید و او را فرزندان
بسیار بوده اند و از آن جمله جاوتو قایم مقام او شد و او را بدان سبب جاوتو لقب اند که صد خاتون و صد سریه داشته و چنان نیز شنیده که خاتون
و فرزندان خود را نمی شناخته و قوبلای قاان جمعی ... اوروق او را شمرده هشتصد تن بوده اند و گفته چنین است که از نسل
برادران جوچی قسار که چهل تن بودند هشتصد تن متولد شده اند و از برادران ایلکوتی جاوتو که صد بوده اند هم هشتصد تن متولد شده اند و تا ...
... تعداد آن گفته است که اوروق جوچی قسار مجتمع و منتظم اند و اوروق ایلکوتی نویان درویش اند بدان سبب نوا ایشان کمتر بوده
و این زمان اوروق او در خدمت قاان اند شرح و تفصیل شعب فرزندان سوکای بهادر غیر چینگیزخان
بدین موجب است که ذکر رفت

وامّا

حکایت جنگ و مصاف او و اکثر جنگها

و مصافها سوکای بهادر با اقوام تاتار که بود در آن عهد مشهورترین اقوام بوده اند و لشکر ایشان از دیگران زیادت تر و ... که
بواسطه مردن ... برادر خاتون قبل خان و کشتن خویشان او جرقل تاتار ... فرزندان قبل خان و اقوام تاتار خصومت
واقع شد چنانک در داستان قبل خان ذکر رفت از جانبین فتنه قایم گشته و همواره با همدیگر جنگها کرده اند و مصافها داده عاقبت
الامر سوکای بهادر بر ایشان غالب آمده و ایشان را مقهور گردانیده و بعد از آن چینگیزخان تمامت آن اقوام را و چندین اقوام دیگر
در قید بندگی و اسیری خویش آورده چنانچ امروز مشاهده می رود که تمامت اقوام او را گشتند و لشکری اوروق چینگیزخان اند بتخصیص
در وقت ولادت مبارک چینگیزخان سوکای بهادر بجنگ تاتار بر نشسته بود و تموچین اوکه را و قوربوقا را که پادشاه ایشان بودند
کشته و اسبان و اموال ایشان غارت کرده چون مراجعت نمود چینگیزخان مبارکی در وجود آمده بود آن قضیه را تفأل داشته نام تموجین
نهاد و ذکر آن در جمال داستان چینگیزخان شرح خواهند ان شاء الله العزیز

قسم دوم

در صورت سوکای بهادر و خاتون او و جدول شعب فرزندان ایشان

سوکای بهادر را چنانک در قسم سابق مفصل ذکر رفت پنج پسر بوده اند ایشان را اوروغ و فرزندان بسیار و غیر از آن
چینگیزخان اینج معتبر و مشهور بوده اند نوشته و در این قسم صورت او و خاتونش اثبات کرده اسامی فرزندان و
نوادگان مذکور بر جدول شعب خواهیم نهاد و از آن چینگیزخان که پادشاه جهان و جهانیان بوده در داستانی
علی حده متعاقب خواهد آمد والله تعالی ولی التوفیق



فصل

دوم

از باب دوم از مجلد اول از کتاب جامع التواریخ از داستانهاء چنگیزخان
و اوروق نامدار او که بعضی پادشاهان هر عهد شده اند و بعضی پادشاهی لوس معین نمانده
مجمل حکایات پادشاهان اقالیم عالم که معاصر ایشان بوده اند تا این زمان که شهور سنه
خمس و سبعمایه هجریست وان شانزده داستانست

اغاز داستان

چنگیزخان

بر ضمیر منیر ارباب تدبیر و تفکر مخفی و مستور نماند که هر انچ در عالم کون و فساد از نتیجت تناسخ و بلاد و دهور
انواع غبار حادث و واقع شود از انقلاب احوال و تبدل احوال ظاهر و شایع کردد مقتضی فضل و عدل
ربانی و متضمن عضایم و حکایم حکمت یزدانی تواند بود و اجرا سنت الهی در ابدا ملکوت نامتناهی بران جملست که چون بر مرور دهور قوانین
امور فتور می پذیرد و بتعاقب و توالی ایام و لیالی حال دول و ملل احتلال و اضطراب می یابد بهر قرنی صاحب قرانی عظیم شوکت و مهیب
صولت مخصوص بتایید آسمانی و شرف بخلعت بافت فرمانی جهت ارایش احسان خلق و ازالت ان زلل برخیزد و در تمهید ارکان از بنیان
و مشید مبانی ان معانی سعی بافضی الغایه و جد بابلغ النهایه نماید و عرصه ممالک را که عرضه مهالک کشته باشد از انجاس و ارجاس
ارباب شرور و اصحاب عرور پاک کرداند و غبار فتنه و فساد هر عناد و عیار بزخم شمشیر آبدار از روی روزکار بنشاند خلاصه این ترکیب
و مقصود ازین ترتیب انکه پیش ازین چون دنیا بحکم ملک ارا محلف طائفه بشده بود و در اطراف جهان اصناف مرکشان پیدا کشته و بواسطه منازع
و مخالف روابط ضوابط جهانداری اختلال یافت و اساس مبانی امور سیاستی خلاف پذیرفت بمقتضی مشیت ازلی و موجب حکم لم یزلی
پادشاه جهان چنگیزخان که مبارز معرکه [illegible] و جابک سوار میدان جهانبانی بود پای صولت در رکاب دولت نهاد
و دست سطوت بر ارباب نخوت [illegible] آتش [illegible] خاک [illegible] اشرار روزکار بر آورد و صدمات کرز قلعه کشای و ضربات
شمشیر خون ریزش خان و مان اهل طغیان زیر و زبر کرد و چون مضاء [illegible] او با قضا و قدر مطابق بود هر چه روی آورد مسخر رای او شد
هر که اشارت کرد منقاد فرمان او [illegible] و ا انکه بطریقه مقاومت [illegible] سر بر خط فرمان او ننهادند با خان و مان بی امان شدند و بعد از آن در زمانی

اندک بسیاری از ممالک در حوزه تصرف ممالک آورده بود و رسوم و قوانین یاسا و یوسون پادشاهی را مرتب و مدون گردانید و رایت
عدل گستری و رعیت پروری بتقدیم رسانید و استحکام قواعد مبانی مملکت را معانی و مسائل معتبر از هر ملتی فرمان داد و ابواب احسان و انعام
بر طبقات اصناف انام بگشاد و چون دنیا را اتمام مهام جهانگیری بخاتمت حرکات لشکر بلاد اسلامی رایت کرده بود حکمت بالغه ایزدی چنان
اقتضا کرد که آن عالم را مرهم اسلام از انوار مائده که بران الزام اقدام نموده ما علیهان از کمال قدرت ذو الجلال و نفاذ اراده یزدانی توضیح
و بین و شروح و معین شود و این معنی بوجود با وجود سایه آله ناصر دین الله سلطان محمود غازان خان خلد سلطانه
که از نبایر نامدار چنگیز خان و مهر سپهر دودمان فرمان روایست صورت بست که خاص و دانی و مطیع و عاصی شاهد کردند بهدایت غایت
ازلی در زمانه ضمیر مبارک منیرش که رنگ جام گیتی نمای عالم عرفان و تحقیق است حقیقت حسن ایمان مرتسم شد و بر لوح سینه بی کینه‌ش که بی
شایبه را محیط فیض انوار کبریاست قاعده تمکن اسلام ثابت و مستحکم گشت و تمامت اقوام و لغور و مغول و آدمیزاد در دایره دین اسلام آورد
و بت خانها و معابد را شروع را بکلی بر انداخت و روی زمین را از مخالفان و مشرکان دین برداخت و تقویت ملت **محمدی** و تمشیت احکام
شریعت **احمدی** و دفع ظلم ظلمه و متعدیان و منع اهل عدوان طغیان بر وجهی فرموده که بعد از عهد نبوت در هیچ عهدی و زمانی آرایش
اسلام و اساس ایمان چنان در دولت همایون افزون از دست بوده کسانی که بسعادت ادراک این عهد همایون و روزگار میمون مستسعد شده‌ایم
شکرانه این موهبت عظیم و مرحمت عمیم چگونه توانیم گذارد که آنچ متمنی و مطلوب بندگان ما بود از ظهور رونق بازار مسلمانی و انقطاع
اسباب شقت و پریشانی جمله ما را دست داده و ابواب امن و امان و استقامت امور اهل ایمان از کمال عاطفت و مرحمت شهنشاهی بر ما
گشاده **ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والحمد لله علی ذلک حمداً کثیراً** حق جل و علا امداد تایید و نصرت پادشاه اسلام
شاه جهان پناه ناصر دین الله **سلطان محمود غازان خان** ابد الدهر متواصل دارا دو ایام دولتش را بعهد ابد و دور سرمد
متصل انه ولی الاجابة

داستان

چنگیز خان

و آن بر سه قسم است

قسم سیم	قسم دوم	قسم اول
سیم حکایات و حوادث که در زمان پادشاهی او واقع گشته و سلیکها و سخنها و حکمها نیکو که گفته و فرموده و سیر اخلاق پسندیده او از آنچ در دو قسم سابق داخل نگشته و بسبب آنکه نامرتب و متفرق از هر کس و هر کتاب معلوم شده علی حده نوشته می‌شود	دوم در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریر خانی و نسب امرا و ذکر مصافها که در هر وقت کرده و فتحها که دست داده و مقدار مدت پادشاهی او	در تقریر نسب او و شرح و تفصیل پسران و دختران و نوادگان او که تا غایت وقت منشعب گشته اند و ذکر خواتین و دامادان و صورت او و جدول شعب فرزندان

قسم اول

در تقریر نسب **چنگیز خان** و شرح و تفصیل خواتین و پسران و دختران و دامادان او و صورت
او و جدول شعب فرزندان او و هر چند پدران او را تا **آلان قوا** تاریخ و داستانها علی حده نوشته شد
درین داستانها تجدید او را تا **آلان قوا** شروع نوشتن واضح تر می باشد تا چون
خوانند خواهد که بر نوز واقف شود بیش از آنکه داستانهاء
دیگران مطالعه کنند هم اینجا فهم کنند و نیز ذکر
کنیم که مغولان هر یک از آبا و اجداد را باصطلاح خویش
بکدام اسم میگویند و تجره **چنگیز خان**
و القاب اجداد بدین تفصیل

چنگیزخان
ییسوکای بهادر
و بزبان مغولی ایچیکه گویند

جنگیزخان
بورتان بهادر
و بزبان مغولی ابوکه گویند

سوم چنگیزخان
قبلا قان
و بزبان مغولی ابچیک گویند

چهارم چنگیزخان
تومنه قاان
و بزبان مغولی بودتوکوز گویند

پنجم چنگیزخان
بای سنقور
و بزبان مغولی بوداوو گویند

ششم چنگیزخان
قیدوخان
و بزبان مغولی بورقی گویند

هفتم چنگیزخان
دوتوم منن
و بزبان مغولی بوداقور گویند

هشتم چنگیزخان
بودنجر اصلاح ما معنم
تا ذیت و مجموع را انجمکین ابوکوز گویند

همه الان قوا

و بروایتی دیگر چنان تقریر میکنند و آورده اند که آلان قوا دهم می باشد
چه میگویند بودنجر دو برادر داشت بلکی بوقا و دیگر باجین و پدر بوقا دو منن
بود بجهت اختلاف روایت در داستانها مقدم بروایتی گفته شد و اینجا
بروایتی تا هیچ لذام مهمل نباشد والله اعلم

از داستانها سلف و حکایات سابق معلوم و مقرر شد که چنگیزخان خلاصه تمامت اقوام نیرون است که از آلان قوا در وجود آمده اند و بعد از خروج او عالمیان مشاهده کردند که بانواع تاییدات آسمانی مخصوص بوده و از غایت قوت و شوکت مجموع اقوام اتراک و مغول و دیگر اصناف مسخر خویش گردانیده و در سلک بندگان آورده و او و دروغ نیم آزمیان جواهران جمله از طوایف مزخرفات و شامت صفات برهانید و ممالک اقالیم عالم را در حوزه تصرف و قبضه سلطنت آورد و اوروغ بزرگوار او و دروق نامدار او در شش جهت هفت اقلیم ممالک تاج و تخت جهانداری و والی مملکت بختیاری شده اند و عاقبة الامر دین اسلام بتقویت و تربیت شهنشاه جهان پناه ناصر دین الله سلطان محمود غازان خان خلد الله سلطانه و اعلی شانه که علت غایی وجود همه قبایل و عشایر است چنان ثابت ارکان و قوی بنیان گشته که همگنان از دور و نزدیک و ترک و تازیک معاینه مشاهده می کنند و مفصل خواهد آمد اینجا بر سبیل دیباجه شمه بر طریق اختصار ایراد می رود تا خوانندهٔ را علی الاجمال وقوفی حاصل آید و بر ذکر خواتین و شعب فرزندان او که خواهد آمدن فهم نزدیک باشد میگوییم و بالله التوفیق که چنگیزخان در سن طفولیت سیزده سالگی از پدر باز ماند و اقوام بسیار که در زمان دولت پدرش ییسوکا بهادر جمع شده بودند و مطیع او گشته چون چنگیزخان را طفل دیدند از وی برگشتند و چون مادر او اولون ایکه عظیم کافیه و عاقله بوده بقدر امکان ادرا ذخایر و مال و اتباع و لشکر و اعوان که از ییسوکا باز مانده بودند محافظت و مراعات می نمود و بکرات احوال چنگیزخان ضعف می پذیرفته و چند نوبت اقوام تایچیوت بروی فرصت یافته اند و بند کرده حق تعالی او را از آن معرضها خلاص داده و چون در ازل الآزال خواست حق تعالی چنان بوده که او پادشاه عالم شود بتدریج ترتیب می یافته تا بواسطه مقاسات زحمات و تحمل مشقات بر کارها صعب مصابرت تواند و چون بملک پادشاهی و آسایش رسید قدر آن نعمت بزرگ داند و شرایط شکرگذاری بتقدیم رساند و چون مراتب عبید دید عالمیانرا هر یک بجای خود تواند داشت و با وجود ضعف حال و شدت زحمات و شداید گوناگون عظیم بهادر و شجاع بوده و بغایت عاقل و هنرمند و صاحب رای و فرهنگ و بحسب کرم و انعام نام و آوازه او در اطراف منتشر شده و محبت او در طبایع پادید آمده و اقوام بجانب او مایل می شده اند و رغبت می نموده اند تا قوی حال و با شوکت گشته و دوستانرا مظفر و منصور و دشمنانرا مخذول و مقهور گردانیده بدان سبب که خویشان و عمزادگان او و پدران او بروی حسد بردند علی الخصوص اقوام تایچیوت که همسایه بودند و یورتهای ایشان بهمدیگر نزدیک و نژاد ایشان مشهور بود از کسانی که بیگانه بودند و مسافت میان ایشان بعید بود با ایشان در افتاده و بانواع زحمات کشیده تا اکثر اقوام را مقهور گردانید و باز ماندگان را در سلک بندگان آورده و خراج شروع خواهد اند و بعد از آن بعضی خویشان و اقوام مغول که بنسبت بوی نزدیکتر

بودند

بودند مسخر و مطیع گردانید و بعد از آن قومی از خویشان او با اونگ خان پادشاه نایمان که میان او و چینگگیز خان در نهایت دوستی
و پدر و فرزندی بود یاغی شدند و با نفاق قصد او می اندیشیدند و مقام و یورتهای ایشان بهمدیگر نزدیک و متصل بود ضرورت گشته تدارک
آن جمع کردن نوبت مصافها دادند تا عاقبت الامر چینگگیز خان غالب آمد و ایشان را جمله ناچیز و نیست گردانید بعد از آن اقوامی
را از مغول که در حدود یورتها او می نشستند و همسایه بودند گفت دشمن و حاسد باشند تدارک کرد بعد از آن میان او و پادشاهان نایمان
که بواسطه دشمنی که با پادشاه کرایت اونگ خان داشتند و دوستی چینگگیز خان با وی چند نوبت چینگگیز خان با ایشان جنگ کرده بود
عداوت و مخاصمت قایم گشته و کینها در سینها مستحکم شد و نیز حوالی و ولایاتی که به چینگگیز خان نزدیک بود از معاندان و مخالفان پاک
گشته بود و بر جدیها نایمان هم رسیده و بعضی دشمنان چینگگیز خان از خویشان او و اقوام مغول پیش ایشان رفته و با وی دشمنی و عداوت آغاز
نهاده بدین اسباب لازم شد با ایشان محاربت کردن و جمله را مقهور و مسخر گردانید بعد از آن پادشاه ختای التان خان که پادشاهی بغایت بزرگ و
معتبر بوده و در همه اوقات اکثر اقوام مغول و ترک بواسطه آنک در حدود ولایت ختای بوده اند و مطاوعت و انقیاد ایشان نموده اند
و نیز سرکشی میکرده از چینگگیز خان بر همان قاعده توقع مطاوعت و متابعت میداشت و نیز پادشاهان ختای چند کرت با ایشان متقدم گشته
از آبا و اجداد و اعمام چینگگیز خان چند کس را کشته بودند بدان سبب میان ایشان معادات و منافرت پدید آمده و چینگگیز خان را شوکت و قوت
و قدرت زیادت و لشکر بسیار بروی جمع شد بر خود واجب دانست مکافات و انتقام کینه دیرینه قیام نمودن با سپاهی بسیار بجنگ التان خان رفت و اکثر ممالک
ختای را مسخر کرد و پادشاهان ترکمان ایشان را مقهور گردانید و بقیه شمشیر جمله را مطیع و فرمان بردار گشته و بعد از پنج سال شکوی را در آن سرحد بگذاشت و
با اردو خویش مراجعت نمود و بعد از آن مملکت تبت و تنکقوت که هم در آن حوالی و ولایات او بود مسخر گردانید و در خاطر داشت که دیگر بار بجانب ختای
رود تا آن ممالک را بیکبارگی مستخلص گرداند و ولایت قراجانک را که بختای متصل و مغولستان نزدیک و هندوان و اهل قراجانک آنرا کندر میگویند
و ناحیت قندهار مسخر کند و عزم آن بدان جهت جزم داشت لکن چون کوشلوک خان پسر پادشاه نایمان بوقتی که پدرش کشته شد گریخته بولایت
ترکستان رفت و با بعضی اقوام مغول که دشمنان چینگگیز خان بودند یکی شده بر مملکت ترکستان که گورخان قراختای داشت مستولی گشته
آوازه آن حال به چینگگیز خان رسید و عزیمت از رفتن بجانب ختای در آن چند فاتر شد و بدفع فتنه کوشلوک مشغول گشت جبه را با لشکری بسر او فرستاد
و او را نیز مقهور کرد و چون ترکستان که ملکی با طول و عرض است کوشلوک مستأصل شد و سلطان محمد خوارزمشاه از دست گورخان بیرون آورده بود
و کوشلوک بر بعضی از آن مسلط شد و خوارزمشاه بر بعضی چون لشکر چینگگیز خان کوشلوک را از میانه برداشتند سلطان محمد خوارزمشاه تمامت
ممالک ترکستان تا اترار که سرحد است بدست فرو گرفت چینگگیز خان از آن غیرت و نیز جماعتی بازرگانان مسلمانان که چینگگیز خان ایشان را از راه اتحاد
و دوستی پیش سلطان فرستاده بود خال سلطان اینال جوق نام که او را غایرخان میگفتند بی تامل و تفکر ایشان را در اترار بکشت بدان واسطه چندان
حمیت و غضب بر چینگگیز خان غالب شد که کار ولایت ختای و چین و قراجانک فراموش کرد و برموجب عزم دیار ترکستان و ایران زمین شد و هر دو مملکت را
باتفاق پسران و معاونت امرا و خود مسخر گردانید و بعد از او اوکتای قان ولایت ختای را باتفاق برادر خویش تولی خان تمام بگرفت و ولایت کنک
و اسغرد و بولر و دشت قبچاق و اوروس و چرکس و آس تا نهایت شمال و از جانب جنوب تا حدود حبشه باتفاق برادرزادگان بستدند و ولایت
سولنگقه همچنین بگرفتند و در عهد منکو قان برادرش قوبیلای قان آنچ از [illegible] باقی مانده بود بگرفت و برادر ایشان هولاکو خان بغداد و دیار و
قلاع ملاحده و شام و دیگر ولایات ایران زمین تا اقاصی روم بیکبار بگرفت [illegible] قان در وقت پادشاهی خود ولایت چین و قراجانک
و بعضی از هندوستان ستد و ایاعات بر قرار سال بسال و روز بروز در ترقی [illegible] چینگگیز خان ولایاتی که در حوالی ممالک ایشانست در حیز
تصرف می آرند و چنین کارها معظم از اثر دولت چینگگیز خان و اوروق او در سیرت [illegible] کرده و شرح و تفصیل این حکایت من بعد هر یک در مکان
بجای خود خواهد آمد اینجا بر سبیل دیباچه این مختصر ذکر رفت ابتدا از [illegible] رح و تفصیل خواتین چینگگیز خان و ذکر آنک از هر خاتونی
چند فرزند داشته و احوال [illegible] علم ارحم

ذکر خواتین چینگگیز خان و فرزندان او

چینگگیز خان را قرب پانصد خاتون و سریت بوده و هر یکی را از قومی ستده و بعضی را بطریق نکاح مغولانه خواسته و اکثر آن بوده اند
که چون ممالک و اقوام را مسخر و مقهور گردانید ایشان را بغارت بستد و آورده لکن آنک خواتین بزرگ بوده اند و در صدر اعتبار تمام آمده پنج بوده
اند بدین تفصیل خاتون اول بورته فوجین دختر دی نویان مقدم و پادشاه قوم قنقرات و او معتبرترین و بزرگترین همه خواتین بوده و مادر
چهار پسر بزرگتر که اهل اعتبار بوده اند و پنج دختر بوده پسر بزرگتر جوچی بوده که تمامت پادشاهان و شاهزادگان که در دشت قبچاق اند از
نسل وی اند و چنان تقریر میکنند که در وقتی که چینگگیز خان با قوم مرکیت جنگ کرد و ایشان غالب آمدند بورته فوجین به جوچی حامله بود
قوم مرکیت او را بغارت بردند و بحکم آنک در آن وقت میان مرکیت و اونگ خان صلح بود او را پیش او فرستادند و اونگ خان او را عزیز و محترم داشت
و بنابر دوستی قدیم که با پدر چینگگیز خان داشته و اورا فرزند می گفته بنظر عروسی بدو نگاه میکرد و او را امرا گفتند
چرا او را نمی ستانی جواب داده که عروس من است از مردی دور باشد بنظر خیانت بوی نگاه کردن و چون چینگگیز خان از آن حال خبر یافت
سبا را که جد […] نویان بود از قوم جلایر پیش اونگ خان فرستاد و آن خاتون را طلب داشت اونگ خان او را فراغت کرده بوی سپرد چون
روی بحضرت چینگگیز خان نهادند در راه جوچی بوجود آمد و جهت آنک راه مخوف بود و مجال مقام و ترتیب گهواره نه سبا قدری
آرد خمیری نرم کرد و او را در آن پیچید و در دامن خود گرفته تا رنجی بیاورد تا اعضا او را در نیابد و نام او بدان سبب جوچی کردند که ناگاه
در وجود آمده پسر دوم چغتای که از ابتدا ولایت ترکستان تا انتها آب آمویه حکومت حواله بوی بود و اولوس او را الغوی […]
و براق می دانستند و اکنون دوا و براق و قتلغ خواجه می دانند و تفصیل شعبه فرزندان و حکایات او هر یک بموضع خواهد آمد پسر سوم اوگتای قاآن
که بعد از چینگگیز خان قاآن شد و سیزده سال قاآنی کرد و گیوک خان پسر بزرگترین او بود و قایدو و چند شاهزاده که در آن حدود می باشند
از نسل وی اند و حکایات ایشان بجای خود بیاید پسر چهارم تولوی که لقب او یکه نویان و الغ نویان بوده و چینگگیز خان او را اوتچگین
می خوانده و اکثر اوقات ملازم پدر بودی و در جنگها با وی و تولوی بزبان مغولی آینه باشد چون اوقات یافت با این غایت آینه را نام
غروق شد و نام آینه بترکی گوزگو است و آن زمان مغولان بر آینه گوزگو میگویند بسبب مذکور منگکو قاآن و قوبیلای قاآن
و هولاکو قاآن و اریق بوکا فرزندان او بودند و اکنون از ذریت و فرزندزادگان ایشان تیمور قاآن و پادشاه اسلام
غازان خان خلد الله ملکه قاآن و پادشاه اند و دیگر شعبه ذریت از نسل پاک او قاآن و پادشاه هر اقلیم شده اند و داستان هر یکی علی حده خواهد
آمد و این چهار پسر چینگگیز خان همه عاقل و کامل و کافی و بهادر و دلاور و پسندیده پدر و لشکر و رعیت بوده اند و مملکت چینگگیز خان را
بمثابت چهار رکن و هر یک ازیشان را پادشاهی تصور کرده و ایشان را چهار کولوک می گفته اند و از آدمی و اسب هر چیزه آنک بر سر آید و بر دیگران
راجح باشد و سابق اند او را کولوک گویند و حکایات این چهار پسر بیرون از آنچ در داستان هر یک خواهیم نوشتن بسیار مانده که در این داستان
چینگگیز خان بیاید و از آنجا معلوم گردد و ذکر امرا و لشکرها که ترتیب کرده و بهر یکی داده هم در این داستان در آن تفصیل امرا آمده و خواهد
آمد و اسامی پنج دختر که از این خاتون بوده اند و دیگر آنک هر یک را بکدام شوهر داده بدین تفصیل است دختر بزرگتر فوجین بیکی در ابتدا
او را جهت توس بوقا پسر سنگون نواده اونگ خان می خواستند و آن وصلت با تمام نرسید و بدان سبب دل ایشان با یکدیگر در میان آمد و بعد از آن
او را به بیکو پسر نوکورکان از اقوام ایکیراس داده دختر دوم چیچگان او را به پسر قوتوقه بیکی پادشاه قوم اویرات تورالچی کورکان
داده دختر سیم الاقای بیکی او را به پسر پادشاه انکوت شینکوی داده دختر چهارم تومالون او را به پسر پادشاه قنقرات داده نام او
کورکان هرچند کورکان داماد باشد نام او چنین کورکان و دختر پنجم آلتالون او را به طاچو کورکان از قوم اولقونوت نام او
جاور ساچان داده و طاچو کورکان برادر مادر چینگگیز خان بوده و چینگگیز خان این دختر را عزیزتر از دیگر دختران داشته و احوال
و حکایات او بسیار است بعد از این نوشته شود و این پنج دختر شوهران ایشان را قضایا و حکایات بسیار است و چون شعب نسب هر یک در شعبه می آید
و بعضی حکایات در اثناء تواریخ چینگگیز خان و در اثنای تاریخ قاآن و گیوک خان بیاید چون بیک مطالعه کنند جمله معلوم و مفهوم گردد و فرزندان
که از خاتون بزرگتر بورته فوجین در وجود آمده اند این است که ذکر کرده شد خاتون دوم قولان خاتون دختر طایر اوسون مقدم قوم اوهاز
مرکیت که بموجب فرمان ایل شد و این دختر را بیاورد و به چینگگیز خان داد از وی یک پسر داشته نام او کولکان و این پسر را مرتبه چهار پسر بزرگ ننهاده

وحکایت مران دیکرا از ان قوتوته بیکی تاتجی مذکور حیاتست که باتو خواهری از ان جوزی بدو داده بود نام او اوقولوی
ایلچی وازو پسری آورد نام او اولود وادرا دو پسر بوده بنکچی واتوتمور وایشان هردو در اولوس توتجی می باشند
وچهار هزاره لشکر جلایر را ایشان می داشتند واز جمله امرا کورکان که با مقدم قوم اویرات قوتوته بیکی خویشی دارند یکی
ینکگر کورکان بوده که قوبلای قاآن دختری بوی داده و براه دامادی می کشته در زمانی که کیوک خان وفات کرد
ومنککو قاآن پادشاهی می نشست واوروق کیوک خان وبعضی امرا عذر اندیشیده بودند وامرا یاسامیشی رسانیدند
ینکگر کورکان را نیز متهم کردند وچندان چوب زدند که کوشت رانها او فرو افتاد وبعد از ان دختر خاتون را وبوجای دختر
اورا بوی بخشیده وقوتلوق خاتون که خاتون بزرگ ارغون خان بود دختر تنکگز کورکان از جاتون مذکور وفرزندان
تنکگز کورکان سولامیش وپسر سولامیش چیچاک کورکان ودختر هولاکو خان بود وکاج را که به تنکگز کورکان
داده بودند ودرین وقت فرزند زاده او چیچاک کورکان حاضر واورا از و فرزندان شده وطرقی کورکان پسر جاقر کورکان بود
جاقر کورکان بن تقاتیمور وارد پسر طرقی ادکای کورکان امیر هزار اویرات بودند ودختر منکو تیمور از اتوتلوق را ستده واز
یار بکر با لشکر بهم بگریخت وبجانب شام رفت وانجا لشکر از و باز کرفته بخش کردند وتولوق خاتون که دختر بزرگ جومغر پسر بزرگ
هولاکو خان بود هم دختر توقا تیمور بود خواهر چاقر کورکان واورا دختری شد ماش ودعوداق ادرا بنادی پسر بوجاق
دادند واکنون زنش وخواهرش کونجک خاتون خلد سلطنه دختران آن اورعوداق اند ودختری وخواهری دیکر داشته
نام او الحیای خاتون منکلو تیمور بود دارو دختر آورده یکی از اتوتلوق بدکو وبعد از سکو تیمور پسرش انیاز جی اورا
بستد وازو دختری آورد توتوقتای نام عرب پسر سمغر اورا خواسته واز امرا اقوام اویرات در ایران وتوران بسیار بوده اند
وهستند لکن اکنون هر یک از کدام شعبه اند معلوم نیست معنا ایشان همان یک یک اصل ونسب خود دانند از انجمله امیر ارغون آقا
بود لکن در اصل اورا اعتباری ننهاده اند نقل میکنند که در زمان اوکتای قاآن پدر او در سال قحط بوقت دست تنکی اورا
برانی کوشت کاو با میری از قوم جلایر نام اولو که تدان فروخته واز امیر راه ابا ایلچی اوکتای قاآن داشته بوقتی که
پسری از خود را بر اکتاوی بکربک در آورده ارغون آقا نیز با ان پسر بهم داده وچون مردی جلد
کاردان بود بتدریج بزرگ ومعتبر می شد با حکومت وباسقاقی ممالک ایران زمین رسید وفرزندان او همچون کرای ملک ونارباجی
ونوروز ولکزی وحاجی وبولتیلوق ومیدوق وایرتای وفرزندزادکان او کوک وغیرهم بسیار اند ودختران بسیار
نیز داشته وبعضی پادشاهان وامرا داده وبرادر نوروز ولکزی براه دامادی دختر او روق ستده اند واولیا سوکورجی
وپسرش طوغان هم از قوم اویرات اند توتانکچی بوقتی که جنک آخرین بود که او کشته شد در راه با لشکر جنکز خان جنک کرد
واولیند وایشان را پسر بوساملی برد واو را غارت کردند واو بقتل آمد والله الموفق

قوم

مرقوت ونوری وقولاس وتوم

بیات برادران پسران متشعب کشته اند وان قوم بهم نزدیک اند وایشان را جهت آنک مرقوت کویند که مقام ومسکن ایشان از جانب
سلنکه است اهر مواضع وزمینها که مغولان می نشینند واز اباب غوجین توقوم کویند ودران حدود بسیاری از اقوام دیکر می نشسته
انما ماننده اویرات وبولغاجین وکوبوجین وقومی دیکر که ایشان را هوین اوریانکقه می کویند هم بدان حدود نزدیک بوده اند
وهر یک علی حده سروری ومقدمی داشته وجمله را جنکز خان مسخر کردانیده وکیفیت احوال ایشان در تاریخ آمده واز ین
قوم مرقوت درین ملک جوجقان اباکه ارغون خان بود وخاتون ادبولغان وپسران اقتاربای ونبیره عجی سامیش بوده اند
وپسر سامیش وسامابیک در نجانج پادشاه اسلام خدابنده ملک امیر ومعتبر بود وکوردجین دختر منکو تیمور
که خاتون سلطان کرمان سورغتمیش بوده است در زمان پادشاهی قتلغ تیمور وایشان

ایشان دارند و بر قلعه‌ای طغای که این زمان خاتون سانالمش کوردچین را خواسته و برادرش تیمور و محمد قتمر برغوت
سبب آنکه در قوم مادر جدی تومان را از ایشان خواسته بودند و اعمام جدی تومان بواسطه آنکه هوادار چنگگیز خان بودند بکشتند و
خواستند که جدی تومان را نیز که طفل شیرخواره بود بکشند خویشان مادرش او را در میان قوم خویش پنهان داشته بزرگ گردانیدند در
چنگگیز خان سپرده تا این غایت دعوی خویشی و دوستی کنند و از هر نوع حقوق ثابت دارند و قوم برغوت را با قوم المکسین
نیز دوستی بوده و باشد و هرچند از استخوان و شعبه ایشان نیستند دعوی خویشی و یکانکی کنند و بدین سبب دختران از یکدیگر
بخواهند و بدهند واریق بوکا را قومایی بوده که تایراو بوقا ازو آمده از قوم تولاس بوده که شعبه از قوم برغوت اند
و خاتون بزرگ بربان بهادر که مادر فرزندان بوده . سو نیکل . بوحین . هم از قوم برغوت است.

قــــوم

تومات

مقام این قوم نزدیک بورقورچین توکرم بوده و ایشان نیز از قوم و خویشان و شعبه برغوت منشعب گشته اند و در حدود ولایت برقیدمی نشسته و قومی و لشکری بغایت جنگی بوده اند و مقدم ایشان تایتوله سوقار در بندگی چنگیز خان آمده ایل و مطیع شده و چون چنگگیز خان بفتح بلاد ختای مشغول بمدت شش سال آنجا با منجون بازگشت شنید که تومات دیگر باره یاغی شده اند فرمود که تا بانویان از قوم بارین بروند گفته اند که او بیمار است بورغول نویان را فرستاده و آن حکایت در شعبه قوم اوشین و انشاء حکایت بورغول نویان شروح آمده و خلاصه آنکه جنگهای عظیم کرده اند و قوم تومات را ایل گردانیده لکن بورغول نویان در جنگ کشته شده و چون ایشان قومی بغایت و حیره بوده اند از ایشان بسیاری کشته اند و از امرای آن اقوام کسی که معتبر و مشهور باشد معلوم نیست

قــــوم

بولغاجین و کرموچین

ایشان در حدود بورقوجین توکوم و آخر ولایت قیرقیز می نشسته اند و بیکدیگر نزدیک اند و درین ملک کسی از ایشان معلوم نیست و نیز از این اقوام مردم معروف و مشهور نیستند

قــــوم

اوراسوت تلنکوت و کشتمی

این اقوام مغول مانند اند و معروفست که ادویه مغول نیکو شناسند و علاج مغول نیکو کنند و ایشان را از اقوام بسه نیز گویند چه در حدود ولایت قرقیز و کم کمجوت در بیشها می نشینند



تاریخ

خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان ایران زمین و شام و مصر و روم
که درین مدت مذکور بوده اند

تاریخ

خلفاء

در بغداد خلیفه آل عباس درین مدت مذکور الناصر لدین الله وزیر خود مؤید الدین ابن القصاب را بعد از فتح خوزستان بگرفتن بلاد عراق عجم فرستاد چون بحلوان رسید قتلغ اینانج پسر جهان پهلوان پیش او آمد و وزیر او را احترام کرد و باتفاق عازم همدان شدند و لشکر خوارزمشاه آنجا بود و مقدم ایشان میانجوق چون وزیر با لشکر برسید ایشان باری مراجعت نمودند و همدان وزیر را مسلم شد و با قتلغ اینانج بر عقب خوارزمیان برفتند ایشان تا بگرگان منهزم شدند و لشکر خلیفه از دامغان و بسطام باز گشتند و ری بگرفتند و بسبب آنکه ولایت از لشکر خوارزمی خالی شد قتلغ اینانج و امرا عراق عزم مخالفت وزیر کرده در ری رفتند و آغاز عصیان نهادند وزیر ری را حصار داد قتلغ اینانج عزم آبه کرد تخته وزیر او را راه نداد از آنجا با لشکری عازم کرج شد وزیر بر عقب وی برفت و مصاف دادند قتلغ اینانج بشکست و هزیمت کرد و وزیر بهمدان آمد و در اول شوال سنه   وفات یافت خوارزمشاه متعاقب برسید و او را از گور برآورد و بسوخت و سرش بخوارزم فرستاد بنام آنکه او را در جنگ کشته

تاریخ

سلاطین

در خوارزم و بعضی عراق و خراسان سلطان تکش خوارزمشاه متولی امور سلطنت بود و در اوایل مدت مذکور تخک غایر بلکوخان او بغور برگشت و چون مصاف دادند سلطان تکش منهزم با خوارزم آمد و در ربیع الاول سنه ثلاث و اربعین و خمسمایه پسرش ملکشاه که ولی العهد و نایب بود وفات یافت تکش بعد از جزع بسیار پسر بزرگتر او را هندوخان نام با خوارزم خواند و بجای او قطب الدین محمد را ولی العهد کرد و میان ایشان دشمنی غایبی بود که چون او سلطان شد هندوخان بگریخت و پناه با دشمنان داد فی الجمله قطب الدین بکفایت امور خراسان را قیام می نمود و در سنه اربع و تسعین و خمسمایه تکش او را با تخک غایر بلکوخان فرستاد و چون مصاف دادند بلکوخان بگریخت قطب الدین محمد او را با امرا دستگیر کرده پیش پدر آورد خوارزمشاه او را بخون بخشید و با مادر مصحوب کرد آید و در ربیع الاول این سال شنید که میانجوق که از قبل او در عراق است بسبب بعد مسافت اندیشه عصیان دارد او عزم ری کرد بقصد میانجوق چون خبر شنید روی بگریز نهاد لشکر سلطان بر عقب می رفتند تا بناه برجی میر دین پناه با قلعه داد از ما محاصره دادند و عاقبة الامر او را گرفته پیش خوارزمشاه آوردند بشفاعت جمعی بزرگان او را بجان امان داد و فرمود که بمکافات عصیان در باقی عمر همی از بعور نگذارند و سلطان اصفهان بستد و بپسر خود تاج الدین علیشاه داد و از آنجا بمحاصره قلعه الموت رفت و صدر الدین محمد وزان رئیس شافعیان ری در آن قلعه کشته شد و وزیر نظام الدین مسعود بن علی را کارد زدند و در حدود آخر سنه ست و تسعین و خمسمایه تکش قطب الدین محمد را فرمود تا قصد قهستان کند برفت و قلعه ترشیز را چهار ماه محاصره داد و سلطان از خوارزم بر عزم ملاحده می آمد چون نزدیک شهرستانه بمنزل چاه عرب رسید بمرض خناق وفات کرد در نوزدهم رمضان سنه ست و تسعین و خمسمایه در حال منهیان او را باعلام واقعه پیش پسرش قطب الدین محمد فرستادند و او بتعجیل هر چه تمامتر بشهرستانه آمد و بعد از تمام تعزیت

او را سلطنت بنشانند ولقبش علاء الدین ونامش سنجر کردند وسه ساله مدت حکایت او داخل تاریخ سلاطین غور مسطور خواهد آمد

ودر غور وغزنه وبعضی خراسان وهندوستان سلطان غیاث الدین وسلطان شهاب الدین بر تخت بودند وسلطان غیاث الدین چون شنید
که خوارزمشاه نماند سه روز نوبت بزد وعزا داشت وهندوخان بن ملکشاه بن خوارزمشاه از عم خود سلطان علاء الدین محمد خایف بود بسلطان غیاث الدین
التجا کرد وازو استعانت نمود غیاث الدین او را نصرت وعده داد وسلطان علاء الدین جعفر بک را با امارت مرو فرستاده بود وسلطان غیاث الدین محمد بن جربک
والی طالقان را پیش جعفر فرستاد وتهدید ووعید پیغام داد که خطبه وسکه باید که بنام من کنید او جواب گفت که امان من از غیاث الدین ستان تا بطاعت
او در آیم وغیاث الدین بسبب آنک دانست که خوارزمشاه را قوتی وقدرتی نمانده طمع در ملک خراسان کرد وبرادر شهاب الدین را از غزنه طلب داشت
تا باتفاق خراسان را بگیرند تا رسیدن وغیاث الدین صح دیده ومرو رود فرستاده بود ودر جمادی الاولی سنه سبع وتسعین وخمسمایه هر دو برادر با لشکرها
بعزم استخلاص بلاد خراسان روانه شدند جعفر بوعد وفا کرد وشهر مرو بایشان سپرد وایشان بهندوخان بن ملکشاه دادند وانا بجا برجس رسید
وبصلح بستدند وامیر زنگی که ابن عم ایشان بود سپردند ونسا وباورد با قطاع باو دادند وطوس بستدند ونشابور پیش علیشاه بن خوارزمشاه فرستادند
که ولایت باز گذار علیشاه با لشکر خوارزم که آنجا بودند بر ممانعت اتفاق نمودند وباره استوار کردند وبترتیب جنگ مشغول شدند سلطان غیاث الدین
منش خود با پیش محمود برنشست وجنگ در پیوستند سلطان غیاث الدین بیا دو اشارت کرد چند برج با باره رو بهم نهاد غوریان از آن برکامات حمله کردند
بکرلغاز کردند خوارزمیان بترسیدند ونباه با مسجد جامع دادند اهل نشابور ایشان را بیرون کردند وغوریان ایشان را بغارتیدند وعلیشاه را دستگیر
کرده پیاده پیش غیاث الدین آوردند دایه شر حاضر بود با عام الدین گفت با شهرادگان چنین کنند غیاث الدین گفت نه لکن چنین کنند ودست علیشاه بگرفت
وبپهلو خود نشاند بر تخت ونشابور را ببرادر عم داماد خود ضیا الدین محمد بن ابی علی سپرد وعلیشاه را ببرادر شهاب الدین وخود با هراه رفت وشهاب الدین قصد
قهستان کرد وبر قتل ونهب اقدام نمود حاکم قهستان بغیاث الدین پیغام فرستاد که چون ما میثاقی وعهدی هست چرا برادر تو در ولایت ما پریشانی می
کند سلطان غیاث الدین پیش برادر فرستاد که چرا ولایت دوستان من تعرض می رسانی از آنجا کوچ کن شهاب الدین با نمود رسول گفت اشارت غیاث الدین
بتقدیم رسانم شهاب الدین گفت شاید رسول شمشیر بکشید وطناب سراپرده وبارگاه ببرید شهاب الدین بدان اکراه کوچ کرد واز آن خشم بغزنین مقام ناکرده
بجانب هند رفت ودر شهور سنه ثمان وتسعین وخمسمایه سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه بیامد وولایت خراسان که سلاطین غور از دست کسان او بیرون
آورده بودند باز ستد وآن چنان بود که بعد از آنک سلطان شهاب الدین بهند رفت سلطان علاء الدین بسلطان غیاث الدین معاتبه فرستاد ومضمون آنک
امید من آن بود که تو مرا قایم مقام پدر باشی ودر دفع قراختای مدد ومعاون ما وولایت من از ایشان باز گیری چون آن نکردی کم از آنکه در ولایت من تعرض نرسانی
متوقع که ولایت من باز گذاری والا وعده مصاف معین فرمای وحاصل الامر آن بود که خوارزمشاه بعد از تکاپوی بسیار بعضی از خراسان باز گرفت
وهراه را محاصره کرد وسلطان شهاب الدین چون خبر محاصره هراه شنید بقصد خوارزم با خراسان آمد وسلطان محمد پیشتر از او بخوارزم رفت وآنجا در راه
انداخت وشهاب الدین بعد از آنک از آنجا باخبر شد با خوارزم رفت ومصافی عظیم کرد وعاقبت شهاب الدین غالب آمد وخوارزمیان را شکست در اثنا
آن حال در جمادی الاول سنه تسع وتسعین وخمسمایه سلطان غیاث الدین ابی الفتح محمد بن سام غوری وفات یافت واز وی پسری ماند محمود نام وآن خبر بطوس
برادرش شهاب الدین رسید وبه هراه رفت وتعزیت داشت وسلطان خوارزمشاه بقراختای که بماورا النهر مستولی بود التجا کرد واستعانت
نمود واز ایشان بقصد غوریان لشکری بسیار بیامدند مقدم ایشان تاینکو طراز وسلطان عثمان از تخمه افراسیاب که سلطان سمرقند بود با ایشان بهم
سلطان شهاب الدین چون بدانست که از جنگ فایده نخواهد بود در شب آتشها برافروخت وبازگشت سلطان محمد بر عقب ایشان روان شد چون بحدود
هزار اسب رسید غوریان عودیکر کردند ومصاف دادند وعاقبت منهزم شدند وشهاب الدین با معدودی چند بجست وچهار فیل بدست خود بکشت ودر
خیابان اندخود بستند چون غوریان با اندخود رسیدند لشکر قراختای با ایشان رسید وجنگ کردند واز جانبین لشکر بسیار هلاک شدند سلطان خود را
با مردی صد در حصار اندخود انداخت لشکر قراختای دیوار را رخنه می کردند وعاقبت بر آن مصالحت کردند که یک فیل دیگر با ایشان دادند ورهینه
شهاب الدین را از آن ورطه خلاص یافت وبا نه کس بطالقان رسید والی آنجا چنین حرملی جنیبه ونزول فرستاد واو عزم غزنین کرد وچنین فیل را با خود
برد وچون آوازه شکست غوریان فاش شد تاج الدین ایلدوز که بنده قدیم شهاب الدین بود قصد کرد تا قلعه غزنین بگیرد کوتوال او را راه نداد وبسبب
اراجیف عوام ترک ودیگر مفسدان بی رایی بسیار کردند چون شهاب الدین بغزنین رسید فرمود که ایلدوز را بکشند امرا شفاعت کردند تا او را بخشید واینکها

ارابکان

با البهلوان شد و نایب سلطان را بکشت و ولایت با تصرف گرفت و کین سلطان را کشته اند این زمان سلطان معظم شهاب الدین بهند رفت
واورا باجمله نوکران بکرفت و بکشت و بابهر سلطنت رفت **ودر روم** سلطان سلیمان بن قلج ارسلان بود و در رمضان سنه سبع
وتسعین وخمسمایه شهر ملاطیه را از برادر خود معز الدین قیصرشاه بستد بعد از چند روز محاصره و از انجا بارزن الروم رفت و بر محمد بن صلتق
که از ملوک قدیم انجا بود باستقبال بیرون آمد تا صلح کند سلطان او را بگرفت و در بند کشید و ارزن الروم بزخم شمشیر بستد و دولت ان قوم منقضی شد

تاریخ
ملوک و اتابکان

درحان ندان — ودر عراق

برجهان پهلوان که ملح اتابک بود در اوایل این مدت مذکور ملک و مقدم لشکر بود چون او بمانند امرا و لشکر و بندگان جهان پهلوان جمع شدند و کوکجه نام را
پیشوای خود ساختند و ری و نواحی را بستدند و قصد اصفهان کردند خبر وصول لشکر خلیفه شنیدند سیف الدین طغرل که مقدم آن لشکر بود رسول
فرستادند و اظهار بندگی خلیفه کردند و چون طغرل بهمذان رسید کوکجه استقبال کرد و در صحبت ایشان باصفهان آمد و با تصرف گرفت و رسولی را بدار
الخلافه فرستاد و التماس حکومت ری و اصفهان و قم و کاشان و آوه و ساوه کرد تا مردمان بر آنکه آن ولایت از دیوان عزیز باشد و او حاکم و متصرف ملتمس
او را مبذول داشتند و منشور و تشریف فرستادند و باندک روزگار رجال او قوی شد و لشکرش بسیار گشت ——— والله اعلم

ودر دیار بکر ملک عادل که برادر صلاح الدین یوسف بود از کرک بدمشق پیش برادر زاده خود ملک الافضل آمد و محافظت دیار بکر منصوب
شد و تمامی حکایات او و اولاد دیگر ولایت دیار بکر در ضمن تاریخ شام و مصر متعاقب خواهد آمد چه بواسطه الممتداخل است اگر جدا گانه نوشته شود
تکرار بسیار لازم آید و نیز مفهوم نباشد **ودر شام و مصر** بوجهی که پیش ازین تقریر رفت میان ابناء صلاح الدین یوسف صاحبی رفته بود
بر آنکه بیت المقدس و اعمال فلسطین از دیار شام مضاف با مصر ملک العزیز عثمان را باشد و دمشق و طبریه و اعمال غور و غزه و غیره ملک الافضل
را و حلب و لاذقیه و ساحل ازان ملک افضل و اقطاع ملک عادل که عم ایشان بود در مصر در قرار باشد بعد از مدتی که ملک عزیز نقض عهد کرد و از مصر لشکر بشام
کشید تا دمشق از برادر باز گیرد افضل و عادل بر دفع او متفق شدند چون قدرت مقاومت نداشت با مصر مراجعت نمود و ایشان هر دو اتفاق کردند که مصر از
عزیز باز گیرند و مصر افضل را باشد و دمشق عادل را برین قرار لشکر کشیدند و بمصر رفتند و لشکر اکراد با ایشان بود عادل در خفیه پیغام پیش عزیز فرستاد
تا لشکر جمع می‌کند و ثبات می‌نماید و افضل را نصیحت می‌کرد که در گرفتن مصر تعجیل مصلحت نیست چه دشمن در پی است یعنی فرنگ و تعویق می‌انداخت تا عاقبت
میان ایشان صلح داد بر انکه قدس و مجموع فلسطین و طبریه و اردن مضاف با شام باشد تا افضل دارد و عادل در مصر پیش عزیز مقیم شود و اقطاع او برقرار
باشد و افضل با دمشق آمد و عادل با صحبت عزیز با مصر رفت و در رجب سنه [illegible] وتسعین وخمسمایه ملک عادل و ملک عزیز با لشکر بهم از شام مصر
آمدند و دمشق را محاصره دادند و امرا افضل او را بی‌راه کردانیدند و ملک از دست او بیرون کردند و او را بقلعه صرخد فرستادند مصر عزیز را شد و دمشق
عادل را افضل از حبس مردمش با ناصر خلیفه بغداد فرستاد و بدین دو بیت بوی استعانت نمود **بیت**

مولای ان ابا بکر و صاحبه — عثمان قد غصبا بالسیف حق علی
فانظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی — من الاواخر ما لقی من الاول

ودر بیستم محرم سنه خمس وتسعین وخمسمایه ملک عزیز عثمان ملک مصر وفات یافت امرا جمع شدند و افضل را بخواندند بجهم ربیع الاول بحدود مصر رسید برادران
او و امرا و اعیان مصر استقبال کردند و برادرش ملک المؤید مسعود و فخر الدین جرکس هر دو ترتیب مهمانی کرده بودند و او بخانه برادر حاضر شد فخر الدین
جرکس امیری بزرگ بود بدان سبب بدگمان شد و بکریخت و به بیت المقدس رفت و انجا را بگرفت و بندگان ناصری که با افضل بودند بروی جمع شدند
چون قراجه زردکوس و سراسنقور و میمون قیصری صاحب نابلس و ایشان را جمعیتی تمام پیدا شد پیغام ملک عادل فرستادند که بیا تا ما ترا مدد کنیم
و مصر بگیریم و او بمحاصره ماردین مشغول بود و طمع آنکه بگیرد و مصر خود فوت نشود و افضل هشتم ربیع الاول سنه المذکور بشهر قاهره در آمد و شیرکوه جرکس
کرد است و قومی از امرا ناصری با او متفق شدند بعضی را از ناصریان که در مصر بودند مانند شقیر و ایبک افطس و ایلبکی کبیر [illegible] جاع و سادور بودند تمامت بگرفت

و محبوس کرده‌اند و افضل در مصر ممکن شد و مدبر سیف الدین بازکج بود و پادشاهان دیار شام با افضل فرستادند و او را بگرفتن دمشق دعوت کردند افضل تهاون می‌نمود و تعلل می‌کرد که خبر بعادل رسید پسر خود کامل را بماردین بگذاشت و بتعجیل بدمشق آمد و بندگان ناصری را از بیت المقدس طلب داشت و عزم آمدن کردند و پسرش کامل نیز برسید و عادل بماند با ایشان کرم شد افضل چون دید که کاری میسر نخواهد شد با مصر رفت و برادرش طاهر با حلب رسید و کوه که همه از اتباع او بود با حمص ٭ و در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایه ملک عادل بقصد مصر لشکر کرد و افضل با لشکری اندک بیرون آمد و مصاف داد و شکسته شد و با قلعه صرخد رفت و میافارقین و جانی و حیلجور را بتصرف کرفت و ملک عادل در مصر متمکن شد و خطبه و سکه از نام ملک منصور با نام خود کرد و افضل باز بگرفتن دمشق آمد بمدد برادر خود و ملک طاهر صاحب حلب و میسر نشد باز هر دو برادر با ملک عادل صلح کردند بران قرار که منبج و افامیه و کفرطاب و بانجینی دواز معره مصاف با حلب از آن طاهر باشد و سماط و سروج و راس العین و حملین از آن افضل باشد و درین سالها ارسلان شاه صاحب موصل لشکر جمع کرد و بحران و رها رفت که تعلق بعادل داشت و قطب الدین محمد صاحب سنجار و نصیبین و صاحب ماردین با او بودند چون بحران رسید هوا کرم شده بود و بسیاری لشکر بحوری تلف شدند و فایز بن ملک عادل بحران بود کس فرستاد و طلب صلح کرد نور الدین ارسلان شاه نیز چون شنیده بود که میان ملک عادل و ملک طاهر و ملک افضل صلح رفته است بمصالحت بازگشت و هرکس بمقام خود رفتند و در محرم سنه تسع و تسعین ملک عادل پسر خود ملک اشرف و ویرا با لشکری بحصار ماردین فرستاد و بعد از آنکه اورا کاری میسر نشد ملک طاهر صاحب حلب پیغام بعم خود فرستاد و در باب مصالحت توسط کرد ملک عادل اجابت نمود بقرار آنکه صاحب ماردین صد و پنجاه هزار دینار بملک امیری بفرستد و خطبه و سکه بنام او کند هم درین سال ملک طاهر قلعه نجم از دست برادر خود افضل بستد و ملک عادل ولایت سروج و حملین و راس العین از و باز کرفت و با او سماط تنها بماند

ودر مغرب

یعقوب بن یوسف بن عبدالمومن ملک بود و میان او و فرنکان جنکها بسخت رفت و در ثانی عشر ربیع الآخر سنه خمس و تسعین و خمسمایه در زمینه سلاونات مات و پسرش محمود بجای او بنشست و اهل شهر مهدیه بر پدرش عاصی بودند مطیع او شدند مملکت برو مقرر کشت

ودر فارس

ودر کرمان

ملک دیناری بود از امراء ایغز و در ذی قعده سنه احدی و تسعین و خمسمایه که اولین سال مدت مذکور بود بمرض برسام وفات یافت و پسرش علاء الدین فرخشاه که پیشتر حاکم بم بود بحکم ولی عهدی بنشست و مهتر غزان سیف الدین اید ارسلان بود از خدمتش بر رفت و فرخشاه در رجب سنه احدی و تسعین بماند و غزان خرابی بسیار کردند و بعد از آن تخته طبر المیتام باکوکیه بیامد و در کرمان خطبه بنام خوارزمشاه کرد و بعد از آن اتابک نصرة الدین ملک شد و نایب خود خواجه رضی الدین را بحضرت فرستاد و بعد از آن حسام الدین عمر خوارزمی بحکومت آمد و چون خوارزمشاه نماند غزان باز بدر شهر آمدند و حسام الدین بماند و پسرش بنشست و در وجیر ندیدند اورا از شهر بیرون کردند و مبارز اتابک برادر بدفع غزان بیامدند و اید ارسلان مقدم ایشان بهزیمت بفارس رفت و چون ملوک اتابک حکمت حکومت فارس بولایت خود رفته اید ارسلان باز آمد و با نظام الدین اتابک بیامد و حاکم شد و بعد از آن عجمشاه پسر ملک دینار که از ان بخراسان رفته بود باز آمد و بعد بیست و شهربان نظام الدین اتابک را کرفته بودند و بدیشان سپردند و عجمشاه ملک شد و از فارس لشکری ماند و نظام الدین را طلب داشتند اما بدیشان سپرد

ودر سیستان

تاریخ

نوادر و عجایب و حوادث که درین مدت مذکور بوده اند

چون تاریخ خلفا و خواقین و سلاطین و ملوک و اتابکان اطراف ممالک از شرق تا غرب که در مدت سال مذکور از ابتدا توبی سل که سال خرگوش باشد واقع
در ربیع الاول سنه احدی و تسعین و خمسمایه تا آخر طوقوز ییل که سال خوک باشد موافق جمیدی الآخر سنه تسع و تسعین و خمسمایه و درین سال آخر چنگیز خان
چهل و نه ساله بوده معاصر چنگیز خان بوده اند مجملا نوشته شد دیگر تاریخ چنگیز خان که بعد ازین بوده آغاز کنیم و شرح دهیم بعون الله و توفیقه

تاریخ چنگیز خان

از ابتداء قولقیه ییل که سال موش باشد موافق ماه جمادی الآخر سنه ستمایه تا غایت یونت ییل که
سال اسب بود موافق ماه شعبان سنه ست و ستمایه که مدت هفت سال و درین سال آخر چنگیز خان
پنجاه و شش ساله بوده و درین مدت مذکور تایانک خان جنگ کرده است و او را کشته و توق نه پایه
سپید بر پای کرده و لقب چنگیز خان بر و مقرر شده و چند نوبت بجنگ مکوت رفته و جنگ
بویتا پادشاه مرکیت و کوشلوک و برادر تایانک خان مشغول بوده و پادشاه اویغوران را با ایلچی طلب داشته

حکایت

خبر کردن پادشاه انکوت چنگیز خان را از عزم تایانک خان

در بهار گاه قولقنه ییل که سال موش باشد واقع در جمیدی الآخر سنه ستمایه هجری تایانک خان پادشاه نایمان ایلچی چوقانام نام را پیش
پادشاه قوم انکوت الاقوش تکین قوری فرستاد و گفت که می گویند که درین حدود پادشاهی نوی پدید آمده و مراد او چنگیز خان بوده ما آسمان معین
می دانیم که آفتاب و ماه در آنند لیکن در زمین چگونه دو پادشاه در ملکی باشند تو دست راست من باش و تحریک مدد کن تا کیش او بستانیم یعنی منصب و الاکی از
خواص بیش چنگیز خان فرستاد تو زینهار نام و آن حال اعلام داده و بدان وسیلت با حسن الوجه ایل شده و آن حکایت موضع خویش گفته شود

حکایت

برنشستن چنگیز خان بجنگ تایانک و شکسته شدن تایانک خان

هر چند چنگیز خان را عداوت تایانک خان معلوم بود چون تجدید آن سخن از ورود آن ایلچی بر قضیه مذکور وقوف یافت هم در بهار سال موش
مذکور بموضع تمکه یتین تولکوت قوریلتای ساخته امرا اتفاق کنند اسبان ما لاغرند فربه کنیم و پاییز برنشینیم اوتچکین نویان عم ... گفت ای نوکران لاغری
اسب را چه بهانه کنیم چون چنین سخن شنیدیم بلشکر برنشینیم چگونه شاید که تایانک خان ما را بستاند ما او را بستانیم و گویند درین موضع تایانک را
بستانند ما نام نیک و رسم و آلکه ما او را بستانیم تا او را ما را بستاند خدای بزرگ داند البته برنشینیم بعد از آن بلکوتی برادر چنگیز خان
گفته است با چنگیز خان که اگر قوم نایمان و کیش بوستانند استخوانهای ما همیجا بگذارند ایشان بواسطه آنکه از الوس بزرگ و گله و رمه بسیار دارند
تسلط می نمایند با الوس بزرگ و گله و رمه بسیار او با ما چه تواند کرد ما اگر یکدستی کنیم کیش او را بستدن چه دشوار است چنگیز خان سخن ایشان را
بسندیده داشت و پانزدهم ماه ... رزم تایانک خان برنشستند بموضع کالتا کای قرادرزروجانه که قلاء است و چون مدتی در آن
جنگ بودند و اتفاق جنگ نیفتاد دیگر باره در سال ... زکاه تمام مجتمع شدند و شیرتولای وجه را جهت تاختن مقلای بفرستادند و تایانک خان
در رود خانه التای در حدود ولایت ... روان باز آمدند و تقتا پادشاه مرکیت و الین تایشی از امراء کرایت که گریخته آنجا رفته
بود و قوم اویرات مقدم ایشان قوتوقه بیکی و جا... قوم جاجیرات و اقوام دوربان و تاتار و قتقین و سالجیوت تمامت پیش تایانک خان جمع شده بودند
و اتفاق چنان افتاد که اسپی خنک زین بار ... نه از لشکر چنگیز خان گریخته بود و در میان لشکر نایمان رفته ایشان چون آن اسب را دیدند ...
تایانک خان با امرا کنکاج کرده که اسبان مغول ... خنک ... کرده آهسته آهسته باز پس می نشینیم تا ایشان از پی ما آیند ... ایشان ضعیف تر گردند
و از آن ما براق شوند بعد از آن بازگردیم و جنگ کنیم قوری سوباجو نام که امیری از امراء بزرگ تایانک بود در جواب آن سخن گفته است ... پدر تو اینانج بلکا خان
پس پشت خود و کفل اسب خود ... ساعت نترسیدی چون چنین ... ذکر یاسو خاتون را ... و درین یعنی خاتون ... او را دوست تر داشت

آن امیران این سخن بگفت و از سر خشم و غضب روانه شد بدان سبب تا تایانک خان ناچار بجنک بایستاد و چنکیزخان جوجی [illegible] را فرموده که قول تو بدان یعنی
قلب لشکر خویشتن جریکی ایا سامیشی میکرد جاموقه ساچان چون از دور یاسامیشی چنکیزخان بدید دیگر نوکران آورد و گفت که روش و یاسامیشی
اند یعنی چنکیزخان دیگرگونه است قوم نایمان پوست بابچه گاو و بز دیگری نمی گذارند و از ایشان فایده بکسی نمی رسد این سخن تمام کرد و از ایشان برگشته
جدا شد و بیرون رفت و از مصاف بگریخت و در آن روز جنگی عظیم کردند و نزدیک شب تایانک خان شکسته و منهزم شدند و از جنگ برافتادند و تایانک خان را
زخمها سخت بسیار رسید چنانک جنبجای اندام او بغایت مجروح شده بود و با نام کرکی سدراز و قوری سوباجو و چند امیر دیگر با او بهم بودند و چندانک جهد
کرده اند و سعی نموده تا برخیزد و بجنگ باز ایستد از سختی طاقت حرکت نداشته بعد از آن قوری سوباجو با دیگر امرا و نوکران گفته که شما صبر کنید تا من سخنی که
می دانم که از آن غیرت کند بگویم تا برخیزد و گفت تایانک خان ما بر کوهی شده ایم که در کمر خریم برخیز تا جنگ کنیم این سخن بشنید و هیچ غیرت نکرد و بر نخاست
دیگر بار گفت ای تایانک خان خاتونان تو خصوصا کوربابو که مجموعه تمامت خویشتن را آراسته اند و ترتیب اردوها کرده منتظر تواند برخیز
تا برویم این سخن بشنید و هیچ حرکتی نتوانست کردن قوری سوباجو با نوکران گفت که اگر او را اندک طاقتی بودی حرکت کردی یا جواب دادی اکنون پیش
از آنکه ما مرگ او ببینیم برویم و برابر او جنگ کنیم تا او مرگ ما ببیند و از آن کمر بزیر آمدند و جنگ سخت می کردند تا کشته شدند و چندانک چنکیزخان
خواست که ایشان را زنده بدست آرد قطعا دست ندادند تا کشته شدند چنکیزخان از آن معنی تعجبها نمود و آن ثبات و وفاداری را تعظیم مینموده
داشت و گفت هرکه را چنین نوکران باشند چه غم خورد و چون شب هنگام بود که لشکر تایانک خان شکسته شد لشکر چنکیزخان بر عقب ایشان می رفتند
و هزیمتیان از غایت ترس و بیم در کوهها سخت افتادند و از کوهی بلند دیگری سخت که نام آن ناقوقون است در شب بسیاری از لشکر نایمان بلغزیدند و غلتیده
فرو افتادند و بمردند و این حکایات در میان اقوام مغول بغایت مشهور و معروف است و بدین موجب است که اثبات می کرده



و در آن جنگ اقوام دوربان و تاتار و صقیین و سالجیوت تمامت ایل شدند و بندگی و قوم مرکیت دریافتند و بگریختند
و کوشلوک پسر تایانک خان بگریخت و هزیمت کرده پیش برادر بزرگ خود بویوروق خان رفت

حکایت

برنشستن چینگیزخان بجنگ قوم مرکیت و مشوش و منهزم شدن ایشان

بعد از آن در زمستان همین سال موش موافق سنه ستمایه هجری چینگیزخان بعزم جانب توقتا بیکی که پادشاه مرکیت بود و اقوام بسیار از ایشان که با تایانک خان
متفق بودند و بعد از شکست او بگریخته برنشست و در راه بشعبه‌ای از مرکیت رسیدند که ایشان را اوهار مرکیت گویند و مقدم و بزرگ ایشان دایر اوسون بام
بر سر آبی که آن را تار موران گویند فرود آمدند گفتند آرزوی جنگ نداریم و دایر اوسون دختر خود قولان خاتون را برگرفت و بخدمت چینگیزخان آورد و تکشمیشی
کرد و عرضه داشته که ایشان را اولاغ و چهارپای نیست که بملازمت چینگیزخان بجنگ برنشینند چینگیزخان فرمود تا ایشان را بر صدها بخش کردند و شحنه
بر سر ایشان گماشته در اغروقها بگذاشتند چون چینگیزخان روانه شد دیگرباره ایشان یاغی شدند و اغروقها را غارت کردند جمعی که در آنجا در
اغروق مانده بودند تمامت جمع شدند و جنگ کردند و هر آنچ ایشان گرفته بودند باز گرفتند و آن قوم بگریختند و برفتند و چینگیزخان بعزم رفته
بود قوم اودویوت مرکیت را در قلعه بنجید که آن را ادیقال قورغان گویند و یک قوم که ایشان را مودان گویند و قومی دیگر که ایشان را تودااقلین گویند
و قومی دیگر که ایشان را جون گویند تمامت را بگرفت و باز گشت و توقتا با پسران خود پیش بویوروق خان گریخت که برادر تایانک خان بود و علی حده ملکی
و لشکری داشت و قوم اوار مرکیت که مقدم ایشان دایر اوسون بوده و دیگرباره یاغی شده بودند در حدود رودخانه سلنگه بقلعه قورودچال
درآمدند و آنجا مقام ساختند چینگیزخان براقول نویان را و چیمبای برادر چیلاوقان بهادر را همراه با لشکر دست راست بدفع ایشان تونامیشی
کرده فرستاد تا آنجا رفتند و آن قوم را که پناه با قلعه داده بودند تمامت بگرفتند

حکایت

برنشستن چینگیزخان بقصد ولایت قاشین که آن را تنکقوت می گویند و مسخر گردانیدن قلاع و بلاد ایشان

چون هوکر ییل که سال گاو باشد واقع در جمادی الآخر سنه احدی و ستمایه هجری مبارکی درآمد چینگیزخان لشکرها ترتیب فرمود بقصد ولایت قاشین
که آن را تنکقوت می گویند بلشکر برنشست و چون در آن ولایت رسیدند بیشتر قلعه رسیدند که آن را لیلیکی می گفتند و جایی بغایت محکم است آن را در
حصار گرفتند و اندک زمانی بستدند و بارو و بنیادها آن را جمله خراب گردانیدند



و از آنجا بشهر رفتند که نام آن کلنکلوئی است و شهری بغایت محکم بوده آن را بر ستدند و غارت کردند و بعضی دیگر از [illegible] قوت را بگرفتند
و تاراج کردند و چهارپایانی را که در آن حدود یافتند تمامت براندند و با غنایم بسیار و اشتران و چهارپایان بی‌شمار مراجعت نمودند و بمبارکی بخدمت آمدند

حکایت

قوریلتای بزرگ جنکیزخان توق سپید نه پایه نصب فرمود و لقب جنکیزخان برو مقرر
گشت و عزیمت او بجنگ بویروق پادشاه یک نیمه نایمان و کشتن بویروق خان مذکور را جون مبارکی و فرخی بارس ئیل که سال یوز باشد موافق
ماه رجب سنه اثنین وستمایه هجری در آمد در اوایل فصل بهار جنکیزخان فرمود تا توق نه پایه سپید برپای کردند و جمعیتی با عظمت
قوریلتای بزرگ ساخت و دران قوریلتای لقب بزرگ جنکیزخان بروی مقرر کردند و بمبارکی بر تخت بنشست



و مقرر این لقب کوکجو بن منکلیک ایچکه از قوم قونقیتان بود و او را بت تنکری نیز گفته اند و معنی چنک قوی و محکم باشد و چنکیز جمع آنست مانند کورخان که لقب پادشاهان بزرگ ختای بوده یعنی پادشاه قوی و معظم و چون جمعیت قوریلتای تمام شد بعزم مقصد بویروق خان برنشستند و او در حدود اولغ طاق بموضعی که آنرا آب سوجا گویند و قوشلامیشی میکرده و بیخبر می بوده و **چنکیزخان** و لشکر چون قضا مبرم بر سر او رسیدند و او را هلاک کردند و ملک و زن و بچه و گله و رمه او را بستدند و برادرزادهٔ او کوشلوک خان بوقتی که تایانک خان پدرش را کشته بودند پیش عم خود بویروق خان آمده و توقتا بیکی پادشاه مرکیت بنجانب پیش ازین گریخته بود هم پیش او آمده بود تا ایشان هر دو بناه بموضعی که نام آن اردیش است بردند بحدود ولایت نایمان و عاقبت الامر حال ایشان فیما بعد گفته شود

حکایت

فتح ولایت تنکقوت که مغولان آنرا
قاشین گفته اند

در سال خرگوش موافق رجب سنه ثلث و ستمایه هجری باز که چون ولایت تنکقوت عصیان ورزیده بودند و مال ایجی داده را تغافلی کرده **چنکیزخان** دیگربار بجنگ ایشان برنشست و در آن زمان تمامت آن ولایت را مسخر گردانید و مظفر و منصور مراجعت نمود والسلم

حکایت

ایل شدن امرا ولایت قیرقیز

هم در سال خرگوش مذکور **چنکیزخان** دو ایلچی را نام یکی الناق و از آن دیگر بوره پیش امرای قیرقیز فرستاده بود و اول بولایتی که نام آن ... ات و امیرانجا را ... گفته اند و بعد از آن بولایتی که نام آن بنی فرون و امیر انجا اوروس اینال خوانده اند آن هر دو امیر ایلچیان مذکور را احترام تمام کردند و دو ایلچی از آن خود را نام یکی الیک تیمور و از آن دیگر اتیراق با ایشان بهم فرستاده با سنقور سپید بار گردانیدند و ایل و منقاد **چنکیزخان** شدند

حکایت

گریختن پادشاه مرکیت توقتا بیکی که بکرات چنانچ ذکر رفت
جنگها کرده بوده و فتنها انگیخته و در وقت کشته می شود

در سال اژدها موافق رجب سنه اربع و ستمایه چون **چنکیزخان** از فتح بلاد تنکقوت و قیرقیز باز گردید و ایرا آن ولایتها ایل شده بودند تمامها خود فرزند آمدند و پادشاهان آنجا تمام کرد و زمستان را ابلغ توقتا بیکی و کوشلوک که هر دو از جنگ بویروق خان گریخته بودند بولایت اردیش در آن مبارکی برنشست و در راه قراولان و پیش رو از لشکر ناگاه بر سر قوم اویرات که مقدم ایشان قوتوقه بیکی بود رسیدند و آن قوم چون طاقت و شدت جنگ و مقاومت نداشتند ایل شدند و در آمدند و لشکر **چنکیزخان** را الاوزی کردند و ناگاه بر سر توقتا بیکی پادشاه مرکیت و کوشلوک خان پسر تایانک خان بودند با ایشان له دوزرا فروگرفتند و خان و مان و گله و رمه ایشانرا بکلی غارت کردند و توقتا در جنگ کشته شد و کوشلوک با معدودی چند بدر رفت و براه بولایت قراختای و کورخان بدو رفت آنجا بود و کورخان او را استمالت داد و دختر خواند و بعد از مدتی دختر خود را بوی داد و عاقبت کار او فیما بعد گفته شود

حکایت

ایل شدن قوم ایغور و بیورغامیشی فرمودن **چنکیزخان** در ضمن مدتی نوبت پادشاه ایشان

در بهارگاه موغای ییل که سال مار باشد موافق شعبان سنه خمس وستمایه هجری ایدی قوت پادشاه ایغور چون آوازهٔ عظمت و
صلابت وداد ودهش چینگیز خان شنیده بود ودران زمان ایغوران مال بکورخان میدادند وامیری بزرگ از آن وی شوکم نام بر
ایشان براه شحنگی بود ایدی قوت سلیجانب چینگیز خان کرد وشحنه را بکشت وعازم بود که ایلچیان را بخدمت چینگیز خان فرستد وآوازه
آن حال بگوش چینگیز خان رسیده بود ودو ایلچی را پیش ایدی قوت فرستاده نام یکی اب اوتوک واز آن دیگر دربای چون برسیدند ایدی قوت
بوصول ایشان عظیم شادمان شد وایشانرا معظم ومعزز داشت وبانواع دلداری کرد ودر صحبت ایشان دو ایلچی از آن خود نام ایشان برتوش
اش ایغوجی والتین بموز بوتوق بندگی چینگیز خان روانه گردانید وبزبان عرضه داشت که اینه ورود شوکت وعظمت ومهابت وصلابت
پادشاه جهانگیر جهاندار شنیده ام وبا پادشاه قراختای کورخان بهم بولغاق شدم خواستم که ایلچیان بفرستم واحوال کورخان ودیگر هرچه
دانم یکلی وجزوی عرضه دارم وبدل راست کوچ دهم ودرمیان این اندیشه ایلچیان چینگیز خان رسیدند بعینه پنداشتم که آسمان
از ابرها پاک شد وآفتاب روشن از زیر آن بیرون آمد ویخها که بروی رودخانه فسرده بود بشکسته وآب روشن پاک باز دید آمد بدل
ودرون عظیم شادمان شدم وبعد ازین ولایت ایغور همه درویش کنم وبنده وپسر چینگیز خان شوم بدین موجب سخنها عرضه داشته
وچون پیش ازین گفته شد که توقتا بیکی که در جنگ تیر افتاده بود وکشته شده برادر او قودو وپسران او چیلاون وماجار در چینگیز خان
تورکان یعنی تیرانداز نیکو وبدان سبب که او چنین بوده اورا تورکان گفته اند فی الجمله ایشان بر جهار از جنگ خلاص یافته بودند وخواسته
که کشته توقتا را برگیرند چون فرصت نبوده سر اورا باستعجال برکنده اند واز ادیش گریخته بولایت ایغور درآمده وایلچی را که نام او اوکان
بوده پیش ایدی قوت فرستاده ان ایلچی را کشته وبسبب آنک در رودخانه که آنرا جم موران گویند مصاف داده اند وشکسته گشته وایشان جهار کانه
بالوسلوک بهم از آنجا در رسیده اند وبدیگر جدها که ذکر آن باید درآمده وایدی قوت چون میدانست که ایشان دشمنان چینگیز خان
اند بدان سبب ایشانرا تمکین نکرده برد ومصاف داده گریزانیده وباعلام آن حال جهار نوکر خود را نامها ایشان ۰ ارسلان ادکا وجاروق
اکا ۰ وبولاد دکین ۰ وایبال تیاه ۰ سونکجی بندگی چینگیز خان فرستاده بود وآن معنی بسندیده افتاده بنابران مقدمه پیش چون آن دو ایلچی
مذکور با ایلچیان چینگیز خان بهم رسیدند وان سخنان بعرض رسانیدند چینگیز خان سیورغامیشی کرده یرلیغ فرمود که اگر ایدی قوت بحقیقت
در دل دارد که کوچ دهد از انچ داشته باشد در خزانه نقد وموجود بود بنفس خود برگیرد وبیاید وبدین مهم دیگر باره البا اوتوک
ودربای را فرستاده چون ایلچیان رسیدند ایدی قوت دو خزانه بار کرده وازان نقد وجنسی که موجود بود انچ لایق ومناسب دانست برگرفت
وروی بحضرت چینگیز خان نهاد وچینگیز خان چون بنوبت دوم ایلچی پیش ایدی قوت می فرستاد تابستان مورین ییل بوده
که سال اسب باشد موافق شهور سنه ست وستمایه وآن تابستان درارد وخویش مقام کرد وایدی قوت در کارسازی بود وهنوز
نارسیده باییز درآمد وچینگیز خان بجنگ سکتوت که انرا قاشین میگفته اند برنشسته بود وشهری که آنرا اریقی می گویند رسیده وملک
سکتوت را باسامیشی فرموده وپادشاه سکتوت دختر بوی داده ومظفر ومنصور بازگشته چون بمبارکی باز آمد ایدی قوت
رسیده بود وپادشاه قرالوق ارسلان خان هم با ایلچی درآمده بود بهارگاه تولی ییل که سال گوسفند باشد موافق شهور سنه
سبع وستمایه بود بدان سبب تمامی حکایت ایدی قوت متداخل آن ارسلان خان فیمابعد خواهد آمد ان شاء الله تعالی

چون تاریخ چینگیز خان از ابتداء قولقنه ییل که سال موش باشد موافق جمادی الآخر سنه ستمایه هجری تا آخر مورین ییل که سال
اسب باشد واقع در شعبان سنه ست وستمایه که مدت هفت سال باشد وچینگیز خان درین سال اربنجاه وشش ساله بوده
مفصلا نوشته شد این زمان تاریخ خواقین وخلفا وسلاطین وملوک واتابکان که از اطراف ممالک از شرق تا غرب درین مدت
درین سال معاصر بوده اند آغاز کنیم ومجملا بنویسیم وبعد از ان باز بتاریخ چینگیز خان که بعد ازین مدت بوده است ایم ومندرج

تاریخ

خواقین ختای وماچین وجورجه وقراختای وترکستان وماوراءالنهر

وخلفا وسلاطين وملوك واتابكان ايران زمين وشام ومصر ومغرب وروم وغيرهم
كه درين مدت هفت سال از ابتداء قوليقه ييل كه سال موش باشد واقع در جمادي الاخر سنه
ستمايه هجري تا آخر سال موزين ييل كه سال اسب است واقع در شعبان سنه ست وستمايه معاصر
چنگيزخان بوده اند ونوادر وحوادث كه درين مدت مذكور واقع شده است بسبيل اجمال
كفته مي شود

تاريخ

پادشاهان ختاي كه درين مدت مذكور بوده اند
چيرون بوزده سال بعد سال ماضي وده سال باقي
هفت سال

تاريخ

پادشاهان ماچين كه درين مدت مذكور بوده اند
نينك زون سي ودو سال بعد هشت سال
ماضي وهفده سال باقي هفت سال

تاريخ

پادشاهان تركستان ماوراء النهر كه درين مدت
مذكور بوده اند

تاريخ

خلفا وسلاطين وملوك واتابكان كه درين مدت
مذكور بوده اند

تاريخ

خلفا

تاريخ

سلاطين

در خوارزم وبعضي خراسان وعراق سلطان علاء الدين محمد خوارزمشاه بود جهت آنك بواسطه ونا [illegible] بدنش
ومخالفت برادرزاده‌ش هندوخان پادري وسلاطين غور چنانچ در سابق كفته شد قصد او مي كردند وشهرهاء خراسان را ازيشان نواب
او باز كرفتند وميان ايشان مخالفت وجنكها رفت واحوال وباره ضعف پذيرفته بود ودرين سالها احوال سلاطين غور روي در تراجع
آورد وسلطان شهاب الدين نيز چنانچ ديكران مشروح خواهد آمد كار سلطان محمد بالا كرفت ودعوي جهانكيري وعزم استخلاص خراسان
كرد عز الدين حسين خرميل كه والي هرات بود وپيش از امراء ديكر متابعت او ومبادرت ومسابقت نموده ودرين مدت او را تيغ مازندران دست داد
كرمان مسخر كشت واز عراق [illegible] مراجعت نموده ودر شهور سنه ثلث وستمايه ملك ماوراء النهر را اسلم [illegible] ادي غنام داده
بهراه آمد وسلطان [illegible] خايف بود تا نبايد كه پيش دستي نمايد وبلخ [illegible] دست [illegible] ازعزيمت [illegible]

وچون بهراه رسید عز الدین حرمیل باستقبال بیرون آمد و شهر تسلیم کرد و امرا غیاث الدین محمود بر سلطان شهاب الدین عوض دم خلاف
می زدند لشکر سلطان بدیشان دوانیدند و ایشان را پراکنده کردانیدند و چون سلطان ببلخ رسید والیان طالقان بخدمت آمدند و کلید حصون
و خزاین تسلیم کردند و دیگر باره خراسان او را مسلم شد و دختر خود را بسلطان عثمان سمرقند داد
سلطان رکن الدین سلیمان بن قلیج ارسلان بود و برادرزاده او صاحب انقره مدتی بقلعه متحصن شده بود و هرچند سلطان رکن الدین
آنرا حصار می داد استخلاص میسر نمی شد عاقبة الامر قرار داد برانکه عوض آن قلعه برادرزاده دهد و آن موضع را معین کردانیدند
و او قلعه تسلیم کرد و آن موضع معین شد رکن الدین جمعی را بر عقب او بفرستاد تا او را با تمامت اولاد او و پیران بکشند و بشومی آن غدر و نقض
عهد رکن الدین بعد از پنج روز بقولنج کرفتار شد و هفتم روز مرده بود و پسر او را قلیج ارسلان نام را بجای او بنشاندند و در رجب سنه اثنی
وستمایه غیاث الدین کیخسرو بن قلیج ارسلان سلطنت از برادرزاده قلیج بن سلیمان باز ستدند و سببش آن بود که قونیه پیش از آن غیاث الدین
داشت و رکن الدین او را از آنجا براند و بشام کریخت و بملک ظاهر التجا کرد التفات نیافت عازم قسطنطنیه شد و ملک او را اعزاز کرد و اقطاع
داد و در آن ولایت مقیم شد و دختر یکی را از بطارقه بزرگ بخواست و چون فرنگ قسطنطنیه بگرفتند غیاث الدین بگریخت و بقلعه که از آن
طریق تعلق داشت مقیم شد و بعد از آن که برادرش رکن الدین نماند و امرا با پسر قلیج نام بیعت کردند امیری از امرا اوج مخالفت نمود
و به غیاث الدین پیغام داد که اکر پادشاهی ولایت برای تو بستانم غیاث الدین بیامد و با لشکری بزرگ قصد قونیه کرد و پسر رکن الدین الجا نمود
بیرون آمد و مصاف دادند غیاث الدین بشکست و منهزم شد و در آن ولایت اهل قراجا کم خود را بیرون کرده بودند بر غیاث الدین ابا
کردند اهل قونیه کفتند تا این معنی بهانه سازیم که او حاکم ما بوده و دیکران را از قونیه بیرون کردند و او را بسلطنت بنشاندند و برادر
زاده و نوکران را بکرفت و محبوس کردانید و قیصر شاه برادر غیاث الدین که صاحب ملطیه بود و رکن الدین ملطیه از او باز کرفته بشام می بود و داماد
ملک عادل شد و در شهر رها مقیم چون آوازه برادر شنود پیش وی آمد نوبتی نیافت و باز رها رفت و ملک افضل در سمیساط و صاحب حرب سوب
خطبه بنام او کردند و در غور و غزنه و بعضی هندوستان سلطان شهاب الدین بود و در محرم سنه اثنی وستمایه
با بنی کوکر مصاف داد و سببش آن بود که چون شهاب الدین بجهت دفع خوارزمشاه لشکر قراختای که بمدد سلطان محمد خوارزمشاه آمده
بودند منهزم شد آوازه در اطراف منتشر کشت که او نماند است و بهرسال صاحب کوه جودی که سرندیب را بجاست و مسلمان شده بود باز
کافر شد و بنی کوکر که مطیع و خراج کزار بودند بسبب همان اراجیف عاصی شدند و راه دزدی می کردند چون شهاب الدین از کرفتن ... دست
بنده خود ایبک را که مولتان بدست کرفته بودند فارغ شد محمد بن ابی علی را بنیابت به لهاور و مولتان فرستاد تا مال دو ساله الجا
بفرستند تا سبب عزم ختای کند و او خبر باز فرستاد که فرزندان کوکر راه هندو دزدی می کنند و قطعا ممکن نه که بواسطه ایشان
از لهاور و مولتان مالی توان فرستاد شهاب الدین بنده خود قطب الدین ایبک را که مقدم لشکر هندوستان بود پیش ایشان فرستاد
بوعد و وعید اجابت نکردند و از اطراف ولایت هندوستان شکایت می رسید سلطان عزم ختای بکذاشت و پنجم ربیع الاول
سنه اثنی وستمایه بقصد ایشان برنشست شنید که ایشان لشکری انبوه میان ... و سوده اند تعجیل براند و بیست و هفتم ربیع الاخر
با ایشان رسید و جنکی عظیم کردند تا بامداد تا نماز دیکر ناکاه قطب الدین ایبک با لشکری برسید و بر ایشان زد و هزیمت
کردند و کشتن بسیار اتفاق افتاد و هندوان بنزدیک کوهی بزرگ رفتند و آتشی فراوان برافروختند و چون مسلمانان نزدیک ایشان
می رسیدند خود را در آتش می انداختند تا بتمامت سوخته شدند خسر الدنیا والآخرة وذلک هو الخسران المبین
و لشکر اسلام غنیمت بسیار یافتند چنانک پنج برده هندو بیک دینار می فروختند و پسر کوکر چون برادران را دید سوخته شدند
بکریخت و اما بهرسال صاحب جودی پناه بقطب الدین ایبک داد و بسیار تضرع کرد او اجابت نمود و او را از سلطان بخواست
و سلطان تا پانزدهم رجب در لهاور بود و بعد از آن با غزنه آمد و به بهاء الدین سام صاحب بامیان فرستاد تا با لشکر
بسمرقند رود و در غره شعبان از معبر جولی عبور کرد و بر شط آب سند بموضعی که آنرا دمیل کویند بارکاهی برآوردند چنانک یک
نیمه از آن بر آب بود و چون جماعت کوکریان را بر انداخته بود و قتل و اسیر بسیار کرده هندویی دو سه بقصد او بماندند روزی

ناگاه بوقت قیلوله از آب بر آمد و سلطان در بارگاه بود قریب بیست کارد بر وی زدند بعد از زمانی چون جماعت در رسیدند
او را بر سجاده سجده کرده کشته یافتند دانستند که فداییان هندو کرده باشند امرا دولت و ارکان پیش مؤید الملک وزیر جمع شدند
و بر محافظت ملک و خزانه سوگند خوردند تا خبر ملک قایم مقامی پیدا شود زخمها او را بدوختند و در محفه نهادند بر رنجوری باد و
هزار خروار خزانه و چون وفات ظاهر شد میان امرا اختلاف افتاد بعضی میل با شهاب الدین ملک بامیان کردند و بعضی بغیاث الدین
محمود بن سلطان غیاث الدین و جماعتی متعهدان معها از اهل غور بامیدگان با ایشان گفتند که مولانا استاد البشر فخر الدین رازی
با خوارزمشاه مواضعه داشت کس فرستاد و مشاورت او شهاب الدین را کشتند ایشان قصد مولانا فخر الدین کردند و او پناه با وزیر
مؤید الملک برد و بحسن تدبیر او را از شر ایشان اخلاص داد و بموضعی دور فرستاد تا از ضرر ایشان امان یافت و حال بهاء الدین سام ملک بامیان
چنان بود که پدر او شمس الدین محمد بن مسعود عم زاده سلطان غیاث الدین و شهاب الدین و ایشان خواهر خود را بزنی بوی داده
و بامیان باقطاع و کار او بدولت ایشان بالا گرفت و از آن زن پسری آورد و او را سام نام کرد و لقب بهاء الدین و از اعتبار نام
که از زنی ترک بود بجای او نشاندند سلاطین را ناخوش آمد و او را معزول کردند و خواهرزاده خود لقب بهاء الدین نهادند و همچنان
بامیان باقطاع بوی دادند و کار او قوی گشت و اموال بسیار حاصل کرد و در آن زمان چون شهاب الدین نمانده بود بعضی امرا غور بامیان
با او میل کردند که حاکم غزنه باشد و بندگان ترک میل بغیاث الدین محمود بن سلطان غیاث الدین غوریان بطلب او فرستادند و چون بدو روزه
غزنین رسید او را درد سری سخت بغایت باز دید آمد و یقین دانست که با آن مرض هلاک خواهد شد پسران خود علاء الدین و جلال الدین
حاضر گردانید و گفت بغزنه روید و علاء الدین ولی العهد باشد و با غیاث الدین محمود مصالحه کنید بشرط آنکه غور و خراسان از آن او باشد
و غزنه و هند از آن علاء الدین و در هند قطب الدین تمامت امرا شهاب الدین جمع شدند و غلامی عاقل داشت که قایم مقام ایبک بود او را بر تخت نشاندند
و در اقطار و اطراف سلطان پیش هندوستان مشهور شد و قراجه بر طرف سند و لهاور و مولتان مستولی شد و زاولستان و غزنین را
تاج الدین الدوز بعد از فتنه و آشوب بگرفت و در هراه و نیمروز که امیر محمود بن سلطان غیاث الدین استیلا یافت و عز الدین حسین خرمیل که
والی هراه بود متابعت سلطان محمد خوارزمشاه کرد و این اختلافات سبب انقطاع و انقراض دولت سلاطین غور و ارتفاع حال و کار
سلطان خوارزمشاه گشت والله اعلم

تاریخ

ملوک و اتابکان

در مازندران

و در عراق عجم

کوجه ری و همدان مستولی شد و جهان پهلوان را بنده دیگر بود ایغمش نام لشکرها را گرد کرد و با کوجه مصاف داد و کوجه کشته شد و ایغمش
ولایت را بگرفت و اوزبک نام پسرزاده جهان پهلوان را اسم ملکی داد و خود مدبر امور ملک شد

و در آذربیجان

و در دیار بکر

اتابک نور الدین ارسلان شاه صاحب موصل بود و ابن عمش قطب الدین صاحب سنجار و مظفر الدین کوکبری ابن زین الدین
علی صاحب اربل و میان نور الدین و قطب الدین مخالفتی پیدا شد ملک عادل پادشاه مصر رسول فرستاد و او را استمالت داد و او مطیع
ملک عادل شد و خطبه بنام او خواند چون نور الدین شنید بسنجار رفت و شهر بستد و قلعه را محاصره کرد و خبر آمد که مظفر الدین صاحب
صاحب اربل قصد اعمال موصل کرده و شهر نینوی را غارت کرده بدان سبب مراجعت نمود بعزم آنکه با اربل رود و چون بمنهدی رسید
که آن را موصل کهنه گویند معلوم است که آنچه در حق مظفر الدین کرده اند زیادت است قصد تلعفر کرد و خبر رسید که ملک اشرف پسر ملک عادل از حران
برأس العین آمده بمدد قطب الدین صاحب سنجار و نصیبین و اربل و صاحب حصن کیفا و آمد و صاحب جزیره باتفاق مصیر [illegible]
ببقعه از اعمال موصل کشید نور الدین از تلعفر بکفر زمار که آمد و میخواست که از ایشان [illegible] کند تا جماعت میانجی جنگ [illegible] و لشکر نور الدین بگریخت [illegible]

با جهار هزار بموصل رسید و لشکر بر عقبش می‌آمدند و اشرف با جماعت ملکه در زمان آمد و نقار نشستند و بعد از آن مصالحه کردند تا ملک نور الدین

تلعفر باز سپارد و بیزار از او باشد **ودر شام ومصر** ملک عادل پادشاه متمکن بود و برادر و برادرزادگان و پسران او هر یک ملکی از آن

ممالک چنانک در جلد ثانی ذکر ایشان مشروح رفته است و مجملات احوال ایشان در مدت مذکور همین مقدار در تاریخ ملوک دیگر یاد کرده

شد **ودر مغرب** محمد بن یعقوب بن یوسف بن عبد المؤمن ملک بود و احوال او مستقیم **ودر قسطنطنیه**

که روم اندرون است درین مدت مذکور فرنگان مستولی شدند و ملک از ملوک روم که از نسل قیاصره قدیم بود بستدند و ایشان را

مستاصل کشتند و سبب آن بود که ملک روم خواهر ملک افرنسیس که از اعاظم ملوک فرنگ بود خواسته بود و از وی پسری آورده بعد

از آن ملک جیبی برادر ملک روم که عم آن پسر بود برادر خود ملک روم را بگرفت و میل کشید و محبوس کردانید پسر بگریخت و پیش خال خود

رفت و در آن وقت بسیار لشکر فرنگ جمع بودند تا جهت استخلاص بیت المقدس و شام و مصر روند چون از خال شنیدند عزم کردند پسر بروند در راه

قسطنطنیه کردند چون آنجا رسیدند عم پسر با لشکر بیرون آمد و مصاف دادند هزیمت بر رومیان افتاد و متفرق شدند و ملک پناه با شهر برد فرنگان

حصار دادند و طایفه هواداران آن پسر که در شهر بودند آتش اندر انداختند تا مردم بدفع آن مشغول شدند و ایشان یک دروازه بگشودند و فرنگان

در شهر رفتند ملک روم بگریخت و آن پسر را بپادشاهی نشاندند و پدرش را از حبس خلاص دادند و آن پسر را از سلطنت کواهی بود و فرنگان

از وی و اهل شهر مال بسیار مطالبت می‌نمودند تا غایتی که رومیان از ادای آن عاجز آمدند و بعد از آنک تمامت زرها که در کلیساها بود

و بر صلیب بود مسیح و اهل بران حیلها خرج کرده بودند و داده هنوز مطلوب ایشان وافی نبود آن معنی بر رومیان سخت آمد پسر را بکشتند و

فرنگان را از شهر بیرون کردند و دروازه‌ها ببستند و بر ترتیب جنگ بیرون شدند و فرنگان شهر را حصار دادند و حملات جنگها سخت کردند

و در میان پیش سلطان قلیج ارسلان صاحب روم فرستادند و مدد خواستند نتوانست فرستاد و ضعیف حال گشته و چون قسطنطنیه شهری

بغایت بزرگ است قریب هزار فرنگ در آنجا مقیم بودند و با فرنگان مراسله کردند و آتش در شهر زدند چنانک ربعی بسوخت آنگاه

دروازه‌ها را بگشودند و لشکر فرنگ در شهر رفتند و سه روز کشش عام و غارت کردند جماعت رومیان در کلیسای بزرگ رفتند فرنگان قصد آنجا کردند

اساقفه و قسیسان و رهبانان با انجیل و صلیب بشفاعت بیرون آمدند التفات نکردند و جمله را بیکبار بکشتند و کلیساها را غارت کردند

و ملوک فرنگ سه بودند یکی دوقس صاحب لاذقیه و مراکب بحر در حکم او بودی و مردی نابینا بود و بوقتی که بر نشستی عنان اسب او دیگران

کشیدندی و بیشتر قسطنطنیه مراکب او آورده بودند و دوم را نام مرکیش مقدم ملک افرنسیس و سیوم را کند افلند گفتندی و لشکر او از همه

بیشتر بود چون قسطنطنیه بستدند قرعه انداختند تا کدام از آن سه حاکم شهر باشد سه بار بنام کند افلند بر آمد او را ملک شهر و توابع

آن کردند و دوقس را جزایر بدادند و مرکیش افرنسیس را بلادی که شرقی خلیج است مثلا لاذقیه و اریق و از آن جمله قسطنطنیه مر کند افلند را

ماند و دیگران را حکومت ممالک میسر نشد و بحقیقت الکان از ایشان باز گرفتند **ودر فارس** اتابک سعد بن زنگی بود و برادرزاده

خویش محمد بن … را با لشکری بکرمان فرستاد در شوال سنه اثنین و ستمایه آن ملک را با ولایت مسخر کردانید **ودر کرمان**

ملک محمد بن … مذکور بود تا آخر مدت مذکور و سه سال دیگر **ودر نیمروز**

حکایت

نوادر و غرایب حوادث که در مدت مذکور واقع شده

در شهور سنه ستمایه در شام و مصر و بلاد روم و صقلیه و قبرس زلزله عظیم خاست چنانک تا حد موصل و عراق رسید و در شام خرابی

بسیار کرد و همچنین درین سالها گرجیان تا آذربیجان آمدند و کشش و غارت بسیار کردند و از آنجا باخلاط رفتند و تا ملازکرد رسیدند صبح

آوردند شهر ایشان را نماند و در ولایت می‌گشتند و قتل می‌کردند و برده می‌بردند و عاقبت الامر صاحب اخلاط لشکری گرد کرد و پیش رکن الدین قلیج ارسلان

صاحب ارزن الروم رفت و از لشکر مدد خواست صاحب اخلاط فرستاد و بگرجیان رسیدند و جنگی سخت کردند امیر کرج … بسیاری لشکر او بقتل

آمدند و آنچه باز ماندند بهزیمت برفتند و مسلمانان با غنیمت بسیار مظفر و منصور باز گشتند



چون تاریخ خواقین و خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان اقالیم ممالک از شرق تا غرب که درین هفت سال مذکور معاصر چنگیزخان بودند و نوادر حوادث بر سبیل اجمال نوشته شد دیگر بار بر سر تاریخ چنگیزخان رویم و تواریخ بعد ازین هفت سال بوجه ت
معین شروح مفصل بنویسیم ان شاء الله العزیز

تاریخ
چنگیزخان

از ابتداء قوین ییل سال گوسفند باشد واقع در ماه شعبان سنه سبع و ستمایه که در آن سال
عزیمت ختای و جنگ ایشان با التان خان پادشاه ختای کرده و مراجعت، تا بارس ییل که سال بوز بوده واقع در ماه ذی قعده سنه اربع عشر و ستمایه
که مدت هفت سال باشد و چنگیزخان در سال آخرین شصت و چهار ساله بوده و درین مدت مذکور پیشتر کار ختای مقرر کرده
و باز آمده و کار کوشلوک و کار تقتو پادشاه مرکیت تمام کرده و جماعتی را که بعد از ایلی یاغی شده بودند مانند اقوام قرقیز و تومات
و غیرهم تمامت را از نو گرفته

حکایت

ایل شدن پادشاه قارلوق و ایدی قوت

سارکاه سال گوسفند موافق سنه سبع و ستمایه ارسلان خان پادشاه قارلوق به بندگی چنگیزخان آمد و ایل شد و بموضع کلوران ...
کرد و هم آنجا بر عقب او ایدی قوت پادشاه ایغوران برسید و ایلچی کرد و خدمتها داشت ... و بنده خود را ...
دو روزه یکی سنه ... آن حلقه ... و جهاد بر چنگیزخان همچنین ... در ... که ... خواهد ...

حکایت

آغاز عزیمت چنگیزخان ... جبه و ... کردن ...

مملکت که مغول آن را جاوقوت می گوید بهارگاه سال گوسفند موافق شعبان سنه سبع وستمایه چون چینگکزخان عزیمت بلاد ختای فرمود
و غوجا نجام از آن قوم تونکوت که اورا داشمان تورعاق طوعوجار می کنند اند با دو هزار مرد بجانب ریزتا ادلی فرستاد تا چون بولایت ختای رسد از پشت
خود از اقوام مغول و کرایت و نایمان و غیرهم که اکنون ایشان را بایلی در آورده بود طلایه باشند و اردوها بایمن باشند و مبادا که دیگر باره جمعی از کرائیت
با هم افتند و مخالفتی اندیشند و بعد از آن که از احتیاط کاری آورده بود و لشکرها ترتیب کرده در آن سال مذکور بمبارکی برنشست بعزم ولایت
ختای و قراختای و جورچه که مغولان آن ولایات را جاوقوت می گویند و باصطلاح ختای ختای را خان زی می گویند و حدود آن ولایت
تا ماچین از آن جانب قراموران بدریا متصل است و ختاییان ماچین را منزی می گویند و یک حدود دیگر با ولایت جورچه است و لفظ جورچه مصطلح
مغولان است و بزبان ختای آن را نوجی گویند و حد دیگر با ولایت و صحرای قراختای است و آن اقوام تمامت صحرانشین اند و بصحرانشینان مغول پیوسته
و لغت و شکل و عادت ایشان نیک بهم مانند است و بزبان ختای اهل قراختای را جیدن مار می گویند و حدی دیگر با ولایتی است که تحدید
ایل چینگکزخان شده اند و هر یک را علیحده نامی و پادشاهی معین هست و عادات و احوال ایشان مانند ختای و هند و مذاهب
مختلف دارند چنانک یک قوم از ایشان را عادت است که دندانها را غلافی از زر می سازند و بوقت طعام خوردن آن غلاف برمی گیرند و چون
طعام خورده باشند باز در دندان گیرند و آن زمان پسر پادشاه ایشان در بندگی چینگکزخان ملازم بود و درجول است و آن ولایت مذکور
و بعضی بولایات تبت و بعضی بولایات قراجانک پیوسته و ختاییان قراجانک را دای لیو گویند یعنی ولایت بزرگ و آن ملک عرصه تمام دارد
و این زمان آن ولایتها ایل قاآن است و گونه ایشان بعضی سپید است مانند [illegible] ان و بعضی سیاه رنگ مانند تاجیکان و بزبان هند و کشمیر آن ولایتها
کندز می گویند و ولایت ختای را چین و ماچین را مهاچین یعنی چین بزرگ [illegible] ولایت ماچین نزدیک است و نزد ایشان تا آنجا بیشتر در ممالک
آن ولایات را باصطلاح اهل هند چین و ماچین می گویند لکن اهل لغت مهاچین است و پادشاهان قراختای و جورچه و ختای و ماچین که در
هر عهدی بوده اند تمامت در تاریخ ختای و ماچین که علیحده ذیل این تاریخ مبارک خواهد بود ذکر کرده شود مشروح و مفصل و درین موضع جهت
[illegible] آن ولایات و اسامی آن این مقدار بر سبیل اجمال گفته شد و اکنون باز سر قصه چینگکزخان بجانب ختای رویم چون چینگکزخان
بعزم آن حدود روان شدند بیشتر بر و زمانه تل رسیدند و شهرهای تی هو و تاری بستدند و از آنجا برفتند و شهرهای تینا و فوجاجیو • و نوجیو • و تون
جیو بستدند و پسران چینگکزخان جوچی و جغتای و اوکتای سه شهرها اوزاوی • و توبک جینک • و نوجیو • و سون جیو
و یک جیو • را بستدند و شهری بغایت بزرگ آن را سنکین است و در آنجا عمارات عالی نیکو بسیار و بقوم جورچه تعلق می دارد با ولایتی
بهم که می گویند هشتاد تومان ولایت است تمامت بگرفتند و بیران آن تا از دیده بها کردند [illegible] و هم در آن تاریخ چند را اعانت شهر تونکیناک از
جمله شهرهای جورچه که شهری بغایت بزرگ است پیشاهجه آنجا رسیدند محاصره ناکرده باز گردیدند و با هستگی باز پس می آمدند و منزل منزل چند
می رسید که لشکرها بازگشت و دو روز [illegible] که لشکر رفت [illegible] فرسنگ آمده بود و مردم شهر ایمن شده که لشکر رفت [illegible] و اسبان اختیار
برگزیده شب چیده شب و روز [illegible] براند چنانک ناگاه بی وصول خبری و ظهور اثری بشهر رسید و بگرفت چینگکزخان شهری که آن را
فاوجیو می گفتند فرود آمد و بمحاصره مشغول گشت و لشکر جورچه کیوکین • تازرد • و جیوبابی • اوته • وادنو باردو • و کمکون • که امرا تومان
بودند با لشکرهای [illegible] تا سلامیتی کرده بر سر پشته هوکان که نزدیک قراون جیدون است • و درین وقت لشکر قاآن الجا یالاکی
می کند با ساستی کرده بودند مقدم لشکر ختای [illegible] و [illegible] کنکاج کرده و گفته که لشکر چینگکزخان شهر
فاوجیو را غارت کرده اند و بخش کردن اولجای مشغول و اسبان را بعلف [illegible] و بی خبرند اگر ما ناگاه بر سر ایشان درآییم ایشان را بشکنیم
[illegible] در جواب گفته که جایگاه سخت است باتفاق [illegible] بسیار [illegible] سوار بروییم بر این موجب کنکاج برنشسته اند و چینگکزخان
[illegible] در آن حال لشکر آش خوردند و مشغول [illegible] دیگها را ریخته اند و بر یور برنشسته و موضعی که نام آن تورعوبین است بدو جوق ایستاده
[illegible] در آن حال کیی کنک که مقدم لشکر [illegible] بود در آن وقت پادشاه ختای و قراختای و جورچه از اقوام جورچه بوده
و پادشاهان ختای که بیشتر از این اقوام جورچه بوده اند از [illegible] ی و ختای ذکر ایشان در تاریخ ختای خواهد آمد از آنجا شروع مغلی هم
شود و از پادشاه تا [illegible] جورچه بوده از فرزندان آن رای • کرون • مان اوده نام است دیاقی لقب [illegible] و لشکر او مکاوه چینگکزخان

و مغولان آن اتوده را هوتی میگویند و از فرزندان پادشاهانی که بوده اند مغولان همه را التان خان گفته اند و آن التان خان آخرین
که با چینگکیزخان و اوکتای قاآن جنگ کرد و زبان ختایی سوسه بود و حکایت سرانجام احوال او من بعد مشروح بیاید تعریف را این
مقدار ذکر رفت و باز بر سر سخن رفتیم چون چینگکیزخان لشکر را بدو کرده بود در صدد وصول پامی باز داشته و مصاف را صف کشیده و لشکر التان عظیم بسیار
بوده اند مقدم ایشان کیوکینک مذکور امیری دیگر که نام او مینگ آن بود طلب داشته و با وی گفته که تو پیش از این در میان مغول بوده و چینگکیزخان
را می‌شناسی برو با وی بگو که از ما چه بد دیدی که چنین بحربگ برنشسته آمده اگر او جواب سخن درشت گوید تو او را دشنام ده مینگ آن سخن کیوکینک پیش
چینگکیزخان آمد و پیغام بگذارد چینگکیزخان فرمود تا او را بگیرند و نگاه دارند تا بعد از مصاف سخن از او پرسند در آن حال لشکرها برابر همدیگر
رسیده بودند و جنگ در پیوستند بر فور لشکر با وجود قلت لشکر ختای و لشکر ختای و جورچه را بشکستند و چندان از ایشان بکشتند که تمامت صحراهای آن
حدود بکشته پر شد و بر عقب هزیمتیان می رفتند تا با لشکری رسیدند که کیوکینک ایشان بود و مقدم آن لشکر که نوشته نام موضعی که آنرا بتوقابو گویند
و ایشان را نیز بزدند و بگریزانیدند و آن مصاف بغایت بزرگ و نامدار بود چنانک هنوز پیش مغولان جنگ چینگکیزخان که بهونکان دابان کرده عظیم
مشهور است و نامداران ختای و جورچه در آن جنگ بسیار کشته شدند



و چینگکیزخان از آنجا کامیاب و کامران بازگشت و سخن امیر مینگ آن که او را گرفته بود و سپرده بپرسید و گفت از چه بدی بتو رسید که در پیش جمع در
روی من سخنان نالایق مینگ آن گفت پیشتر اندیشه داشتم که بخدمت تو آیم و از بیم می ترسیدم که گمان برند و نگذارند چون کیوکینک می خواست که بنزد تو پیش
فرستد من اختیار کردم و بدان بهانه بنزدیک تو آمدم و اگر نه آن حال بودی چگونه توانستمی آمد چینگکیزخان سخن او را پسندیده داشت و او را رها کرد بعد
از آن شهر سون ججویی که از معظمات شهرها بود بگرفتند و از آنجا بشهر تابینگو که معظم است رفتند و در آن ملک تا تمامت و ولایت بسیار است و شرح آن
انجامی باشد چون برسیدند لشکر بسیار و با شوکت بودند نزدیک نتوانستند رفت بازگشتند و قولی خان و جیکو گورگان که ... التوزان بود از هم
تو تراب هر دو را با لشکر بفرستادند و با ایشان جنگ کردند و ایشان را بشکستند و در باروی شهر رفتند و قلعه که نام آن ... بگرفتند و بازگشتند و دیگر باره
نامی شدند و بار دیگر چینگکیزخان خویشتن برنشست و آن شهر را بستد و خراب کرد و شهرهای بسیار از شهرهای التان خان رفت که نام آن ... است
و امیری معتبر از امرای التان خان با لشکر بسیار آنجا بود او را کیوکی جونکشی گفته اند کیوکی نام است و معنی جونکشی امیر تومان با او مصاف داد و او را اسیر را

بگشت و تا دهنه که آنرا چبچیال می گویند بدوانید در بند و موضعی باشد که از کوه تراشیده باشند و بسیاری از ایشان بکشت و لشکر التان خان
بدان موضع که در بند بیک بود قلعه ساخته بودند و محکم کرده و بلشکر نگاه می داشتند چینگگیز خان دو امیر را یکی قتی نام و دیگر بوجه نام هر دو
از قوم قونقرات با لشکر بسیار رها کرد تا سر آن دره نگاه دارند و خویشتن در زیر آن در بند بدر بندی دیگر که نام آن سیکینک کیوابست روان شد و لشکر آن
... ریش بود دون نام را با جریک بسیار بتعجیل بفرستاد تا لشکر را که چینگگیز خان از آنجا بگذرد دسبوا در آید تا آن امیر آنجا رسیدن
چینگگیز خان از مضیق یعنی در بند بیرون آمده بود و جبه را با لشکر بدهنه آخر چبچیال فرستاد تا نگاه می داشت و دیاعی را که غافل بود ناگاه
بزد و قتای نویان و بوجه مذکور که جهت محافظت در بند گذاشته بود ایشان هر دو بدو پیوستند بعد از آن چینگگیز خان قبای نویان را با پنج هزار
سوار بفرستاد تا راه شهری که آنرا جونگدو طایی می خوانند نگاه دارد و خود برفت و بر در شهری فرود آمد که آنرا جوجو می گویند و کلاه جوجوی تا آنجا منسوب است
و مدة بیست روز محاصره کردند و بعد از آن جوچی و چغتای و اوگتای را بجانب دست راست بنواحی کوه فرستاد تا
ولایتی که بران ممر است مسخر کردانند از شهر بوجو تا شهر جوی منک جو تمامت شهرها و قلعها را بستدند و دو شهر بزرگ که یکی از آن را مغولان
ملغاسون و دیگر را زختای جینک دینغو گویند و آن بغایت معظم است و آن دیگر که کوچکتر است آنرا اوحیویی گویند هر دو بستدند و از آنجا بگذشتند
و قراموران که رودخانه عظیم بزرگ است و سرچشمه آن در ولایت تبت و بر ولایت ختای گذشته بدریا می رود و هیچ جا گذر ندارد بر فتند و از آنجا باز
گشته در راه شهر تونک من فو و شهر فو ... بغارتیدند و جوچی بفرستاد و ایلچی نویان از قونقرات و جغتای سرلغیق خود و بوجه از قنقرات بر جهار ... را
بجانب دست چپ که کنار دریا فرستاد تا مسخر کنند و برفتند و شهرهایی که جیو ولی جیو بگیرند و خراب کردند و هر قلعه که در آن راه بود تمامت بستدند
و باز گشتند و چینگگیز خان بنفس خویش با تولوی خان که او را ایکه نویان گفتندی بر قلب براه میانه برفت و دو شهر بزرگ را شنگنک نو و پای شنگ نو
تعرض نرسانیدند و ... اند و بهر دیه و شهر و قصبه که رسید تمامت را بستد و خراب کرد و مراجعت نمود و مبشیه توقلی کوپاکا را باز گردانیده بود
و شهر بزرگ که آنرا ابیجو گویند ... نیز شهر ستده بود و بحدود شهر جانکدو که آنرا مغولان پیش از این خان لیق می گفتند منتظر وصول رکاب
همایون چینگگیز خان نشسته ... چینگگیز خان از شهرها باز گردید و بنام از دایدو داشت و بک یحمک ... التان خان آنجا بود و بغایت
با عظمت و لشکر آنجا بسیار و توی جال چون چینگگیز خان ... بیار کی انجا رسید توقلی کوپاکا بخدمتش پیوست و از ابتداء حرکت لشکر چینگگیز خان
بجانب ختای تا این زمان که بحوالی شهر مذکور رسید مدت دو سال ... تمام گذشته بود دو سال که سغند موافق شهور سنه سبع و ستمایه و سال بوزینه موافق
شهور سنه ثمان و ستمایه و دران مدت این همه شهرها و قلاع که ذکر رفت مستخلص و مسخر کردانید ۵ بعون الله تعالی و حسن توفیقه والله اعلم ۵

حکایت

فرو آمدن چینگگیز خان بحوالی شهر جانکدو و فرستادن التان خان دختر
خویش را بهمراه ایلچی و مراجعت نمودن و رفتن التان خان بشهر نمینک و محاصره کردن
لشکر جانکدو و فتح آن

بعد از آن در پارس ییل که سال پارس باشد موافق شهور سنه تسع و ستمایه چینگگیز خان در حدود شهر جونگدو مذکور فرود آمد در آخر بهار و التان خان دران
شهر بود و با امیر و مقدم لشکر خود کیو کینک نام که لقب او یونگشای بوده یعنی امیر تمامت لشکر و آن امیر بود که یک نوبت با چینگگیز خان مصاف داده بود
چنانک ذکر کرده شد بحضور دیگر امرا کنکاج کرد که لشکر مغول یکبار رنجور شده اند اگر هم اکنون با ایشان جنگ کنیم چگونه باشد امیری دیگر که منصب وزارت داشت
وادر ایونکون جینیانک ... اندیشه است که مصلحت نیست سبب آنک لشکری که بیشتر جمع اند زن و فرزند ... صحرا دارند اندیشه ایشان و از ایشان هر کس چگونه
... دانست اگر ما شکسته شویم بتمامت متفرق شوند و اگر مغولان را بشکنیم لشکر ما تمامت پیش زن و فرزند روند و جای آبا و اجداد و منصب بزرگ
پادشاهی چگونه بگمان از دست توان داد و کارها دانسته توان کرد جای مصلحت باشد که ایلچی بفرستیم که ایل می شویم و همرانه ایشان از
ولایت بیرون روند اکنون اینکار بکنیم التان خان این سخن را پسندیده داشت و ایلچی را بخدمت چینگگیز خان روانه کردانید و دختر
خویش ... خاتون را جهت چینگگیز خان بفرستاد و امیری معتبر را که منصب وزارت داشت ... نام با دختر همراه چون آنجا رسیدند
و پیغام بگذاردند و دختر بدادند چینگگیز خان با ایلچی ایشان راضی شد و مراجعت نمود

تعرض این مقدمات شعبه‌ای از آنک پیوندد از ین جهت هرچند ذکر ایشان داخل شعبه اویغور کرده شد درین فصل اقوام
سانده ماترا اگر مکرر گردانیدن لازم آمد بر منطقی که اویغور تقریر می‌کند و چون قصص و احوال ایشان بسطی تمام دارد ذکر حوادث
و معتقدات ایشان چنانک در کتب ایشان مسطور و مذکور است تاریخی علیحده ساخته ذیل این تاریخ مبارک گردانیده آمد و درین
موضع شمه‌ای از آن که مناسب شعبه باشد ایراد می‌رود چنان آورده‌اند که در ولایت ایغورستان دو کوه بغایت بزرگ هست
نام یکی بوقراتو بوزلوق و از آن دیگر اشقون لوق تنگرم و کوه قراقوروم در میانه این دو کوه افتاده و شهری که قاان
بنا کرده بنام آن کوه باز میخوانند و در جنب آن دو کوه کوهیست که قوت طاق خوانند و در حوالی آن کوهها در موضعی ده رودخانه
است و در موضعی نه رودخانه و در قدیم الایام مقام اقوام ایغور در آن رودخانه‌ها و کوهها و صحراها بوده آنچ در آن ده
رودخانه بودند ایشانرا اون ایغور خوانند و آنچ در نه رودخانه توقوز ایغور و آن ده رودخانه را اون اورقون میخوانند
و نامها بدین تفصیل است اشکل اونکر بوقیر اوزقندر تولر تادار ادر اوج تابین
قملانجو اتکان و در نه رودخانه اولین نه قوم ساکن بوده‌اند و در کنار پنج قوم و آنانرا که در قملانجو نهم است بوده‌اند
قوم اونک کونید و آنان که در اوتکان که دهم است قوم قتی ای کوهمی بیرون ازین اقوام که درین رودخانه‌ها نشسته‌اند صد و بیست و دو قوم بوده‌اند در آن
حوالی لکن اسامی ایشان معلوم نیست و سالها و قرنها گذشته که آن اقوام ایغور پادشاهی و سروری معین بوده و هر وقت از هر طایفه یکی سعد
امیر قوم خود شدی بعد از آن عموم آن اقوام جهت ضبط مصالح کلی کنکاج کردند که ما را از پادشاهی مطلق امر که بر همگنان نافذ فرمان باشد
ناگزیر است و بتمامت باتفاق و تراضی خویش منکوتای نام را از اقوام اشکل که اعقل اقوام بود اختیار کردند و او را ایل التبر لقب
نهادند و یکی دیگر بکفایت موصوف از قوم اوز قندر او را کول ارکین لقب نهادند و هر دو را پادشاه جمهور اقوام گردانیدند و از وقت ایشان
مدت صد سال پادشاهی کردند و عجایب احوال و نوادر حوادث که نقل میکنند و بعضی از معتقدات که دارند بر حسب روایت ایشان در تاریخی
که علیحده در باب اویغور پرداخته ذیل این تاریخ مبارک ساخته شده بشرحی مستوفی مسطور و مذکور است و مصطلح اویغور درین آخرها
چنان بوده که پادشاه خویش را ایدی قوت خوانده‌اند یعنی خداوند دولت و در عهد جنکیزخان ایدی قوت بارجوق
بوده و چون گورخان پادشاه بلاد ماوراء النهر و ترکستان غالب شد ایدی قوت در ربقه طاعت آمد و او را شحنه فرستاد نام او شاوکم
چون متمکن شد دست تطاول بر ایدی قوت و امرا و اقوام اویغور دراز کرد و مالها متوجه مطالبت می‌نمود و ایشان ازو متنفر
شدند و در آن حال خبر رسید که جنکیزخان بر بلاد ختای مستولی گشته و آوازه قوت و شوکت او متعاقب می‌رسید ایدی قوت اشارت
کرد تا آن شحنه را در دیهی قراخوجام هلاک گردانیدند و باعلام آمدن با قراختای و اظهار ایلی و مطاوعت جینکیزخان مالمش
قتا و عمر اوغول و تاماری نام را ایلچی بندگی فرستاد جنکیزخان ایلچیانرا نواخته بود و با آمدن ایدی قوت حضرت فرمان داد
او امتثال فرمان نمود و با نواع عاطفت و سیورغامیشی مخصوص گشته بازگشت و بوقت حرکت لشکر منصور بجانب کوشلوک خان بر وفق فرمان با سیصد
مرد روان شد و مردیها نمود و بعد از مراجعت بحکم اجازت ملازم اهل و حشم خویش گشت و چون جنکیزخان متوجه بلاد تاجیک شد بموجب
فرمود با لشکر خویش برفت و ملازم شاهزادگان جغتای و اوکتای گشته و در باب استخلاص اترار سعیها نمود و بعد از آن در صحبت امرا [illegible]
و سیور و علاف متوجه حضرت وان جه و شد و چون جنکیزخان در نوبت اصلی خویش باوردو بزرگ فرود آمد عزیمت
سنکوت فرمود ایدی قوت از پس آبین بحکم فرمان با لشکر بندگی جنکیزخان روان شد و بوسیلت آن خدمات پسندیده مرتبه‌اش در اختصاص یافت
و دختری از آن خویش التون را نامزد او فرموده و اما آن عزم [illegible] شد جنکیزخان در توقف ماند [illegible] و بعد از جلوس اوکتای قاان
برحسب الترام اشارت پدر التون بیکی را بدو [illegible] سیورغامیشی فرمود [illegible] بگذشت و بعد از چندگاه الاجی بیکی را نامزد او کرد
پیش از تسلیم ایدی قوت درگذشت [illegible] بندگی قاان رفت و ایدی قوت گشت و الاجی بیکی [illegible] باشند و بر ترتیب تمامت [illegible]
سالندی بحکم اشارت توراکینا خاتون جای پدر بنشست و [illegible] گشت و عنایت [illegible] اویغور [illegible]
واقع شده هر یک بموضع خویش مشروح گفته آید ان شاء الله العزیز و اما خواتین و امرا که ازین قوم بوده‌اند [illegible] مشهور [illegible]

اینجا اند کند ذکر می رود



قوم

بکرین

وایشانرا مکرین نیز کویند ومقام ایشان در ولایت ایغورستان در کوهها سخت می باشند نه مغول اند و نه ایغور وجهت آنک در کوهها سخت وطن دارند
در کوه نیکو روند و همه باجی باشند وایشان هزاره بوده‌اند و ایل **جنکیزخان** شدند و مطاوعت نموده و امیر و سرور ایشان در بندکی
جنکیزخان می بوده و چون ولایت ایشان بحدود اولوس قایدو نزدیکست قایدو ایشانرا کرفته و ملازم خود کردانید و امیر ایشان را در ان
زمان جنیانج نام بوده و در عهد **جنکیزخان** مقدم ایشان دختری را آورده و بنموداده **جنکیزخان** اورا بستد است و عظیم دوست داشته نام او
موکای خاتون لکن ازو فرزند نداشته و حکم **جنکیزخان** چنان بوده که قوم بکرین دختران خودرا عرضه کنند نام کنام که بستند اند جهت خود
یا فرزندان بستانند و بعد از وفات **جنکیزخان** این خاتون را **اوکتای قان** بسته و از دیکر خواتین دوستر داشته چنانک ایشان بر و رشک می
برده‌اند و **جغتای** نیز این موکای خاتون را دوست داشته و پیش از آنک اورا معلوم شد که **اوکتای قان** بسته پیغام فرستاد که از مادران
و یارکان پدر این موکه خاتون را بمن دهید **اوکتای قان** جواب داده که اورا من بستدم اکر پیش ازین پیغام می رسید می فرستادم اکر دیکری
دلخواه ست باید هم **جغتای** کفت که مطلوب من او بود چون بست دیکری را نمی خواهم و **قان** نیز ازین خاتون فرزند نداشته و خاتون
قاشین که مادر قایدو بود از قوم بکرین بوده نام او سیکینه و ازین قوم طایفه با **هولاکوخان** بوده‌اند و درین کوه ساجی وکوه ارای منسوب
بوده

قوم

قرقیز

قرقیز و کم کمجیوت دو ولایت اند ملاصق یکدیکر هر دو یک مملکت است و کم کمجیوت رودخانه عظیم است و یک طرف آن بولایت مغولستان دارد و یک
رودخانه سلنکه که اقوام تایجیوت از آنجا نشسته اند و یک جهت او رودخانه بزرک که آنرا انکقره موران می کویند بحدود ولایت ابر سیبر و طرفی با مواضع و کوهها
که اقوام نایمان نشسته و اقوام قوری و برقوت و تومات که هم از اقوام مغول اند و در موضع بورقوجین توکوم می نشستند هم بدین ولایت نزدیک
اند و درین ولایت شهرها و دیههای بسیار است و صحرانشینان بسیار اند و پادشاهان ایشانرا لقب اینال می باشد و اکرچه نامی دیکر داشته باشند
و ازان ولایت آنچه معتبر است و هو بست اسم جیران بن سدی است و پادشاه او ... بوده و اسم ولایت دیکر مدی اورن و پادشاه آنجا را
اوردی اینال کفتند و **جنکیزخان** در موغای یل که سال خرکوش باشد موافق شهور سنه ثلاث و ستمایه البان نام و بوره نام را بایلچی

میان این دو پادشاه فرستاده و ایلچی خوانده ایشان سه امیر را از آن خود نام ایشان اوروت اجو و ایلتمور و ایدیراق
با ایشان بهم با سونغور سیدجشم هولجامینی فرستاده اند و ایلچی در آمده بعد از دوازده سال در پارس سال حون ییل یومات
که مار و حین توکوم و با ملوک می نشستند یاغی شده بودند بجهت بقرقید نزدیک بودند تحویل کردانید ایشان را از قیرقید حرکیب.
خواسته بدادند و یاغی شده چنگیز خان پسر خود جوچی را با لشکری بجانب ایشان فرستاد و بولون مقدم ایشان بوقا نام
در مقدمه رفت و ترپتید بدوانید و از رودخانه هشمر باز کشت و چون جوچی برسید و رودخانه کم کمحوت یخ گرفته بود بر یخ
بگذشت و ایشان را مطیع و ایل کردانید و مراجعت نمود

قسم سوم

قارلوق

بعضی چند ذکر این قوم در شعبه اوغوز آمده چون در زمان چنگیز خان بحضرت او رفته اند و حکایت ایشان در داستان او آمده اجمالی نیز از شعبه ایشان ذکر می رود در عهد چنگیز خان حاکم و پادشاه قارلوق را نام ارسلان خان بوده و چون چنگیز خان قوبیلا نویان را از قوم برولاس بران حدود فرستاده بود ارسلان خان ایل شده و پیش قوبیلا آمد و چنگیز خان دختری از اوروق با او داده و فرموده که او را ارسلان سرتقتی گویند یعنی تاجیک و گفته که چگونه او را ارسلان خان توان گفتن

قسم سوم

قبچاق

سبب ذکر قبچاق درین موضع آنکه در شعبه اوغوز مذکور شده است که در قارلوق یاد کرده شد مقدم قبچاقان در آن زمان و در زمان چنگیز خان امیری از قوم قبچاق کوتیک نام بهتر سوکور جیان او بوده و پسری داشته نام او تونوریس قولجی و ایشان می بوده و پیش او را برسالت بندگی پادشاه اسلام خلد ملکه فرستاده بودند و ایشان از نسل پادشاهان قبچاق اند

قسم چهارم

در ذکر اقوامی از اتراک که در زمان قدیم لقب ایشان مغول بوده و از ایشان اقوام بسیار پدید آمده اجمالی شرح ایشان

بعضی حکایات ایشان در تاریخ دوبون بایان و الان قوا خواهد آمد و این اقوام مغول بر دو قسم اند مغول درلکین و مغول نیرون و مراد از مغول درلکین مغول عام است و مراد از نیرون آنک از اصطلاح ظاهر باشد یعنی از نسل و صلب الان قوا که آن حکایت پیش مغول معروف و مشهور است

قسم اول که ایشان را مغول درلکین گویند

ایشان شعب و اقوامی باشند که از نسل دسته قوم مغول نکوز و قیان که در ارکنه قون رفته بودند متولد گشته اند و پیش از زمان دوبون بایان و الان قوا بوده اند

قسم دوم که ایشان را مغول نیرون گویند

ایشان اقوامی اند که از نسل الان قوا بعد از وفات شوهر خود دوبون بایان پدید آمده اند و الان قوا از قوم قورلاس بوده که یک شعبه است از مغول درلکین را او تعظیم و توقیر [illegible] مغول بعد از وفات شوهر از نور آبستن شده و سه پسر در وجود آمده آنک از نسل این پسران باشند ایشان را نیرون گویند و معنی نیرون صلب پاک باشد [illegible]

بیان صنف طاهر است که ازیور یاد کرده آمده اند و این اقوام که از نسل الان قوا و پسران
اواند بر سه قسم اند بدین تفصیل

سوم	دوم	اول
آنکه هرچند از قوم نیرون و قیات و نسل الان قوا باشند و از بطن ششم او قبل خان در وجود آمده ایشان را قیات برجقین گویند و نسب ایشان بخانات که از فرزندان قبل خان سوکای بهادر پدر چینگیز خان در وجود آمده اند	هرچند نیرون باشند ایشان را قیات گویند و ایشان طایفه اند از بطن ششم الان قوا از نسل قبل خان پدید آمده اند	آنکه از نسل الان قوا باشند با بطن ششم او که قبل خان بوده و تمامت اعمامش را از برادران و برادرزادگان و اوروغ ایشان مطلقا نیرون گویند و برادران قبل خان و اوروغ ایشان نیز همچنین نیرون گویند

والله اعلم

و ذکر هر شعبی که ازین اقسام سه گانه یاد کرده آمده اند مفصل و مشروح خواهد آمد

قسم اول

از فصل چهارم

در ذکر اقوام اتراک مغول که ایشان را درلکین گویند و ایشان شعب و اقوامی
باشند که از نسل نکوز و قیان که از ارگنه قون رسته بودند متولد گشته اند و پیش
از زمان دوبون بایان و الان قوا بوده اند

بوجهی که در مقدمهٔ این کتاب مبارک شرح داده شد اقوام مغول صنفی از اقوام اتراک بوده اند و شکل و لغت
ایشان بیکدیگر ماننده و نزدیک و مجموع آن اقوام از نسل یافث بن نوح پیغمبر علیه السلام اند و اورا ابولجه خان
خوانده اند و جد عموم طوایف اتراک بوده لکن چون عهدی بعید و روزگاری مدید گذشته و امتداد ایام بسبب بسیار احوال
می باشد و اتراک را کتابی و خطی نبوده و تواریخ چهار پنج هزار سال ضبط نتوانسته اند و تاریخی صحیح قدیم ندارند مگر
بعضی حوادث که بر زبان جاهلان دیگر نشسته بطریق تواتر بایشان رسیده و فرزندان را آن معانی را تلقین کرده اند
و این قوم را یورت و مواضع معلوم پیوسته و معین که هر یک را یورت از کجا تا کجا بوده و مجموع یورتها ایشان از حدود ولایت
اویغورستان تا حدود ختای و جورجه در ولایتی که اکنون مغولستان می گویند و ذکر آن مواضع و اسامی و شرح آن از پیش
رفته و آن قوم را که از قدیم ایشان را مغول گفته اند تکامیشی دو هزار سال پیش با دیگر اقوام اتراک مخاصمتی و معاندتی
افتاده و منازعت و محاربت انجامیده روایتی است از معتبران معتمد القول که دیگر اقوام بر اقوام مغول غالب آمدند و
ایشان را چندان قتل آوردند که دو مرد و دو زن زیادت نماندند و آن دو خانه از بیم خصم گریخته موضعی صعب رفتند که پیرامن
آن کوهها و بیشه بود و از همه جوانب جز یک راه باریک صعب که بدشواری و مشقت تمام در آنجا توان رفت نبود و در میان
میان کوهها صحرایی نزه و بعلف بوده نام آن موضع ارگنه قون یعنی کمر کوه باشد و ارکه بمعنی کمری تند و نام
آن دو کس نکوز و قیان بوده سالها ایشان و ذریت ایشان در آنجا مانده اند و بواسطه امتزاج و ازدواج بسیار
شده و هر شعبهٔ از ایشان بنامی و لقبی معین و مشهور شده و اوباقی گشته و اوباق آنست که از استخوان و نسلی معین باشد و آن
اوباقها دیگر باره شعبه گشته و این زمان میان اقوام مغول چنان مقررست که اغلب این شعبها بدید آمده اند ایشان نسب
یکدیگر خویشی بیشتر دارند و مغول درلکین ایشانند و لفظ مغول در اصل مونک اول بوده یعنی فرومانده و ساده دل و در لغت
مغول تبات سیل قوی باشد که از بالای کوه سرنشیب زمین روان شود و تند و تیز و قوی باشد و چون قیان بهادر و شجاع و نهایت
دلاور بوده و این لفظ مردی بدو داده اند ... و قیات جمع قیان است اما آن نسل که باصل او نزدیکترند ایشان در قدیم قیات

کنند اند

کفته اند وچون در میان آن کوه وبیشه آن گروه انبوه شدند وبسبب عرصه برایشان تنگ شده ودشوار گشته با یکدیگر
کنکاج کرده اند که بحسن تدبیر ورای سهل کشای از آن دربند سخت وتنگنای چون بیرون آیند موضعی را دران یافته
اند که کان آهن بوده وهمواره ازانجا آهن می گداخته اند باتفاق جمع شده اند واز بیشه
هیمه بسیار ست وانگشت بخروار گرد کرده وهفتاد سر اسب وگاو کشته وپوست
درست ازان کشیده ودمهای آهنگران ساخته وهیمه وانگشت فراوان
دران بن کمر نهاده ومواضع چنان ترتیب کرده که بدان هفتاد دم بزرگ
بیکبارگی می دمیده اند تا آن کمر گداخته گشته وآهن بی اندازه
ازان حاصل شده وراهی پدید آمده وایشان بجمعیت کوچ کرده
اند وازان تنگنای بفراخنای صحرا آمده ومی گویند
که آن دمها را شعبه اصل که قیان منسوب اند می دمیده
اند وهمچنین آن قوم که بنکوز معروف اند وقوم
اوریانگقت که از شعبهای ایشان اند هم دم دمیده
اند وچند قوم دیگر دعوی دمیدن کنند
لیکن این اقوام مذکور ایشانرا مصدق
نمی دارند وچنان تقریر می کنند که
قوم قنقرات که چندین
شعبه اند وشرح آن من بعد
می آید وهم ازین نکوز و قیان
که در ارکنه قون پدید
آمده اند پیش از دیگران
بی کنکاج ومشورت بیرون
آمده اند چنانک آتشدانها و
اتشها دیگر اقوام را پای
مرد کرفته اند وآن اقوام
اعتقاد دارند که درد
پای قوم قنقرات که معروفست
بدین سبب است
که موافقت دیگران
ناکرده پیشتر بیرون
آمدند وبی باکی
آتشها وآتشدانها
اردو
را در زیر پای
بدین سبب



وجمعی مغولان که در این دشت انجا مقیم‌اند و ارکنه قون را دیده و تقریر میکنند که موضعی سخت است لیکن نه بدان غایت که
مقصود ایشان از گریز که اختیار بوده باشد راهی دیگر بگشایند و چون دوبون بایان که شوهر آلان قوا بود از نسل
قیان بوده و آلان قوا از نسل قورلاس بسبب چنگیزخان ایشان می روند خاک ترتیب بدان سبب آن کوه و آهن
که گداختند و آهنگری را فراموش نمی کنند و در آن سبب که سر سال بوده باشد و عادت اروغ چنگیزخان
آنست که تموراهنگران در کوره و فحم ترتیب کنند و قدری آهن را بتابند و بر سندان نهاده بطرقه بزنند و دراز کنند
و شکرانه گزارند و هرچند بوجهی که شرح داده شد در قدیم العهد آن اقوام را قیات می گفته اند بعد از دوبون
بایان چون اقوام و شعب و قبایل بسیار از ایشان پادید آمده و هر قبیله بنامی و لقبی مخصوص گشته اند و لقب قیات
از ایشان مرتفع شده و بعد از آن فرزند ششم آلان قوا که نام او قبل خان بوده شش پسر آورده و چون ایشان جمله بهادر
و معظم و معتبر و پادشاه زاده بودند باز لقب ایشان قیات شده و از آن تاریخ یعنی فرزندان و نسل و اروغ او را قیات می
گفته اند و بتخصیص فرزندان یک پسر او را برتان بهادر که جد چنگیزخان بوده قیات گفته اند و این برتان بهادر
را پسری بزرگتر بوده نام او مونگدو قیان و مونگدو یعنی کسی که بوز خال بسیار داشته باشد و بر گردن خالی بزرگ داشته باشد
و بهادر عظیم بوده و قیات بسیار که اکنون در ولایت دشت قبچاق اند از نسل او اند و عم زادگان و خویشان او اند و چنگیزخان
و پدران و برادران او هرچند اعتبارات مذکور از قوم قیات اند لکن یسوکای بهادر که پدر چنگیزخان بوده فرزندان
او را قیات بورجقین لقب شده و ایشان هم قیات اند و هم بورجقین و بورجقین در لغت ترک آنست که چشم او اشهل
باشد و رنگ ایشان بسرخی گراید و ایشان عظیم شجاع و بغایت دلاور و بهادر بوده اند چنانک در مردانگی مثل ایشان زده اند و چون
آن اقوام دیگر را با یکدیگر محاربه افتاده با ایشان تمسک جسته اند و التجا نموده و پیش کش و هدایا مبذول می داشته و استمداد از قوت
و شوکت ایشان کرده و مظاهرت و مناصرت ایشان خصمان قوی را مقهور و مخذول گردانیده حال اقوام مغول اکثر ایشان مشهور
این است که شمه ای بوده شد و اقوام بسیار بوجهی که مفصل خواهد آمد از ایشان پادید آمده اند و غرض از اطناب و تطویل در ذکر
آن اقوام و اقوام نیرون چنگیزخان اند که تمامت نژاد اند و از نسل آن دو کس که در ارکنه قون بوده اند و آنجا
مدتها تناسل و توالد کرده و شعبها و قبایل از ایشان پادید آمده از آن زمره را مغول درلکین میگویند و اعقاب و اخلاف ایشان اقوام
بسیار ظاهر شده و بعضی اقوام آمده که از نسل دوبون بایان و آلان قوا پادید آمده اند باقسام بسیار منشعب گشته چنانک در
قسم دوم و سوم شرح آن بیاید و پیش از این در زمان چنگیزخان و اروغ او امرا از این دو قوم نکوز و قیان امرا
بوده و این زمان در ممالک ایران جاورچی امیر هزاره که برادر قراوسونتای امیر هزاره بود از قوم نکوز بود و در هزاره که پیش از این در اقطاع
اباقاخان جاوتور از قوم جلایر می داشت که از نسل تولی کوتاک بود از این قوم نکوز بسیار هستند لکن مشهور و معتبر نه و شعبه از قوم
نیرون است که ایشان را نکوز گویند و ارکوند و چینه و الکجین چینه در وجود آمده اند که ایشان هر دو پسران جوته لنکقوم اند که زن
برادر تومنه خاتون را خواسته بود و از آن دو فرزند آورده نسل و اروغ ایشان را چینه گویند و نکوز نیز گویند و کسانی
که از اقوام و شعب ایشان نکوز شناسند فرق و تمییز میان هر دو نکوز نتوانند و آن نکوز که از فرزندان گندو چینه و الکجین چینه و دیگر
اقوام و اروغ جرقه لینقوم که از جوانب دیگر آمده اند جمله بدان اقوام ملحق اند و شرح آن در شعبه یا محبوب بیاید و چون قوم
نکوز و قیان بعد از استیصال قوم مغول قدیم از ایشان منشعب گشته اند چنانک در حد سه آیات ارجیت و محتاج ذکر از مسلمانان
معلوم شده است و شرح و تفصیل نسل و شعب و دیگر که از ایشان پادید آمده اند و تیمی آلان قوا و فرزندان او ظاهر باشد
مغول درلکین گویند هر یک علی حده ما سطری از حکایات ایشان که مناسب ذکر شعبه باشد متوالی و متعاقب ... نموده
لیکن ... بتفصیل

این قوم از نسل قیان و نکوز منشعب شده‌اند و قومی دیگر هستند که ایشان را اوریانکقت بیشه می‌گویند لیکن ایشان
ایشان جدا و ممتازاند از قوم بیشه در حدود بورقوجین توکرم انجا که قوم قوری و برغوت و تومات می‌نشینند یکدیگر نزدیک
اند و قبایل و شعب ایشان مغول اصلی نیستند چنانک در فصل سابق یاد کرده شد و این اوریانکقت دعوی می‌کنند که در میان
هفتاد دیم ارکنه قون ممد و معاون و متفق بوده‌اند و عادت ایشان چنانست که چون برق و صاعقه بسیار افتد آسمان
و برق و صاعقه را دشنام دهند و بانگ بر آن زنند و اگر صاعقه بر چهارپای افتد و میرد گوشتش نخورند و از آن تحاشی و تجنب
نمایند و زعم ایشان آنست که چون چنین کنند صاعقه منقطع و ناچیز گردد و دیگر مغولان خلاف این کنند و بوقت صاعقه از خانه ٩٨
بیرون نیایند و هراسان نشینند روایت است که در ولایت مغولستان برق بسیار می‌افتد و پیش مغولان چنانست که صاعقه از حیوانی
مانند اژدهای بدید آید و در آن دیار مشاهده می‌کنند که از هوا بر زمین می‌افتد و دم را بر زمین می‌زند و بر خود می‌پیچد و از
دهان او آتش می‌زند و همانا شاعر از نظم این بیت در وصف ابر و برق و رعد این معنی خواسته است **شعر**

نهنگی را همی ماند که گردون را برآرد | چو از دریا برانجم تیره رنگ عصابش
بغرد همچو اژدها چو عالم سیاه شود | ببارد آتش و دود از میان کام و دندانش

و درین باب مغولان معتبر صادق القول مبالغت می‌گویند که بکرات این حالت دیده‌ایم و چون در ولایت مغولستان هوا بافراط
می‌باشد و خصوصا در ولایتی که از ابورقوجین توکوم میگویند متواتر و متوالی صاعقه می‌افتد و همچنین نقل می‌کنند که اگر شراب
با قمیز و شیر و ماست بر زمین ریزند بخاصیت برق و صاعقه در چهارپای خاصه در اسب افتد و اگر شراب ریخته شود موثرتر باشد
و البته برق در چهارپای افتد و چاشاطیم احتراز کنند و اگر کسی اوغ از پای بیرون کند و خواهد که در آفتاب خشک کند همین قضیه
مذکور واقع شود از آن جهت چون اوغ خشک کنند سر خرگاه بپوشانند و در خرگاه خشک کنند نزد ایشان این مثال مجرب است
و بدان ولایت مخصوص و چون در آن حدود صاعقه بسیار می‌افتد و ایشان را از آن معظم است وقوع آن عمر علت از علت
نسبت کرده‌اند و نیز میگویند هر سببی از اسباب چنان بر ایشان ظاهر می‌شده‌اند و سخن می‌گوده و در آن ممالک این شیوه خیالات
و تخیلات بسیارست و قامان بی اندازه و مشهور که جنیان با ایشان سخن می‌گویند خصوصا در ولایتی که بر حد اقصی عمارت
نزدیکست و آن ولایت را برغوجین گویند و برغوجین توکوم نیز میخوانند و آنجا قامان بیشتر می‌باشند و ازین قوم اودا ملقب
در عهد **جنگیزخان** از امرا بزرگ جلمه اوهه بوده معنی اوهه عیار و راه زن بهادر است چون او این صفت داشته
بدین اسم موسوم شد و در آن عهد از جمله امرا کزیک بوده و زیادت دوسه امیر برتر از او بوده‌اند و هم در زمان **جنگیزخان**
وفات کرده و او را دو پسر بوده یکی سوبوقا باشی نام و جای پدر را داشته و از جمله امرا دست چپ بوده و دیگر سون تو قاطرقی
و او هزاره می‌داشته و از امرا دست راست بوده مقدم قورچیان **جنگیزخان** بوده و جد بوقا و ادروق وکلی قورچی
از جمله ملازمان او بوده و بواسطه تربیت او معتبر و مشهور گشته و سوبوقا را اورا باشی می‌گفتند و باشی بزبان ختای بخشی
و استاد بزرگ باشد و در زمان **اوکتای قاان** عظیم پیر شده و بگردون ترددی کرده و او آری نیز داشته **اوکتای قاان**
بدان سبب او را سوبوقا باشی می‌گفته و لقب او شده و قرا و ماجوبان که این زمان امیر هزارست از برادرزادگان اوست و سوبتای
بهادر هم ازین قوم بوده و او را فرزندان او بیمور بوقا باورچی و فرزندان بیمور بوقا بایمش و کیجک و قتلغ خواجه بوده‌اند و خویشان ایشان
امجاد و نابدار و کوکا ایلکا و برادر هرتون امیر تومان و هرناسون را بر بوده برادرزاده داشته اشیوقه نام و از نسل جالمه اوهه
ساران امیر هزارست و نارین احمد که پیش ازین امیر هزار بوده و پسران او حسن و امجی برادرزاده او طایجه و او دوبک بیمور بر خواجه
بوان همه از خویشان او اند و او ریما ارتومان هند و قور و برادر جنکیمور هم از نسل ایشانند و در عهد **جنگیزخان**
از قوم اوریانکقت بیشه امیر هزار بوده از امراء دست چپ نام او اوداجی و بعد از **جنگیزخان** فرزندان او با هزاره
خود غروق یوسون بزرگ **جنگیزخان** بموضعی که آن را بورقان قالدون گویند نگاه میدارند و تحریک نمی‌دوند و با غایت برهمان

مقرر و ثابت اند و از فرزندان چنگیزخان توسون بزرگ تولوی خان و منکوقاآن و فرزندان تولوی قاآن
و اوروق او هم مقام مذکور نهاده اند و تقریر می‌کنند چنگیزخان وقتی در ان موضع رسیده و درختی بغایت شاداب در ان
صحرا رسته بود و او را نضارت و نضارت آن درخت بغایت خوش آمده ساعتی در زیر ان درخت نزول کرده و او را ذوقی اندرونی
ظاهر شده بود در ان حالت با امرا و بزرگان گفته که می باید که جای اغرق ما اینجا باشد بعد از انک وفات کرد چون این سخن از وی
شنیده بودند اغروق بزرگ او در ان موضع در زیر آن درخت ساختند و میگویند که همان سال ان صحرا از بسیاری درخت که بر آمده
بیشه عظیم گشته چنانک قطعا آن درخت اولین را باز نمی توان شناخت و هیچ آفریده نمیداند که کدام است و توسون بزرگ دیگر فرزندان
در موضع دیگرست و ان اوروق و حاجی بواسطه او تا توغول اند از قدیم باز دختر می دهند و می ستانند و بری دیگر داشته او را
نکتای نام در عهد منکوقاآن لشکرکشی بزرگ بود و در ان وقت که برادر خود قوبیلای خان را بجانب ولایت قراجانک فرستاد ما ده تومان
لشکر مقدم ان لشکر او را بنگقای بود و حکم کرد که قوبیلای خان و لشکر جمله او را بنکقای باشد و ان ولایت با تختگاه قاآن بغایت
دور بوده چنانک قرب یکساله راه بوده و هوا الحاحی عظیم و بد و تمامت لشکر رنجور شده اند و بیران ولایت بغایت معمور بوده و
ایشان وافر و ضرورت بود هر روز در هر منزل جنگی کردن بدین دو سبب از ان ده تومان لشکر یک تومان زیادت باز نیامده و این اوریانگقای
عظیم معتبر بوده و کارها بزرگ بسیار کرده و امیر سوبدای بهادر که ناحیه تومان هم ما بر ان زمین آمده بوده هم از او ماندت بوده و او را
پسری بوده امیر هزار لشکر مستجب کوکجو نام و بعد از سوبدای جای بدر گرفته و بری داشته او ریانکقای نام در عهد منکوقاآن
لشکرکش بوده و در ان وقت که برادر خود را قوبیلای خان بجانب ولایت قراجانک فرستاد ده تومان لشکر مقدم ان لشکر او ریانکقای
بود و حکم کرده قوبیلای قاآن و لشکر جمله در حکم او ریانکقای باشند و ان ولایت از تختگاه قاآن بغایت دور بوده چنانک قرب
یکساله راه و هوا الحا بغایت عفن و بد و تمامت لشکر رنجور شده و بیران ولایت بغایت معمور بوده و لشکرها ایشان وافر و ضرورت بود
هر روز در هر منزل جنگی کردن بدین دو سبب از ان دو تومان لشکر یک تومان زیادت باز نیامده اند و این اوریانکقای
عظیم معتبر بوده و کارها بزرگ بسیار کرده و فرزندان ایشان زمان در زندگی قاآن اند و سوبدای بهادر را برادر زاده بود
نام او آجو قاآن او را با مال هم امیر لشکر سنج بلاد چین و ماچین که مغولان آنرا منکس میگویند فرستاده و ان مملکت را در مدت
هفت سال مسخر کرده و در عهد چنگیزخان از این قوم شخصی بوده ملازم جوجی بهادر برادر چنگیزخان نام او جاردعا
الیاعان و او آنست که چنگیزخان او را با قاتو در از قوم جوریات هم از زبان جوجی قسار بایلچی پیش اونگخان فرستاده و او را
غافل گردانید و بر سر او رفته و آن حکایت مشروح در شعبه جوریات آمده و حکایت این قوم او ریانکقت و امرا ایشان بسیار است لیکن این مقدار

قوم

قورلاس

این قوم هم از نسل آن شخص اند که در ارکنه قون رفته اند و حکایت ذکر رفته نقل میکنند که این قوم قورلاس پیش از دیگران بی کنکاج بیرون
آمده اند ناگاه چنانک آتش در ایشان و دیگر اقوام در زیر پای آورده و معتقد مغول آنست که در دیار قورلاس که بسیار اتفاق می افتد بسبب آن حرکات
که در ان تعدی بپای تعدی کرده و دیگر مغولان در قدیم الایام از قورلاس بواسطه آنک پیشتر بیرون آمده اند و دل با ننگی بوده اند و با ایشان رنجانیده
کرده و نزد ایشان این معنی شهرتی دارد و از قوم قورلاس اقوام بسیار منشعب گشته اند و هر یک علیحده نامی و لقبی یافته بدان سبب در فهرست
نام هر یک جداگانه اثبات رفت و چون در اصل شعب این اقوام اند شرح و تفصیل این اقوام هم در این شعبه اصل یاد کرده می شود چنانک منقول
است بر وجهی قریب لفظ روایت می کنند که نسب ایشان چنانست که از سنوی زرین سه پسر در وجود آمده اند و از بعضی تمامه مرموز اشارت
باشد و مراد آن بود که شخصی که ان پسران در وجود آمده اند ذاتی عاقل کامل بسیار ادب و فرهنگ بوده و او را به ... زرین نسبت کرده
اند و خصوصا که این عبارت نزد مغولان مستعملست چه عادت دارند که پادشاه را دیدن میگویند که روی زرین پادشاه دیدیم و مدرون
زرین منهم کرد و در میان دیگر اقوام هم این استعارت هست چه زر جوهری مرغوب و مطلوب الیه و عظیم صافی و پاکست طاهر الکائن عجب

خواسته باشند و الا دادن آدمی از پستوی در زین دو را ز عقل و بغایت ممتنع فی الجمله نام آن سه پسر و شعبی که از هر یک ایشان
باز دید آمده اند و بدین تفصیل است

پسر اول	پسر دوم	پسر سوم
جورلوق مرگان	قبای شیره و او را دو پسر بوده	توسبوداو و دو پسر داشته است
جد اقوامی اند که این زمان قنقرات منسوب اند	انکیراس اولقونوت	قرانوت توکلوت

پسر اول

جورلوق مرگان

چون چند شعبه از اصل قوم قنقرات پدید آمده اند و هر یک علیحده اسمی و لقبی مخصوص یافته و بدان مشهور چنانک متعاقب ذکر آن خواهد آمد اسم قنقرات بر بعضی باقی مقرر شده و این زمان بدان اسم معروف و مشهورند این جورلوق مرگان جد این طایفه است و معنی مرگان آنست که تیرانداز باشد و او برادر خود قبای شیره را بزده روزی از وی خشم گرفته و خواسته تا او را تیری زند قبای شیره ترسیده و بر پشت اسب در رفته و سر بر پهلوی اسب فرو برده و بدو نگاه می کرده تا تیر خواهد انداخت یا نه برادرش روی او را دیده و ترحم آورده و خشم فرو خورده و اندیشه کرده که برادر را چگونه کشم و چون تیر در کمان نهاده چگونه بیندازم و او را ادبی نکنم و چنان محکم انداز بود که گوش و حلقه او را تیر زده چنانک بریدی او نیز بدان سبب صفت مرگان شده و موضع قنقرات حدود داکوه است که بر مثال سد سکندر میان ممالک ختای و ولایت مغول کشیده جایی انکه خوانند و در آنجا نشسته اند و امرا و خواتین در عهدی از نسل این قنقرات بسیار بوده لذالک معلوم شد که بیشتر روز در عهد چنگیزخان از جمله امرا بزرگ از قوم قنقرات یکی ترکه امل بوده مقدم گروهی از ایشان و ایل چنگیزخان شده و دوانقت او بوده و چنگیزخان دختری بوی میداد نام او … در آن وقت که خواهد داد گفته است دختر تو بزغ و سنگ پشت ماند او را چگونه ستانم بدان سبب رنجیده او را یاسا رسانیده و یک گروه دیگر از قنقرات بوده اند سرور و مقدم ایشان دی نویان و او دو پسر داشته الجی نویان و هو نویان و دختری نام او بورته اوجین و چنگیزخان در اوایل جوانی او را میخواست و بدین مصاهرت بسیار گرده الجی نویان چون با چنگیزخان دوستی داشت جهد کرده تا آن خواهر را بوی داده اند و بسال از الجی نویان بزرگتر بوده و دی نویان را دختری داشته و ارسای نام و او چهار پسر داشته قطا و بوبور و تاکودار و جوبقور و اغلب ایشان و فرزندان از دختران اوروق چنگیزخان ستده و بدیشان داده و منصب ایشان آن بوده که ملازم … می نشسته اند و جمله امیران در تحت … بوده اند و در این وقت بر در بندگی قاآن و اولوس اوتبای و جغتای و جوجی از فرزندان ایشان داماذان بسیار هستند و سالجو با گورکان که پدر را دو را بلغان نویان گفته اند که کلمش آقا دختر قوتوقوتور را خواسته بود و ابوکان گورکان که از اولوس توقتا بایلچی آمده بود و هم از آن استخوان اند و در این زمین ابابای نویان و فرزندان او مارس و ادیمان و قتلغ تیمور و دیگر فرزندان ایشان هم از قوم قنقرات اند و بلغان خاتون و کرمو خاتون هر دو از نسل ابابای اند بلغان خاتون دختر ادیمان است و کرمو خاتون دختر قتلغ تیمور و در عهد چنگیزخان امیری هست بوده که او را آلجو نویان می گفته اند و نام او دارکه گورکان بوده و پسری داشته شنگکو گورکان نام چنگیزخان چهار هزار مرد از دیگر اقوام قنقرات جدا کرده و بوی … و دختر چنگیز توما لون را که از تولوی خان مهتر بود بوی داده و او را در ولایت … فرستاده

وتا این غایت فرزندان ایشان آنجا اند و بابودای هرباهای بدیشان تعلق دارد وازانجا آمده است وبابودای از
اوریوت اند که شعبهٔ است از قنقرات وشرح آن بیاید وامیری دیگر در زمان چنگگزخان بوده نام او توتوجار
اوراداران تورقاقتو توقوجار گفته اند بسبب آنک نیک ترقات و لشکر او اعاذ کرده بود ودرین ملک نکمی بها ذر
را امیر هزار قراوناس که در حد ودیار عیس می نشست برزاده او بود واو را مدام بندگی چنگگیزخان بوده وبوقتی
که ملک ختای برنشسته او را با دو هزار سوار تتراولی پس پشت خود رها کرده احتراز از اقوام کرایت ومغول وبایمان وغیرهم
که در زمت تصرف آورده بود که مبادا از پس پشت درآیند ودل دگرگون کنند وامیری بزرگ دیگر هم ملازم چنگگیزخان
بوده نام اوقای بویان ودرین ملک ملکه که پیش تودای خاتون است از فرزندان اوست وقربای خاتون که خاتون
اباقان بود وقرتی کورکان عم زاده ملک مذکور بودند وچورتکه که پسر تولوی خان راخاتونی بوده نام بولغی
برزاده ایلجی بویان بوده لیکن در شعبهٔ الچی بویان نیست و قوبلای قان راخاتونی بود نام او خاتون دختر ایلجی بویان
بغایت پاکیزه وصاحب جمال واو را عظیم دوست داشته واز وچهار پسر وپنج دختر آورده چنانکه در شعبهٔ خواهد آمد ولقب این
خاتون بزبان ختای تونقو بوده یعنی خاتون بزرگ وچون نماند قوبلای قان بجای او برادر زاده او را خواسته
نام او نمبوی خاتون دختر ناچین کورکان واز وپسری داشته نام او اجر توچی وخاتون توجر پسر اوکتای قان قداماش نام
برزاده ایلجی بویان بوده وشیرامون از ین دختر آمده والچی بویان بغیر از ناچین پسری داشته نام اوجیکو کورکان ودلیرکای
کورکان که دختر چنگگیزخان توماتون نام در داشت هم از قنقرات بوده

پسر
دوم ماشیره

واورا دو پسر بوده یکی ایکراس و از ان دیگر اولقنوت

ایکراس

تمامت قوم ایکراس از نسل وذریت او اند وخاتون بزرگ منکو قان قوتوقتای خاتون ازین قوم بوده
دختر هوولدای کورکان که او پسر بوتوکورکان بوده که دختر بزرگترین چنگگیزخان قوجین بیکی را داشت

اولقنوت

قوم اولقنوت جمله از استخوان وی اند طاجو کورکان که دختر کهتر چنگگیزخان التالون نام داشته ازین قوم بوده وحکایت
مطول است وعلیحده نوشته شد واو را پسری بوده نام او جوجیبای دختر منکو قان شیرین نام را او داشته
وچون نماند خواهرش را بچقه نام بوی داده اند وخاتون سوکای ایجاذ مادر چنگگیزخان اولون فوجین ازین قوم
بوده وباجو کورکان پسر اولاد کورکان که دختر کوچکین چنگگیزخان التالوقان راخواسته هم ازین قوم اند واو برادر
اولوون فوجین مادر چنگگیزخان بوده

پسر
سوم توسبودای

واورا دو پسر بوده وراوت وقونگلیوت

واین قونگلیوت زن ... خواسته بود وازو پسری آورده نام او میسر اولوک واو پسر زن ... خواسته واز پسری از زن
آورده نام او قو... نسل او اند وزنی ختایی خواسته واز وپسری آورده نام او الچیگمیش که قوم الچیگین جمله از استخوان

اوانذ وشرح هریکی متعاقب مفصل خواهذ آمذ وسه شعبه که سه قوم علی حده ازین پسران توسبوداي بذین تفصیل است

قرانوت

این قرانوت هم بوذ کتر ین توسبوداي بوذه و تمامت قومی که ایشانرا قرانوت خوانند از نسل وی اند

قونکلیوت

این قونکقولیوت برداشته میسر اولوک نام ومعنی اولوک کسی باشذ که از چیزی باک ندارد و گوشت مرده نیز همین نام گویند وعادت او چنان بوذه که چون بحقیقی سه روز بیدار نشذی و بغایت ناتوان بوذه چنانک میگویند ستون خیمه بر دست او مانند تازیانه بوذی و میگویند در بهار صدف بر کنار ... ا رد و گرد کردی و در توبره نهادی با بریان کرده بخوردی یک نوبت توبره باز صدف می آورده در راه در زیر توبره خفته و سه روز بیدار نشده و مرغی که انرا ابرو گویند چون او حرکت نکرده بنداشته که مرده است بر دست او خایه نهاده این میسر اولوک زن بذ رخواسته وازو پسری آورده نام اونور اس که تمامت اقوام قورلاس از نسل او اند هرچند اصل قورلاس انست که از الان قوا دو قه یعنی سه زن زاده اند و بایقرات و انکراس ازیک اصل منشعب کشته وا قا و اینی همه یکی بوذه اند هر وقت با یکدیگر خصومت و جنگ میکرده اند و در وقتی که چینکگزخان

در بالجونه بود قوم قورلاس و انکیراس را که مقدم ایشان بوتول خان بوذ دوانیده و تاختن کرده انکیراس از ایشان گریخته

پیش چینکگزخان رفته اند در بالجونه و با او متفق شده و ازین قورلاس سه هزار نفر لشکر پیش او توقمی تومان بوذه اند و از تو

کورکان ازین قوم است هر تو کورکان برادر مادر چینکگزخان بوذه و چینکگزخان دختری که مهین فرزندان او بوذه

بوی داده توجی بیکی نام وازو پسری آورده نام اواودارکی تورکان و دختری دیگر هم ازان جوسن خاتون نام بذین دارکی کورکان

داده و بر تو کورکان را اندر بلکوز بوذه و دران وقت که بکوزین قوم با یحوت بوذ بیغام مخالفت ایشان پیش برخود بر تو فرستاده

و اعلام کرده جاردیه از مقدم قوم قورلاس با چینکگزخان در جنگ با یحوت متفق بوذه امیری از قوم قورلاس بوذه نام او

مرکتای و بوقتی که اقوام میقرات سبب انک هوجی بساد سخن چنه ایشانرا دوانیده و چینکگزخان ازو باز خواسته کرده

دل ماندگی کردند و پیش جاموقه رفتند و اقوام انکیراس و قورلاس و تاتار و سعین و سالجیوت اتفاق کردند و جاموقه را

بکورخانی برکرفتند و قصد جنک چینکگزخان کردند این مرکتای شخصی توربدای نام را که مهمی پیش او در نه بوذ پنهان فرستاد

تا چینکگزخان را معلوم کند و اسب خاصه بوی نداده اسبی بوی داده که تربلا ء کوش او کنده بر آمده بوذ داده و در

راه بکوران و تفاره قولان نهاذ از قوم هون رسیده و شخصی که نام او ... بوذه در شب سول می کردیده اورا

دیده و شناخته و اتغري بکو قالیون بذو داده تا زود برود آمده خبر کرده و چینکگزخان بر نشسته و ایشانرا شکسته

و میسر اولوک زنی ختایی خواسته و حال ان زن چنان بوذه که بر دراز کوش نشسته و از ختای بیرون آمده بر عزم انک شوهری

کند و نام او داوي بوذه و در اوقاي بزبان ختای کل بوذ و بانوداقی که بر دراز کوش نشسته باشد و میسر اولوک ازو پسری

آورده نام او انلحکن نهاذ سبب آنک دراز کوش را الحکله گویند و ان زن به دراز کوش آمذه بوذ و تمامت قوم الحکن

از نسل این پسر اند و ازان امرا و خواتین بزرک معروف و مشهور در عهد او بوذه اند در ین ملک عزقی نویان و پسر زندان او

جان تیمور و امیر علی و سنوبا داجی از ایشان اند سو ... دقور و مجار بهادر • و سرباق ... ادر • و تولغان خاتون که خاتون

پادشاه اسلام خلد ملکه است دختر امیر تیمور است و امیر تیمور از قبل قاان نوکری ارغون آقا امده بوذ با ولایتی

که مخصوص قاان است بذ اند پسران تیمور هند و هریتی اند و سلمان و سوسوبحی هم از نسل الحکن است این چند شعبه و اقوام

که ذکر رفت ازان سه زن در وجود آمذه اند و همه آن یک قوم منشعب کشته و بموجب مذکور جماعه عمزادکان همدیگر اند

قومی علی حده شذه اند و مقدم لشکری کشته و بعد ازان عظیم بسیار شذه و نور و مجار بهادر و سرباق بهادر که ذکر ایشان

رفت در عهد چنگیز خان برادران بوده اند و هنگام قسمت رسید در هزاره جدی نویان و با قوم منکقوت
انده بوده کشته و بحکم یرلیغ چنگیز خان رفته اند و قوم بورقوت را در آورده و ستدم بر قوت را قدان این
گفته اند در آن وقت سوگند خورده اند و در آمده و عهد کرده که ما تا ابد برادر و اوروق یکدیگر باشیم و چنانکه مغولان
دختران یکدیگر نخواهند ما نیز نخواهیم و هر یک از ما که دختری از قومی دیگر بخواهد با همدیگر براه عروسی و دامادی
ادب نگاه داریم و ما این زمان با همان شیوه زندگانی میکنیم و تورالغی لوکا لتاش و بارماد مان از نسل این قدان بوده

قوم اورناوت

ازین اورناوت سه شعبه پدید آمده قونکقتان و ارلات و اوناون کلکنون و این اسامی در اصل نام سه برادر بوده و از هر یک شعبه پدید آمده و اوروق ایشان شده و علی حده قومی گشته اند و بحسب نام این شخص که اصل ایشان بوده هر یک شعبه لقبی و اسمی یافته

براول قونکقتان

معنی این لفظ بزرگ بینی باشد و او چنان بوده بدان سبب این نام یافته و از نسل و امرای بزرگ بوده اند و در عهد چنگیز خان منکلیک ایچیکه از نسل او بوده و بوقت آنک اونک خان خیانت کرده و چنگیز خان را ببهانهٔ آنک دختر را بپسر او می دهند طلب داشته تا او را بگیرد و او می رفته و در راه بخانهٔ منکلیک ایچیکه فرو آمده و با او مشورت کرده و او مانع شده و نگذاشته که او برود و همواره در احوال شدت و رخا و خوف و رجا با چنگیز خان متفق بوده و چنگیز خان مادر خود را اولون ایکه را بدو داده و با او بهمه امرا در پهلوی چنگیز خان نشسته بدست راست و پسری داشته کوکجو نام که مغولان او را بت تنگری می گفته اند و عادت او آن بوده که از مغیبات و احوال مستقبل خبر می کرده و می گفته که خدای با من سخن می گوید و بآسمان می روم و هر وقت پیش چنگیز خان آمدی و گفتی خدای فرموده است که تو پادشاه عالم باشی و او را لقب چنگیز خان او داده و گفته فرمان خدای نام تو چنین می باید و بمغولی چنک مستحکم بود و چنگیز جمع آنست و سبب آن بوده که پادشاه قراختای را در آن زمان لقب گورخان می بود و معنی گور مستحکم است و تا وقتی که پادشاه بغایت بزرگ نبودی او را گورخان نگفتندی و بلفظ مغولی چنگیز همان معنی دارد لیکن بمبالغت تر چه آنک لفظ جمع است و اطلاق این لفظ چنانست که مثلاً لغت فارسی شهنشاه و بت تنگری معتاد شده بود که در وقت زمستان بموضع اونان کلوران که سردترین این ولایت است برهنه در میان یخ نشستی و از حرارت او آب بسته گداخته گشتی و از آب بخار انگیخته شدی و عوام و اجلاف مغول گویند و مشهور کرده اند که او براسبی خنک بر آسمان می رفت این معنی مبالغت و دروغ اعوام است لیکن شیدی و تزویری داشته و با چنگیز خان سخن گستاخ گفتی و چون بعضی ملایم طبع و مزاج چنگیز خان نبوده او را خوش می آمده و بعد از آن چون زیادت می گفت و خوضی در هر باب می کرد و تحکم مینمود چنگیز خان بکمال عقل و کیاست دانسته که او مزور و مموه است روزی با برادر خود جوجی قسار قرار کرده و فرموده تا چون او با تو در آید و فضول آغاز کند او را بکشد جوجی قسار بغایت بقوت و دلاور بوده با چنگی که او را بود و پشت او را با دو دست گرفته و پشت او را مانند چوب باریک می شکسته فی الجمله چون بت تنگری در آمده و آغاز فضول کرده او را دو سه پای زده و از او در بیرون انداخته و کشته و بر پشت بجای خود نشسته و کلاه او بر گرفته و تصور نکرده که او را بکشد چون کشته اند خاموش گشته و بر قرار معتبر و موقر بوده زیرا که از مستجب دانسته و او را سه پسر دیگر بوده همه امرای بزرگ و معتبر و هر یک هزاره داشته ایلگی و امام نوارن جربی و دیگر را سوکر جربی و ایشان هر دو از جمله امرای هزاره دست بوده اند و نام پسر دیگر سونو ... و از امرای دست چپ بوده

وازنسل او درین ولایت شوهرحکان خاتون است تونه نام واشقا که برسالت بندگی قان رفته بودند وتوداحوبار عوجی
وبران او امکجین وطوتلوق هم ازین قوم واو رودق اند وبرکوت قورجی که در زمان جینگیزخان بود ودرعهد
جینگیزخان امیری بوده است که اورا اوکتای قان داد نکشتر بهم نام او دار وملازم جغتای بوده وامیری
دیگر ازان جینگیزخان بوده نام او بیسو دورجی بعد از جینگیزخان و تولوی خان ملازم فرزندان
تولوی خان وسرتوتسی یکی بوده وازجملهٔ امراء بزرگ ومعتبر دیگر هم در اوایل جوانی جینگیزخان شخصی ازین
قوم بوده جرغله اوکان نام وحکایت او در تاریخ آمده وآن فرزندان او درین ملک الیتیمور وبالحوا امیر قرار بر آدزا و
سعوذ که شحنه شیراز بود وامراتورجی که در زمان اباقان بودند نام ایشان اتنکو وبرکوت وفرزندان ایشان
ازین قوم بودند

بسر

دوم ارلات

معنی این لفظ آنست که این شخص پدر ومادر نازنین بوده وتمامت قوم ارلات ازنسل این سه پسر اند وامراء بزرگ وخواتین
ازنسل او در عهدی بوده اند که ودرعهد جینگیزخان برقورجی نویان ازین قوم بود ودرین ملک کلامیش
واوجان وبراوبار وکه درین وقت هست ازنسل وی اند وامیری دیگر بزرگ هم درآن عهد بوده بورغوجین نویان نام واحوال
او چنانست که از کودکی بازملازمت جینگیزخان کرده وهرکار مالایق بورزیده وکوجها پسندیده داده ودردست راست
بالای امرای نشسته ومیگویند در وقتی که جینگیزخان در سن جوانی وکودکی بوده وتحکم بعضی با تحویت رفته وانجا زخم
تیر بر دهان وکلو او آمده باز گشته وبی طاقت بوده بورغوجی نویان وبورغول نویان با او بهم بوده اند در راه اورا
فرو آورده اند وبرف عظیم می باریده بورغول نویان آتش بر دست کرده ودران حالت سنگ گرم کرده بر وریخته تا بخار ازان
برخاسته ودهان او را بران بخار داشته تا خون مرده پاره پاره از گلوی بیرون آمده وقدری نفس زدن بر وآسان گشته دیگر
برف سخت می آمد برقورجین نویان بارغوی خود را بدو دست بر بالای سر جینگیزخان داشته تا برف بر وی نبارد ودو تا بامداد
چنان استاده وبرف تا کمرگاه او نشسته وپای از جای نجنبانیده وبامداد او را برنشانده وباردوها خود رسانیده ودیگر
کارها بزرگ کرده چنانک شرح آن شاید وچون جینگیزخان را معنی پیدا شد واز لشکر ودیگر مقربان جدا ماند وباقی در بحف
وتفتیش حال او بودند بورغوجین نویان وبورغول نویان در کوهها وصحراها می گشتند ودر طلب ماکول ومطعوم می پویدند وچیزی
حاصل نمی شد دامی ماهی داشتند در رودخانهٔ انداختند وماهی بزرگ در افتاد وبورقوجی نویان بیرون می کشید واز غایت گرسنگی
وضعف طاقت بر کشیدن نداشت وبیفتاد جینگیزخان بر آنک بورقورجی نویان ضعیف ومضطر شده بود دبر ران او گوشت
نمانده تاسف خورد وبورغول را گفت غم مخور وپریشان مباش تو بر شو ومن آنکه باران او بر گوشت کنیم بدین اندیشه عالی وعزم
قوی وقوت نفس او دیگر باره کار جینگیزخان وایشان چنانک در تاریخ آمده بالا گرفت وعالم را مطیع ومسخر گرد دبورتوجی نویان
وبورغول نویان واین گو خواز شعبه جلایر نوکران قدیم جینگیزخان بودند وهمواره ملازم او وبوقتی که پادشاه شد تمامت
امرا را یرلیغ داد برقورجی وبورغول نویان را مادر از آن ذوقه که حکونه است که ما را یرلیغ نمی فرماید فرمود که مرتبه شما ازان
بیشتر هست که شما را یرلیغ معین دهم ودر زمان اوکتای قان تومان اورا برادرزاده او نورالتای می داشت ودر زمان
جینگیزخان برسر والتای با جیق ودرعهد توملای قان بر سور جم این ان تومان را داشت وبعد از آن هم در زمان
تولای قان بر بوالتای چیرمامش داشت واین بورالتای پسران بسیار داشته وهمه امراء بزرگ بوده اند ازانجمله یکی
اوزتمور اورجی امیر بزرگ وایناق بوده ومعروف ومشهور بوده است ودرین ملک ازنسل بورقورجی نویان وکلامیش
برادر اوجان که یاد کرده شد وتوکل که اورا تعلق ایلک باسوکا دل در کاردون کرده بود بیاسا رسانیدند وتواجوجی

که امیر هزار از دست چپ بود برادر بورچی نویان بکلامیش بود و درین وقت از نسل ایشان ماما پسر تورقاقون نام در
بندگی قاآن امیر بزرگ است و ماما پسر تومان خاتی مقدم باشد و تورقاقون نام است و چینگیز خان
در حق بورچی نویان گفته که مرتبهٔ ارغایان نزدیکتر و از امرا و قراجو بالاتر است و بورچی نویان بمغولی گفته است که وقتی که
کلاغ زبان غلط کند من نکردم و بوقتی که مرغ کورکور ابر کرد برابر آمد سر و دماغ من کرد بر نیامد و غلط نکرد و بوقتی که
خاک زمین بر آسمان رود و بوقتی که خاک از آسمان بزمین آید راه غلط نکردم بدان سبب بدین مرتبه رسیدم که مرا
بورچی می‌گویند و حال قضیه در اول با چینگیز خان خال بوده که در وقتی که چینگیز خان بغایت جوان بود و اتباع
و لشکر او پراکنده و ضعیف حال شده روزی از اقوام مغول دزدان آمده‌اند و اسبان او را دزدیده در حال واقف
گشته و صبر نتوانسته با نوکران کرد شوند بر فور تنها بر عقب دزدان روانه شده بر سر راه جنگ سواری را دیده ایستاده
بورچی بوده چون رسیده پرسیده که تو کیستی و موجب ایستادن چیست گفته است که منتظر ایستاده‌ام تا با تو سخن کنم
چینگیز خان گفته که من منکقلی باشم و تو کجیکه پسر ناش بورچی گفته که اسبان تو اند بر من چه اعتماد می‌کنی سخن کجون
تو بدوانی من بگریزم من منقله بدوانم و تو کجیکه من با تو ام کجت و بضرورت مقاومت تمام درین باب کنند و گوی بسیار
کرده‌اند و مبالغت بوده عاقبت الامر چینگیز خان کجیکه و بورچی منقله شده و دزدان را گریزانیده‌اند و اسبان را گرفته
چینگیز خان این معنی بغایت از و پسندیده داشته و بر وی اعتماد تمام کرده و ملازم گردانیده و معتمد شده

بر

سوم

اورناوت کلنکاوت

جهت آنکه اوکلکی بوده بدین اسم موسوم بوده و تمامت شعب و اقوام قلکاوت از نسل وی اند و ایشان بسیار اند بادای و قشلق
ازین قوم اند و ایشان را کلکوت ترخان گویند چینگیز خان ایشان را ترخان کرده و هرچند که از قوم کلنکوت اند ترخان اسم
علم آن قوم شده و از فرزندان ایشان بسیار هستند از فرزندان بادای ترخان خوارزمی و سادان ترخان اند و از فرزندان
قشلق ازبابای است امیر هزاره و این بادای و قشلق مقدم اتاجیان باکاجاران بوده‌اند که امیری بزرگ از آن اونگ خان بود و سبب
ترخان گردانیدن ایشان در تاریخ بداستان چینگیز خان شروح خواهد آمد دیگر قوم ترحین یک شعبه اند از قلکاوت
از عم‌زادگان قوتلمای قبچاقتای که در خراسان می‌بود و عظیم نزدیک ازین قوم بوده

قسم

هوشین

از امرا بزرگ ازین قوم در عهد چینگیز خان یکی بورغول نویان بوده است در بندگی چینگیز خان اول بوکاول و بادرچی
بوده بعد از آن کزیکتو شد و از آن پس امیر یک لشکر گشته آنگاه امیر تومان و بعد امیر معتبر دست راست بمرتبه دوم بورچی نویان شده و کوچ
بسیار داده چینگیز خان ایشان را عظیم معتبر و عزیز داشته تا بحدی که گفته است دریغ نباشد و شاید که بورچی بمیرد و دریغ نباشد
و شاید که بورغول بمیرد و خدمتها که بورغول بسر وقت کرده شروح در تاریخ چینگیز خان خواهد آمد و او در جنگ لشکر تومات
که قومی از مغول اند هرچند ایشان را مقهور گردانیده بود کشته شد و در زمان منکقای قاآن [illegible] جوبوکور قوبیلا قایم مقام او بود
و بعد از آن در زمان قوبیلای قاآن بوجی کورکان بود پسر [illegible] و در اکورگانی او جهت آن [illegible] که دختر توبوتر که برادرزاده
منگو قاآن بود شیرین نام خواهر کاملتش ادا دار قولارجان خاتون زاده بود داده [illegible] بند و امیری دیگر بزرگ بوده نام
او هوشیدای با تو چینگیز خان او را با لشکر بهم به جوجی داده بود دست راست لشکر [illegible] آدمی دانسته [illegible]
عمر [illegible] داشته که پیر و ضعیف و این کار نمی‌توانم کرد و آن قوم خوریاب بلدکه با پسر که مانده [illegible] بود آورده و [illegible]

کردانید و بعد از آن قایم مقام او شد و این زمان امرا بزرگ از نسل او و انجا بهمان کار مشغول اند و درین مملکت بنای
کورکان است و فرزندان او نکلامیش بتکجی که این زمان هستند و تولدای قان خاتونی داشته دختر بودغول پوتان
اوتحین نام و از وی پسری آورده نام او آبا جی

قوم
سلدوس

از این قوم امرا بسیار بوده اند لکن کسانی که مشهور و معتبرترند یکی جینکیزخان منسوب حکایات ایشان را درین
مقدم داریم و قضایا که معظم تر است بیشتر شرح دهیم در زمانی که جنکیزخان جوان و قوم تایجیوت با او سر جنگ داشتند
و لشکر و اتباع از او برگشته و هنوز پادشاهی او قوتی تمام پیدا نشده روزی برنشسته تنها می رفته در راه سنگی را دید که می گردید ٧
بی آنک او را محرکی باشد و برابر او می آمد با خود اندیشید که این معنی بغایت غریب و عجیب است هما نا مرا ازین راه می باید
و در رفتن ساعتی متردد شد اما بدان آن التفات نکرده بر هوا دل روان گشته اتفاق چنان افتاده که ترغو تای قرلتوق
پادشاه قوم تایجیوت که خصم او بود بوی رسید و او را بگرفت و دو شاخه کرده نگاه می داشت و دران زمان عادت کرسکان را دور
کشند بیرزی بود نام او ابکجی بام و او را جهت ان مهمو می گفتند که از ان قوم بود و شوهری داشت از قوم مرکیت نام او معلوم نیست
و درین عهد او جاورغای نام ایلجی قان که با ایکه تای ایلچی هم آمده بود از نسل اوست فی الجمله ان پیرزن موی جینکیزخان
را شانه کردی و شرایط خدمت بجای آوردی و هر وقت که گردن او بواسطه دو شاخه مجروح شدی قدری نمد بدانجا نهادی
و همواره شفقت نمودی بعد از مدتی جینکیزخان روزی فرصت یافت و با دو شاخه بهم بگریخت و دران حدود ناوی بزرگ
بود در انجا رفت و دو شاخه را با خود در آب فرو برد چنانک از تن او بیرون از بینی بر زن نبود از قوم تایجیوت جمعی بر عقب او رفتند
و طلب او می کردند سورغان شیره از قوم سولدوس که بدر چیلاوعان بهادر بود و او نیز سود و نوبان در میان آن قوم بود
و خانه او نیز دران نزدیکی بود ناگاه نظر او بر بینی مبارک جینکیزخان افتاد دریافت که اوست بپنهانی اشارت کرد که سر باب بنه
فرو برد و آن جماعت را گفت شما در دیگر جوانب طلب کنید تا من اینجا احتیاط می کنم و ایشانرا متفرق گردانید چون شب شد
جینکیزخان را از آب بیرون آورد و دو شاخه از گردن او برداشت و بخانه برد و بالای گردونی در زیر پشم بسیار پنهان کرد
بعد از آن جماعت طلب کاران پی او را دران موضع یافته بودند گمان بردند که در خانه سورغان شیره باشد و در انجا بسیار
طلب کردند تا بحدی که بارها آن پشم سیخ بر دند و از میان آن پیدا نشد چون حق تعالی دولت او خواسته بود هیچ
نوبت المی و رنجی بتن مبارک نرسید و او را نیافتند و برفتند و بعد از آن سورغان شیره او را مادیانی کورنک بداد و نندی
گوشت بریخ کباب کرد و آن تیر و کمان و هر آلتی که در سفر بکار آید بعضی بداد و بعضی نه و میگویند آتش زنه نیز بداد
و او را روانه گردانید و بدان سبب هنوز هر چند منتی عظیم دارند لیکن سبب آنک بعضی ازین آلات و آتش زنه نداده اند
تقصیری حوالت کنند او را دران باب هما نا عذری باشد تا قضیه فاش نگردد

مصرع

لعل له عذرًا و انت تلوم ❊ و دران مدت مادر و خواتین و قوم جنکیزخان طمع از او منقطع گردانیده
بودند بر جهارم او تولوی خان طفل بود دران چند روز اخر هر لحظه می گفته که بدرمن بمادیانی برنشسته می آید
و مادرش او را جفا گفته و گوش مالیده که چه هذیان است که این پسر می گوید و هر دم او را مادیدهند و دل ما آلکار
می شود و او ترک نمی گفته و بر قرار می گفت تا آن روز که جنکیزخان خواست رسید تولوی خان گفته است اینک
پدرم می رسد بر مادیانی کورنک نشسته و دو توربقان بر ترک بسته و مادرش بر قرار می گفته که این وسواس است
که این پسر از جهت می دهد و او را مبالغت مکر دمی کرده که اینک می رسد بعد از ساعتی جینکیزخان برسید بر مادیانی
کورنک سوار و دو توربقان بر ترک بسته جماعت بوصول او بغایت شادمان گشته و خرمی فراوان کردند و از بعض

تولوی خان بغایت متعجب شدند و آن قصه در خدمت چنگیز خان باز راندند و صدقات و نذور بوفا
رسانیدند و سورغان شیره چون دانسته که این معنی که او چنگیز خان را پنهان داشت پنهان نماند از میان قوم
تایچیوت بیرون آمدن لازم دانست با خانه و اتباع کوچ کرد و بندگی چنگیز خان آمد و چنگیز خان او را و پسران
و اتباع و اشیاع او را بغایت نیکو داشتی و تعظیم و تمکین و اکرام تمام کردی و چیلاوقان بهادر پسر سورغان شیره بغایت
بهادر و مردانه بود و یک نوبت در رزمگاه ناگاه از اسب افتاده و یاغی بر وی دوانیده تا او را بکشند او برجسته و پیاده با نیزه برابر
سوار آمده و قصد سوار کرده و او را انداخته و تا یک فرسنگ دوانیده چنگیز خان تعجبها نموده و گفته یکی که از اسب بیفتد چگونه
طاقت برخاستن و جنگ کردن داشته باشد و آن نیز بود پیاده که او نه بر سوار زود و مظفر باز گردد شعر

پیاده نبینی که جنگ آورد سر سرکشان زیر سنگ آورد

مثل این بهادر ندیده ام و چون چنگیز خان بکرات با تایچیوت جنگ کرده مصافها داد عاقبت الامر در جنگ آخرین
چیلاوقان بهادر با تارغوتای قریلتوق که پادشاه تایچیوت بود جنگ کرد و او عظیم بهادر و بلند بالا و صحابت لوده
و چیلاوقان بهادر بالا کوتاه داشته نیزه را بر زهار قریلتوق زده و خواسته که او را بجنباند و از اسب بیندازد هوا
نیزه را رها کرده و بن آن بر زمین زده و توقف کرده تا از زهار او بگذشته بشکمش فرو رفته و از اسب فرو افتاده و در آن
حالت گفته که اندیشهٔ من آن بود که اگر دلم را شمشیر پاره کنند نمیرم چنین شخصی حقیر مختصر که پسر سورغان شیره است مثل دسته
کلکرکی فامان که چند تازیانه کوچک باشد نیزه بزند و بتواند و رها کند تا من چنین کشته شوم شعر

ز بیژن فزون بود هومان بزور هنر عیب گردد چو برگشت هور

عاقبت یاره‌وی بدان زخم مرده و جان را بمالک سپرده و پسر چیلاوقان بهادر سندون نویان بود که در زمان چنگیز خان
از امراء دست راست بود و بغایت معتبر و معظم شد و در زمان اوکتای قاآن بحیات بود و ملازمت فرزندان
تولوی خان و سرقوقتنی بیکی کرد و در عهد قوبیلای قاآن پسرش تاجو در جای او نشسته و قرب صد سال عمر یافته و خرف
شده چنانک عروس خود را نمی‌شناخته و می‌گفته او را این دهید و از جمله خویشان او یک امیر دست راست بوده طغریل نام و از خویشان او
امیری بزرگ بوده باورچی منگو قاآن نام اوجاران و چون بعد از آن اریق بوکا بد اموزی کرد قوبیلای قاآن او را
یاسا رسانید و از پسران سودون نویان که با هولاکو خان بایران زمین آمدند سونجاق نویان بود در راه بارغوچی و امیر
دست راست و امیر کز یک وزیر دست کو که ایلکا نشیق و برادران او کهتی نویان و ارابتور ایدجی و توداز و تیمور بوقا و پسران
سونجاق بایدو و عرب و ارغون بودند و پسر بایدو تاتان و پسر عرب یمن و پسر کهتی چنتای و پسر ختای بوقان و زکی و پسر
توداز ملک و پسر ملک جومان و پسران تیمور بوقا تابوغا و شیکتور و مبارک و از جمله فرزندان سندون نویان که در بندگی قوبیلای قاآن
بودند یکی سرتاق نام را با نام ایلچی پیش هولاکو قاآن فرستاد و عبدالرحمن را با او بهم جهت محاسبه و تاتان پسرزاده الان
نویان از قوم تارین که ایلچی بود و تعلق به قوبیلای قاآن داشت او را اجازت مراجعت دادند و در سال وفات هولاکو خان باز
گشتند و تاتان آنست که ولایت سکتای گرفت

قوم

ایلدورکین

این قوم شعبهٔ اند از قوم سلدوس در زمان چنگیز خان بوقتی که با اونگ خان مصاف داده و باز گشته و بکنار بالجیونه رفته و
ایلچی اونگ خان فرستاده و سخنها بسیار داده چنانکه در تاریخ مذکور است آن ایلچی ازین قوم بوده و نام امری چون هر نام است
حنبوذ و درین ملک هندو بتکچی که در ولایت بادغیس خراسان امیر تومان قراونه بود از اوروق و عم زادگان او بود و هر دو قرین بغایت عظیم
پیر و خرف شده بود و بازمان منگو قاآن در حیات بود

قوم

بایاوت

این قوم چند شعبه اند لیکن دو شعبه معروف اند یکی را جدی بایاوت • گویند و دیگر کهرون بایاوت • و جدی رودخانه ایست در مغولستان چون مقام او آنجا بوده بدان موضع منسوب گشته و اسم علم ایشان شده و آنچ در صحرا می نشستند ایشانرا کهرون بایاوت گویند و در اوایل خروج چنگگیز خان که او را با قوم تایچیوت که اعمام او اند جنگ شده بود و لشکر جمع میکرد این قوم بایاوت با او متفق بوده اند و از جمله سیزده کوران لشکر او یک کوران ایشان بودند و آن قوم را نام اونگقوت بوده و بایاوت را راه ان داشته اند که از اوروق دختر بدیشان دهند و ستانند و در زمان چنگگیز خان امیری از امرا هزاره دست چپ بوده و نام او اونقا گورکان دختر بدو داده داد از بایاوت جدی بوده و هونگان گورکان که اینجا است از نسل اوست و امیری هزاره دیگر هم از دست چپ بوده نام او انکو بغایت معتبر و چون منکو کورچی نویان از قوم منسوب بکاول باورچی بوده و پیر و ضعیف شده و برغول نویان بجای او بکاول و باورچی شده و چون بورغول نویان امیر تومان گشته و بکار لشکر مشغول شده بجای او این انکو بکاول و باورچی شده و او را انکو قیقات گفته اند در زمان نایمان بکاول را قیقات گویند یعنی قسمتی کردن و این انکو از قوم کهرون بایاوت بوده و بوقتی که شهر جونگدو را که مسکن التان خان بود و از آنجا رفته و خزاین و امرا او آنجا مانده محاصره داده بودند و ستده و قوتوقو نویان و این انکو باورچی را با نوکران بهم فرستاده تا خزانه بیاورند نواب التان خان از خزانه خدمتی داده اند قوتوقو نویان نستده و انکو باورچی ستده و چنگگیز خان بر سینه بنشسته و انکو و نوکران را اقامتی کرده چنانک در تاریخ مسطور است و توقای باورچی و بدران وجوبیان او از قوم جدی این بایاوت اند و ذکر و نسب او و آبا و اجداد او بدین موجب است در زمان چنگگیز خان سورقان نامی اوجکی چنگگیز خان بوده و چون مردی عاقل کوتر بوده و با وقات سخنانی نیکو اراد می کرده و بایادمی داده آنرا بزرگ و معتبر کرد اند و از جمله الکوتعول گشته در آن زمان که هنوز چنگگیز خان پادشاه نشده بود و هرکد نکشی از اقوام هوس سروری و پادشاهی داشته اند این سورقان گفته است کسانی که ایشانرا هوس پادشاهیست یکی الاق اودور است از قوم تاتار و دیگو سچه بیکی از قوم قیات جورکین و جاموقه ساچان از قوم جاجیرات اینها دعوی بزرگی می کنند و هوس پادشاهی دارند لکن عاقبت تموچین بر سر آید و پادشاهی باتفاق اقوام برو مقرر گردد چه استعداد و استحقاق آن کار او دارد و تایید آسمانی و پادشاهی بر جبین او ظاهر و لایح است و آخر الامر چنان بود که او گفت و این سورقان پسری داشته کوکچو نام و کوکچو پسران بوده اند از آنجمله یکی بوغا یارغوچی و پسران او توقتمور و الغو و ایسنبوقا بوده اند و پسران دیگر کوکچو جوجی باورچی و مصطفی بتکچی نویان در حیات قاآن یارغوچی بوده و فرزندان برادر او هم خویش ایشان بود و نوبدای یارغوچی همچنین و کوکه بتکچی که با هولاکو خان آمده بود و مقدم بتکچیان هم عمزاده ایشان است و پسران اوکول توربی و بلاد کوکک بوی و رمضان و توقتا و بلغان جاون که خاتون اباقا خان بود از جمله عمزادگان و برادرزادگان نوقا یارغوچی بودند و امیری بزرگ در عهد چنگگیز خان بوده او را قوبلای قورچی گفته اند و بعد از آن تولوی خان در حیات بوده و بعد از چنگگیز خان در خدمت فرزندان او و پسر قوصبی بیکی ملازم بوده قوبلای قاان خاتونی داشته بایاوجین نام ازین قوم بود و از وی پسری آورد نام او طوغان و شیرکی پسر منکو قاان را مادر هم ازین قوم بوده تاباوجین نام

قوم

کنیکیت

ازین قوم امرا و مردم بسیار معلوم نشده اند لیکن در زمان چنگگیز خان چون امرا را با لشکر بهم بر فرزندان بخش میکرد چند امیر با چهار هزار لشکر به پسر بزرگتر خود جوجی خان داده از آن جمله یک امیر نام او قونان نویان ازین شعبه بوده و در الوس توقتای که از فرزندان آورده از اوروق جوجی خان است هوران نام که معروف و بزرگ امرا، آن الوس بود از نسل اوست، این زمان فرزندزاده های او آنجا اند

سازیم و از لور و شول و فارس و شبانکاره صد هزار مرد پیاده جمع کنیم و چون مغول برسد بدل قوی برابر ایشان رویم و
کارزاری مردانه کنیم سلطان اندیشید که عرض و مکاشفت اتابک سعد فارسی راست رای او را واهی انگاشت و گفت اندیشه ما
چنان است که هم درین حدود اقامت کنیم و باطراف فرستیم تا لشکرها جمع شوند دران اندیشه بود که جبه و سوبدای به نشابور
رسیدند و ایلچیان نزد بزرگان آنجا مجیر الملک کافی رخی و فرید الدین و ضیاء الملک زوزنی که وزرا و صدور خراسان
بودند فرستادند و ایشان را بایلی و اتباع فرمان **چنگیزخان** خواندند و التماس علوفه و علفه کردند ایشان سه کس را با نزل
و پیشکش پیش نویسان فرستادند و قبول ایلی سرد فاتی کردند جبه ایشان را نصیحت کرد که از مخالفت آتش و آب اجتناب نمایید
و هرگاه که لشکر مغول رسد فی الحال استقبال کنید و بر استحکام سور و بسیاری عدد لشکر اعتماد مکنید تا خان و مان شما مصون و
محصون ماند و بر سبیل نشان بخط اویغوری التمغا دادند و از **یرلیغ چنگیزخان** سوادی که فحوی مضمون آن این بود که امرا و کلم و
بزرگان و رعیت بسیار بدانند که همه روی زمین از آفتاب بر آمدن تا فرو شدن بتو دادم هر کس که ایل شود بر خود و زنان و فرزندان
و متعلقان خود رحم کرده باشد و هر که ایل نشود و بخلاف و جدل پیش آید با زن و فرزند و خویشان و متعلقان هلاک شود برین جمله
مکتوب بدادند و روان شدند جبه براه جوین و سوبدای براه جام بطوس رسید و هر کجا بایلی پیش می آمدند ابقا می کردند
و هر که سرکشی می کرد نیست می گردانیدند و قهها شرقی طوس نوقان و آن طرف ایل شدند و بجان امان دادند و اهل شهر طوس عناد ورزیدند
بدان سبب آن ولایت را قتل و نهب بافراط کردند و انجا مرغزار رادکان رفتند و سوبدای را آن صحرا خوش آمد اهالی انجا را اسبی
نرسانید سخنه انجا نگاه داشت و خویشتن بخبوشان آمد و بسبب عدم التفات کشش بسیار کرد بر جمله هر کجا می رسیدند مقام ناکرده
خورش و پوشش ضروری بدست می آوردند و روان می شدند و بر حسب مصلحت بشب و روز کوچ و مقام می کردند و بر اثر خبر
سلطان می رفتند و در میان ولایات معمور که بر ممر ایشان می افتاد اسبان توکاق و چهارپایان نیکو می راندند و در
خراسان مواضع حصین و شهرها استوار بسیار بود التفات محاصره آن نمی کردند چه کار بزرگ در پیش داشتند سوبدای از انجا باسفراین
آمد و جبه از راه جوین بمازندران رفت و خلق بسیار بکشت خاصه در دار الملک آمل و شهر ساری آباد و سوبدای چون بدامغان رسید
اهل شهر پناه با کردکوه بردند و اعوام و رنود در شهر بماندند و بایلی در نیامدند جمعی از ایشان را بقتل آوردند و بسمنان آمدند
و خلقی وافر بکشت و در خوار ری همچنین و دران حال سلطان با اتابک نصرة الدین هزار اسف لور در مشورت بود که سلطان از
ری برسید باعلام وصول مغول سلطان بعد خراب البصره بدانست که **شعر**

کارها را بوقت باید جست   کار بی وقت سست باشد سست

از بیم لشکر مغول هزار اسف راه لور بر گرفت و دیگر ملوک و اعیان هر یک بگوشه گریختند و سلطان با پسران متوجه قلعه قارون
شد در دشت لشکر مغول رسید و جوق جوق می رسیدند آن جوق را سلطان را نشناختند و دست به تیر کردند و بارگیر سلطان را
چند زخم زدند سلطان تنگ پای از غرقاب هلاکت جان بساحل امان برد و چون بقلعه قارون رسید روزی مقام کرد و اسبی چند
از امرا بستد و با دلیل متوجه بغداد شد بر فور لشکر مغول برسید و بظن آنکه سلطان در قلعه است جنگی عظیم کردند و چون بدانستند
که سلطان رفته بر عقب او برفتند سلطان بازگشت و عنان بر قلعه سرچاهان تافت و از انجا براه گیلان رفت صعلوک از امرا گیلک بخدمت
استقبال کرد و بر اقامت ترغیب نمود و تعللها می کرد سلطان بعد از هفت روز روانه شد و بولایت اسپیدار رسید هیچ با او نماند
بغایت بی نوا و از انجا بناحیه داوهی آمد از اعمال آمل و امرا مازندران بخدمت شتافتند فی الجمله هر کجا که روزی مقام کردی
لشکر مغول بر سر وی رسیدی تا اکابر و اعیان مازندران که در محل اعتماد بودند و محرم اسرار مشورت مصلحت در ان شناختند
که چند روزی در یکی از جزایر بحر آبسکون بباشد سلطان با جزیره رفت و بگنبدی آنجا مقام ساخت چون خبر اقامت او در ان جزیره
فاش شد احتیاط را بجزیره دیگر نقل کرد و عزیمت او مقارن جماعتی از مغولان امداد جرماغون که نویان ایشان را از ری بر عقب
سلطان فرستاده بود چون سلطان را نیافتند باز گشتند و بمحاصره قلاعی که حرم و خزاین او در آنجا بود مشغول گشتند و [illegible] کرده بود

تمامت را بجانب سمرقند بندگی چنگیزخان فرستادند چون آن آوازه هایل بگوش سلطان رسید و معلوم کرد که حرم او بی
حرمت شده اند و پسران طعمهٔ شمشیر گشته و مخدرات در قبضهٔ استیلاء بیگانگان اسیر چنان اسیر و پریشان گشت که جهان روشن
بر چشم او تاریک شد بیت چو بشنید سلطان سرش خیره گشت ٭ جهان پیش چشم اندرش تیره گشت
در قلق و اضطراب بر خود می پیچید و از آن واقعهٔ دردناک و مصیبت سهمناک می نالید و می زارید تا جان نازنین بحق تسلیم کرد
بیت جهانا چه بدمهر و بدگوهری ٭ که خود پروری و خود بشکری ۵



و او را در آن جزیره دفن کردند و بعد از چند سال سلطان جلال الدین فرمود تا استخوانهای او با قلعهٔ اردهن آوردند و نهادند
پیش ازوزلاق را که از فرزندان خود ولی العهد کرده بود و در جزیره آبسکون او را خلع کرد و سلطان جلال الدین داد بعد از
وفات شنید که لشکر مغول در حدود خراسان و عراق نمانده اند چه موجب فرموده چنگیزخان جای مقام نا کرده تعجیل می زدند این
شد و استطلاع آن دیار اسبابی که در آن حدود یافت با ولاغ کوفت و پسران را در مقدمه بخوارزم فرستاد و برادر او را ازلاق
سلطان که ولی العهد سابق بود و اق سلطان و اعیان امرا توجی پهلوان خال اوزلاق سلطان و کوجای تکین و اغول حاجب و تیمور ملک
با نود هزار مرد قبقلی در خوارزم بودند و تمور لشکر مغول انجا نرسیده بود بوقت وصول سلطان جلال الدین او را اهواء الحکومت
و هر طایفه یکی از برادران ارل شدند و امرا از تهور سلطان جلال الدین ترسیدند در تحقیق تعبیه ساختند ناگاه او را بحیله هلاک
کنند یکی از ایشان سلطان را آگاه کرد و فرصت جست و براه نسا عازم شادیاخ شد بحدود استوا بسه سامانی با لشکر مغول بهم رسید
و ساعتی جنگ کرد و چند کس را بکشت و از میان آن قوم خلاص یافت و ساعت انفصال سلطان از خوارزم خبر اتصال لشکر مغول رسید
اوزلاق سلطان و اق سلطان قرار در خوارزم نداشتند در پی سلطان روان شدند دیگر روز با آن جماعت که با جلال الدین جنگ
کرده بودند بهم رسیدند و آن قوم سلطان زادگان را بشناختند و کسانی که با ایشان بودند تمامت بکشتند و چون سلطان بشادیاخ رسید
روزی سه در آنجا مشغول بود در نیم شبی بر مرکب توکل سوار گشته بر عزیمت غزنین که بدو باز داده بود روان شد و از جوانب
او را وصول او بهمون یک ساعت زمان بود سلطان چون بدروازه رسید ملک المدرل را انجا بگذاشت تا اگر لشکری برسد زمانی ایشان را

دران زمان که چنگگیز خان را با قوم نایمان مخالفت و منازعت بوده این قوم با چنگگیز خان متفق بوده اند و اصناف لشکر و سروران
و ذکر ایشان نیز در تاریخ امده لکن دران زمان و این زمان کسی که معروف و معتبر باشد ازین قوم معلوم نشد ه

فصل سوم

در ذکر اقوامی از اتراک که ایشان نیز هر یک علی حده پادشاهی و مقدمی داشته اند لکن ایشان را با اقوام اتراک
که در فصل سابق یاد کرده شد و با اقوام مغول زیادت نسبتی و خویشی ندارند اما بسبب انکه شکل و زبان با ایشان نزدیک بوده اند و اقوام
مذکور در فصل سابق هم با هم خویشی و نسبتی قریب العهد نداشته اند و هر یک را ازین اقوام پادشاهی و سروری بوده و یورت و مقامی
معین و هر یک چندین قوم و شعبه شده اند و این اقوام را اتراک دیگر که ذکر رفته و اتراک مغول درین وقت زیادت اعتبار می نهند
و سبب انست که در وقت چنگگیز خان که پادشاه مغول اند ایشان را بقوت حق تعالی مخذول و مقهور گردانیده اند و الا آن اقوام
در قدیم الایام معتبرتر و معظم تر از دیگر اصناف دیگر بوده اند و پادشاهان معتبر داشته و حکایت هر یک ازین قوم علی حده یاد کرده
میشود بدین موجب

قسم اول

کرایت و قبایل و شعب ایشان

و بعضی حکایات که بدیشان منسوب است غیر حکایاتی که در تاریخ چنگگیز خان و دیگر تواریخ بیاید ایشان را پادشاهان
معتبر از نام خود بوده اند و دران زمان از اقوام دیگر دران حدود قوت و شوکت بیشتر داشته اند و دعوت عیسی علیه السلم
بایشان رسیده و بدین وی در آمده اند و نوعی از مغول اند مقام ایشان اونن و کلوران است زمین مغولستان و ان نواحی بحد ولایت
ختای نزدیک و با گروهی انبوه خصوصا با اقوام نایمان مخالفت بسیار کرده اند و در زمان سوکای بهادر و چنگگیز خان
پادشاه ایشان اونگ خان بوده و با همدیگر دوستی داشته اند و کرات اونگ خانرا معاونت و یاوری کرده اند چنانکه در تاریخ مشروح امده
و در اخر میان ایشان بنیاد انجامیده و حربها کرده اند و بدان سبب اسیر و بنده چنگگیز خان گشته و شرح ان احوال در تاریخ
خواهد آمد و این کرایت اقوام و قبایل بسیارند و جمله متابع و بنده اونگ خان بوده اند بدین تفصیل

کرایت — جیرقین — تونقاوت

نقل می کنند که در قدیم الایام پادشاهی بوده
و هشت پسر داشته تمامت سیاه چرده بدان
سبب ایشانرا کرایت گفته اند بعد از ان بمرور ایام
هر یک از شعب فرزندان ان پسران اسمی و لقبی
مخصوص می یافتند و یک شعبه را که پادشاهی در ایشان
بود نام ... ایت مطلق کرایت می
گویند و باقی پسران بنده ان
برادر شدند و پادشاه
... زد و از دمان
پادشاه
بود
دائم

یک قوم معتبر بهادر بوده اند
از اقوام اونگخان بخود سرو حصر
قودای تخته شیرار و برادران
ادا فجه طغای و قوناوق
توقا بتیکچی و جامش ...
درو در بایه ازیشان
اند ... بون
[illegible]

علیناق بهادر دوالجی
تونقاول ... و برش
سانی ازین قوم
بودند و درین
عهد اوبنان
بتیکچی
ازیشان
[illegible]

بو یاوو ... ساقات ... الیات ...

... سیل بویاز دبین و طوقلوق قونچی از بن استخوان بودند و بایکو بهادر که باغلیاق بهادر بسیم نام بر آورده بود و غازان نیز ناکو بهادر که در هر وقت سوکه دل ادکون کرد

از ایو او قلانان خاتون بز ... بود به قوجین ایلیکد باور ... جمله ... تفرازه ... یک ... صد ... بود از ... توم بوده

همچنین

وجد اونکخان را نام مرغوز بود و او را مرغوز بویروق خان کفتندی و در آن وقت اقوام تاتار عظیم بسیار و قوی حال بوده اند اما همواره متابعت پادشاهان ختای و جورجه بودندی و در آن عهد سرور پادشاهان تاتار نخفی بود که او را ناور بویروق خان می کفته اند و یورت در جدود و موضعی داشتند که از ابو بورناور کویند وقتی فرصتی یافته اند و پادشاه کرایت مرغوز بویروق خان را کرفته و پیش پادشاه جورجه فرستاده و پادشاه جورجه او را بر دراز کوش چوبین دوخته و بکشته



... منابی کذشته خاتون مرغوز که او را قوتوقتی هرئلچی کفته اند و هر ئلچی براق ... رنده تا بند از آن جهت کرده ای او از ... بود و او را بنابران اسم می خوانده چون بورنهاد ایشان با قوم تاتار نزدیک بود فرستاده و کفته میخواهم که از برای ناور بویروق ... دارم بصد کو سفند و ده مادیان و صد انبان قمیز دمعنی آمد کا کاورها ... بزرک ... که از ... پوست ... آدمی کنجد و در هریک با ... مبارک ... که کینه شوهر کشد صد مرد بهادر ... پنهان کرده و ... ده چون رسیده است ... تسلیم تاور ... کرده تا طبخ مشغول شوند و ... تیز باز کرده و می آورید و چون بطوی نشستند آن صد مرد دون ... با ... ها ... خانه ایشان آورده ... و باز کرده ... ن بیرون آمده ... دیکر نوکران خان ... پادشاه را کرده و کشته ... اکثر اقوام تاتار را ... که آنجا بودند همچنین

قسم دوم از چهار [illegible] در ذکر اقوامی از اتراک که ایشان را نیرون گویند

وایشان قومی از اقوام مغول اند از نسل آلان قوا پیدا شده اند در وجود آمده
که آلان قوا از نسل قورلاس بوده که قورلاس شعبه است از
مغول دررلکین والان قوا [illegible] ایشان بی شوهر از نور آبستن
شد و سه پسر از وی در وجود آمد و کسانی که از نسل و
ذریت این سه پسر باشند ایشان را نیرون
گویند یعنی صلب پاک و اشارت بصلب
طاهرست که از نور در وجود آمده اند و این
اقوام که از نسل آلان قوا و
این سه پسرانند
بر سه
قسم

اول

آنان که از نسل آلان قوا باشند تا بطن ششمین او قبل خان و ایشان را
جمله نیرون گویند بسبب مذکور و همچنین برادران قبل خان را و فرزندان
و اعقاب ایشان را تمامت اقوام نیرون گویند و تفصیل شعب اقوام
ایشان بدین موجب است که ثبت می شود

قوم

قیان

این قوم از نیرون اند و از نسل بزرکتر آلان قوا منشعب کشته اند که نام او بوقون قتقی است و در زمان چنگیزخان
با او مخالفتها بوده اند از آن سبب در زمرهٔ لوی بسیار نباشد لکن چنان معروف و مشهور نیستند و از معتبران در عهد چنگیزخان
اوجو بهادر امیری بزرگ و مقدم بوده که با بوروق خان نایمان یکی شده و دیگر امرای بزرگ که در عهد او بوده اند بدین تفصیل اند

قوم

سالجیوت

این قوم از نیرون اند • از نسل آلان قوا منشعب کشته اند نام او بوقتو سالجی بوده و امرا بسیار از نسل ایشان اند و [illegible] سبب آنکه در زمان
چنگیزخان با او مخالفت بسیار کرده اند و بسیاری از ایشان کشته شده اند و در آن عهد از این قوم امیری بزرگ بوده ساجرته نام [illegible] لشکر

بوده جنگیزخان چند نوبت اورا لشکر داده و مهمات بزرگ فرستاده از جمله الک نویان را که از امرا ... سار خان با لشکر هم از وی
برگشته بود و میل بجانب جنگیزخان کرده این ساموقه را با لشکری تا از دو فوج تا ربت و ... میر را با لشکر بسند کی اورد و
بعد از آن شهر جونکدو را که اکنون دار روم می گویند با آن لشکر ختای بهم که ایل شده بودند ... محاصره کرده بستدند و مال و خزاین
و امرا التان خان که در آنجا بودند بدست آوردند و چند نوبت دیگر اورا مهمات بزرگ ف... و این ساموقه از آنک کسی با ... مر
بزودی طیره کردی و در خشم رفتی سبب آنک در کودکی با ... جمع شده بود و هر آینه هرکه ... بازی کند اورا مردم برکشند
و بدین سبب با شکی قوتوقو نویان جنگ کرده و میان ایشان بوحشت انجامیده بعد از ... آشتی کرده اند و قرار داده که بعد
آن لفظ نگویند سخنی دیگر با او گفت که اگر بار دیگر بگویی چیزی بتو دهم او بر ... برکشند قوتوقو نویان از آن سخن واقف
شد و کینه که باز آن همه دل ماندگی و خصومت کردی و عهد کردیم که بعد ... نگوییم تو بحجت مجبر چیزی بزبان خود می گویی و تحمل
می توانی کرد و قوتوقو نویان شمشیر برکشیده و رانده تا بروی زند ... وهم اند و بوی نرسیده و مردم در میان آمده اند
و مانع شده و در ولایت ایران زمین از این قوم شیح سوجی است و برادر ... باکتو با لتو سوجی و چون جنگیزخان از بند لوجه
باز مانده بود و در بعضی از خویشان او که ملازم بندش ... بیسوکای بهادر بودند ازو برگشتند و بعد از آن چند قوم از مغول
در لکین تاوی متفق شدند و بجز او کشته ماجاموقه ساجان کنکاج کرده ایلچی که نام او ... بود پیش قوم سیقین و سالجیوت
فرستاده و عادت ایشان در آن عهد چنان بود که سخن مسجع مغلق و معمی گویند سخنانی که بزبان ایلچی فرستاده اند از آن طرز
بوده و ایشان فهم نمی کردند و در آن قوم مانند خوابی در میان ایشان بود ... نام لعنه اینت که معنی این سخن آنست که اقوام بسیار
مانند مغتن و تاتار و دیگر لکن که با هیچ تعلق نداشتند جمله با ما متفق و دوست شدند ما که آقا و اینی و چون تکید یکدیگریم متفق کردیم
و دوست شویم ایشان قبول نکرده اند و سرحطوبی که مغولان از شکنبه و چون می بخشند از دیک بیرون آورده و بروی ایلچی زده
اند و باستخفاف و استهزا تمام اورا باز گردانیده بدان سبب عداوت و کینه زیادت شده و جنگ و فتنه میان ایشان قایم گشته و کرات
مصافها داده اند و جنگها کرده و عاقبت الامر جنگیزخان غالب آمده و از ایشان بی اندازه بقتل آورده و هر چند بسیار بوده اند
اندک باز مانده اند و آنچه بقیت بوده اند جمله منقاد و بنده شده اند و بعضی مطیع دیگر اقوام مغول گشته و این قوم را از خویشاوندی
جنگیزخان هیچ مرتبه نمانده الا آنک جنگیزخان فرموده که دختر از ایشان نخواهند و ندهند چه راه خویشی دارند تا از دیگر اقوام مغول ممتاز
و پیدا باشند.

قوم

تایجیوت

این اقوام تایجیوت شعب و قبایل بسیار شده اند و اصل و نسب ایشان چنانست که قایدوخان را سه پسر بوده بزرگترین را نام بایسنقور که شعبه
بندان جنگیزخان ازوست و سوم را نام جاوجین که دو قوم ارتکن و سجیوت از نسل او اند و میانه را نام چرقه لنکوم بوده و تمامت
اقوام تایجیوت ازو منشعب شده اند و در بعضی نسخهای تواریخ مغولان چنان آورده اند که قوم تایجیوت بر دو قوم ... ماجین نام در وجود
آمده اند و منشعب شده و در دو ... ایشان دو بر که در خزانه خانان همواره بدست امرای بزرگ محفوظ بوده مطالعه رفت روشن و معین گشته
است که تایجیوت از چرقه لنکوم پسر قایدوخان بوجود آمده اند و هیچ جای ذکر نسل ماجین نیست این قدر هست که او برادر خود قایدو
را از جلا برگاه داشت و با او هم برقرار آمدند و در روزخانه اون مقام ساخت بدین سبب همانا روایتی درست تر باشد چون
اقوام تایجیوت بسیار بوده اند ... که زنان ماجین با ایشان مختلط شده باشند و آن نام یافته و غالب آنکه چنین است و الله اعلم و فرزندان
او بامی آمده بودی و چرقه لنکوم اسم و لقب ختایی است معنی لنکوم امیر بزرگ باشد و مغولان چون لنکوم نمی دانند لنقوم می گویند و چرقه
لنقوم بیتی که بای سنقر برادرش و بماند خاتون اورا که مادر تومنه قان بود بزنی ستده و از وی دو پسر آورده یکی گندو چینه و از آن
دیگر اولکجین چینه و از همانوت که خود خواسته بود پسر از داشته یکی قایم مقام پدر ... مشهور بود نام او سوربقدو لوجه بود و فعدود تومنه قان

بوده و پسر او که قایم مقام شد همبقای قاان بود که تعدد قبل خان بوده و پسر همبقای قاان قایم مقام او قدان تایشی که تعدد و پسر بهادر
بوده و در آن وقت آقا و اینی جمله با همدیگر موافق بوده اند و چون قوم تاتار متابع پادشاه ختای بوده اند همبقای قاان را بگاه بگرفتند و پیش
التان خان ختای فرستادند تا او را بر دراز گوش چوبین دوخته هلاک کرد اینها از فرزندان قبل خان قوتله قاان بمکافات آن بجنگ ختای
رفته و بسیاری از ایشان کشته • بعد از آن بلدوزگار • ییسوکای بهادر • از اقوام تایجیوت از فرزندان و برادران و عم زادگان بسیار که در وجود
آمده بودند و در زمان چینگیزخان بوجهی که در تاریخ آمده منافست و منازعت اغاز نهادند لکن فرزندان کدو چنبه و اولکچین
جانب چینگیزخان کرده اند و در زمان او و فرزندان و فرزند زادگان همبقای قاان و قدان تایشی مشهور بوده اند و مقدم و پیشوا
آن قوم بوده و با چینگیزخان مقاومت کرده بدین تفصیل اند والسلم

تـــــودا	**ادالـــــ خان**
پسر قدان تایشی بوده و او را پسری بوده جوچی خان نام او و این غیر آن جوچی خانست که پسر قوبلغان بوده و با چینگیزخان متفق و اما التان بوده پدر سودون نویان از سلدوس وجه از سوت بدو تعلق داشته اند و حکایت ایشان در شعبهٔ امده از ذکر حنبه اند و بند کی چینگیزخان آمده	از نسل همبقای قاان بوده و در عهد ییسوکای بهادر بوده است و منافستی و مخالفتی نموده و در اخر عهد چینگیزخان پسرش ترقوتای قریلتوق بوده و بسبب قریلتوق بخیل و حسود باشد چون از صفت داشته بدین اسم مشهور شده تا پیسوکه بهادر فتنه اغاز نهاده با چینگیزخان خصومت و حربها کرد
قوریـــــل	**انکـــــوق**
بهادر از جمله عمزادگان تارقوتای قریلتوق بوده و با وی متفق و متابع او	**هوقوجو** او نیز هم از عمزادگان ایشان است

جدول شعبه و اسامی ایشان داخل جدول شعبه قیدوخان آمده از آنجا مطالعه باید کرد تا کیفیت شعبه ایشان
نیکو معلوم و مفهوم گردد و اقوامی که از بیرون و غیرهم که با تایجیوت متفق بوده اند این جماعت اند بعضی از قوم اوروت و نویوت
منکقوت مقدم ایشان اوروت بودوت و بعضی از قوم جوریات مقدم ایشان اولوک بهادر • و طغای دالو • و تاغوی • و اداقا با
و بیروت جاموقه نیز متفق می شد و باز بر می گشته و قوم • الکیراس • و قوم تومایت • و قوم قورلاس • و قوم تاریت • و قوم سیجیت
و قوم سالجیوت • بعد از آن اقوام دیگر با ایشان پیوسته اند و دیگر باره برگشته جوله و قاجیون • یکی هم از امرا قوم تایجیوت
بوده اند و اجاکیو • برادر اونک خان در دست متفق و بدو پیوسته • و بوقتی که اونک خان با چینگیزخان مخالفت
کرده موافقت او نموده اند و از این قوم در زمان لویی امرا و قبایل بسیار هستند و در این ولایات پسران کلکا اوداجی سرکس قبای جهان
نورا تمان از این اقوام اند

قـــــوم

مرکال و سیجوت

دو قوم اند و ایشان از جاوجین در وجود آمده اند که پسر کوچکتر قایدوخان بوده برادر کوچکین ایی بسکتور و چون
نسل او در شعبهٔ تایجیوت شرح داده شد و تفصیل این دو شعبه و بعضی احوال ایشان بدین موجب است

شعبه اول

قوم مرکال

این قوم در ولایت ایران زمین کسی که اهل اعتبار باشد معروف و مشهور نبود نیست لکن در ولایت مغولستان از استخوان
ایشان بسیار گفتند

بسیار مردم بزرگ ازین قوم

شعبهٔ
دوم قوم سجیوت

بسیاری قوم بزرگ این قوم بوده اند و هستند لیکن درین مملکت کسی که معتبر و مشهور باشد علی الیقین معلوم نشد و در
زمان چینگکیزخان بوقتی که امرا و لشکر را بر شاه زادگان قسمت میکرد منکقو نویان را ازین قوم به جوجی خان داده
و در عهد باتو لشکر را او داشته و این زمان امیری بزرگ که بیش بوقا است نام جرلی از نسل او ست

قوم
چنس

ایشان هرچند از قوم تایجیوت بوده اند لیکن در وقت جنگ چینگکیزخان و تایجیوت با چینگکیزخان متفق بوده اند
و این شعبه از دوبرجرقه لیقوم انجانک در شعبه او شرح داده شد که زن برادر خود را بخواست و دو پسر از وی در وجود
آورد و یکی را نام گنذوچینه و دیگری را اولکچین کرد و چینس جمع چینه باشد و معنی این دو نام مذکور گرگ نر و
ماده باشد و کسانی که از شعبهٔ این فرزندان باشند ایشان را چینس گویند و بعضی این قوم را نکوز نیز گویند و قومی دیگر را
از درلکین مغول خاص هم نکوز میگویند و آن قوم شعبهٔ از آنانند که ارکنه قون بیرون آمده اند و بهنگام دم آهنگران
کوه را گداخته چنانک در فصول سابق یاد کرده شد و جاودجی امیر هزار درین مملکت از نسل ایشان بوده و درین ملک ازین
شعبه جنی کسی که معتبر باشد معلوم نشد

قوم
نویاقین و اوروت و منکقوت

اینها فرزند توسینه خاتون پسر بزرگتر را نام جاقسو بوده و از فرزندان او سه شعبه بر میخیزد یکی را قوم نویاقین گویند
و دیگری را قوم اوروت و سوم را قوم منکقوت اقوام نویاقین و اوروت در زمان چینگکیزخان با قوم تایجیوت یکی
شده اند و دشمنی و مخالفت با چینگکیزخان کرده اند و از آن اقوام این زمان درین ملک کسی نیست در عهد چینگکیزخان
مقدم قوم اوروت اغ معلوم است اوروت و بوروت بوده که مخالفت کرده اند و از امرا معتبر در زمان چینگکیزخان
جدی نویان بوده و در تاریخ او درین فصل بگوییم و از آن قوم نویاقین معلوم نیست و قوم منکقوت نیز اکثر با قوم اوروت
میل بجانب تایجیوت کردند مگر توتولدار ساجان که با اتباع و اشیاع خود با چینگکیزخان موافقت نمود و کوچ بسیار
داد چنانک شرح از عمل حد بیاید چینگکیزخان او را اندا می گفته دیگر از قوم منکقوت در آن زمان سه برادر بوده اند
و عزم کرده با قوم تایجیوت بپیوندند برادر کوچکین با ایشان گفته که ما از چینگکیزخان چه بد دیده ایم که ازو جدا
شویم و دشمن او شویم ایشان ازو در تاب رفته اند و خشمناک گشته و برادر بزرگین تیر که بر میان او زده و دیگر برادر
و تمامت نوکران او را بتیر زده اند و کشته و خان و مان و فرزندان و خیلخانه و حواشی او جمله غارت کرده ببرکو چاک شرح

راشت



و از امیدر خدمت چینگگیز خان از جمال کذشته تا بموضعی که نام آن ماجی لیست بر سبیل مشایعت بیامد و از آنجا بازگشت و هم در آن سال بعد از
چهار ماه التان خان بشهر نمکینک رفت تا مقام کند و آن شهر بر کنار قراموران است و تعریف می کنند که از غایت بزرگی چهل فرسنگ دو دیوار است و در قدیم
الایام یکی از پادشاهان ختای بوده است و سه بارو بغایت محکم دارد و در رودخانه و باغات و بساتین بی اندازه و پسر خود را جهت محافظت شهر جونگدو رها کرد و امرا
بزرگ لوسینک و سونجو نگ جینسانک را بدو نوکر کرد و التان خان چون بشهر جوجو رسید لشکر قراختای که بر عقب وی می رفتند بموضعی که نام اینک کینکه لیکیئون است
تا التان خان رسیدند و فرمود تا سلاحها که پیش از آن بدیشان بخش کرده بود از ایشان بازگیرند ایشان گفتند موجب چیست و ابا و تمرد نمودند بدان سبب قوم
آن لشکر سنکون نام را بیاسا رسانیدند و بدان واسطه ایشان یاغی شدند و سه شخص را یکی نام جیند و از آن دیگر بیراد و از آن سوم سلان بپیشوای خود ساختند و باز
گشتند این خبر به کوکینک جینسانک رسید که امیری از آن التان خان بود و بر عقب نفر لشکر می آمد در حال لشکری را که بر سر پول کین رود نه نشاند تا نگذارد که قراختایان
از پول بگذرند لشکر قراختای با قوم تاتار رسیدند که در آن حدود می نشستند و متابع التان خان بودند و ایشان را با خود یکی گردانیدند و هزار مرد را در آب
بگذرانیدند با سرکه جما لبته بوی جمع بودند فرو گرفتند و ایشان را بدوانیدند و بعضی را کشته اسب و سلاح و از دست دیگران بازگرفتند و بلشکر خود دادند و بر پول
گذشته کله و رمه را التان خان و امرا او که در آن حدود جونگدو در مرعلف بودند تمامت براندند و لشکر جونگدو را سیر و فربه گردانیدند و در اثنا از جمال یکی قراختای
لیو که نام جون دید که ولایت ختای یولغاق شده و ولایات و شهرها بزرگ چورجه یکی سبیل قوم قراختای پیوسته بود و در آن را تو یک ایلکر و منیک
گویند بیست فرو گرفت و نام خود لی ونک کرد یعنی سلطان یک مملکت و آن را قراختای جینداو گرار از طرف البجیان را جهت ایل شدن به بندگی چینگگیز خان
فرستاد لیکن چون بر التان خان و امرا و شهر جونگدو بود و نتوانستند گذشت که پیش چینگگیز خان آیند از آن جانب جا بلدو ما
آن شخص نیز که نام خود لی ونک کرده بود ایلچی برای ایل شدن به بندگی چینگگیز خان فرستاده بود و در عقب آن به بندگی چینگگیز خان آمد او را
سورغامیشی فرمود و لقب او ادوک ثنای کرد معنی آن بزبان ختای امیر تومان و دوباره شهر و ولایت معین آن را گوزانک و جینک بود فرا داد و بجا
و در وقتی که التان خان عزیمت شهر نمکینک کرده بود امیری بزرگ تابیشی نام را امارت و نیابت مملکت ختای داده بود و بعد از آن بسبب اکثر انقلا

کردند و معزول شد او نیز بیل بجانب چنگیز خان کرد و بخدمتش درآمد و پیش از آمدن خود پسرانکه نام حبت الک یلز یک در آمده فرستاده بوده و دیگر
یاغی شده و لقب خود توک کینک واک کرده معنی آن بزبان ختایی سلطان مملکتی باشد و از همه قضایا ان واقع شده که چنگیز خان اکثر
ولایات ختای و جورچه را فتح کرد و بازگشت و التان خان بر قرار باقی بود و امرا و خلق متردد شده گاهی بدین جانب و گاهی بدان جانب میل می کردند و چون
بیشتر ممالک و ولایات خالی مانده بود ما سیمحه ملوک طوایف هر امیری خویشتن را حاکم و سلطان مملکتی می ساخت و بعد از آن مدت پنج سال که التان خان
بر خود را با امرا فوکینک و سینجونک بمحافظت شهر جانک دورها کرده بود پسر بشهرها با امرا رها کرد و پیش بدو رفت بمکینک چنگیز خان سامونه
بهادر را با لحیوت و منک از قوم هورجه که ایل شده بود دستگیر کشته با لشکری از مغول فرستاد تا از حدود جالکدو بگذرند و آن لشکر قراختای را که
از التان خان گریخته ایلچی فرستاده بودند از شهر جونکدو و لشکری که آنجا بود روان بگذرانند ایشان برفتند و آن لشکر را بیاوردند و با یاساق شهر جالکدو را محاصره
کردند



و التان خان چون شنید در آن حالت پژمرده بود که شهر جونکدو و نغار و قوت لشکر و رعایا نمانده امیر تومان توبکتای نام با یاسه امیر دیگر نام ایشان کونک
ورم کام سای و لی فینک فرستاده تا نغار و جورش بشهر جالکدو برند و یاساق کرده که هر دوی سه تغیر که بزبان ختایی آنرا سیم گویند و مردار ... امیر
بکتای خویشتن بر دارد چون با نغار رها روان شده اند بکتای براه شهر و قلعه سورجو جو شبای رفته و دیگر امرا براهی که دیگر رفته اند
انا سینک بی سکوید چنگیز خان برابر ایشان ایستاده اند و هراغنه هردو قسم می آوردند از ایشان بازگرفته جز نغار رد علوفه بشهر
حمل آنجا از غایت گرسنگی گوشت آدمی می خورده اند و می مرده و فوکینک حینیا تک که التان او را با پسر در شهر جالکدو گذاشته بود
تا هلاک شده و امیر دیگر سوتا جو یک نام وصیت او نگاه داشته و گریخته و ولایت پیش التان خان رفته و آن منک نام که
ایلسامونه بهادر فرستاده بود در شهر جالکدو رفته و ایلچی مندکی چنگیز خان فرستاده که بدولت چنگیز خان شهر جالکدو

ستدند

ستنیم و چینگیزخان دران وقت بموضع قوتحو نوده و قوتوقو نویان را از قوم تاتار که لقب ایشان شیکی بود چینگیزخان او را در طفولیت
از سر راه یافته بخاتون خود داده تا پرورده و او ملکو را ورجی و هوجی قسار هر سه را فرستاده بود تا خزانه و اموال التان خان که در شهر جونگدو سازند
و التان خان بوقتی که از آن شهر می رفت دو امیر نام ایشان قالیو و قوی با بر معتمدی قایم مقام بر سر اموال و خزانه و ملک گذاشته بود و این منصب را بزبان
ختایی لیوسو می گویند ایشان هر دو و امرای دیگر بجامهای زربفت و نسکید قبا امرا مذکور را هوجامیشی کردند اونکلو را ورجی و هوجی قسار قبول کردند
و قوتوقو نویان قبول نکرد بعد از آن امرا تمامت خزانها بار کردند و امیری را از خزانه التان خان قدالام با خود بیاوردند و عرضه کردند چینگیزخان از
قوتوقو نویان پرسید که قدا ترا چیزی داد یا نه گفت بلی داد ولیکن نستدم فرمود چرا گفت با خود اندیشه کردم که چون بسته بودیم از بکتا ریسمان تا دست از جهه
تمامت خداوند التان خان بود و این زمان که گرفتند جمله از آن چینگیزخان است مال او پنهان و دزدیده چگونه بکسی دهند بدان سبب هیچ
نستدم چینگیزخان فرمود که قوتوقو پرسون بزرگ دانسته است او را باضعاف آن سیورغامیشی کرد و اونکلو را ورجی و هوجی قسار را در گناه
آورد و آن امیر خزانه جی ختایی بود هم خود را جونکتای نام به چینگیزخان اولجامیشی کرد و بازگشت و شهر توکجیر سیکلینک سای رفت و بعضی امرا
جورجه از التان خان اسامی ایشان حناک کو و حاک کوکنک و جونکا اشولک در شهر تکلوزرک بودند که در میان بطایح است و نام آن [illegible]
و آن را محکم کرده او بنزد آنجا رفته‌اند و ایل و مطیع شدند

حکایت
چینگیزخان

بعد از آن در سال ایت موافق شهور سنه عشر و ستمایه چینگیزخان بموضعی بود که آن را کوا اول گویند سابوغه بهادر را که از اروک قوم خرکین
مغول بجانب ولایت التان خان بلشکر بفرستاد براه ولایت نیکیوت روانه [illegible] رفت و شهر کیلیکجا نبو رسید که شهری بغایت بزرگ است
و پادشاه نشین و هوا آن گرم سیر و دران حدود دو دیگر شهری است مانند تیمور تبو از آن تو نک فون می گویند شهرها و قلعها آنجا و ولایات سوخو
تمامت بستد و خراب کرد و بحدود ولایت سکلیک که التان خان آنجا بود بموضعی رسید که آن را قیتو نیک گویند و شهر توتو را غارت کرده تا رنک
و نیم جیو رسید و از قراموران بگذشت و شهری بزرگ که آن را تسکین گویند رسیدند و امیر جورجه کلی نام آنجا بود و دیگر را تیقیه سیانی در آن شهر بودند
هر دو بیرون آمدند و ایل شدند و سابوغه چون آن کارها ساخته بود بالنجه چینگیزخان آمد و بعد از آن چینگیزخان پیر منکلیک الحکا
بولوزجربی را با لشکر مغول و لشکر مغول و لشکر ختای نداد و بجانب ختای فرستاد برفتند و شهر بلغاسون را که آن را بزبان ختایی جینک دسوقی گویند
غارت کردند و ایل آنجا را با یلی در آوردند و خواستند که شهر بزرگ تونکین تو فستانند آب رودخانه آن را بالا باک [illegible] بستند و تسلیم شدند امرا حدود
ولایات آن را جمله بگرفتند و بازگشتند و بعد از آن لشکر التان خان دیگر باره آن ولایت را با تصرف خویش کردند و الله اعلم

حکایت

یاغی شدن جنکی از امرا جورجه که ایل شده بود و فرستادن چینگیزخان
موقلی گویانگ را بار دیگر تا او را سخر کند دانید
بعد از آن در توله تیل که سال موش باشد شهور سنه احدی و ستمایه هجری عرضه بخدمت چینگیزخان رسید که جنکی جرنام از امرا
جورجه که از شهر کجیو بود و پیش ازین بایلی در آمده و چینگیزخان شهرها لهی و دانسی و کول لیک که از ممالک جورجه بود باو داد
دیگر بار یاغی شد و نام خود لیوشیو انک کرد و لقب طاینان نیک باصطلاح ختایی که سلطان باشد بر ذات او جهت و قید او بر خود نهاده موقلی
گویانگ نامزد فرمود با لشکر چب دست بهم فرستاد و او را بگرفت و آن ولایت دیگر را مسخر کرده بستند

حکایت

مراجعت چنگیزخان

از ولایت ختای و فرود آمدن بحدود اردوهای خویش

چنگیزخان بعد از آنک ولایات و بلاد و قلاع مذکور از ممالک ختای در مدت چهار سال چنانک یاد کرده شد بر وجهی که شرح داده آید مسخر و مستخلص گردانید مظفر و منصور از آن جانب مراجعت نمود در موغا ییل مذکور کامیاب و کامران با اردوهای خویش نزول فرمود



حکایت

فرستادن چنگیزخان سوبدای بهادر را با لشکر بجنگ قوم مکریت و آخر
حال و دولت آن قوم

چنگیزخان چون مرحبی که ذکر رفت از فتح ولایت ختای فارغ شده مراجعت نمود شنید که از قوم مرکیت که قصها یاد کرده شد بکرات با ایشان جنگ کرده بود و پادشاه ایشان را توقتا بیکی و بعضی پسران و برادران او را کشته و اکثر لشکرها ایشان را پراکنده گردانیده دیگر بار برادر توقتای بیکی و سه پسر او چیلاون و ماجار که از جنگ گریخته بودند در حد ولایت نایمان بر ... رسیده که در میان کوهها سخت و راههای دشوار است انجا جمعیتی ساخته اند و آغاز فضول خواهند کرد در باب تدارک ایشان اندیشه فرمود و در سال گاو موافق شهور سنه اربع عشر و ستمایة سوبدای بهادر را با لشکری بجنگ قودو و برادران و پسران او فرستاد و فرمود تا جهت لشکر گردونهای بسیار ترتیب کردند و میخ آهنین استوار کردانیدند تا در میان سنگ رود شکسته نگردد و طوغاچار بهادر را از قوم قنقرات که وقت عزیمت ختای او را با دو هزار مرد قراول پس پشت گذاشته بود تا اردوها و ... را نگاه دارد ... مدتی مقیم بود و بلشکر برنشسته فرمود تا با سوبدای بهادر پیوندد چون با او رسید تا پایان برسند ... جم موران که در ولایت مغولستانست و در آن حدود با قودو مصاف دادند و قوم مرکیت را بشکستند و تمامت را بکشتند چنانک از ایشان هیچ اثری نماند و پسر کوچکترین پسران او که ... مرگان نام داشت و تیراندازی بغایت بود او را گرفته پیش جوچی آوردند و چنانک در تیراندازی عظیم بود ایلچی ... فرستاد و جان او را بخواست بواسطه آنک بکرات از ایشان زحمات دیده بود اندیشه

که نباید که باز آغاز فتنه کنند کوا پیش جوجی فرستاد که من جهت ستاجیدن مملکت و لشکر اندوخته ام او را جه میکند بدان سبب
او را بکشتند و از ان هیچ اثر نماند

حکایت

فرستادن جینکیزخان بوراغول نویان را بجنگ قوم تومات که مقام ایشان
بامتوله سوقر بوده و کشته شدن بوراغول در ان جنگ

هم درین سال مذکور چون جنکیزخان را معلوم شد که بامتوله سوقا ومقدم قوم تومات که پیش ازان یاغی در آمده بود بسبب غیبت جنکیزخان ختای دیگر باره یاغی شده و آن قوم علی حده لشکری بودند و مردمان جنگی فرمان تا نایا نویان را از قوم بارین و دوربان نویان را نامزد فرمود تا بجنگ ایشان برنشینند نایا نویان عذر بیماری آورد چون عرضه داشتند جنکیزخان ساعتی اندیشه فرمود بعد ازان بوراغول نویان را بجای ایشان نامزد کرد بوراغول نویان چون بشنید از امرا پرسید که مرا شما بادشاه داذید یا خود اندیشه فرمود کفتند خویشتن فرمود کفت ولد جنکیزخان بروم اما بعوض چون دیگری می روم و زن و فرزند خود را بپادشاه سپرده و قوم تومات را بکرفت و تاخیز کرداند لیکن در جنگ کشته شد چون جنکیزخان سخنها که بوراغول نویان گفته بود و از حقوق او یاد آورد بواقعه او عظیم دل تنگ گشت و بر فرزندان او رحم آورد و فرمود با زماندگان او و ما چون جکر و اندرونیم باید که بخورید که ایشان را نیکو نگاه دارم و بعد ازان فرزندان او را موفر و محترم داشت و انواع عاطفت و سیورغامیشی میکرد

حکایت

انک جنکیزخان موقلی را لقب کویانکی مقرر فرمود و سیورغامیشی کرده
با لشکرها بفتح بلاد ختای فرستاذ

در بارس ییل که سال یوز باشد واقع در ذی القعده سنه اربع عشر و ستمایه جنکیزخان موقلی را لقب کویانک داد و سبب آن بود که پیش ازان او را بر جد و کاسه جورجه فرستاده بود و اقوام جورجه او را کویانک کنند یعنی پادشاه یک ناحیت چون دیگر بار او را در ان حدود می فرستاد فرمود که این لقب فال را نیکوست و او را بدان منسوب کردانید و یک تومان لشکر اونکوت بدو داد و یک هزاره قوشیقول و چهار هزاره از قوم اوروت و دو هزار از ایکیراس مقدم ایشان بوتو کورکان و یک هزاره منککوت مقدم ایشان مونککا قالجا بر نوبولدار و سه هزار از مقدمات مقدم ایشان ایلجی نویان و دو هزاره جلایر مقدم ایشان طاینون نام برادر موقلی کویانک و بعد از مغول او جریک قراختای و جورجه که مقدم ایشان او یار و انکشای بود و توغان و اینکشای آنچه جمع شده بودند و با ایشان بهردو سپرده بودند بحکم آنکه بدل راست کوچ داده بودند و تفریک را امیر تومان کرده و معنی ایکشای امیر تومان باشد مجموع آن لشکرها بموقلی کویانک حوالت کرد و از اطراف ممالک ختای و جورجه آنچه مستخلص شده بود با و سپرد و فرمود تا آن را محافظت می نماید و آنچ ایل نشده بقدر امکان مسخر کرداند و التان خان در شهر تمیاک بوذ و هنوز بعضی از ممالک ختای داشت و لشکری تمام بروی جمع و عاقبت کار او در داستان اوکتای قاآن بیاید چه تمامی ملک التان خان در عهد او مسخر شد جنکیزخان چون آن اطراف را بموقلی کویانک حوالت فرمود خواست تا بتمهید لشکرها جبه و راست و غیره روی بجانب ترکستان و ایران زمین آرد و مصلحت در آن دید که بیشتر کوشلوک نایمان و دیگر اقوام را که در هر گوشه سرکشی می کردند تدارک کند و آنگاه عزیمت بامصاد رساند

حکایت

پناه بردن کوشلوک خان بکورخان قراختای و غدر کردن کوشلوک با کورخان و کشته شدن
کوشلوک و انقراض دولت پادشاهان نایمان بکلی بر دست مغول

هم در سال یوز مذکور کوشلوک خان پادرحدود کوهها بدخشان لشکر جنکیزخان مقدم ایشان جبه نویان در دره سارینغ قول گرفتند و بکشتند و احوال او چنان بوده که چون پدرش تایانک خان کشته شد او بگریخت و پیش عم خویش بویروق خان رفت و چون بویروق خان را کشتند او با پادشاه

مرکب توقتای بهم نکبت و ادبار چنگیزخان سبب جویش بر سر ایشان رفت و توقتای کشته شد و کوشلوک در بارده راه گریز گرفت و از طریق
بیش بالیق بحدود ولایت کوچا در آمد چنانک از پیش ذکر این معانی رفته است بعد از آن در سال اژدها واقع در رجب سنه اربع وستمایه پیش
کورخان پادشاه قراختای وان سال اژدها بود کورخان رفت که اورا در حدود بدخشان بکشند مدة یازده سال می باشد و از سال
موش موافق سنه ستمایه که چنگیزخان با پدر کوشلوک تایانک خان جنگ کرده و اورا کشته و کوشلوک گریخته تا وقتی که بولایت کوچا در آمده چهار سال
بود چنانچ مجموع آن پانزده سال باشد فی الجمله چون کوشلوک پناه با کورخان برد که پادشاه بزرگ بود و بر جمله بلاد و دیار ترکستان و ماوراء النهر حاکم و
بکثرت لشکر و عدت و خیل و حشم مستظهر و پیش از آن سلطان محمد خوارزمشاه مبلغی بقرار [illegible] زر بمواضعه قبول کرده بودند هر سال می رسانید و
فرزندان را وصیت می کردند تا با آن وفا می نمایند و هرگز با وی منازعت نکنند چه او سدی محکم است و ماوراء او خصمان قوی حال یعنی اقوام مغول
مغول و تاتار و دیگر معتبران اتباع کورخان اورا ترحیب و اکرام تمام کرد و بعد از یکچندی دختر خود را بوی داد و ملازم او می بود بعد از مدتی چون
کار سلطان محمد خوارزمشاه مرتفع گشت و مملکت سلاطین غور و غزنه و بلاد خراسان و عراق بستد و بعضی از ترکستان نیز بگرفت و شوکت و عظمت تمام
یافت از تحمل قبول خراج کفار و ادا مقرر مواضعه کورخان استنکاف یافت لشکرها اطراف کرد و بقصد استخلاص بلاد ماوراء النهر لشکر بخارا کشید
و بملوک اطراف پیغامها داد و فرستاد و ایشان را بمواعید خوب مستظهر گردانید خاصه بسلطان عثمان که پادشاه سمرقند بود از نسل افراسیاب و آن جماعه چون
سبب طول ملک و امتداد مدت از کورخان ملول گشته بودند دعوت سلطان محمد را اجابت کردند و با او متفق شدند و همچنین پیش کوشلوک نیز پیغام فرستاد و اورا
از راه برد و کوشلوک جهت آنک تزلزل احوال کورخان مشاهده میکرد و می دید که امراء بزرگ او که در حدود شرقی بودند سرکشی می کردند و حکایت پادشاهی
چنگیزخان تویلی می بودند و نیز بسبب آنک بسیاری از امراء کورخانی با وی دل یکی داشتند و شنیده بود که امراء پدرش تایانکخان و بندگان قدیم ایشان
هنوز بگوشها هستند طمع خام اورا زحمت داد و پنداشت که چون پیش لشکرها پدری رجوع کند با سایشی بر قاعده گذشته وانده و بمدد آن لشکر و لشکر کورخان
که دل با وی یکی دارند مملکت کورخان بستاند و قوی حال گردد و کارها کلی را تدارک کند بر مقتضی این وسواس و افکار فاسد با کورخان مظلوم دل دو رنگ
کرد و بنا بر آن اندیشه با کورخان گفت مدتیست که از الوس و قوم خود جدا مانده ام و چنگیزخان بمحاصره ولایت ختای و آن حدود مشغول است و چنان
شنیده ام که بسیاری از اقوام و لشکر من در حدود ایمیل و قیالیق و بیش بالیق سرگردان و پریشان اند و چون آوازه من شنوند بهر جا جمع می شوند
و دشمنان ایشان را تعرض می رسانند اگر از خدمت کورخان اجازت یابم بروم و ایشان را جمع گردانم و در حوادث و وقایع کورخان را معاونت
نمایم و تا زنده باشم شرایط بندگی و اخلاص بتقدیم رسانم و اوامر اورا امتثال لازم دانم کورخان از ساده دلی بر سخن او اعتماد کرد و اورا
اجازت داد کوشلوک از وی جدا مانده سر خویش گرفت و چون آوازه ظهور او در ترکستان منتشر شد بقیه اقوام و لشکریان پدرش که از زخم شمشیر
لشکر چنگیزخان گریخته بودند بر وی جمع شدند و او بهر طرفی تاختن می برد و الحاحی می آورد تا گروه انبوه شد و بلشکر و عدت مستظهر گشت آنگاه از روی
بجانب کورخان بتاخت و بر بلاد و نواحی مملکت او می زد و بدست فرو می گرفت و کورخان پیر و ضعیف شده بود و تدارک نمی توانست کرد و کوشلوک چون
از عزم سلطان محمد بجانب کورخان خبر یافت چیره تر شد و از جانبین ایلچیان متواتر می رسیدند و بر آن قرار کردند که سلطان از جانب غربی متوجه
کورخان شود و کوشلوک از طرف شرقی و کورخان را در میانه از میان بردارند اگر سلطان سابقتر گردد از مملکت کورخان تا المالیغ و ختن
و کاشغر سلطان را بود و اگر کوشلوک پیشتر دست برد نماید از آن مملکت تا فناکت او را باشد بر این جمله از طرفین قرار استقرار یافت و کوشلوک
برفت و لشکرها کورخان در ربودند و همچنان براند و بموضع بلاساغون بر سر کورخان آمد و با آن مقدار لشکر که نزدیک بود با کوشلوک مصاف داد
و کوشلوک شکست و منهزم باز گشت و ترتیب و استعداد لشکر از سر گرفت و سلطان محمد خوارزمشاه نیز باتفاق سلطان عثمان از سمرقند روی
بلکورخان آورده بود چون بولایت طراز رسیدند تانیکو سرلشکر کورخان با لشکر آنجا بود و از جانبین مصاف دادند و تانیکو در دست سلطان
محمد افتاد و لشکرش منهزم شدند کوشلوک چون خبر ضعف حال کورخان شنید استوار کار را ز کرده بود مستعجل تمام رانده در حالتی که لشکرها منتشر
بودند بر سر او رفت و اورا فرو گرفت کورخان چون چاره نداشت خواست تا او را تواضع نماید کوشلوک بدان معنی رضا نداد و اورا در محل
پدری نگاه می کرد و ظاهرا احترامی بجای می آورد و بطریق غدر تمامت ممالک ترکستان را که او داشت و منصب پادشاهی او بدست فرو گرفت
و کورخان بعد از دو سال از غصه جان بداد و خزاین و اموال و لشکر و اسبابی که در مدت سه قرن و پنج سال بدولت و کامرانی مرتب و مهیا کرده بود

[illegible]

بوذ اما

چنگیزخان این امرا مذکور را با تمامی چهار لشکر به اوکتای قاان داده بود و هرچند دیگر امرا بوده اند اما اعتبار اینها داشتند و هر لشکری که بخاصه قاآن تعلق میداشت جمله از نسل این چهار هزار بوده اند لکن در وقتی که او پادشاه شد لشکرها دیگر شاهزادکان لشکرهای او بر می نشسته اند و در زمان برهن کیوک خان همچنین و چون فرزندان او سخن او شنوده و سخن خود نانوشید دیگرگون کردند و منکو قاان پادشاهی نشست لشکرها خاصه ایشان تمام متفرق کرد الا آنچ بکوبان تعلق داشت سبب آنک او همواره با منکو قاان دوستی کرده بود و دل دیگرگون نکرده و تا غایت فرزندان او بر قرار پیش قاان اند و لشکری بر ایشان مقرر و چون لشکرها اوروق اوکتای قاان بخش کرده بودند لشکری که قایدو جمع کرده نه لشکر اصل بود چه قایدو در وقت یولقاق آن بود با یا [؟] متفق بود و بعد از آن او از سر بخشش را در خود دید قایدو گریخته با یورتها اصلی بید و چون آمد در ولایت و از هر گوشه لشکرها پراکنده بروی کردمی شدند و بتدریج از طایفه جمع می کشتند و از لشکریان قدیم آن ولایت هر آنچ ساهی [؟] بشه مانده بودند بوی می پیوستند و هر لشکری که این زمان پیش فرزندان وی اند از این جنس اند و از آن لشکر که چنگیزخان بجد او داده بود زیادت چیزی نمانده

برنغمین

کولکان

چهار هزار نفر

هزاره	هزاره	هزاره
قوبلای نویان	طغریل	طغریل
از قوم برولاس بوده است	از قوم منکو بوده	و نیز از قوم منکو بوده

و درین ملک جاورچی قرو [؟] هزاره او سوتای که امیر هزار است از نسل او اند

چنگیزخان این امرا مذکور را با چهار هزار لشکر به کولکان داده بود و پسر کولکان اورودای بود و کار اوردای که در تبریز است و جاورچی و فرزندان او می دانند از آن وی بوده

ایلچیدای پسر برادر کوچکتر و برادرزادکان و مادر داده بود

دوازده هزار نفر

برادرزاده ایلچیکدای نویان و او برادر چهارمین بود کوچکتر از همه

پنج هزار نفر

چنگیزخان این پنج هزار لشکر بوی داده و هزاره از قوم کلکنوت و دیگر یک هزاره از قوم سیوت و باقی از هر قومی و بعضی از قوم حاجیرات که جاموقه ساحان را که مخالفت کرده بود بگرفتند و چنگیزخان بواسطه آنکه او را انده خوانده بخواست که خود تیر کشد اولا ایلچیکدای نویان داد با او داد و چون ایلچیکدای او را بکشت چهار صد هزار لشکر حاجیرات که با او بودند اضافت لشکر ایلچیکدای شدند و جمله پنج هزار بودند و چنگیزخان از جمله برادران با او غایت مهر داشت لکن در آخر عهد چون عازم ولایت ماچین شد او را بر سر خانه و اوردوها با لشکر خود بگذاشت و بگاه مراجعت سبب آنک او را اندکی تهمتی نهادند بروی متغیر شد چنانکه شرح آن در تاریخ گفته شد

فرزندان جوچی قسار برادر زادکان چنگیزخان بوده اند یکو توقو

یک هزار نفر

سو[؟]

جینکیزخان از هرجانکاه متفرق ان یکهزاره لشکر برادرزادکان خود بران جوجی قسار داده بوذ وحال مرتبه وعزت ایشان
در تاریخ کفته شد

قرقاجیون الچکتای نویان برادرزادهٔ جینکیزخان بوده

سه هزار نفر

جینکیزخان این سه هزار نفر لشکر برادرزادهٔ خویش الجیدای نویان داده و بعضی از اقوام ناییمان بوده و بعضی از اقوام دیگر متفرق وامرا معتبران بکراق جودای واوجباش کوپالک بوده اند و بعضی امراء دیگر از قوم اوریا نکقت که اسامی ایشان معلوم نشده والجیدای را از مجموع برادرزادکان دوستر داشته جه او عاقلتر بوده وبا مرتبه تر و پدرش قاجیون جون در جوانی نماند او را زیادت نامی برنیامد
لیکن الجیدای عظیم معتبر ومشهور بوده

مادر جنکیزخان اوالون ایکه

سه هزار نفر

جنکیزخان از جمله امرا ولشکرهائی که با مادر ش بهم بودند از قوم قلاس واولقونوت این سه هزار نفر بدو داده بوذ واسامی
ایشان معلوم نیست

وجنکیزخان جون این امرای مذکور را با لشکر که مشروح نوشته شد بفرزندان وجماعت می داد فرموذ که این امرا شما دادم لیکن شما فرزندان
هنوز کوذک اید ورای ایشان بزرک است اکر وقتی کناهی بدل خود ایشان را ملیشید با من کنکاج کنید وبعد از من جمله با یکدیکر کنکاج کرده
واج موجب یاسا باشد بتقدیم رسانید ودران حال این نصیحت فرموده بوذ تا جنانکه امرای بزرک مستظهر باشند ودل بر بدلی
نکنند واکر کناهی کنند با تفاق کنکاج کرده کناه با ایشان روشن داریم تا انکار در خاطر نتواند آورد و مقر ومعترف باشند که مواخذت
ایشان بسبب کناه است نه از سر غضب و تهور و بیرون ازین لشکرها که جنکیزخان تعین فرموده بوذ تمامت لشکرها دیکر با اوردها
ویورتها جاصه بیسکو حکتر تولوی خان که لقب او یکه نویان بوده داده وجمله را اوجی داشت ومجموع امراء او که بدست داشت
وجب وتول تعلق می داشتند واسامی ایشان نوشته شد وامراء دیگر لشکرها نام ایشان معلوم نشد مام ملازم اوجی بودند وبعد از وفات او
بر قاعده ملازمت خاتون بزرک او سیورقوقیتنی بیکی وفرزندان او منکوقاان و قوبلای قاان و هولاکوخان و اریق بوکا
می بودند وجون اوکتای قاان قاان شد وبعد از وفات لشکرها که بفرزندان یکه نویان تعلق داشت امیر طولادای یاورجی را که برادر
ایلکای نویان بوده و امیری از قوم سونیت با یکهزار لشکر سونیت و دو هزار از قوم سولدوس بدل خویش بی کنکاج شاهزادکان
وامراء بسر خود کوتان داذ امراء بزرک جینکیزخان او را بر تحمین می کنند وسودون نویان از قوم سولدوس وجدای نویان از قوم
سلقوت ومنکاساد قورجی از قوم جلایر و بوجین قورجی از قوم سوق و قوبلای قورجی از قوم بایاوت وسیوور قورجی از قوم تولکس
ودیکر امراء توان ولشکرها با تفاق در خدمت سیورقوقیتنی بیکی و منکوقاان وبرادران او عرضه داشتند که این لشکر سولدوس
وسونیت که با تعلق میباشد این زمان اوکتای قاان بسر خود کوتان میدهد جون جنکیزخان بنخشش باورد وما داده بوذ ما جکونه
بکذاریم وخلاف فرمان او کنیم این معنی را در حضرت اوکتای قاان عرضه خواهیم داشت تا جه فرماید سیورقوقیتنی در جواب
فرموده که سخن شما راست لیکن ما را از انواع اندوختها جه جیز کم است تا این مضایقها کنیم ما نیز از ان قاان ایم و او حاکم هر اج
صواب داند فرماید جون او از سر عقل و کفایت چنین فرمود امرا تمامت خاموش شدند و بسبب این معنی میان کوتان وفرزندان تولوی
دوستی تمام پیدا شد وبوقت مخالفت اوروق اوکتای قاان با منکوقاان کوتان دل دیکرکون نکرده لاجرم منکاقاان
نیز جون لشکر ایشان بخش میکرد اردوی کوتان برقرار مقرر داشت جنانکه شرح داده شد وبعد از ان قوبلای قاان نیز همجنان بر فرزندان

چون حکایت امرا که در عقب سلطان نامزد شده بودند و شاهزادگان که بخوارزم رفته تمام کرده شد دیگر باره با سر حکایت چنگیزخان
رویم و بگوییم که بعد از استخلاص سمرقند روانه گردانیدن ایشان بجهه کار اشتغال نمود و بر کدام صوب حرکت فرمود و شروع بگوییم ان شاء الله العزیز

حکایت

روانه شدن چنگیزخان از حدود سمرقند با پسر کهتر خود تولوی خان
که او را ایکه نویان و اولوغ نویان خوانده است بر عقب سلطان خوارزمشاه و فتح بلادی
که بر سر راه بود چون نخشب و ترمذ و بدخشان و عبور او از جیحون بر معبر ترمذ و فتح بلخ
و طالقان و روان کردن و فرستادن تولوی نویان بجانب خراسان و استخلاص آن ممالک

خاصه چنانچه مکرر گفته شد چنگیزخان در موغای ییل که سال مار باشد واقع در ذی الحجه سنه سبع عشر و ستمایه و ماهها آن
موافق بهار سنه ثمان عشر وقت آنکه حصار سمرقند می‌داد در اول تابستان جبه نویان و سوبادای نویان و توقوچار را بر عقب خوارزمشاه فرستاد
و در تمامت تابستان در سمرقند ایلغیت و بعد از فتح شهزادگان را بجانب خوارزم روانه کرد و اول پاییز و خود … در … با تولوی خان
از سمرقند کوچ فرمود و مرغزار نخشب آمد و از آنجا بقصد ترمذ روان گشت … مغولان … تیمور قهلقه میخوانند از جمله …
و ترمذ و از آنجا بیشتر تولوی خان را بجهت استخلاص خراسان با لشکری بزرگ روانه گردانید از ده نفر یک نفر نامزد فرموده بود که در خدمت
او بروند و بنفس خود قاصد ترمذ گشت چون آنجا رسید ایلچیان را فرستاد و ایشان را بایلی و تخریب حصار و قلعه خواند ساکنان آن محصنات قلعه
که یک سمت آن … آن از میان جیحون برآورده بودند استظهار داشتند و بمردی و شجاعت خویش مغرور بایلی در نیامدند و جنگها سخت کردند تا دهم
روز بقهر مسخر کردند و مردم را بیکبار بصحرا راندند و بر عادت معهود بر لشکر قسمت کرده تمامت را بکشتند عورتی پیر گفت مرا مکشید تا شمار مروارید کلی
بزرگ غلطان بدهم آنرا طلب داشتند گفت فرو برده ام بر موجب شکم او بشکافتند و آن مروارید برداشتند و بدان سبب تمامت مردگان و کشتگان
را شکم می‌شکافتند و از آنجا بناحیه کنکرت و حدود سمان رفت و آن نواحی را بگرفت و بسلب و تاختن و سوختن و کشتن مال کردانیدن و لشکر
فرستاد تا بدخشان و اعمال آنرا بگرفتند بعضی بلطف و بعضی بعنف و چون نواحی از یاغیان و مخالفان هیچ اثر نماند و تمامت اطراف ممالک آن
جانب آب بکلی مسخر و مستخلص گشته بود و فراغت خاطر از آن جهت حاصل شد عزم عبور از جیحون فرمود و در آن وقت فصل زمستان آن سال مذکور
بآخر رسیده بود و در اول موغای ییل که سال مار باشد واقع در ذی الحجه سنه سبع عشر و ستمایه که ماهها آن موافق بهار سنه ثمان عشر و ستمایه بوده
بر معبر ترمذ از آب جیحون گذر فرمود و بجانب بلخ که معظم‌ترین بلاد خراسان بود توجه نمود والله اعلم بالصواب



واز آن زمان مدت بود که جبه و سوبادای گذشته بودند و بر عقب سلطان رفته چنگیزخان بظاهر بلخ نزول فرمود معتبران آنجا پیش
آمدند و اظهار ایلی و مطاوعت کردند و انواع نزول و پیش کشها آوردند بعد از آن باسم آنک شماره می باید کرد تمامت اهل بلخ را بیکبارگی بصحرا
آوردند و بر عادت مالوف مغولان قسمت کردند و جمله را بکشتند و فصیل و سور شهر را خراب کردند و آتش در خانها و محلات زدند و بکلی خراب
کردند و چنگیزخان از آنجا بقلعه طالقان رفت و محاصره کرده بستد و از آنجا متوجه طالقان شد و قلعه آن که نصرت کوه موسوم بود استحکام
تمام داشت و مردان دلاور و عدت بسیار همچون هر چند رسولان فرستاد و ایشان را بایلی خواند اجابت ننمودند و مدت هفت ماه محصور بودند
و از غایت استحکام قلعه مستخلص نمی شد و در آن بهار که چنگیزخان حصار طالقان می داد شاه زادگان جغتای و جوجی و اوکتای
در عین گرفتن خوارزم بودند و تولوی خان از راه بیمور قلعه بیرون رفته لشکرها میمنه و میسره معین گردانیده بود و خویشتن در قلب می
رفت از راه مرجوق و مرغ و هشور و تمامت آن ولایت را بگرفت و مرو را بستد و از آنجا با نشابور و تمامت اعمال و نواحی چون ابیورد و نسا و باورد
طوس و جاجرم و جوین و بیهق و خواف و سنکان و سرخس و زوراباد که هر یک از آن قصبات شهری معظم است جمله مستخلص کرد و شهر نشابور را بستد
و در آخر بهار سال مذکور تمامت آن شهرها و ولایات را گرفته بود و چنگیزخان از طالقان ایلچی فرستاد که فرزند تولوی پیش از آن که هوا گرم
شود باز گردد بر وفق فرموده مراجعت نمود و بر آن ولایت قهستان را تاختن کرد و از رود تومچران بگذشت بگذشت و شهر هراة و ولایت آن را بگرفت
و از آنجا بپیش چنگیزخان بوست وصول او چنگیزخان قلعه طالقان را مسخر کرده بود و بعد از جنگها بسیار و آن را خراب میکردند تولوی خان برسید و ادراک جامی
برسید و او کماپیش کرد و بعد از مدتی اندک جغتای و اوکتای از خوارزم برسیدند و او کماپیش کردند و جوجی هم از خوارزم بازگردها
خویش رفته بود و در جنگ قلعه بامیان تیری جرخ بر موتوکان پسر اوکتای که محبوب ترین اولاد چنگیزخان بود و اوکتای قاآن او را ولی العهد
خود کرده بود بر زدند و بآن زخم نماند چنگیزخان بدان سبب در استخلاص آن تعجیل فرمود و چون بگشاد یاسا داد که جانور که باشد از اصناف آدمی و انواع
بهایم و وحوش و طیور تمامت را بکشند و هیچ اسیر و اولجای نگیرند و حول گردانند و من بعد آنرا عمارت نکنند و هیچ آفریده در آن ساکن نگردد و آن را ماو قربان
نام نهادند و تا این غایت هیچ آفریده در آنجا ساکن نشده و بر قرار بایر است و یاسا فرمود که هیچ کس آن واقعه را با جغتای نشنواند چون برسید و پسر طلبید داشت
عذر آوردند که فلان موضع رفته است بعد از آن روزی که همه پسران حاضر بودند چنگیزخان با ایشان عمدا اظهار غضبی آغاز کرد و روی با جغتای
آورد و فرمود که شما سخن و یاساق من نمی شنوید جغتای بترسید و بزانو در آمد و گفت اگر تو سخن ترا کار نکنیم بمیریم چنگیزخان دو سه نوبت مکرر
گردانید و فرمود راست میگویی و سخن خود نگاه دار رسید عرضه داشت که اگر سخن خود نگاه ندارم بمیرم و بعد از آن چنگیزخان فرمود که پسر تو موتوکان
در جنگ کشته شد می فرمایم که گریه و زاری نکنی و در آن باب [illegible] بیرون ننمایی او از آن حال مدهوش ماند نه طاقت مصابرت داشت و نه یارای
آنک از غایت [illegible] صبر میشود و [illegible] ببرفت و بر فراز بخوردن و آشامیدن مشغول بود بعد از زمانی بهانه از [illegible] بصحرا رفت و در کنجی
پنهان بگریست تا پاره سبک شد و چشم از اشک پاک کرده مراجعت نمود بعد از آن چنگیزخان با پسران و لشکرها هم در نشیبها طالقان تابستان گذرانید در آن
وقت سلطان جلال الدین در غزنین بود و خان ملک والی مرو با چهل هزار سوار با او پیوسته و سلطان دختر او را خواسته و سیف الدین اغراق [illegible]
جمله امرای کانگلی با چهل هزار مرد هم با سلطان بپیوست و امرای غور از جوانب همچنین متصل شدند و بجایب خان ملک بخان بود که در آن وقت
که چنگیزخان جبه و سوبادای را متعاقب بر عقب سلطان محمد روانه گردانید و توقوچر بهادر را بر پی ایشان بفرستاد خان ملک مذکور بجهت آنکه احوال
سلطان مضطرب و تمام شده بود و مصلحت اقامت در مرو نمی دید با لشکر و اتباع خود بحدود غور و غرجه رفته بود و ایلچی بهندگی چنگیزخان فرستاده و دم ایلی
زده چنگیزخان او را امان داده و فرموده که جبه و سوبادای و دیگر لشکرها چون بولایت و قوم او رسند تعرض نرسانند بدان سبب چون جبه و
سوبادای بولایت او رسیدند زحمتی نرسانیدند و بگذشتند و توقوچر که بر عقب ایشان می آمد یاساق را دگرگون کرده آن ولایت را چون دیگر ولایات
متعرض شد و با طایفه کوه نشینان انجا جنگ کرد و کشته شد خان ملک ایلچی بهندگی چنگیزخان فرستاد که من سلطان خوارزمشاه را ضعیف
کردم [illegible] رشید و بی دولتی او را بر مخالفت برداشت تا دیدم تاج دینم و بنده ازین فرستادم و اظهار ایلی کردم و گفتم که بدل راست کوچ دهم و از سلطان
تخلف نمودم اکنون جبه و نویان آمد و از آن بگذشت و بر پی او سوبادای نویان آمد همچنین بی آسیب گذشت و بر عقب ایشان توقوچر رسید و جماعت کوه نشینان
کشته که ایلیم مسموع نداشت و باد فتحیاز [illegible] با ایشان درآویخت و با مردم من جنگ کرد و کشته شد و اکنون چنگیزخان را مردم نیک بکار دانند اند که چنین

نادارا

نادان را انکار رها کرد و فرستاده و بر دست ایلچی چند جامه بر رسم پیشکش فرستاد چون از جانب توقاجار سوم هم بود و در اثنای آن حال شنید که سلطان
جلال الدین بعد از وفات پدر بجانب غزنین که پیش از آن نامزد او بود آمده و از هر طرف لشکری بروی جمع شده پنهان پیش جلال الدین فرستاد
که نزد تو خواهم آمد و **چنگیزخان** هم در آن وقت احتیاط محافظت راه غزنین و غرجستان و زابل و کابل شیکی قوتوقو را با چند امیر دیگر
تکاجک و مولغار • و اوکار قلجا • و قوتورقا و قالجا و سی هزار مرد بدان جهت فرستاده بود تا آن نواحی را قید و امکان سخره میکنند و نیز قراول باشد و چونین
و مهرش **تولوی خان** بفتح ممالک خراسان از سر فراغت مشغول توانسته بود و خان ملک بولایاتی که شیکی قوتوقو از لشکر او نزدیک بود و او را ایل
می دانستند و در خفیه پیش سلطان جلال الدین فرستاده بود که سلطان مقام پروان را باشد تا من بخدمتش پیوندم و پیش جماعتی بسیار از معظمان
که در آن حدود بودند همچنین پیغام کرده و ایشان را بموعد مذکور خوانده و خویشتن ناگاه بر آن عزم روانه شده از قراول شیکی قوتوقو خبر رسیده که خان
ملک با اتباع و اشیاع متوجه سلطان جلال الدین روانه شد شیکی قوتوقو در حال با لشکر هم بر عقب او در رفته شبهنگامی بروی رسیده و فرصت بوده که بروی
زند احتیاط را فرو داشته تا بامداد بروز روشن جنگ کند خان ملک همه شب رانده و علی الصباح موضع پروان که موعد بود بسلطان پیوسته و مقدمان
و دیگر لشکرها موجب میعاد تمامت آنجا رسیده و لشکری انبوه جمع شده و پیش از آن بچند روز تکاجک و تولغر که با قوتوقو هم بودند با ساق چند امیر دیگر
قلعه والیان را محاصره می دادند و نزدیک بود که بگشایند سلطان جلال الدین بشنود و اثقال را در پروان گذاشته با لشکری تاختن بر سر ایشان برده
و مردی هزار قراول مغول کشته لشکر مغول چون اندک بودند از آب گذشته بر آن طرف آب نزول کرده اند و از طرفین تیر بر یکدیگر کشاده شبانه لشکر
مغول کوچ کرده اند و پیش قوتوقو نویان رفته و دیگر بار بادی بعقب خان ملک آمده چون خان ملک با سلطان رسید و گفت که لشکر مغول پیاپی می رسند
سلطان برنشست و مقدار فرسنگی پیش ایشان باز آمد و چون بهم رسیدند صفها بر کشیدند و سلطان میمنه بجانب ملک هرو میسره سیف الدین ملک اغراق
و خود در قلب بایستاد و فرمود تا تمامت لشکر پیاده شدند و جلو اسبان بر میان بستند و جنگی مردانه کردند



و روز دیگر مغولان بامداد تا هر سواری مثال مانند آدمی از نمد و غیره بر جنیبت خود نصب کنند و از پس پشت بدادند در شده آنرا ترتیب کردند و دیگر صف
کشیدند لشکر سلطان چون آن سیاهی بدیدند پنداشتند که مغول را مددی رسیده قصد هزیمت کردند سلطان با ایشان بانگ زد که لشکر ما بسیار اند صف بکشیم

از دست چپ و راست در حلقه گیریم لشکر ثبات نمودند و سلطان با لشکر کوس و دمدمه فرو کوفته یکبار حمله آوردند و لشکر سلطان زیادت بود
و حلقه می کردند تا مغول را در میان گیرند و قوتوقو نویان گفته بود که چون جنگ کنیم نگاه بر داشتن توق مرا احتیاط کنند آن زمان چون نزدیک بود
که ایشانرا در حلقه گیرند طاقت نداشتند و منهزم شدند و بسبب آنکه در صحرا آن حدود سوراخها و دره دول بسیار بود لشکر مغول از اسب
می انداختند و لشکر سلطان چون اسبان توچاق نیکو داشتند بر سر ایشان می رسیدند و می کشتند و بسیاری از لشکر مغول تلف شد چون خبر به
چنگیزخان رسید هر چند بغایت برنجید لیکن اظهار نکرد و فرمود که قوتوقو را معتاد که همواره مظفر و منصور و غالب باشد و هرگز تلخی روزگار
نچشیده در این وقت که تلخی دید متنبه گردد و او را تجربه حاصل شود و بر احوال وقوفی یابد و فی الحال بترتیب لشکر مشغول شد و متعاقب شیکی قوتوقو
و امرا که با وی بودند و لشکری که مانده بود و پراکنده گشته در رسیدند و سلطان جلال الدین از آن جنگ باز گشته بجایها خود فرود آمد و لشکر او غنیمت
بسیار از مغول آورده بودند در اثنا منازعت میان خان ملک و سیف الدین اغراق بواسطه اسبی تازی منازعت افتاد خان ملک تازیانه بر سر اغراق زد
سلطان بازخواست نتوانست کرد که بر قبیلهای هر دو اعتماد نداشت سیف الدین برنجید و آن روز توقف کرده شبانه بر نشست و بکرمان برفت بجانب کوهها
کرمان و سنقران قوت سلطان بواسطه آن خلاف شکسته شد و بر شنید که چنگیزخان با لشکر بسیار می رسد از دهشت راه صلاح و صواب بروی بسته
شد و چون چاره نداشت روی بغزنه آورد و بر عزم آنکه از آب سند بگذرد و چون قوتوقو شیکی چنگیزخان رسید جهد و تقصیر هر کس عرضه
می داشت و از امرا اُکر قلجا و قوتور قلجا که از قوم بارین بودند بجهت تقصیری که بواسطه سحر که مطر آمدن که در طبیعت ایشان بوده کرده بودند
شکایت کرد و گفت کسانی که در باب مطر آمدن و سحر که ما شنیده ایم که ایشانرا هنر سیت و آن چنان کسان بروز مردی هیچ کار نمی آید و غیر از زمان
چیزی دیگر نشستند و مغولی ملحام ردم هزال را کویند

حکایت

رفتن چنگیزخان

بر عقب سلطان جلال الدین و شکسته شدن سلطان بکنار آب سند و گذشتن او از آب

چون شیکی قوتوقو نویان پیش چنگیزخان رسید و احوال عرضه داشت او از فتح قلعه طالقان فارغ شده بود و جغتای و اوکتای از خوارزم
مظفر باز آمده بودند و تولوی خان از خراسان منصور باز گردانید و با تمام لشکرها بهم در زمستان طالقان را زمستان کرده و آسوده گشته و چهارپایان
فربه شده در حال که آن حال شنید فرمود تا تمامت برنشستند و با چندان لشکری که از حد بیرون بود طالقان در سال اسب تعقیب سلطان جلال الدین روان
شد و در کوچ چنان تعجیل می راند که مجال آش پختن نبود چون بدان موضع رسید که شیکی قوتوقو با سلطان جنگ کرده بودند از او از کرد نوبود
پرسید که شما چگونه ایستاده بودید و سلطان چگونه باز نمودند رای ایشان و از آن سلطان هر دو مستخف داشت و گفت جای مصاف ندانسته اید
و هر دو امیر را گناه کار کرد و چون بغزنین رسید شنید که پانزده روز است تا بر عزیمت عبور از آب سند از آنجا رفته چنگیزخان ما مایاواچ را بشحنگی
ایشان معین فرمود و بتعجیل هر چه تمامتر بر عقب سلطان برفت بر کنار آب که کشتیها را آماده کرده بود تا بگذرد اوردخان که در یزک وی بود با قراول
مغول ملاقات کرد و شکست چنگیزخان چون واقف شد که سلطان بامداد خواهد گذشت پیش دستی نمود و در شب براند سحرگاهی بر وی
فرو گرفت و لشکر مغول از جوانب بروی محیط شدند و چند حلقه بر پس همدیگر بایستادند بر مثال کمانی و آب سند مانند زه بود چون آفتاب
طلوع کرد سلطان خود را میان آب و آتش دید و چنگیزخان فرموده که سلطان را بتیر مزنید تمامت سعی نمایید تا او را دست گیر کنند و اوکتای
قلجا و قوتور قلجا را فرستاده که لشکر از کناره بر دارید ایشان هر دو سعی کرده اند بر کناره لشکر سلطان را بر نوردیده بعد از آن لشکر مغول
حمله کردند و بر میمنه که خان ملک داشت زدند و بیشتر ایشانرا بقتل آوردند و دست چپ را نیز بر داشتند لشکر مغول سرها بر کشته
بودند و او را در میانه بقتل آوردند و دست چپ را نیز بر داشتند سلطان در قلب با هفتصد مرد پای بفشرد و از بامداد
تا نیم روز [illegible] نوی معظم مقاومت کرد و چون دل از جان بر گرفته بود از چپ و راست می دوانید
و بر قلب [illegible] می کرد و چون یافت که او را تنگ گرفته نوی تنگی می کردند او [illegible]
توانایی که داشت جنگها مردانه میکرد

بسبل نویان که این زمان از نسل او طغلوق قوتچی و برادران و خویشان مانده اند و چین تیمور بند کوز براه نوکری با وی
آمده و کول بلاد از قوم بامیان که بدر بیسود زنا ورچی و بسور بود براه بارعوچی و لور کوز که او یغور بود براه بیتکچی با هم آمده
اند و از فرزندان کورکوز قتلغ بوقا و بابداغ بوقا و دیگر برادران بودند و پسران قتلغ بوقا او یغورتای و عادران نهادر که اکنون
هستند در وقتی که چین تیمور نشانده بسبل نویان کورکوز را فرموده تا بندکی **قان** رود و از حال عرضه دارد کول بلاد
با بسبل نویان کفته که اورا نباید فرستاد که او یغور است و این کار نسازد و جهت خود کارها برد از بسبل نویان نشنید و کورکوز را
روانه داشت چون بندکی **قان** رسید منصب چین تیمور با استقاق ایران زمین جهت خود بستد چون بیامد برچین تیمور الکوت
تیمور شاهانی کرده و بحضرت **قان** رفته و راه بد خویش ستده و امیر ارغون را براه ایلچی گری با خود آورده چون
اینجا رسید کورکوز کفته که سادو سر قو جیمر و در یک ترغان بکنجد و دین کفت و کوی هرسندکی **قان** رفته اندرا ظهار عداوت
کرده و امیر ارغون که از برای الکو تیمور با ایلچی آمده بود او را نیز هوس ملک و سرداری در دماغ افتاد و منصب ایشان هر دو بوی دادند
بعد از آن کورکوز روزی بر سر بوی می کذشته شخصی از او با و غلامان خاتون **جغتای** انجا رسیده نام او سرطاق کجاو د
با هم کفت و کوی کرده اند کورکوز کفته تو کیستی جواب داده که سرطاق کجاو د کورکوز کفته که من کورکوز کجا و ود در میانه لفظی شنیع
کفته سرطاق کفته که اکر من ترا عرضه ندارم کورکوز کفته که مرا بش که عرضه خواهی داشت و **جغتای** در ان نزدیکی نمانده
بود سرطاق کجاو د آن حال پیش خاتون جغتای باز کفت و او بغایت رنجیده و پیش **اکتای قان** فرستاده و عرضه داشته
قان حکم **یرلیغ** فرموده که او را بکیرند و دهان پر خاک کنند تا آن حکم رسیدن کورکوز بخراسان رسیده بود
و شنیده که ایلچی بکرفتن او می رسد بطوس در قلعه خرابه کریخت ایلچی **یرلیغ** آورده بود که تو بدای سر بسبل نویان کورکوز
با نکرد سه روز حصار داد و از جانبین جنک کردند او را بکرفت و زنجیر کرده با ایلچیان سپرد او را بردند و محبوس کردانیده خاک در دهان
اکندند و هلاک کردانیدند بعد از آن تخنکی و حکومت ایران بر امیر ارغون مقرر شد والسلم

قوم

سکقوت

این قوم نیز در شهر و دیه می نشسته اند لیکن لشکری عظیم و بغایت جنکی بوده اند و با **چنککز خان** و اروق جنکها بسیار
کرده و سرور و پادشاه ایشانرا لونک شادزغو خوانده اند و در ولایت سکقوت ملک بسیارست از شهرها و قصبها و قلعها و کوهها
بسیار از جوانب دارد و جمله ان ولایت بکوهی بزرک قایم است که در پیش آن افتاده و انرا اکتای خوانند و از جوانب ان ولایت
ختای است و سکیاس و سری و حکمتور کدبر است نزدیک آن ولایت می نشیند و در زمان **اکتای قان** لشکری
آنجا می بود و در زمان **قوبلای قان** را فرستاده بود و پیش از بنی مغولان را قاشین می کفتند چون قاشین پسر **اوکتای قان**
بود **قایدو** وفات یافت نام قاشین قوریق شد و از آن وقت باز این ولایت را سکقوت می کویند و این زمان نیز بدین
اسم موسوم است و در زمان **چنککز خان و اکتای قان** چند نوبت بدان ولایت رفته اند و لشکرها فرستاده چون قومی جنکی و قوی
حال بوده اند فتنها انکیخته اند و جنکها کرده و عاقبت الامر ایل شده اند و باز یاغی شده نوبت اول چون **چنککز خان**
اکثر اقوام مرکیت را بکرفت در سال کاو موافق شهور سنه احدی و ستمایه بجنک ان ولایت رفت و دران حدود قلعه معظم محکم بوده
نام ان **لیکی** و شهری بزرک اسا کیکلوس انرا ستده اند و خراب کرده و ولایت را تاخته و شتری بسیار که دران حدود
بود رانده بعد از آن در سال سیم که سال خرکوش بوده و انرا تولی یل کویند **چنککز خان** با لشکری کران و سپاهی فراوان در ان
پاییز و زمستان بجنک ان ولایت و استخلاص آن مشغول بوده و آن را مسخر کردانیده و چهارم سال که مورین ییل بوده یعنی سال اسب
چنککز خان تابستان درا وردو بوده و باز بعزم انجا رفته و شهری بزرک که انرا اری تی کویند کرفته و بهر موضع که نزدیک
و قلعه بوده جمله مطیع و مسخر کرده و ملک را استمالت داده و دختر پادشاه ایشان لونک شادزغو خواست و جهت محافظت شحنه و تنکقوت

انجا ملک اشت وچون عزم ولایت تاجیک برنشست در سال ماقوسل که سال مرغ باشد باورد و خود آمد مدتی بران گذشته
بود شنید که پادشاه سنقوت باز یاغی شده است عبرت در روزگار کرد وچون برسید بزد و او را معلوم ومحقق که هنگام رحیل
نزدیک است فرزندان وامرا ومقربان را حاضر گردانید ووصیتی ونخشی که در باب مملکت وپادشاهی وتاج وتخت ولشکر ونصیب
فرزندان داشت تمام کرد وماران سال بتقد قاشین منکر برنشست وپادشاه انجا لونک شادرغو عذر اورد که ترسیده بوده ام
وبد کرده ام اگر مهلت دهد وبفرزندی قبول کند وبران سوگند خورد دیرون ابد **جنکیزخان** سوگند خورد و او را مهلت
داد بمدتی معین ودران میانه رنجور شد ووصیت کرد که چون وفات کند حادثه او را اظهار نکنند وجزع وفغان بر نیارند تا یاغی
واقف نگردد وبموعد معین بیرون اید تمامت را بگیرند وقتل عام کنند ودر بهار نوقای سل که سال سگ باشد لونک شادرغو بیرون
آمد و او را با تمامت اهل شهر شمشیر کین بگذرانیدند وملک بگرفتند وصندوق **جنکیزخان** در اوایل سال خوک
باردو آوردند وتعزیت داشتند وواقعه ظاهر شد واین سنقوت امرا بسیار بوده اند ازانجمله جغان نویان که چون یازده ساله
بود **جنکیزخان** او را آورده وبراه فرزندی پرورده چنانک او را پسر پنجم خوانده وهزاره بزرگ **جنکیزخان** او دانسته
ودران عهد معهود ومعتاد چنان بوده که هزاره هرچند بزرگ باشد زیادت از هزار نبود وان هزاره تمامت کسانی بودند که
باردوها وحضرت **جنکیزخان** تعلق داشتند وهر اولاغ وملان وشوسون وانغراق وارغجی وغیره که تمامت
لشکر دهند هزاره **جنکیزخان** وانچ تعلق بخاصه نفس تعلق داشتی همه براستی ادا میکرده اند وازانجمله سخن آن جغان نویان
دانندی ودر روزگار **اکتای قان** این جغان نویان را بر سر تمامت لشکرها که بر جر ختای میبودند نصب فرمود وحکومت
ختای با آن منضم گردانید تا بحدی که شاهزادگان وامرا که دران حدود می نشستند تمامت در حکم او بودند وامیری دیگر بوده نویان
نام که هم **جنکیزخان** او را از سنقوت آورده بود صده خاصه آدمی دانست وچون جغان نویان بکار مشغول ومنسوب
شده بود هزاره او این بوده نویان داشته وامیر بزرگ اردو **بوته قوجین** بوده وسه اردو دیگر هم وی دانسته ودر بن
آجو سوکورجی وبرش طغرلجه ازین قوم بوده اند واصل قصه وحکایت این بوده که او را سیزده سالگی از سنقوت اسیر
آورده بودند در اردو کاوکله حرانیکی روزی **جنکیزخان** چابور می انداخت او را دید کلاه خود بر سر چوبی نهاده
ودرخدمت ایستاده وکاسه میداشت **جنکیزخان** پرسید که چه می کنی واین چیست جواب داد که مرغ عادت اورده سلکوش ام
وازینهای ملول می شوم کلاه بر سر چوبی نهاده ام دمی گویم از ما دو یکی بزرگ باشد کلاه بزرگی اولی با من خدمت کند
جنکیزخان را آن سخن خوش آمد وچون کفایت آثار رشد در روی وی می دید او را با اردو بزرگ خود پیش بوته اوجین
آورد وبتربیت اش مشغول گردانید وچون او را سعادت ساعد بود بتدریج امیر صده شد وبعد ازان امیر هزاره خاص گشت ودر
زمان **اوکتای قان** چون ممالک ختای تمامی مسخر وایل شد آن دیار ولشکری که دران ملک بود تمامت بجایگی او سپرد

قوم
اویغور

چنانچه در مقدمه این کتاب یاد کرده شد چون اوغوز پسر قراخان پسر دیب باقوی پسر ابولجه خان پسر یافث بن **نوح پیغمبر**
علیه السلم بواسطه آنکه موحد بود با اعمام وبرادران وعم زادگان مصاف ومحاربت کرد وبعضی ازیشان را مسدی او کرده
ودیگرانرا مقهور گردانید وممالک را مسخر کرد وجمعیتی عظیم ساخت وخویشان وامرا ولشکریان را بنواخت وطایفه خویشانرا که موافقت
او کرده بودند اویغور نام نهاد ومعنی این لفظ بلغت ترکی بهم پیوستن ومدد کردن است وآن اسم بر تمامت آن طایفه وشعب
وفرزندان ایشان اطلاق میکردند وچون بعضی ازان اقوام هر یک بسببی مخصوص اند اسمی دیگر یافته مثل **قارلوق**
وقلج وقبچاق وغیره واسم اویغور بر ما بقی اطلاق رفته ودرین تقدیر تمامت اویغوران نسل ایشان باشند بلی بواسطه
طول مدت شعب انشعاب قبایل وشعب ایشان بروجهی که اصل هر یک باسمی ومنفصل باشد معلوم شده وبدان سبب ایشان را مطلقا

و پرسید که در بسیط زمین کدام شهر خوشتر است گفتند بغداد فرمود تا بر کنار آب ارقون شهری معظم بنا نهادند و قراقورم نام کردند و از ولایت
ختای تا آن شهر یامی بغیر از یامات یام نهادند و نارین یام نام کردند و در هر پنج فرسنگ یامی و هفت یام بر آمد و در هر منزل هزاره را جهت
محافظت آن یام بنشاند و چنان یاسا فرموده بود که هر روز از ولایات پانصد گردون بار اطعمه و اشربه آنجا رسیدی و در انبارها نهاده از
آنجا خرج کردندی و جهت غله و سرمه گردونهای بزرگ که هر یک شش گاو می کشید ترتیب کرده بودند و فرمودتا استادان مسلمان بر یک روزه قراقورم جایی
که در قدیم جاندار افراسیاب بودندی و آنرا کرچاغان گویند کوشکی ساختند و در فصل بهار جهت جانور براندن آنجا بودی و تابستان در
موضع اورمکتو و آنجا خرگاهی بزرگ که هزار کس در آنجا گنجیدی زده بود هرگز نمی گرفتند میخها از زر و اندرونش از نسیج گرفته و آنرا سیره اوردو میخواندند
و پاییز در کوشه ناور بودی بچهار روزه قراقورم و چهل روز آنجا گذرانیدی و زمستان گاه او انکقی بود شکار کردی در کوهها بولنکو و جالیناو بعد از آن قشلاق
آنجا تمام کردی و بر جمله بهارگاه او حوالی قراقورم بود و ییلاق مرغزار اورمکتو و پاییزگاه کوشه ناور تا اوسن قول یک روزه قراقورم و قشلاق انکقی
و چون عازم قراقورم شدی بر دو فرسنگ شهر کوشکی عالی ساخته بود و ترغو بالیق نام کرده ترغو آنجا خوردی و روزی عشرت کرده دیگر روز تمامت
مردم جامه یک رنگ پوشیدندی و از آنجا بشهر درآمدی و جوانان تارک در پیش ایستاده و مدت ماهی در قرب بعشرت مشغول بودی و در خزاین گشاده
خاص و عام از انعام عام خویش بهره مند گردانیدی و هر شب تیراندازان و چرخ اندازان و کشتی گیران را در هم انداختی و آنرا که رجحان دیدی
بواجبی و عطا دادی و فرموده بود تا در قشلاق انکقی دیواری بطول دو روزه راه از چوب و گل بر آورده بودند و در دیوارها دروازه نهاده و جهات
نام نهاده و بوقت شکار و کام اولام لشکرها را از جوانب خبر کردندی تا تمامت نرگه کرده روی بدیوار آرند و شکارها را آنجا رانند و از یکماهه
راه احتیاط تمام دم بدم خبر کرده جمله شکارها را بجیک رانندی و لشکر حلقه کرده دوش بدوش باز نهاده ایستاده ابتدا
با طایفه خواص در دقیقی و ساعتی تفرج کرده و شکار زدی و چون ملول شدی در میان جیر که بر بالای رانندی و شهزادکان و امرا بترتیب در
آمدندی و آنگاه عوام لشکری و شکار زدندی آنگاه بعضی را جهت اوروق رها کردی و بوکاولان مجموع شکارها را بر تمامت اصناف
شهزادگان و امرا و لشکر قسمت کردندی چنانچه هیچکس بی نصیب نبودی و آن جماعت تمامت رسم سوسمشی بجای آوردندی و بعد از نه روز طوی بر قوم
بیورت و خانه خود باز گشتندی

حکایت

بخوری قاآن و وفات یافتن او

قاآن بغایت شراب دوست و مدمن الخمر بود و اطراف در آن باب روز بروز او را ضعیف میکرد و چندانکه مقربان و نیک خواهان او سعی می بودند
با منع کنند میسر نمی شد و علی رغم ایشان بیشتر می خورد امیری را باسم شحنگی جهت محافظت او را تعین کردانید تا بشمارد که زیادت از چند کاسه بعض خورد
و چون از فرمان برادر تجاوز نمی توانست کرد بجای کاسه کوچک بزرگ می خورد تا عدد همان باشد و آن امیر حافظ شراب نیز می داد و دیدی می کرد تا در آن صحبت
خود را از اینا قان گردانید و ملازمت او رابعه فایه نداد و ابیقه بیکی خواهر سیورقوقتنی بیکی که او را بکتیمی نویان بخشیده بود تا ورچی بود
و آن ابیقه بیکی هر سال از ولایت ختای که یورت او آنجا بود بملکاج سیورقوقتنی بیکی که آمدی و طوی کرده کاسه داشتی در سال هفتم از جلوس
بر قاعده پیامد و با تغاچار بیش کوه ورچی بود را کاسه بگرفت شبانه قاآن از افراط شراب در خواب وفات یافت تا مادر خواتین و امرا
طعن زدند که ابیقه بیکی کاسه گرفته هرآینه قاآن را زهر داده باشد الجیدای نویان که کلانش بود و امیری معتبر از قوم جلایر گفته از جهت
برشانست و رابعه بیکی باورچی است که همواره کاسه می گرفت و قاآن پیوسته شراب بافراط میخورد چرا باید که خود را بدنام کنیم که سعد دیگران
ماند او را اجل رسیده بود باید که دیگر کس از این سخن نگوید چون مردی عاقل بود دانست که سبب آن واقعه افراط و ادمان شراب است و دانسته که عاقبت شراب با افراط
خوردن بدان وخامت باشد و بقول مغول در هوکو سل برخت نشست و در هرا سل دیگر موافق تولوی سنه تمان و ثلثین و ستمایه که سیزدهم سال بود وفات یافت
و در تاریخ خواجه علاء الدین صاحب دیوان جهان گشای آمده که در سال پارس موافق پنجم جمادی الآخر سنه تسع و ثلثین و ستمایه وفات یافته و
بوده نام تاریخ وفات او امیر معزی نظم آورده و باوردا اشهرمیش دوستی فرستاده بدین نمط رابطیبی

شعر

جون تاریخ از ابتداء توین سل سال کوسفند موافق شهور سنه اثنین و ثلثین وستمایه تا انتها هوکا رسل سال کا و موافق شهور سنه [illegible] ثلثین وستمایه که هفت سال باشد و در آخر وفات او بوده تمام نوشته شد این زمان تواریخ خواتین چین و خلفا و بعضی سلاطین که مانده بودند و ملوک و اتابکان ایران زمین و بعضی از شهزادکان و امرا مغول که حاکم اطراف ممالک بودند آغاز کنیم و بر سبیل ایجاز بگوییم والله المستعان

تاریخ

خواتین ماچین و خلفا و بقیه سلاطین و ملوک و اتابکان ایران و روم و شام و مصر و غیرهم و بعضی **شاهزادکان** که در دشت قبچاق بودند و امرا مغول در خراسان و دیگر ولایات که درین مدت هفت سال مذکور ابتداء آن توین سل سال کوسفند موافق شهور سنه اثنین و ثلثین وستمایه معاصر بوده اند و غرایب و نوادر حوادث و وقایعی که درین مدت هفت سال مذکور بوده و واقع شده بر سبیل ایجاز و اختصار انشاء الله تعالی وحده

تاریخ

پادشاهان ماچین که در مدت مذکور بوده اند

لیزون

هفت سال

تاریخ

خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان که درین مدت مذکور بوده اند

تاریخ

خلفا

در بغداد المستنصر بالله خلیفه آل عباس بود و درین سال مدرسه مستنصریه را بنیاد نهاد و تمام عمارت کرد

تاریخ

سلاطین

در موصل سلطان بدرالدین لولو بود

و در روم

سلطان علاءالدین

و در کرمان رکن الدین قلغ سلطان براق و صورت حال او چنانک درین مدت مذکور در سنه ثلثین وستمایه پدرش براق حاجب او را بهبندگی حضرت روانه داشت در راه خبر وفات پدر شنید و چون بسمرقند رسید چنانک عادت پادشاهانه او بود در حق او انواع عاطفت و بیسور غامیشی ارزانی فرمود و بحکم آنک بخدمت مسارعت نموده بود او را قلغ سلطان موسوم فرموده داد که حاکم ممالک کرمان باشد و برادرش قطب الدین که بعد از وفات پدر متصدی امور مملکت شده بود بهبندگی مسارعت نماید و ملازم گردد بکاه وصول رکن الدین بکرمان قطب الدین براه ختن روانه بهبندگی شد و چون آنجا رسید مدتی ملازمت محمود یلواج می بود و رکن الدین بسلطنت مشغول

تاریخ

ملوک و اتابکان

قوم

کورلاوت

این قوم با قوم قنقرات و الچکین و برقوت یکدیگر نزدیک و پیوسته بوده‌اند و بمثابه یکدیگر و قومی خویشی کنند و
و با یکدیگر راه دامادی و عروسی نگاه می‌داشته و این سه چهار قوم هرگز با جنگگیزخان جنگ نکرده‌اند و یاغی
و او هرگز ایشان را بخش نکرده و بندگی بکس نداده سبب آنک مخالفت نکرده بودند و براستی ایشان را بکنگ می‌آورده و در
عهد او همه راه اندا و قدایی داشته‌اند و جمله در لشکر جزو نویان بوده و تا غایت هنوز لشکر فرزندان وی‌اند و در عهد
چنگگیزخان ازین قوم کورلاوت اوباموت امیری بزرگ بوکان نویان بوده و پسرش بورکتای نویان
هم در جاغ چنگگیزخان امیری معتبر بوده و برادر تودتا قا نویان بعد اریق بوکا تعلق داشته و با وی
می‌گردیده و چون ازو زیادت گناهی در وجود نیامده قوبلای قاآن او را امیری بزرگ گردانیده و امیری
دیوان و وزارت بوی داده و هیچ یکدان امرا مرتبه بالای او نبوده بعد از آن او را بجانب سویه قاید و فرستاده
و آن کار بوی توسامیشی کرد سبب آنک جمعی او را ایغاغی کردند قوبلای قاآن او را طلب داشت بترسید و با نوکرانی
اندک بگریخت و به نوبوقو پسر اریق بوقا و اولوس بوقا پسرزاده منکوقاآن بسر ربرکی بگرد و از جانب
قایدو بودند بپیوست و با ایشان بود تا وقتی که قوبلای قاآن درگذشت بعد از آن این شاهزاده مذکور را برگرفته
و بندگی تیمورقاآن رفت و اکنون آنجاست و در جاغ هولاکوخان قرابوجی که تمازوق بوده
بزرگ همه یورتچیان بود و از جمله امرایی که با او بهم می‌آمده‌اند و منکوقاآن با ایشان سخن گفته و وصیت کرده
در جاق اباقاخان اندور بوقا برفرا که آغا مازوق بوده و پیش هولاکوخان سوکورچی چون پدرش
بماند و بزرگ همه یورتچیان شده و مازوق نویان این زمان از اوردو ایشان است و هر طایفه را ازین قوم
لشکری مخصوص بوده و هست بدین تفصیل و ترتیب جونکقور زیتن اوباقوت و شیکوکی نویان در عهد
هولاکوخان تا دعوجی بوده و با غزنی بهمه خراسان رفت از قوم کورلاوت بوده

قوم



قوم

ترغوت

و درین ملک ازیش قاان شخصی آمده بود نام او تار قوتای ازین قوم بود و اسامی و احوال امرا دیگر که بوده اند معلوم نیست لکن از خواتین بزرگ خاتون معتبر تر بر نان نهادند که مادر خابندا بوده ازین استخوان است و نام او حین

قوم

اویرات

این قوم از قدیم باز بسیار بوده اند و بچند شعبه متشعب و هر یک را علی حده نامی معین است و بدین تفصیل

و لغت ایشان هر چند مغولی است با لغت دیگر اقوام مغول اندک تفاوتی دارد مثل آنک کارد را دیگران کیتوقه گویند و ایشان مدغه و مانند این الفاظ بسیار هست و همواره پادشاهی و مقدمی داشته اند و در زمان چینگکز خان هر چند تقدد مخالفتی نموده بودند با جمیع لوچه ایل و مطیع گشتند چنانک در تاریخ آمده و چینگکز خان با ایشان وصلت کرده دختر داده و ستده و ایشان برادر اند اندای بوده و در آن عهد پادشاه و مقدم ایشان قوم قوتوقه بیکی بوده و دو پسر داشته اینالچی و توراالچی و دختری که نام او اوغول قویمش که اورا منکوقاان ستده بوده و بنیته چینگکز خان در خاطر داشته که اورا بستانند و اتفاق نیفتاده و می گویند که با وجود آنک مادر کان قوبلای قاان و هولاکو خان بوده ایشان را فرزند میگفته و ایشان اورا حرمت تمام می داشته اند و چینگکز خان دختر خود را چیچگان نام بدین توراالچی گورکان داده بود و ازو سه پسر در وجود آمده یکی را نام بوقا تیمور و دیگر را بورتوا و در مزاج این بورتوا سستی بوده و بدان سبب منسوب گشته و سیم را نام بارس بوقا و هم ازو دو دختر در وجود آمده یکی را المقمیش خاتون که به اریق بوکا داده بود و خاتون بزرگ او بوده و اورا عظیم دوست داشته و تمامتر دار تابالا بوده و ازوی فرزند نداشته و دیگر او رقینه خاتون که اورا بپسر هولاکو خان تکودار داده که پسرزاده جغتای بوده مبارکشاه ازین اورقینه خاتون بوده و اورقینه خاتون اورا بغایت دوست داشته و اورا اورقینه تاری می کنند یعنی عروس و مدتها حاکم اولوس جغتای کرده و ازین سه پسر مذکور فرزندان بدین تفصیل در وجود آمده اند.

فرزندان بارس بوقا	فرزندان بورتوا	فرزندان بوقا تیمور
دو پسر داشته یکی شراب و دیگر سکلمش هردو پیش توبلای قاان بوده اند و در بندگی او ملازمت نموده	دو پسر داشته یکی را نام اولوق و دیگر اجین هردو پیش قوبلای قاان بوده اند و چینگکز خان ازاوروق نام دختر داده نسب او معلوم نیست اما اولکان بوده	پسری داشته نام او جوتن دختر کولجان نام بود داده و دختری داشته اورا بخاتون که خاتون هولاکو خان بود و او دیگر معلوم نیست تا به توقان اوروق با تو داند و وسلکوتمور ازو آمده

هکذا

چینگگیز خان با اونگ‌خان دوستی و پدر فرزندی بوده و بواسطه آن پیش اونگ‌خان نیز منصب این امیر بلند گردید و پایه
او می‌نشست و هر کاری و سخنی که چینگگیز خان و اونگ‌خان بودی او با خبر و لیکن با او دوستی داشت چون چینگگیز خان
اونگ‌خان و پسرش سنگون و امرا ایشان را مقهور و مخذول گردانید و اینچ لشکر مانده بودند بطاوعت درآمدند این کوی تیمور
نویان باعتماد دوستی قدیم و استظهار اتحاد سابق بندگی چینگگیز خان آمد او را عزیز و موقر داشت و تمام پیر و شیخی
قامت بوده و خواتین بسیار داشته و یکی را بغایت دوست می‌داشت اتفاق چنان افتاد که آوازه رسید که سنگون در ولایت
تبت و آن نواحی باز قوت گرفته اول دل کوی کرده بهوای سنگون خان و مال بگذاشت و برفت مدتی تا ... گردان گردید
سنگون را نیافت و چون گرسنه رنجه بود چینگگیز خان آن خاتون که محبوبه او بود به تولوی جربی داد که امیری بزرگ
بود از قوم تولکیان و او نیز خواتین بسیار داشت چون او را استند دیگر انواع کرده و روزگار با او بسر می‌برد بعد
از مدتی چون کوی تیمور سنگون را نیافت چاره ندانست و بندگی چینگگیز خان آمد چون حقوق قدیمه ثابت داشت
و بغایت پیر بود چینگگیز خان با او بعنایت از سر گناه او درگذشت و فرمود که چنین مرد پیر را چه جرم بهم اتفاق کوی تیمور
نویان زانو زد و عرضه داشت که چون جان مرا بخشیدی اگر خاتون من نیز که محبوبه منست بمن سیورغامیشی فرمای عنایتی عاطفت
باشد چینگگیز خان با تولوی جربی گفت چه می‌گویی باز می‌دهی یا نه تولوی جربی چون اشارت چینگگیز خان احساس کرد
گفت هرچند من نیز او را دوست می‌دارم لیکن فرمان چگونه تجاوز نمایم و او را باوی داد چینگگیز خان از آن خاتون پرسید
که این امیران اهل بیت خواتین هستند چگونه است که هر یک که ترا می‌ستاند از همه دوستر می‌دارد جواب داد که همه
زنان را اندام بهم نزدیک باشد چون مرد قادر و حاکمست و زن محکوم باید که تنعم نماید هرچه شوهر را رضای آن باشد
چنان کند و برخلاف رضای شوهر نبود و با میل خاطر او یکی باشد و خانه او را بر وفق مراد دل او نگاه دارد چون چنین
باشد لاشک دوستی او زیادت گردد امیری دیگر قویید و بوده دوقی که اونگ‌خان عزیمت کرده بود با چینگگیز خان
بگیرد و با دای و بیشلیق که اختاجی اونگ‌خان بودند چینگگیز خان را خبر کردند این قویید و از اونگ‌خان ... باشد
باجوقی که داشت و بری سه ساله و یک پسر و هوسعری که ان اسب فله باشد و کوچ کرده بندگی چینگگیز خان آمد چون اخلاص
نموده بود چینگگیز خان فرمود با قوم خود را کرایت و بولغا جمع کند یک هزار کرده و بر او بود ... هزار ... در راه
او اشتغال در خدمت قاآن بیتکچی مقدم معتبر بوده و آن قویید بیست و چهار پرداشته لیکن را توکوسیچی آمده
اند و امیر صده بوده در خدمت هولاکو خان براه سلجی بایران آمده و از بغداد خزانه و مال بحسب او بیرون آورد و آتش
در ریخته و علیناق پسر او بود و در ابتدا از هزاره توجر بود از قوم تود اقلین که یک قوم اند از اقوام کرایت و در زمان پیش
توجر در هزاره جد علیناق قویید بوده چون هزاره اصل قویید و پسران او همه الحال در هو جا در مانده بودند و از هزارها
لشکر تو کجوی بیرون می‌کرده تا بدین سبب این قوم را از هزاره قویید بیرون آمدند چون مردی حلف بود از آن هزارها یکی بدو حواله
نبود و توکور پسر قویید که پدر علیناق بود و امیر صده بیس در هزاره او بوده چون توجر نماند و علیناق قبجه بود هولاکو خان
آن هزاره را بعلیناق توشامیشی فرمود و پسران علیناق ▪ قورمیشی کورکان ▪ قوتو ▪ بوغرای ▪ اربه ▪ جاودر ▪ بودند
و طایفه امرا که اندیشه کرده اند ولیکه که بعد از آن که چینگگیز خان در بالجونه رود ... ▪ بر سر اونگ‌خان برند تا او را ...
و خویشتن حاکم و پادشاه شوند ایشانند که مفصل می‌کردد ▪ داریتی اوتکین ▪ التای جیوق ▪ تو برلی ▪ جاموقه ▪ [illegible]
قوربادین ▪ سواکی ▪ تغای طالو ▪ تولوتوت ▪ چون اونگ‌خان بدانست ایشان را غارت کرد و از آنجمله داریتی اوتجکین ▪ [illegible]
ستانیت از قوم کرایت و چون از جمله کلکوت از اعمام قومکیان منامت بد چینگگیز خان پیوستند و تغای ...
پیش تا الحال در ... رفته بسر ایشان که بر چینگگیز خان همت نهاده بودند که تا اونگ‌خان یکبار این حرکت کرد ...
چینگگیز خان با اونگ‌خان را مقهور گردانید ایشان را جمله بدست آورد و یکشت و از امرا سنگون ... [illegible] ایشان

مرده اند که چینگگیز خان کشته بود تا ایشان را هر دو برسالت پیش او فرستند و ممکن است که ایشان بوده اند الا بوقا و
طایر نیز دو امیر معتبر بودند. از آن اونگ خان. والله الموفق. والحمد لله وحده.

قوم

نایمان و این چند شعبه اند

و این قوم صحرانشین بوده اند بعضی در کوهها سخت مقام داشته اند و بعضی در صحراها و مواضعی که ایشان می نشسته اند
یکه آلتای است و قراقوروم که اوکتای قاآن در صحرا آنجا سرای عالی ساخته و کوهها الوی سیراس و کوک ایرتیش و در آن
حدود قیقلی نیز می نشسته اند و ایرتیش موران که رودخانه ها ایرتیش است و کوههایی که میان آن رودخانه و ولایت قرقیز است
و بحدود آن ولایت پیوسته با مواضع و صحراها مغولستان که ولایتی اونگ خان آنجا می نشسته و بدین سبب همواره نایمان
با اونگ خان منازعت و خصومت بوده و با ولایت قرقیز و تا سرحد بیابانها که بولایت اویغورستان پیوسته است و این اقوام
نایمان پادشاهان ایشان معتبر و قوی حال بوده اند و لشکر بسیار و نیکو داشته و رسوم و شیوه ایشان مانند مغول بوده
و پادشاهان ایشان را در قدیم الزمان نام کوشلوک خان. بایبوقا خان بودی و معنی کوشلوک پادشاه قوی و عظیم باشد
و می گویند سببی دیگر نهادن نام کوشلوک آن بوده که پادشاهی از آن قوم بر جمیع این حکم کرده و تا حدی قدرت داشته
که شیر حیوان می دوشیده و از آن ماست و دوغ و پنیر می ساخته و می خورده بعد از آن امرا گفته اند که سزد باشد که لقب
گرفته اند و این بر سبیل حکایت است و این را که بویروق گفته اند معنی آنست که فرمان دهنده و هر آینه هر پادشاهی را
از ایشان نامی دیگر اصلی که مادر و پدر نهاده باشند و امرا تایانگ خان از قوم نایمان که اونگ خان بوقتی که از چینگگیز خان
گریخته بود تا کون اوسون گرفته اند و کشته و سر او پیش تایانگ خان برده و او پسندیده نداشته و آنرا در نقره گرفته و بدی
در تخت خویش می نهاده چنانک در شعبه کرایت مشروح گفته شد نام امرا ایشان قورو و سوباجو و سکشال بوده و صورت
حال چنانک جنگ میان تایانگ خان و چینگگیز خان چنان بوده که تایانگ خان پیش پادشاه انگوت الاقوش تگین
پیغام فرستاد تا با وی متفق شود و با چینگگیز خان جنگ کند الاقوش تگین فرمان ایلچی با مراد او
پیغام به چینگگیز خان فرستاده او عزم جنگ تایانگ خان کرده تایانگ خان لشکری گران جمع کرد انبوه و امرا بسیار از دیگر
اقوام با او متفق بوده اند بدین تفصیل بوقا الیچاشی توقتا بیکی جاموقه ساچان

پادشاه مرکیت — از امرا بزرگ کرایت — پادشاه اویرات — از قوم جاجیرات

قوم — قوم — قوم — قوم

تاتار — صعن — دربان — سالجیوت

جاموقه ساچان پیش از جنگ جدا شد و برفت و فساد قول لشکر چینگگیز خان با سامیتی کرده و جنگ کردند نایمان
شکسته و تایانگ خان کشته شد و در آن جنگ بود که لشکرهای ایشان از کوهها ناقو غلتیده اند و خاتون تایانگ خان را گوربا سو نام
که او را از دوست می داشته بعد از کشتن شوهرش پیش چینگگیز خان آورده اند و او را ستده و چون چینگگیز خان لشکر نایمان
را شکست و تایانگ خان را بکشت در پارس ئیل بر سرحد رودخانه اونن موقی سپید نه پایه بر پای کرد و جمعیتی عظیم و طوی
بزرگ ساخت و نام چینگگیز خان بر وی نهادند بعد از آن بعزم گرفتن بویروق خان برادر تایانگ خان برنشست
و او بقوشلامیشی مشغول بود ناگاه در شکارگاه او را بگرفت و کشت و کشلوک و برادرش پیش دو بگریختند
رفته نزدیک ... گشلوک در جنگ آخرین که با او و توقتا بیکی بود چون توقتا کشته شد و پیش گورخان قراختای

داشت از زنی که از قوم برغوت خواسته بود و آن قوم بنام جدود نزدیک بوده اند چون آن زن آن کودک را
بخیل خود برده اند و اعمام او قصد کرده تا او را بزهلاک کنند ایشان کودک را در میان هیمه پنهان کرده اند و اعمام
طلب او می کرده تا غایتی که هیمه را سیخ می زدند حق تعالی او را نگاه داشت و آسیبی بوی نرسید بعد از مدتی چون بر دند
که آن بچه پیش ایشانست دیگر بار قصد او کردند و ایشان او را در زیر دیگی پنهان داشتند چون بقا و عمر او مقدر بود
او را نیافتند بعد از چند سال که حق تعالی جینگکیز خان را قوت داد با قوم تایجیوت و دیگر اقوام که متابع و مطیع ایشان
بودند صنیف جنگ کرد اند قوم برغوت آن بچه را که نگاه داشته بودند و جدی نام کرده بنده گی جینگکیز خان آوردند و بدو
سپردند و جینگکیز خان ایشان را نواخت و دلداری فرمود و آن کودک را غم خوارگی نمود و چون بزرگ شد امیری بزرگ گشت و نام
او جدی نویان شد و چون جینگکیز خان قوم تایجیوت را بکلی مقهور گردانید و قوم اوروت و منگقوت از راه اضطرار در تحت
ایل شدند و اکثر ایشان را قتل فرمود و باقیات را بتمامت ببندگی بجدی نویان داد اگرچه خویش او بودند بحکم فرمان بنده او شدند
و تا این زمان لشکر اوروت و منگقوت بنده اوروق جدی نویان اند و از جمله امرا بزرگ دست راست بود و همواره ملازمت بندگی
جینگکیز خان بود و بزمان اوکتای قاان در حیات بود و ملازم سرقوقتنی بیکی و فرزندان تولوی خان و بعد از آن در زمان
قوبلای قاان برادرزاده او منکقودای جایی او می داشت و در ین ولایت از اوروق منکقودای بود بلغشاه نویان امیر هزار
قوم منکقوت بود و برادرش هولغو توقوچی امیر کزیک و امیر تومان قرا و نام پسر شد و برهولغو توجایی و برجایی جلال الدین
و برادر منکقودای بلغشاه نویان که امیر بزرگ پادشاه اسلام است و بیمور بوقا که امیر هزارست و ایشان را دو سه برادر
دیگر بود و وفات یافتند و مردی از جمله عمزادگان ایشانست و حکایت قویولدار ساچان چنان بود که در عموم اوقات با
جینگکیز خان موافقت نموده و کوچ بسیار داده و او را اندا می گفته و در وقتی که از جنگ اونگخان بازگشته ببالجیونه
رفت و از آنجا بیرون آمد لشکرها او چهار هزار و ششصد نفر بودند و ملول شده براه می آمدند از آن جمله دو هزار و سیصد نفر
از قوم اوروت و منگقوت بودند و دو هزار و سیصد نفر جینگکیز خان با دیگران و آن لشکر اوروت و منگقوت هرچه
اوروت بود امیر ایشان کهتی نویان بود هرچه منگقوت قویولدار ساچان از جمله کوچها که او داده یکی آنست که در
وقتی که جینگکیز خان با اونگخان بموضع قلاجین آلت جنگ و مصاف می داد اتباع او اندک بودند و از آن اونگخان بسیار
جینگکیز خان از امرا پرسیده که چگونه کنیم کهتی نویان مقدم قوم اوروت متردد مانده تا زیانه بر یال اسپ می مالید
و سخن نمی گفت قویولدار ساچان گفته است که پادشاه و انداء من نگاه کنید بدان پشته که از پس پشت یاغیست و نام
آن کوه بلند است من بدوانم اگر راه دهد و از پایی بگذرم توق خود را بدان پشته بزمین فرو برم
لشکر چون انبوه سیل بدان جانب کنند که پایی را نیم و اگر جد راه ندهد و میرم فرزندان مرا نگاه دارد
جینگکیز خان را از آن موجب بدوانید و راه بروکشاده شد و لشکر پایگاه را بزد و این حکایت مشروح در تاریخ نوشته
است و بعد از و پسرش بوکا و قلجاجای او دانسته و مولغرقرچا که با حرماغون نویان آمده بود از نسل ایشان بود و از اوروق
او در بندگی قاان بسیارند و در ین ملک جینه و نکلبی از فرزندان او بودند و نوکی یا دوغجی که در عهد اباقاخان
بود و بعد از آن در زمان کیخاتوخان نیز امیر و ملازم بود هم از نسل ایشانست و از قوم منگقوت ایلری بوده که با اونگخان
متفق گشته طغای قولتای نام و طغای کهرین نیز گفته اند و معنی کهرین دزد و دروغ گوی است و در میان مغول
هرکه را بدین صفت موسوم گردانند بغایت برنجد و چون او بچنین نام بدنام گشت دایم غمگین بودی و از قوم اوروت
در زمان جینگکیز خان امیری معتبر کهتی نویان بوده و برادری داشت امیری بزرگ بوجیر نام و پسر کهتی نویان بغایت
بزرگ گشته و از امرا دست چپ بوده و از حکایات او یکی آنست که شبی در اردو جینگکیز خان گرگ بسیار بانگ کرده
جینگکیز خان خوابی هولناک دیده بیدار شده و روشنایی خواسته و در اردو خاتونی بوده ابقا بیکی نام دختر جاکمبو و با آن خاتون

گفته من با تو پیوسته نیکی بوده ام و از تو هیچ بدی و خیانتی ندیده این [illegible] دیدیم و فرموده
که ترا بیخ بماید که دل بندگی و آواز داده که در بیرون کیت کهتی نویان که دو کز یک بوز جواب داده که منم او را باندون
خوانده و گفته این خاتون را بتو بخشیدم او را بستان کهتی نویان از آن قضیه بغایت ترسیده است چینگگیز خان
او را تسلی داده و گفته که مترس که این سخن راست می گویم و با خاتون گفته که یک باورچی نام و فلان کاسه از این
که من بدان قمیز می خورم جهت یادگار من بگذار و باقی تمامت اوردو و ایو افلاتان و خیل و حشم و خزاین و گله و رمه
تمامت بخاتون داد و او را بکهتی نویان داد

قـــــــــوم

دوربان

این قوم از بیرون اند و بقوم بارین نزدیک و از یک اصل منشعب گشته و در عهد چینگگیز خان با اقوام تایجیوت یکی شده اند و مخالفت بسیار با او داده و از جمله امرا ایشان که معتبر و مشهور بوده بولاد آقا است که در خدمت قوبیلای قاان هم چینکسان و هم باورچی و براه رسالات بدین ملک آمده و امیری معتبر و مشهور است و پدرش یورکی نام باورچی چینگگیز خان بوده و با دو خاتون بزرگ او بورته اوجین تعلق داشته و از جمله هزاره خاص یکصده او داشته و فرزندان امیر بولاد در بندگی قاان اند و امیر بمازوق قورچی که بزرگ و سرور قورچیان بود هم از این قوم بود و امرا و خواتین بزرگ در عهدی از این قوم بوده اند و قوبیلای قاان را از این قوم خاتونی بوده در بعض
تام مادر بولیجی

قـــــــــوم

بارین

این قوم بارین بقوم دوربان نزدیک اند و از اصل ایشان منشعب گشته و قوم قانوت نیز از قوم بارین منشعب گشته اند و در اصل چنانست که سه برادر بوده اند و این سه شعبه مذکور از ایشان منشعب گشته و امرا معروف بزرگ از این قوم بارین در عهد چینگگیز خان بوده نام او نایا قانویان از جمله امرا دست چپ بیک مرتبه از مغولی کوبایک نوده و سوتو کوسون او بوده یعنی شاه تخته و شرف و لایق قایم مقامی و او را در جوانی مایا جو سوریی گفته اند و معنی جو سو منافق ورع شرم و قوم بارین را عادت آن باشد که با زیادتی بحث و سفاهت بسیار کنند و شرم و باک ندارند تا این نایا نویان عظیم پیر شده چنانک زیادت از صد سال زیسته و در عهد اوکتای قاان در حیوة بوده و حکایت کرده که در وقتی که چینگگیز خان اول خاتون خواسته بود از اش طوی داماذی او حوزده و یاد داشته اد جهان بوده که بوقتی که چینگگیز خان را با تایجیوت جنگ و مخالفت بود پدر او شیرکیا ابوکان با اقوام تایجیوت بهم بوده فرصت نگاه داشته و از جمله شاهزادگان و مقدمان ایشان هاقوجو و تارغوتای قیریلتوق را گرفته و بیندگی چینگگیز خان آورده و پسران خویش نایا و الاق را مصاحب خود کرد آینه و ایشان لهرد و دایم ملازم چینگگیز خان بوده و الاق نویان پسری داشت کوکجو نام او را بعلت آنک بیار سانیدند و او را پسری بود مایان نام تقوتی و بحش قوبیلای قاان رسیده بود و در وقتی که هولاکو خان عزم ایران زمین فرمود در بندگی او سایجون قوبیلای قاان سرتاق سرسیدون و عبدالرحمن را بایلچیش قوبیلای قاان فرستاد مایان را طلب داشته بود سرتاق مراجعت نمود و مایان در صحبت او برفت و عبدالرحمن جهت اتباع بجاسـ[illegible] انتظار ماند مایان چون ببندگی قوبیلای قاان رسید او را نواخت فرمود امارت لشکر داد و دختر زاده سوتیا ... بعادر را با او نوکر کرد و با سی تومان لشکر مغول و هشتاد تومان ختای بجنگ بکاس فرستاد انجا رفتند و بمدت هفت سال تمامت ولایت بکاس را بگرفتند و مایان در این ملک توقای بود و در زمان چینگگیز خان هم از این قوم

بارین امیری بود از امرا هزاره دست راست نام او منککل ترکان و اورا خویشی بوده هم امیر هزار دست راست بورجی نویان نام

و قوم سوقوت که از ایشان منشعب شده اند

حال ایشان چنانست که برادر کوچکتر بارین که گفته شد که سه برادر بودند کنیزکی در خانه داشته در نظر او آمده
هنگام فرصتی دست بدو برده و حامله شده خاتون او واقف گشته و کنیزک را رنجانیده و بسیار می زده تا بچه بیندازد
نیفتاده و چون گاه وضع حمل رسیده در خلوتی بچه آورده و از خاتون ترسیده و از پوستین شوهر قدری سمور بریده
و طفل را بدان پیچیده و در میان گورستان انداخته از اتفاق چنبه بدرش در میان گورستان می گردیده او از بچه
شنیده اورا برگرفته و پوستین خود را شناخته و محقق دانسته که چون کنیزک را وقت وضع حمل بود آن از او باشد اورا
آورده و بمادرش سپرده تا بپرورده و بزرگ کرده خاتون اورا التفات نمی کرده و وقعی نمی نهاده بعد از آن فرزندانی
که از آن پسر بدید آمدند هر چند بارین اند ایشان را بنام شعبه سوقوت گویند چه بمغولی نام چوب گوسوقای است و این
زمان قومی علیحده اند و امرا بسیار از استخوان ایشان بوده اند و هستند و می گویند چینگکیز خان از قوم بارین
شخصی اولقون رها کرده مانند آنکه اسب و دیگر حیوانات را الکوتن میکنند یعنی کس بان تعلق منازد و اورا د
و ترخان باشد و نام آن شخص سکی بوده و در اردو با کله دست همه نشستی همچون پادشاه زادگان از دست راست
در آمدی و اسب اورا با اسب چینگکیز خان بهم بستندی و بغایت پیر شده بود چینگکیز خان چنان فرموده
که از قوم سوقوت یکی بجای پای شود تا سکی پای بر پشت او نهاده سوار گردد بدان سبب قوم سوقوت را اماجی
سکی گویند و در بعضی اماجی نیز گویند و ایشان از این سخن در تاب روند و طیرگی کنند و ننگ کردند و گوید قبول نکنند
دبرطرافت دلاغ حمل کنند و در زمان چینگکیز خان دو برادر از این قوم بوده اند هر دو امیر هزاره دست چپ نام
یکی اوکلجه و از آن دیگر قوبوس قلجه و از امرا قوم سوقوت طاموقه نویان و قانویان برادر بودند و طاموقه سه
سرداشت یکی چنکغون که در زمان منگو قاآن امیر سقاولان بود و دیگر توتوتونا نویان که امیری بزرگ و معتبر بود
و دیگر بکنه مغاول و دیگر جوغاتای و پسر چنکغون نویان مذکور بورالغی است و پسران قونوبونا نویان طایجو و باجو
نویان بودند طایجو بکوذکی بمانده و پسران طاجر سارکل بمانده و جادوق نفت و پسران تکنه تغلاغو و موسی و ترااغ و
سلیمان و ابن تمور و عبدل و جوغاتای اند و پسر جوغاتای اوکتای است

قوم برولاس

قوبلای نویان در عهد چینگکیز خان از این قوم بوده و فرزندان او این زمان در بندگی قاآن اند و در این ملک
سایغان طرقی از نسل او بوده و اورا باجبه بهم با لشکر بزرگ بر اثر تایانک خان فرستاده در جنگ آخرین و دو امیر معتبر
از این قوم بالکودر بهم بدین ملک آمده بودند نام ایشان کوکجو بهادر و این کوکجو بهادر بعقل و کفایت و فصاحت منسوب بوده

قوم هدرکین

در زمان چینگکیز خان مقدم ایشان سوبو قوران بوده و معنی قوران درشت خویی است مانند سوهان و چون در روی
این معنی تعلق بوده این اسم بروی نهاده اند و هزاره قوم هدرکین او داشته و از امرا دست بوده و در این مدت
الکثر از لشکر دست قبچاق تا بوقای بهم بودند چون بوقای و فرزندان ... الغت اندیشیدند ایشان را غارت کردند
والکو ... ایشان متفرق بسیار شدند و بوکودی که اینجا بود پسر زاده سوبو قوران بود

قوم

جوریات

این قوم از نسل برادر هفتم تومنه قان در مایان نام اند و ایشانرا جاجیرات نیز گویند و در زمان حنکیرخان بسیار
مخالفت و مقاومت با او کرده اند و چند نوبت ایل شده اند و باز یاغی گشته و از جمله معارف مقدمان از قوم ان
یکی جاموقه ساجان بود و او را ساجان بجهت ان گفته اند که بغایت عاقل و محیل بوده و جنکیزخان او را انده
می گفته لکن او همواره با وی مکر و غدر و حیله کرده و سودا آن داشته که پادشاهی بدست فرو گیرد و توقتا بیکی که
پادشاه مرکیت این جاموقه ساجان را غارت کرده و خان دمان تمامت ببرد و او مدتی بایی نوکر متواتر می گشت بعد
از ان از سر عجز و اضطرار پیغام فرستاد که ایل و مطیع بدرم توقتا بیکی می شوم تا او را کوچ دهم توقتای بیکی قبول کرد
و امان داد او بخدمت آمد و مدتی ملازمت بود و چون بغایت مکار و محیل بود همواره سخنان حرب بزم رنگین با امرا توقتا بیکی
می گفت روزی دید که لگنگی در علفی بچه کرده بود انجا را نشان کرد روز دیگر با جمعی امرا بهم بانجا رسید لگ با رسالت
انجا می گذشتیم و سمانه دیدیم این علف آشیانه کرده بود بهم بر قرار است اکنون آشیانه و بچه کرده باشد نزدیک رفت
و بدید سمانه از ان علف بپرید و آشیانه با بچه بهم انجا داشت ایشان این حکایت از ایشان باور داشتند و تعجب بار می
کردند که چنان عاقل و زیرک است که از ماه تا سال علفی را که بر کنار دیده موضع آن یاد دارد و غلط نمی کند و با ایشان
این حیلها پیش توقتا بیکی و امرا او خود را مرتبه پیدا کرد اینک روزی حیلت اندیشید و با هم دیگر که هنوز توقتا بیکی
برنخاسته بود و گریبان او غافل بودند و عادت نه که چنان زود کسی پیش او رود بایی نوکر خود با کاه در خرگاه توقتا بیکی
رفت و هیچ آفریده پیش او نبود توقتا بغایت بترسید و اندیشه کرد که در حال هر چه خواهد کند جاموقه گفت گریکان تو عظیم
مقصرند و بی خبر چرا باید که محافظت تو ننمایند و من متعهد اینم در آمدم با ایشان آگاه شدند و محافظت می نمایند باید توقتا
بیکی خود هراسان بود معنی قضیه می دانست و او بدین عذر و بهانه و شفقت نمودن سر بر توقتا بیکی در آن حالت
از غایت بیم و هراسان شد گویند چون که کاسه روغن بر زمین ریخت چنانکه عادت ایشانست که او عزوق تو و خان
و مان تو با تو دهم و من بعد با تو هیچ غدر و بدی نکنم نامبادا که در آن فرصت او را بکشد آنگاه جاموقه عذر آن
معنی بخواست و خدمت می کرد تا مراتب از ان او گرفته بود جمله باز داد و دیگر با خانه و یورت خود رفت و بعد از آنک
بکرات و مرات از چنگیزخان گریخته بود و مخالفت کرده و پیش حضان او و بکچان و تاتار کخان رفته یک نوبت
اقوام بسیار از هر نوع مغول جمع شده اند و او را پادشاهی برگرفته و لقب کورخانی بر وی نهاده و چون
چنگیزخان عزم جنگ ایشان کرده هر نوبت که برنشسته بر ایشان غالب آمده جاموقه دیده است که مرد مقاومت
با چنگیزخان نیست نوکرانی که او را پادشاهی نشانده بودند جمله را غارت کرد و دیگر باره به چنگیزخان
پیوسته و چند کرت دیگر یاغی شده و میان چنگیزخان و اونک خان فتنه و جنگ او انداخته و عاقبت الامر سرانجام
کار او چنان شد که چون گریخت همه نوکران خود ش او را بگرفتند و بدست لشکر چنگیزخان سپردند در ان حالت که او را
گرفته بودند بحضور ایلچیان که او را می بردند گفته است که اندر پس سر اشارت کند دیا ساسنی کار دهانکو دانجوی
او را گرفته سپردند چنگیزخان او را دید و بپرسید که چون جاموقه را بگرفتند چه گفت سخن او را باز گفتند چنگیزخان
که اشارت بجیست و معنی این سخن آنست که نوکران چون مرا که مخدوم ایشان بودم گرفتند و با من وفا نکردند با که خواهند کرد
چنگیزخان فرمود تا آن جماعت را که خویشان و عم زادگان او بودند و بعد شصت نفر بیرون که او را گرفته بودند
جدا کردند بیاسا رسانیدند بعد دیگر ایل و مطیع شدند و مقدم ایشان اولول بهادر بزرگ و معتبر گشت و کوچها نمود مستند بدید داد

و چون جاموقه را اندیشه می گشت بخواست که او را کشد برادرزادهٔ الجیدای نویان که او را دوست میداشت
بخشید بابوکان و خان و قان و الجیدای بعد از چند روز او را هلاک کرد تقریر میکنند که الجیدای برموذ تا عضو
عضو او را از یکدیگر جدا کردند او گفته است که حق با شماست مرا اندیشه بوذ که توفیق یابم شما را عضو عضو کنم چون
توفیق شما را بوذ زودتر مرا پاره پاره کنید و تعجیل میکرد و مفاصل خود با ایشان می نموذ که اینجا ببرید و هیچ نمی ترسید و از
جملهٔ معتبران این قوم در زمان چینگیزخان قالیقوذر . واذلوک بهادر . و غاغوی . و باغادایا . و طغای دالو .
بوذه اند و چون مخالفت بسیار کرده اند و چینگیزخان از ایشان بسیار کشته اندکی که مانده اند و این زمان
در ایران زمین ارابیمور با ورجی امیر هزار است . و برادر او جاجیرتای قوان . و در وقتی که اوایل بود و چینگیزخان
با قوم تایچیوت بوذ از خویشان جاموقه ساجان تغضی تکودجر . نام رفته بوذ با جانداوجی ترمله را که از قوم جلایر بوذ
و بندهٔ چینگیزخان غارت کند جوجی ترمله او را به تیر زده و کشته بدان سبب جاموقه با قوم جاجیرات بهم اضافت
با تایچیوت و دیگر اقوام شده و با چینگیزخان جنگ آغاز کرده چنانک در تاریخ مسطورست و هم در عهد چینگیزخان امیری
بزرگ بوذه از این قوم توشاول نام و برادری داشته جوسوق نام و در وقتی که چینگیزخان ولایت ختای و جورجه
گرفته است و خواسته که لشکری در آن سرحد بنشاند تا محافظت ولایت و رعیت کند فرموذ که ایشان هر دو حله و فرانه اند
از مردهه دو مرد بیرون کرده سه هزار شده اند با ایشان داده و آن حدود و ولایت را با ایشان سپرده و نام توشاول
بر زبان لفظی دیگر بوذه چون مجموع آن لشکر از دهها بیرون آورده بودند نوی دادند این نام که آن را معنی مشتق است
بر و نهادند و در وقتی که چینگیزخان با تایچیوت بوذ و از هر جا لشکری جمع کرده و جوجی قسار پیش از آن جدا مانده
بوذ و لشکر اونگخان خان و مان و خیل و مواشی او غارت کرده و او با معدوذی چند گریخته و در راه مردار خورده و به
چینگیزخان پیوسته چینگیزخان خواسته که اونگخان را غافل کند متعمداً از زبان جوجی قسار پیغام فرستاده و بر
زبان قالیوداز نام و چاوورغا ایلاغان نام از قوم او و دالکفت که او را چاوردی کنند و معنی این لفظ سرجبان باشد
و او را همواره سرجنبیذی و گفته که از زبان جوجی قسار بگوئید که بسیار جهد کردم تا از عقب آقا خود چینگیزخان
بروم و بدو پیوندم از او اثری نیافتم و در راه نتوانستم برد اکنون خانهٔ من بنده است و بالین من کلوخ اگر سوغامیشی کند
و زن و بچه و قوم و خانهٔ من باز دهد ایل شوم و در ایم چون ایشان آن سخن با اونگخان رسانیدند شاد شد و اعتماد
کرد و جهت عهد و سوگند قندری چون در شاخ گاو کرده در دست ایلچی از آن خود ایتورکان نام با ایشان بهم فرستاده
و چینگیزخان چون ایشان را روانه کرده در حال بر عقب ایشان لشکری کشیذ . و شب و روز میرانده می آمد چون هر دو ایلچی
با ایتورکان بهم می آمدند از دور طوق چینگیزخان را دیده اند و ترسیده که مبادا که ایتورکان قضیه فهم کند و بگریزد و خبر برد
نام از ایشان هر دو از اسب فرود آمده و گفته که چیزی که در سکاف سم اسب من رفته در دست اسب بدست
ایتورکان داده تا نگاه دارد و او نگره کنای پاک کند و چشم ایشان مشغول کرده و لحظهٔ او را بدین بهانه مشغول داشته
چینگیزخان نزدیک رسیده و ایتورکان را گرفته و پیش جوجی قسار که در اغروق مانده بود فرستاده و آن هر دو ایلچی بر راه
قلاوزی در پیش انداخته و ناگاه بر سر اونگخان رفته و لشکر ایشان را شکسته

قـــــــــوم

بوذات

این قوم از فرزندان باتکلکی که پنجم تومنه خان است منشعب گشته اند در زمان چینگیزخان
مقدم ایشان اوردای بوذه و در وقتی که با تایچیوت جنگ می کرد با او متفق بودند و
اضافت لشکر او شدند و از ایشان امرا بسیار بوده اند در هر عهدی لشکرها لیا ... شد

قوم دوقلات

ایشان از نسل تومنه خان از فرزندان تومنه خان بوجار نام منشعب شده اند و در وقتی که چنگیزخان با قوم تایچیوت مصاف کرد
این قوم با چنگیزخان متفق بوده اند و اضافت لشکر او گشته لکن در آن عهد و این زمان کسی که معتبر و مشهور باشد معلوم نشده

قوم بیسوت

این شعبه از نسل تومنه خان ختای نام که کوچکترین همه برادران بود پیدا شده اند و از ایشان امرا و بزرگان بسیار بوده
اند و در اوایل حال با چنگیزخان مخالفتها کرده و بعد از آن بعضی مطیع شده و کوچ داده و عادت مغول است که بزرگ و کوچکتر
را اوچیکین می گویند بدان سبب که در خانه باشد و مدار حال کار و خانه بدو بود و در وقتی که اوروق چنگیزخان با یاسال
یاسامیشی می کنند و یاسال عبارت از راست کردن رسوم و عادات ایشان است اگر بدان ترتیب تعلق دارد ازین قوم طلب
دارند و ایشان بر آن موجب که عادت ایشان است یاسامیشی کنند و از مشاهیر این قوم در روزگار چنگیزخان یکی جبه بود
و حکایت او چنان است که در وقتی که این اقوام با چنگیزخان مخالفت میکردند و او در ایشان غالب آمد و ایشان
بستند و بعضی متواری شدند از آنجمله جبه بود روزی چنگیزخان شکار میکرد جبه در میان ترکه افتاد چنگیزخان ۴
او را شناخت و خواست که با او جنگ کند بورچی نویان گفت من بجنگ او روم و از چنگیزخان اسبی خواست چنگیزخان قله
یعنی اسبی دهان سپید او را بدو داد و برنشست و بجنگ رفت جبه تیر انداخت خطا کرد جبه تیر انداخت و اسب را بزد
بیفتاد و برد و جبه بگریخت بعد از مدتی چون قوت و مدد نداشت بیامد و ایل شد و چون مردی بهادر بود چنگیزخان
او را امیری ده داده چون نیکو خدمت کرد امیر صد کردانید و چون سعیها و جدها نمود هزاره شد و بعد از آن امیری تومان
داد و بدین تمامی بندگی نمود و بلشکرهائی رفت و کوچها نیکو میداد و چون کوشلوک خان بن تایانکخان بعد از آنک با
چنگیزخان جنگ کرده بودند بگریخت و پیش کورخان پادشاه قراختای رفت بولایت ترکستان و ماوراء النهر و دختر او را
بستد و دیگر با ولایت نایمان آمد و لشکرها جمع کرده با کورخان غدر اندیشید و لشکر برو آورد و او را بگرفت و ملکت و جای
او بنشست و مدت هفت سال بدین حکایت بگذشت چنانچ در تاریخ مذکور و مشروحست چنگیزخان جبه را با لشکر فرستاده
و کوشلوک را دوانید و منهزم بجد و دبدخشان رفته و آنجا او را کشته اند چون آوازه مندی چنگیزخان رسیده بجه
نصیحت فرستاد که بچنین فتح بزرگ مغرور نشود که کوشلوک را دوانیده که بسبب غرور • اونگخان • و تایانکخان • و کوشلوک
خان • و دیگران ما ایشانرا گرفتیم • و چون جبه از اسب قله را تیر زده بود و کشته و دران که بیامد تا ایل شود را نوزد
و گفت می دانم که بکشتن اسب قله در گناهم اگر چنگیزخان مرا ببخشد و سیورغامیشی فرماید بسیار اسب چنان جهت
بندگی بیاورم بعد از آن چون از جنگ کوشلوک خان بازگردید از آن حدود هزار اسب قله دهان سپید آورده بود و پیشکش کرده
و در وقتی که چنگیزخان در ولایت بلخ و طالقان بود او را با سوبادای بهادر که از جلایر بوده با لشکر هم بدان حدود فرستاده ۶
و در راه بورکه مرده و ایشان بیرون آمده و بعضی شهرها عراق و عجم بگرفتند و کشتند و غارت کردند و از آنجا بولایت گرجستان
و قبایل رفته و لوگرجیان بسیار جمع شده اند و بجنگ آمده جبه کمین کشاده و از کناره در آمده و جمله را کشته و عادت ایشان در اکثر
جنگها چنین بوده و از آنجا بازگشته و دمور قهلقه بیرون رفته اهل دربند بزغونش آورده اند و ایل شده و از آنجا گذشته اند و بولایات
اوروس رفته و در راه بجمیع مواضع کشتن و غارت کرده و با چنگیزخان قرار کرده بود که در مدت سه سال آن کار
تمام کند و بدو سال تمام کفایت رسید و از برادران کهتر جبه مونکه و سارو در خدمت تولوی خان می بوده و او هفت فرزند
داشته کهتر او اورس نام بوده و در بندگی منگو خان براه کوکنک تودجی اینجا آمد و برادرانش آنجا بودند و چون اباقاخان

از گذار آب سند و مقام کردن در موضع پروان و قتل و تاراج غزنین و آن نواحی

چنگیزخان چون سلطان جلال الدین از آب بگذشت و بلا نویان و دربای نویان را بعقب او روانه داشت خویشتن در بهار
قونین ییل در محرم سنه عشرین و ستمایه واقع شده بود بجانب بالا آب سند مراجعت نمود و اوکتای را بطرف زیر فرستاد تا ان ولایات
را مسخر گرداند و غزنین را قتل و غارت کرده صناع و محترفه را بولایت شرقی فرستاد و دیگران را بقتل آوردند و شهر را خراب کرده اند
و بندگی چنگیزخان ایلچی فرستاد که اگر فرمان باشد بروم و سیستان را محاصره کنم چنگیزخان فرمود که هوا گرم شد از آن کوچ تا دیگر
لشکرها بجهت محاصره آن بفرستم اوکتای براه گرمسیر بازگشت و چنگیزخان ان تابستان در مقام صحرایی که مغولان انرا بیروان
میگویند مقام ساخت و منتظر بلا نویان و دربای نویان که در ان حدود بود تمامت کشتند و غارت کرد و چون بلا نویان و دربای نویان برسیدند
از انجا کوچ کرد و چون بقلعه کوناون قورغان رسید اوکتای انجا بخدمت پیوست وان زمستان در حدود بویه کتور مقام
کردند و حاکم انجا سالار احمد کمر انقیاد بر میان بست و از ترتیب علوفه و مصالح لشکر انچ ممکن گردد بجای آورد و بسبب عفونت هوا بیشتر
لشکر رنجور شدند چنگیزخان بابیادار که در هر خانه هر یک سر چهار صد من برنج پاک کنند امتثال فرمان بودند بعد از ان
چنگیزخان چون کار سلطان محمد و پسرش جلال الدین یکسو کرده بود یکی مرده و دیگری آواره شده سوبدای را بفتح ولایت
سلطان از اران و اذربیجان و عراق و شروان فرستاده از ان معنی خاطر آسوده کرده در تمامت شهرها که مستخلص گردانیده بود شحنگان
نشانده و چون لشکریان صحت یافتند اندیشه مراجعت مصمم فرمود که از راه هندوستان بولایت تنگقوت برود چند منزل برفت
خبر رسید که تنگقوت باز یاغی شده اند بدان سبب و نیز کوهها سخت و بیشه ها دشوار در راه بود و هوا ناسازگار و عفن و آبها علت
علت انگیز مراجعت نمود و باسا اور آمد و با تمامت پسران و نویان همان راه که آمده بود مراجعت نمود

حکایت

توجه چنگیزخان

بعد از فتح ولایت تاجیک بجانب مقام قدیم و احوالی که دران راه واقع شده

چنگیزخان بعد از فتح بلاد تاجیک در بهار سال که سال بوزنه باشد واقع در محرم سنه احدی و عشرین و ستمایه از فرشاور عزم مراجعت
مقام اصلی و یورت قدیم بامتداد ساید و موجب تعجیل دران باب وصول خبر عصیان اهل تنگقوت بود بواسطه استبداد دست غیبت مترجّی
رای شده بودند و براه کوهها بامیان روانه شد و اغروقها را که در حدود بغلان گذاشته بود کوچ فرمود و از جیحون گذشته آن زمستان در نواحی
سمرقند مقام کرد و چون از انجا روانه شد ترکان خاتون مادر سلطان و حرمها او را فرمود که در پیش کوچ می روند و با واز بلند نوحه بر ملک
سلطان میکنند با لشکریان بر ایشان می کنند و از انجا چون بآب فناکت رسید تمامت پسران الا جوچی بخدمت مجتمع شدند و از انجا قوریلتای ساختند



و بعد از آن از آن موضع کوچ کرده منزل منزل بآهستگی و آسایش می رفتند تا بوقت مقام اصلی خویش رسیدند چون حکایات
چنگیزخان باینجا کشیده شد این زمان بقیه احوال جبه و سوبتای تمامت آغاز کنیم و بگوییم که بعد از آنک سلطان محمد در جزیره
مانده در آن و سلطان جلال الدین بخوارزم رفت و بسبب ناموافقی امرا و برادران باز گردید و در راه با لشکر مغول که جوق جوق
بر عقب جبه می آمدند بهم رسیده و جنگ کرده و بنشابور رفته و از آنجا عازم غزنین شد و برادران او در کاف سلطان و آن
سلطان با امرا بهم که از خوف خبر وصول لشکر مغول بحدود خوارزم متعاقب بسلطان رسیده بودند کشته گشتند ایشان هر دو امیر
چه کار کردند و کدام ولایت ستدند تا آن زمین که از راه قبچاق بیورت اصلی بندگی رسیدند

حکایت

آمدن جبه و سوبتای بولایت عراق و از ربجان و اران و قتل و غارت کردن

دربند و از راه دربند قبچاق با مغولستان شدند

چون سلطان جلال الدین از نشابور بگریخت و متوجه غزنین شد جبه و سوبتای ایلچی بندگی چنگیزخان فرستادند کی سلطان محمد نماند و
برادرش جلال الدین گریخت و ایشان صوب برون آمد این زمان ما دل از احوال ایشان فارغ کردانیده موجب حکم یرلیغ تا مدتی بقدر امکان
یک دو سال بفتح بلادی که در پیش است قیام نموده از راه دربند قبچاق بمیعادی که بحکم یرلیغ معین شده است ان شاء الله بحضرت مغولستان
توانیم آمدن از اقبال و قوت جدای بزرگ و دولت چنگیزخان داند و بعد از آن بر هر وقت حسب سوانح مصالح ایلچیان فرستادندی و بسبب آنک
ولایات هنوز قرار نگرفته بود هیچ ایلچی کم از سیصد و چهار صد سوار نرفتی مرحله چون آغاز فتح بلاد عراق کردند اول خوار و سمنان ستدند و از آنجا
بشهر ری آمدند کشش و غارت کردند و عازم قم کردند و مردم آنجا را جالی بکشتند و کودکان را اسیر بردند و از آنجا بهمدان رفتند سید مجد الدین
علاء الدوله ایل شد و از مراکب و ملبوسات پیشکشها فرستاد و شحنه قبول کرد و از آنجا چون شنیدند که در سجاس گروهی انبوه گرد شده
اند مقدم ایشان سکن سلاجی و کوج بوغا خان متوجه ایشان شدند و همه را نیست کردانیدند و از آنجا بزنجان آمدند و اضعاف
دیگر شهرها قتل کردند و در آن دیار دیگر باشند و باز بقزوین رفتند و با قزاونه جنگ کردند جنگی سخت و شهر بستدند و قزوینیان
بر قاعده در اندرون شهر بکارد جنگ میکردند تا از جانبین قریب پنجاه هزار آدمی کشته شدند و نواحی و بلاد عراق بیشتر خراب
و قتل و غارت کردند و چون زمستان درآمد در جبه و کری در رحل توقل بودند و در آن وقت چنگیزخان بحدود نخشب و ترمد بود و
در آن سال سرمای عظیم شد ایشان روی باذربایجان نهادند و از هر طرف که بر کذرانیدند بهمان شیوه معهود از قتل و تاراج بجای
می آوردند چون بتبریز رسیدند حاکم آنجا اتابک ازبک پسر جهان پهلوان بود پنهان شد و کس فرستاد و طلب صلح کرد و مال و چهارپای
بسیار بفرستاد بمصالحت مراجعت نمودند و عازم اران شدند تا زمستان آنجا باشند و کرد بر طرف کرجستان بود ده هزار مرد کرجی
برابر آمدند و جنگ کردند کرجیان منهزم گشته بیشتر کشته شدند و بسبب آنک راههای کرجستان راه تنگ و بیشها سخت دیدند باز گردیدند
و عزم مراغه چون باز بدر تبریز آمدند والی شمس الدین طغرایی مال بسیار فرستاد تا راضی شدند و بگذشتند و شهر مراغه را محاصره
کردند و بسبب آنک در آن وقت حاکم الجاری بود اندر روئین دز نشستی در شهر کسی نبود که مقاومت نماید تا تدبیری کند دست بجنگ
بردند و مغولان اسیر مسلمانان را در پیش کردند و بردند تا قصد بارو کنند و هر کدام که باز می گشت او را می کشتند چند روزی برین
نمط جنگ کردند و عاقبة الامر باستیلا بگرفتند و وضیع و شریف را بکشتند و هر چه حمل آن اسان بود ببردند و باقی را بسوختند
و بشکستند و عازم دیار بکر و اربیل شدند و چون آوازه کثرت لشکر مظفر الدین کوکبری شنیدند باز گشتند و بجهت آنک جمال الدین
ابیه از بندگان ما خوارزمشاه تاجیی و گرفته از سر کرده بود و شحنه همدان را کشته و علاء الدوله را بسبب ایل شدن گرفته و در قلعه
کرت اعمال لر محبوس کرده ایشان باز بجانب همدان رفتند و هر چند جمال الدین ابیه بایلی پیش آمد او را با نوکران شهید کردند و شهر را
محاصره بگرفتند و قتل عام کردند در رجب سنه ثمان عشر و ستمایه و بعد از خرابی همدان عازم نخجوان شدند و آنرا بگرفتند و قتل و غارت
کردند و در آخر اتابک خاموش پسر ازبک گریخته بود و او را ایلچی فرستادند و او را التمغا و پایزه چوبین دادند و از آنجا عزم اران کردند بیشتر سرا دیگر گرفتند و قتل و غارت

کردند و اردبیل همچنین و از آنجا بشهر سلقان رفتند و بقهر و استیلا بستدند و خرد و بزرگ را بکشتند بعد از آن قصد گنجه کردند که معظم
شهرها اران بود و آنرا نیز بستدند و خرابی تمام کردند و از آنجا روی بگرجستان نهادند و ایشان لشکر ترتیب کرده مستعد جنگ بودند چون
بیکدیگر رسیدند جبه با پنج هزار مرد در گوشه پنهان شده بود و سوبدای با لشکری پیش رفته هم در اول مصاف مغولان پشت
برگردند و گرجیان بر عقب می آمدند جبه کمین بگشاد و ایشان را در میان گرفتند و بیک لحظه سی هزار گرجی را بکشتند و از آنجا روی بدر
بند شروان نهادند و بر کنار شهر شماخی را محاصره بکردند و قتل عام کردند و اسیر بسیار بردند و چون گذشتن از دربند متعذر بود
پیش شروانشاه فرستادند که چندکس را بفرست تا صلح کنیم او از اکابر قوم خود ده کس بفرستاد یکی را از ایشان بکشتند و دیگران را گفتند که اگر راه
ما ازین دربند بنمایید شما را بجان امان دهیم والا شما را نیز بکشیم ایشان از بیم دلیلی کردند تا بگذشتند چون بولایت الان رسیدند مردم
آنجا انبوه بودند با لقاق قبچاقان با لشکر مغول مصاف دادند هیچ یک غالب نیامدند انگاه مغولان بقبچاقان پیغام دادند که ما و شما یک
طایفه و از یکجنسیم والانیان از ما بیگانه اند ما با شما عهد کنیم که یکدیگر را تعرض نرسانیم و از زر و جامه آنچ دلخواه شما باشد
بدهیم ایشانرا با ما گذارید و مالی وافر بفرستادند و قبچاقان برگشتند و مغولان بر الانیان ظفر یافتند و آنچ مقدور بود از قتل و غارت
بتقدیم رسانیدند و قبچاقان باعتماد صلح ایمن در ولایت متفرق شدند و مغولان ناگاه بر سر ایشان رفتند و هر کرا یافتند بکشتند و
با ضعاف آنچ داده بودند باز گرفتند و بعضی قبچاقان که بماندند ببلاد روس گریختند و مغولان در آن ولایت که مرغزار بود قشلاق کردند و از آنجا
بشهر سوداق رفتند بر ساحل دریایی که متصل است بخلیج قسطنطنیه و آن شهر را بگرفتند و اهل آنجا متفرق شدند و بعد از قصد
بلاد روس کردند و قبچاقان که آنجا رفته بودند ایشان مستعد گشته بودند و لشکر بسیار جمع کرده مغولان چون غلبه ایشان دیدند باز پس
نشستند قبچاقان و اروس پنداشتند که از خوف باز پس می نشینند دوازده روز راه بر عقب ایشان برفتند ناگاه لشکر مغول روی باز
کردند و بر ایشان زدند و تا مجتمع شدن خلقی را از ایشان بکشتند و یک هفته جنگ کردند و عاقبت قبچاق و اروس منهزم شدند
و مغول بر عقب ایشان می رفتند و شهرها را خراب می کردند تا اکثر بلاد ایشانرا از آدمی خالی گردانیدند و از آنجا برفتند و بندگی
چینگیزخان پیوستند در راه که از ولایت تازیک باز گشته بود

حکایت

بازرسیدن چینگیزخان

از ولایت تازیک بیورت و مقام اصلی و فرو آمدن با اردوهای خویش

چینگیزخان از فتح ولایت تازیک مراجعت نموده در همین سال که سال بوزینه باشد موافق سنه اجدی وعشرین وستمایه در
راه تابستان و زمستان کرد و چون بحدود اردوهای خویش رسید **قوبیلای قاان** که یازده ساله بود **هولاکوخان**
نه ساله بود باستقبال آمدند و اتفاقا در آن حال **قوبیلای قاان** خرگوشی زده بود و **هولاکوخان** آهویی در
در موضع ایماد هوی بر حد ولایت نایمان قریب بایلا قوچین از آن جانب آب ایمیل نزدیک
ولایت اویغور و عادت مغول چنان است که اول نوبت که کودکان شکار کنند
انگشت بزرگ ایشانرا چاشمیشی کنند یعنی بگوشت و چربش بمالند
چینگیزخان بنفس خود چاشمیشی کرد و **قوبیلای قاان** انگشت
بزرگ **چینگیزخان** بنرم بگرفت **هولاکوخان** بسختی
بگرفت چینگیزخان گفت این ناکس انگشت مرا تمام کرد
و چون از آنجا روانه شدند بموضع بوقا سوجیقو
فرود آمد و فرمود تا اردوی



و چون زمین آن موضع سست بود و خاک بر می‌خاست فرمود تا هر کس یک سنگ در اردو بیاورند تا خود سنگ در انداختند جمله سنگ در انداختند یک
او بجای بوران برادر او که بعوض سنگ چوب در انداخت و بدان سبب او را در گناه آورد و هم در آن چند روز بیکار بر نشسته بودند داد تا بوران
بحر که راست رفته و باره باز پس ماند بدان دو چیز او را عنف در زد در اردو نگاه داشت چون او عرضه داشته که مرا بعد گناه کرد او را بسر هیچ مجال نکند
او را معاف داشت و راه داد در بهار دانیغو ییل که سال مرغ باشد واقع در صفر سنه اثنی وعشرین وستمایه در اردوها خویش فرود آمد و از آن تبان
در خانه بود و با ساقیها بار یک فرمود و چون شنیده بود که سلکو [illegible] یاغی شده اند لشکرها را مرتب فرموده عزم ایلغار فرمود [illegible] یارب اختم بالخیر

حکایت

رفتن چنگیزخان

ولایت ملکوت [illegible] آخر و مصاف دادن با پادشاه آنجا

که بر کنار رود سمامت بگرفت و چون بحدود قیالیق رسید مقدم امرا آنجا ارسلان خان مالیق در آمد و سیورغامیشی یافته در امداد لشکر مغول براه اعانت روان شد و از پیش مالیق سیدی موت اد یقور با خیل خویش و از المالیق سوقناق تکین با لشکر خود بخدمت آمدند

حکایت

وصول چنگیزخان بشهر اترار و استخلاص از دست لشکر مغول

در آخر پاییز سال اژدها مذکور چنگیزخان با لشکری جرار بشهر اترار رسید و بارگاه او در مقابل حصار بر افراشتند و سلطان لشکری بزرگ بغایرخان داده بود و قراجه خاص حاجب را با ده هزار سوار بمدد او فرستاده و حصار بارو و شهر استحکام تمام بجای آورده و آلات حرب راجع کرده چنگیزخان فرزندان جغتای و اوکتای را با چند تومان لشکر شهر را محاصره کنند و تولوی خان با با لشکری جنه بجانب جند و یلی کنت نامزد فرمود و جمعی امرا بطرف خجند و بناکت و همچنین بهر طرفی لشکری نامزد کرد و خویشتن با لشکری فا بسمت بخارا شد و حکایات الگ بخارا و سمرقند بر چه وجه مستخلص شد بموضع خویشتن بیاید و در اترار مدت پنج ماه از جوانب جنگ کردند و عاقبت اهل اترار را کار باضطرار رسید و قراجه مایل شدن و تسلیم شهر رضا داد و غایرخان چون میدانست که مهیج آن فتنها اوست بهیچ وجه ابقا خود تصور نمیکرد جدی و جهدی میبود و بصلح راضی نمیشد بهانه آنک با ولی نعمت بی وفایی نکنم بدان سبب قراجه نیز زیادت الحاحی نکرد و شبانه با لشکری خویش از دروازه بیرون رفت لشکر مغول او را گرفته ببندگی شاه زادگان بردند فرمودند تو با مخدوم خود [illegible] سوابق حقوق نعمت وفا ننمودی ما را از تو طمع یکدلی نتواند بود او را با تمامت نوکران بکشتند و شهر بستدند و تمامت مردم را چون رمه گوسفند از شهر بیرون راندند و هرچه موجود بود غارت کردند و غایرخان با بیست هزار مرد بقلعه رفت و پنجاه پنجاه بیرون می آمدند و کشته میشدند و مدت ماهی جنگ قایم بود و اکثر قتیل آمدند و غایرخان با دو کس بماند و بر قرار مجادله میکرد و تجلد مینمود و لشکر مغول او را در حصار بگرفتند بر بام می رفت و دستی بود از آن دو نوکر نیز کشته شدند و سلاح نماند بعد از آن خشت می انداخت و بر قرار جنگ میکرد مغولان گرد او گرد آمده گرفتند و او را بگرفتند و باره و حصار را با خاک راه برابر کردند و آن رعایا و ارباب حرفت که از شمشیر باز ماندند بعضی را بحشر بخارا و سمرقند [illegible] راندند و غایرخان را در کوک سرای بقتل آوردند و از آنجا روان شدند

حکایت

توجه شاهزاده جوچی بجند و یلی کنت و استخلاص آن

برحسب فرمان جهانگشای چنگیزخان شاهزاده جوچی تاریخ مذکور با الوس معهود بجانب جند روان شد و ابتدا بقصبه سقناق از نواحی جند که بر کنار سیحون است رسید و در مقدمه حسن حاجی را که اسم بازرگانی از قدیم باز بندگی چنگیزخان پیوسته بود و در زمره حشم منتظم گشته برسالت بفرستاد تا اهالی آن حدود را بعد از ابلاغ رسالت بحکم معرفت و قرابت نصیحتی کند تا ایلی خواهند تا دما و اموال ایشان سلامت ماند چون در سقناق رفت پیش از آنک اداء رسالت باز کرد و نصیحت ادا کرد شریران و رنود و اوباش غوغایی بر آوردند و تکبیر کرده او را هلاک کردند و ثوابی بزرگ میپنداشتند چون چنگیزخان ازین حال شنید لشکر را با ساقی کرده فرمود تا از بامداد تا شام جنگ کنند بنوبت جنگ میکردند تا بقهر و قسر آن را بگشودند و در عفو و بخشایش را بسته باستقام یک نفس همه را بکشتند و امارت آن ولایت بپسر حاجی حسین مقتول دادند و از آنجا روان شدند و اوزکند و بارچلیغ کنت را مستخلص کردند انگاه عازم اشناس گشتند و غلبه لشکر آنجا اوباش و رنود بودند در جنگ مبالغت نمودند و اکثر بقتل آمدند و آن آوازه بجند رسید قتلغ خان امیر امیران که سلطان او را بمحافظت آن جند نامزد کرده بود در جنگ [illegible] شب از سیحون بگذشت و از راه بیابان متوجه خوارزم شد و چون خبر جلاء او از جند به چنگیزخان رسید چینتمور را برسالت بجند فرستاد و ایشان را استمالت داد و از مخاصمت اجتناب فرمود چون در جند سروری و حاکمی مطلق نبود هر کس بر وفق هوس خویش آنچه [illegible] می اندیشید عوام غوغا بر آوردند و قصد چینتمور کردند و او از دها رفق و مدارا از حال سقناق و قتل حسن حاجی خبر کرده تسکین داد و با ایشان میثاق بست که نگذارم که لشکر بیگانه بدین جانب قصد کند ایشان بدان عهد خوش دل شدند و آسیبی بدو نرسانیدند چینتمور [illegible] ناگاه از میان ایشان برفت و بخدمت جوچی و الوس معهود رسید و از احوال [illegible] بود اعلام داد و ایشان عازم آنجا [illegible] صفر سنه ست عشر و ستمایه بظاهر

شهر نزول کردند و لشکر بلبر جنگ و استعداد آن مشغول شدند اهالی شهر جند دروازها ببستند و بر باروها از جنگ نهادند و چون هرگز جنگ ندیده بودند
از مغول بتعجب می بودند که چگونه بر دیوار حصار تواند آمد نردبانها بر دیوار افراشتند و از جانب و اطراف بر بالا بر آمدند و دروازهای شهر
بگشادند و تمامت شهریان را بیرون آوردند



و از جانبین هیچ آفریده را آسیب و زحمتی نرسید و چون پای از جنگ باز کشیده بودند دست شفقت بر سر ایشان داشتند ملک جند را و معدودی را که
با چین تیمور درشتی کرده بودند بکشتند و نه شبانروز ایشان را در صحرا موقوف کردند و شهر را غارت عام بعد از آن علی خواجه را که از بخاری بود
بخارا بود و پیش از خروج بندگی **چنگیزخان** ایستاده بود بایالت آنجا نصب کردند و بجانب شهر ینگی کنت رفتند و مستخلص کرده شحنه بنشاندند
و از آنجا اولوس ایدی بعزم قراقوروم در حرکت آمد و از صحرانشینان که در آن حدود بودند ده هزار مرد نامزد شدند که بحرب خوارزم روند
و تاینال نویان بسر ایشان بود چون چند منزل برفتند بخوست طالع ایشان را آن داشت که مغولی را که تاینال او را قایم مقام خود بر سر ایشان
داشته بود بکشتند و یاغی شدند تاینال در مقدمه می رفت چون آوازه شنید باز گشت و اکثر آن قوم را بکشت و بعضی بر هزیمت جان بردند و با فوجی
دیگر بجانب اموبه و مرو رفتند و از آنجا انبوه شدند چنانچه صورت آن حال در موضع خویش ثبت خواهد افتاد انشاء الله العزیز

حکایت

استخلاص ملک خجند و حال تیمور ملک

چنگیزخان چون بأترار رسید و پسران و امرا را باطراف نامزد کرد الاق نویان و سکتو و بوقای هر سه را با پنج هزار مرد بجانب
بناکت فرستاد ایشان با بعضی امرا که از اطراف با ایشان متفق شده بودند آنجا رفتند و ایلتگو ملک با لشکری از ترکمانان مصاحب بود سه روز جنگ کردند
و روز چهارم اهل شهر امان خواستند و ایلی بیرون آمدند و لشکریان و ارباب و رعایا جداجدا نشاندند لشکریان را بعضی بشمشیر و بعضی تیرباران هلاک
کردند دیگران را بهزاره و صده و دهه قسمت کردند و جوانان را بحشر بیرون آوردند و متوجه خجند شدند اهل شهر پناه با حصار بردند و امیر آنجا تیمور
ملک بود مردی بغایت بهادر و … دلاور و در میان جیحون موضعی که آب … حصاری بلند … محکم گردانیده بود با هزار مرد

نامدار …

خان اقتضا کرد که رعایت جانب قرابت و مواصلت عشیرت عین فرض داند فرمود تا شیرامون مصاحب قوبلای قاآن و بانو و جغان نویان بجانب ختای رود
و خواجه را بسبب تقاضای خاتون او که سخن پسندیده بود از برنشستن بلشکر معاف فرمود و بود تا در حد سلنگه که نزدیک قراقورم است معین کردانید و بجمله ارکان
وقت باز اختلاف در میان مغول ظاهر شد و چنگیز خان فرزندان خود را بموافقت و یکدلی وصیت کرده و گفته که مادام که شما موافق همدیگر باشید دولت یار شما باشد
و مخالفت ظاهر نباید و او را اوروغ او را بدین خصلت میپرسید که اکثر ممالک جهان مسخر شد و می گویند روزی در ابتداء ایام خروج پسرانرا بنشانید و از راه تمثیل
تیری از ترکش برکشید و بایشان داد و گفت بشکنید باندک قوتی شکسته شد دیگر دو عدد داد هم بسهولت شکست و بدین ترتیب زیادت میکرد تا بعدد رسانید و زور
ازمایان و بهادران از شکستن آن عاجز آمدند فرمود که حال شما بدین منوال است مادام که پشت یکدیگر باشید کسی بر شما ظفر نیابد و مدتها مدید از ملک تمتع یابید و اگر سلاطین
اسلام همین طریقه ورزیدندی خاندان ایشان مستاصل نگشتی

حکایت

اجازت خواستن شهزادکان و امرا از بندگی منکو قاآن بالطاف خویش مراجعت نمایند و روانه
فرمودن ایشانرا باعزاز و اکرام و تشریف و سیورغامیشی تمام

چون رای جهان آرای منکو قاآن از مهمات خاوری فارغ گشت و ملک شوریده قرار گرفت جای پادشاهی باعماق جلد شهزادکان در اسلم شد شهزادکان و امرا اجازت انصراف باوردوی خود
التماس نمودند فرمود تا ترتیب کرده هر یک بجای خویش روند نواخته بانواع مکرمت و فنون عاطفت و چون بعد مسافت و بعد مفارقت برکای و تغاتیمور از حضرت باتو
بیشتر بود ایشانرا باز کردانید و انواع صلات بی اندازه ارزانی داشت و جهت باتو خانکه او حضرت پادشاهی چنان باشند هدایا و تحف در صحبت ایشان
بفرستاد و فرزندان کوتان را و قتقان اتول و ملک و ادول هر یک را از اردوها و خانهای قاآن یک اردو با خواتین سیورغامیشی فرمود و بعد از آن قرا
هولاکو را باعزاز و اکرام تمام باز کردانید و جایگاه جد او که عمش بیسو کرده بودند و ارزانی داشت تا مراد دل مراجعت نمود و چون بموضع ایمیل رسید مطلوب نارسیده وفات یافت
و دیگر شهزادکان و امرا و نویان را هر یک بحسب منزلت و مرتبت نواخت فرموده باز کردانید و کمک را ترخان کرد و خدمان مال ارزانی فرمود که حتی تمامت و مرتبه او بعنایت
رفیع شد و چون شهزادکان و امرا باز کشتند و مهمات ایشان کفایت رسید در ضبط و ترتیب امور مملکت نهاد و جهانرا بعدل آبادان کردانید والله

حکایت

نظر فرمودن منکو قاآن در امور ممالک و بنیاد کردانیدن ضبط و ترتیب آن و رحمت
فرمودن در حق اصناف مردم و باز کردانیدن حکام اطراف را

چون همت پادشاهانه منکو قاآن بر ترتیب مصالح و قهر معاندان مصروف بود و عنان اندیشه مبارک بر صوب رفاهیت رعایا و تخفیف انواع چون معطوف کامل
او جهد را بر فعل اختیار کرد و ترک عادت شرب مدام کرده استاد عساکر را با اقاصی شرق و غرب و دیار عرب و عجم فرستاد و ممالک جانب شرق را بصاحب یلواج که سوابق
بندگیها با ملواح هواداری معروف کردانیده بود و پیش از جلوس مبارک شرف بندگی پیوسته ارزانی داشت و بلاد ترکستان و ماوراء النهر و اویغور و فرغانه و خوارزم
بامیر مسعود بیک که بسبب درستی و اخلاص بندگی حضرت بسیار خوف و خطر دیده بود و بسی بدر شد از دیگران بحال نوبت درگاه مترک کشته و نیابت ایشان خدمت شد ایشانرا
باز کردانید و کسانی که از هر طرف در صحبت ایشان آمده بودند بانواع سیورغامیشی اختصاص یافتند و بعد از آن امیر ارغون آقا که بواسطه دوری راه بعد از قوریلتای
در رسیده بود و پیش از آن بدر بندگی حضرت با اقدام خدمت امتیاز یافته بود نجاح مآرب و ادراک مطالب مسا دلکشت و حکم ممالک ایران زمین از خراسان و
مازندران و عراق و فارس و کرمان و لور و اران و آذربیجان و گرجستان و ارمن و روم و دیاربکر و موصل و حلب بوی مفوض گشت و کسانی که از ملوک
و امرا و بتکچیان در خدمت او بودند بر وفق صواب دید او سیورغامیشی یافتند و در سلخ ماه رمضان سنه خمسین و ستمایه مراجعت نمود و علی ملک را بنوکری
او نامزد فرمود و تخفیف ملکی اصفهان و نیشابور بوی ارزانی داشتند و فرمان شد که شماره از نو کنند و مال قرار موزر کردانید و از آن مهم فارغ شد باندکی مراجعت نمایند
و هر یک را بنشان فرمان داد که احوال گذشته را تفحص و استکشاف بکنند چه ما را نظر بر ترفیه احوال رعایا است نه بر توفر اموال خزاین و در باب تخفیف رعایا
رنج فرمود و چون بعد از کیوک خان بسیاری از خواتین و شهزادکان یرلیغ و پایزه بمردم داده بودند و ایلچیان باطراف ممالک فرستاده در وضیع و شریف را
بعلت اورتاقی و غیره حمایت کرده حکم فرمود که هر یرلیغ و پایزه که از عهد چنگیز خان و اوکتای قاآن و کیوک خان بنام هر کس بوده و در ولایات خویش تفحص
پادشاهان و دیگر پسران ستده باشند تمامت باز کیرند و فیما بعد شهزادکان در کاری که تعلق بمصالح و مهمات داشته باشد بی استطلاع رای و ... حضرت شاه ننویسند

ندهند و ایلچیان بزرگ زیادت از چهارده سر اولاغ بر ننشینند و از یام بیام روند و در راه چهارپایان مردم را نگیرند و در عهد قاآن معهود بود که تجار
با اولاغ بولایات مغولستان می‌آمدند آنرا انکار فرمود که بازرگانان جهت کسب اموال تردد میکنند بر اولاغ نشستن چه معنی دارد و فرمود تا بر چهارپایان خود آمد شد کنند
و فرمود که ایلچیان در هیچ شهر و دیه که آنجا شغلی نداشته باشند نروند و از مقرر علوفه زیادت نستانند و چون کار ظلم و تعدی بالا گرفته بود و بتخصیص دهاقین از کثرت
نیجات و مطالبات و تکلیف عوارض بجان رسیده بودند بحدی که محصول ارتفاعات بنصف مطالبات وفائی کرد فرمان داد که در وضیع و شریف از ارباب و اصحاب
اعمال و اشغال بار بر زیردستان طریق مسامحت و مواسا سپرند و هرکس بنسبت بسیار و اندک آنچه از وجه معاملت بر و متوجه شود فی دفعه بادا رساند غیر از جماعتی
که بحکم یرلیغ چینگیزخان و قاآن از نیجات و تکالیف معاف اند از اسلامیان طایفه سادات بزرگوار و مشایخ کبار و ائمه اخیار و از نصاری ارکاونان و قسیسان
و رهابنه و از احبار یهود دانشمندان نامدار و از عموم اصناف جماعتی که سن ایشان بالا گرفته باشد و از کسب و کار عاجز اند و جهت آنکه تا هر صاحب شغلی هر روز قسمتی تواند کرد بوضعه
سالیانه معین فرمود که در ممالک ختای سه توی بزرگ یازده دینار بدهند و وضیعی یک دینار و در ماوراء النهر همچنین و در خراسان و عراق متمولی نفس دینار و درویشی یکدینار
و عمال و حکام سبیل و مداهنه نکنند و روی دل بنپیچند و رشوت نستانند و مراعی چهارپایان که آنرا قوبچور خوانند از یک جنس چهارپای هرکس که صد سر داشته باشد یک سر
بدهند و آنچه کم از صد باشد هیچ ندهند و رعایا را اموال بهیچ وجه هرکس که مانده باشد از رعایا نستانند و از تمامت طوایف ارباب ملل اهل اسلام زیادت اکرام و احترام
ارزانی داشت و صلات و صدقات فرمود و مصداق این معنی آنکه در عید فطر سنه خمسین و ستمایه که بر در اردو قاضی جمال الدین محمود خجندی جماعتی مسلمانان حاضر بودند
و خطابت و امامت کرد و خطبه راند و القاب خلیفه موشح گردانید و منکو قاآن را دعا و ثنا گفت اشارت فرمود تا بر سبیل تشریف عیدی ایشان را که دو نقاره زر و نقره و جامها
گرانمایه دادند و اکثر خلایق از آن بهره مند شدند و باطلاق تمامت مستعدان و محبوسان مطلقا در تمامت ممالک فرمان نافذ فرمود و بدین مصلحت باطراف ممالک روان شدند
و اگر در شرح احوالی که روز بروز از عدل و انصاف از آن حضرت صادر می‌گشت شروع رود مجلدات مستغرق گردد و از حکایات بپایان نرسد مصراع
و القلیل منها علی الکثیر دلیل و چون آوازه عدل و انصاف او در اکناف و اطراف منتشر گشت ترک و تاجیک از دور و نزدیک بر عشق صادق و شوق
التجا میساختند و ملوک بلادی که هنوز ایل نشده بودند تحف و هدایا می‌فرستادند و چون بندی از اوصاف و اخلاق حمیده او بر سبیل اجمال و ایجاز ذکر رفت یک حکایت که
مستجمع همه خصال شریفه است ایراد میرود تا جهانیانرا معلوم و محقق گردد که این تقریر از سمت تکلف منزه است چون تجاران اوطاق بخدمت گیوک خان بودندی و پیوند
و معاملات بسیکی با نواب ادا کرده و بروات بر ولایات ستدندی بواسطه واقعه او وجوه ایشان در تعویق افتاده و بدیشان نرسید و خاتونان و پسران و برادرزادگان
او هم بر قاعده معاملات می‌کردند و برات بر ولایات می‌نوشت و بازرگانان گروه گروه متعاقب می‌رسیدند و در دیوان معامله میکردند و برات می‌ستدند چون منکو قاآن
مبارکی بتخت نشست و کار آنجماعت از آنچه بود بگردید بعضی تجار از اموال پیشینه عشری نستده بودند و بعضی موضع حواله نرسیده و طایفه برات نستده جمعی قرار تسلیم
کرده و قومی هنوز بها معین نکرده اند تمامت سرگردان مانده و روی بندگی حضرت نهادند بر سبیل امتحان باُمید معدلت و انعام او بدرگاه آمدند و احوال خویش را بسمع مبارک منکو قاآن
رسانیدند هرچند که حضرت و ارکان دولت از راه آنکه لازم نیست که وجه این معامله از خزانه پادشاه دهند منع کردند و کسی را از آن اعتراضی نمی‌رسید از کمال مرحمت شامل
عاطفت بر آن جماعت گسترد و یرلیغ فرمود تا تمامت آن وجه از ممالک او اطلاق کردند زیادت از پانصد هزار بالش نقد در ثبت آمد و اگر اجتناب نمودی کس را اعتراض نبودی و
بدین موهبت آب روی تمامت پادشاهان حاتم سیرت ببرد و از کدام تاریخ مطالعه و از کدام راوی استماع افتاده که پادشاهی قرض پادشاهی دیگر گذارده و این نکته
نوادریست از محاسن اخلاق و مراضی عادات پادشاهانه او که از آن بر سایر امور استدلال می‌توان کرد و فرمود که هرچه از باب تخفیف امور جمهور باشد بهر که سپارند
با طایفه امرا کاردان بدان مهم قیام نمایند و قواعد معدلت را ممهد دارند و علمای آفاق که بخدمت حقوق حضرت مخصوص بودند فرمان داد تا هر در کتاب باشند و امثله و
فرامین او نویسند سواد کنند و از بتکچیان مسلمان امیر عماد الملک را که در حضرت قاآن و گیوک خان سمت بتکچی گری داشت و امیر فخرالملک را که از خواص قدیم
حضرت بود معین فرمود و فرمود که بازرگانان را باز پرسند تا میان ایشان و متعلقان اوردو ایی تمیزی باشد و گروهی از ایشان که متاع آورده اند با خزانه
معامله کنند طایفه جواهر رعایت کنند و جمعی ثیاب و قومی فرویات و قومی نقود و همچنین جهت بلنج دادن و بالیزه دادن و زرادخانه و ترتیب کارخانه‌ها و شکار و ساختن
مهمات اصل ملت و طایفه گشان گاردان و اسپ جلیه را معین فرمود و فرمان بر آن جمله نفاذ یافت که آن جماعت از شایبه ریا و زیادتی طمع اجتناب نموده کسی را توقف
و درنگ ندارند و هر روزی حال هرکس بسمع مبارک می‌رسانند و از جمع اضافات کنند ملازم بودند از قاری و تعدی و تغاضی و تثبیت و سکون تا هر که مرضی رای
نویسنده بزبان و خط آن قوم اصدار افتد و در ایام ملوک باستان و عهود سلاطین چنین ترتیب و آیین کار او وده باشند یقین که اگر ربد بودندی بدین طریقه
اقتدا نمودندی

با اهل بناکت آنجا رفته چون لشکر برسید فتح حصار بر بهادر دست نمی‌داد جهت آنکه تیر و سنگ منجنیق نمی‌رسید جوانان خجند را بحشر آنجا راندند
و از اترار و قصبها و دیهها که مستخلص شده بودند مدد می‌آوردند تا آنجا پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار مرد مغول جمع شدند و تمامت را صده و دهه
کردند و سر دهها تازیک مغول بامر گشت تا پیاده از کوه که بسه فرسنگی بود سنگ نقل می‌کردند و در جیحون می‌کردند و تیمور ملک دوازده زورق
ساخته بود سرپوشیده و نمد تر بگل دوشاب آغشته پوشیده و دریچها گذاشته و هر روز بامداد بهر جانبی شش از آن روان می‌گردانید و جنگها سخت
می‌کردند و تیر و آتش و نفط بر آن کارگر نبود و سنگها که در آب می‌ریختند در آب می‌انداخت و بشب شبیخون بر سر ایشان می‌برد و لشکر از دست او عاجز
ماندند بعد از آن مغولان تیر و منجنیق فراوان ترتیب کردند و جنگها سخت می‌کردند تیمور ملک چون کار در تنگ آمد در شب هفتاد پاره کشتی که روز گریز
را معد کرده بود حاضر گردانید و بنه و اثقال را بر آن نهاده مردان جنگی را بر آن نشاند و نفس خویش با جماعتی مردان در زورق نشست و مشعلها
برافروخته مانند برق بر آب روان گشت و لشکر مغول چون خبر یافتند بر کنار دریا بآب می‌رفتند و تیمور ملک هر کجا جمع ایشان مشاهده کردی زورقها
و مرد را آنجا راندی و بزخم تیر چون از قضا از هدف خطا نکرد ایشان را دور می‌گردانید و کشتیها را چون باد بر سر آب می‌دوانید تا به بناکت رسید
و زنجیری را که بر روی آب کشیده بسته بودند تا مانع کشتیها باشد بیک زخم بزد و بی‌باک بگذشت و لشکرها از دو طرف آب با او در جنگ بودند



تا بحدود جند و بارخلیغ رسید **وجوجی** چون از حال او خبر یافت لشکر را بر دو طرف در جند موضع بداشت و کشتیها پل بستند و عرادها برپای
کردند و منجنیق روان تیمور ملک از رصد لشکر آگاه یافت بکنار بارخلیغ کشتی از آب بیرون زد و سواره روان شد و مغولان پای ازپی می‌زدند و او اثقال را در پیش
کرده بجنگ باز می‌ایستاد چندانکه بنه پیشی می‌گرفت و باز بر عقب روان می‌شد چند روز بدین منوال مکاوحت کرد و اکثر مردان او کشته شدند و لشکر مغول دم بدم
زیادت می‌گشت عاقبت بنه او را باز گرفتند و او با معدودی چند بماند و بر قرار تجلدی می‌نمود و دست می‌داد آنها نیز بقتل آمدند و او را سلاح نماند الا سه
چوبه تیر یکی شکسته بی پیکان و سه مغول بر عقب او می‌دویدند یکی را بدان تیر بی پیکان که بگشاد یک مغول را کور کرد دو دیگران را گفت دو تیر مانده بعدد شما تیر را دریغ
می‌دارم شما را آن بهتر که باز گردید و جان نگاه دارید مغولان باز گشتند و او بخوارزم رسید و باز ساز کارزار کرد و با جمعی بجانب ینکی کنت آمد و شحنه
را که در آنجا بکشت و باز گشت و چون در خوارزم مصلحت اقامت ندید براه شهرستانه بر عقب سلطان روان شد و بوی پیوست و یک خجندی که سلطان
در بخارا بود او نیز کتابها و جلادتها نمود و بعد از واقعه او در زی اهل تصوف بجانب شام رفت و چون شوق تربت و مسکن استیلا یافت ... او را بر
مراجعت باعث آمد و دیگر بدان حدود آورد و چند سال در قصبه ادس از حدود فرغانه ساکن بود و از احوال خانه و فرزندان متفحص بکنار خجند رفت

برادید سیورغامیشی یابند از حضرت باتو باز آمد و املاک و اسباب پدر بروی مسلم فرمود نزد برفت و گفت اگر تو پدر خویش را بهی شناسی
جواب داد که من شیرخواره بودم چون پدرم رفت او را نشناسم الا علامتی هست که او را داند او را حاضر کرد و علاماتی که بر اعضا او بود بگفت چون بدید
تصدیق کرد و خرجات او فاش شد و طایفه بواسطه آنکه ودایع بسیار پیش ایشان بود او را قبول نمی کردند و انکار مینمودند بدان سبب اندیشه
غربت بندگی قاآن کرد در راه بحضرت قدقان اغول رسید فرمود تا او را بر بستند و از احوال گذشته و مکاوحت و مقابله او با مغول
استکشافی می کرد و او دلیر سخن می گفت برین نمط بیت مرا دید در جنگ دریا و کوه ؛ که با نامداران توران گروه ؛
چه کردم ستاره گوای منست ؛ بمردی جهان زیر پای منست ؛ و مغولی را که او را بتیر شکسته و زخم زده بود باز بشناخت و چون
شاهزاده سخن بسیار می پرسید او در جواب مراسم ادب و تعظیم نگاه نمی داشت شاهزاده از سر غضب تیری بر او زد و در وجود بیت

بپیچید و زان پس یکی آه کرد ؛ ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد

حکایت وصول چینگکیزخان بشهر بخارا و استخلاص آن

پیش ازین یاد کرده ایم که چینگکیزخان در اواخر بارس ییل اژدها که تاریخش موافق ذی الحجه سنه ست عشر و ستمایه چون بشهر اترار رسید جغتای و اوگتای جهت فتح اترار و جوچی و امرا را با لشکرها هر کس بجانبی نامزد کرد و بادوم ماه تبارس ییل که اول ماه آن موافق ذی الحجه سنه سبع عشر و ستمایه بود کماهش پنج ماه باشد شاهزادگان و امرا مذکور هر یک بفتح بلادی که موسوم بودند اشتغال نمودند و آن احوال بران نمط که شرح داده شد این زمستان فتح بلادی که چینگکیزخان را بعد از روانه شدن از اترار دست داده باز نمائیم که دیگرباره همه شاهزادگان و امرا به بندگی او پیوستند و بار جوچی و جغتای و اوگتای را باستخلاص خوارزم نامزد کرد و خویشتن را تولوی خان از آب ترمذ گذشته بایران زمین توجه نمود تمامت شروح و مقامات ذکر کنیم و بعد از آن تاریخ بوده باز گوییم ان شاء الله العزیز و از حال جهانست که چینگکیزخان چون شاهزادگان و امرا جهت فتح ولایات تعیین فرموده بنفس خویش از اترار بسمت بخارا روان شد و بر جهت تولوی که لقبش یکه نویان بوده در خدمت او با لشکری جرار در راه زرنوق حرکت فرمود بامدادگاه ناگاه بدان قصبه رسیدند اهالی آن نواحی از بیم آن لشکر عظیم بحصار پناهیدند چینگکیزخان دانشمند حاجب را بایلچی پیش ایشان فرستاد تا اعلام وصول مواکب و تقدیم بضایع حزم با مان خواستند که او را تعرضی رسانند او آواز بر آورد که دانشمند حاجبم مسلمان و مسلمان زاده و بفرمان چینگکیزخان برسالت آمده ام تا شما را از غرقاب هلاک خلاص دهم چینگکیزخان با لشکری جرار مردان کار اینجا رسید اگر خلاف او در خاطر آرید بیک لحظه حصار و صحرا از خون جیحون کند و اگر نصیحت بشنوید و مطیع و منقاد او شوید نفوس و اموال شما بسلامت ماند ایشان چون آن کلمات معقول شنیدند صلاح خویش در اظهار طاعت دیدند سروران پیش آمدند و جمعی را با نواع نزل پیشتر فرستادند چون بموقف عرض رسیدند حال اشراف و اعیان زرنوق پرسید و بتقاعد ایشان غضب فرمود و باستحضار ایشان ایلچی فرستاد حالی به بندگی حضرت شتافتند و با نواع سیورغامیشی مخصوص گشته بجان امان یافتند و فرمان شد تا اهل زرنوق را بصحرا راندند و جوانان را جهت حشر بخارا تعیین کردند و دیگران را اجازت مراجعت داد و زرنوق را قتلغ بالیغ نام نهاد و از آن طرف دلیلی که بر راهها وقوف تمام داشت لشکر را برافق که شاه راه بود و مدتی بود بیرون آورد و آن راه را از آن وقت باز راه خان گویند و طایر بهادر که در مقدمه بود با علام وصول چینگکیزخان رسول فرستاد و بوعد و وعید پیغام داد بعد از تردد ایلچیان اهالی نور بدست رسولی نزلی تمام به بندگی چینگکیزخان فرستادند و اظهار مطاوعت کردند بعد از قبول نزل فرمان شد که سوبادای در مقدمه بنشاید رسید شهر نور تسلیم کنند چون سوبادای برسید امتثال فرمان نمودند و شحنه بدفرد کزیه را در صحبت امیر نور ایالت خواجه نام بر سبیل مدد بجانب دبوسی فرستادند و چون چینگکیزخان برسید استقبال کردند و در خور حال ترغو و ترلیق بردند چینگکیزخان ایشان را بعاطفت پادشاهانه مخصوص گردانید و پرسید که مال قراری سلطان در نور چه مقدارست گفتند یکهزار و پانصد دینار فرمود که این مبلغ بشحنه بدهند و بغیر ازین تعرض نرسانند بدان نور از قتل و نهب خلاص یافتند و از آنجا متوجه بخارا شدند و در اوایل محرم سنه سبع عشر بظاهر شهر بخارا بر دروازه قلعه نزول فرمود و متعاقب لشکرها رسیدند و بر حوالی شهر فرود می آمدند و لشکر بخارا بیست هزار مرد بودند مقدمشان کوکخان و امرا دیگر چون حمید بور تاینکو و سونج خان و کشلی خان شبانگاه با قوم خود از حصار بیرون آمدند و چون بکنار جیحون رسیدند یزک لشکر بریشان افتادند و آثار ایشان بر باد فنا دادند روز دیگر بامداد دروازها

بگشادند

بگشادند و خلقی از ائمه و معارف به بندگی حضرت آمدند چنگیزخان جهت مطالعه شهر و حصار برنشست و به شهر درآمدند و تا جامع براند
و در پیش مقصوره بایستاد و پسرش تولوی خان پیاده شد و بالای منبر برآمد چنگیزخان پرسید که این مقام سرای سلطان است
گفتند خانه خدا است از اسب فرود آمد و بر دو سه پایه منبر برآمد و فرمود که صحرا از علف خالیست اسبان ما را شکم پر کنید در انبارها
شهر بگشادند و غلها می‌کشیدند و صنادیق مصاحف آخور اسبان ساختند و خیکهای شراب در مسجد بینداختند و مغنیان شهر را حاضر
گردانیدند تا سماع و رقص می‌کردند و مغولان بر اصول غنای خویش آوازها برکشیده و اعیان و سادات و ائمه و علما و مشایخ به جای ستوربانان
بر سر طویله به محافظت اسبان ایستاده و امتثال احکام آن قوم را التزام کرده بعد از آن چنگیزخان از شهر بیرون آمد
و عموم اهل شهر را حاضر گردانید و بر منبر مصلی عید رفت و بعد از تقریر خلاف و غدر سلطان شرحی تمام گفت ای قوم بدانید که شما گناهان
بزرگ کرده‌اید و بزرگان شما بر گناه مقدم‌اند از من بپرسید که این سخن به چه دلیل می‌گویم سبب آنک من عذاب خدایم اگر از شما گناهان
بزرگ نیامدی خدای بزرگ چون من عذابی بر شما نفرستادی بعد از آن پرسید که امنا و معتمدان شما کیستند هر کس معتمدان خود را
بگفتند و ایشان را باسقاقی جهت هر یک مغولی و ترکی معین کرد تا نگذارند که لشکریان ایشان را تعرضی رسانند چون از آن فارغ شد بر آن ختم
کرد که متمولان و توانگران را طلب داشت و فرمود تا مالهای مدفون را بدهند



دویست و هشتاد کس را معین گردانید صد و نود شهری و باقی غریب و بر وفق فرمان مطالبت مال از معتمدان ایشان در تاریخ می‌دادند
می‌ستدند و زیادت تکلیفی و مواخذتی نمی‌نمودند و فرمود تا آتش در محلات زدند و بیشتر شهر که از چوب بود سوخته شد مگر جامع و بعضی سراها
که از آجر بود و مردم بخارا را به جنگ حصار راندند و از جانبین منجنیقها راست کردند و کمانها بازه آوردند و سنگ و تیر باران شد و از
اندرون قارورات نفط می‌انداختند و روزها بران جمله مکاوحت می‌کردند تا عاقبت اهل حصار را کار به اضطرار رسید و خندق حصین
به جمادات و حیوانات با زمین مستوی شد و مردان حشری بخارا فصیل را بار کردند و در قلعه آتش در زدند و خانان و اعیان زمان
و افراد سلطان که از عزت پای بر خاک ننهادندی دستگیر مذلت شدند و در دریای فنا غرقه گشته و از قنقلیان از بالای تازیانه یکی
نگذاشتند زیادت از سی هزار به قتل آمدند و زنان و کودکان برده بردند و چون شهر از طغاة پاک شد و دیوارها برابر خاک گشت

اهل شهر را بنمازگاه صحرا راندند و جوانان را بحشر سمرقند و دبوسیه بردند چنگیزخان از آنجا متوجه شهر سمرقند شد بعزم استخلاص
آن

حکایت
توجه چنگیزخان

بجانب سمرقند و استخلاص آن بر دست لشکر جهانگیر او

چنگیزخان در آخر بهار موغای سل مذکور که در ذی الحجه سنه سبع عشر و ستمایه واقع شده و شهور آن موافق شهور سنه ثمان عشر و ستمایه
بوده از بخارا عازم سمرقند شد و سلطان محمد خوارزمشاه سمرقند را صد و ده هزار مرد سپرده بود شصت هزار ترکان بودند با خانی که وجوه اعیان
سلطان ایشان بودند و پنجاه هزار تاجیک و بیست هیکل پیل دیو پیکر و غلبه خواص و عوام شهر چندانک از حصر نگنجد و مع هذا دیوار حصار را
استوار کردانیده بودند و چند فصیل پیرامن آن کشیده و خندق را با آب رسانیده و در آن وقت که چنگیزخان باترار رسید آوازه غلبه لشکر
سمرقند و استحکام حصار و قلعه آحاد و آفاق منتشر و همگنان متفق که سالها باید تا شهر سمرقند مستخلص گردد تا بقلعه چه رسد احتیاط را
صواب چنان دید که شهر حوالی آن پاک گردانند بدان سبب ابتداء متوجه بخارا شد و مستخلص گردانید و از آنجا حشری تمام بجانب سمرقند راند
و در راه بهر جا که می رسید آنچه ایل می شدند هیچ تعرض نمی رسانید و آنچه ممانعت می نمودند چون سرپل و دبوسیه لشکری را بمحاصره آن می گذاشت
و چون بسمرقند رسید شاهزادگان و امرا که باترار و دیگر ولایات نامزد بودند و از کار فتح آن مواضع فارغ گشته با حشرها آنجا که بیرون گرفته بودند
در رسیدند و بارگاه کوک سرای اختیار کردند و حشم چندانکه می رسید پیرامن شهر فرو می آمدند و چنگیزخان یک دو روز بنفس خود گرد
بارو و فصیل طواف می کرد و گرفتن آن و دروازه ها را تدبیر می اندیشید در اثناء آن حال خبر رسید که در تاب ناگاه است
جبه بهادر و سوباداى بهادر که از معتبران و امراء بزرگ بودند با سی هزار بر عقب سلطان روان کرد و آلاق نویان و سکتو را بجانب
وخش و طالقان فرستاد و بعد از آن سیوم روز بامداد چندان لشکری از مغول و حشری بر سور شهر محیط شدند که اعداد ایشان ممکن نبود
و الب ارخان و شیخ خان و بالان خان و طایفه خانان دیگر جنگ بیرون آوردند و از جانبین بسیاری کشته شدند و شبانگاه هر یک بامقر
خود رفتند و روز دیگر چنگیزخان بنفس خود سوار گشت و تمامت لشکرها را برحوالی شهر بداشت و بزخم تیر و تیغ لشکر شهر را بشهر و میدان
جنگ بگذاشتند و اهل شهر از جنگ آن روز خایف شده بودند و هوا را مختلف گشته روز دیگر مغولان چیره و شهریان متردد باز آغاز جنگ
کردند بامداد قاضی و شیخ الاسلام با گروهی بیه بخدمت چنگیزخان آمدند و بمواعید خوب مستظهر گشته با شهر رفتند و صبحدم دروازه
نمازگاه بگشادند تا لشکر در شهر شدند و آن روز بتخریب بارو و فصیل مشغول بودند و با ماه برابر کردند و زنان و مردان صد صد در
صحبت مغولان بصحرا می راندند و قاضی و شیخ الاسلام را با متعلقان از خروج معاف داشتند قرب پنجاه هزار آدمی در حمایت
ایشان مصون ماندند و ندا دادند که هر آفریده که پنهان شود خون او هدر است مغولان که بغارت مشغول
بودند بسیاری مردم را که در سوراخها یافتند بکشتند و پیلبانان پیلان را پیش چنگیزخان بردند
و طعمه ایشان خواستند فرمود که ایشان را بصحرا رها کنند تا خود می گیرند و می خورند پیلان را
بگشادند تا بگرسنگی هلاک شدند و شب مغولان از شهر بیرون آمدند و اهل حصار
در بیم عظیم بودند و الب خان مردی نمود و با هزار مرد دل از جان برکنده
بیرون آمد و بلشکر زد و بگریخت بامداد دیگرباره لشکر گرد قلعه
بایستادند و از جانبین تیر و سنگ روان و بارو و حصار
و فصیل ویران کردند و جوی ارزیز آب را خراب کردانیدند
و هنگام در روانها راستند و در رسیدند
نزدان پهلوانان مردی هزار



و در عهد **اوکتای قاآن** چنانچه در داستان او مشروح گفته شد او را با برادران و دیگر شهزادگان بر وفق فرمان بتسخیر و فتح ولایات شمالی موسوم
گردانید و جمله پیش او جمع گشته باتفاق برنشستند و چنانچه شرح داده آمد آن ممالک را مستخلص گردانیدند و بعد از مراجعت شهزادگان منکوقاآن و
گیوک خان او با برادران توجیه که در ذیل شعبه او ذکر رفت باستخلاص بقایاء آن ولایت مشغول شدند در اول سنه تسع و ثلثین و ستمایه که اوکتای قاآن وفات
یافت باتو را بواسطه گرسن عارضه استرخا طاری شده بود و چون او را بقوریلتای طلب داشتند بآن عذر تقاعد نمود و جهت غیبت او که آقا مهتر او بود
قرب سه سال کار معین نگشت و مهتر خواتین اوکتای قاآن توراکینه خاتون حکم میکرد و در آن مدت خللها باطراف و اوساط ممالک راه یافت
و قاآن بسر زاده خود شیرامون را ولی العهد گردانیده بود توراکینه خاتون و بعضی امرا رضا ندادند و گفتند گیوک خان مهتر است و جهت اخلاص او باتو را طلب
داشتند بعد از آنکه از ایشان رنجیده بود و از سوابق قضایا وحشت انگیز متوهم در حرکت آمد باهستگی می رفت ایشان پیش از وصول او و حضور آقا و اینی باستبداد
خویش قاآنی بر گیوک خان مقرر کردند و گیوک خان چون بمرضی مزمن مبتلا بود ببهانه آنکه آب و هوای یورت قدیم که پدرم داده مرا سازگار است با لشکری تمام متوجه
حدود ایمل و قوچین گشت و باتو چون نزدیک آنجا رسید باره متوهم شد و سیورقوقتینی بیکی خاتون بزرگ **تولوی خان** بنابر قاعده دوستی که از عهد چنگیز خان باز
میان جوچی خان و تولوی خان و اوروق جانبین ممهد و موکد بود بخفیه پیغام فرستاد که آمدن گیوک خان بدان حوالی از غدری خالی نباشد بدان سبب توهم باتو
زیادت شد و از سر حزم و احتیاط منتظر وصول گیوک خان می بود او چون بحدود سمرقند رسید بموضع   که از آنجا تا بیش بالیغ یک هفته راه است بمرضی که داشت
وفات یافت در سنه اربعین و ستمایه و بار دیگر مدتی تخت از پادشاه خالی ماند و دیگر باره برا کنه خاتون حکم میکرد سیورقوقتینی بیکی چون آوازه بیماری او شنیده بود

برخویش منکو قاآن را پیش او فرستاد باتو بوصول او خویش دلشاد شد چون آثار فر و فرهنگ در وی مشاهده میکرد و از فرزندان اوکتای قاآن رنجیده
بود و میدید که منکو قاآن پسر مهین تولوی خان است که پسر کهین چنگیز خان بود و یورت قدیم و خانه اصلی او میدانست و این پسر بغایت کافی و هنرمند
و مستعد پادشاهی با وجود او دیگری چگونه قاآن شود بتخصیص چون فرزندان اوکتای قاآن خلاف سخن پدر کرده شیرامون را که نیز داده اند و از
یاسا و یوسون قدیم تجاوز نموده بی کنکاج آقا و اینی دختر کوچکتر را که از همه فرزندان دوستتر میداشت و لقب و جاور ساجان کرده بودی گناه کشتند
بسبب قاآنی بایشان نمیرسد و خویشتن منکو قاآن را بقاآنی برداشت و تمامت برادران و خویشان و امرا خود را مطیع و منقاد او گردانید
و برادر خویش برکه و برجو را که ولی العهد بود با سه تومان لشکر مصاحب و ملازم فرستاد تا او را در موضع اونن کلوران که یورت اصلی چنگیز خان
بود بر سریر قاآنی و مسند جهانبانی نشانند و مکاید فرزندان اوکتای قاآن را که غدر اندیشیده بودند تدارک و تلافی کردند علی الجمله سبب او کردن
قاآنی بخاندان تولوی خان دیگر رجوع در نصاب خویش بکفایت و کیاست سیورقوقتینی بیکی بود و مدد و معاونت بواسطه دوستی ایشان و بعد
از آن تا آخر عمر او و بعد از وفاتش در زمان سرتاق و اولاغچی و پسر زمان برکه میان اوروق تولوی خان و باتو اتحاد
و دوستی سلوک بود و هم در حیات باتو بود که منکو قاآن برادر خود هولاکو خان را با لشکرها جولار بامرد
ممالک ایران تعیین گردانید و از جانب هر شهزاده لشکرها از ده دو معین گردانیدند تا با هولاکو خان بهم برود
و مدد و معاون او شوند اورده پسر مهین خویش قولی و ... تومان لشکر از راه خوارزم و دهستان روانه داشت و
باتو بلقان پسر شیبان و توتار پسر سنکقور پسر بوال که هفتم پسر جوچی خان است از راه
دربند قبچاق فرستاده تا بیایند و مدد لشکر هولاکو خان شده کوچ دادند و باتو در سنه خمسین و
ستمایه بکنار آب اتیل بموضع ... وفات یافت و مدت عمرش چهل و هشت سال بود و
منکو قاآن مورد پسرش سرتاق را باعزاز تلقی کرد و تخت و مملکت بروی مقرر فرمود
و اجازت انصراف داد در راه او نیز نماند منکو قاآن ایلچیان فرستاد
و استعطاف خواتین و پسران و برادران او کرد و اولاغچی پسر باتو را
بر تخت نشاند و جمله را بانواع سیورغامیشی مخصوص گردانید اولاغچی
نیز اندک زمانی وفات یافت و تخت و مملکت را بدیگران
بگذاشت

حکایت

جلوس برکای

بپادشاهی اولوس و احوال
او در مدت مذکور چون باتو
درگذشت
و پسرانش سرتاق و اولاغچی که
قایم مقام او بودند
متعاقب نماندند برادر
کهترش
برکای
بجای او
بنشست



و بعد از قوریلتای اتفاق بر هزیمت قوم تایجیوت مشغول شدند در آن زمان پیشوا و مقدم تایجیوت انکو قوقا قوجو و قوریل و تودودار
بودند و امرا، دیگر از برادران و خویشان ایشان فزون بوده اند چون تارقوتای قیریلتوق و امثال او و تارقوتای نام است و قیریلتوق
یعنی حسود و توقتا بیکی که پادشاه قوم مرکیت بود و بجانب بورقوجین گریخته در آن وقت برادران خود تودو و داودر جاکه را پیش تایجیوت
فرستاده تا مدد و معاون باشند و مجموع آن جماعت در موضع اونان که صحرا مغولستان است جمع بودند و اونک خان بر سر ایشان رفتند
و مصاف دادند و اقوام تایجیوت منهزم روی بگریختن نهادند و لشکر **چنگیز خان** بر عقب تارقوتای قیریلتوق و تودودر دوانیده
رفته اند تا موضعی که آنرا الیکوت توراس می گویند و هر دو را آنجا کشته و انکو هاقوجو و برادران تودا سلکی تودو و اودرجانک
با تنان گریخته به بورقوجین درآمده اند و قوریل در زمان قوم نایمان رفته و معنی انکو هقوجو میان چشم است می گویند ابتداء فتنه
و خصومت میان **چنگیز خان** و تایجیوت او آغاز نهاده بود

حکایت

اتفاق قوم سجیوت و ساجیوت و سوگند خوردن ایشان و مصاف دادن با
اونک خان و شکسته ایشان و گریختن

بعد از آن قوم سجیوت و ساجیوت چون پیش **چنگیز خان** بنیاد عداوت نهاده بودند و بجهت مال پیش از آن **چنگیز خان** با ساجان و [illegible]
ساجان ایلچی پیش ایشان فرستاده تا با هم یکی متفق باشند و عادت مغول قدیم الایام چنان بوده که اکثر پیغامها بسجع مصنوع و عبارات
مغلق فرستادندی
و بر زبان آن ایلچی هم بر آن نمط پیغام داده بود چون ایلچی بهمان عبارت پیغام برساند ایشان فهم نکردند جوانی از بزرگ حاضر بود دریافت و بدانست
معنی این سخن آن است **چنگیز خان** پیغام داده که اقوام مغول که از ما بیگانه اند جمله با ما دوست و متفق گشتند می شاید که ما نیز
که خویشانیم دوست و متفق باشیم و جیرقاسی کنیم ایشان از عادت [illegible] قبول نکرده اند و ایلچی را حرمت نداشته
شکنبه گوسفند که چون در میان [illegible] کرده [illegible] اند از دیگ بر آوردند و دشنام میداده باستخفاف باز گردانیدند و بواسطه
منبع عداوت و خصومت تمام گشت و پیش از آن خود [illegible] با **چنگیز خان** جنگ کرده بودند و با قوم تایجیوت متفق بوده خصومت با

با قدان باهتی که شعبه از تایچیوت اند و توداء و قورلاس و تاربای قنقلیوت و در متابعت ایشان مبالغت می کرده و معادات و مخاصمت با
چنگیزخان می ورزیده و در آن وقت چون اکثر اقوام تایچیوت بموجبی که ذکر رفت کشته اند و بعضی گریخته از قوم قرقین و سالجیوت
جمع شده اند و اقوام دوربان و تاتار و قنقرات با ایشان اتفاق کرده و با همدیگر سوگندی که در میان مغولان از آن بزرگتر نیست خورده
اند و آن سوگند چنانست که اسب نر و گاو نر و قوچ و سگ نر را با تیغ شمشیر بزنند و گویند ای خدای و ای آسمان و ای زمین بشنو که ما چنین
سوگند می خوریم و اینها اصول و نژاد این حیوانات اند اگر ما بسخن خود نه ایستیم و عهد بشکنیم همچنین شویم که این حیوانات برین موجب سوگند
خوردند و متفق شدند تا با چنگیزخان و اونگ خان جنگ کنند در حال بغریت (?) در وزن شدن ایشان دی ساچان از قوم قنقرات که پدر الچو
بوده و در خفیه بخدمت چنگیزخان پیغام داده که دشمنان چنین عهد و پیمانی کرده اند و با تفاق روی بحضرت نهاده چون چنگیزخان
واقف شد با اونگ خان هم از موضع قوتون ناور که نزدیک او بوده (?) بیفد در دفع آن قوم برنشستند و در موضعی که آنرا بویور ناور می گویند
با ایشان بهم رسید برابر ایستادند و از جانبین صف راست کرده جنگی بغایت سخت کردند و عاقبت چنگیزخان غالب آمد و ایشان
بشکستند

حکایت

مخالفت جاگمبو برادر خویش اونگ خان و کنگاج کردن با بعضی امرا او و رفتن
پیش پادشاه نایمان

بعد از آن زمستان آن سال اونگ خان از جانب قلور آن شیر کوچ کرده براه قوبه قبایی آمده و دیگران هم بر عقبش کوچ کرده بحرکه می آمدند و
برادرش جاگمبو با امرا التون اشوق و ایل قوتور و ایلغوتی و قول بوری کنند فرستاده که این آقا ما ملول طبع است و در یک مقام
سکون ندارد و از بدخویی همه آقا و اینی تلف کرد و ختایان ساخت که بولایت قرا ختای در آمدند بدین عادت و خوی او پس اکنون ما را که بیاساید
ما با او چگونه کنیم التون اشوق آن سخن را نهان نداشته و با اونگ خان افشا کرده ایلخان زر بود تا ایل قوتوری و ایت قوتگور را گرفته اند
و بند کرده و با بندهم بجانه آورده و بند ایشان گشوده و باید تو تو که ماچون بولایت سقلوت رسیدیم می آمدیم چه کنیم تو [illegible] آنجا سخنی گفته
بوده اند و عهدی کرده که خلاف آن نتوان کرد من همچون تو نیندیشم و خیو بر روی او انداخته و بموافقت او امرا که حاضر بودند تمامت خیو بر روی
او انداختند در آن حال التون اشوق عرضه داشت که من با این کنگاج درآمدم لیکن قصد پادشاه خود روا نداشتم و ترک خدمت او از مروت ندانستم
بعد از آن جاگمبو بدان سبب با تفاق چهار امیر بزرگ اونگ خان ایل قوتور و ایل قوتگور و نارین طغرل و اینال بیشی (?) بجانب
نایمان کردند که دشمن اونگ خان بود در روانه شدند و جاگمبو از راه پیش پادشاه نایمان ایلچی فرستاد و پیغام داد که التون اشوق مرا در پیش اونگ خان
اتفاقی کرد و مرا ندادند چون حکم نیندید مرا در کردانید از آن سبب دل از او برگرفته بخدمت تو می آیم بدل راست اکنون باتفاق تو با اونگ خان با پادشاه نایمان
رسیدند و اونگ خان از ایشان جدا ماند در موضع قربه قنارمستان (?) کرد و در حد ولایت ختای موضعی که نام آن جا کاجارست
زمستان کرد

حکایت

برنشستن چنگیزخان
بجنگ الاق اودور از امرا مرکیت و بعضی امرا تایچیوت و تاتار که با او بودند
و شکستن ایشان

بعد از آن چنگیزخان بعزم جنگ بعضی امرا مرکیت و تایچیوت و تاتار و نام ایشان الاق اودور از مرکیت و قیرقان تایشی از تایچیوت و چاقور
و کلیکران تاتار که همه مقدمان اقوام و معتبران وقت بودند و یکجا جمع آمده برنشست و الاق اودور مذکور در آن عصر سر آمده امرا و بامداد
و معتبران بوده و از اعداد جماعتی که در سر هوس سروری مطلق و پادشاهی داشته و از اقوام با یاروت بیری عاقل صاحب نظر در آن عهد
بوده و گفته که بجه یکی از قوم قیات بورکین هوس پادشاهی دارد لیکن کار او نیست و جاموقه ساچان که همواره مردمان را در هم می انداز دارای

ساجان [illegible]

بکورخانی بر کرفتند و معنی کورخان پادشاه سلاطین و ملوک باشد وچون او کورخان شد اندیشه کرده اند که بحال چنگیزخان بر شید این کماح

وسخن ایشان را شخصی قوریدای نام شنید و بخانه هم داماد خود مرکتای نام از قوم قورلاس آمد بود همه خاصه و آن حال باوی کفت مرکتای با آن قوریدای

کفت که ترا باید رفتن و این سخن به چنگیزخان رسانیدن و اسبی خنک از آن خود که بالاکوش اکفته برآمد بوذ بدو داذه

تا برنشیند و برود قوریدای کفت که اکر مرا می فرستی با اسب سرخنک بده که بر آن اعتماد است آن را بداذه و قوریدای با اسب مذکور برنشسته روان

شد در راه بکورخانی رسیده یعنی لشکری بدو رفتنه فرو آمد و خدا وندان کوران فولان بهادر بوده از قوم هوین یعنی

قوم بیشه و همانا آن قوم با بحیوت بوده و در جائی که آنجا رسید شب بوده و شخصی قرامرکتای نام از قوم قورلاس

دران کوران با نوکران خود جیبا و کل بوده او در کرفتند اند و شناخته چون قرامرکتی بجانب

چنگیزخان مایل بوده او را مدد کرده و ایغری قالیون بدو داذه و روانه

کردانید و کفته اکر خواهی که از یاغی بکریزی با این اسب توانی کریخت و کس بتو

نرسد و اکر یکی از تو ملو برد تو بری ربی برین اسب اعتماد تمام کرده

برنشین و برو قوریدای از آنجا روان شد در راه طایفه که

خوکامی سپید پیش جامه می بردند بدو رسیده اند و قصد کرده تا او را

بکیرند جان دوانید که از چشم ایشان نا پدید شده چون بحدود چنگیزخان

رسید و آن سخن کفته چنگیزخان بر فور بجنک

ایشان برنشست و موضعی که نام آن

یدکی بورقاز است با جامه اعتماد

داذ و او را شکست

و بنوی بجیو خوب ست لعزم جنك انجی با ما و جعان ما بار برنشت و یاساق فرمود که هیچ کس بار بجای کردن مشغول نشود و بعد از آن که کار جنگ و یاغی یکسو کند

انگاه اولجه بگیرند و تمامت برابری با همدیگر بخش کنند حمله بربن متفق گشتند التان و قوچر و قوریلتای و دارینتای و نگکن عم جنگیزخان

سخن خود را شکسته پیش از تمام کار با اولجا گرفتن مشغول شدند جنگیزخان این را نپسندید و قوبیلای و جبه هر دو را فرستاده و اولجهای از ایشان باز گرفته بدان

سبب خاطر ایشان رنجید و دل دگرگون کرده و در خفیه میل بجانب اونگ خان کرده اند و در آخر ایشان نیز جمع و علت شدند با میان جنگیزخان و اونگ

خان بنیاد آورده و با او بهم با جنگیزخان مصاف داده اند و ابتة الامر شکسته گشته والحمد لله رب العالمین یا رب اختم بالخیر

حکایت

اتفاق بویروق خان برادر پادشاه نایمان و بویماسکی پادشاه مرکیت و دیگر اقوام تاتار

و سیقن و غیرهم و برنشستن بلشکر بزرگ و جنگ جنگیزخان و هلاک شدن ایشان

برف و دمه

بعد از آن هم در سال سگ مذکور با بیرکاه برادر پادشاه نایمان بویروق خان و پادشاه مرکیت توقتابیکی و اقوام دوربان و تاتار و سیقن و سایر بیرون مقدم

ایشان ادوقوبوها در و پادشاه قوم اویرات قوتوقه بیکی که جماعت آن بودند که بکرات با جنگیزخان و اونگ خان جنگ کرده بودند و گریخته و پناه

با بویروق خان مذکور داده و با او متفق گشته تمامت باتفاق لشکری بزرگ برنشانده اند و روی بجنگ جنگیزخان و اونگ خان آورده جنگیزخان

و اونگ خان قراول خود را بموضعی که نام آن کوی جاکر و چیو رقای است گذاشته بودند یکی از قراولان از موضع مذکور باز گشته و خبر کرده که لشکر یاغیان

می رسد جنگیزخان و اونگ خان از موضع القوی بلجیو لحیب کوچ کرده بجانب الکوه می رفته اند و آن موضع یورت تاجار آقا بوده است بحدود زادون

جیدون و این الکوه مانند سد اسکندر است در حد ولایت ختای ساخته اند و سنکون پسر اونگ خان در کنار ره بوده بپشته رسید چون در دآید

با الکوه در تنقه یونار سبه بویروق خان گفته که ایشان قوم مغول اند یکبار کی همه را بر هم زنیم و طایفه از لشکر نایمان و آن اقوام که ادی بودند

ها قوچوها در از قوم دوربن و برادر توقتابیکی قودو از قوم مرکیت را بمنقله فرستاده بود از منقله بسنکون رسیدند و آغاز مصاف کردند

دوستی خواست چون با اونگ خان بسته شد بعد از آن بدین چنگیزخان آوردند و بر رسم و یوسون مغول اورا در نکاح آورد دیگر:
خاتون دختر پادشاه ملکورت بوده سوم ابه خوانست اورا بوی بخشید و بسیاری از خواتین پادشاهان و دختران امرا
خاتون چنگیزخان بوده اند لیکن در تعداد خواتین بزرگ نیامده و چنگیزخان از همه از اقوام تاتمان پسری بوده جورچیتی نام و این
پسر پیشتر از همه پسران وفات کرده و نام مادرش معلوم نیست و پسری دیگر داشته نام اورجقان هم در کودکی نماند و مادرش همه بوده
از اقوام تاتار و نامش معلوم نیست اینست ذکر خواتین معتبر چنگیزخان و فرزندان او چون چهار پسر که معتبر بوده
اند و ایشان را چهار کولوک می گفته اند یعنی چهار رکن و هر یک از ایشان علی حده پادشاهی شده در این
جدول شعب فرزندان چنگیزخان که نهاده می شود از آن ایشان بی شعبه فرزند
ایشان کشیده می آید چه در داستان هر یک شعب فرزندان او علی حده مفرد
خواهد آمد و از آن کولکان چون داستانی مفرد نخواهیم نوشت هم اینجا
شعبه او و فرزندان او کشیده می شود و دختر زادگان
چون پدران ایشان هر یک از قومی اند و در شعب
آن اقوام ذکر ایشان آمده اینجا شعب
ایشان کشیدن مناسب نباشد
و صورت چنگیزخان
و جدول شعب او برین
هیات است که
اثبات
می یابد

دوم

در تاریخ و حکایات چنگیزخان از ابتداء ولادت او تا زمان خانیت و پادشاهی
و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امراء در حالت جلوس او بر تخت خانی و سبب امراء او
و ذکر مصافها که در هر وقت کرده و فتحها که دست داده و مقدار پادشاهی او تا آخر عهد
و ذکر وفات او

چون مبنی این کتاب و وضع این تاریخ بر آن نمط است که به شرح شعب دودمان هر قومی و پادشاهی نیز بر حکم اتفاق در اصل تاریخ و حکایات شروع نماید در قسم اول این داستان عدد خواتین معتبر چنگیزخان و تفصیل پسران و دختران او ذکر رفت این زمان حکایات و تواریخ چنگیزخان از ابتداء زمان ولادت آغاز کرده تا مدت چند سال نوشته می شود چه در اوایل حال حکایات او سال بسال مفصل معلوم نبوده و بعد از آن اخبار سال بسال در دفاتر و تواریخ مغول آمده بر سبیل تفصیل نوشته می آید و هر چند مصنفان و مولفان تواریخ متقدم کتب از هر نوع ساخته اند و حکایات ازمنه مختلف با ترتیب پرداخته اما خوانندگان از آن فایده تمام نیافته و نیز سال بسال که مرحوم ابن الاثیر نهاده اگرچه سعی بسیار نموده لکن حکایات هر پادشاهی مضبوط نیست و کیفیت آن کما ینبغی بدان ترتیب معلوم نمی شود و این معنی نزد مطالعه کنندگان آن کتاب مقررست ۰ بنابرین مقدمات مولف این تاریخ را چنان توافق افتاد که هر چند سال معین که تاریخ چنگیزخان نوشته شود تواریخ دیگر پادشاهان اطراف که معاصر او بوده اند بدان تحریر پیوندد تا احوال پادشاهانی که معاصر همدیگر بوده اند علی العموم معلوم گردد و چون غرض از تالیف این کتاب و جمع این حکایات تاریخ مبارک غازانی است در تواریخ متقدم بعید العهد این ضابطه رعایت رفت و نیز به تطویل می انجامید این قاعده مذکور ابتدا از ولادت چنگیزخان تا آخر عمر او بعد از او تا این زمان هر چند سال را که مناسب و موافق بود تاریخ چنگیزخان و فرزندان او و احوالی که در جهان ایشان حادث شده نوشته می شود و تاریخ پادشاهان دیگر که در آن عهد بوده باشد اخبار معلوم و محقق بود تبعیت لازم آمد ذیل

آن ساخته

آن ساخته می آید تا این عهد همایون و زمان مبارک تا خواننده از احوال جمله باخبر باشد و این ضابطه برین نمط و ترتیب است
که اثبات می یابد

تاریخ
چینگگیز خان

از وقت ولادت او از ابتداء قاقا ییل که سال خوک است موافق شهور سنه تسع واربعین
وخمسمایه هجری که در ماه ذی القعده واقع شده تا قاقا ییل که دیگر هم سال خوک است
مطابق شهور سنه اثنین وستین وخمسمایه که در ماه ربیع الآخر واقع شده و درین مدت
پدر او ییسوکا بهادر در حیات بوده و در آخر که سیزدهم سال است ییسوکا بهادر
وفات یافته و چینگگیز خان از و سیزده ساله باز مانده چون
در زمان چینگگیز خان و پدر او منجمان بطریق احتیاط وقت نکرده اند و مورخان نیز روز و ماه اثبات نکرده ساعت روز ولادت
او بتحقیق معلوم نیست اما پیش جمله شاهزادگان و امرا و اعیان مغول معروف و مشهورست و بحد تواتر رسیده که مدت عمر او هفتاد و دو سال
بوده و در سال هفتاد و سوم وفات یافته و منجمان معتبر تاریخ وفات او نوشته اند چه غایت عظمت و کمال پادشاهی او بوده و چنان
آورده اند که در سال قاقا ییل که سال خوک است در میانه ماه پاییز پانزده روز از ماه گذشته وفات یافته و هرچند هفتاد و سوم
می باشد از سال ولادت او لیکن چون اتفاق ولادت در میانه سال بوده و برین تقدیر مدت عمر او هفتاد و دو سال تمام باشد
و چون از عمر او چهل و یک سالی بعضی بطفولیت گذشت و بعضی باضطراب حال و مورخان احوال آن سال بسال ضبط نکرده اند
و تاریخ این چهل و یک سال را بطریق اجمال نوشته و بعد از آن تا آخر عمر او مفصل سال بسال آورده ما نیز بر همان موجب خواهیم نوشت و چون این
قاعده تمهید یافت ابتدا تاریخ سیزده ساله چینگگیز خان از ابتداء ولادت تا وفات پدرش بوجهی که تقدیم یافت ذکر کنیم
و آن چنان بوده که در وقتی که پدر او ییسوکا بهادر در اوج عظمت و در ذروه اقبال و دولت بوده و بر تمامت اقوام که برادران و اعمام او
تعلق داشتند حاکم و سرور ایشان و ایشان او را پیشوا و سرور خود دانسته متابعت و مطاوعت می نموده و دیگر اقوام تاتار و غیرهم بوجهی که در
شعبه تاتار گفته شد با او مخالفت و دشمنی می ورزیده اند و میان ایشان محاربت بسیار افتاده در سال قاقا ییل مذکور که سال ولادت
چینگگیز خان بوده موافق شهور سنه تسع واربعین وخمسمایه ییسوکا بهادر بجنگ تاتار رفته و تموجین اوگه را که چینگگیز خان
آنیت بوده و پادشاهان تاتار تموجین اوگه و قوری بوقا بوده اند ییسوکا بهادر با ایشان مصاف داد و ایشان را مخذول و مقهور گردانیده
مظفر و منصور باز گشت و خان و مان و گله و رمه ایشان را غارت کرده و موضعی که آنرا دلیون بولداق گویند در آن وقت و بعد از آن نکمندی در میان
سال مذکور چینگگیز خان بطالع سعد در وجود آمد و معتاد کعبی خون منجمد چون جگر پاره در کف دست راست داشت آثار جهانگیری
بر صحیفه جبین او پیدا و انوار بختیاری و کامکاری از چهره او هویدا چون ییسوکا بهادر را فتح تاتار و قهر پادشاه ایشان تموجین اوگه
نصیب ... دست داده بود و ... این ظفر یافته آن معنی را بفال گرفته فرزند ... را نام تموجین کرد بنام پادشاه تاتار که ذکر او رفت
و ییسوکا بهادر در زمان خود مقدم و سرور اقوام نیرون و آقا و اینی خود بوده و میان او و پادشاهان و امراء اقوام دیگر که اکنون ایشان را
بواسطه مخالفت با مغول و مناسبت صورت و لغت مغول میخوانند و در زمان قدیم هر قوم از ایشان را اسمی و لقبی دیگر بوده و بصنف از مغول
سبب اعدا و مخاصمت قدیم بوده است خصوصا اقوام تاتار و ییسوکا بهادر با اکثر اقوام مصافها داده و جنگها کرده و بعضی را در تحت
فرمان آورده و از سهم باس و سطوت او اکثر دوست و دشمن محافظت جانب خود را مطیع او شده اند و جلال و کار او عظیم منتظم و بارونق
بوده و بعد از چینگگیز خان چند فرزند دیگر آورد چنانچه در داستان او گفته شد و درین مدت سیزده سال بر قرار در پادشاهی اقوام خود
متمکن بوده و بعضی چند ماه با لشکر بر نشستی بقصد دفع اقوام اتراک اعدا که در اطراف و حوالی اولوس او بوده اند و در اکثر ... آنها فتح
و ظفر او را بودی اما جماعه خویشان بموجب الاقارب العقارب بسبب بغض و عداوت که در طبیعت ایشان مرکوز و مجبول بود بر وی حسد

بردند و چون قوت و قدرت مقاومت نداشتند تخم کینه و عداوت در اندرون می کاشتند تا آخر عمر او و چون بیسوکا بهادر
هم در سن جوانی وفات یافت اقوام ما تحیوت را که از جمله عمادگان و خویشان بندان او بودند بوجهی که در شعبه داستانها
احداد چینگیزخان معین ذکر کرده شد قوی حال تر بوده اند بتبع و لشکر زیادت داشته و مقدم ایشان پادشاهان معتبر
و آنچه در زمان بیسوکا بهادر متابع و دوست و مطیع بوده اند در اول دولت او و در وقت وفات مخالفت و معاندت ظاهر کرده اند
و چینگیزخان در وقت وفات پدر سیزده ساله بوده و برادران او همچنین کودک بودند و مادر ایشان اولون ایکه از قوم اولقونوت
عظیم با عقل و کفایت بوده و بسبب وفات بیسوکا بهادر روزگار پریشان شده و شرح و تفصیل احوال ایشان در آن مدت
معلوم شد چون تاریخ چینگیزخان از ابتداء ولادت او که در قاقای ییل یعنی سال خوک بوده موافق شهور سنه تسع و اربعین و خمسمایه که در
ماه ذی القعده واقع شده و این مدت پدر او در زند بود تا سال سیزدهم و آن هم قاقای ییل بوده موافق شهور سنه اثنین و ستین و خمسمایه
که در ماه ربیع الآخر واقع شده و او درین سال سیزده ساله بوده بر سبیل اجمال و اختصار نوشته شد اکنون تاریخ سلاطین و دیگر پادشاهان
اقالیم که درین مدت سیزده سال معاصر چینگیزخان بوده اند بر عقب این بنویسیم و بعد از آن دیگر باره تاریخ چینگیزخان
بعد از سیزده سال آغاز کنیم و بنویسیم بعون الله و حسن توفیقه والصلوة لی النبی علی سیدنا محمد و آله اجمعین

تاریخ

پادشاهان و خاقان ختای و چین و کرایت و نایمان و مغول و اویغور و ترکستان
و کرک و پاینغود ۰ و قبچاق ۰ و اوروس ۰ و چرکس ۰ و آس ۰ و ماوراء النهر و خلفاء
و سلاطین ۰ ایران و روم ۰ و شام ۰ و مصر و غیرهم که از ابتداء قاقای ییل که در ذی
القعده سنه تسع و اربعین و خمسمایه هجری واقع شده است که سیزده سال معاصر چینگیزخان
بوده اند آنچ معلوم است و نوادر حوادث که در مدت مذکور افتاده تم والسلم

تاریخ

پادشاهان ختای و قراختای و جورجه که در مدت مذکور بوده اند

کسانی در آن عهد پادشاهی آن ولایت میکردند نه از نسل پادشاهان قدیم آن ممالک بوده اند در شهور سنه تسع و ثمانین و مایتین هلالی
هجری پادشاه ختای و قراختای و جورجه و منزی که آن را چین و ماچین و سکیاس میگویند شخصی بوده از نسل پادشاهان قدیم نام او لکک
باینزو و در عهد او یکی از امرا و صحرا نشین خروج کرده نام او هو تیجی اباکی و از ملک قراختای و جورجه بدست بزور گرفته و بعد از آنک دور
نهم بطن او رسید پادشاه جورجه خروج کرده و آن مملکت را از دست قراختای بیرون آورده و ایشان را بر انداخته و در تاریخ سنه
تسع عشر و اربعمایه هجری و در سنه اثنین و عشرین و خمسمایه این پادشاه جورجه مذکور بر ملک تمامی ختای مستولی شده و کادرون نام برد
اصل ختای از دست او بناه با ملک چین داده و تا آخر وقت و در زندان او بر ملک ماچین قناعت کرده آنجا مانده اند و این پادشاه بر
ولایت قراختای و جورجه مستولی شده بود نام خود را آلتون کرده یعنی پادشاه عالم و بدین اصلاح چون چینگیزخان ممالک را بگرفت
اهل ختای نام او را اورن کردند یعنی پادشاه بزرگ که فرمان او بعالم محیط شده اند و تاریخ و حکایات پادشاهان ختای و چین و ماچین
از قدیم الایام باز بوجهی که در کتب ایشان است مفصل سال بسال و پادشاه بپادشاه مشروح ذیل این تاریخ مبارک غازانی
ساخته ایم چون خوانندگان خواهند که بر جملگی آن تواریخ واقف شوند از آنجا مطالعه کنند حالی اینجا اسامی پادشاهانی که در آن ممالک
درین مدت سیزده مذکور معاصر چینگیزخان بوده اند و از نسل پادشاه جورجه که ذکر او رفت و لفظ التان خان بسبیل لقب بر ایشان اطلاق
کرده اند و هر یک را بزبان ختایی اسمی و لقبی مخصوص نوشته می شود بدین تفصیل

همرون	لیانکا		هرزو
چهارده سال	پنج سال	دوازده سال	هشت سال

تاریخ

پادشاهان چین و ماچین که ختاییان آن را التنبی میگویند و مغولان سکیاس آلچ(?) درین
مدت مذکور معاصر چنگیزخان بوده اند این پادشاهان از نسل پادشاهان
اصلی این ممالک اند که بر مجموع ولایات ختای و قراختای و جورجه و ماچین از قدیم باز پادشاه بوده اند و بوجهی که یاد کرده شد در شهور سنه
خولیجی ایل(?) که از ممالک ختای و جورجه تغلب و استیلا فرو گرفت و بعد از خروج پادشاه جورجه مذکور کاورون که جهان پادشاهان
بود از ختای بماچین رفت و چون تاریخ ایشان مبسوط در ذیل می آید اطناب نمی رود و نام این پادشاه که درین مدت سیزده سال بوده وقت
پادشاهی او اینست

تمسون کاورون جمله سال العد بیست و پنج سال گذشته و دو سال که ماند سیزده سال

تاریخ

پادشاهان ترکستان و ماوراءالنهر که درین مدت مذکور بوده اند

بوقت الک بوجی که شرح داده شد پادشاه جورجه قراختای خروج کردند او را نیست که داند امیری معتبر از آن قراختای نام او نوشی طایفو
و آنجا بگریخت و بولایت عرعر(?) و ایغور و ترکستان بیرون آمد و مردی بغایت عاقل و کامی بود و بحسن تدبیر جمعی را از آن جدید بر خود جمع کرد و تمام
ولایت ترکستان را بدست فرو گرفت و لقب گورخان شد یعنی پادشاه معظم و آن حال در شهور سنه ثلاث و عشرین و خمسمایه بوده و بعد از آن گور
خان مذکور نماند پسرش هشت نه ساله بود او را بجای پدر بنشاندند و گورخان خواندند و عمری دراز یافت مدت بود و دو سال ترکی که بود و پنج سال
هجری هلالی می باشد و در سنه عشر و ستمایه تقریبا وفات او بوده و در سال ولادت چنگیزخان این گورخان سی و چهار ساله بوده
و قرب بیست و پنج سال از پادشاهی او گذشته و درین سیزده سال مذکور معاصر چنگیزخان در ترکستان و ماوراءالنهر او بوده

تاریخ

خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان ایران زمین و روم و شام و مصر
وغیره که درین مدت مذکور معاصر بوده و الحمد لله رب العالمین

تاریخ

خلفا در بغداد

بوقت ولادت چنگیزخان مقتفی از عباسیان خلیفه بوده و با شهور سنه ست و خمسین و خمسمایه چنگیزخان در حیات بود
و در سال مذکور وفات یافت و پسر او را مستنجد بجای او بخلافت بنشاندند و در مصر در سال ولادت چنگیزخان خلیفه اسماعیلیان
ظافر بود و در محرم آن سال او را بکشتند و پسرش را فایز بجای او بخلافت بنشاندند و در سال وفات مقتفی که سنه ست و خمسین و خمسمایه
بود در گذشت و ابن عم او را عاضد را بخلافت بنشاندند

تاریخ

سلاطین

در خراسان سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی مستقل او سلطنت بود و بیک سال پیش از ولادت چنگیزخان اقوام غز او را
در شکارگاه ربوده بودند و محبوس کرده و در سال ولادت او خلاص یافت و بماه رمضان بقلعه ترمذ گریخت و علیک محمد اقوام
قارلوق که دشمن خان سلطان بودند نماند و قارلوقان مطیع سلطان شدند و بعد از آن بمرض قولنج مبتلا شد و با بیماری درگذشت
و وفات یافت و در ربیع الاول سنه اثنین و خمسین و خمسمایه او عمران در شهر نیشابور او بماندند و قتل و نهب و اسیر و غارت کردند خوارزم
اتسز بن محمد بن انوشتکین که یکی از ارکان دولت سلجوقیان بود مستعدی امر سلطنت شده بود و در بعضی از ممالک ترکستان دست
متعلق بدست فرو گرفته بود و در سنه احدی و خمسین و خمسمایه بمرض فالج وفات یافت و عمر او شصت و یک سال بوده و بعد از او پسرش

ایل ارسلان بجای او بسلطنت وخوارزمشاهی بنشست **ودر عراق عجم** سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی در دار الملک
اصفهان بر تخت سلطنت بود ودر ان سالها از اطراف لشکر کرد وبغداد را حصار داد واز جانبین مصافها وجنگها کردند ودر اثنا آن حال
شنید که برادر او ملکشاه واتابک ایلدکز سر که شوهر مادر ارسلان بن طغرل بود وارسلان مذکور بهم همدانرا محاصره کرده اند بدان سبب از سر خشم
وغضب باز بازگشت تا دفع ایشان کند ولشکرها او متفرق شدند وچون بهمدان رسید عازم بلاد ایلدکز گشت وبعلت سل وفات یافت ودر
حال نزع فرمود تا امرا ولشکر بر نشستند وتمام اموال واسباب از جواهر ونقود وبدایع درخزاین پادشاهان باشد از نفایس وغلامان خوب پیکر
وکنیزکان خوش منظر را بر وی عرضه کردند وان منظری با نها نظر کرد وبگریست وگفت این همه امرا ولشکریان واتباع واشیاع وخدم وحشم وامتعه و
اسلحه وجواهر ولالی وانواع نفایس مالی یکذره رنج واندوه من کم نمی تواند کرد ویک لحظه بر عمر من نمی تواند فزود بدبخت کسا که در جمع اسباب دنیوی
سعی نماید وجمله آن بحاضران بخشید وپسری طفل داشت گفت دانم که لشکر مطیع او نشوند او را با قسنقور احمدیلی که والی مراغه بود سپرد تا او را با
خود برد وببرد و چون وفات یافت امرا مخالفت کردند بعضی ملکشاه برادرش مایل شدند وبعضی سلیمانشاه که عم زاده ایشان بود وچون سلیمانشاه
باصفهان رسید اتابک دکله فارس وشمله ترکمان والی خوزستان وجمعی امرا دیگر یاری بودند وبر قاضی صدر الدین خجندی اصفهان بر سپرد
وسلیمانشاه لشکرها که در حدود همدان بودند طلب داشت مطاوعت ننمودند ودر سنه خمس وخمسین سلیمانشاه بهمدان رفت ولشکریان جمع
شدند واو را بگرفتند ودر ربیع الآخر سنه ست وخمسین وخمسمایه او را خفه کردند وارسلان بن طغرل را که پسر زن اتابک ایلدکز بود در همدان بپادشاهی
بنشاندند **ودر روم** سلطان مسعود ارسلان بن قلیج ارسلان پادشاه بود ودر شهور سنه ثمان وخمسین وخمسمایه در شهر قونیه وفات یافت
وبجای او پسرش قلیج بن ارسلان را سلطنت بنشاندند **ودر کرمان** ابو الفوارس محمد ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قاورد بن جغربیك
بن داود بن میکائیل بن سلجوق پادشاه بود ودر سنه احدی وخمسین وخمسمایه وفات یافت وپسرش طغرلشاه بجای او بپادشاهی نشست **ودر
غور** سلطان علاء الدین حسین بن الحسن بود وهم در سال مذکور بماند وپسرش سیف الدین محمد را بجای او بنشاندند ودر سنه ثمان وخمسین بدست
اغزان کشته شد وسلطان غیاث الدین وسلطان شهاب الدین غوری که هر دو برادر بودند پسران ملک سام برادر زاده پدر ملک حسین مذکور
در مملکت غور وغزنه سلطان شدند **ودر غزنه** سلطان خسروشاه بن بهرامشاه بن سبکتکین بود ودر شهور سنه ست وخمسین وخمسمایه وفات
یافت وپسرش ملکشاه بجای او بنشست

تاریخ

ملوک واتابکان

ودر سیستان ملک نصر بن خلف بود ودر سنه ثمان وخمسین وخمسمایه وفات یافت وعمر او از صد سال گذشته وپسرش نشست **ودر
مازندران** شاه رستم بن علی بن شهریار بن قارون بود ودر سنه ثمان وخمسین وخمسمایه بماند وپسرش علاء الدین حسن بجای او بنشست **در عراق**
اتابک ایلدکز بود **ودر اذربیجان** اقسنقر بن احمدیلی **ودر شام** اتابک نور الدین پسر عماد الدین زنگی بن اقسنقر دمشق بگرفت
وقلعه شیزر که نزدیک حماه است عاصی است وبعلبک بستد **ودر دیار بکر** اتابک قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی اصغر که پدر
اتابکان موصل است جزیره بگرفت **ودر مغرب** عبد المومن ملک بود ودر سنه ست وخمسین وخمسمایه بر خود محمد اوفی العهد کرد ابد وبیعت
جهت او بستد ودیگر فرزندان را هر یک ولایتی داد وتمامت ولایات اندلس را مسخر کرد وممالک مسلمین که بالا ما قصد سال پادشاه بود
متعرض شد ودر سنه اربع وخمسین وخمسمایه شهر مدینه را از فرنگ باز گرفت ودر سنه ثمان وخمسین وفات یافت وپسرش محمد بن بجای او نشست
ودر فارس اتابک دکله از سلغریان پادشاه بود ومردی بغایت کامل وعامل وعادل

تاریخ

نوادر حوادث که درین مدت مذکور بهر طرفی از ممالک واقع شده

در سنه ثلث وخمسین وخمسمایه شهر بغداد غرق شد چنانک اکثر محلات خراب شد چون قراح الظفر ومختاره ومقتدیه ودرب النعاد وریان وقراح
ابن جرده وقراح القاضی وبعضی از قطعه وبعضی از باب الازج وبعضی مامونیه وقراح ابو نجم وقراح ابن زرین وبعضی ظفریه وما بیکار

ببغداد

بسیار بود و درین جانب غزنه مقبره امام احمد حنبل رحمة الله و دیگر مقابر غرق شدند چنانک مردگان در روی آب افتادند و در شعبان سنه سبع و خمسین و خمسمایه سی هزار مرد از کرجیان بشهر دوین آمدند از اعمال آذربایجان و زیادت از ده هزار مرد بکشتند و اسیر بسیار بردند و جامع بغارت بسوختند چون اتابک شمس الدین ایلدکز بتبریز رسید لشکر بسیار جمع کرد و بهمدشاه ارمن و قرا سکمان قطبی و والی اخلاط و مراغه پیوستند صاحب مراغه با تمام ایشان روان شدند پنجاه هزار سوار و در صفر سنه ثمان و خمسین بگرجستان رسیدند و یک ماه مصاف دادند و در آخر لشکر اسلام ظفر یافت و قتل بسیار کردند و غنیمت بسیار فراوان آوردند و هم در صفر مذکور میان شافعیه و حنفیه اصفهان بواسطه تعصب مذهب جنگ افتاد و هشت روز مصاف بود و از جانبین خلقی بسیار کشته آمدند و خانها خراب کردند و ملاحده قزوین را محاصره کردند

چون تاریخ پادشاهان ممالکی که از ابتدای اما قابلیل که در ذی القعده سنه تسع و اربعین و خمسمایه واقع شده تا انتها قاقای ییل دیگر که مطابق ربیع الآخر سنه اربع و خمسین و خمسمایه بوده مدت سیزده سال معاصر چنگیزخان بوده اند و حوادث غریب که درین مدت مذکور اتفاق افتاده نوشته شد دیگرباره تاریخ چنگیزخان بعد از سیزده سال آغاز کنیم و هم بر قاعده مذکور بنویسیم ان شاء الله العزیز

تاریخ چنگیزخان

بعد از سیزده سال که از پدر باز مانده بود از ابتدای قولقنه ییل که سال موش است و در ربیع الاول سنه ثلاث و ستین و خمسمایه واقع شده تا انتهای بارس ییل که سال یوز است و در صفر سنه تسعین و خمسمایه واقع شده چنانک بیست و هشت سال باشد و در سال آخرین چنگیزخان چهل ساله بوده و چون حال او درین مدت او را با اقوام تایجیوت مصافها و حربها افتاده و چند نوبت او را گرفته اند و بند کرده و بیاری حق تعالی خلاص یافته و مضطرب حال بوده تا عاقبة الامر بعد از بیست و هشت سال مذکور حق تعالی او را قوت و نصرت داد و کار او روی بارتفاع نهاد تقویت حق تعالی

چون چنگیزخان در سن کودکی سیزده ساله از پدر باز ماند بواسطه آنک در زمان حیات پدرش اقوام تایجیوت که معتبران خویشان ایشان بودند بروی حسد می بردند و دشمنی و کینه می ورزیدند در آن وقت اظهار کینه دیرینه کردند فاما رعونای قیرلتوق برادر ادال خان پسر قبل خان و توذیل بهادر ابن عم او هر دو پادشاه و حاکم اقوام تایجیوت بودند از حسدی که از زمان یسوکای بهادر با پدر او در اندرون داشتند طریقه عناد و تجبر پیش گرفتند و جمهور تایجیوت معظم ترین شعب بودند بتدریج بجای رسید که دیگر خویشان و لشکرها که متابعت یسوکای بهادر می بودند روی از فرزندان او بگردانیده میل بتایجیوت کردند و بریشان جمع می شدند تا آن اقوام را شوکتی و قوتی تمام پدید آمد و بعضی از ایشان بقوم هوین ایرگان مخصوص گشتند یعنی قوم بیشه چه یورت ایشان در بیشه بود و در آن زمان یورت یسوکای بهادر و فرزندان او در حدود اونان و کلوران بوده و چون اکثر اتباع یسوکای بهادر کوچ می کردند و متابعت می پیوستند تودان قهورچی نیز که آقا همه بود آغاز کرد چنگیزخان که او را در آن زمان تموچین تموچین می گفتند بنفس خویش او رفت و بتواضع و تملق با وی گفت باز گرد او نشنید و بمغولی مثلی گفت یعنی عزم جزم کردم و اختیار نمانده و مجال توقف نماند و برگشت و روان شد و مادر چنگیزخان اولون ایکه بنفس خود برنشست و توق بر افراشت و لشکرها را برنشاند و از عقب گریختگان رفت تا ایشان را باز گرداند چون بهم دیگر رسیدند از جانبین صف برکشیدند جنگ کرده



و آخر الامر بعضی از آن اقوام و الوس خود باز گردانید و در آن جنگ جرقه ابوکان را که پیر بود و از جمله امرای بزرگ تیری بر قفا زدند مجروح شد و چون
از جنگ باز آمدند چینگگیز خان بپرسیدن او رفت و صورت حال می پرسید جرقه گفت بعد از آنکه بنیکوئی تو اقوام و لشکرها مخالفت بودند و از بودن روی
بر ما نشد خواستم که مانع ایشان شوم قضاء آسمانی چون سر کمین کرده بود ناگاه مرا زخم زدند چینگگیز خان چون زخم او را سخت دید و امارت اجل
بر وی پیدا شده کرد بگریست و چون بیرون آمد در حال جرقه نمانده و در عهد منگو قاآن و اباقا خان نام امرا ایلتیمور بورگوت و اینککو از نسل او
بودند

حکایت

آغاز مخالفت جاموقه ساچان و پیوستن او بقوم تایچیوت و اتفاق کردن با تایچیوت و قوم انگیراس
و غیرهم بقصد واقعه شدن چینگگیز خان و ترتیب کردن سیزده کوران لشکر و شکستن یاغی

هم در آن تاریخ جاموقه ساچان را که از شعبه بیرون و مقدم و امیر قوم جاجیرات بود خویشی بوده و تکوجر نام و با چند نفر سوار بموضعی که آنرا اولکای قولاق
گویند در حد و دساری کهر که اردوی چینگگیز خان بود بدزدی رفته و خانه جوچی ترمله از قوم جلایر که بدرآن او بواسطه طایفه جلایر مونولون خاتون
دوم دتومنین را و پسران او کشته بودند اسیر و بنده اجداد چینگگیز خان شدند و از نسل وی امرا بسیار بوده اند از آنجمله ایلکای نویان در آن حوالی بوده ایلخیها
تکوجر آنجا رفته ایلخیها را بایاران او بازد جوچی ترمله آگاه گشته و بنده را کو ... تنها و خود بر میان گله در رمه و اسبان خفته و چون تکوجر در آمده جوچی ترمله
او را تیر زده و کشته و بدان سبب جاموقه ساچان با چینگگیز خان خصومت بنیاد نهاده و فتنه انگیزی آغاز کرده و با قوم و لشکر خود اضافت اقوام
تایچیوت شده و بغیر از آن اقوام و شعب دیگر با تایچیوت متفق بوده اند از آنجمله یکی قوم انگیراس که شعبه اند از قنقرات و یکی قورلاس و ایشان از نیرون
نیز لکن باشند و دیگر قوم اورود و نویاقین که از نیرون اند این جماعت باتفاق همدیگر بقصد چینگگیز خان برخاستند و مدتها با او خصومت ورزیدند
کردند و چینگگیز خان از دست ایشان فرومانده و کار به جایی رسید که هم را اتباع او برگشتند و یکنوبت چینگگیز خان بدست ایشان افتاد و سوره مان شیره
از قوم سلدوس او را خلاص داد چنانک شرح آن آمده و در چند سال حکایات آن اتفاق افتاده و دیگر بار حق تعالی نصرت داد تا چینگگیز خان را قوت حال گرداند
و اقوام از را جمعیتی حاصل شد و آخر الامر با تایچیوت و دیگر اقوام مذکور که متفق شده بودند با سی هزار سوار روان شدند تا بر سر چینگگیز خان دوند و از آن
مکر و فریب ایشان غافل اتفاقا چند شخص از اقوام انگیراس نکونام بین اقوام تایچیوت بوده و بسبب انگیراو بوتون نام ملازم چینگگیز خان بود دلیل
بجانب او داشته و آن قوم بموضعی بودند که نام او کورلوواست و بعد از آن بوری ارتوبتها چینگگیز خان شده و آن کون مذکور و دو شخص از قوم برلاس
مولکه و توقاق که بمهمی آنجا رفته بودند باز میگشتند از حقیقت و مکر ایشان به پیغام داد و چینگگیز خان بموضع تلان بالجوس بود و ایشان هر دو براهی که میان دو پشته است

که از الاوت کوبند پنهان بیامدند و **چنگیزخان** را از خروج دشمنان اعلام دادند **چنگیزخان** بر آن حال وقوف یافت در حال بترتیب لشکر مشغول گشت و اقوام و قبایل که دوستدار و هواخواه او بودند همه را خبر کرد چون جمع شدند شماره ایشان بتومان و هزاره و صده و دهه معین کردانید تمامت سیزده کوران بودند و معنی کوران حلقه است و در قدیم الایام چون قومی بموضعی فرود می‌آمدند بر مثال حلقه و بزرگ ایشان چون نقطه در میان دایره می‌بود آنرا کوران گفته‌اند و این زمان نیز بوقتی که لشکر یاغی نزدیک باشند بدین هیات فرود می‌آیند تا بیگانه و یاغی میان در نیاید و تفصیل آن سیزده کوران بدین موجب است

اول

مادر **چنگیزخان** اولون ایکه و اقوام و اتباع از خویشان و ابواغ و غلامان او و خدم و کسانی که بوی منسوب و مخصوص بود علی الانفراد

دوم

چنگیزخان

و فرزندان و نوکران و کسانی از امرازادگان و کزیکانان که بخصوصیت بوی تعلق میدا

سوم

بولتاجو بهادر از نسل سم قاجولی اقا قبل خان از قوم که شعبه از کیات اند با قوم هدرکین که مقدم ایشان بوقور و دیران بود از مردم دورکای که در قراسان بود و ارتی او بوده و قوم قورلاس که مقدم ایشان جاورقه

چهارم

پسران سوقتو نویان درسکی و برادرش قوریدای و ایشان از قوم نیرون و تبعات اند با قوم بودات که هم از نیرون اند

پنجم **و ششم**

پسران سورقتو یورکی سچه بکی و عمزاده او طایچو و اقوام جلایر و سوقتو یعنی که خال بر اندام دارد و قاد و کبی از نسل وی اند و امیر نورین از اورق او بود

هفتم

مسرا ... بوجو و درواردکی از جمله اقوام قیات و کسانی که با ایشان منسوب و مخصوص باشند

هشتم

فرزندان مونکدو قیان چنکسئوت و برادران که عمزاده **چنگیزخان** اند و قوم بایاوت ارد لیکن مقدم ازان الکوتی

نهم

جارتیای او بحکین عم و قوتجر عمزاده او و برکوزیاسی و دارای از خویشان ایشان و قوم دوقلات از نیرون و اقوام نکوز و قتقین و سقایت و بحین ... لکین

دهم

جوچی خان

پسر قوتوله خان که عمزاده

چنگیزخان

و اتباع و اشیاع او

یازدهم

التان که هم پسر **قوتوله قاان** بوده است والتم

دوازدهم

دائی بهادر از قوم نیکقتات که از نیرون اند و قوم سوکان هم از اقوام نیرون

این سیزده کوران لشکر موجبی که مفصل نوشته شد هم برین ترتیب بر مثال دایرها فرود می‌آمدند و صورت کوران برین شکل است که نقش کرده می‌شود

سیزدهم

کنذوجینه و اولکجین جینه از فرزندان جرقا لینکقوم و ایشان را نیز مکور گویند لیکن نکون اولتراند جماعتی ان مرو زاند خیانکمیز از شعبه ایشان منفصل آمد



چون بدین موجب سیزده کوران لشکر از جانب چنگیزخان جمع آمدند و لشکر تایچیوت کوچ کرده آلاقدروت از پشتها گذشته
بموضع دالان بالجوس آمدند و مقابل لشکر چنگیزخان ایستاده از جانبین مصاف دادند و حق تعالی چنگیزخان را نصرت داد
و بدان سیزده کوران سی هزار سوار شکست و از باد اقبال دولت چنگیزخان دشمنان چون ذره در فضا هوا متفرق شدند و قوم
اوروت قبوردوت که مقدم ایشان اوروت و نوردوت بودند در آمدند و ایل شدند و در آن موضع بکنار رودخانه بیشه عظیم
بود چنگیزخان آنجا فرود آمد و فرمود تا هفتاد دیگ بر آتش نهادند و جماعتی دشمنان فتان که ابتدا کرده بودند تمامت را در
آنجا جوشانیدند



و از ان خوف هم دران قوم جوریات ایل شدند و در آمدند و خانها را نزدیک یورت جینگیزخان آوردند و دیگر باره بعضی از ایشان یاغی شدند و اقوام تایجیوت که عظیم بسیار و با قوت و شوکت و عدت و اهبت بودند در ان جنگ منهزم شدند و هر یک بگوشه افتادند

حکایت

ایل شدن اولوک بهادر و تغای طالو و اقوام جوریات که متعلق ایشان بودند اتفاق بندگی جینگیزخان آمدن و سخن خود با ایشان دیگر باره یاغی شدن

و آن حال چنان بود که خانها ایشان پیوسته نزدیک جینگیزخان بوده و روزی باتفاق بشکار بر نشستند و در بیشه که آنرا اوجال جکمش گویند و میان صحرای بزرگ ایشان جرگه کرده او و جینگیزخان یعنی قلب جرگاه بهم پیوستند و جرگه را بهم آوردند و شکاری بغایت نیکو کردند و گفتند با جینگیزخان هم اینجا بخسبیم و مجموع ایشان چهارصد نفر بودند چون دیگ و علفه نداشته اند دویست نفر بجانها رفته اند و دویست نفر اینجا با جینگیزخان چنانچه جینگیزخان فرموده تا محتاج ایشان از دیگ و علوفه بدادند و روز دیگر شکار کردند شکاری زیادت از حصه بدیشان داده و غم خوارگی بسیار کرده چون از یکدیگر جدا شده بخانها خود می رفتند اند از جینگیزخان شکر فراوان کنند اند و گفته که قوم تایجیوت ما را رها کرده اند و متفرق گشته و بجانب ما التفات ننموده و جینگیزخان بی سابقه و موجبی این همه اکرام و انعام در حق ما کرد پادشاه نیک بزور لشکر را و همه بزرگان انشکر جینگیزخان مشغول بوده اند و چا و همه اقوام انداخته و چون بجا بخانها رسیدند بزرگان قوم اولوک بهادر با ماقوی یدانه از لشکر ایشان کنکاج کرده که جینگیزخان را کوچ دهیم و مطیع و منقاد او شویم ماقوی یدانه رضا نداده و گفته که قوم تایجیوت با ما چه بد کرده اند ایشان نیز همین آقا و اینی اند چگونه باشد که از ایشان باز گردیم بی موجبی پیش جینگیزخان رویم چون او قبول نکرد اولوک بهادر با طغای دالو با قوم جوریات که متعلق و متصل ایشان بودند پیش جینگیزخان آمد و گفت مانند زنان کی بی شوهر و گله بی خداوند و رمه بی شبان آمده ایم پسران که از خاتونان بزرگ اند ما را می کشند و خراب می کنند ما با [illegible] دوستداری تو شمشیر زنیم و دشمنان ترا کشیم کنیم جینگیزخان در جواب گفت نهاده‌ایم ما مانند خفته بودم که موی کاکل می کشیدند مرا بیدار کردی و نشسته بودم از دل می کشید برداشتی جهت تعهد شما هر چه ممکن گردد بجای آورم و ایشان را نواخت و استمالت بسیار فرمود و بعد از مدتی چون ایکن نام با چند دیگر ان امرا جوریات سخن خود یاغی شدند و در میان وراه و ولایات می رفتند تا عاقبت فوت دون ادرجالکتا نام که از قوم قرکیت بود تغای دالو را بکشت آنگاه قوم جوریات با هیچ قوت و قدرت نماند و پراکنده شدند و بعد از ان بزرگ قوم جوریات جاوقه ساجان بود که بعقل و کفایت و دلیری منسوب بوده و عظیم محتال و محیل و جینگیزخان را اندیشه می کرد و هر چند راه اندیشه داشت و ظاهرا دعوی دوستی و مخالصت می کرده و در خفیه دشمنی می ورزیده و در خاطر داشته که معارضه و مقابله کند و منصب بدست فرو گیرد و در زمان قوت قوم جوریات و بعد از پراکنده ایشان همواره بر جینگیزخان حسد می برده و در ظاهر دعوی دوستی می کرده و در خفیه دشمنی و مکر با یاغیان و دشمنان او متفق شده آنچه کار یا تربیت های خود خواهد آمدن و بعد از مدتی اقوام مذکور [illegible] اتفاق کرده گفته اند که امرا تایجیوت ما را [illegible] می دهند و منصب ما می دارند و این پادشاه [illegible] جینگیزخان [illegible] حکایت که پوشیده باز می گذ[illegible] نشسته و می اندازد [illegible] کسی که ولایت دارد و لشکر مدد باشد و او است اینکو بهای دراز او است و بعد [illegible] آمده اند و با چنینها را ایل شده و در سایه



حکایت

آمدن جیلاوقان بهادر پسر سورقان شیره از قوم سلدوس
وجبه از قوم سوت بیندگی چینگیز خان پیش از آمدن او و ام با تایجیوت

جیلاوقان بهادر پسر سورقان شیره از قوم سلدوس و جبه از قوم سوت که شعبهٔ از بیرون اند هر دو تعلق داشته اند
از خواص او بوده و این تودا هرقدان ناشی بوده که متقدم شعبهٔ از تایجیوت بود ایشان هر دو از وی مکشته اند بندگی
چینگیز خان آمده و سبب برگشتن جیلاوقان بهادر از قوم تایجیوت و آمدن آن بوده که در وقتی که میان چینگیز خان و تایجیوت
عداوت و منافشت بود یکنوبت ناگاه فرصت یافتند و چینگیز خان را گرفتند و جیلاوقان بهادر رخصت ندید و او را خلاص داده
چنانک در شعبه سلدوس شرح آن کرده اند و سبب برگشتن جبه از تایجیوت و آمدن آن بوده که مقدم تایجیوت ضعیف شده بودند
و جبه تنها بسیار در کوهها و بیشها کشته چون دید که از آن فایده نیست از روی عجز و اضطراب بندگی چینگیز خان آمده
وایل شده و این حکایت مشروح در شعبه سوت کرده شد از مطالعهٔ آن بکلی معلوم گردد ٥ ان شاء الله تعالی

حکایت

آمدن شیرکتو ابوکان از قوم بارین با پسران خود نایا و لاق ٥ بخدمت
چینگیز خان

[illegible] اوقات [illegible] الکر [illegible] بندگی چینگیز خان [illegible] بزرگ بود از قوم بارین نام او شیرکتو ابوکان که نایان او را
اینجا حصر [illegible] او بود این آسیبه کور پسران خو [illegible] او لاق هر دو را گرفته و آمده
و در [illegible] چینگیز خان و [illegible] قوبلای قاآن [illegible] اوکتای قاآن و منکو قاآن [illegible] حیوه بوده و صد و بیست سال
عمر یافته و در [illegible] حکایت می کرده که در وقتی که چینگیز خان [illegible] مد از کوشن طوی
او بوده ام [illegible] فی الجمله آن شیرکتو ابوکان که هر دو پسر خود [illegible] نوتوجو بهادر تا
از قوم [illegible] توم تایجیوت بود اسیر و دستگیر بوده بوصفی [illegible] ام آن [illegible] است

آورده و مدتی آنجا بوده اند چون ایشان را ... آزاد کردند دیگر باره گریخته اند و هم دران مدت هوجی چاوردة
سرور قوم دولانکقیت از جلایر بوده اند و بموضعی که نام آن طوراقون سینکول است ایل شده بندگی چنگیزخان
آمدند

حکایت

طوی کردن چنگیزخان و مادر او اولون ایکه و فرزندان و اولاد
اولین برتان بهادر عم زادگان • سچه بیکی • و طایچو • مقدم شعبهٔ یورکین
و مادران ایشان و افتادن خصومت میان ایشان دران طوی و غالب آمدن
چنگیزخان بر ایشان و قتل ایشان بدان سبب

روزی مادر چنگیزخان اولون ایکه و چنگیزخان و برادران اوجوجی قسار و اوتچگین نویان با سچه بیکی و طایچو
که مقدم شعبهٔ یورکین اند از قوم قیات در رودخانه اونن در میان بیشه جمع شده و مادران و اندر ایشان طوی ترتیب کردند
باورچیان جهت مادر چنگیزخان اولون ایکه و جهت سچه و جهت مادر بزرگ سچه بیکی یعنی زن پدر او که کوچکتر از دیگران
بوده باشد سوبیچی نام باشلامیشی کرده یک تغار قمیز نهادند و جهت مادر کوچک سچه بیکی یعنی زن که کوچکترین از دیگران بود
ایبوقه خاتون چون دید که یک تغار بر دوام باشلامیشی کرده جهت نوبتی نهادند او را تشریک دیگران کرده بغایت برنجید و غیرت
آورد بدان سبب سیکور باورچی را که مقدم باورچیان چنگیزخان بود بزد سیکور باورچی با آواز بلند بگریست و گفت
جهت آنکه ییسوکای بهادر و یسوکای بهادر نمانده مرا چنین زدند چنگیزخان و مادران تعبیه را تحمل کردند و دران
باب هیچ سخن نگفتند و دران طوی کار ساز چنگیزخان و از آن سچه بیکی و مادران ایشان بیلگوتی نویان برادر چنگیزخان
بابیشی می کرده و اسب چیلاون ایشان بر دست داشته شخصی از قوم قتقین قتقی بای نام جلبوری دزدیده او را گرفته بود
نوده از امرا یا بجهت آنکه بوری با سچه بوری متفق بوده و آن شخص دزد را حمایت کرده بدان سبب میان او و بیلگوتای
نویان مقالات افتاد و بجای رسید که بوری شمشیر بر دوش بیلگوتای زد چنانکه گوشت دوش او بریده شد
بدان واسطه نوکران چنگیزخان غلبه کرده اند بیلگوتی نویان گفته که مرا ازین زخم باکی نیست مکافات آن تجدید نمی باید
کرد چه لایق نباشد که بسبب من با همدیگر بد شوید و مبالغت تمام تا منع خصومت می نمود لیکن چون دیدند که او را زخم کردند
و سیکور باورچی را زدند با همدیگر برآمدند و شاخهای درخت بیکدیگر را می زدند و نوکران چنگیزخان غالب آمدند و قوریجین
خاتون و قوریجی خاتون هر دو را گرفتند و نگاه داشتند



وبدان واسطه سچه بیکی با تمامت اقوام یورکین که اتباع او بودند از جینگیزخان جدا شدند بعد از آن لشکر ایشان
با یکدیگر صبا زدند آن هر دو خاتون را پیش ایشان فرستادند و ایلچیان جانبین جهت صلح در آمد شد بودند که خبر رسید که
امیری بزرگ از امرای التان خان ختای چینگسانک با حریکی بهم بقصد موجین سولتو امرای تاتار و قوم او می رسد و جینگیزخان
جهت معاونت او بجنگ قوم تاتار برنشست

حکایت

خبر یافتن جینگیزخان که موجین سولتو از قوم تاتار و اتباع
او از چینگسانک گریخته از آن وجه کوچ کرده و منهزم شده اند و برنشستن
جینگیزخان بقصد ایشان و کشتن و گرفتن او ایشان را و تعظیم
چینگسانک جینگیزخان را و اعلام کردن که قوم تاتار

بسبب آنک فرمان التان خان نمی برند و مطاوعت او نمی نمایند جهت آنک طاقت مقاومت ندارند از عجز و اضطراب
تا از آن وجه که قوم تاتار و خیل و حشم کوچ کرده بهزیمت می آیند و قوم تاتار توی حال و سیار بوده اند و از قدیم الایام باز دشمنان و اعمام
جینگیزخان با ایشان مصافها کرده چنانک پیش بعد هر یک بجای خود بیاید چون جینگیزخان چنانک فرصتی یافت در حال
لشکری را که نزدیک بودند جمع کرد و از آن موضع او بقصد ایشان برنشست و پیغام پیش قوم یورکین فرستاد تا ایشان نیز برسند
و شش روز انتظار کرد و نرسیدند جینگیزخان با لشکری اندک که بود ران او روانه شد و موجین سولتو را در موضعی که انرا
انجا کوید بازداشت و لشکر او را بزد و او را بگرفت و بکشت و تمامت گله و رمه و اموال ایشان بستد و در آن غارت بود که
گهواره نقره و لحافی زربافته یافته اند و سبب آنک در آن زمان میان مغول چنین تجملات کمتر بوده آن قضیه را معظم
دانسته اند و شهرت پذیرفته و چون آن معنی ملایم و موافق حال التان خان و امرا او بود چینگسانک مذکور را خوش آمده
و بسیار مدح جینگیزخان کرده و لقب اوجاوت قوری نهاده که بزبان ختای امیر معظم باشد و بازگشته پیش التان خان
رفته و هم در آن زمان چینگسانک مذکور پادشاه کرایت را که طغرل نام بود لقب اونک خان کرد یعنی پادشاه یک ملک

حکایت

عزم جینگیزخان بر آنک قوم یورکین را که در جنگ تاتار
از تخلف نموده بودند از اولجای که از تاتاریان یافته بود بهره دهد و یاغی
گردیدن بعضی از ایشان در آن حال و رفتن جینگیزخان بر سر ایشان
و اکثر را بکشتن

چون جینگیزخان را فتح تاتار دست داد و لشکر و اتباع او بر غنیمت شدند خواست که قوم یورکین را استمالت کند و از آن
غنایم آورده چیزی با ایشان بخشد و عزم کرد تا پیش ایشان رود و در راه بعضی از قوم یورکین و طایفه یاغیان متفق
شده ده کس را از لشکریان جینگیزخان بکشتند و پنجاه کس را اسب بستدند و جامه برکندند چون این سخن بگوش
جینگیزخان رسید گفت دوش برادرم بلکوتی نویان ایشان شمشیر زدند و چون می گویم صلح کنیم نمی کنند این زمان
با یاغی متفق می شوند من نیز بضرورت تدارک آن خواهم کرد و بدان خشم برنشست و از راه بیابان بر سر ایشان رفت و در موضعی
طولان بولداق ایشان را بزد و بسیاری بکشت و غارت کرده و سچه بیکی و طایچو هر دو با زن و بچه و نفری چند معدود بگریختند
و از میانه بیرون رفتند

حکایت

متواری شدن جاکمبو برادر اونک خان از اونک خان و بر جمع شدن یک قوم

از کرایت که ایشان را تونقایت گویند و جنگ کردن چنگیزخان با آن قوم
و مسخر گردانیدن او ایشان را چنگیزخان بعد از آن کار قوم بورکین ساخته بود
بعزم قوم جاکمبو،

برادر اونک خان پادشاه کرایت که از برادر خویش برگشته بود بر نشست و او را بزد و بشکست و قوم تونقایت که شعبه اند از قوم کرایت و ایشان همواره از جملهٔ بندگان و لشکریان پادشاه کرایت بوده اند و امیر اباجی تغاول که درین سلک بود و فرزندان او از استخوان او بودند و بسیار از امراء دیگر چنانک در شعبهٔ کرایت یاد کرده شد بدین پراکنده بودند و بعد از آن تمامت ببندگی چنگیزخان آمدند و چون چنگیزخان را با اونک خان دوستی بود جاکمبو و آن قوم تونقایت را دیگر باره باز پیش وی فرستاد و بعد از آن مدتی جاکمبو با اونک خان متفق بود تا بوقتی که دیگر باره مخالفت کرد و بتایانک خان که پادشاه نایمان بود ایل شد، چنانک شرح آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی وحده

چون تاریخ و حکایت چنگیزخان درین مدت بیست و هفت سال مجملا گفته شد اکنون تاریخ پادشاهان ختای و قراختای و چین و ماچین و خلفا و سلاطین و ملوک ایران زمین که درین مدت مذکور معاصر چنگیزخان بوده اند آغاز کنیم و منفصل کنیم تا باز بتاریخ چنگیزخان آییم

تاریخ

پادشاهان ختای و قراختای و ترکستان و خلفا و سلاطین و ملوک ایران زمین از ابتداء توقیته ییل که سال موش باشد و در ماه ربیع الاول سنه ثلاث و ستین و خمسمایه هجری واقع شده تا غایت آخر پارس ییل که سال یوز باشد و در صفر سنه تسعین و خمسمایه واقع شده که مدت بیست و هفت سال باشد و چنگیزخان در سال آخر چهل ساله بود و ایشان درین مدت مذکور معاصر او بوده اند و نوادر حوادث که درین زمان مذکور حادث شده علی سبیل الشرح والتفصیل

تاریخ

پادشاهان ختای و قراختای و جورجه که درین مدت مذکور بوده اند

لیانک تازون	شیزون
دوازده سال بعد هشت سال ماضی	بیست و پنج سال
چهار سال	بیست و سه سال

تاریخ

پادشاهان ماچین که در مدت مذکور بوده اند

نم سوون کادزون	ساوزون	لوانک زون	
چهل سال بعد بیست ماضی دو سال	مانده تا تمام بیست و دو سال	چهار سال	سه سال

تاریخ

پادشاهان ترکستان و ماوراء النهر که در مدت مذکور بوده اند
هم کورخان مذکور بوده در ترکستان

تاریخ

خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان ایران زمین و روم و شام و مصر و غیره
که درین مدت مذکور بوده اند

تاریخ

خلفا

در بغداد در اوایل این تاریخ مذکور خلیفه المستنجد بالله بود و در سنه ست و ستین و خمسمایه وفات یافت و مستضیء بخلافت بنشست و در سنه خمس و سبعین و خمسمیه وفات یافت و الناصر لدین الله بخلافت بنشست و در مصر عاضد خلیفه اسماعیلیان بود و در عاشور محرم سنه خمس و ستین و خمسمایه وفات یافت و صلاح الدین یوسف برادرزاده اسد الدین شیرکوه که بجای عم در مصر حاکم شده بود خنانک شرح آن خواهد آمد در اول جمعه که بعد از وفات عاضد بود خطبه بنام خلیفه ابن العباس که در بغداد بودند کرد و خلفا اسماعیلیان که در مصر بودند منقطع شدند و مجموع از خلفا در مغرب و مصر چهارده تن بودند و مدت خلافت ایشان دویست و هفتاد سال بود

تاریخ

سلاطین

در خوارزم ایل ارسلان بن اتسز بر سریر سلطنت بود و در نوزدهم رجب سنه سبع و ستین و خمسمیه وفات یافت و مدت مملکت او قریب هفده سال بود و پسر کهتر او سلطانشاه که ولی العهد بود بجای پدر بنشست و بدبیر ملک و مادر او ملکه ترکان و برادر مهتر او تکش در جند بود رسولی را طلب او فرستادند ابا نمود بعضد او لشکر تعبیه کردند تکش خبر یافت و پیش کورخان قراختای رفت و اورا بجز این و احوال خوارزم وعده و قرار کرد که بعد از استخلاص هر سالی مالی معین فرستد کورخان داماد خویش قرمای را با لشکری انبوه بالش عجم بفرستاد چون بنزدیک خوارزم رسیدند سلطانشاه و مادر ملک موید پادشاه خراسان پناه بردند و تکش روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاخر سنه ثمان و ستین و خمسمایه در خوارزم بر تخت نشست و امیر قرمای را با انضاف باکرام تمام باز گردانید و والده سلطانشاه ملک موید را از نفایس جواهر و ذخایر هدیها فرستاد و عرضه ملک خوارزم را بر و عرضه می کرد اوینز بآن هوس لشکر جمع کرد و باستمداد سلطانشاه و مادر عزم خوارزم شد چون بشهر سوری رسیدند که این زمان آب دارد تکش آنجا نزول کرده بود و لشکر ایشان فوج فوج از بیابان بیرون آمدند انجامی نتوانستند رسید ملک موید که در مقدمه بود تکش بر ان فوج زد و اکثر را بکشت و ملک موید را اسیر پیش او آوردند فرمود تا اورا بر در بارگاه بدو نیمه کردند در روز عرفه سنه تسع و ستین و خمسمیه

و سلطانشاه و مادر بدهستان گریختند تکش در عقب ایشان برفت و آن ملک بستد و ملکه ترکان را بکشت و باز گشت
و سلطانشاه گریخته بشادیاخ آمد پیش سلطانشاه و بر ملک مؤید آنجای بد نشسته بود و بیکجندی آنجا سلاطین غور پیوست
و ایشان او را عزیز داشتند و سلطان تکش در خوارزم متمکن شد و یکی از رسولان گورخان که متواتر می آمدند
و بمقرر مواضعه قناعت ناکرده التماسات و تحکمات ناموجه می کرد و شرایط ادب را مرعی نمی داشت بفرمود کشتن
میان او و گورخان معادات ظاهر شد سلطانشاه آن معنی را سبب فرصت خود دانسته روی بگورخان نهاد و سلطان
غیاث الدین غور او را باسباب و عدت روانه گردانید و چون پیش گورخان رسید قرما را با لشکری مصحوب او بفرستاد
سلطان جیحون را در میان ایشان انداخت و در شهر بترتیب جنگ مشغول شد قرما چون میل اهل خوارزم بسلطانشاه
ندید مراجعت نمود سلطانشاه فوجی لشکر ازو بستد و ناگاه در سرخس بر سر ملک دینار از امراء غز دوانید و ملک دینار خود را
در خندق انداخت و او را بموی بر قلعه کشیدند و سلطانشاه بمرو رفت ساکن گشت و امراء قراختای را باز گردانید
و تاختن بسرخس می برد تا اکثر غز متفرق شدند و ملک دینار در قلعه مانده دینار ناشره درین صره بماند و ایلچی نزد طغانشاه
و مقدم اوغز فرستاد و بعوض سرخس بسطام التماس کرد امیر عمر بن ورکوهی را بفرستادند تا دینار قلعه سرخس بوی سپرد و به بسطام
رفت و چون سلطان تکش بر عزیمت عراق بجاجرم رسید ملک دینار بطغانشاه پیوست و طغانشاه قراقش را از غلامان
بدز بسرخس فرستاد و امیر عمر را باز خواند و سلطانشاه با سه هزار سوار قصد سرخس کرد و طغانشاه نیز از نیشابور با ده هزار مرد
متوجه آنجا شد و در ماه ذی الحجه سنه ست و سبعین و خمسمایه مصاف دادند و سلطانشاه غالب شد و غنایم بی اندازه
یافت و از مملکت خراسان سرخس و طوس و آن حدود مستولی شد و متواتر بر سر طغانشاه تاختن می برد تا لشکر طغانشاه
دلتنگ شدند و اعیان امرا او بسلطانشاه متصل شدند و از عجز بسلطان تکش و سلطان غور ملتجی شد و استمداد نمود و یکنوبت
بنفس خود بهراه برفت و فایده نداد تا دران نامرادی شب دوشنبه دوازدهم محرم سنه احدی و ثمانین و خمسمایه بمرد و
پسرش سنجرشاه را بر تخت نشاندند و منکلی بک اتابک او استیلا یافت و دست بمطالبه و مصادره برگشاد و بسبب
جور او اکثر امرا طغانشاهی بسلطانشاه پیوستند و ملک دینار از بیم سلطانشاه بکرمان رفت و اتراک اوغز که در هر
گوشه مانده بودند بدو پیوستند و در اوایل شهور سنه اثنین و ثمانین و خمسمایه سلطان تکش از خوارزم بخراسان آمد
و سلطانشاه دران فرصت بخوارزم رفت و آوازه بد دادند و تکش بدیشم نزول کرد سلطانشاه مراجعت نمود بدان سبب از آموی
با تنخاه مرو کرد تعجیل بیامد و شب در میان لشکر تکش زد و در شهر رفت تکش باز گردید در ربیع الاول سنه اثنین و خمسمیه
نظام بشهر شادیاخ نزول کرد و دو ماه سنجرشاه بن منکلیک را حصار داده بصلح باز گشت و حاجب بزرگ شهاب الدین
و سیف الدین مرد اشیرخوانسالار و بهاء الدین محمد بغدادی کاتب را باتمام مصالحت و تقریر مواضعت پیش منکلی بک
فرستاده بود چون از چشم سلطان غایب شدند منکلی بک ایشان را گرفته پیش سلطانشاه فرستاد تا گاه موافقت
میان برادران محبوس بودند سلطانشاه دیگر بار بشادیاخ آمد و حصار داد چون اهل شهر غالب بودند عزیمت سبزوار
کردند و مجانیق نهاد و اهل سبزوار او را محتشها گفتند و از آن کینه در استخلاص جد تمام نمود مردم شهر مضطر
شدند و شیخ احمد بدیلی که از ابدال آن بود توسل شدند سلطانشاه او را اعزاز کرد و بشفاعت او از سر جریمه ایشان
درگذشت و وفا و قول را در سبزوار رفت و ساعتی مقام کرد متوجه مرو شد و سلطان تکش در آدینه چهاردهم محرم
سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه بنظام شادیاخ فرود آمد و مجانیق نصب کرد منکلی بک مضطر شد و سادات و ایمه را
شفیع ساخت سلطان او را امان داد و بر آنجمله سوگند یاد کرد منکلی بک پیش آمد و سلطان روز سه شنبه بیستم
ربیع الاول سال مذکور در شهر رفت و بساط عدل بگسترد و سوگند بسر منکلی بک گماشت تا هرچه بناحق گرفته بود باز داد
و چون قاضی برهان الدین بموجب فتوی ائمه او را قصاص فرمود و بنیشابور قرارشاه را تسلیم کنند و بر کشند تا طرائف

ملکشاه را بنیابت خود بجای بگذاشت و در رجب سال مذکور بخوارزم مراجعت نمود و سلطانشاه با مادر بشادیاخ بود
آمد و حصار داد و از جانبین جنگ کردند و شهر بارو خراب شد و ملکشاه متواتر محرران را باعلام حال تکش بدو می فرستاد سلطان
تکش با لشکر بزودی بیامد و از نیشابور منقلی را فرمود تا بر هیأت کبکان سلطانشاه را از وصول سلطان آگاه کرد و مجانیق
را بسوخت و باز گردید سلطان بنیشابور آمد و خرابیها را عمارت فرمود و آن زمستان در مازندران بود و تمامت امراء
خراسان بخدمت او پیوستند و اعزاز و نوازش یافتند و بهار بمرغزار رادکان آمد و بزرگان میان سلطان و برادر بر
صلح کردند و سلطان ولایت جام و باخرز و زوزن بسلطانشاه ارزانی داشت و او نیز ارکان دولت امرا که بشکلی بکاب
کرسه فرستاده بود و تشریف داده باز گردانید و سلطان تکش روز سه شنبه هشتدهم ماه جمادی الاول سنه خمس و ثمانین
و خمسمایه در رادکان بر تخت سلطنت نشست و آوازه در اطراف منتشر شد و علما را بصلات و عطایا مخصوص گردانید
و در پاییز این سال بخوارزم معاودت نمود و میان سلطان تکش و سلطانشاه وحشتی پدید آمده بود و چند نوبت دیگر با برادر خویش
تکش بمحاربه کرده بودند و بتجدید در مرو روذ جنگ کرده بودند و سلطانشاه منهزم شده از جانبین صلاح در مصالحه
دیدند و ظاهرا معاهده کردند و بواسطه آنکه سلطانشاه برادر در تحکمات می بود و چند نوبت حرکت که موجب نقض عهد
باشد ازو صادر شد سلطانشاه از خوارزم در شهور سنه ست و ثمانین و خمسمایه بقصد او حرکت کرد و قلعه سرخس را
که در دست کسان سلطانشاه بود بقهر بستد و خراب کرد و تابستان برادکان آمد دیگرباره بزرگان میان برادران
مصالحه کردند و موافقت ظاهر گشت و در شهور سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه قتلغ اینانج برجوذ اتابک محمد بن ایلدکز بسبب
مادرش قتیبه خاتون سلطان طغرل بن ارسلانشاه بن طغرل بن محمد بن ملکشاه سلجوقی را زهری داد و کنیزکی او را
آگاه گردانید سلطان گفت تو بخور بخورد و بمرد و سلطان قتلغ اینانج را محبوس گردانید بعد از خلاص رسولان را پیش سلطان
تکش فرستاد و او را بمملکت عراق نوید داد و استمداد نمود تا بقصد سلطان طغرل نمودند سلطان بر عزم عراق
شد قتلغ اینانج نادم گشت و بتحصن بقلعه عازم سلطان بری رسید و بیک دو روز قلعه طبرک را بستد و لشکر غنایم
فراوان یافتند و از تابستان در حدود ری و از عفونت هوا بسیاری از لشکر او هلاک شدند و سلطان طغرل
چون بر وجوب میان سلطان تکش و اینانج واقف شد تحفه و هدایا فرستاد و از جانبین شرع مصافات مصفی گشت و سلطان
تکش امیر تمغاج را از امرا اتراک بایلتدی در ری بگذاشت و مراجعت نمود در راه شهیان رسیدند که سلطانشاه
خوارزم را محاصره کرده باستعجال تمام متوجه خوارزم گشت و چون بدهستان رسید مبشران رسیدند که سلطانشاه
معاودت نمود سلطان بخوارزم رفت و زمستان بعیش مشغول شد و بهار بر تصدیر از عزم خراسان کرد چون بود در رسید
بزرگان خواستند که میان ایشان صلح کنند تیسیری شد در اثناء حال کوتوال قلعه سرخس جعفر نام اصحاب قلعه را مقید
گردانید و باستحضار سلطان مرغی بایبود فرستاد سلطان بتعجیل اجابت رفت و کوتوال قلعه خزاین و ذخایر بسپرد و سلطانشاه
از آن غصه در شب چهارشنبه سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمیه نماند و سلطان بر ممالک و خزاین سلطانشاهی
سلطان گشت و پسر خود قطب الدین محمد را بخوارزم فرستاد و نیشابور بوی داد و مرو را بپسر مهتر ناصرالدین ملکشاه که پیشتر
والی نیشابور بود دست و بدین ترتیب ممالک قوی گردانید و در آن روزها خبر رسید که سلطان طغرل نقض عهد کرده و تمغاج
از ری اخراج کرده و قلعه طبرک را باز ستده سلطان بر عزم انتقام در اوایل شهور سنه تسعین و خمسمایه قاصد عراق
شد قتلغ اینانج با امراء عراق تا سمنان استقبال کردند سلطان او را با لشکر عراق در مقدمه باز گردانید و سلطان طغرل
بر سبیل فرسنگی لشکری بعظمت ساخته و زود آمده بود در رایت مقاومت بر افراخته چون اینانج نزدیک رسید او نیز برنشست و گرزی
گران که او را بود و بدان مباهات کردی بر دست گرفته مست در پیش لشکر می راند و این ابیات شاهنامه می خواند بیت
چو از لشکر من برخاست گرد ۞ رخ نامداران ما گشت زرد ۞ من این گرز یک زخم برداشتم ۞ سپه را هم آنجای بگذاشتم ۞

خروشی خروشیدم ازپشت زین ؛ کجون اسیا شد برایشان زمین

و شیرمردانه بکرز کاد سالار جند مرد را بینداخت و از رستی کرزی بر زانو اسب خود زد و بیفتاد دران حالت اتابک
قتلغ بر سر او رسید و خواست تا بشناخت زخمی زند سلطان جهت تعریف دامن خود از روی برداشت اتابک کفت
مطلوب تویی درمیانه و بیک ضربت او را بکشت و جثه او را بر شتری بار کردند پیش سلطان طغرل بردند بکش سجده
بکرد و سر او را که با ناصر خلیفه سر خلاف داشت به بغداد فرستاد و تن او را در ری بر دار کردند بیت و نهم ربیع الاول
سنه تسعین و خمسمایه در بازار ری بر دار کرد و یکی از شعرا سلطان پیش نظام الملک مسعود وزیر بردند و او را کفت
این همه آوازه طغرل همین بود که طاقت مقدمه ترکی پادشاه اسلام نداشت آن ندیم بر فور کفت **شعر**

زنش فرزند بود هامون برزو ؛ نعمی عیب کرد چو برکشت هود

و سلطان پس از وی متوجه همدان شد و اکثر قلاع عراق را مستخلص کردانید و ناصر خلیفه توقع می داشت که بعضی از عراق
دیوان عزیز را مسلم دارد چون سلطان اجابت ننمود خلیفه وزیر خود موید الدین ابن القصاب را با عهد سلطنت و خلع و تشریف
بجانب سلطان روانه داشت چون با سدآباد رسید از اکراد و اعراب زیادت از ده هزار مرد بر وی جمع شدند از آنجا بعقل
سلطان پیغام داد که از دیوان عزیز تشریف و عهد سلطنت ارزانی بدو ارزانی فرموده اند و وزیر ملک بدین حکم بر ین مقام آمده
قضا چون آن لعنت حیاتان اقتضا کند که سلطان با عددی اندک و تواضع بسیار بخدمت استقبال کند و پیاده پیش عنان وزیر
برود سلطان از ان سخن مکر و خدیعت تصور کرد و لشکر را باستقبال فرستاد تا ایشان را بر دند و وزیر بکریخت و آب روی دار
الخلافه بریخت و لشکر در عقب ایشان تا دینور برفت و سلطان بهمدان آمد و عمال را بتحصیل اموال عراق فرستاد و اصفهان را
بقتلغ اتابک ارزانی داشت و او را امیرالامرا عراق کردانید و ری را بمیر خویش یونس خان داد و میاجق را براه اتابکی بر لشکر
نصب کرد و با امرای خراسان مراجعت نمود که در راه شنید که برادرش ملکشاه بسبب عفونت هوا مرد و بجوزجان او را طلب داشت
و چون بطوس رسید صحبت یافت و بمدد امارت نیشابور بوی فرمود و جهت سلطان محمد در خراسان اقطاعی معین کردانید و
او را مصاحب کردانید **و در عراق عجم** سلطان ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه سلجوق بود و اتابکش و
اتابکش ایلدکز و چون نماند برادرش طغرل بنشست و اتابک جهان پهلوان بن ایلدکز و چون نماند قزل ارسلان خواست که اتابک
شود میسر نشد و ما احوال سلطان در تاریخ سلطان تکش در فصل ماتقدم ثبت کردیم **و در روم** سلطان عزالدین
قلیج ارسلان بن مسعود بن قلیج ارسلان بن سلیمان بود امور سلطنت قونیه و سیواس و اقصرا بود و میان او و ذوالنون بن دانشمند
صاحب ملطیه خصومت افتاد و قلیج ارسلان بولایت او مستولی شد و او کریخته پیش اتابک نورالدین حلب رفت نورالدین
بمدد او لشکر کشید و سیواس و قلعه مرعش و بسیاری مواضع از توابع آن بستد قلیج رسولان فرستاد و شفاعت کرد نورالدین
مسموع نداشت ناکاه خبر رسید که فرنکان خروج کرده اند نورالدین بصلح راضی شد و لشکریش ذوالنون ملکه داشت
ما ملازم باشد ما استحکام وفات نورالدین سیواس در تصرف او بماند بعد از ان قلیج ارسلان باز تصرف کرد **و در کرمان**
طغانشاه بن محمد بن ابوالفوارس پادشاه بود و هم در اواخر شهور سنه ثلاث و سبعین و خمسمایه نماند و چهار پسر داشت ارسلانشاه
و تورانشاه و بهرامشاه و ترکانشاه و بواسطه دخول اغزان دران حدود امور کرمان مضطرب کشت و قتل و نهب و غارت
می رفت تا زمانی که ملک دینار از امرای اغز که داماد طغانشاه بن محمد را بکی از والی نیشابور بکرمان آمد و در رجب سنه ثلاث و ثمانین
و خمسمایه شهر بردسیر که دار الملک کرمان است بستد و امور مملکت را مرتب کردانید **و در غور و غزنه**
سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین بودند و در سنه تسعین و خمسمایه میان سلطان شهاب الدین غوری و پادشاه هندوستان
مصاف افتاد و هندوستان بشکستند و پادشاه ایشان کشته شد و آورده اند که آن پادشاه ششصد پیل و هزار هزار مرد بود

والله اعلم بالصواب

ملوک و اتابکان

در مازندران — شاه علاء الدین حسن بن رستم بن علی بن شهریار بود
و در عراق و آذربایجان — اتابک ایلدگز بود و در سنه ثلاث و ستین و خمسمیه آقسنقر صاحب مراغه از دار الخلافه التماس کرد
تا خطبه سلطنت بنام پسر سلطان محمد بن محمود سلجوقی که مربی او بود این خبر بهمدان با تابک ایلدگز رسید اتابک پسر خود ارسلان بن طغرل
بن محمد بن ملکشاه بود و حاکم مطلق در جمیع ممالک او اتابک را از آن قضیه برنجید و پسر خود را جهان پهلوان محمد با لشکری بجنگ آقسنقر فرستاد
و مصاف دادند آقسنقر شکست و بقلعه روئین دز رفت که بحدود مراغه است جهان پهلوان او را محاصره کرد و عاقبت صلح افتاد و جهان
پهلوان با پیش پدر بهمدان مراجعت نمود و این حال در سنه ثلاث و ستین و خمسمایه بود و در سنه سبع و ستین اتابک ایلدگز در همدان وفات
یافت و پسرش جهان پهلوان محمد اتابک شد و شوکتی و عظمتی داشته چنانکه چون سلطان طغرل بن ارسلان بسلطنت بنشست اسم سلطانی
بیش خطبه و سکه بود و حاکم مطلق اتابک جهان پهلوان و چون آقسنقر و مراغه نماند و پسرش فلک الدین بجای او بنشست بجهت آنکه تبریز را
تصرف کرده بود جهان پهلوان لشکر کشید و فلک الدین را در روئین دز محاصره کرد و برادر خویش قزل ارسلان را بمحاصره تبریز
فرستاد و لشکر مراغه دو کس را از آن او بکشتند و تشهیر کردند قاضی صدر الدین اشنانی از تشریف پوشانیده پیش جهان پهلوان
فرستاد و او را بغایت خوش آمد و بسخن قاضی بر آن صلح کردند که تبریز با ایشان دادند و مراغه را بر فلک الدین مقرر داشتند جهان
پهلوان قزل ارسلان را در تبریز بنشاند و بعراق مراجعت کرد و چون وفات یافت قزل ارسلان بعراق آمد و میخواست که بر قاعده
در اتابکی مطلق امر باشد سلطان طغرل بزرگ شده بود و مستقل گشته او در احیان التفات نکرد بدان سبب میان ایشان محاربه افتاد
و قزل ارسلان شکست و لشکرش اکثر پیش سلطان آمدند و او مدتی مغلوب شد و بعد از آن لشکری گرد کرد و سلطان را بگرفت و مقید کرد آید و در دز
خانه خود پنج نوبت میزد و دعوی سلطنت کرد در شعبان سنه سبع و ثمانین و خمسمیه شبی در همدان بخانه خویش خفته بود شخصی او را بکشت
و معلوم نشد که چه کس بود مردم بر آن حمل می کنند که در آن نزدیکی بواسطه تعصب مذهب جمعی بزرگان از اصحاب امام اعظم شافعی مطلبی
رضی الله عنه در بازار اصفهان بردار کرده بود و کفی الله المؤمنین القتال — و در موصل و دیاربکر — اتابک قطب الدین
مودود بن زنگی بن آقسنقر حاکم موصل و بعضی دیاربکر بود برادر اتابک نور الدین محمود — در سنه خمس و ستین و خمسمیه وفات یافت
و پسر مهترش سیف الدین غازی بجای او تعین کردند و در سنه احدی و سبعین میان او و صلاح الدین والی مصر مصاف افتاد و سیف الدین
بگریخت و در صفر سنه ست و سبعین نماند و برادرش عز الدین مسعود را بجای او تعین کردند و در سلخ شعبان سنه سبع و ستین و خمسمیه وفات
یافت — و مجیر الدین قزل ارسلان بن داود بن سقمان بن ارتق صاحب حصن کیفا و اکثر بلاد دیاربکر بود و چون نماند پسرش نور الدین
محمد را بجای او بنشاندند و در سنه اثنی و ثمانین وفات یافت و پسرش قطب الدین سقمان بجای او بنشاندند — و در شام — اتابک نور الدین
بود و در سنه سبع و ستین و خمسمایه در شام رسم کبوتر پرانیدن بجهت اخبار بر طریقه بغداد بنهاد و هنوز معهود است و در شوال سنه ثمان
و ستین بعد از آنک بعلت نا آمدن صلاح الدین صاحب مصر بعراد و ملک عزم مصر را جزم کرده بود رنجور شد و در یازدهم ماه مذکور نماند پسرش
اسماعیل یازده ساله بود و او را بجای پدر بنشاندند و ملک صالح خواندند و چون او نماند ابن عمش سیف الدین غازی بن قطب الدین مودود
صاحب موصل مملکتی که او داشت بدست فرو گرفت — و در مصر — اسد الدین شیرکوه بن شادی بن مروان کرد که مشهور بحاجب کرد بود ملک
و حاکم شد سبب آنک عاضد خلیفه اسماعیلیان ضعیف شده بود شاور که وزیر او بود بر وی استیلا می جست عاضد پیش اتابک نور الدین
شام فرستاد و مدد خواست تا دفع وزیر کند نور الدین ابن شیرکوه با دو هزار مرد بفرستاد وزیر بترسید و چون او برسید ملک مستولی شود از وی
مدد خواست شیرکوه التفات نکرده بجانب غربی فرو آمد و از جانبین مصاف دادند لشکر مصر و فرنگ منهزم شدند و ساحل بتاهید شیرکوه
اسکندریه را بستد و برادرزاده خویش صلاح الدین یوسف را آنجا بگذاشت و با صعید الاعلی آمد و بستد و فرنگان بر مصر و قاهره
استیلا یافتند کامل بن شجاع شاور وزیر بعد از این اتابک نور الدین فرستاد و دعوی دوستی کرد و مستقبل شد که هر سال مالی بشام ادا کند

نور الدین رضا داد و در سنه سبع وستین شیرکوه مصر را بگرفت و شاور وزیر را بکشت و دو ماه و پنج روز حاکم بود و در دوم جمادی
الآخر سال مذکور وفات یافت و صلاح الدین بجای او که عمش بود بنشست و حاکم دیار مصر شد و برادر مصر خود شمس الدین را
بلاد نوبه فرستاد تا بستد و غنیمت بسیار آورد و بار دیگر فرستاد تا دیار یمن بگرفت و در جمعه دوم محرم سنه خمس وستین که عاضد نماند
بود خطبه بنام خلفا بغداد کرد و هم دران سال میان او و نور الدین بواسطه ملک مصر وحشت افتاد و در سنه احدی وسبعین وخمسمیه میان
او و سیف الدین غازی صاحب موصل و بعضی دیار بکر مصاف قایم شد و سیف الدین بگریخت و صلاح الدین که تعلق بملک صالح پسر اتابک
نور الدین داشت چون منبج و آن حدود بگرفت و حصار حلب را که ملک صالح در انجا بود محاصره کرد و چون گشادن متعذر بود بصلح مراجعت نمود
و در سنه احدی وثمانین بیا فارقین بستد و قصد موصل کرد و بیمار شد و تا آخر عمر کارها فرو گذاشت و ولایات بسیار از فرنگ و دیار بکر و
غیرها بستد و پسران و برادران و خویشان او هر یکی در ملکی از ان ممالک از قبل او حاکم بودند و در سنه تسع وثمانین وخمسمایه در شهر دمشق وفات
یافت و پسر مهین او نور الدین علی را ولی العهد کردانیده بود و در دمشق بجای او بنشست و او را ملک افضل خوانند و بعضی قرابا کی
ولاة بلاد شام بودند مطاوعت نمودند و برادر دیگر عثمان نام که او را ملک العزیز می گفتند در مصر بود انقیاد حجت و در سنه تسعین
سایه و دمشق را محاصره کرد ملک افضل از عم خود ملک عادل مدد خواست از ملک طاهر غازی و صاحب و ناصر الدین محمد بن تقی الدین
صاحب حما و اسد الدین شیرکوه بن بیره شیرکوه بزرگ صاحب حمص و لشکری تمام از موصل و دیار بکر بمدد ملک افضل الدین آمدند
ملک عزیز چون دید که کار او قوی شد بصلح رضا داد و بران مقرر کردند که بیت المقدس و اعمال فلسطین مضاف مصر از ان ملک عزیز
باشد و دمشق و طبریه و اعمال غور از ان افضل و حلب و ساحل و لاذقیه از ان ملک طاهر و اقطاع که اول ملک عادل در مصر داشت بر قرار
باشد و هر یک ازین ملوک با ولایت خود رفتند **و در مغرب** یوسف بن عبد المؤمن ولایت تقیه از اعمال افریقیه بگرفت
و در فارس اول اتابک دکله بود و در سنه ثمانین و اتابک مظفر الدین سعد بن زنگی بنشست و مردی بغایت
شجاع بود و دلاور **و در سیستان**

تاریخ

نوادر حوادث که در مدت مذکور افتاده

در سنه خمس وستین وخمسمایه در بلاد شام و دیار بکر و فرنگ زلزله عظیم شد چنانک شهرها آن ولایات را خراب کردانید

چون تاریخ خواقین و خلفا و سلاطین و ملوک که از ابتدا قولقنه ییل که سال موش است واقع در ربیع الاول سنه ثلاث وخمسین وخمسمایه
تا آخر پارس ییل سال یوز واقع در صفر سنه تسعین وخمسمیه که مدت سیت و هفت سال باشد معاصر **چنگیز خان** بوده اند نوشته شد
دیگر باره تاریخ **چنگیز خان** بعد ازین مدت مذکور آغاز کنیم
و به نستعین بعون الله تعالی و حسن توفیقه

تاریخ

چنگیز خان

از ابتداء توی ییل که سال خرکوش باشد واقع در ربیع الاول سنه احدی وتسعین وخمسمیه
هجری تا اول تونکقوز ییل که سال خوک باشد واقع در جمید الآخر سنه تسع وتسعین
که مابین آن نه سال باشد **و چنگیز خان** در سال آخر چهل و نه ساله بوده و درین مدت
نه سال میان او و اونککخان دوستی بوده و جنگ پادشاه مرکیت توقتا و بویروق خان برادر

پادشاه نایمان وجمله اقوام تاجیوت وقورلاس وایکیراس ودورمان وتاتار وقوم قنقیت
وسالجیوت مغول بوده با ایشانرا قهر کرده وهمچنین اونگخان پادشاه کرایت وتایانک خان
پادشاه نایمان بنیت کرداند ولقب چینگیزخان برو مقرر شد

حکایت

اوایل دوستی چینگیزخان را با اونگخان

وآن حال چنان بوده که میان پدر چینگیزخان یسوکای بهادر و اونگخان از قدیم العهد بسبب قرب جوار دوستی واتحاد تمام بوده در شدائد حوادث یسوکای بهادر اونگخان را مددها کرده واز ورطها صعب خلاص داده ویکدیگر را انده می گفته اند و چینگیزخان بحکم الحب یتوارث بر قاعده طریق محبت سلوک می داشته واو را پدر می خوانده واونگخان پادشاه قوم کرایت و تونکایت و دیگر اقوام که داخل کرایت بوده اند وایشان قومی ولشکری بسیار وپادشاه قدیم نامدار بوده باشد وبا قوم مغول شباهتی داشته ورسوم وعادات ولهجه ولغت همدیگر نزدیک واونگخان را در ابتدا نام طغریل بوده وطغریل بترکی نوکرزان است وبدان مرغی میخواهند که هر چند کنند او را ندیده لیکن صیت نام او در زبان مردم مشهور ومعروف باشد چون عنقا معرب و ترین میکند که مرغیست بر مثال چرغ و شنکار بشخی ماننده بولاد ویکحمله دویست وسیصد مرغ را می زند ومی کشد ومی گویند بسبب آن نادیده ازو اعتبار می کنیم که صیادان و صحرانشینان بکرات شاهده کرده اند که در یک حالت در یک موضع از انواع مرغان صد و دویست و سیصد عدد سراز تن گسسته وبال کنده وبالها شکسته از هوا فرو می افتد بران قیاس واستدلال باید که کشنده ایشان مرغی باشد با صولت وآواز مخلبها تیز ومحکم باشد وازان دو نکرون نام کرده اند وپیش این مغولان بزبان معنی معروف ومشهور نیست وانرا میخوانند یعنی نام طغریل که او را در اصل بوده اینست بعد ازان بوجهی که شرح داده وزیرا التان خان ختای چینگ لقب او اونگخان کرده یعنی پادشاه یک ناحیت ونام جد او مرغوز بوده ومرغوز دو پسر داشته مهتر را نام قوجاقور وبویروق خان ومعنی بویروق فرمودن است وپادشاه نایمان را تایانک خان برادری بویروق خان نام که من بعد ذکر او در تاریخ نایمان خواهد آمد واینجا گفته شد تا در خاطر مشتبه نگردد ودیگر پسر مرغوز را نام کورخان بوده وپادشاه قراختای را نیز که در ترکستان وما وراء النهر بوده کورخان می گفته اند ومعنی کورخان خان معظم باشد وقوجاقور بویروق چند پسر داشته یکی طغریل که لقب او اونگخان شد ودیگر ارکه قرا وسوم جاکمبو وچهارم نام او توکای بوده وایشان چند برادر دیگر داشته اند لیکن تمام بدو طغریل بوده وکرایتی را دزایا که مغولی قوم تنکقوت گویند بوده ومعنی بیش ایشان مانده ومحتشم ومعتبر گشته وازان روی که عادت وکافی بود لقب و جاکمبو کرده اند ومعنی جا در لغت ایشان امیر معظم یعنی امیر معظم ولایت واو را کجه در ابتدا با برادر خود اونگخان موافق بوده عاقبت الامر یکبار دو نوبت ازو برگشته چنانچه من بعد بجای خود مشروح بیاید وارکه قرا بهوس سرواری وپادشاهی در سر بوده وبا اونگ خان ناجانسی کرده واونگخان در اول دیگر برادران را که با ارکه قرا موافق بودند کشته واکاه قصد او کرده چنانکه ذکر آن خواهد آمد ودر وقتی که اونگخان با چینگیزخان دوست وموافق بوده جاکمبو با چینگیزخان انده بوده و چینگیزخان دختران جاکمبو را یکی جهت خود خواسته ایبقه بیکی نام که او را به کهتی نویان داده ویکی را بکتوتمیش فوجین نام جهت پسر خود جوچی خواسته ویکی دیگر را سورققتنی بیکی نام جهت تولوی خان خواسته واو را دختری دیگر بوده بپادشاه تنکقوت داده عظیم صاحب جمال وپاکیزه بود ودر وقتی چینگیزخان تنکقوت را بستد وپادشاه ایشان را بکشت آن دختر را طلب تمام طلب داشت ونیافت واونگخان را دو پسر بوده مهتر سنکون که بزبان ختای خداوند زاده باشد وکهتر ایقو نام که دختر او دوقوز خاتون بوده که چینگیزخان او را از جهت تولوی خان خواسته بود وبعد از تولوی خان براه میراث هولاکوخان او را بستد وسبب دوستی اونگخان ویسوکای بهادر همدیگر را انده بودن آن بود که اونگخان بعد از وفات پدرش بویروق خان بسبب تاجامیشی قورجاقور در ملک چند برادر وبرادر زاده خود را بکشت بدین تفصیل

برادران — برادرزادگان

باتیمور باتیی — بوقاتیمور

وبدان واسطه عم او کورخان با او جنگها کرده و اونگ خان شکسته و مدتی سرگشته گشته الکاه پناه با یسوکا بهادر داده و یسوکا بهادر مدد
ونصرت اورا بلشکر برنشسته و کورخانرا زده و بجانب قاشین دوانیده و گریزانیده و ملک او باز گرفته و با اونگ خان داده چون چنین بود
ثابت کردانید بعد از آن برادر کهتر اونگ خان ارکه قراجون دید که اونگ خان آقا و اینی را کشت و مستولی شد منهزم گشت و گریخته بولایت نایمان
پیش اینانج خان رفت اینانج بروی بخود و بعد از مدتی او را لشکر داد و لشکر فرستاد و قوم و لشکر کرایت از اونگ خان باز گرفت و او را گریزانید
ودران زمان یسوکا بهادر وفات یافته بود اونگ خان بسه ولایت گذشته بپادشاه ترکستان کورخان قراختای پناه برد و دران
ولایت نیز در شهرها ایغور و سقلوت بولغاق شده بود و او سرگردان مانده بود و از ضعف کار او بجای رسیده بود که پنج سر بز داشته و بشیر
آن قناعت می کرده و دو سه شتر که وجه معاش از آن حاصل می کرده بعد از اندک مدتی چنان ضعیف حال گردیده بود آوازه ظهور دولت و شوکت
چینگگیز خان شنید و بنا بر دوستی که با پدرش یسوکی بهادر داشت در اول سال که سال ازدها باشد موافق شهور سنه اربع وتسعین وخمسمیه بهارگاه
بموضعی که آنرا گوسئور ناور گویند آمد نزدیک یورت چینگگیز خان جایی که آنجا با یسوکی بهادر بهم بوده و دو نوکر خود طغای و سوکی سالار کوران
پیش چینگگیز خان فرستاد و از آمدن خود خبر داد چینگگیز خان برنشست و باستقبال او روان شد چون همدیگر دیدند اونگ خان گشنه گرسنه
و لاغر شده ام دل چینگگیز خان بروی بخود و جهت او از مغول قپچور بیرون کرد و او را در میان کوران و اوردوها خود فرود آورد و مراعات می کرد
و پاییزگاه هم و باتفاق در رودخانه بوده که نام آن قراون جبچال است یعنی بیشه سیاه فرو آمدند و بحکم آنک با یسوکا بهادر انده بودند و با
پدر و فرزند شدند و طوی کردند.



وبعد از تکاح ایماق کرده بهارگاه بسفید بیته قوم بودکین برنشستند که پیش از آن چینگگیز خان ایشانرا زده بود و غارت کرده و بعضی از ایشان
باز مانده و در موضعی بودند که آنرا تالادوین امارم گویند و بر ایشان رفتند و بعد سکی و طایچو ... را مرغو تعاقب کرده بگرفتند بعون الله

حکایت

برنشستن چینگگیز خان

بعد توقتا مقدم مرکیت و ردن او ایشانرا و بخشیدن او بجملة با اونگ خان

در موغای ییل که سال مار باشد موافق سنه ثلاث و تسعین و خمسمایه **چنگیز خان** بعد توقتا امیر قوم مرکیت برنشست و قوم مرکیت هرچند از مغول علیحده بوده اند قوی حال و معظم بوده اند و در موضع قراس مورا س دوش [illegible] از ران نزدیک آب سلنکه بجایی که آنرا موجه کویند مصاف کرده او دوت مرکیت را که شعبهٔ از ایشان اند زده و قتل و غارت کرده و هرچه در آن جنگ کرفته است با ونگ خان و نوکران او داده و بعد از آن در مورین ییل که سال اسب باشد مشهور سنه اربع و تسعین و خمسمایه دیگر باره اونک [illegible] بحال و صاحب تبع و لشکر کشت و بی کنکاج بجنگ مرکیت برنشست و بموضع بوقر کهره امشایرا زده و پسر توقتا تکوز ییل را بکشت و دو دختر توقتای قوتوقتای [illegible] وخلاتون را بغارت آورده و برادر توقتا تودو و خیلاتون را با خیل و حشم درآورده و از آنجمله هیچ به **چنگیز خان** نداده و توقتای بکلی گریخته و بموضعی که آنرا توصین مباکونید رفته و آن موضع زیر آب سلنکه است بشرقی مغولستان و قومی از مغولان که ایشانرا بورقوت می کویند جهت آنک برین بر توصین می نشسته اند این اسم بریشان اطلاق کردند و تا غایت بدان اسم موسوم اند

حکایت

برنشستن **چنگیز خان** و اونگ خان باتفاق و رفتن بجنگ بویروق خان

برادر تایانگ خان که پادشاه نایمان

در قوین ییل که سال کوسفند موافق مشهور سنه خمس و تسعین و خمسمایه **چنگیز خان** باتفاق اونگ خان بعد بویروق نایمان برنشستند و هرچند پادشاه نایمان در آن وقت تایانگ خان بود برادر مهتر بویروق خان لیکن بویروق مطاوعت برادر نمی نمود و با برادر لشکری و ولایتی داشتند با همدیکر بغایت بد بوده اند و اکثر پادشاهان نایمان را لقب کوشلوک خان یا بویروق خان بوده و معنی کوشلوک عظیم و با قوت و زمان دهنده باشد و معتقد نایمان چنان است که کوشلوک بر دیو و پری قادر بوده تا غایتی که شیر ایشان می دوشیده و مثبر می کرده و بر دیگر حیوانات وحوش همچنین بعد از آن امرا نایمان گفته اند که معنی این بزه باشد و مانع شده اند بدان سبب ترک دوشیدن شیر ایشان کرده و نام تایانگ خان در اول تابوقا بوده پادشاهان ختای او را تای ونک لقب کرده اند یعنی پسر خان و مصطلح ایشان ختای مرتبه میانه است و چون مغولان لغت ختای فهم نکرده اند و لهجه متفاوت بوده تایانگ گفته اند و مشهور شده و نام پدر ایشان اینانج بلکه بکوخان بوده معنی اینانج با وردداشتن است و بلکه اسمی بزرک است و بکوخان نام پادشاهی بزرک بوده که ایغوران معتقد وی اند و پسر تایانگ خان که قایم مقام او شد کوشلوک خان بود که من بعد حکایات ایشان مشروح خواهد بود فی الجمله **چنگیز خان** و اونگ خان بر عزم جنگ بویروق خان و قومی از ان او در موضع قزیل باش نزدیک التای بوده اند آن قوم را بکرفتند و غارت کردند و بویروق خان منهزم کشته بولایت کم کمجیوت از توابع ولایت قیرقیز رفته بود و امیری از ان او ییدی توقلوق نام بقراولی بیرون آمده و معنی ییدی توقلوق بزبان ترکی شخصی باشد که هفت علم دارد قراول **چنگیز خان** چون ایشانرا دیده اند و رانده اند و ایشان کریخته روی بکوه نهاده اند و چون بر بالا رسیده امیر ایشان ییدی توقلوق را تنگ اسب کسسته و با زین بازپس افتاده و او را گرفته اند و پیش **چنگیز خان** آورده و در ان سرحد بدان زمستان امیری از امرا بویروق خان نشسته بود نام او کوکسو ساقراق و معنی کوکسو شخصی باشد که بواسطهٔ سرفه در در سینه آواز او درشت شده باشد و سبراق نام موضعیست که بدان شخص باز می خوانند **چنگیز خان** و اونک خان با آن امیر در موضعی بولایت نایمان که نام آن بایدراق بلجیره است یک نوبت مصاف دادند و صورت جنک دو لشکر بدین موجب است که اثبات می شود والحمد لله وحده والصلوة والسلام علی نبینا محمد و آله اجمعین

بودم کهوه بوذند ایلچی باسم جاسوسی و تجسس جال بیش توتقا سکی فرستادم جون فرصت بوذ همچنین توقف نکردی و مرا نیامدی بیش از من بیدا ایکی
و انجا جونان توقاملکی و برادرا د توتوقیق خاتون و جلعون خاتون را بگرفتی و برادر توقتا توذو و برا و جیلاون هر دو را در آوردی و تمامت الوس
و اقوام او دروت مرکیت بگرفتی و هیچ بمن ندادی بعد از آن در روزی که بحکم ما با هم بر نشسته بودیم که موضع ناندداق سلجره مقابل ایشان صف
کشیدیم و توذو و جیلاون هر دو را تو در آن دره بوذی و ایل توشد دیکر باره با لشکر و خان و مان بگریختند و انجا کاه کوکسو سیراق با یلامیشی کرده
با لشکر نایمان بهم در رسید و الوس ترا غارت کرد و در آن جال یوزجی و مونلیی و بورتول و جیلاون هر جهار را فرستادم و الوس ترا باز کرفته بتو
سپردم جهارم حقوق من اینست دیگر از انجا بموضع رودخانه قرانیجا که هولان سلیما تووت است و نزدیک کوهی که نام آن جورقال قوز است
بهم رسیدیم و انجا عهد کردیم که چون مار نیش دار رود میان ما نیش و دندان در آورد تا ما بزبان و دهان و دندان سخن بکوییم از یکدیکر جدا شویم
یعنی کسی در میان ما سخنی بغرض با غرض بکوید ما با هم نرسیم و آن را بحث و تحقیق بکنیم اول استوار نداریم و خاطر خود متغیر نکنیم و از هم جدا
نشویم اکنون سخنی که میان ما بغرض کفته اند بهم نرسیده و بحث و تحقیق ناکرده از هم جدا شدی و استوار داشتی و بنیاد بران نهادی دیگر
ای خان بدر بعد از آن بکوه جور توین مانند سنقور بلند برنده شدم و از بویر ناور بگذشتم و قلکان که بابها ایشان کبوذ و خاکستر رنگ
بوذ جهت تو بکرفتم اکر تو کویی نکذاشت قوم دوربان و تاتار اند و دیکر باره کوکتین سونکقور شدم و از کوله ناور بکذشتم و بابها کبوذ قلکان
کبوذ جهت تو کرفتم و دادم اکر کویی ایشان کیستند اقوام قنقرات و سالجیوت و قونقورات اند و اکنون هم ایشانند که مرا بمدد ایشان
می ترسانی حقوق من بر تو دیکر اینست دیگر ای خان بدر بتو بر جه جو ثابت کردی و از توجه فایده بمن رسید من
این همه حقوق بر تو دارم و جندین فایده بتو رسانیده ای خان بدر من جرا مرا می ترسانی جرا بفراغت و آسایش نشستن نمی کذاری که
این عروسان و بسران تو خواب خوش کنند من بر تو هرکز نکفتم که این بخش من کم است می خواهم که ابناء بنام من بکی ترمی خواهم جون یک کردون
را از دو دایره یکی بشکند و کاو خواهد که بکشد خسته کردد و کردون بان بسها ماند و بار کند و ها کند در زیر بد زدد و اکر بار بکند و در کردون
بکذارد کاو شود و میرد و اکر از دو دایره کردون یکی بشکند و کاو خواهد که بکشد بتواند کشیدن و جون بسر بالا زور کند که بکشد کردون کار ریش
شود و از آن سبب بی قرار شود بر جهد و عاجز ماند مانند آن دو دایره کردون یک دایره کردون توش بوذم سفامی که جنکیز خان
باونک خان داده بود این بوذ و بیغامی که جدا کانه با التان و قوجر داده این است که شما هر دو اندیشه کرده بوذید که مرا کشته بر روی خاک بر انداخته
بکذارید یا در زیر خاک بنهان کنید بیش از این از مرتبه اول با فرزندان برتان کفتم که از وجه وطایفه بر کفتیم که مقام ما ادمان و اونان جلوندی
خداوند باشد جهد و سعی بسیار کردم و کفتم شما باذشاه و خان شوید شما قبول نکردید و مضطرب شدم ترا که قوجری کفتم که تو بسر نکون باشی ای
ازمیان ما تو خان شو نشدی و ترا که التانی کفتم که تو بسر قوتله قاآن و او باذشاهی کرده اکنون تو نیز باذشاه شو نشدی و جون شما ابا الغث
کرده مرا کفتند که تو خان شو بسخن شما خان شدم و کفتم تا مقام و مسکن آبا و اجداد را مندرس نکذارم و رسم و سیاق ایشان را ضایع نکردانم اندیشیدم
کجون من باذشاه و بر ولایت بسیار بیش رو لشکر شدم لعند متعلقان واجب دیدم کله و رمه و خانها بسیار و زن و بجه مردم می ستدم و بشما می دادم
و شکار صحرایی را جهت شما او ترانیش و جرکه کردم و شکار کوهی را بجانب شما راندم شما التان و قوجر هر دو بر سر رودخانه کیی را ملکت آرید
که فرود آید دیکر بوذ که طغرل را بکوبید که ای من طغرل تو بنده درکاه آبا و اجداد منی و بآن معنی ترا اینی کفته ام که تو کهنه بول را که جد بدر
تو بوذ جرقه لینکقوم و تومنه قاآن بر هر دو بغارت آورده بوذند و بهمین بوکه بول سوای بزدل و بر هولی بول کوجر بیر ساقیم سانکه نونکسن
و براد تو طغرل و الوس که خواهی ستدن اکر از من بستانی التان و قوجر هر دو بتو ندهند و نکذارند از آن کاسه جوکان کبوذ خان بدر
هر کس از ما بستر پیش بر خیزد خاست می خورد اندیشه کردید که مکر من با بدر بیش از همه بر خوردم که همه جید بردند شما اکنون کاسه کبوذ جونک
را تمام کنید و بخورید تو ای من طغرل جند توانی خوردن اکنون التان و قوجر در باید ر لیکوی من توکجیشی کرده بکذارید ملک آرید که
کویند که بیش ازین کاری که ساخته می شد بواسطه جادت قوری بوذه جنان بسازید که بوقت تقصیر شما مرا یاد آرید قاآن و کرشده
بدین ترود ملالت دبی ثبات است ار جون من کسی بلول شد از شما نیز زود ملول شود جون ملازم شد اید باشد که اعمال بر تربیت ما ما بسیار ستان
اینده بر نشید دیکر ای خان بدر من البجیان بفرست اکر فرستی التان اشوق و مولاریان هر دو را بفرستی بقیه ها الا از هر دو یکی را

بگریخت واسب سیاه اخته مغولی نهاد بارین ولکام نقره روز جنگ انجا مانده ازاینا ایشان بهم بگریخت وسنکون نیز بیلکه سکی ودوا
آن هردو را اکر بفرستد یکی ازیشان بفرستد وجاموقه اند بر درا ایلچی بفرستد وجوله وقاچیون بیز ایلچی بفرستد واجیق وشیدون بر هر دو
ایلچی بفرستد والابوقا وطایر نیز هر دو ایلچی بفرستد والتان وتوچو هر دو نیز ایلچی بفرستد چون از ایلچیان ایند اکر مارا دیر بردیم موضع
بویرناور با لا رود خانه مرا طلب دارند واکر راه پس بروم براه قیقار قاتوتمان برون رفته سه مرد نیز فرو درم بدان مواضع مراطلب
کرده بیاید چون ایلچیان برسیدند وآن سخن را با ونک خان بکفتند اونکخان کفت چنین بجانب اوست وبرطرف او حیف رفته اما جواب
ان مبرم سنکون داند

حکایت

جواب دادن سنکون ایلچیان **چنگیزخان** را که جنگ خواهیم کرد تا
هرکدام که ازما بیرون اید ظاهر شد

سنکون کفت اومرا که اندهٔ می کفت تو بوده می کفت وپدرم را که خان می کفت کیدبشی ابو کان می کفت وکی ایلچی مفرستادیم جنگ خواهم کرد
اکر او بیرون آید الوس از آن او باشد واکر ما بیرون ایم اوازان ما باشد ازین سخن بکفت وامرا بزرک خود را ببلکه بیکی ونودان هردو را
فرمود که علم برنشینیم توقها بر دارند وطبل ریل واخته درآورید تا برنشینیم وبقصد **چنگیزخان** روانه شدیم

حکایت

ایلی شدن معظم قوم قونغرات ونبوستن بخدمت **چنگیزخان** دران موضع که اب بالجیونه
می جوزد است وجمع آمدن دیکر امرا اقوام بدوی ومطیع وی کشتن

چون ایلچی پیش اونکخان فرستاده بود اینچ معظم ترین قوم قونغرات بودند جمله را ایل کرد وبجانب بالجیونه رفت واز قوم
الکیراس بوتورا ازقوم قورلاس درایشه بودند وایشان بهزیمت می امده دران موضع به **چنگیزخان** بپیوست وباهم آنجا می بودند
وآب بالجیونه می خوردند



ودران وقت جوجی قسار از چینگیز خان جدا مانده بود و بموضع قراون جیدون زن و بچه او را لشکر اونگ خان غارت
کرده و او برهنه می آمده و چنان بی برگ و نوا شده که مردار و چاروق جوشانیده می خورد و از جوزدنی کرذی نوح دانسته در مقام بالجیونه
به چینگیز خان رسیده و اونگ خان بعد از جنگ پیشینه که با چینگیز خان در موضع قلاقلجیت الت کرده بود بموضع قیت قولغات
الت آمده بود و دارتیای اوتچگین که عم چینگیز خان بود و التان جیون پسر قوتوله قاآن که عم پدر چینگیز خان بود و قوچر بیکی
پسر نکون تایشی عم چینگیز خان بوده و جاموقه از قوم جاجیرات و قوم بارین و سوکای و طغریل را از اوروق توکته بوری و طغای
تولاقای که او را طغای کهرین می گفتند از قوم منکقوت و توتوق بیمود از قوم تاتار تمامت با هم متفق شدند و اتفاق کردند
که شبیخون بر سر اونگ خان بریم و تا بخویشتن پادشاه شویم و با اونگ خان و چینگیز خان نه پیوندیم و التفات ننمایم و این
کنکاج ایشان با اونگ خان رسیده بود و بقصد ایشان برنشسته و ایشان را غارت کرده بدان سبب دارتیای اوتچگین و قوم نیرون و قوم
ساقیات از جمله اقوام کرایت و قوم ... ایل مطیع چینگیز خان شدند و بدو پیوستند و التان جیون و قوچر بیکی و توتوق بیمود
از راه پیش تایانک خان نایمان رفتند

حکایت

برنشستن چینگیز خان

از رودخانه اونان بعزم جنگ اونگ خان و شکستن اونگ خان و کشته شدن
در ولایت نایمان بدست قوری سوباجو از امراء تایانک خان و کشته شدن سنکون
بردست قلیچ قرا از امراء اقوام قلیچ و برنشستن چینگیز خان

تابستان سال خوک مذکور موافق شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایه آب بالجیونه می خورده و بآن یکاه آن سال از آنجا بیرون آمده
و بر سر رودخانه اونان اتباع و اشیاع را جمع کرده بعزم رزم اونگ خان برنشسته و قالیودار را از قوم جوریات و جا...
از قوم اوریانکت ... هردو نوکری و متعلق جوجی قسار منسوب و معروف بودند بایلچی از زبان جوجی قسار پیش او
فرستاده و تعلیم کرده تا بگویند که ما را جوجی قسار فرستاده و میگوید که دل من از آقا خود سیر گشته و خشم او که ما نیز
و چندانک خواستم که طریقی و مخرجی باشد هیچ راه بیرون نتوانستم برد که بدو پیوندم شنیدم که زن و فرزندان پیش خان اند
و مدتیست تا خانه من از خاشاک و علف است و بالین من از کلوخ و سنگ و تنهایی یار و مونس می جستم اعتماد بر خان
ام و این ایلچیان را پیش خان بدر فرستادم و قوم و لشکر و زن و فرزند خود خواستم چون با خان و مان خود پیوندم ایل
شوم و دل راست دارم اونگ خان چون این ایلچیان بجوجی قسار منسوب بودند و او دیدنه ایشان را بوی شناخت هیچ گمان نبرد
که ایشان را چینگیز خان بخدیعت فرستاده باشد و چنین تعلیم کرده و بجهت آنکه در آن وقت حال چینگیز خان مضطرب شده
بود و جوجی قسار سرگشته می گشته تصور کرد که آن سخن محض صدق و اخلاص است و آنرا پسندیده داشت و ایلچیان را اعزاز کرده
باز گردانید و ایتورکان نام را از نوکران خود با ایشان همراه گردانید و از برای سوگند قدری خون در شاخی که بجهت سوگند خوردن
نگاه می دارند پدید کرده بر دست ایشان بفرستاد چه عادت مغول چنانست که با همدیگر سوگند چون می خورند ایشان قریب ...
روانه شدند در راه می آمدند و چینگیز خان از آن جانب با لشکر بعزم قصد اونگ خان می آمد ناگاه چشم قالیودار بر توق
چینگیز خان افتاد اندیشه کرد که مبادا که ایتورکان نیز به بیند و بگریزد چه اسب او نیکو بوده در حال فرود آمد و دست اسب
بر گرفته ببهانه آنکه سنگی در سم او رفته و می لنگد و ایتورکان را فرود آورده و گفت دست اسب من نگاه دار تا سم او را پاک کنم
ایتورکان دست اسب گرفته و او یک ... پاک می کرد تا ایتورکان بدان مشغول شد ناگاه چینگیز خان با لشکر برسیدند
و با ایتورکان سخن نگفت و او را پیش جوجی قسار فرستاد چه در آن جنگ نیز واسطه ... خان و مان او بر دست بودند پیاده باز مانده بود

و چینگیزخان آن دو ایلچی خویش را [illegible] و شب فرو نیامدند و می راندند تا بموضعی که نام او جیجراندوات
با اونگ خان رسیدند و مصاف دادند و اونگ خان [illegible] ملک و لشکر کرایت جمله تمامت بستدند والله اعلم



و اونگ خان و پسرش سنگون منهزم گشته با معدودی چند بیرون رفتند و اونگ خان در راه می گفته که از کسی که لایق باشد که ازو جدا شوم
جدا گشته ام یا از کسی دور شده ام که او لایق دوری باشد این همه دوری و محنه و بلا و عذاب و آوارگی و بیچارگی از دست پف خوردی
کشیده می کشم و بدین سخن اشارت بسر خود سنگون کرده که او نادوی و عارض میان صنف بوده و از غایت رنجیدگی ذکر او با این عبارت
نام آورده و دران هزیمت و گریختن راه می رفت تا بولایت نایمان و موضعی که آن را می گویند رسیده و دو امیر از آن تایانگ خان پادشاه
نایمان نکی قوری سو باچو و لدان ذکر یا بکسال که در آن حدود قراول بودند او را آنجا گرفته اند و کشته و سر او پیش پادشاه خویش
ببرده تایانگ خان آن حرکت را پسندیده نداشته و گفته چنین پادشاه بزرگ را چرا کشیدند می بایست او را زنده آوردن و فرمود تا
سر اونگ خان را در نقره گرفته و آن را مدتی جهت احترام و اظهار عظمت بر تخت خویش نهاده چنانک در شعبه کرایت و از آن نایمان شرح
داده شد و سنگون پسر اونگ خان در آن حال که هزیمت می کردند از دو گشته گریخته است و بیرون جسته و در دیهی که نام آن ایشیق باخو
است بر جانب حدود ولایت مغولستان افتاده گذر کرده و بولایت بوری تبت امینی و ولایت تبت در رفته و بعضی از آن
ولایت را غارت کرده و مدتی آنجا مقیم شده و خرابیها می کرده اقوام و اهل تبت جمعیت کرده اند و او را در موضعی بجنید تا بگیرند
از آنجا بیرون جسته و از دست ایشان بر گریخته و بهزیمت می رفته در حدود ولایت ختن و کاشغر بموضعی رسیده نام آن کوسا توچار کاشمه
و امیری از امرای اقوام قلج قلیج قرا نام که امیر آن موضع و حاکم بوده او را گرفته است و کشته و می گویند که آن امیر بعد از آن زن و بچه
سنگون را گرفته بوده و بسیاری حضرت چینگیزخان فرستاده و ایل و مطیع او شده این بود عاقبت کار پادشاهان اقوام کرایت
و سپری شدن دولت آن خاندان و منقطع گشتن نسل و ذریت ایشان

حکایت

جلوس چینگیزخان بر سریر خانی بعد از آنک اونگ خان را که پادشاهی معتبر
بوده مقهور کرده و ایل بود و کار پادشاهی بروی مقرر شده والسلم

چینگیزخان چون ملک اونگ خان را بزد و او را بشکست و هزیمت کرد و اقوام کرایت او را مسخر گشتند و آن مملکت و الوس

بود تمامت بنت کوشلوک افتاد و چند سال در آن مذهب بود و در ابتداء حال دختری از قوم   که اکثر   باشند بخواست دختر او را
ببت پرستی الزام کرد و چون کار پادشاهی او در ممالک قراختای مستحکم گشت دست تطاول و تعدی بر رعیت گشاد و جور و ظلم بی هنجار آغاز نهاد
و هر سال لشکرها بولایات مسلمانان آن طرف می فرستاد تا غلها می زدند و می سوختند چون چند سال ارتفاعات ایشان تلف شد مردم از تنگی غله
بتنگ آمدند و از راه اضطرار مطیع احکام او گشتند تا لشکرها در آن شهرها و دیه‌ها و در خانه هر کدخدایی یکی از لشکریان نزول کرد و عدوان و فساد
در میان مسلمانان آشکارا شد و مشرکان بت پرست هر آنچ می خواستند می کردند و هیچ آفریده را مجال منع نه و از آنجا بملک ختن رفت و ولایت و اهالی
آن نواحی را از دین محمدی اکراه کرد و میان دو کار باضطرار مخیر گردانید تا قول مذهب نصاری تثلیث و ثلاثه یا بت پرستی و لبس اهل ختای و چون
که را غلبه و تسلط بحجت و دلیل بر اسلام را ملزم کند ندا داد که هر که در زی اهل علم و صلاح است تمامت بصحرا حاضر شوند ائمه ختن بموجب فرمان بکنارگی
بیرون رفتند و مقتدا طایفه امام علاء الدین ختنی برخاست و نزد کوشلوک آمد و زبان بگفتن حق تیز کرد و در ادیان بحث آغاز نهاد و چون آواز
بلند تر شد و حق بر باطل و عالم بر جاهل غالب گشت و امام علاء الدین محمد کوشلوک را الزام کرد حیرت و دهشت بر کوشلوک مستولی شد و از سر
غضب بجنبید که این حضرت رسالت که شد بر زبان میشوم راند امام محمد گفت خاک بدهانت ای عدو دین حق کوشلوک بفرمود تا او را بگرفتند و بانواع عذاب
الیم معذب داشتند و او بران مصابرت می نمود و بعد از تکالیف گوناگون او را بر در مدرسه خویش چهار میخ زدند و از واقعه او کار مسلمانان بکلی
بی رونق گشت و دست ظلم و فساد اشقیا را از آن کافران بر مسلمانان مبسوط شد خلق دست بدعا بر داشتند تا گاه تیر دعا مسلمانان بهدف
اجابت رسید و دفع آن کافر ظالم بر دست لشکر پادشاه جهانگشای **چینگیزخان** میسر شد و آن چنان بود که بموجبی که تقدیم یافت **چینگیزخان**
چون از جنگ ختای فارغ شد موقلی گویانگ را با لشکری بسیار جهت محافظت طرف ختای و جانب زرگمارد و خویشتن عازم حدود مغرب
گشت جبه نویان را با لشکری بزرگ بدفع کوشلوک در مقدمه بفرستاد و کوشلوک در آن وقت منهزم کاشغر بود لشکر مغول هنوز آغاز مصاف نکرده بودند
که کوشلوک روی بگریز نهاد و جبه نویان با نوکران در شهر منادی دادند که هر کس بر کیش خویش باشند و طریقه آبا و اجداد نگاه دارند و لشکریان
کوشلوک که در شهرها خانه مسلمانان مقام داشتند تمامت با خبر شدند و لشکر مغول بر عقب کوشلوک روان شدند و بهر موضع که نزول میکرد
او را ازعاج می کردند تا عاقبة الامر در حدود بدخشان میان کوهها راه خطا کرد و در دره که آن را سادیق قول می گویند بگرفتند و بکشتند
باز گشتند و اهل بدخشان از نقود و جواهر غنایم بی اندازه یافتند و این محقق و روشن است که هر آفریده که دین محمدی را تعرض رساند زود مخذول
و مقهور گشت و اگر شرع احمدی را تقویت و تربیت کرد اگرچه متعلمان بود دولت و رفعت او روز بروز در تزاید و تضاعف بود و ایام او را
امتداد و دوام بتمام والسلم

چون تاریخ **چینگیزخان** از ابتداء توشقان ییل که سال خرگوش باشد موافق شعبان سنه سبع و ستمایه هجری تا انتها بارس ییل که سال یوز
باشد واقع در ذی القعده سنه اربع عشر و ستمایه که مدت هشت سال بود **چینگیزخان** درین سال آخرین شصت و چهار ساله بود بسبیل
تفصیل نوشته شد این زمان تاریخ خلفا و سلاطین و خواص و اتابکان که درین مدت مذکور معاصر **چینگیزخان** بوده اند آغاز کنیم
و مجملا بنویسیم تا دیگر باره با سر تاریخ **چینگیزخان** رویم که ابدا از آن بوده ؛

تاریخ

خواقین ختای و ماچین و پادشاهان قراختای و ترکستان و ما وراء النهر و خلفا و
سلاطین و ملوک و اتابکان ایران زمین و شام و مصر و مغرب و غیرهم که از ابتدا
توشقان ییل که سال خرگوش باشد واقع در ماه شعبان سنه سبع و ستمایه تا انتها بارس
ییل که سال یوز باشد واقع در ذی القعده سنه اربع عشر و ستمایه که مدت هشت سال
باشد معاصر **چینگیزخان** بوده اند و نوادر حوادث که درین مدت
مذکور واقع شده بر سبیل اجمال و ایجاز

تاریخ

پادشاهان ختای که درین مدت مذکور بوده اند

حیون

نوزده سال بعد نه سال ماضی و دو سال باقی
هشت سال

تاریخ

پادشاهان ماچین که درین مدت مذکور بوده اند

میک زون

سی و دو سال بعد یازده سال ماضی و نه سال باقی
هشت سال

تاریخ

پادشاهان قراختای و ترکستان و ماوراء النهر که درین مدت
مذکور بوده اند

هم کورخان مذکور بوده و درین سالها چنانک شرح داده کوشلوک پسر تایانک خان نایمان که دختر او را خواسته بود با وی غدر کرده و ملک از و بستده و کورخان در آن غصه رنجور شده و نماند و هم درین مدت کوشلوک نیز کشته گشته و آن ممالک نیز **چینگیزخان** را مسلم شده والسلام

تاریخ خلفا

و در بغداد خلیفه آل عباس الناصر لدین الله بود و درین سالها مذکور چنانکه شنیده مثل تمغا این زمان از خلق اسقاط کرد و مالی بسیار از آن حاصل می شد و سبب آن بود که دختر او وفات یافت و کاوی جز بجهت صدقه بوقت حساب ذکر تمغا آن بر آمد خلیفه فرمود که من بعد قطع تمغا از جمیع انواع بشناسند و در بغداد دار الضیف بسیار بساخت و فرمود که در هر دو جانب بغداد ندا زدند که درویشان باید که در آن دار الضیفها روزه گشایند و در آنجا گوشت گوسفند و نان رقاق و حلوای معهود دادندی

تاریخ سلاطین

و در خوارزم و عراق و خراسان و غزنه سلطان محمد خوارزمشاه بود و بواسطه آنک سلاطین ممالک تمامت نیست شده بودند از پادشاه مستقل گشته کار او باوج رفعت رسیده بود و بعضی از ممالک ترکستان و ماوراء النهر در حوزه سلطنت آورد و احوال او چند حکایت است

حکایت عزیمت او بجانب بغداد بقصد خلیفه

در شهور سنه سلطان بقصد دار السلام بغداد لشکر کشید بواسطه آنک پیش از آن میان او و ناصر خلیفه وحشتها افتاده بود و کینه کدورتها در سینها نشسته و سلطان بدان سبب آنکه ممالک بسیار مستخلص شده بود و بتخصیص رضوان استاد البشر فخر الدین رازی که آل عباس در تقلد خلافت محقق نیستند و استحقاق خلافت سادات حسینی را ثابت و محقق است و هر صاحب شوکتی که قادر باشد بروی واجب و لازم بود که یکی از سادات حسینی را که مستعد باشد خلافت بنشاند تا حق در نصاب خود قرار گیرد بتخصیص چون آل عباس از قیام جهاد و غزو تقاعد نموده اند و سید علاء الملک

ترمذی که از سادات بزرگ بود نامزد گردانید تا بخلافت بنشاند و برین اندیشه روان شد چون بدامغان رسید اتابک سعد فارس بعزم استخلاص عراق بحدود ری آمد سلطان با کوکبه سواران بر سبیل ترک تعجیل براند و موضع خیل بزرگ با اتابک سعد رسید صف کشیدند و انهزام لشکر فارس اتابک سعد را دستگیر کردند و سلطان خواست تا او را بکشد اتابک ملک زوزن را وسیلت ساخت تا سلطان او را بجان امان داد و قلعه اصطخر و اشکنوان با دو ثلث محصول فارس ملتزم شد که بدهد و بر همین زنگی را بنوا بگذاشت آنگاه اجازت خواست و مراجعت کرد و موکب سلطان بجانب همدان روان شد و اتابک ازبک که از آذربایجان بهوس ملک عراق بهمدان آمده بود منهزم شد لشکریان خواستند تا بر عقب او بروند سلطان گفت در یک سال دو پادشاه بزرگ گرفتن بفال ندارند بگذارید تا برود متوجه بغداد شد و در آخر فصل خریف و شتا بود در میان کریوه اسدآباد برف و دمه سخت آغاز کرد چنانچه بسیاری مردم و اکثر چهارپایان هلاک شدند و آن حال اول چشم زخم بود که بکار سلطان رسید بضرورت آن عزم جزم را فسخ کرد و روزی در عراق توقف نمود و مهمات آن مملکت را ضبط و ترتیب فرمود والحمد لله رب العالمین

حکایت

کشتن خوارزمشاه بی‌فکر بازرگانان و رسولان
چنگیزخان را و انگیخته شدن فتنه

بوقت مراجعت کردن سلطان از عراق از پیش قایرخان از پیش اترار رسولی با اعلام احوال تجار که تعلق به چنگیزخان داشتند سلطان پیش از تدبر و تفکر بمجرد فتوی فقها بفرمان داد تا آن مسلمانان را که بجریمه سلطنت او پناه جسته بودند بقتل آرند و اموال ایشان را بنام غنیمت بردارند **شعر**

چو تیره شود مرد را روزگار　　همه آن کند کش نیاید بکار

و صورت آن حال چنان بود که در آخر عهد و دولت خوارزمشاه خلایق امنی و رفاهیتی هرچه تمامتر داشتند و نوایر فتنها منطفی گشته و راهها از دزد و حرامی ایمن و پاک شده چنانکه هرکجا از اطراف ممالک که امکان حصول ربحی نشان میدادند جماعت تجار بامید تحصیل آن نفع روی بآن طرف می‌نهادند و چون اقوام مغول صحرانشین بودند و از شهرها دور انواع متاع ملبوس و مفروش پیش ایشان قیمتی تمام داشت و آوازه منافع معاملات با ایشان بغایت مشهور بدان سبب از بخارا سه شخص عزیمت آن دیار کردند تا از انواع بضاعات از جامها زربفت و زندنیجی و کرباس و دیگر اجناس که لایق و مناسب ایشان و مرغوب دانسته و در آن وقت چنگیزخان اکثر بلاد ختای و ترکستان از طغاه و متغلبان پاک گردانیده بود و بر سر راهها قراولان نشانده تا بازرگانان را سالم می‌گذرانیدند و قماشات و امتعه ایشان هرچه لایق دانند با صاحبش بندگی چنگیزخان می‌فرستند سه بازرگان را آنجا فرستادند چون آنجا رسیدند یکی از ایشان قماشات خویش عرضه داشته و هر جامه را بها ده دینار بود بابت آن دو بالش و سه بالش قیمت گفت چنگیزخان از آن سخن نامستظهر در خشم شد و گفت که این شخص پندارد که هرگز جامها پیش ما نرسیده و فرمود تا اصناف جامها گرانمایه که در خزانه موجود بود بدو نمودند و بعد از آن قماشات او نقل کرده تاراج نمودند و او را موقوف گردانید و فرمود تا رفقا او با اقمشه حاضر شوند و چندانکه الحاح کرد جامها را قیمت نکردند و گفتند ما این متاعها بنام پادشاه آورده‌ایم چنگیزخان را سخن ایشان خوش آمد و فرمود تا هر جامه بزرگ را بالشی زر بدادند و هر دو جامه زندنیجی را بالشی نقره و آن رفیق دیگر را بخواند و جامهاء او را که تاراج کرده بودند بهمین نسبت بها داد و در حق ایشان بانواع نوازش فرمود و در آن عهد مسلمانان را بنظر اعزاز و احترام تمام نگاه کردندی و جهت تمکین و اکرام خرگاهها سفید پاکیزه فرو آوردند و بوقت مراجعت ایشان فرمود تا خواتین و شهزادگان و امرا هر یک از متعلقان خویش دو سه کس را بضاعتها بالشها زر و نقره همراه ایشان کردند تا بولایت سلطان روند و تجارت کنند و نفایس و طرایف از آن طرف حاصل گردانیده بیارند امتثال فرمان را هرکس از قوم خویش یک دو کس را تعیین کرده چهار صد و پنجاه نفر مسلمان جمع شدند و چنگیزخان محمود خوارزمی و علی خواجه بخاری و یوسف کنکا اتراری را براه ایلچی همراه آن بازرگانان گردانیده بپیش خوارزمشاه فرستاد و پیغام داد که تجار آن طرف نزد ما آمدند و چنانکه استماع خواهد کرد باز گردانیدیم و جمعی تجار را در صحبت ایشان بدان دیار فرستادیم تا طرایف آن اطراف بدین طرف آرند و نفایس متاعها آن اصقاع حاصل کرده‌اند و بزرگی خاندان و اصالت دودمان شما [illegible] و بسطت عرصه مملکت و نفاذ امر تو در اکثر اقالیم زمین پیش خاص و عام روشن است و نزد من [illegible] عزیز فرزندی و بهترین [illegible] و چون چیزی که باز نزدیک است از دشمنان پاک شده و تمامت

مستخلص و مسلم شد و از جانبین چون همسایگی ثابت است مقتضی عقل و مروت آن باشد که از طرفین طریق موافقت مسلوک باشد در وقوع
حوادث معاونت و مدد یکدیگر را التزام نمائیم و مسالک را از مهالک ایمن داریم تا تجار که آبادانی جهان از تردد ایشان است فارغ البال
آمد و شد کنند و بعد الیوم مواد شوش خواطر بسبب موافقت منحسم باشد و امداد فساد و عناد منصرم چون ایلچیان و تجار مذکور باترار رسیدند
امیر آنجا اینال جوق نام بود از اقارب مادر سلطان ترکان خاتون و بلقب غایرخان موسوم گشته و از جماعت تجار حسن هندو بود
که در ایام ماضی با او معرفتی داشته بود و بر عادت مالوف او را اینال جوق می خواند و اسمی بعظمت خان خویش اعتباری نمی کرد غایرخان
از آن معنی متغیر می شد و نیز در مال ایشان طمع کرده و ایشان را موقوف گردانید باعلام حال ایشان ایلچی بعراق فرستاد نزد سلطان
خوارزمشاه نصایح را ناشنوده بی امعان نظر باجابت آن ابتدار [illegible] و اعدام اموال ایشان مثال داد و ندانست که بحلال داشت
خون و مال ایشان زندگانی حرام خواهد شد

شعر

هر آنکس که دارد روانش خرد ؛ سرمایه کارها بنگرد
بکاری که خواهی تواند رسیدن ؛ نگه کرد باید بیرون آمدن ؛

غایرخان بر وفق فرمان ایشان را بی جان کرد بلکه جهانی را ویران و خلقی را بی خان و مان و بیش از آنکه آن اشارت رسد یکی از ایشان بحیلت
از زندان گریخته بود و در بیغوله پنهان شده چون حال واقعه یاران معلوم کرد روی براه آورد و بحضرت چنگیزخان شتافت و صورت
حال دیگران عرضه داشت آن سخن در دل چنگیزخان اثر کرد که ماسکه ثبات و سکون نماند و هم در آن تف و تاب خشم تنها بر بالای
پشته رفت و کمر در گردن انداخت و سر برهنه کرد و روی بر خاک نهاد و سه شبانروز بحضرت حق تضرع و زاری کرد و می گفت ای خدای
بزرگ و آفریننده تازیک و ترک هیجان این فتنه را من نبوده ام از تایید خود مرا انتقام بخش و بعد از آن در خود اثر اشارت
بشارتی احساس کرد از آنجا بشاش و بشاش برخاست و آمد و عازم بر ترتیب و استعداد کارزار کرد و چون کوشلوک در پیش ابتدا
بدفع او کرده لشکر فرستاده و از خروج کشته شد او را از میانه برداشت و ایلچیان را نزد سلطان روانه گردانید مذکر تعدی که بی
عذاری صادر شده بود و معلم از حرکت لشکر بجانب او تا جنگ را مستعد باشد و خوارزمشاه چون از سر نخوه و غرور عاقبت را اندیشه
نکرد و زبان سبب به بلا و محنت ؛ گرفتار شد

والنظر فی العواقب یومن المعاطب

حکایت

خبر یافتن سلطان محمد از عزم لشکر چنگیزخان بجانب او و جنگ کردن
با قومی که بسرحد بودند بالحاح و بازگشتن [illegible] ٥

چون خبر حرکت لشکر چنگیزخان بسلطان محمد خوارزمشاه رسید عراق را بپسر خود سلطان رکن الدین داد
روان شد و در نشابور مدت یکماه مقام کرده متوجه [illegible] گشت و در آنجا چند روز بلهو و طرب مشغول شد
آنجا لشکری انبوه بجند شد و از آنجا بجند و ترکستان [illegible] سرحد [illegible] و در آن حال لشکرها چنگیزخان
و یوماث و کرمن کوشلوک [illegible] و برادر شاه حرکت کرد از ترکستان و لشکر جمعیتی ساخته بودند بحوالی سرحد ترکستان
عقب برجمعی که بخت کسان آن اقوام قراول [illegible] خبر داد که لشکر مغول در پی ایشان نزدیک اند سلطان بر عقب ایشان
مغول چی گویند که آن لشکر کان بودند که [illegible] بیلرخان سورغدای بهادر و طوقوجار از اقوام [illegible] را مقدم
فرستاده بود و چون در موضع مذکور با قوم مصاف دادند و او را با بسیاری لشکر بکشتند این خبر سلطان [illegible]
و در آن مصافگاه در میان کشتگان مجروحی را دید از احوال پرسیده [illegible] از [illegible] دیگر روز [illegible]
علی الصباح بایشان رسید و لشکر را یاسامیشی کرد لشکر مغول از جنگ تقاعد [illegible] بخدمت چنگیزخان اجازت
جنگ با سلطان نیست ما بمصلحتی دیگر آمده ایم چون سلطان نمی شنید و عنان از جنگ باز نمی کشید مغول روی بکارزار آوردند و از جانبین مردد
[illegible] بی مقابله خود در داشت و بعضی [illegible] از آن بر قلب حمله کردند و بیم بود که سلطان دستگیر شود [illegible] سلطان جلال الدین قدم بفشرد و آن حمله ها را

زمان بعزم خراسان
سمرقند رفته و از
دفع اقوام پذیرفتن
آمده بودند
[illegible] و بعضی ایوان
و بجنگ بوده
ایشان برپشت
[illegible] انه قبلی و تیغ

که کوه طاقت تحمل آن نداشتی رد کرد و پدر را از آن مهلکه بیرون آورد **شعر**

چه نیکوتر از نره شیر ژیان   به بیشه به بند بر کمر بر میان

و آن روز تا شب سلطان جلال الدین حرب قایم داشت و بعد از غروب هر دو لشکر با موضع خویش رفته آرام گرفتند مغولان آتشها
برافروختند و کوچ کرده مراجعت نمودند و چون به بندگی **چنگزخان** رسیدند مردانگی و دلاوریها که از سلطان جلال الدین مشاهده کرده
بودند عرضه داشتند **چنگزخان** چون دانست که بین الطرفین حایلی نمانده و پادشاهانی که واسطه بودند مرتفع شدند لشکرها را مرتب
و آماده گردانید و مستعد قصد ممالک سلطان محمد شد و با آنکه سلطان در آن کیچین فتنه بادی بود **چنگزخان** بر قاعده ما تقدم می خواست که
قصد او نکند و بهمه وجوه طریق دوستی و محافظت حقوق همسایگی مسلوک می داشت و با چندین حرکت که موجب رنجش و کدورت و قیام بانتقام باشد
از سلطان صادر شد بعزم رزم او حرکت نکرد اول ـــــ آنکه جماعتی بازرگانان و ایلچیان را که بطلب راه یگانگی و مصاحبت حسن
فرستاده بود و پیغامها دلپذیر داده بی تفکر و تدبر بکشت و قطع ابدان ایشان التفات ننموده دیگر ـــــ آنکه با آگاه و التزام با لشکر او جنگ
کرد و دیگر ـــــ آنکه ممالکی که از ترکستان که در دست کوشلوک بود چون در بسته لشکر **چنگزخان** گشته شد تمامت را سلطان تصرف نمود
و این معانی تمامت موجب کینه و عداوت و سبب مجازات و مکافات گشت فی الجمله سلطان بعد از جنگ با سمرقند آمد و تحیر و تردد بوی راه یافته بود
و انتظام باطن ظاهر او را مشوش کرده و چون قوت و قدرت خصم مشاهده کرد و موجب هیجان فتنه که از پیش رفته بود بر تفانی و ضجرت دم بدم بروی استیلا
می یافت و آثار ندامت از اقوال و افعال او ظاهر می شد و از علت وهم آثار رای صواب بروی بسته می شد و خواب و قرار متواری گشت و دل بر قضا
مبرم نهاد **رضینا بقضاء الله و قدره** را کار بست و منجمان نیز می گفتند تیرد رجات مظلمه و اجرام قاطعه رسیده و سعود از موضع سیر عاشر
ساقط اند و نحوس ملاحظ چند اکنون نحوسات نگذرد احتیاط را بر هیچ کاری که آن مقابله خصمان باشد اقدام نتوان نمود آن سخن منجمان نیز ضمیمه
اسباب خلل کار او شد عنان برتافت و اکثر لشکر که قریب چهار صد هزار سوار بودند در بلاد ترکستان و ماوراء النهر بگذاشت بیست هزار
در اترار پیش غایرخان و ده هزار در ولایت بناکت قتلغ خان و امیر اختیار الدین کوشلی امیراخور و علی حاجب ملقب بمامانج خان و حمید
تاینکو و دیگر امرا با سی هزار نیز در بخارا بنشاند و خال خود طغای خان و امرای غور حرمیل و خرزور و مرغزا الدین و حسام الدین مسعود و جمعی
دیگر با صد و ده هزار نیز در سمرقند و امرا این جیش و لشکر سیستان را بترمذ و محمود خان را بوخش و خال زاده پدرش ببلخ و اسد و پهلوان
با خند و دعلجوق ملک با بحلان و برطاشی را بقندز و اسلحه خانرا ببارکند و فرمود تا بارو و قلعه سمرقند را عمارت کنند و روزی
بر خندق بگذشت و گفت اگر لشکری که قصد ما دارند هر یک تازیانه خویش در اینجا اندازد بیکبار انباشته شود و از آن سخن رعیت و لشکر
دل شکسته شدند و سلطان براه نخشب روان شد و بهر کجا که میرسید می گفت که چاره کار خود بسازید که مقاومت با لشکر مغول ممکن نیست و کس
فرستاد تا حرم او و مادرش ترکان خاتون از خوارزم براه مازندران روان شدند و با هر کس از ارکان دولت مشورت می کرد که چاره این
حادثه بچه طریق توان کرد و دم بدم اخبار موحش متواتر می رسید و اختلال حال زیادت می شد جماعتی ارباب تجارب بتخصیص پسرش
سلطان جلال الدین می گفتند که کار ممالک از آن گذشت که تدارک توان کرد جهد باید نمود تا خراسان و عراق از دست نرود لشکرها که در هر
شهری نشانده ایم باز می باید خواند و خروج تمام کردن و جیحون را خندق ساختن و الا الالتجا با بلاد هندوستان می باید برد سلطان محمد
را این رای ضعیف نیز راپسندیده داشت و برین عزیمت بهزیمت با بلخ بیامد و دران وقت عماد الملوک ساوی که پسرش رکن الدین از عراق
او را به تحف و هدایا فرستاده الحاح می نمود و او داعی و محرض می داشت و سلطان را بجانب عراق دعوت می کرد و گفت در آنجا لشکرهای عراق
را جمع گردانیم و از تدبیر واقعه روی کار آریم و سلطان جلال الدین این سخن را منکر بود و می گفت صواب آنست که چندانکه ممکن گردد لشکرها
گرد گردانیم و پیش ایشان باز رویم و اگر سلطان را دل قرار نمی گیرد بر بدیع عزیمت عراق با مضا رساند و لشکرها بمن دهند تا بر جیحون روم و رد
بردی نمایم و آنچه مقدور و موسوم باشد بجای آرم تا نزد خالق و خلایق معذور باشم و اگر مراد بر نیاید هدف تیر ملامت نگردم
در این کند و گویند تا این غایت مال و خراج از ما می ستدند و در [illegible] وقت ما را معطل و مهمل می گذارند رنجیده بوده [illegible]
منکر کرد و اجازت پسر را انتظار و واجب نشناخت و سلطان [illegible] از غایت تحیر و دهشت [illegible]

و بدین معنی تمسک می‌بود که کوکب اقبال در وبال است و تمامی احوال او بر عقب تاریخ **چنگیزخان** خواهد آمد ان شاء الله العزیز **و در این زمان**
سلطان غیاث الدین کیخسرو بود و در این سالها شهر انطالیه از روم میان بسته بسبب آنکه پیش از آن انرا محاصره کرده بود و چند برج را باز
آن خراب کرده و نزدیک بود تا بگیرد اهل شهر از فرنگان که در جزیره قبرس اند که متصل انطالیه است مدد خواسته لشکری از آنجا بیامد و غیاث الدین
مراجعت نمود فرنگان در شهر شدند و غیاث الدین بعضی از لشکریان خویش را در کوهها انطالیه و ولایت او بود بنشاند تا نگذارند که چیزی
از ولایت او آنجا برند بعد از مدتی در شهر قحط پیدا شد اهل شهر با فرنگان گفتند که دفع مسلمانان بکنند که ما در زحمت ایم و بدان سبب میان
شهریان و فرنگان خصومت افتاد شهر مسلمانان را بمدد خواندند و با اتفاق با فرنگ جنگ کردند و فرنگان پناه با قلعه دادند مسلمانان
مرد بقونیه فرستادند بطلب غیاث الدین او با لشکری بتعجیل بیامد چون نزدیک شهر رسید دیگر روز شهر را ببردند و قلعه را حصار دادند
و بستدند و فرنگان را بکشتند

تاریخ ملوک و اتابکان

و در مازندران شاه حسام الدین بود و در این سالها وفات یافت و او را سه پسر ماند مهین بجای پدر بنشست و میانه را از ولایت
بیرون کردند او بعلیشاه برادر خوارزمشاه التجا جست و از او استمداد نمود و علیشاه باشارت خوارزمشاه لشکر بمازندران کشید چون از گرگان
روانه شدند برادر مهتر که شاه بود وفات یافت و کهتر بجای او بنشست علیشاه بیامد و مازندران را غارت کرد و او در قلعه کوراست تحصن کرد و چندانکه محاصره
کرده سعی نمودند فتح میسر نشد اما ولایت همه مسخر گشت و در میانه از قبل ایشان حاکم بود و سکه و خطبه بنام خوارزمشاه کرد **و در عراق** ایتغمش و منکلی
از بندگان جهان پهلوان حاکم بودند ایتغمش ببغداد ملازم بود خلیفه او را تشریف داد و حکومت اصفهان و همدان فرستاد او با ولایت رجوع نمود و
انتظار وصول لشکر بغداد میکرد و خلیفه سلیمان بن ترجم را از امارت ترکمانان معزول کرده بود و برادر کهترش بجای او نصب کرده سلیمان بسبب منکلی
را اعلام کرد تا لشکری بتعجیل بفرستاد و معاونت سلیمان ناگاه ایتغمش را بکشتند و سر پیش منکلی بردند بدان سبب قوی شد و لشکرها روی جمع
کشتند و ولایت را تمامی بگرفت و چون میان او و اتابک ازبک بن جهان پهلوان که حاکم آذربایجان بود خلیفه با اتابک اوزبک پیغام فرستاد و او را بر
جنگ منکلی تحریض کرد و مدد وعده داد و جلال الدین محمد صاحب قلاع اسمعیلیه را فرمود تا مساعدت او کند بدان که چون منکلی را بردارند
بعضی ولایت از آن اتابک باشد و بعضی از آن خلیفه و بعضی از آن جلال الدین محمد و خلیفه مظفر الدین کوکبری را صاحب اربل و شهرزور
با لشکری بفرستاد و قصد منکلی بهمدان فرستادند او پناه با کوهی از حدود کرج برد لشکرها گرد کوه بر آمدند و منکلی در شب بگریخت
و لشکر او متفرق شدند و لشکر خلیفه ولایت بستدند و بموجب موعود بخش کردند اتابک اوزبک حصه خود به بنده برادر خویش اغلمش نام سپرد چه او
در آن حربها کار کرده بود و لشکرها هر یک بولایت خویش رفتند و منکلی منهزم بساوه رسید شحنه ساوه دوست او بود از او اجازت خواست تا بشهر در آید شحنه
او را بشهر برد و بخانه خود فرود آورد و سلاحش بستد و خواست تا او را بند کند و پیش اغلمش فرستد منکلی درخواست کرد تا هم خود او را بکشد و سر
پیش اغلمش فرستد شحنه سر منکلی برگرفت و پیش اتابک فرستاد **و در آذربایجان** اتابک اوزبک مذکور بود و شطری احوال او در این کتاب یاد
کرده شد **و در دیار بکر** صاحب عز الدین مسعود بن نور الدین ارسلانشاه بن عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی بن آقسنقر
بود و در این سالها وفات یافت و پسرش ارسلانشاه که ده ساله بود ولی العهد کرده بود و بدر الدین لؤلؤ را صاحب و مدبر ملک نصب کرد همان
قاعده که مدبر ملک او و پدرش نور الدین بوده بود و در شب نامه و بدر الدین شاه رسولان بملوک فرستاد تا تجدید عهد کنند و بخلیفه منشور سلطنت
بفرستاد و امداد کارها تمام کرده بعزا بنشست و روزی رسولان کار ساخته باز آمدند و از دار الخلافه تقلید نور الدین و نظر بدر الدین در امور
ملک استمالت و تشریفات فرستادند و نور الدین بیمار وفات یافت کوچک بود و عمش عماد الدین زنگی که قلاع عقر و شوش داشت هوس اتابکی موصل کرد
[illegible] موافقت نمود و قلعه‌ها هکار و زوزان بستد و بگرفت بدر الدین با او پیغام و نصیحت فرستاد و نشنید بدر الدین لشکر [illegible]
[illegible] موافقت موافق آمد و لشکری بمدد او فرستاد بدر الدین بجنگ عماد الدین رفت و مظفر الدین اربل بمدد عماد الدین
[illegible] لشکر [illegible] و از دار الخلافه رسولان رسیدند و میان ایشان صلح کردند بعد از مصالحه

از نسل یاورجی نویان   یادگار شاه ارلات پسری وی [illegible]



واین معنی مشهورست که خاتون مرغوز چون شوهر خویش بدین طریق باز خواست واین مرغوز را دو پسر بوده یکی را نام قوجاد بویروق
و دیگر را گورخان و گورخانی که در ولایت ماورا النهر و ترکستان پادشاه بوده اند از قوم قراختای اند و این گورخان مرغوز
پادشاه کرایت بوده تا مشتبه نگردد و پسران توخاتون بویروق یکی را نام طغرل بود و پادشاهان ختای نام اونگخان کرده
یعنی اونگخان پادشاه ولایت است و دیگران را ارکه قرا و بایتمور تایشی و بوقاتیمور و ایلیقه سنگون ایلیقه امانت
و سنگون خداوند زاده باشد و شیخ بیستم نام حاکم کرایدای بوده سلوت چون او را بگرفتند و مردی چاپ را کفایت باشند نام او
حاکم کردند و یعنی امیر معظم ولایت جا و لایت ولیر معظم فی الجمله چون پدر ایشان نماند اونگخان را که طغرل نام بوده برجای
ولایت فرستاده بود و بند و توسامیشی کرده پسران دیگر بایتمور تایشی و بوقاتیمور جای پدر دانسته اند اونگخان آمده و آن
برادران را کشت و جای پدر باز گرفته و ارکه قرا گریخته و بقوم نایمان التجا کرده و قوم نایمان او را مدد بوده و ولایت باز ستده
اند و نوی [illegible] . و اونگخان را گریزانیده و جای او گرفته دیگر باره پدر چنگیزخان اونگخان را مدد کرده و گورخان
دوانیده جای او با اونگخان داده و دیگر عم اونگخان گورخان آمده و او اونگخان را گریزانیده و دیگر باره جای او گرفته چنگیزخان
پدر اونگخان داده گورخان را دوانیده جای او با اونگخان داده و عاقبت الامر مملکت بر و مقرر گشته و حاکم بود و همواره با پادشاه
خود اونگخان متفق بوده و یک نوبت امیری نایمان بویروق خان پادشاه نایمان که برادر کوشتنخان بوده با لشکر بهم آمده
نام او کوکسو سابراق و خانه ومان برادران اونگخان ایلقه سنگون و جاکمبو و بعضی از عروق اونگخان غارت
کرده بعد از آن اونگخان بر چنگیزخان لشکر داده و بر عقب یاغی فرستاده و از چنگیزخان مدد خواسته و چنگیزخان
بورچی نویان و بورغول نویان و موقلی گویانگ و چلاوقان بهادر را فرستاده و این حکایت مشرح در تاریخ بیاید و جاکمبو چهار دختر داشت
یکی چنگیزخان جهت خود خواسته نام او ایبقه بیکی و یکی را جهت پسر بزرگتر جوچی نام او بیکتوتمیش فوجین و دیگر جهت
پسر کهتر تولوی خان نام سورقوقتی بیکی که مادر چهار فرزند بوده منگوقاان تولای خان هولاگوخان و
اریغ بوکا و دختر دیگر پسر پادشاه انگوت زاده [illegible] که در وقتی که چنگیزخان انگوت را بگرفت و ایشان ایل [illegible]
خواست که دختر با پسر او دوستان [illegible] داشت [illegible] و پسران اونگخان دو بوده اند یکی را نام [illegible] بوده [illegible]
زاده و دیگر را ایقو و ایقو را دختری بوده نام او دوقوز خاتون او را جهت تولوی خان خواسته و بعد از او هولاگوخان
او را بخواست و خاتون بزرگترین هولاگوخان او بوده و برادرزاده [illegible] دوقوز خاتون [illegible] بوده

اباقای و ارغون دو خاتون هم از خواهران بوده‌اند اورک خاتون دختر سارجه خاتون ارغون خان پادشاه زاده
جهان خربنده و این چنین که اکنون هست برادر اورک خاتون است و از خویشان ایشان جماعتی در بندگی
می‌بودند و این زمان فرزندان ایشان آنجا اند توقتیمور و اراتوقتقه و تولادای و این جماعت مذکور را در رق یک برادر اونگ خان
اند که نام او بیدی قورتقه بوده و دختر اونگ خان که از مادر سنکون زاده بود جهت چنگیز خان می‌خواستند و او را جاه
ننمودند و بدان واسطه دلماندگی پیدا شد نام او چاور بکی بود و دختر چنگیز خان که جهت پسر سنکون می‌خواستند نام
قوجین بیکی بود بعد از آن او را به توتو کودکان لقب توم قورلاس دادند برادر و مادر چنگیز خان و تورخان چون
اونگ خان را دوانیده بود و بیسوکا بهادر پدر چنگیز خان پیش اونگ خان رفت و او را انگیزانید تا قرب بی کسی بولایت
سکوت رفت و دیگر او را باز آورد و پادشاهی بسبب اونگ خان و بیسوکا بهادر اندا شدند و دیگر باره او را ملک خان را خنادک باز کرده
شد در قضیه او که قرا مندکرد و ملک از او که قرابان گرفته بود داد و اونگ خان چون نوبت آخرین با چنگیز خان جنگ کرد و
شکسته شد و گریخت او را در موضعی که نام آن نکون اوسون است امرا تایانک خان قوری سوباجو و تیتیک شال بگرفتند و چون
دشمنی قوی داشتند او را بکشتند و سرش پیش تایانک خان بردند و پسندیده نداشت و از ایشان بازخواست کرد که چرا چنین
پادشاهی بزرگ پیر را می‌کشید زنده می‌بایست آورد و فرمود تا سر او را در نقره گرفتند و مدتی جهت عظمت و هم جهت حرمت داشت بر تخت
خویش نهاده بود روزی تا آن سر کنده سخن نگوی می‌گویند که در آن حالت چند نوبت زبان از دهان بیرون آورده



گفتند
تایانک خان که این معنی ناسازگار است عجب که ما را زوال نباشد و همچنان بود و آنجا که او را بکشتند پسرش سنکون بگریخت
... در حد ولایت مغول گریخت نام آن ایسان آنجا بگذشت و بولایت تبت رفت و خواست که آنجا باشد مردم تبت او را
بدوانیدند و نوکران او پراکنده شدند و از آنجا بگریخت و بحدود ختن و کاشغر ولایتی نام آن کوسان و در آنجا سلطان
رئیس قلیج قرا نام ساکن ... ولایت بموضعی که آن را جار نهه گویند یافته و کشته و زن و بچه او را گرفته و کشته و بعد از مدتی
بحکمت
فرستاده و ایل شد و امرا این قوم در زمان
پادشاه اونگ خان بسیار بوده‌اند یک امیر را نام
او ... بوده ... میوه سرخ است که در مغولستان روی سرخ بدان منسوب و نسبت کنند روزی
آن امیر چون میوه سرخ خورده و آن ... است که چون ... سلطان ... و استهزا ادرق
... امیری دیگر بوده نام او توری ... ماسنی و اونگ خان را امیری بزرگ بوده نام او کوتمور درونبی که

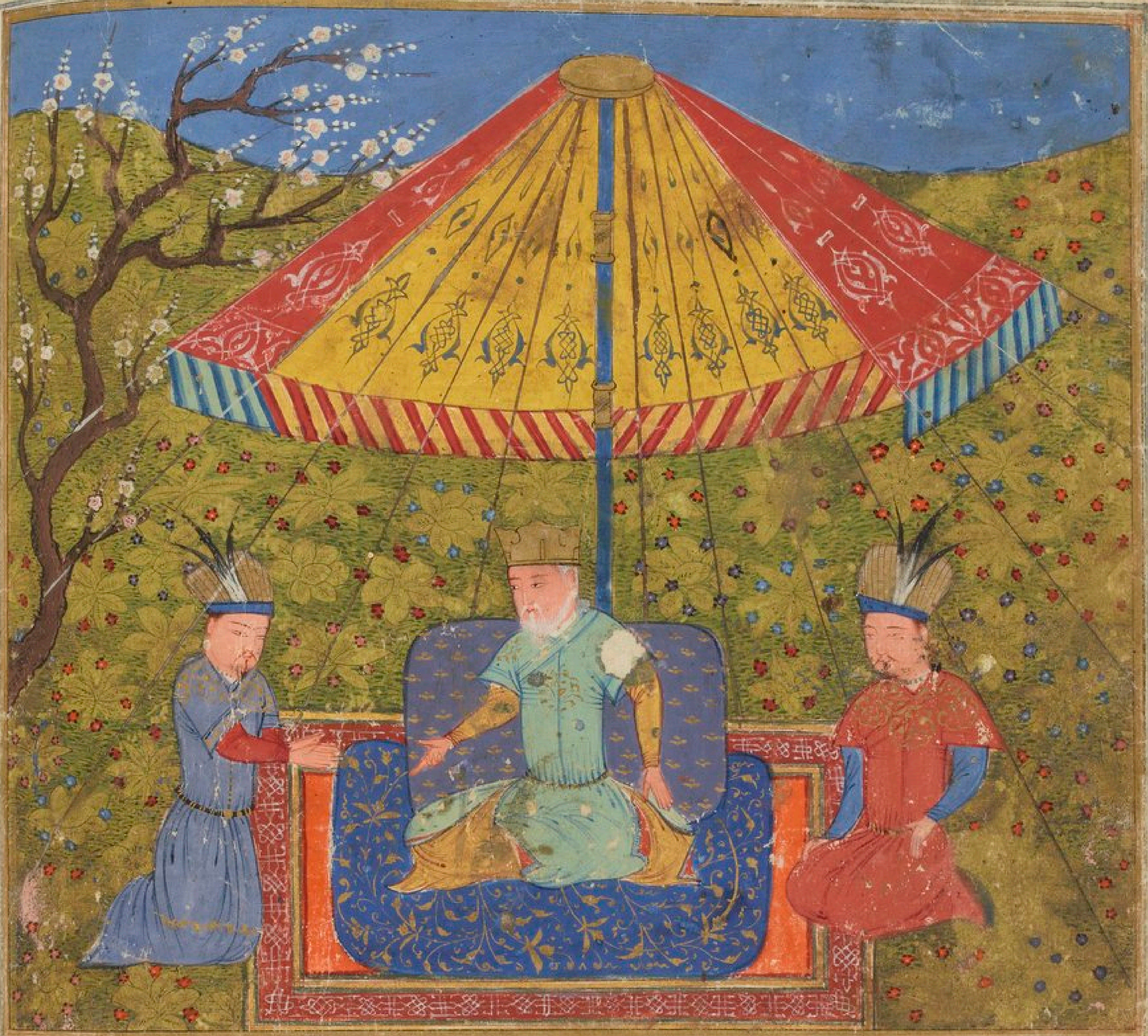
بایلنگاه در اقتوسل که سال مرغ باشد موافق سنه اثنی وعشرین وستمایه چنگیزخان [illegible] ولایت قاسین که آنرا سلیکوسیی گویند بر
نشست و جغتای را فرمود که بر جناح لشکر پس پشت اردوها باشد و جوجی و تایان فته بود و اوکتای در خدمت پدر
بوده و تولوی خان بواسطه آنکه پسرش قوبیلیتی تکی را آبله برآمده بود روزی چند باز پس مانده و بعد از آن بندگی چنگیزخان
پیوسته و دران روزها پسران اوکتای کویان و کیوک را بازمی گردانید برسیده اند که بحکم تشریف و سیورغامیشی چیزی می دهد
بابه نه فرموده که چیزی نیست هرچه هست به تولوی تعلق دارد که خداوند خانه و یورت بزرگ است اوداند تولوی خان جامه
و هرگونه چیزها جهت ایشان داده و جد توتوحاق بخته همراه با چنگیزخان به کیوک داده و گفته تا ریخی هست او آنش از برای تو
ترتیب می کند و چون بولایت تنکقوت رسید بیشتر شهرها را گرفته چون قاجو و سجو و باجو و اردمی و شهر درسکای را
محاصره کرده و آتش دران زده و در وقت حرق پادشاه آن ولایت شید ورقو نام که او را ایشان تنکقوت ایوان گفته اندر شهر بزرگ
که مقام او بوده و نام آن شهر بزبان تنکقوت ایرقی بوده و بزبان مغولان ایرقیا بانجاه تومان مرد مصاف لشکر مغول بیرون آمد چنگیزخان
تحکک برابر او رفته و دران حوالی ناورها بسیار از فرا اموران بیرون آمد و تمامت یخ کرده بود چنگیزخان بر سر آن یخ ایستاده و فرموده
که تیر بر پیشانی زند تا بر سر یخ برود و خطا نکند و دران مصاف خلقی بسیار کشته اند چنانک سر کشته بر سر ایستاده و پیش مغولان چنان
مقرر است که بهره تومان کشته یک کشته بر سر ایستاده و بعد از آن شید رقو فرمان قبول کرده و باز در شهر رفته چنگیزخان فرموده که چون او
بدین صفت شکسته شد من بعد او را قوتی نباشد و بدو التفات ناکرده از آن شهر گذشته و دیگر شهرها و ولایات گرفته و بجانب ختای
رفته و در اول بهار توقای ییل که سال سگ باشد موافق سنه ثلاث وعشرین وستمایه بموضع اونکون طالان قودوق رسیده و در آنجا
ناگاه بحال خود افتاده چه خوابی دیده که مرگ او نزدیک است دلالت می کرده و از شهزادگان بیسوکا اقا برجوجی قسار حاضر بوده از او پرسیده
که پسران من اوکتای و تولوی دور اند یا نزدیک و ایشان در جرگه لشکر خود بوده اند گفته است که اند دو سه فرسنگ دور اند در
حال مرد بطلب ایشان فرستاده و حاضر گردانیده و دیگر روز بامداد چون آش خورده اند با امرا و حاضران مجلس گفته که مرا با پسران
خود دردی و شوری و رازی نهانی هست و می خواهم که ساعتی در خلوت آن اسرار را با یکدیگر بگوییم و در آن باب کنکاج کنیم
شما لحظه دور شوید تا ما خلوت سازیم

حکایت

خلوت ساختن چنگیزخان

با فرزندان که حاضر بودند و وصیت کردن او

چون امرا و مردم دور شدند چنگیزخان با پسران بهم بخلوت نشسته و بعد از موعظت و نصیحت فراوان گفت که ای فرزندان خلف بدانید که
وقت سفر آخرت و در گذشتن من نزدیک رسیده است و من بقوت یزدانی و تایید آسمانی ممالکی عریض بسیط که از میانه آن بهر طرفی یکساله
راه باشد جهت شما فرزندان مستخلص و پرداخته گردانیده ام اکنون وصیت آنست که شما بدفع دشمنان و رفع دوستان یک رای
و یکروی باشید تا روزگار در ناز و نعمت گذرانید و از ملک تمتع یابید و قاآن را ولیعهد گردانید و بعد از تمام وصیت
و نصیحت فرموده که شما با ممالک و اولوس روید که ملک بی سر بطرد و مهمل است و من نمی خواهم که وفات من در خانه
باشد و جهت نام و ناموس می روم شما باید که بعد از من [illegible] فرمان مرا دیگرگون نکنید
و جغتای اینجا حاضر نیست [illegible] بعد از من در
کند رسم سخن مرا دیگرگون کرده [illegible]
کند شما را می باید رفت [illegible]
[illegible] نام کرد



وبعد از آن ایشان هر دو را وداع کرده باز گردانید و با ممالک و الوس فرستاد و خویشتن با لشکر روی بجانب سکناس نهاد

جکام

توجه جینگیزخان

بجانب سکناس و آغاز بیماری او و ایل شدن پادشاه تنکقوت و مهلت خواستن و تسلیم شهر

جینگیزخان بعد از اتمام وصیت و روانه گردانیدن پسران متوجه جانب سکناس شد و پادشاهان آن شهرها متعاقب می آمدند و ایل می شدند
و چون بموضع لیوپن شان رسید که میان سرحد ولایت جورچه و سکناس و تنکقوت است پادشاه جورچه چون شنید که جینگیزخان می رسد ایلچیان
را با پیشکشها فرستاده از آنجمله طبقه مروارید غلتان شهوار و گفته که ما ایل می شویم جینگیزخان فرموده که هر کرا سوراخ گوش هست مروارید بدهند
حاضرانی که نیز با شنیدند آن زمان گوشها را سوراخ می کردند و تمامت را بدادند و هنوز بسیاری باند فرمود که روز بخشش است جمله را بپاشید تا مردم بر
چینند بواسطه آنکه قرب وفات خود را می دانست بعد از انقضا [illegible] و از آن مروارید بسیاری در میان خاک گم شد تا مدتی در [illegible] در آن
موضع جستندی و از میان خاک می یافتند بعد از آن شد [illegible] اندیشه کرده که چند نوبت با جینگیزخان یاغی گری کردم و هر بار
ولایت او کشش و غارت می کند من بعد مصلحت و مناقشت [illegible] جینگیزخان چون با اینجا رسید ایلچیان فرستاد و طلب مصالحه و عهد
و سوگند کرد در گفتن من ترسیده ام مرا بفرزندی قبول کند [illegible] جینگیزخان او را میثاق داشت او یکماه مهلت خواسته تا ترتیب پیشکش کند و اهل
شهر را بیرون آورد او را مهلت داده [illegible] جینگیزخان فرموده که عادت نه داریم صبر کند تا بهتر شوم و تولوی چربی را که نه

که یلانم و شیتاول اوباش یعنی مهماندار شیتاول بدان موجب پیش کردند و ملازمت می نمودند و بیماری چینگکیز خان روز بروز سخت تر می شد

حکایت

وفات چینگکیز خان

و کشتن پادشاه تنگقوت و اهل آن شهر و مراجعت امرا با صندوق آویخته

و رسیدن آن با اردوها و اظهار واقعه و تعزیت و دفن

چینگکیز خان در آن بیماری وفات خود را محقق می دانست امرا را وصیت کرد که واقعه مرا اظهار مکنید و قطعا گریه و زاری مکنید تا یاغی واقف نگردد و چون پادشاه و اهل تنگقوت بوعده بیرون آیند ایشان را جمله ناچیز گردانید و پانزدهم روز از ماه پاییز سال خوک موافق رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه از جهان فانی بگذشت و تخت و مملکت را با اوروق نامدار بگذاشت امرا بر وفق فرموده پنهان داشتند تا آن قوم بیرون آمدند و تمامت را بکشتند و صندوق او را برداشته مراجعت نمودند و در راه هر آفریده را که می یافتند می کشتند تا با اردوها رسانیدند و تمامت شهزادگان و خواتین و امرا که نزدیک بودند جمع شدند و تعزیت داشتند



و چینگکیز خان روزی بشکار بود در موضعی یک درخت تنها رسته دید او را صورت آن درخت خوش آمد ساعتی در زیر آن درخت بنشست و فرحی یافت و فرمود که این موضع مدفن مرا می شاید نشان کنید و در وقت تعزیت کسانی که آن سخن از وی شنیده بودند باز گفتند شهزادگان و امرا حسب فرمان او آن موضع را اختیار کردند و می گویند که در آن سال که او را آنجا دفن کردند در آن صحرا درخت بی اندازه بر رست و ...

چنان انبوه است که مجال گذر دران نماند و آن درخت اولین و مدفن اورا باز نمی شناسند ما چیدی که قروقچیان قدیم بیرداه با سر آن نمی زند
و از فرزندان   برکهتر   رابا فرزنداو   و   و دیگر اولاد ایشان که دران و لا سکاند مدفن هم آنجاست
و دیگر فرزندان   او   و   و فرزندان و اوروق ایشان مدفن در دیگر مواضع دارند و قروقچیان از اوروق
بزرگ امرا اقوام او و ما لکفا اند   و در حصار اردو بزرگ   مراورد را دوستی تعزیت می داشتند و چون خبر باطراف و مواضع دور دور رسید
از هر جایی بهر چند روز خواتین و شهزادگان انجا می رسیدند و عزا می داشتند و چون طایفه نهایت دور با قرب سه ماه بلکن شت مسافات می رسیدند و مراسم
عزا اقامت می کردند کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون والحمد لولیه والصلوة والسلام علی نبیه
و ولیه والعترة الطاهرة حق جل و علا سلطنت پناه پادشاه جهان شهنشاه زمین و زمان خدایگان خواقین ایران و توران مظهر لطف رحمان
مظهر انوار شعار اسلام و ایمان دارا دربن برور جمشید داد گستر محیی مراسم جهانداری معلا اعلام کامکاری باسط بساط معدلت فیاض بحار رحمت
مالک ممالک فرمانروایی وارث سریر چنگیزخانی سایه دین آله ناصر الله غازان خان الى انقراض جهان و اتصال زمان بر کافه
اسلام پاینده و مستدام داراد و امور دولتش را هموار در سلک انتظام

ویرحم الله عبداً قال آمینا

چون تاریخ چنگیزخان از ابتداء توولی ییل که سال خرگوش باشد واقع در ذی القعده سنه خمس عشر و ستمایه تا بانتها قاقا ییل که سال خوک باشد واقع
در صفر سنه اربع و عشرین و ستمایه که مدت نه سال باشد و درین مدت در ابتداء تاریخ مذکور عزیمت ممالک ترکستان و ایران زمین شده
و در شش سال آن کار تمام کرده سال هفتم که سال مرغ بوده موافق صفر سنه اثنین و عشرین بهار گاه باوردوها رسیده و باز بجنگ ولایت تنگقوت که
یاغی شده بودند برنشسته و سوم سال از آن عزیمت که سال خوک بوده در میانه راه وفات کرده تمام گشته شد این زمان تاریخ معاصران او علیهم درین نه سال بر وجه
ان شاء الله العزیز

تاریخ

خواتین ختای و ماچین   و خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان ایران زمین
و شام و مصر و مغرب و غیرهم که درین نه سال آخرین از ابتداء توولی ییل که سال خرگوش باشد
واقع در ذی القعده سنه خمس عشر و ستمایه معاصر چنگیزخان بوده اند و نوادر حوادث
که درین مدت واقع شده بر سبیل اجمال و ایجاز

تاریخ

پادشاهان ختای که درین سالها مذکور بوده اند

حزون لیمشان سووسنو

تاریخ

پادشاهان ماچین که در مدت مذکور بوده اند

نینک زون

تاریخ

خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان که درین مدت مذکور بوده‌اند

تاریخ

خلفا

در بغداد درین مدت مذکور خلیفه آل عباس الناصر لدین الله بود و امور خلافت او منتظم و مستقیم

تاریخ

سلاطین

و در خوارزم و خراسان و عراق و غزنه و ماوراء النهر و ترکستان

سلطان محمد خوارزمشاه مستولی بود و احوال او از ابتداء این ده سال مذکور تا سوم سال که در جزیره دریا آبسکون ماند و در آن بماند در ضمن تاریخ
چنگیزخان گفته شد و ازان سلطان جلال الدین تا آن زمان که از آب سند بگذشت که چهارم سال از مدت مذکور بود همچنین در اثناء آن تاریخ شرح داده
آمد اما تاریخ بعضی ازان بوده چنانست که چون سلطان جلال الدین از آب بگذشت و از دست لشکر چنگیزخان خلاص یافت در میان آن بیشه پلید دو روز توقف
نمود تا قریب پنجاه مرد که روزگار ایشان را از آب نداده بود بدو پیوستند و خبر یافتند که جمعی رنود هنوز سوار و پیاده بر دو فرسنگی منزل گاه سلطان بدزدی
و فساد مشغول اند سلطان اصحاب را فرمود تا هر یک چوب دستی ببریدند و ناگاه بسر آن شبیخون بردند و بیشتر را هلاک کردند و چهارپای و سلاح
ایشان بستدند و جمعی دیگر از هر گوشه با ایشان ملحق شدند و بعضی بر اسب و بعضی برگاو سوار شدند و خبر آمد که از لشکر هند قریب چهار هزار مرد
درین حدود اند سلطان با صد و بیست مرد بر ایشان دوانید و اکثر را شمشیر بگذرانید و لشکر خود را ازان غنیمت ساز بار دیگر و چون خبر انهزام سلطان
و استظهار کار او بهندوستان رسید از کوه بلاله و نیکاله شش هزار سوار جمع شدند و قصد سلطان کردند سلطان با سواری پانصد که داشت پیش ایشان
باز رفت و مصاف داد و تمامت را نیست گردانید و بعضی پیش او آمدند و لشکر او قریب سه هزار شدند ناگاه متوجه دهلی گشت چون بر حد رسید
رسولی را پیش سلطان شمس الدین فرستاد که در سوابق روزگار حق جوار ثابت گشته اگر از جانبین در سرا و ضرا معاونت و مظاهرت یکدیگر
رود مناسب مروت باشد والتماس موضعی معین که روزی چند مقام کند چون وفور بطش و شطط سلطان در جهان مشهور بود سلطان شمس الدین
دو سه روز در جواب تامل می‌نمود و از وخامت و عاقبت می‌اندیشید و از تسلط سلطان می‌ترسید آخر الامر رسول را نیست کرد و بزرگی را با تحفها
لایق و پیشکشها مناسب بفرستاد و بتمهید معذرت گفت که درین حدود هوایی که موافق و مناسب مزاج سلطان باشد نیست اگر ملائم رای سلطان
افتد از حدود مولتان موضعی معین رود تا سلطان چندانک از دست طغاة مستخلص گرداند او را مسلم باشد سلطان چون آن سخن بشنید باز گردید و
با حدود بلاله و نیکاله آمد و آنجا فوجی لشکر بدو پیوستند و غلبه سواران او قریب ده هزار شد از آنجا تاج الدین ملک خلج را با لشکری بکوه جودی
فرستاد تا آنرا تاختن و غارت کردند و غنیمت بسیار آوردند و پیش رای کوکار سنکین فرستاد و خطبه دختر او نمود اجابت کرد و پسر را با لشکری نزد سلطان
فرستاد سلطان آن پسر را قتلغ خان موسوم گردانید و حاکم ولایت سند اداء امیری بود قباجه نام و دم سلطنت می‌زد و میان او و رای کوکار سنکین
عداوت و منازعت قائم و در یک فرسنگی شهر اوچه بکنار آب سند لشکرگاه داشت با بیست هزار مرد سلطان اوزبک تای را با لشکری بقصد او فرستاد اوزبک
با هفت هزار مرد شبیخون بسر او برد لشکر قباجه با وجود آن جمله متفرق و منهزم گشتند قباجه بر کشتی نشست و بقلعه اکر و بکر که در جزیره است رفت اوزبک در لشکر
گاه قباجه فرود آمد و بشارت فرستاد تا سلطان بیامد و در بارگاه او نزول کرد و قباجه از اکر و بکر منهزم بمولتان شد سلطان چون هوا گرم یافت عزم بالای
کوه جودی کرد بحدود بلاله و نیکاله و در راه قلعه بسرام را حصار داد و در آن جنگ تیری بر دست سلطان زدند قلعه بستدند و اهل آنرا بکشتند
از آنجا باز گشت و گذر بر طرف مولتان بود ایلچی بقباجه فرستاد و نعلبها خواست قباجه بجان بیرون آمد و بعد از یک زمان چاشت سلطان بقصد

برفت و با اوجه آمد اهل آنجا بجنگ پیش آمدند سلطان آتش در شهر زد و بجانب سدوسان برفت فخر الدین سالاری که از قبل قباچه حاکم
آنجا بود و لاچین ختائی سرلشکر او لاچین پیش اورخان که مقدمه سلطان بود بجنگ آمد و کشته شد و اورخان شهر را محاصره کرد چون سلطان برسید
فخر الدین سالاری تیغ و کفن بخدمت آمد سلطان در شهر رفت و یک ماه مقام کرد و فخر الدین را بنواخت و امارت سدوسان بر او مقرر داشت
و بجانب دیول و دمریله روان شد حبش که حاکم آن ولایت بود بگریخت و بجزیره رفت سلطان در آن حدود فرو آمد و خاص خان را با لشکری برسم تاختن
بنهرواله فرستاد تا شتر بسیار از آنجا بیاورد و سلطان در دیول موضع قلعه مسجد جامع بنیاد نهاد و در اثناء آن حال از جانب عراق خبر رسید
که برادرش سلطان غیاث الدین در عراق تمکن یافته و اکثر لشکر آن بلاد هوا خدمت سلطان جلال الدین دارند و براق حاجب شهر بردسیر
کرمان را در حصار گرفته سلطان از آنجا براه مکران حرکت فرمود و بسبب عفونت هوا بسیاری مردم در راه تلف شدند چون خبر وصول سلطان براق
حاجب رسید نزلها فرستاد و استبشار نمود و چون برسید التماس قبول دختری که داشت کرد سلطان او را در نکاح آورد و کوتوال قلعه کواشیر
فرو آمد و کلید حصار بخدمت سلطان آورد سلطان در سنه و عشرین و ستمایه بر قلعه رفت و آنجا زفاف ساخت بعد از دو روز بعزم شکار
و علفخوار برنشست براق حاجب بهانه درد پای تخلف نمود در راه سلطان را از تمارض و تقاعد او اعلام دادند دانست که این تخلف او خلاف آید ملکی از
خواص را پیش او فرستاد و گفت چون عزیمت عراق بزودی تصمیم خواهد پیوست براق حاجب نیز بشکارگاه آید تا چون صاحب تجربه است و تخصیص بر احوال
عراق واقف با او مشورت کرده بر وفق صواب دید او پیش گرفته آید براق حاجب در جواب گفت موجب تخلف درد پای است و مصلحت آنک سلطان هرچه
زودتر بامضا رساند که اشتر مقر سریر سلطنت را نشاید و این عرصه حشم و اتباع او بر نتابد و این ملک را از کوتوالی و ما بی ناگزیر بود و از من مشفق ترکی
نتواند بود چه بنده قدیم و موی در این درگاه سپید کرده و خزائن ملک را بشمشیر مستخلص گردانیده ام و اگر سلطان خواهد که با قلعه مراجعت نماید میسر نخواهد
بود رسول را باز گردانید و بقایا حشم سلطان را از قلعه بیرون کرد و لشکر بود یا در و ازها در ببستند چون جای مقام و عدت انتقام نداشت براه شیراز
روان شد و باعلام وصول خویش رسولی پیش اتابک سعد فرستاد اتابک پسر خویش سلغرشاه را با پانصد سوار باستقبال روانه داشت و عذر گفت که بخویشتن
بدان سبب نتوانستم آمد که پیش از این مغلظه که کفارت آن ممکن نیست بر زبان رفته که هیچ آفریده را استقبال نکنم سلطان عذر او بپذیرفت و سلغرشاه
اعزاز و احترام تمام کرد و چون بشهر رسید از سر حد شیراز رسید اتابک انواع نزلها که فراخور خان مهمان باشد و پیشکشها لایق هر سلطان از زر و جواهر
و اثواب و دواب ملبوسات و زرادخانه و بارگاه و آلات شربخانه و مطبخ و سرهر کاری غلامان و خدمتکار از ترک و تازیک و حبشی و هندو ترتیب
گردانیده بفرستاد و مواصلت او رغبت نمود و دری که اتابکی تربیت یافته بود در عقد سلطان منعقد گشت و بدان مصاهرت
قوام مظاهرت از جانبین محکم شد و چند روز معدود در آن حدود مقام کرده راه اصفهان گرفت و در موضعی که آنرا سمرخ گویند نزدیک سرحد
اصفهان اتابک علاء الدوله بن اتابک سام یزد که دختر زاده علاء الدوله کرشاسف بن علی بن فرامرز بن علاء الدوله ماضی از آل بویه بود
و در محروسه یزد مقام داشت با نزلها و پیشکشهای پادشاهانه بخدمت سلطان آمد و بحکم آنک مردی پیر بود سلطان او را پدر خواند و پهلوی خود
نشاند و آتاخان لقب داد و او را یک هزار غلام ترک کمربسته با سلاح سوار دلاور بودند و بعد از آن بخویشتن اکثر اوقات با پانصد سوار ملازم
سلطان می بود و سلطان او را بایالت و امارت شهر اصفهان موسوم گردانید و در آن درگاه بغایت ممکن و موقر بود و خطاب او از دیوان سلطنت
مجلس رفیع یزدی اعزی خاقانی معظمی نوشتندی و اتابکان یزد که برادر پدر و برادرزادگان او بودند همه شهرت و اعتبار که داشتند از او یافتند
دار الاماره او مدینه یزد بود و شصت و سه سال در آنجا و بعضی اوقات در یزد نیز اتابکی کرد و هشتاد و چهار سال عمر یافت و در سنه اربع و عشرین
و ستمایه در اصفهان شهید شد رحمه الله برحمة سلطان بدار الملک اصفهان رسید و خبر یافت که برادر غیاث الدین با ارکان و اعیان در ری است
جریده با سواری چند گزیده برسم مغول توقها سپید برافراخته ناگاه بر سر ایشان رفت و غیاث الدین و بعضی لشکر که حاضر بودند متفرق شدند
سلطان از روی اشفاق بمادر او پیغام فرستاد که در این وقت که فتنها قایم است و دشمنان از اطراف غالب وقت منازعت نیست غیاث الدین
مستظهر گشت و با خواص خود بخدمت آمد سلطان او را بنواخت و هر کس از امرا را مرتبه معین گردانید و عمال را بر سرکارها فرستاد و جمله را منشور و مثال
داد و از حضور او باز مملکت را استقامتی پیدا شد و منشی و مدبر ممالک نور الدین منشی بود و او در حق سلطان قصیده ایست مطلع از این شعر

بیا که تا که شد عالم دگرباره خوش و خرم ؛ بفر خسرو اعظم الغ سلطان جلال الدین ؛

ودر اوایل

ودر اوایل شهور سنه احدی وعشرین وستمایه عازم تستر شد تا قشلاق آنجا کند ودر مقدمه ایلچی پهلوان را با دو هزار سوار بفرستاد در راه سلیمانشاه
بخدمت او رسید وخواهر خویش بسلطان داد ومدت یکماه در شهر شاپور که در قدیم معظم بوده ورسمی زیادت نماند مقام کرد امرا واتابکان
لر بخدمت آمدند وچون اسبان فربه شدند متوجه بغداد گشت باندیشه آنک الناصر لدین الله که خلیفه بود او را در باب دفع اعدا مدد دهد
وباعلام وصول واندیشه خویش رسول فرستاد خلیفه چون رنجش بدو وحدیث در خاطر داشت قوشتیمور را از بندگان خود با بیست هزار مرد
بفرستاد تا سلطان را از نواحی ممالک او براند وبجانب اربیل کبوتر روان کرد تا مظفر الدین کوکبری با ده هزار سوار برود وسلطان را از
میانه برگیرند قوشتیمور پیش از وصول لشکر اربیل بکثرت عدد خود وقلت مدد سلطان مغرور گشته برفت چون بسلطان نزدیک رسید بقوشتیمور
پیغام فرستاد که مقصود ما از سعادت بدین جانب پناه است بظل ظلیل خلیفه جهت آنک خصمان قوی دست سر آورده اند وبلاد
وعباد استیلا یافته وهیچ لشکر طاقت مقاومت ایشان ندارد اگر از خلیفه مدد واعانت مددی یابم وبتربیت او مستظهر شوم دفع آن متغلبان
کار سهلست قوشتیمور بدان سخن التفات نکرد وصف کارزار براراست سلطان را نیز بمحاربت ضرورت شد ولشکر او عشر لشکر بغداد نبود تعبیه
کرد وفوجی را در مکمن بداشت وخود با پانصد سوار دو سه نوبت بر قلب وجناح ایشان حمله کرد وروی بگردانید ایشان بتصور هزیمت
کردند بر عقب او می رفتند وچون بموضع کمین رسیدند لشکر سلطان از کمین بیرون آمدند وبقفای ایشان فرو گرفتند قوشتیمور در میانه
کشته ولشکر منهزم با بغداد رفت وآب روی دار الخلافه بریخت سلطان براه دقوقا برآمد وآتش فتنه وتاراج در آن نواحی زد وشکست
بگذشت هم در آن وقت رسید که مظفر الدین کوکبری با لشکر اربیل می رسد ودر مقدمه جلی روانه کرده تا بحیله ناگاه بر سلطان کمین
مکر بگشاید سلطان با سواری چند مبارز تاختن برد وناگاه بر سر مظفر الدین رسید او را دستگیر کردند سلطان . واغماض فرمود ومظفر الدین
از صادرات افعال با خجالت تمام استعفا کرد واظهار تاسف نمود بر آنک تا امروز بر محاسن اخلاق سلطانی وحلم واحتمال او وقوف و
اطلاع نیافته لم سلطان باز آن معذرت سخنان پادشاهانه راند او را بحث آنک در زمان او فتنه راه زنی وفساد کردن مندفع شده
بود مدح واطرا فراوان کرد وبانواع خلع وتشریفات او را مخصوص گردانید اجازت مراجعت داد مظفر الدین باشهر رفت وبخدمات
بسیار از هر جنس تقرب جست وسلطان از آنجا بمراغه وآذربایجان روان شد ودر آن وقت اتابک ازبک بن جهان پهلوان
حاکم تبریز بود منکوحه خود ملکه خاتون دختر سلطان طغرل سلجوقی را در شهر بگذاشت وبقلعه النجق گریخت سلطان در سنه
اثنین وعشرین وستمایه بظاهر تبریز فرو آمد وبمحاصره مشغول شد روزی ملکه خاتون بر بارو رفت وسلطان را بدید برو عاشق
شد خواست تا زن او شود دعوی آن کرد که شوهر مرا طلاق داده قاضی قوام الدین حدادی رحمه الله چون دانست که مزور است
نمی شنید عز الدین قزوینی بود قاضی محیی الدین گفت اگر امر قضا مرا مادر بگردانند آن مواصلت با تمام رسانم او را قاضی ساختند وملکه را
بزنی بسلطان دادند وشهر بسپردند وسلطان در شهر آمد واهالی تبریز مراسم تهنیت باقامت رسانیدند چون خبر آن حال با اتابک رسید
رنجور از غصه جان بداد وملک اتابکی سپری شد واز جانب حشم وخدم روی بجانب سلطان نهادند سلطان با سی هزار سوار روی ببلاد گرج نهاد
با تمام آنک بیشتر از آن نخجوان ومرند وبعضی از آن ولایت را غارت کرده بودند صباحی در دره کوبی بهر گرجیان رسید وایشان شست شبانه
بودند اعتماد بر کثرت لشکر اسلام بر ایشان دست بردی تمام نمودند وسروران ایشان شلوه وایوانی را با جمعی دیگر از اعیان گرج در سلاسل
واغلال کشیدند وشلوه چنانک قوتی داشت وتوانا بود چون او را پیش سلطان آوردند گفت که کجاست صولت تو که گفته صاحب ذوالفقار کجاست
تا زخم شمشیر آبدار وسنان آتشبار ببیند گفتا این کار نه بدولت سلطان کرد ودر حال ایمان آورد ومسلمان شد وسلطان کامران بدار الملک تبریز رسید
وایوانی وشلوه را اعزاز واکرام فرمود تا در فتح گرج معاون باشند ومرند وسلماس را وارمیه واشنویه با ایشان داد ولشکر فراوان را از
سواره وپیاده آماده کرد وشلوه وایوانی را برواح وفتت سخنها گفته بودند ونشانها کرده ولواعید خوبی سلطان را مغرور گردانیدند بنابر سخن ایشان
بقصد گرج روان شد وایشان در جنبه لشکر گرجی را خبر کرده بودند ودر کمین نشانده سخنی سلطان را آگاهی داد بعد از تحقیق ایشان را هلاک کرد
وقاصدان جماعت گشت صبحی بر سر ایشان رسید واکثر را بقتل آورد وبعضی بگریختند سلطان بشهر لوری رفت وتاراج داد وبرعایا آبادی نکرد
بگذشت وتفلیس وتمامت ولایات را بگرفت وبعضی کلیساها را خراب گردانید وبجای آن مسجد بنا نهاد ناگاه منهیان خبر دادند که لشکر مغول بقصد سلطان

جلال الدین از جیحون گذشته می رسید بخراسان آمد سلطان عازم عراق شد چون باصفهان رسید زیادت از صد هزار سوار و پیاده
از اصفهان بدفع ایشان بیرون رفت و لشکر را تعبیه کرد و میسره برادرش غیاث الدین سپرد و میمنه به [illegible] وخویشتن
در قلب بایستاده و از جانب باجی نویان و باجو نویان و اسان طوغان و تاماس و تاینال با لشکر در مقابله آمدند و بر در یکی
از مصافات اصفهان مصاف دادند و غیاث الدین علی رغم برادر با ایلچی پهلوان عنان بر تافت و بهزیمت بلرستان رفت و چون
لشکر بر همدیگر حمله کردند دست راست مغول جیب سلطان را بر داشت و تا لرستان بدوانید و دست راست سلطان جیب مغول را داشت
و تا خوار و ری بدوانید و هیچ کدام را از یکدیگر خبر نبود و لشکرها بهم بر آمد و سلطان در قلبگاه ماند و علم او از جای نرفت
و از جوانب بند و محیط شدند و اتابک رکن الدین ابو الفتح علاء الدوله یزد که لقب او اتاخان بود در آن جنگ شهید شد و سلطان
جنگها سخت کرد تا از میانه بیرون جست و بجانب لرستان افتاد و در دره مقام کرد و در میان متفرق بوی می پیوستند و اهل اصفهان
بعضی بر آن بودند که سلطان را انداخته اند و او را در معرکه در میان کشتگان می جستند و بعضی بر آنکه او را دستگیر برده اند ناگاه
مبشران آمدند که سلطان می رسد اهالی شهر استقبال کردند و خرمیها نمودند چون نزول کرد بجهت آنکه با اکثر حشم در خشم بود فرمود تا حاجبان
و سروران را که در روز مصاف تقصیر کرده بودند مقنعه زنان بر سر انداخته و گرد شهر و محلات بگردانیدند و جماعتی که در اعداد امرا
بودند و آن روز مردیها نموده تمامت را لقب خانی یا ملکی داد و خلعت و تشریف فرمود و مقرب درگاه گردانید و این واقعه در رمضان
سنه اربع و عشرین و ستمایه بود و سلطان بعد از آن در تبریز رفت و باستعداد رفتن گرجستان مشغول شد والله اعلم **واما حکایت**
سلطان غیاث الدین که پسر دوم سلطان محمد خوارزمشاه بود و بعد از وفات پدر و انهزام برادرش جلال الدین از قلعه قارون که در آنجا
متواری شده بود بیرون آمد عازم کرمان شد که برادرش آن را نامزد او کرده بود کوتوال کواشیر بدو التفات ننمود و از آنجا بعراق آمد
و برادرش بهندوستان بود و در عراق جمعی با وی [illegible] لشکر بر وجمع شدند و در آنجا را بر ایشان می داشتند و براق حاجب و اغول ملک بدو
پیوستند و بقصد اتابک سعد و ملک فارس روان شدند و با دارالملک شیراز [illegible] اتابک سعد [illegible] در قلعه سپید رفته بود ایشان چهار
باری که در فارس بود براندند و باز گشته میان براق حاجب و وزیر تاج الدین کریم الشرق کینه و کوبی افتاد براق حاجب خشم گرفت با لشکر خود
متوجه هندوستان شد و در راه کرمان را بستد و آنجا مقام کرد و غیاث الدین دیگر سال باز عازم فارس شد و اتابک شهر بگذاشت و برفت لشکر او غارت
کردند و از آنجا بخوزستان رفتند و با مظفر الدین حاکم آنجا مصالحه کرده باز گشتند و بعد از آن در ری بجمع لشکر با مغول بود ناگاه جلال الدین
برسید **واما حکایت سلطان رکن الدین محمد خوارزمشاه** چنانست که پدرش بوقت مراجعت از عراق او را قائم مقام
خود آنجا بگذاشت امراء عراق دم عصیان زدند پدر او را مدد فرستاد و جمله را بگرفت و بعد از قدرت عفو کرد و مناصب و اقطاعات
بر ایشان مقرر داشت تمامت معتقد او شدند و عماد الدین ساوجی وزیر و مدبر و ممکن او بود بگاه مراجعت سلطان از ما وراء النهر او را بر آن داشت
تا سلطان را بعراق آورد و رکن الدین باستقبال رفت و چون از حال پدر فراهم نداد و سلطان بجزیره ابسکون رفت رکن الدین
با معدودی چند از خواص براه کرمان بیرون آمد طایفه از سپاه و متعلقان ملک زوزن برو جمع شدند و او در شهر رفت و خزاین ملک زوزن
بلشکریان بخشید و عازم عراق شد چون باصفهان رسید قاضی رکن الدین بترسید و خود را کشیده داشت سلطان نیز مقام در شهر صلاح ندانست
خیمه بصحرا زد لشکریان در شهر رفتند اهل شهر باشارت قاضی غوغا کردند و از بامها دست تیر و سنگ بر گشادند و قریب هزار کس مجروح و
مقتول شدند بدان سبب سلطان عازم ری شد و چند گاه توقف نمود چون لشکر مغول با تاماس و تاینال برسیدند بر قلعه فیروزکوه
رفت و بعد از شش ماه محاصره او را فرو آوردند و خلعه [illegible] تکلیف کردند تا زانو زند تن در نداد عاقبة الامر او را با تمامت متعلقان
و اهل قلعه شهید کردند **و در روم** سلطان عز الدین کیکاوس بن کیخسرو بن قلج ارسلان بود و در ین سالها [illegible]
وفات یافت و برادرش علاء الدین کیقباد که در قلعه محبوس بود بیرون آوردند و بپادشاهی بنشاندند چه پسر او طفل بود و عم او
صاحب ارزن الروم مخالفت نمود و ملک اشرف صاحب خلاط [illegible] ایشان مصالحت کرد **و در موصل** سلطان بدر الدین
لؤلؤ پادشاه معتبر شده بود و درین سالها قلعه سوس را محاصره کرد بسبب آنکه صاحب آنجا و از آن قلعه [illegible] عماد الدین زنگی بن

ارسلانشاه بتبریز میش اتابک ا... رسانیده بود و اتابک اورا اقطاعی داده و ملازم خود گردانید بر جمله مدتی آنجا حصار
داد و سیر شد بدر الدین لشکر بکشت و خود با موصل آمد چون اهل قلعه مضطر شدند آنرا بسپردند

تاریخ ملوک و اتابکان

در مازندران **و در تبریز**

اتابک ازبک بن جهان پهلوان بود و احوال او و عاقبت کارش در ضمن تاریخ سلطان شرح داده شد **و در دیاربکر** مظفر الدین گوکبری حاکم بود و حکایت جنگ او با سلطان جلال الدین و گرفته شدن و خلاص یافتن شرح داده آمد قطب الدین محمد بن عماد الدین زنگی بن قطب الدین مودود در سنجار حاکم بود و وفات یافت و پسرش شهنشاه نام بجای او نشاندند و در دیگر شهرها آنجا پسران ملک عادل بودند **و در شام** معظم از فرزندان ملک عادل بود **و در مصر** ملک کامل بود

و در مغرب

و در فارس اتابک مظفر الدین سعد بن زنگی بود و قضایا او در تاریخ سلطان جلال الدین و غیاث الدین گفته شد ملک شجاع الدین ... بود چون براق حاجب بهندوستان می رفت در آن حدود می گذشت کرمانیان بطمع بردگان چنانچه که حرم و حشم او بودند بدو راه زدند چند بندگان را گفت که من کدام ایام با شما مصلحتی ندارم ... بوام خود جنگی بر داند کرد و بسیاری از ایشان بکشت و ملک شجاع الدین را بقتل آورد و شهر بستد و قلعه را حصار داد تا سلطان جلال الدین برسید و بحلت و چنانچه شرح داده شد قلعه نیز بدست فرو گرفت و ... اطلاق شد **و در سیستان**

تاریخ

حوادث ... حوادثی که در مدت ند سال مذکور واقع شده

چون تاریخ ... ع در کتب و طوامیر تواریخ مغول ثبت بود بعضی بطریق اجمال سال و بعضی بر سبیل تفصیل شروح نوشته شد خواستیم که هم بر آن جمله که ... نوشته ایم مجمل آن حکایات و احوال را که در مدت عمر او واقع شد بر مثال علی سبیل الایجاز باز گوییم تا کسانی که خواهند کا... ی کلی از حکایات و احوال را مجملا بدانند و بر کیفیت عمر او و سال ولادت و سال وفات مطلع شوند و معلوم کنند که در هر مدت و ... مشغول بوده برجوع مطالعه مجموع محتاج نگردند و آن برین وضع است که ثبت می شود

تاریخ

... خان بر حسب سالها عمر او بر سبیل اجمال احوال و اختصار در در مغولان

چنان معروف و مشهور است که **چینگگیز خان** هفتاد و دو سال ترکی عمر بوده که سال خوک باشد بوجود آمده و هم در قاقا ییل بولگت
سکقوت وفات یافته و صندوق اورا در سونای آن سال که موافق چهاردهم رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه
هجری باوردوها رسانیده اند و اظهار واقعه کرده و باعمال نجومی استخراج حساب کرده معلوم شد که قاقا ییل که سال ولادت
او بوده در ذی القعده سنه تسع و اربعین و خمسمایه واقع شده چنانچه در هفتاد و پنج سال قمری وفات یافته و این تفاوت جهت آنست
که سالهای ترکی شمسی می گیرند و در سی سال تقریبا با قمری یکسال کم آید و هرچند ترکی نیز هفتاد و سوم می باشد اما چون در میانه
سال بوجود آمده و هم در میانه سال وفات یافته هم سال ولادت و هم سال وفات تا تمامیه بدین طریق معلوم و محقق شد که موجب
که بین ایشان مشهور است مدت عمر او بوده است هفتاد و پنج سال قمری هفتاد و سه سال شمسی ترکی تا تمامیه که باعتبار سالها تمامه شمسی باشد

هفتاد و دو سال

از احوال آن مدت بطریق اجمال معلوم است و بعضی ازین مدت است
که پدرش در حیات بوده و او در سن طفولیت و بعضی آنکه احوالش مضطرب
و مجموع آن هر دو زمان می باشد **چهل سال**

از پدرش یسوکای بهادر در حیات بوده و او
در سن طفولیت **سیزده سال**

وابتدای این سیزده سال مذکور قاقا ییل سال ولادت **چینگگیز خان** بوده واقع در ماه ذی القعده سنه تسع و اربعین و خمسمایه
هجری و انتهای آن هم قاقا ییل که سال خوک باشد واقع در ربیع الآخر سنه اثنین و ستین و خمسمایه و درین مدت پدرش یسوکای بهادر
در حیات بوده و پادشاه اقوام خویش و صاحب دولت و خداوند شوکت و بیشتر اقوام تاتار و بیرون که خویشان ایشان بودند و دیگر
مغولان اتباع و اشیاع او و چون **چینگگیز خان** در آن زمان در سن طفولیت بوده و از بند زمانه از وی احوال کلی نقل کرده
اند بنابرین سبب ایراد نمی رود

از بعد از وفات پدرش احوال او در اضطراب
و امان حیران بوده **بیست و هفت سال**

ابتدای این مدت بیست و هفت سال توقیقه ییل بوده که سال موش بوده واقع در ربیع الآخر سنه ثلاث و ستین و خمسمایه و انتهای آن بارس
ییل که سال یوز باشد واقع در صفر سنه تسعین و خمسمایه و هم در اوایل این مدت چون یسوکای بهادر وفات یافته بود و **چینگگیز خان**
از و طفل و کوچک باز مانده امرا و اقوام بسیار مغول و خویشان پدرش با وی غدر کردند و باسباب و عللی که شرح داده شد از وی
برگشتند اختلال بحال او در یافت و زحمت و مشقت بسیار از هر نوع کشید و بعد از آن مدت **جونتغال** اورا قوت بخشید
و احوال او منتظم گشت و بپادشاهی و خانی رسید و جهت آنکه احوال او درین مدت مضطرب بوده مفصل سال بسال در ضبط نیاورده
اند اما کلیات آن حکایات مجملا آمده و آن چنان است که چون پدر او یسوکای بهادر پادشاه اقوام مغول بوده از آقا و اینی و تعب
که از اجداد ایشان منشعب اند اتباع داشته و با بسیاری اقوام از هر جانب جنگ کرده و ایشان را بقهر مطیع و مسخر گردانیده و لشکر و تبع
بسیار داشته و چون وفات یافت بیشتر از اقوام ییل بجانب قوم تایچیوت کرده اند و از **چینگگیز خان** برگشته پیش ایشان رفته
و مادرش اولون ایکه از قوم سعیها نموده و بعضی را مانع شده و چینگگیز خان چندان سالها از قوم تایچیوت و دیگر اقارب
و اقوام جورات و مرکیت و تاتار و غیرهم بانواع زحمات دیده و بکرات هر قومی را گرفته اند و بنوعی سببی از دست ایشان خلاص می یافته

چون سعادت و دولت او مقدر بود سند بر حال او قوت می پذیرفت و روز بروز بر قوم تایجیوت جنگ کرد و ایشان را بزد و بکرات معاودت
نمود تا اکثر آن قوم را نیست کردانید و بعضی بایلی در آمدند و بر دیگر اقوام مرون و تاتار و مرکیت و جمع مخالفان تا... غالب می شد و لشکر او زیادت
می گشت تا آخر این مدت بیست و هفت سال مذکور قوی حال و تمام شد این است مجمل احوال او در آن مدت و بعد از آن چون قوی حال بوده مفصل
سال بسال معلوم است

انچ احوال و حکایات آن مدت سال بسال بر سبیل تفصیل معلوم است و آن
دو قسم است یکی سالها پیش از تقریر لقب **چینگگیز خان** بوده و دیگر سالها بعد از ان
و مجموع ضمن می باشد

سی و سه سال

انچ پیش از تقریر لقب **چینگگیز خان** بوده

یازده سال

ابتداء این مدت یازده سال توقی ئیل بوده که سال خرگوش باشد واقع در ربیع الاول
سنه احدی و تسعین و خمسمیه هجری و ابتداء آن هوکا ئیل سال گاو واقع
در جمادی الآخر سنه احدی و ستمایه بدین تفصیل

توقی ئیل

که سال خرگوش باشد واقع در ربیع الاول سنه احدی و تسعین و خمسمایه

چینگگیز خان درین سال ... حاکم بود ... برادر اونگ خان پادشاه کرایت قوم تونکقایت که شعبه از کرایت اند و ... شده بودند
و بخلاف اونگ خان یاغی شده و ... مراجعت نموده بود و در یورت معهود در آن ... خویش مقیم و بعیش و جمعیت مشغول شده

لو ئیل

که سال اژدها باشد واقع در ماه ربیع الاول سنه اثنین و تسعین و خمسمایه

چینگگیز خان را درین سال حال و کار قوت تمام یافته بود و بجایی رسیده که اونگ خان پادشاه کرایت که پادشاهی بزرگ و معتبر بود از سر عجز و
اضطراب پیش وی آمد و از و استمداد نمود و بدان واسطه التجا جست بواسطه آنکه ... ملک و اولوس اکثر برادران و اعمام خویش کشته بود و یک
برادر ارکه قرا از و گریخته و بپادشاه نایمان اینانج خان التجا برده و اینانج خان لشکر فرستاده و اونگ خان را دوانیده و گریزانیده و مملکت او را
برادرش ارکه قرا تسلیم کرده و اونگ خان پیش گور خان قراختای رفته و چون آنجا ... نبوده مراجعت نموده بولایت ایغور و تنگقوت افتاده و چند سر بز داشته
شیر ایشان قناعت کرده و بدان بی نوایی و عجز بناه با خدمت **چینگگیز خان** برده و در بهار آن سال اژدها موضع کوتکوی ناور ... و پیوسته
و **چینگگیز خان** برو رحم آورده و بمال و لشکر مدد کرده و او را باز بپادشاهی رسانیده و پیش از آن نیز ... اونگ خان مملکت تمام او را باز گرفته
بود و او به سوکای بهادر التجا کرد و او مملکت او از عمش باز ستد و با وی داد و همدیگر را انده می کردند بحکم آنکه سابقه این نوبت نیز پیش آمد

موغا ئیل

سال مار موافق ربیع الاول سنه ثلث و تسعین و خمسمایه

چینگگیز خان درین سال با پادشاه قوم مرکیت توقتای بیکی جنگ کرد و او را بشکست و هر آنچه بغارت آورده تمامت با اونگ خان داد تا بدان توانگر شد

مورین ئیل

سال اسب واقع در ربیع الآخر سنه اربع و تسعین

چینگیزخان درین سال در مقام خویش بود و اونک خان چون تُوی چال کشته بود بی کنکاج او برفت و قوم مرکیت را بزد و خاتون توقتا بیکی که مقام
ایشان بود تاراج میاورد و بر گرفت و برادر و یک پسر توقتا را ایل گردانید و با اتباع که داشتند در آورد

قونین ییل

سال گوسفند واقع در ربیع الآخر سنه خمس و تسعین

چینگیزخان درین سال با اونک خان بهم بجنگ بویروق خان برادر تایانک خان پادشاه نایمان برنشست و موضعی که قزیل باش می گویند او را
بزدند و او منهزم شد و بولایت کم کمچیوت رفت و سبیک توقلوق که قراول او بود از قراول چینگیزخان گریخته و بر سر کوه می رفته و سکالیش
باز شد و باز بهم افتاده و او را گرفته اند و در آن زمستان با کوکسو سبراق که مقدم لشکر بویروق بود هر دو مصاف دادند و دیگر باره کوکسو سبراق
بیامد و از جانبین لشکر با ساییشی معبر کردند که بامداد جنگ کنند شبانه اونک خان در لشکرگاه خویش آتشها برافروخت و بگریخت چینگیزخان
چون از و جدا شده بود مراجعت نمود کوکسو سبراق با لشکر بویروق خان از عقب در آمد و خانه برادر اونک خان و بعضی لشکر او را غارت کرد و اونک خان
دیگر باره از چینگیزخان استمداد نمود و چهار امیر معتبر را درخواست کرد تا مدد کنند چینگیزخان ایشان را با لشکر فرستاد و لشکر بویروق خان را بزدند
و هر چه از اونک خان و برادر او و کسان ایشان برده بودند تمامت باز گرفتند و بایشان دادند

بیچین ییل

سال بوزینه واقع در ربیع الآخر سنه ست و تسعین

چینگیزخان بهار این سال در موضع ساری کهره با اونک خان کنکاج کرده و باتفاق بجنگ قوم تایچیوت و دیگر اقوام که با ایشان متفق شده بودند برنشستند
و ایشان را بزدند و بسیاری از امرا و اقوام لشکر ایل شده در آمدند و بعد از آن اقوام قتقین و سالجیوت و دوربان و تاتار و غیرهم جمع شدند تا قصد
چینگیزخان و اونک خان کنند جاسوسان ایشان را اعلام کردند و ناگاه هر دو باتفاق بر سر آن جماعت رفتند و ایشان را بشکستند و بعضی امرا اونک خان در حق
او بد اندیشیدند ایشان را تدارک نمود و چینگیزخان در آن زمستان از اونک خان جدا بود و بعضی اقوام و تایچیوت و تاتار و غیرهم که باز جمع
شده بودند بموضع طلان بورکس جنگ کرد و ایشان را بشکست و بنه و اموال ایشان غارت کرد

تاقوی ییل

سال مرغ واقع در جمادی الاول سنه سبع و تسعین

چینگیزخان درین سال چون واقف شد که اقوام ایکیراس و قورلاس و دوربان و تاتار و قتقین و سالجیوت بموضع رودخانه کم جمعیت ساخته
اند و جاموقه ساچان از قوم جاجیرات بگورخانی بر گرفته بجنگ ایشان برنشست در موضع تودوقان جاموقه را بشکست و هم در آن موضع قوم قونقرات
ایل شدند و در آمدند

نوقای ییل

سال سگ واقع در جمادی الاول سنه ثمان و تسعین

چینگیزخان درین سال بجنگ اقوام الچی تاتار و چغان تاتار برنشست و شرط کرد تا کار یکسو نکنند باولجای و غنیمت مشغول نشوند و عم او دارتای
اوتچگین و التان پسر قوتله و قوچر بیکی ناباشتی خلاف کردند و اولجای گرفتند چینگیزخان فرمود تا از ایشان باز گرفتند و ایشان رنجیده میل بسوی اونک خان
کردند و آغاز فتنه نهادند چنانک من بعد گفته شود و در پاییز آن سال چینگیزخان و اونک خان خبر یافتند که برادر پادشاه نایمان بویروق و
اقوام دیگر که با وی متفق شده بودند با لشکری تمام بعزم جنگ ایشان برنشسته اند ایشان هر دو با ایشان جنگ نکردند و بحدود الکوه بحدود
ختای رفتند که سدی محکم است که میان ختای و مغولستان کشیده اند و در آن وقت بود که دختر سنکون پسر اونک خان جهت پسر جوچی
میخواست و سنکون دختر جوچی جهت پسر خود و بسبب آنک آن وصلت از جانبین تمام نشد میان ایشان وحشت پیدا شد و سنکون پسر اونک خان
بتقویت تعلیم جاموقه ساچان قصد چینگیزخان
اندیشید و اونک خان مانع شد

قاقای ییل

قاقای یل

سال خوک واقع در جمادی الآخر سنه تسع وتسعین

جنگیزخان در بهار این سال باز در دوها خود بود و اونگ خان و سنکون در پی تحلت او را بانام دختر خواستن طلب داشتند چون می رفت منکلیک ایچکه مانع رفتن او شد و بعد از آن اونگ خان و سنکون متفق شدند که لشکر کشند و ناگاه بر سر او روند و جاسوس او را خبر کرد با لشکر کشید و از جانبین مصاف دادند و جنگیزخان منهزم بجانب بالجیونه بکاب که چشمه مختصر است و چند روزی آنجا آب از گل پالوده میخوردند و بعد از آن بمواضع دیگر روان شد و از آنجا ایلچی پیش اونگ خان و سنکون و امرا فرستاد و از حقوق که از هر نوع که بهر وقت بر وی ثابت کرده بود پیغام داد و ایشان از صلح اباء نمودند و اتفاق چنان افتاد که بعضی امرا اونگ خان با او دل دگرگون کرده و عصیان اندیشیده از او جدا شدند و بعضی از ایشان به جنگیزخان پیوستند و برادر جنگیزخان جوجی قسار در آن یورت از وی جدا مانده بود و خانه و بنه او را لشکر اونگ خان بغارت برده و او گرسنه و برهنه پیش رسید و او از زبان جوجی قسار ایلچی پیش اونگ خان فرستاد که بسیار گردیدم تا برادر پیوندم و از وی هیچ اثری نیافتم اگر خان بدهد خانه من باز دهد ایل شوم و بدین تعبیه اونگ خان را غافل گردانید و لشکر بر سر او برد و او را بزد و دران زمستان در موضع که آن را ... کهره است قبلاسیتی گردکانه فرو آمد و چون پیش از این فتح قوم تایچیوت و دیگر اقوام مغول را در تحت فرمان خود آورده بود و امرا مغول را از آقا و اینی خویش و غیرهم که با اونگ خان متفق شده بودند مسخر گردانیده پادشاه ایشان شده بود درین وقت که اونگ خان پادشاهی معتبر از خاندانی قدیم بود بکشت و تخت و مملکت و اموال و لشکر او از آن او شد درین سال نام جنگیزخان بر او اطلاق کردند و معنی جنگیز همانست که گورخان یعنی پادشاه قوی معظم و همواره دران ملک عادت بوده که پادشاهان بزرگ را گورخان می گفته اند و تا غایت که وقتی اقوام مغول انبوه تر ... و بعضی در یکجا جمع شده و جاموقه ساچان را گورخان خوانده بسبب آنکه این اسم بر دیگران اطلاق رفت و ایشان را مبارک نبود همان معنی را بلفظ مغولی بر جنگیزخان اطلاق کردند و تا این غایت نام او تموجین بود که پدرش نهاده بود و ... و بعضی ... ابتداء پادشاهی او از این سال نهاده اند و برین تقدیر اتفاق چنان افتاده که در سال خوک زاده و در سال خوک پدرش نمانده و در سال خوک پادشاه شد و در سال خوک وفات یافت و در تواریخ مغولی ابتداء پادشاهی او از آن سال آورده اند چون تا یانک پادشاه نایمان را کشته بود لقب جنگیزخان بر وی اطلاق کرده اند

مولقنه یل

در سال موش واقع در جمادی الآخر سنه ستمایه

جنگیزخان در بهار این سال چون الاقوش تکین پادشاه قوم انکوت بوی پیغام فرستاد که تایانک خان پادشاه نایمان او را مدد خواسته تا بجنگ جنگیزخان برنشیند آقا و اینی را جمع گردانید و قوریلتای کرد و در پاییز این سال بجنگ تایانک خان برنشست و او را با توقتا پادشاه مرکیت و اقوام ... و سالجیوت و دیگران که متفق شده بودند تمامت را بزد و تایانک را بکشت

هوکار یل

سال گاو واقع در جمادی الآخر سنه احدی وستمایه

جنگیزخان درین سال بجنگ ولایت قاشین که تنگقوت میگویند برنشست و قلعه لیکی و شهر لکلاوش بستد و ولایت تنگقوت را غارت کرد و اسپ بسیار بیاورد

شعر

انچ بعد از تاریخ لقب جنگیزخان بوده بیست ویکسال تمامه
یکسال ماضیه آخرین باشد ۵ بیست و دو سال

ابتداء این مدت بارس یل بوده که سال یوز باشد واقع در رجب سنه اثنی وستمایه و آخر پاییل که سال خوک باشد واقع در رجب سنه اربع وعشرین وستمایه ...

جنگیزخان

بارس ییل

سال یوز واقع در رجب سنه اثنین و ستمایه

جنگیزخان درین سال پنجاه و دوم بوده و چون دران نزدیکی پادشاه نایمان را تایانک خان و جمعی پادشاهان دیگر که با او جمع بودند شکسته بود و کشته و با سرحد اونن که یورت اصلی بود مراجعت نموده و بغایت معتبر و قوی حال گشته بفرمود تا توق سپید نه پایه برپای کردند و جمعیتی عظیم ساختند و کوکچو بت تنگری پسر منکلیک ایچکه که مردی گرم نفس بوده و دعوی کرامات می کرده پیش او بکرات گفته بود که خدای تعالی پادشاهی روی زمین بتو خواهد داد از آن سبب واسطه دعوی ظهور آن کرامات کرد و گفت اکنون چون پادشاهان این اقلیم که هر یک را گورخان می گفتند بدست تو مقهور شدند و ممالک ایشان بتو رسید ترا نیز لقبی هم بدین معنی چنگیزی بود پادشاه پادشاهان شدی حق تعالی فرموده است که لقب تو چنگیزخان باشد جمع چنگ است و چنگیزی ساسا لفظ چنگ مراد از لفظ چنگیزخان شهنشاه و شاه شاهان باشد امرا آن معنی را پسندیده داشتند ان لقب را بروی مقرر گردانیدند و اورا قوتی و شوکتی بهر حد تمامتر حاصل شده بود و بپادشاهی جهان منسوب گشته و بعد از آن هم درین سال بجنگ بویروق خان برنشست و اورا در قوشلامیشی ناگاه فرو گرفت و بکشت و مملکت او را بستد

قوینه ییل

سال خرگوش واقع در رجب سنه ثلاث و ستمایه

جنگیزخان درین سال ایکی ولایت ماینن دیگر باره یاغی شده بود بجنگ ایشان برنشست و تمامت آن ولایت را مسخر کرد و هم درین سال ایلچیان را بجانب قیرقیز فرستاد و ایشان ایل شدند و ایلچیان اوروس را باسنکقور سپید پیش کش در صحبت آن ایلچیان بخدمت جنگیزخان فرستادند

لوی ییل

سال اژدها واقع در رجب سنه اربع و ستمایه

جنگیزخان درین سال تابستان در خانه بود و زمستان بعزم پادشاه مرکیت توقتای بیکی و کوشلوک پسر تایانک که با هم اتفاق کرده بودند و اغراق بسته کرده برنشست و توقتای در جنگ کشته شد و برادر و پسران او گریخته بولایت ایغور رفتند و کوشلوک بگریخت و پیش گورخان قراختای رفت حاکم ترکستان

موغا ییل

سال مار واقع در شعبان سنه خمس و ستمایه

جنگیزخان درین سال تابستان در خانه بوده و باز دیگر بار بجنگ ولایت تنگقوت و یاسامیشی آنجا رفته و پادشاه آن ولایت سید و دختر بوی داده

مورین ییل

سال اسب واقع در شعبان سنه ست و ستمایه

جنگیزخان درین سال ایدی قوت پادشاه ایغور را طلب داشت و او خود ایلچیان را روانه میداشت باء ایلچی منتظر شد و ایلچیان را بفرستاد و از جان برادر و بر اثر ایشان روان شد

قونین ییل

سال گوسفند واقع در شعبان سنه سبع و ستمایه

جنگیزخان در بهار این سال بموضع کلوران بود و ارسلان خان پادشاه قارلوق و ایدی قوت پادشاه ایغور آنجا بندگی رسیدند و ایلچامیشی کردند و توقوچار نویان را از قوم قنقرات با دو هزار سوار معین کرد تا قراول مشغول شد و پادشاه لشکر بختای رفت و شهرها بسیار بستد

بیچین ییل

سال بوزینه واقع در رمضان سنه ثمان و ستمایه

جنگیزخان درین سال هر یکی از پسران را با لشکری داد و بمحاصره شهری و استخلاص ولایتی از ممالک ختای موسوم گردانید و ولایات بسیار بستدند

داقیقو ییل

سال مرغ واقع در رمضان سنه تسع و ستمایه

چنگیزخان درین سال بحدود شهر جاکدو و تختگاه ختای رسید و التان خان با امرا کنکاج کرده تا با وی جنگ کند یا نه و صلاح در
صلح دیده ایلچیان از راه ایلی بفرستاد و دختر خویش کونجو خاتون به چنگیزخان داد و چنگیزخان از آن حوالی بازگشت و التان خان
بشهر نمکینک در نزدیک ختای است بر کنار قراموران رفت و لشکر چنگیزخان شهر جونگدو را بگرفتند و خزاین و اموال التان خان
که در آنجا بود برداشتند و بسیاری از امرا و ولایات ایل شدند

نوقای سال

سال سگ واقع در شوال سنه عشر و ستمایه

چنگیزخان درین سال نیز در ولایت ختای بوده و با امرا و لشکر بفتح و استخلاص بلاد و ولایات آن مشغول

قاقا سال

سال خوک واقع در شوال سنه احدی عشر و ستمایه

از ولایات ستد
چنگیزخان درین سال هم در ولایت ختای بود و ساموقه بهادر را با لشکری ببعضی ولایات الجا فرستاد تا بستاند و تولون چربی را بجانب جعان بلغون و بسیاری

قولقنه سال

سال موش واقع در شوال سنه ثلث عشر و ستمایه

چنگیزخان درین سال موقلی کویانک را با لشکر دست چپ بفرستاد تا شهرهایی که درین سالها بود و باز یاغی شده دیگر باره بگرفت

هوکار سال

سال گاو واقع در ذی القعده سنه ثلاث و ستمایه

چنگیزخان درین سال از ولایات ختای روی بیورت اصلی نهاد و سوبودای بهادر را بجنگ قوم مرکیت فرستاد و چهنان لشکر کرده و بها
آهن بر زده ترتیب تا در کوهها سخت که در آن راه بود بشکند و دوهزاره را که با قوجار بهادر نیز اول بیرون شده کرده بود هم با او بفرستاد ایشان
برفتند و قودو برادر توقتا بیکی را با لشکر مرکیت که مانده بودند تمامت برداشتند و بورغول نویان و دربای نویان را بفرستاد تا قوم تومات را که ایل
شده بودند و باز یاغی شده بودند بکشتند و بورغول نویان در جنگ کشته شد و چنگیزخان بازماندگان او را نوازش و مرحمت فرمود

بارس سال

سال یوز واقع در ذی القعده سنه اربع و ستمایه

چنگیزخان درین سال موقلی کویانک را با تمامت لشکر دست چپ و بعضی لشکرهای که ایل شده بودند بجانب ختای و تمامت ولایات آنجا
را که مسخر کرده بود بوی توسامیشی کرد و لقب کویانکی که معنی آن بختای پادشاه ولایت است بروی مقرر شد و جوچی را
بفرستاد تا ولایت قیرقیز که یاغی شده بود باز بگرفت

تولی سال

سال خرگوش واقع در ذی القعده سنه خمس و ستمایه

چنگیزخان درین سال در اردوهای خویش جمعیت ساخت و قوریلتای بزرگ کرده لشکر مرتب گردانید و بعزم ولایات تازیک بحربیک بر نشست

کو سال

سال اژدها واقع در ذی الحجه سنه ست عشر و ستمایه

چنگیزخان درین سال در راه ولایت تازیک بود و در رودخانه اردیش تابستان یایلامیشی کرد تا اسبان فربه شدند و پاییزگاه از آنجا حرکت
فرمود و شهرها و ولایاتی که درین راه بود بگرفت و چون باترار رسید جوچی و جغتای و اوگتای را
جهت استخلاص انجا و دیگر شهرها ترکستان که در آن حدود بود بگذاشت و خویشتن با تولوی خان
عازم انجا شد

موغاي يل

سال مار واقع در ذي الحجه سنه سبع عشرين وستمايه

جنكيزخان درين سال بخارا فرو آمد وبستد وهم درين سال سمرقند وشهرهاي كه درين حواليست بستد وشاه زادگان اترار ستده پيش او
آمدند وجوجي خان بالكي كنت وبعضي حوالي آنرا گرفته باز آمد وجبه نويان وسوبادای نويان را بر عقب سلطان محمد خوارزمشاه بخراسان
وعراق وآذربايجان فرستاد وجوجي وجغتاي و اوكتاي بمحاصره خوارزم روان گردانيد وخويشتن بحدود نخشب وترمد رفت بعزم
عبور از جيحون ودر مقدمه تولوي خان را با لشكري بفتح بلاد خراسان فرستاد واو دران زمستان واكثر را بگرفت وخويشتن از
جيحون گذشته بلخ را بستد وبطالقان آمد وآنرا محاصره كرد ٥

موزين يل

سال اسب واقع در محرم سنه تسع وعشرين وستمايه ودرين سال شمسي
دو سال قمري مي افتد وبجهت تفاوت اهله سالها گذشته وچون سال
در اول محرم درآيد چنين باشد

جنكيزخان در بهار اين سال بمحاصره طالقان مشغول بود و تولوي خان تمامت شهرها وولايات خراسان بستد وجنكيزخان ايلچي بر او
فرستاد كه چون هوا گرم شد باز گردد مراجعت نمود وبر گذر ولايات قهستان را غارت كرد وشهر هراه را ستده وقتل وغارت كرده بوقتي كه جنكيزخان
قلعه طالقان را خراب مي كرد بخدمت او رسيد وجغتاي و اوكتاي نيز هم در انجا رسيدند وجوجي با اوروق واولوس خود رفته
بود وهم دران سال خبر رسيد كه سلطان جلال الدين بجانب غزنه وكنار آب سند رفته وبا قوتوقو نويان جنگ كرده واو را شكسته جنكيزخان
في الحال بر عقب او روانه شد وسلطان جلال الدين را بگريزانيد تا از آب سند بگذشت وبلا نويان را بر عقب او بفرستاد وخود مراجعت نمود

قوين يل

سال گوسفند واقع در محرم سنه عشرين وستمايه

جنكيزخان بهار اين سال از كنار آب سند مراجعت نمود اوكتاي قآن را بفتح غزنين وآن حوالي فرستاد تا بستد وقتل وغارت كرد
وچون هوا گرم شد او را باز خواند وبصحرا پاروان بخدمت پدر رسيد وآنجا تابستان كردند تا بلا نويان از هندوستان مراجعت نمود
وشهرهايي را كه دران حدود بود گرفته وتخته گذاشته

بچين يل

سال بوزينه واقع در محرم سنه احدي وعشرين وستمايه

جنكيزخان درين سال از تابستانگاه مذكور بازگشت ودر راه زمستان كرده روي باردوهاء خود نهاد وبتاني مي رفت

تاقيقو يل

سال مرغ واقع در صفر سنه اثنين وعشرين وستمايه

جنكيزخان در بهار اين سال باردوهاء خود فرود آمد وهفتم سال بود كه بعزم ولايت تاجيك برنشسته بود وآن تابستان آنجا تمام كرد ودر
پاييز بعزم ولايت تنگقوت كه چند نوبت آنرا ايل كرده بود وباز ياغي شد برنشست ودران زمستان شهر درشگاي را حصار داد وآتش در زد
ودورباد شاه آن مملكت شيدرقو نام را از اريقي كه معظم ترين شهرها آن ملكست با پنجاه تومان لشكر بيرون آمد ومصاف دادند وسيصد هزار آدمي كشته شدند

نوقاي يل

سال سگ واقع در صفر سنه اربع وعشرين وستمايه

جنكيزخان در بهار اين سال موضع اونگون طالان قودون تا گاه ناچاق خود امادهء پسران اوكتاي و تولوي را كه آنجا حاضر بودند طلب
داشت وبا ايشان بهم در خلوت نشسته وصيتها كرد و اوكتاي قآن را ولي العهد گردانيد وايشان را باز گردانيد وبا سر ملك واولوس وخانه فرستاد ود

وخویشتن بجانب سیکاس روان شد وچون بموضع رسید که سرحد ان ولایت وولایت تنکوت وجورجه است پادشاه جورجه ایلچیان فرستاد
باطبقها مروارید و چینکگیز خان جمله بخشید وبعد از ان پادشاه تنکوت بر صلاح در ایلی دید مهلت خواست تا مدت یک ماه ترتیب
پیشکشها کند وبا اهل شهر بیرون اید و چینکگیز خان را عارضهٔ بیماری روی نموده بود

فصل

سال خوک واقع در صفر سنه اربع وعشرین وستمایه

چینکگیز خان درین سال که هفتاد وسیم بوده از سال ولادت او هفتاد ودو سال تمام بوذ ودر بیماری که داشت بحدود ولایت تنکوت
وفات یافت وپیش از ان بگاه وصیت فرزندان وباز گردانیدن ایشان وصیت کرده بوذ چون او را واقعه افتد از حال او را پنهان دارند
وزاری نکنند تا ظاهر نشود وامرا ولشکر انجا مصابرت نمایند تا پادشاه واهل تنکوت بمیعاد بیرون آیند وجمله را بکشند ونگذارند که خبر
واقعه او زود بولایات رسد تا اولوس بهم بر نیاید ایشان بموجب وصیت واقعهٔ او را پنهان داشتند وچون اهل تنکوت بیرون امدند تمامت
را بشمشیر بگذرانیدند وصندوق او را برگرفته روی براه آوردند وبر آنچه را که می دیدند می کشتند تا خبر باطراف نرسد ودر
شونای ییل سال خوک مذکور موافق چهاردهم رمضان سنه اربع وعشرین وستمایه مرقد او را باردوها رسانیدند واظهار واقعه کردند ودر
چهار اردوی بزرگ او تعزیت داشتند ودر موضعی که پیش از ان وقتی جهت قوروق بزرگ تعین فرموده بوذ او را دفن کردند کل شی
هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون چون تاریخ چینکگیز خان برحسب سالها عمر او فارغ شدیم ما
سر تمام اقسام داستان رویم ویک قسم اخر که قسم سیم است وباقی مانده تمام کنیم ان شاء الله العزیز

قسم سیوم

از داستان چینکگیز خان در سیرت پسندیده واخلاق گزیده وعادات که بوده او ومثلها وبیلیکها
وحکمهاء نیکو که بحسب هر زمانی گفته وفرموده وحکایات وحوادث که در زمان پادشاهی او حادث
وواقع شده از انچ در دو قسم سابق داخل نگشته وبسبب ان متفرق ونامرتب از هر کس وهر کتاب
معلوم شد علی حده نوشته می شوذ

حکایت

چینکگیز خان

فرموده است که پسران ایشان بیلیک پدران نمی شنیده اند وابنا سخن آقا ان التفات نموده وشوهر بر خاتون اعتماد نکرده وخاتون فرمان شوهر
نگردیده وقاینان عروس را نپسندیده اند وعروس قاین را حرمت نداشته وبزرگان کوچکان را سرامیشی کرده وکهتران نصیحت مهتران نپذیرفته
وبزرگان بدل غلامان نزدیک ایستاده ومردم بیرونی بهیبت نیاورده وکسان بمتولان سکودیه اهل ولایت را توانگر نگردانیده ومعونت
نداده ویوسون ویاسان وطریق عقل وکفایت در نیافته وبسبب ان مخالفان ودزد ودروغ ویاغیان وحرامی آن چنان کسانی را در مقام
خویش افتاب ننموده یعنی تاراج برده اند واسب وگله ایشان نیافته واسبانی را که منقلای برمی نشسته اند اسوده نداشته تا لاجرم
آن اسبان مانده شده اند ومرده وپوسیده وست گشته از چنین قوم بی ترتیب نابسامان چون اقبال چینکگیز خان پیدا شد
بفرمان او در آمدند ویاساق سخت محکم او ایشان را یاساشی کرد انچ دانایان وبهادران بودند ایشان را امرا لشکر گردانید وانچ چلد
وچالاک یافت اغروق بدست داده گله بان ساخت ونادانان را تازیانه کوچک داده بچوبانی فرستاد بدان سبب کار او چون ماه نو
روز بروز در افزونی است واز آسمان بقوت خدای تعالی نصرت فرود می آید واز زمین بمدد او دولت پدید می شود وییلاقها
اوجای عیش وصیغامیشی شد وقشلاقها موافق ومطابق افتاده چون بفضل خدای بزرگ این معانی را دریافته ام واین
بیلیکها از خود استنباط کرده بدان سبب آسایش وعیش وصیغامیشی ما تا این غایت رسیده بعد ازین تا پانصد وهزار وده هزار سال

اگر از فرزندان که در وجود آیند و بجای نشینند همین یوسون و یاسای چینگیزخان که از خلق همه چیز معتاد است نگاه دارند و دیگرگون نکنند هم از آسمان مدد دولت ایشان بیاید و پیوسته در عیش و عشرت و خرمی باشند **و خدای** جهان ایشان را سورغامیشی کند و خلق عالم ایشان را دعاها کنند و دراز عمر باشند و از نعمتها متمتع باشند من حفظ سیاسته دامت ریاسته اشارت باین معنیست

دیگر گفته است

فرزندان بسیار که پادشاهان که بعد از این در وجود آیند اگر بزرگان و پهلوانان و امیران که پیش ایشان باشند یاسا را سخت نگیرند کار پادشاهی متزلزل و منقطع شود **چینگیزخان** را باز طلب کنند و نیابند ؛

دیگر گفته است

امیران تومان و هزاره و صد که در اول و آخر سال بیایند و بیلیک **ما** شنوند و باز روند مگر ایشان سروری لشکر توانند کرد و آنها که در یورت خویش نشینند و بیلیک نشنوند حال ایشان بر مثال سنگ باشد که در آب فراوان افتد یا تیری که در میان نیستان اندازند ناپدید گردد چنان کسان پیشوایی را نشایند

دیگر گفته است

هر کس که خانهٔ خویش راست تواند کرد ملک را راست تواند کرد و هر که ده کس را چنانک شرط بود یاسامیشی تواند کرد لایق آن باشند که هزاره و تومان بوی دهند و یاسامیشی تواند کرد

دیگر گفته است

هر کس که اندرون خود را پاک تواند کرد ملک را از دزد پاک تواند کرد

دیگر گفته است

هر امیر که دهه خود را یاسامیشی نتواند کرد او را با زن و بچه گناهکار گردانیم و از دههٔ او یکی را جهت امیری اختیار کنیم و صده و هزاره و امیر تومان همچنین

دیگر گفته است

هر سخن که سه دانا بر آن اتفاق کنند آن را همه جای باز توان گفت و الا بر آن اعتماد نباشد و سخن خود و از آن دیگری با سخن دانایان قیاس کن اگر موافق افتد گفتنی باشد و الا هیچ نباید گفت

دیگر گفته است

هر کس که پیش بزرگی رود باید که هیچ سخن نگوید تا وقتی که آن بزرگ سوال کند آنگاه بر قیاس سوال جواب مطابق گوید چه اگر پیش از آن سخن گوید اگر شنوند فبها و الا آهن سرد کوبنده باشد

دیگر گفته است

هر اسب که در فربهی نیکو بدود و در نیم فربهی و لاغری همچنان بدود آن اسب را نیکو توان گفت اما اسبی که در یک حال از این سه حال نیکو دود آن را نیکو نتوان گفت

دیگر گفته است

امرا بزرگ که سرور باشند و تمامت لشکریان باید که همچنانک چون بشکار برنشینند اسامی خویش معین کرده‌اند چون بجنگ برنشینند هر یک نام و آوازه خویش معین کرده‌اند و دایم **بخدای تعالی** دعا کرده و دل در او بسته ارایش هشت جانب بخواهند تا بقوت **خدای قدیم** بیکجا چهار جهت فرو گرفته شود

دیگر گفته است

در میان خلق چون گوساله خرد و خاموش باشند و در وقت جنگ بمثال چرغ گرسنه که در شکار حمله بکار زار آمد

دیگر گفته است

هر سخن که گفتند و گمان برند که سخت است اگر بجد گفته باشند و اگر بهزل ما را بتوان گردانید

دیگر گفته است

کسی چگونه خود را بدیگری باز شناساند

دیگر گفته است

مرد ما ب خویشتن پیدا نیست که همه جای خود را بمردم باز نماید زن باید که چون شوهر بشکار و لشکر برنشسته باشند او خانه را مرتب و آراسته دارد چنانک چون ایلچی یا مهمان بخانه فرود آید همه چیزی بترتیب بیند و آش نیکو ساخته و مایحتاج مهمان پرداخته باشد لاجرم نیکنامی شوهر پیدا گرداینده باشد و نام او بلند کرده و در مجالس چون کوه سرافراز گشته نیکی مردان از نیکی زنان معلوم شود و اگر زن بد و نا سامان باشد بی رایی و تدبیر بدی مرد هم ازو معلوم شود مثل مشهورست از خانه بکدخدای ماند همه چیز

دیگر گفته است

در یولغا قتاجیان باید رفت که گلرگای اوها از قوم منقن رفته است که در یولغاق می رفته و با وی دو نوکر بوده از دور دو سوار را دیده اند نوکران گفته اند چون ما سه کسیم ایشان که دو اند بزنیم او گفته که ایشان را چگونه دیدیم ایشان نیز ما را همچنین دیده باشند شتابید زد و اسب را تازیانه زده و گریخته بعد از آن معین و محقق شد که یکی از ایشان دوبتور اوها بوده از قوم تایجیوت و پانصد مرد از نوکران خود در دره کمین کرده نشانده بوده و خویشتن را بان نموده تا چون آن سواران سه گانه قصد او کنند روی بهزیمت آورده آنجا رود و بعد نوکران ایشان را بگیرد از خود آن معنی را دریافته بود بگریخت و بسبب نوکر دیگر در آن حوالی داشت با ایشان بنوبت و حمله را بیرون آورد مقصود آنکه احتیاط و حزم در کارها واجب است

دیگر گفته است

ما بشکار برنشینیم و بسیار گاو کوهی را شکار می کنیم و با لشکر بیرون می نشینیم و بسیار یاغی را هلاک می کنیم چون خدای تعالی راه می دهد و آن کارها میسر می شود فراموش میکنند و دگرگون میگردانند

دیگر گفته است

مانند یسوبای بهادر هیچ بهادری نباشد و بهنرها دیگر مثل وی کس نیست لیکن چون از مشقت سفر رنج نمی آید و از گرسنگی و تشنگی خویش بی خبر می باشد دیگر کسان از نوکران و لشکریان که با او بهم باشند جمله را در تحمل سختیها همچون خود داند و ایشان طاقت و تاب نیارند بدین سبب شوایی لشکر را نشاید و کسی شوای لشکر را شایسته بود که از گرسنگی و تشنگی خویش با خبر باشد و احوال دیگران بر آن قیاس کند و در راه بحساب رود و نگذارد که لشکر گرسنه و تشنه گردند و چهارپایان لاغر شوند سیروا بسیر اضعفکم اشارت است به این معنی

دیگر گفته است

همچنانک اورتاقان ما که جامها زربافته و نکسوتها نیکو می آیند و باسید سود کردن بآن متاعها و قماشها بغایت قوی دل می باشند امرا لشکر باید که پسران را تیر انداختن و اسب تاختن و کشتی گرفتن نیکو بیاموزند و ایشان را بدین کارها آزمایش کنند و چنان متهور و بها در گردانند که چون اورتاقان قوی دل باشند باز هنرها که دانند

دیگر گفته است

بعد از ما اوروق ما قباها زر دوخته بپوشند و نعمتهای خوب و شیرین بخورند و باسبان نیکو صورت برنشینند و خاتونان خوب صورت را در بر کشند نگویند که اینها پدران و آقا آن ما جمع کرده اند و ما را و آن روز بزرگ را فراموش کنند

دیگر گفته است

مرد شراب و طراسون چون مست شود نابینا باشد هیچ نتواند دید و کر باشد چون او را خوانند نشنود و گنگ گردد چون با او سخن کنند جواب نتواند
داد و چون مست شود مانند کسی بود که در حالت مرگ باشد اگر خواهد که راست بنشیند نتواند و همچنانک کسی را زخم بر سر زده باشد مدهوش
و متحیر مانده باشد و در شراب و طراسون نه عقل و هنر باشد و نه سیرت و خلق نیکو هم نباشد کارهای بد می کند و می کشد و می کند و مردم را
از چیزها که داند و هنرها که دارد بازدارد و حجاب راه و کار او شود از خان باشد که راه معین گم کرده باشد و آتش و سیلان را در آتش اندازد و آب برد
پادشاه که بر شراب و طراسون حریص باشد کارهای بزرگ و بیلکها و یوسونهای معظم را جدامیشی نتواند کرد امیری که بر شراب و طراسون حریص باشد کارهای هزاره
و صده و دهه را سامیشی نتواند کرد و آخر نتواند رسانید مرد لشکری که بر خوردن شراب حریص باشد المکر بخت بزرگ اوروس دمیشی کند یعنی بلای عظیم
بوی رسد مرد قراچو یعنی عامه که بر خوردن شراب و طراسون حریص باشد اسب و گله و هرانچ از آن ایشان باشد جمله تمام کند و مفلس شوند و مردم خدمتکار
که بر خوردن آن حریص باشند پیوسته روزگار ایشان را محنت و مشقت دارد از شراب و طراسون مست کننده روی و دل نمی بینند و یکان و بدان را سخن داند
و نمی گویند بد است یا نیک دست را سست کند از گرفتن و کیر و هنر خود باز ماند و پای را سست گرداند از حرکت و اندوختن باز ماند و دل را سست کند از اندیشه
صواب نتواند و جمله حواس و آلات ادراک را از کار برکند اگر از خوردن چاره نباشد باید که در یک ماه سه بار مست شوند چون از سه بگذرد خطا
کنند و اگر در یک ماه دو بار مست شود بهتر و اگر یکبار مستدیه تر و اگر خود نخورد از آن بهتر چه تواند بود و آن کس شود خود کجا یابند و اگر یابند عزیز بود

دیگر گفته است

چینگیز خان در وقتی که عزیمت ممالک ختای کرد و بجنگ التان خان رفت موجبی که معهود و بوده به تنها بر بالای پشته شد و کمر باز کرد و در گردن انداخت
و بندهای قبا را گشاده بزانو درآمد و گفت ای خدای قدیم تو می دانی و آگاهی که مبتدا التان خان بادی فتنه بود و آغاز خصومت او کرد و اوکین برقا و همبقای
قاان را که اقوام ما بودند ایشان را گرفته و فرستاده و آقا از پدر و جد من بودند بی گناه کشت و من قصاص و انتقام را طالبم چون ایشان ام اگر تو دانی
که این اندیشه مرا حق است از بالا قوت و نصرت مدد من فرست و فرمای ده تا از زبر ملایکه و آدمیان و پریان و دیوان مددگار شوند و معاونت من نمایند و تضرعی
هر چه تمامتر از روی نیاز این مناجات کرد و بعد از آن برنشست و روان شد و بواسطه صدق و نیت راست بر التان خان که خان پادشاهی با شوکت و عظمت
بود و اکثر لشکر و بسطت ولایت و حصانت قلاع در انهایتی نه ظفر یافت و آن ممالک او را و فرزندان او را مسلم گشت بقوة حق جلاله

دیگر گفته است

چینگیز خان وقتی مالاجی شته که ما ... تای است فرو آمده بود و نظر بر اطراف و اکناف اردوها و حرم و حواشی انداخته فرمود که نوجیان و یوتامان
من که همچون بیشه انبوه سیاهی می کنند و ... ن و عروسان و دختران که همچون آتش سرخ رنگین و درفشان اند همت و نیت بر آنست که بشیرینی شکر سیور
دهانهای ایشان را شیرین کرده ایم و ... شر ایشان را بجامها زربفت بیاراییم و ایشان را بر آختگان راهوار سوار کرده ایم و آبهای صافی خوش گوار بیاشامانیم
چهارپایان ایشان را علفخوارهای نیکو ... ایم و از شارع راه و جاده که شارع عام باشد خار و خاشاک و هر چه مضر باشد بفرماییم تا دور کنند و در یورت
... بندارم که خار و خش روید

دیگر گفته است

از اوروق ما یکی که مقرر است یک نوبت خلاف کند او را بزبان نصیحت کنند و اگر دو نوبت مخالفت کند بازخواست بلیغ نمایند و سوم بار او را
بموضع دور بالجین قولجور فرستند چون آنجا ... رود و باز آید متنبه شده باشد و اگر بازدیب نیافته باشد او را بند و زندان فرمایند اگر از آنجا
بیرون آید ادب یافته و عاقل گشته ... بها والا جمله آقا و اینی جمع شوند و کنکاج کنند و مصلحت او بجویند

دیگر گفته است

امرای تومان و هزاره و صده باید که هر یک لشکر خود را چنان ... کرده باشند و معد داشته که هر وقت که فرمان و حکم رسد شب نا روز ناکرده بر نشینند

دیگر گفته است

هر پسر زنی که در اردو قوچین و نوکوم و اونار کلوان زاید بی ارث ... بدایت و آزمایش و باوی مردانه و بهادر باشند دانا و زیرک بود
و هر دختر که ازان زاید مشاطه و کدخ... رخوب روی می باشد ... لکوانانه او در و جلد و شیوه رمی بود

دیگر [illegible]

در وقتی که موتوقلی [illegible] را [illegible] جانب [illegible] فرستاده [illegible] بت بکرفت و ایلچی سنکی چینککزخان فرستاده وانجا از فتحها اعلام داد و سوال کرد که [illegible] [illegible] نام نه حکم [illegible] نشند که فرو [illegible] تا دیگر قلعها را استانند چون ایلچی با آنجا آمد موتوقلی کویانک برسید کون سنکی چینککزخان رسید [illegible] [illegible] کفت که سرا [illegible] شتی سکر دبرسید که مرا بر انکشت می نهاد لفنهاد موتوقلی کفت من بعرزه بوده ام تا کاه مرد [illegible] [illegible] [illegible] از برسید که دیگر کدا انکشت می نهاد همانا انکشت نهادن از راه تعاول بوده باشد لفت یورجی و بورغول [illegible] [illegible] [illegible] وتاوای [illegible] [illegible] اینجاعت را انکشت می نهاد و میفرمود من و من معاون و معاضد و کوچ دهند [illegible] [illegible] ب کوک و حنسی کردنی و مرغ شکاری دست و سک شکاری فراک همه اینانند

دیگر گفته است

روزی ملاقلجا که از معتبران امرا بود [illegible] بند که [illegible] حب شوکت و [illegible] بند از علامات فتح و ظفر بر دست تو چه ظاهر شده است بجواب فرمود که پیش از انک بر تخت [illegible] [illegible] نم [illegible] نتجا برامی می آمدم [illegible] برد در کذر و کاه کمین کرده قصد من داشتند چون نزدیک ایشان رسیدم شمشیر کشیده جمله بردم ایشان تیر باران [illegible] بها خطا شد و هیچ [illegible] بسید و من شمشیر ایشان را هلاک کردم و از انجا سلامت بکذشتم نوبت مراجعت کذر من بران کشتکار [illegible] [illegible] نسته ایشان [illegible] ردی کنند هرشش را بر اندم و بیاوردم

دیگر گفته [illegible]

[illegible] نوبت با یورغوجی می آمدم و دوازده [illegible] [illegible] که بر سینه کمین در کمین بودند و بورچی بر عقب می آمد انتظار او نکردم و اعتماد بر قوت و شوکت خود نمودم بر ایشان حمله بردم ایشان هر دو [illegible] [illegible] ناق تیر انداختند و کردا کرد من تیرها روان کشت و من حملها می بردم ناکاه تیری بر دهان آمد و بیفتادم و از سختی زخم بیهوش گشتم [illegible] [illegible] حال بورچی برسید و مرا دید که از زخم ماننده کسی در نزع باشد پای بر زمین می مالیدم و چون غلتیدم در حال آب گرم کرده بیاورد تا غر [illegible] کردم و خونی که حلق فسرده بود مینداختم جان رفته بتن باز آمد و حس و حرکت ظاهر گشت [illegible] م و بر ایشان حمله بردم از [illegible] [illegible] [illegible] بازان کوه فرو افتادند و جان بدادند و سبب ترخانی بورچی نویان آنست که در ان خان و تیغ شکور بوده

دیگر گفته است

چینککزخان [illegible] [illegible] هان جوانی با مد [illegible] [illegible] بر خاست و در کاکول او چند تای موی سپید شده بود جماعت مقربان سوال کردند که ای پادشاه جوان بخت [illegible] [illegible] تو هنوز به اول پیر [illegible] [illegible] اثر سپیدی در کاکول تو چگونه ظاهر شد در جواب گفت چون حق تعالی خواسته که مرا مهتر [illegible] [illegible] م تومانات و هزارهاء [illegible] [illegible] نوق دولت من برافرازد علامت پیری که نشان مهتریست بر من پیدا [illegible] گردانید

دیگر گفته است

چینککزخان روزی [illegible] بورچی نویان [illegible] سرور امرا بود برسید که غایت و حیغامیشی مرد در چیست بورچی گفت در آن است که مرد باز کبود [illegible] [illegible] بود را که کوبر [illegible] ده باشد و [illegible] [illegible] [illegible] بر و بال بر آورده در دست کرد [illegible] اسب اختنه نیکو را فربه داشته باشد بر نشیند و در سر بهار مرغان [illegible] کبود را شکار [illegible] [illegible] [illegible] و لباس و جامها خوب بوشد چینککزخان با [illegible] بغول کفت تو نیز بلوی و بورغول گفت حیغامیشی [illegible] [illegible] آنست که جانوران مانند سنقر [illegible] [illegible] [illegible] نز براند با زخم چنکال ایشان را از هوا [illegible] [illegible] ند و کیرند و بعد از ان اناو کلادی تو [illegible] پسر بر سیاه و [illegible] کفت حیغامیشی مرد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نوران است اخاه چینککزخان فر [illegible] [illegible] است که شما نیکو [illegible] کنید عیش و حیغامیشی مرد انست که یاغی را شکست [illegible] [illegible] [illegible] ته طفر یابد و اورا از بیخ بر اندازد [illegible] [illegible] ته باشد ستاند حشم و ناق داران ایشان را بکریاند و بر روی و بینی ایشان اشک روان کند و اسکان خوش [illegible] [illegible] [illegible] ه سر ایشان را نشیند و شکم [illegible] فحلوان [illegible] ایشان را جامه خواب و تکیه [illegible] [illegible] د و بر رخسار [illegible] [illegible] ایشان نظر [illegible] [illegible] [illegible] د و لبهای سکرین ایشان می مکد



ذکر

امرا تومان و هزاره و لشکرها چنگیزخان اینچ نقول و دست راست و چپ تعلق داشته اند و بعد از و براه میراث بپسر چهارم او تولوی خان که لقب او یکه نویان بوده تعلق گرفته و اینچ بدیگر فرزندان و برادران و برادرزادگان و مادر داده بوده و با ایشان مخصوص گشته بوجهی که به تفصیل تتبع محقق و معلوم شده غیر بسیاری که بواسطه طول مدت و بعد مسافت معلوم نگشته صد و سی و نه هزار نفر

اینچ نقول و براون غار و جون غار یعنی قلب و جناح تعلق داشته اند و از میراث به یکه نویان رسیده صد و یکهزار نفر

اول آن هزاره خاص چنگیزخان بوده تمامت او و اغلانان چهار اردو بزرگ او و کسانی که بآن اردوها تعلق داشتند ۵

یکهزار نفر

و در آن عهد معهود چنان بوده که هزاره خاص هرچند بزرگترین هزارهاست زیادت از هزار نفر نباشد و امیر این هزاره چنگیزخان شخصی بوده چغان نام از قوم سنکقوت که چون یازده ساله بود چنگیزخان او را براه فرزندی بپرورد و او را پنجم فرزند گفتی و اوراغ دوسون و ارغنچی و غیره از این هزاره ایرون کردند و چون چنگیزخان بی محابا از وی طلب کردی و بعد از چنگیزخان بحکم اوکتای قاآن بولایت ختای رفت و براه مقدمی شاهزادگان و امرا و لشکرها که بدان طرف بودند و چون او در ختای فرستادند بوره نام هم از قوم سنکقوت که او را باسیری آورده بودند و بزرگ کرده اینجا در امیری صده و هزاره خاص بجای او منسوب شده و این بوره از اردو بورته فوجین بوده صدهای این هزاره بدین تفصیل است که ذکر میشود

صده

بزرگ چنگیزخان ولی چغان مذکور دانستی و چون او بجای رفت بوره نویان

صده

اولار قورچی از قوم جلایر و چون او در اردو ناچنه بوده

صده

ایلیتمور باورچی از قوم سونیت برادر گهتر از اردوی بورته فوجین

صده

الکار باورچی از شعبه از قوم کرایت از اردوی بورته فوجین

صده

بورکی باورچی از قوم دوربان از حد تولای داغای که اینجا از امراء بزرگ است از اردوی بورته فوجین

صده

جمال خواجه از قوم مرکیت برادر قولان خاتون

صده

قیلغا دای بزرگ اردوی سولون خاتون بوده

سونوا از تاتار و امیر او ماهی چهار کرگ بوده و تاوانار دو بزرگ بورته فوجین داشته و یکی کانش که قاآن او را بیاالیش بوکوخان فرستاد پیش او بوده

جالیا

این هشت صده معلوم بود نوشته شد و دو دیگر نوشته آید ان شاء الله تعالی العزیز

والله اعلم

انج براست وجب یعنی میمنه ومیسره تعلق داشته اند

صد هزار نفر

میمنه

یعنی لشکر دست راست ومقدم ایشان بورجی نویان بوده
وسونکه سون اوبورقول نویان یعنی قایم مقام سی وهشت هزار نفر

هزاره

خاصه بورجی نویان واو از قوم اولات است
وبزرکترین امرا چنکیزخان بوده در ابتدا امیر
کزیک بوده وبعد از ان امیر تومان شد وبعد از ان
دست راست داشت وچون در عهد اوکتای قاان
وفات یافت جای او بورلدای داشته ودر زمان
منککو قاان بالجیق ودر زمان قوبلای قاان
برادر بورجی نویان ایلتمور داشت وبعد از ان بورلدای
برادر خویش واو را بران بسیار بوده تمامت امرا
بزرک ملکی او تمور امیر باورجیان ایناق وسیتور
ودرین ملک از نسل او بکلمش وبرنل رحلت
بودند وتوکک که بسبب موافقت با سوکای بیاسا رسیدند

هزاره

کینلغیا مای نویان واو از قوم اولقونوت
است ودر زمان قوبلای قاان
بواده او بوقاکای او بوده وتورا تورکان
وسیو بزرک از نسل او بوده

هزاره

بلاتومان
از قوم جلایر ودر زمان قوبلای قاان
ماد ونام بکای او بوده واکنون نام ایلجی
قاان
که اینجا آمده بود خویش او بود

هزاره

سید ون نویان از قوم سلدوس معروف بود بوده واو
اوردو در خدمت قولاغان بوده واو در زمان قوبلا در جهان بوده
لکن بغایت پیر وضعیف حرکت گشته چنانکه در خرقه بر ستاخته دمی
او را نزد هند وامیر جبان از نه ...

هزاره

بورمون نویان واو امیر هزار وتوکوس بورجی
نویان بوده واز جمله امرا بزرک ویاران معتمد
چنکیزخان از قوم سونتین واز مرتبه بورجی
نویان گذشته ودر دست راست از وبزرکتر بوده
ودر ابتدا بوکاول وباورجی وکزیکتن بوده وبعد
از ان امیر تومان گشته ودر زمان اوکتای قاان
برادر چوبرکور قوبلای بوده ودر زمان
قوبلای قاان تورجی کورکان
بوده که خواهرش کلمش آقا شیرین
نام برادر زاده منککو خان بدو
دادند

هزاره

تولوی چربی
از قوم بوتکنان بر بنکلیا اکنخه که
شوهر باد از چنکیزخان بوده وبری دیکر
که او را کوکجوت تنکری می کفتند

هزاره

ادعای قسان نومان
هم از قوم
جلایر واقا
بلاتومان
مذکور بوده

هزاره

سیکی قوتوقو از قوم تاتار بوده ودر وقتی که تاتار را غارت
کردند در کهواره می کریست ودران وقت بوده بو قصر او بنه فرزند
داشته چنکیزخان فرمود تا او را بپرورد چون بزرک شد او را اینا
... وبوده ... را بارکان ... ا بکه واو را هم مرکه اوکتای قاان او را

هزاره

جدی نویان
واو از قوم منککوت بوده وبعد از ان
در زمان قوبلای قاان برادر زاده
او منککو تای
نام جای او داشته وحکایت این
جدی نویان
وخویشان ایشان مشروح ومفصل
در شعبه
منککوت
آمده وامیر تغلق شاه نویان از نسل
اوست

هزاره

سوکا بوچربی
از قوم تونکقان بوده برادر تولوی چربی مذکور ودر
ملک سوبر حکام خاتون
بوسه نام وابتقا کدیش قاان رفت از نسل او بوده

هزاره

طغرل از قوم سلدوس وخویش سید ون نویان بوده
وجابان تا اورجی در خدمت منککو قاان بود وخویش بوده
قوبلای قاان
او را بواسطه انکه اریق بوکا را سیم کرده بود واز
راه برده بیاسا رسانید

هزاره

دوسوقه
از قوم بوران بوده وارقنو نویان وبه
اوسیو بوقا
کورکان از جمله فرزندان ... دیانند

الا ... منککو ... یعنی ...

هزاره

سنکقل تورکان

از قوم مارین و بامان که در عهد اباقاخان

ازینجا سندلی

قاآن

رفت وانجا امیر لشکر شد از جمله فرزندان

اوست

هزاره

بالوغان قالجا

از قوم برولاس وجمان سنکو بند کی

باقوا م

دوربان و بارین همه بهم نزدیک اند

واز یکدیگر منشعب کشته اند

هزاره

سون واطرقی از قوم اوریانکقت برادر کهتر

سبو بوقا ناسشی بوده که قورچی

جنکیزخان

بوده وامیر هزاره قورچیان و بندار وق بوقا اوکلی

قورچی براه قورچی بلانم او بوده و معتبر شد و بدین ملک آمده

هزاره

اقوام انکوت ایشان چهار هزاره بوده

اند وامیر ایشان ای بوقا بوده و بعد از و الله

قوش بکین و شنکوی از قوم انکوت و این قوم

بدل راست ایل شده و برقرار مقرر

هزاره

اقوام اویرات

ایشان چهار هزاره بوده اند لکن معلوم نشده

وامیر و پادشاه ایشان قوتوقه بیکی بود چون ایل

شد تمامت لشکر اویرات بقاعده بروی مقرر داشتند

وامرا هزاره کسانی بودند که او خواستی و بعد از ان

فرزندان او انده قوده بودند داشتند

هزاره

طابجو کورکان از قوم اولقونوت و برادر مادر

جنکیزخان

بوده و دختر کهتر او البالوقان او را خواسته جنکیزخان

این دختر را از غایت محبت لقب چاور ساجان

کرده و حکایت او بموضع خویش آمده

هزاره

قاران کاتباول

از قوم

سونیت بوده

و هزاره

کبتولداول داشته

هزاره

کوکی نویان و موکتوقیان هردو قیان اند

و قوم قیات که این زمان بیش بونا اند

و می کویند که بلکتومان باشد و بسیاری صاحب

دیکر از نسل ایشان اند

هزاره

ماکی قورچی نویان

از قوم بارین بوده و خویش سنکقل تورکان و ایشان

ده هزار بوده اند و بتومانی مشهور و اسامی امرا هزارها

ایشان معلوم نیست چه اکثر لشکرها در قدیم

از قوم ایشان بوده اند و ایشان بر قاعده ایشان

می دانسته بیک تومان

هزاره

سوقور قوران

از قوم هدرکین از شعبه نیان از اقوام نیرون بوده

و معنی قوران بوهان است و سبب انکه در شب خویی

بود او را این نام نهادند و بغایت بلند بالایی داشته

و نوکری فرزند زاده او بود

هزاره

منککیت الجیکا از قوم قونکقتان بدرکو کجوت

ملکری دولون جری بوده و شوهر مادر

جنکیزخان

و حکایات او در اصل تاریخ مشروح

کفته شد

هزاره

صح

صح

ن والقلم

میسره

یعنی لشکر دست چپ و بمغولی آن را جونغار کویند و مقدم ایشان موقلی کویانک بوده و سونکه ون از اولاد او

نویان از قوم مارین

شصت و دو هزار نفر

هزاره

موقلی کویانک از جلایر بوده و چون امیری معتبر بود و کوچها نموده

داده جنکیزخان تمامت لشکر اقوام جلایر را بوی حواله فرمود و هزارها

او تعین کرده عرضه داشتی و مجموع سه هزار بودند و جنکیزخان و سلطان را

بموضع قرا جیدون که سرحد ختایی بند فرستاده بود و ختاییان لیت از او کرفته

کردند یعنی بزرک و معتبر و بعد از او جنکیزخان از تعب وی معزز داشت

و فرزندان او کویانک بعد از رود و جاوتو و اموقا از نسل وی اند

هزاره

سبو بوقا باستی از قوم اوریانکقت بوده در جمله اولعه

از امرا معتبر جنکیزخان بوده در آن عهد امرا بزرک از امرا اعتبار

قورچی نویان و بورقول و جله اوهه و سودون نویان و فراوان چوبان

امیر هزاره از برادر زادکان سبو بوقا باستی است و باستی بلغت ختایی محتشم

بزرک باشد و او کدای قاآن بدان نام او را باستی کرده و سبب آنک

همیشه دردپای داشتی او را کردن نارد و او ردندی

هزاره

کیتی نویان و قوتمریان هر دو برادران بوده اند از قوم اورود از شعبه

اقوام نیرون و سبب انکه امرا[illegible] بوده و بعد از انکه صحه داده جنکیزخان

تمامت لشکر اقوام ایشان را بدیشان داده بود و امرا هزاره کسانی بودند

نصب کرده بدی و اسامی هزاره ایشان مفصل معلوم نشده مجموع چهار هزار

بوده اند و جنکیزخان خویش او[illegible] نشده بکی از دختران کیتی از قوم او را

کدخاتون او بوز بلکتی [illegible] بخشیده چنانکه در تاریخ کفته شد

هزاره

یکه قوتو نویان

از اقوام تاتار بوده و امیری بزرگ و معتبر و عم جوبه کورکان بود و دو خواهر داشته نام یکی بیسولون و از آن دیگر بیسوکات

جینگکز خان

هر دو را خواسته بود و از جمله جهار خاتون بزرگ او بوده‌اند و حکایات اقوام تاتار و ذکر ایشان مشروح در شعبهٔ تاتار کفته شد

والله اعلم

هزاره

بالا نویان از قوم جلایر بوده و لشکر او تمامت هم از آن قوم و چون امیری بزرگ بوده و بدل راست ایل شده و لوجها بسیار داده جینگکز خان لشکر جلایر نوی بوسامیشی کرده و امرا هزاره موجب دلخواه خویش عرضه داشته نصب کرد و آمدی و مجموع ایشان سه هزار بوده‌اند و فرزند کی سوتکوتون جوقلی کویانک که امیر لشکرهاست جب بوده او باشد

هزاره

اوکلود نویان

از قوم اماوت از شعب درلکین بوده و بوکاول و باورجی بزرگ جینگکز خان کوجوکر نویان بوده از قوم سیوت ولیت او قسات بلغنا یان بوکاول باشد یعنی قدق کند و چون او پیر شد بجای او بوریغول نویان را نصب فرمود و چون او باماره بزرگ رسید از ایلکو بوکاول کشت

هزاره

سوبادای بهادر

از قوم اوریانکت بوده و چون او بهادر بس کوکجو

هزارهٔ او را داشته و [illegible] سوبادای نویان در تاریخ مذکور شده

هزاره

ایلجی نویان هوتوتو نویان تبای یوبوزناکو در شنکقور این نیز امیر مذکور از اقوام قونغرات بوده‌اند و ایلجی و هوتو برادر بوده‌اند و بعد از ایشان دی نویان بوده پادشاه قونغرات و خاتون بزرگتر جینگکز خان و بورته فوجین خواهر ایشان بوده و این جهار امیر دیگر عم زادگان ایشان اند و برادران و ابنای برادر دی نویان و نیز ادکای قان و سکو مان و بولادی قان داماد از ایشان بوده‌اند و بعضی و با ایشان نشسته و تالغو بای کورکان شوهر کلمیش آغا از ایشان است و ابوکان کورکان از ایلجی اینجا آمده همچنین و تمامت لشکر قونغرات ایشان داشته‌اند و بعد از ایشان بجهاز

هزاره

سوتو نویان

از قوم

موبکتان بوده بر سبیل

ایلجیکه

و احوال

ایشان

مشروح داده شد

والله اعلم

هزاره

اوجی وکرجه از قوم جلایر بوده‌اند و هر دو برادران از قدیم بازمانده خاص بودند جینگکز خان بحسب آنکه ایشان جلایر موتولون خاتون را کشته بودند خواست که ایشان را بزرگ کرداند قبول نکردند و کفتند سوکای بهادر مارا بند داد با شبانی کنیم بدان سبب یک هزاره داشته‌اند و سایا بدر سرتاق از نسل ایشان بود

هزاره

دوقلقو جربی از قوم ارلات بوده برادر بورجی نویان و معنی دوقلقو آنست که تخت سیاه نگاه کند و جربی یعنی با کدل و راست اندرون و بایا تورقاقوت نام از امرا از نسل او است نام بخشای معلم باشد

هزاره

قوبولدار ساجان

از قوم منکقوت بوده از شعب برون و هزاره او هم از آن قوم و او را نه جینگکز خان وعظیم معتبر و کوجهای بزرگ داده و بدرسه ربو درسته هوقلی کویانک نشسته‌اند و در هیچ وقت از خدمت جدا بوده و درین مملکت خلیفه و منکرهای از نسل وی اند و امرا افراد که در خدمت اند چون بورقا نویان از نسل او اند

هزاره

جلایرتای یسور از قوم جلایر بوده و او نه آن یسور است که بدین مملکت آمده بود دکورت که او را با ایلجی بندکی قاان فرستادند و ابراردو بسون تیمور پسر

ارغون خان

بود

از نسل او جلایرتای یسور بوده

والله اعلم

هزاره

اوکاد قلیجه و قودوس قلجه از قوم بارن بوده‌اند

و هر دو برادران همدیگر والله اعلم

هزاره

اوکله جربی

از قوم سونیت

بوده

هزاره

اوداجی

از قوم هوین اوریانکت بوده و آن قوم و فرزندان این

اوداجی

با هزاره بنهم تاسا و ماسون غرق بزرگ که موضع بورقان قالدون است نکاه می دارند و بحریک نزوند

هزاره

سلکوتای نویان
برادر جینکیزخان
بوده است واحوال وحکایات او در داستانها
سابق وتاریخ جینکیزخان بهر موضع
شروح کفته شد

هزاره

طایسون
از قوم جلایر بوده برادر موقلی کویانک
ویانک
خویش دیکر که نام او معلوم نشده
دوهزاره
داشته
اند

هزاره

اویار وتی از قوم قراختای بوده وایلشده ودر بندکی
جینکیزخان معتبر کشته واز جمله امرا بزرک است ومعنی
وتی امیر تومان باشد وچون بنده جینکیزخان امد تمامت
لشکر قراختای ده هزار او دانست واین زمان فرزندان او
پیش قاآن هستند وامرا لشکر ومعتبراند وهزارها
عرضه داشته خود نصب کرده

هزاره

شکوکورکان از قوم سغرات بوده وبرادر نوبان بوماکو
خاتون حضرت داشته واز چهار هزاره لشکر از سغرات
جدا کرده بوی داده وبجا بنده که ستبه وشتاد وهشتاد است
اند وبا باد وای که انجا مقام قرجیان است از انجا امده و
از لشکر بجا ازان او بوده امرا هزاره بخود تعیین کرده است

هزاره

قوشاقول جوقا از قوم جاجیرات بوده اما شغبه برون
وبرادر ان بکیک بوتی که ولایت ختای وجورجه ستدند
جینکیزخان فرموده تا از مغول دو نفر بیرون کردند چون
ایشان را ترماقان جلد یافت آن لشکر را به ایشان داده سه هزاره
وآن مرجه بنیشان نیز دوبیز هزار مجال لشکر کردند
ومعنی قوشاقول آنست که از هر ده دو با ایشان داده
اند بوش مرکه ختنه باشد

هزاره

طوغان وایشی از قوم جورجه این ایل شده وبزرگ ومعتبر
کشت وتمامت لشکر جورجه را او می دانسته وده هزاره
وامرا هزاره عرضه داشته خویشتن نصب کردی واز زمان
دربندکی قاآن فرزندان او نشسته ومورد تحکم
اند وبر هزار لشکر خود را می دانند که خداوند یورت
اصلی وخانه بوذ

هزاره

بوردای نویان
از قوم سونیت بوده وقورچی وبزرگ بلند بالا داشته که
ملازم بودی مبارک قورچی نام وبعلت اسم منسوب
بوذ واز فرزندان او سوسای نویان و
برشا اکهیمن وبوعدای اقباجی اند

هزاره

موسکا قلجا
از قوم
منکقوت بوده بسر نو بیلدا د
سابحان
واحوال
ایشان تقریر
رفت

هزاره

والسلام

از لشکر جینکیزخان انچ تعلق ودست راست ودست چپ تعلق داشته اند وخاصه او بوده وبعد از وی به تولوی خان که خداوند یورت
اصلی وخانه بوذ تعلق کرفته این هزارها وتومانات مذکور اند که مشروح ومفصل نوشته شده وانچ علیحده بدیکر فرزندان وبرادران خود
داده این زمان اغاز کنیم ودر حرف دوم مشروح ومفصل ثبت کردانیم ان شاء الله العزیز

انچ برادران خود عیر یکه نویان وبرادر زادکان وبرادر کوجکین اوتجکین ومادر جوشن اوالون اکه
قسمت کرده بوذ
بیست وهشت هزار نفر

انچ بپسران مذکور خود داده است
شانزده هزار نفر

بپسر بزرکترین
جوجی خان

هزاره

مونککور

از قوم سجوت بوده و در عهد ماتو دست چپ را او
می‌دانسته و این زمان جرکس نام از امراء بوقتاى از
فرزندان
اوست مراه بدر او می‌داند

هزاره

هوشیتای

از امراء قوم هوشین بوده
از جمله خویشان بورجی
نویان

هزاره

لینکتای قوران نویان

از قوم لینکت بوده و برادر او هوران نام که پیش شهزاده
قونجی بوده
از جمله امراء الوس
است

هزاره

بایقو از قوم [illegible] بوده برادر قادان یعنی [illegible] استادی داشته و با تو
کنته که من [illegible] و ملک کنام از قوم هوریات که مادر او را خواسته بود
قایم مقام خویش کرد اینه و اینجا از نسل او
امرا هستند

چنگیزخان این چهار امیر مذکور با چهار هزار لشکر جوچی خان داده بود و این زمان اکثر لشکرها تومنها و باتان از نسل این چهار هزار اند و از
در افزیادت شده اند آن لشکرها روس و چرکس و قبچاق و ماجار و غیرهم اند که اضافه ایشان شده اند و در بولغاقها میان [illegible] و اینجا هم بعضی الحاق [illegible] باشند

حصه

بیرو سین
چغتای خان
چهار هزار نفر

هزاره

برولتای قراچار از قوم برولاس بوده
و از فرزندان او امیری بزرگ در حضرت
اباقاخان بود و او را عرقیه آست
و بابکو در اغول
می‌کردند نام او
واللم

هزاره

موکه نویان که قوم [illegible] بوده و بدر
سو نویان که دو [illegible] او را لشکر داده بود
و در حد خراسان فرستاده برابر لشکر ما و در حدود
[illegible] برادران از [illegible] اورده
بودند و پسر حاجی برادر بوزور می‌بود اینجا
[illegible] دیگر داد از

هزاره

چنگیزخان این دو امیر مذکور با امرا دیگر که نام ایشان معلوم نشد و تمامی چهار هزار لشکر به چغتای داده بود و اصل لشکر در زمان
او که امروز باد و [illegible] اند این چهار هزار بودند که بتوالد و تناسل زیادت گشته اند دیگر که از اضافه دیگر مغول قومی اضافه ایشان شده باشد

آغاز داستان
اوکتای قاآن بن جنیکیزخان

داستان
اوکتای قاآن

وان داستان بر سه قسم است

حکایاتی که بوی مخصوص است از صادرات و افعال و اقوال او در باب پادشاهی و عدل و بذل تفرقه آنچ در داستانها بیاید و بر روزگار برادران و خویشان او مندرج باشد ذکر خواهد رفت تا خوانندگان را بفور فهم از آنجا معلوم شود و تقدیم داستان او بر داستان برادرانش جوجی و جغتای که سن ایشان بزرگتر بوده بجهت آنست که او ولی العهد جنیکیزخان و قاآن وقت بوده و پادشاهی از عقب پادشاهی جنیکیزخان بار تبت باو رسیده باشد

قسم سوم	قسم دوم	قسم اول
در سیر اخلاق پسندیده او و بیلکها و مثلها و حکمها نیکو که گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در عهد او واقع گشته از آنچ در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرق و نامرتب از کتب و مردم معلوم شده	در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورت تخت و خواتین و شاهزادگان و امرا در حالت جلوس بر تخت خانی و ذکر مصافها که کرده و فتحها که او را میسر گشته	در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و شعب فرزندان او که تا غایت منشعب گشته اند و صورت او و جدول شعب فرزندان

قسم اول

در تقریر نسب و شرح خواتین و تفصیل شعب فرزندان و فرزندزادگان او که تا غایت وقت منشعب شده اند و صورت او و جدول شعب فرزندانش

اوکتای قاآن پسر سوم جنیکیزخان است از خاتون او بورته فوجین که مادر چهار پسر و پنج دختر معتبر بوده از [illegible] بورته فوجین و ذکر برادران و خواهران او در داستان جنیکیزخان شروح گفته شد و نام اوکتای قان در اول [illegible] بوده او را خوش نمی آمد و بعد از آن نام اوکتای کردند و معنی این لفظ عروج باشد بسر بالای و بعقل و کفایت و رای و تدبیر و ثبات و وقار و جوانمردی و عدل گستری معروف و مشهور بوده و لیکن عشرت دوست و شرابخواره بودن سبب جنیکیزخان احیانا او را بازخواست و نصیحت فرمودی و چون جنیکیزخان احوال فرزندان را تجربه کرده بود و دانسته که هر یک لایق چه کار اند حال و تخت قانی بر ردی داشته جهت اوکتای قان می اندیشید و گاهی چنانکه گفته شد تولوی خان را ذکری کرده و از آنجهت عادت و رسم مغول از قدیم باز چنانست که یورت و مقام اصلی و خانه پدر به پسر کهتر داده اند و بعد از آن گفته که کار تخت و پادشاهی کاری مشکل است اوکتای [illegible] خلاصه است از یورت و خانه و اموال و خزاین و لشکر که من اندوخته ام جمله تولوی [illegible] و بهر وقت که در آن باب با برادران مشورت کردی چون رای پدر چنان می دیدند تمامت بدان متفق می شدند و تقویت آن می کردند و احکام او را امر چون [illegible] دور [illegible] تنکوت مرض طاری شد [illegible] کشته آمد نوبت ساخته و اعدا ولی العهد گردانیده بحکم قانی بر اوکتای مقرر داشت و نیز هر پسری را راهی معین گردانیده بود که هر کدام خواه [illegible] جوجی [illegible] سوند هر که خواهد

...یوسون وآداب وبلکها نیکو بدانش جغتای رود و بر کراسیل بحوامردی وسخاوت ونعمت واسباب خواهد به اوکتای تقرب جوید
و هر که خواهان شجاعت ناماوری ولشکرشکنی وملک گیری وجهانگشای باشد ملازمت تولوی نماید و بنیز پسران وامرا ولشکرها تعین کرده وشایع
درداستان او ذکر رفت بهر یک از ایشان قسمتی معین علیحده داده ؛

ذکر
خواتین اوکتای قاان

اوکتای قاان را خاتون بسیار بوده اند وشصت قمای داشته اما خواتین معتبر او که مشهور اند چهار بوده اند خاتون اول بوراقچین از قوم
دختر ... و بزرگترین همه بوده خاتون دوم توراکینه آ از قوم اوهات مرکیت وبعضی اقوال چنان آورده اند که او زن طایر اوسون بود مقدم قوم
اوهات مرکیت و چون شوهرش را بکشتند او را بغارت بیاوردند و اوکتای قاان او را بستد وطایر اوسون بس از آن دختران خویش قولان خاتون را
به چینگیزخان داده بود و قولی دیگر آنست که از این قوم بود لکن زن طایر اوسون نبوده و آن خاتون زیادت جمالی نداشته اما در طبیعت او تسلطی تمام
بوده وشایع درداستان خواهد آمد مدتی پادشاهی کرد و سبب آنکه بوصیت چینگیزخان التفات ننمود و سخن آقا واینی نا شنیده در میان اوروغ
چینگیزخان بولغاق انداخت چنانک در داستان ... سایر ... دختر از قوم

ذکر

هفت پسر داشته و مادر پنج پسر بزرگتر ایشان توراکینه خاتون بوده و دو دیگر هر یک از قمای آمده اند و تفصیل اسامی آن پسران هفتگانه و اسامی
نبیرگان ایشان آنچ معلوم شده برین نمطست که مفصل می شود

پسر اول کیوک

یورت او در زمین قوماق بمواضعی که آنرا بیشنکراق وایمل و یوربسا ورکته اند بوده و اگر چه ولی العهد اوکتای قاان شیرامون پسرزاده او
بود بعد از تورا کینه خاتون و فرزندان اوکتای قاان خلاف فرمان او کردند و کیوک خان را با آنکه مدت العمر بامراض مزمنه مبتلا بود بخانی نشاندند
واحوال او مشروح و مفصل در داستانی علیحده خواهد آمد و او را سه پسر بوده بدین تفصیل

خواجه	ناقو	هوقو
اغول	اوبنیز از قیمیش خاتون در وجود آمده و پسری داشت	مادر او قومای بوده
مادر او	خالات نام در وقتی که براق با ایران زمین آهنگ قصد	و میگویند که او را این زمان پسرزاده هست
قتمش خاتون بوده از قو م	اما ملطان وازجانب اباقاخان که خاصه او بود بدو	توکته نام
واورل	فرستاد و پیش از مصاف بخشم بازگشت چون بخارا رسید	که با براق بوده و حالا بجای پیشی می کند
فرزندی	مکتوب به براق بر عقب او لشکر فرستاد تا او را	و فرمان او
معلوم	بگیرند مانده سوار گریخته براه جول بیابان رفت	نمی برد و می گویند راه بس می رسد و پدر او را هم توکه
نیست	و از آن هم بیمار شد و در آن مرض نماند	نام بوده

و حکایات واحوال این پسران سه گانه درداستان ... و ... مشروح و مفصل بموضع خویش بیاید ان شاء الله العزیز

پسر دوم کوتان

منکوقاان او را در ولایت تنکوت یورت داد و با لشکری همه آنجا فرستاد و او را سه پسر بوده بدین تفصیل

مونکاتمور	کونار	جنیکتمور
مادر او ... بوده است	از ... در وجود آمده ... پسری داشته سیونوقا نام	مادر او ... بوده است و او را پسران بوده اند لیکن نامهاء ایشان معلوم نیست

درونی

در وقتی که فرزندان **اوکتای قاآن** و **کیوک خان** با **منگکو قاآن** غدر و مکر اندیشیدند بواسطهٔ آنکه این فرزندان کوتان ... هوادار
او بودند چون آن جماعت را در گناه آورد و لشکرهاشان را باز گرفته بخش می‌کرد و ایشان را تعرض نرسانید و لشکرها که داشتند بر ایشان مقرر
و چون ولایت تنگقوت یورت ایشان بود **قوبیلای قاآن** و پسرش **تیمور قاآن** بر قرار اوروق کوتان را آنجا بگذاشتند و ایشان نیز بر ...
و هواخواه **قاآن** اند و مطیع فرمان او و کار ایشان در سایهٔ عنایت **قاآن** با رونق و نظام تمام

پسر سوم کوچو

این پسر عظیم عاقل و مقبل بر می‌آمد **منگکو قاآن** در دل داشته که او را ولی العهد خویش گرداند هم در حیات او وفات یافت و او را سه پسر بودند بدین تفصیل

پسر اول	پسر دوم	پسر سوم
شیرامون	از خاتونی زاده از قوم	سوسه
مادر او خاتون بوده از قوم	ولانیم	مادرش بوده از قوم ولانیم نیز بود

و چون کوچو نماند **منگکو قاآن** شیرامون را که پسر مهتر او بود بغایت عاقل و کافی و بواسطهٔ دوستی پدرش عظیم عزیز داشته و در اردوهای خود می‌پروده و گفته که ولی العهد و قائم مقام باشد و در آخر با **منگکو قاآن** غدر و مکر اندیشید و او را در گناه آوردند و بوقتی که **منگکو قاآن** را در خود **قوبیلای قاآن** را بجای خود می‌فرستاد بحکم آنکه با این شیرامون دوستی داشت او را از برادر بخواست و با خویشتن برد و چون منگکو قاآن بعزم ... رسید و قوبیلای قاآن بوی ... شیرامون اعتماد نداشت فرمود تا او را در آب انداختند

پسر چهارم قراچار

و این قراچار را یک پسر بود نام او توطاق و یورت ایشان در موضع ... بوده

پسر پنجم قاشی

چون بوقتی که در وجود آمد **چینگگیز خان** ولایت قاشی را که اکنون تنگقوت می‌گویند مسخر گردانیده و او را قاشی نام نهادند و سبب آنکه عظیم شراب خواره و مدمن الخمر بود از فساد افراط شرب هم در جوانی وفات یافت و در حیات پدر چون او نماند نام قاشی را قوریق کردند و بعد از آن ولایت را تنگقوت خوانند و او را یک پسر بود نام او قایدو از سبکه خاتون در وجود آمده بود از قوم ... و بغایت پیر شد تا پارسال زنده بود و این قایدو را در اردوی چینگگیز خان بزرگ کردند و بعد از و در اردوی **اوکتای قاآن** ملازم **منگکو قاآن** بود و بعد از و با **قوبیلای قاآن** می‌بود و در ... چون **اریق بوکا** پیش **قوبیلای قاآن** رفت و مطیع امر او شد قایدو از آن هم از قوبیلای قاآن مستشعر بود و چون یاسا نبود که هیچ آفریده حکم و فرمان قاآن دگرگون کند و هر که کند گناهکار باشد او از یاسا تجاوز کرده مخالفت کرد و یاغی شد و از آن وقت تا این زمان بواسطهٔ یاغی گری او بسیاری مغول و تاجیک نیست شدند و ولایات معمور خراب گشت و قایدو در اول حال زیادت لشکری و تبعی نداشته چه در آن وقت که اوروق **اوکتای قاآن** با **منگکو قاآن** غدر اندیشیدند و لشکرها ایشان باز گرفتند و بخش کردند مگر از آن فرزندان کوتان ... و قایدو بغایت عاقل و کافی بود و محیل تمام و کارها بسبیل مکر و حیله ساختی بتدبیر از هر گوشه دو سه هزار لشکر جمع کرد و بسبب آنک قوبیلای قاآن جهت فتح ملک ختای مقیم شده بود و مسافت دور قایدو متمرد بود و چون او را اوروق تولی ... طلب کرد سال اول و دوم و سوم بهانه آوردند و نرفتند و اندک اندک لشکر از هر جای جمع می‌کرد و با اوروق جوچی آغاز دوستی نهاد و بمعاونت ایشان بعضی ولایت بدست فرو گرفت قوبیلای قاآن لازم دانست بدفع ایشان لشکری فرستادن پسر خویش نوموغان را با جمعی شهزادگان و امرا و لشکرها بمدد فرستاد و در راه عم زادگان نوموغان غدر اندیشیدند و او را و مقدم لشکر هنتوم نویان را بگرفتند و او را پیش منگکو تیمور که از اوروق جوچی که پادشاه آن الوس بود فرستادند و هنتوم نویان را پیش قایدو و احوال ایشان در داستان **قوبیلای قاآن** مشروح می‌آید و قایدو از آن تاریخ تا این غایت که جهان بفر همایون **پادشاه اسلام** خلد سلطانه آراسته است با **قوبیلای قاآن** و **اباقا خان** و اوروق **اباقا خان** یاغی بود و با **اباقا خان** و اوروق او ... و ایشان قایدو را همچنین و در ایام متقدم این اسم را بر یکدیگر اطلاق کرده بودند معنی آن ...

طوی کردن است و بکرات قوبلای قاآن و اباقاخان مصاف داده چنانک در داستانها خواهد آمد و قوبلای قاآن براق پسر ییسون توا پسر موتوکان پسر جغتای ترتیب کرده بفرستاد تا الوس جغتای بداند و با قایدو جنگ کند براق بیامد و جنگ کردند قایدو برو غالب شد و عاقبت الامر با یکدیگر مصالحه کردند و هر دو با قاآن و اباقاخان یاغی شدند و دیگر احوال در داستانها بیاید و در شهور سنه احدی و سبعمایه قایدو و پسر براق دوا با لشکر تیمور قاآن مصاف داده اند و شکسته گشته و در آن جنگ هر دو را زخم رسیده قایدو بدان زخم مرده و دوا هنوز بدان زخم مبتلاست و از دوا آن عاجز و این زمان بجای قایدو پسر مهین او چاپار نشانده اند لیکن بعضی برادران او اوروس و دیگر شهزادگان رضا نمی دهند و خواهر ایشان قوتولون چغا با ایشان یکی است و می گویند میان ایشان منازعت قایم است و عدد پسران قایدو علی التعیین معلوم نیست بعضی میگویند چهل پسر دارد لیکن مبالغت است بود و زکه مدتی آنجا بود تقریر کرد که بیست و چهار پسراند اما آنچ درین حدود معروف و مشهوراند نه اند بدین تفصیل و ترتیب

چاپار ۱ یانگیچار ۲ اوروس ۳

اول ... از ... در وجود آمده از قوم ... و ... این زمان بجای قایدو اوست و تقریر می کنند کسانی که او را دیده اند که شخص بغایت نحیف و حقیر است و روی و ریش او مانند اهل روس و چرکس

از ... آمده از قوم ... و سنطرای و ... هنراست و پدر او را بغایت دوست داشته و با لشکری تمام سوی طرف پایان بر توبی از اوروق اوده اما می داد که با هم باشند بسبب آنک با قاآن و پادشاه اسلام خلد ملکه ایل است و برادر او کوبلک میل بجانب قایدو و دوا کرده و ایشان را کرامت میکنند تا ساعتی که با لشکر قاآن و پادشاه اسلام خلد ملکه با ایشان باشد و چون ایشان را اوروق است وقتا که بجهت ... دارد معاون و این زمان اندیشه دارد که بجهت پسران قایدو و دوا بر نشیند و بدین حال الحال ایشان را اینجا فرستاده

از خاتون بزرگ قایدو در همین نام در وجود آمده و بعد از پدر ملک را تماچامیشی میکند و توکه بر یکه بر اوکتای قاآن تا او درین باب متفق و متحد است و خواهر او قوتولون دوا میل بجانب چاپار است بوده و او را نشانده و قایدو سر قاآن تا اوروس سپرده بود و او را لشکری تمام داده و این زمان آن لشکرها با وی اند و گردن نمی نهد که میان ایشان مخاصمت و منازعت بجنگ انجامیده

اوروک تیمور — تودان — شاه

۴ چونکشای — ۵ الدوار — ۶ عمر خواجه

۶ سارتیغ ۹ — ۷ قهاور ۱۰ — ۸ قورل ۱۱

از ... در وجود آمده

سمرقاوقا ۱۲ — ایکوبوقا ۱۳ — یکی ۱۴

از ... آمده ... بر بسیار دارد اما مشهور نیستند

سربان

این سربان با لشکری از آب آموبه گذشته در حدود بدخشان و تخارستان می باشد و به وقت قصد خراسان می کند و لشکر پادشاه اسلام مکرات او را شکسته اند و در سنه احدی و سبعمایه شهزاده خربنده با لشکری بجانب سرخس شد و شنید که لشکر سربان در حدود مرغاب اند تاختن بر سر ایشان برد و بسیاری بکشت و غارت کرد و عزم سربان چنان بوده که آن زمستان بخراسان آید با لشکری بزرگ و او بعوبای پسر قتلق بوقا و برادر نوروز او بودای ... بوی اند و او را بر فساد اغوای می کند بدان هوس تا حدود طوس بیایند شهزاده خربنده از مرغاب براه باورد از سر بهشت و ... ایلچی کدای لشکر را با ساسیمیشی کرد و ناگاه بحدود طوس بر سر ایشان رفته صف برکشیدند ... بگریختند و ... ایشان ... که بجنگ بایستند نتوانستند و هزیمت برفتند ... و چهارپا ... خواجه پسر براق ... پادشاه اسلام خلد ملکه ایشان را پراکنده و مستاصل کرداند

تمام شد تفصیل فرزندان

و قایدو را دختریست قوتولون چغا نام و اورا از همه فرزندان دوستر داشته و بشیوه پسران می گشته و بکرات بجریک رفته و بهادریها کرده و پیش
پدر معتبر و کارساز بوده و پدر اورا بشوهر نمی داد و مردم تهمت نهاده اند که همانا او با دختر سروکاریست و چند نوبت که ایلچیان قایدو پیش پادشاه
اسلام خلد ملکه آمدند این دختر سلام و پیلک فرستاده و گفته که زن تو می شوم و شوهری دیگر نمی خواهم و درین چند سال قایدو از غایت خجالت
و طعن خلق اورا بشوهر داد بشخصی ختای و چون قایدو نماند او را بترتیب ملک و تدبیر لشکر هوس بوده و خواسته با برادرش اوروس قایم مقام
پدر باشد دوا و چاپار بانگ بروی زده که ترا باید که با مقراض و سوزن کار باشد در میان ملک و الوس چه کار داری بدان سبب رنجیده از ایشان بحاشیه
و میل بطرف اوروس دارد و شرح قصه احوال و قضایای یک برادرزاده اوکتای قاآن قایدو نام که درین سالها از راه تغلب و استیلا و متواری گری
بعضی الوس اوکتای قاآن را بدست فرو کرده بود تا این زمان بر سبیل اجمال اینست که تقریر رفت اکنون با سر تقریر شعبه فرزندان قاآن رویم ان شاء الله العزیز

پسر ششم قدان اغول

مادر او تومای بوده از کنه نام و اورا در اردوی جغتای پروردند وقت مخالفت اریغ بوکا که او ملازم قوبیلای قاآن بوده دوم بار که قاآن لشکر بجنگ
می فرستاد او را مقدم لشکر گردانید و منهزم لشکر اریق بوکا علم دار را بکشت و بعد از آن بر قرار ملازم قوبیلای قاآن
می بود و او شش پسر داشته بدین ترتیب

دور — قدان ابوک — بحاق — حی

و او را دو پسر بوده: سوسا ، اسکبا
آنست که پیش قایدو بوده و میان او و براق موافقت ناردید کرد و او را بمدد براق با این زمین فرستاد و بجلد بمانده که مار کشت و او را پسریست توریل نام
و او را دو پسر بوده: لاهوری ، مبارکشاه

سبه — سور — قو — قورومیش

او نیز ملازم قایدو بوده و دو پسر داشته: اورکتیمور ، ایشتمور
فرزندان او معلوم نیستند
فرزندان او معلوم نشده اند

وان اورکتیمور قایدو او را بسرحد خراسان فرستاده بود چون نوروز یاغی گشت و بدان طرف با اورکتیمور بهم می بود و دختر خود بدو داد چون
نوروز گریخته باز آمد اورکتیمور او را بهواداری پادشاه اسلام خلد ملکه متهم کردند قایدو او را
بخواند و بکشت و یازده پسر داشته: کورسبه ، توقلوق بوقا ، قتلوق خواجه ، تولوق تیمور
اباجی ، کوجتیمور ، جیتیمور ، جین پولاد ، ارغون ، محمد
و علی و کورسبه و بعضی برادران و درین وقت بسرحد خراسان اند و با یساور بن
قایدو متفق و او نیز پیش ایشان متهم است هم بسبب مذکور
و می نمایند که چاپار اورا خوانده و روانه داشته
و ایشیتمور را پسری بوده
علتغوله نام

پسر هفتم ملک

مادر او نیز قوسه بوده و او را در اردوی اوکتای قاآن دانشمند حاجب
پرورد و دو پسر داشته: توقان ، بوقا ، توقان



قسم دوم

از داستان اوکتای قاان در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورت تخت و خواتین و شهزادکان و امرا در حالت جلوس او بر سریر خانی و ذکر مصافها که داده و جنکها که کرده و فتحها که او را نیز کشته

ذکر

مبادی احوال پادشاهی او و شرح جلوس او بر سریر قاآنی

چون چینکیز خان در قاقا ییل که سال خوک باشد واقع در شهور سنه اربع وعشرین وستمایه در حدود سلقوت بوقت آنک از انجا متوجه ولایت نکیاس کشته بود و بر حد رسیده بجایی که نام آن ... است در کذشت و جنایز در داستان او شرح داده شد صندوق او را بموضع کلوران که یورت اصلی ایشان است آوردند و مراسم عزا بتقدیم رسانیدند جماعت شهزادکان و امرا باتفاق در باب ملک کنکاج کرده هر یک بموضع اقامت خود رفتند و بموجب مقرر حضور پیش کرفتند و قریب دو سال تخت و ملک از پادشاه خالی بود اندیشیدند که کاری پیش آید و سروری و پادشاهی معین نباشد و وهن و خلل در قاعدهٔ ملک راه یابد مصلحت است در باب اجلاس بقاانی تعجیل و مسارعت نموده اند و بدین مهم بازکی از جوانب ایلچیان پیش همدیکر فرستادند و باستعداد توریلتای مشغول کشتند و چون شدت سرما شکسته و اوایل بهار در آمد از جمله اطراف و جوانب تمامت شهزادکان و امرا روی بیورت قدیم و اوردوی بزرک نهادند و از طرف قبچاق پسران جوچی آورده باتو • شیبان سکوت : برکه : بوکار : بوقاتیمور و از ... جغتای خان با جمله پسران و نوادکان و از ایمیل و قوناق اوکتای قان با فرزندان و اوروق خود و از طرف شرق اعمام ایشان اوتچکین سلکونای نویان و عم زاده ایشان ایلجیدای نویان پسر قاچیون و از جمیع جوانب امرا و اعیان لشکر تمامت در موضع کلوران حاضر شدند تولوی خان که لقب او یکه نویان و الغ نویان است خداوند خانه یورت اصلی پدر خود انجا بود جماعت مذکور سه شبانه روز بعیش و جمعیت و طرب اشتغال نمودند و بعد از آن در باب کار ملک پادشاهی سخنها راندند تا موجب وصیت چینکیز خان قاانی بر اوکتای قان مقرر کردانیدند اول تمامت پسران و شهزادکان باتفاق با اوکتای قان کفتند که از حکم چینکیز خان ترا بعون الهی بر دست پادشاهی می باید نهاد تا سروران کردن کش کمر بندکی بر میان جان بندند و دور و نزدیک از ترک و تازیک مطیع و منقاد فرمان کردند و اوکتای قان فرمود که هر چند فرمان چینکیز خان برین جمله نافذ است اما برادر بزرک و اعمام هستند و بتخصیص برادر کهتر تولوی بدین کار سزاوارترست چه از راه آیین و رسم مغول پسر خردترا از خانهٔ بزرک قایم مقام پدر باشد و یورت و خانهٔ او بدو اند و الغ نویان پسر خرد اوردوی بزرک است و روز و شب و کاه و بیکاه ملازم پدر بوده و یوسون و یاسا دیده و شنیده و دانسته با وجود او و حضور ایشان چکونه من بقاانی بنشینم شهزادکان باتفاق کفتند که چینکیز خان این کار بزرک را از میان فرزندان و برادران بتو مفوض کردانیده و حل و عقد بتو باز بسته با چکونه حکم محکم او مبرم او تغییر و تبدیل راه توانیم داد و بعد از الحاح و مبالغت بسیار اوکتای قان بر امتثال فرمان پدر و التزام اشارات اعمام و برادران لازم شمرد و باین معنی رضا داد تمامت کلاهها از سر برداشتند و کمرها بر دوش انداختند و در سال هوکار ییل که سال کاو باشد موافق شهور سنه ست و عشرین وستمایه جغتای دست راست اوکتای قان کرفته و تولوی خان دست چپ و عمش اوتچکین کمر او را بر تخت قاانی نشاندند و تولوی خان کاسه داشت و تمامت حاضران بیرون و اندرون بیرون بارکاه زانو زدند و ملک را بخانیت او مبارک باد کردند و او را قاآن نام نهادند



حکایت

جنگ توقولقو چربی با لشکر ختای و شکسته شدن و مدد فرستادن قاآن سوبتای در رسیدن
سبکیامان بمدد او و نیست شدن التان خان و فتح تمامی ختای ۵

بعد از آن مدتی لشکر ختای گرد شدند و با توقولقو چربی جنگ کردند و او شکسته منهزم بسیار باز پس نشست و ایلچی بخدمت قاآن فرستاد و مدد خواست قاآن فرمود که از عهد چنگیز خان باز چندین نوبت با لشکر ختای جنگ کرده شد و همواره ایشان را مقهور گردانیده ایم و اکثر ولایت ایشان گرفتیم این زمان چون لشکر ما را زده اند دلیل نکبت ایشانست مانند چراغ که گاه مردن جوش و روشنی برآید سوزد و بمیرد و فرمود تا لشکری را بمدد توقولقو فرستادند و چون میان پادشاهان ماچین که مغولان ایشان را نکیاس میگویند و میان پادشاهان ختای که از نسل جورچه بودند دیرینه عداوت بود قاآن یرلیغ فرستاد تا ایشان مدد نموده از آن جانب درآیند و لشکر مغول از این جانب و باتفاق شهر نمکینگ را محاصره کنند بموجب فرمان لشکری گران از نکیاس برسید و از این جانب توقولقو چربی با لشکر مغول و باتفاق برابر ختاییان رفته از جانبین صف برآراستند و ختاییان شکسته گشته بنا . با شهر نمکینگ بردند و سکونت نمودند دور آن شهر چهل فرسنگ است و سه بارو دارد و از دو جانب آن رودخانه قرامورن لشکر مغول و نکیاس هم شهر را حصار دادند و منجنیق بسیار دو برابر بنهادند و نقابان را با حکمها بپای بارو مرتب گردانیدند و بجنگ مشغول گشتند امرا و لشکر ختای و اندرون معلوم و محقق شد که شهر را خواهند گرفت و اندیشیدند که پادشاه ما ضعیف دل است اگر با وی بگوییم از غایت وهم و بیم هلاک شود و بکلی کار از دست برود پنهان می داشتند و او با خواتین و سریتان در دور و قصور بموجب عادت ایشان بعیش مشغول بود چون خواتین و سریتان را معلوم شد که شهر خواهند گرفت می گریستند التان خان پرسید که موجب چیست حال شهر را عرضه داشتند او باور نداشته ببارو برآمد و برای العین مشاهده کرد چون بیش بود اندیشه کرد بگریزد با جمعی از خواتین در کشتی نشسته برجوی بزرگ که از قرامورن در شهر آورده اند و بولایت دیگر می رود روان شد و بشهری دیگر رفت چون مغول و اهل نکیاس را وقوف افتاد لشکرها را از پی او روان کردند و آن شهر را محاصره کردند از آنجا بکشتی گریخته بشهری دیگر رفت همچنان در عقب برسیدند و در حصار گرفتند چون راه گریز مسدود بود لشکر مغول و نکیاس آتش در آن شهر انداختند التان خان دانست که شهر بگیرند با امرا و خواتین گفت که بعد از چندین مدت پادشاهی و انواع ناموس نمیخواهم که اسیر مغول گشته بدنامی ببرم توزجی خود را جامه خود بپوشانید و بر جای خود بر تخت نشاند از میان بیرون رفت و خویشتن را برآویخت تا بمرد و او را دفن کردند و در بعضی تواریخ آمده که بر شیوه قلندریان خرقه بپوشید و پنهان شد و در تاریخ ختای آمده که چون آتش در شهر زدند سوخته گشت لیکن هیچ درست نیست محقق آنست که خود را برآویخت و بمرد و بعد از آن بدو روز شهر را بگرفتند آنرا که قائم مقام نشانده بود بکشتند و لشکر نکیاس مشهور آمدند و مغولان وقوف یافتند که آنرا که کشته اند التان خان نیست و او را طلب میداشتند و برد کردند که سوخته شد مغول تصدیق نمیکرد و سر او میخواستند و چون لشکر نکیاس را صورت آن حال معلوم شده بود هرچند دشمن التان خان بودند در دفع آن کو بر او و دادن او و سر او تسلیم کردن معاونت نمودند و باتفاق ختاییان بهانه آوردند که سوخته است و مغولان جهت تحقیق سر او طلب میداشتند و ایشان دانستند که اگر سری دیگر بفرستند مغول بمعرض آن آیند که سر او نیست عاقبت الامر دست آدمی با ایشان دادند بدان سبب مغولان از نکیاسیان برنجیدند لیکن در آن وقت منازعت با ایشان مستعد نبود بجمله توقولقو چربی و لشکر بدین موجب که یاد کرده شد تمامی ممالک ختای را مستخلص گردانیدند و این فتح در مورین یل که سال اسب باشد واقع در جمادی الاول سنه احدی و ثلثین و ستمایه دست داده و در آن سال توراقان و کو بکیا یان بی جدا از ولایت سولانکه برون کرده بخدمت قاآن فرستاده و مقدم
ایشان اونکسن امی بود

چون شش ساله تاریخ قاآن از ابتداء هوکار یل که سال گاو باشد واقع در ربیع الاول سنه ست و عشرین و ستمایه تا انتها مورین یل که سال اسب است در جمادی الاول سنه احدی و ثلثین و ستمایه بر سبیل تفصیل نوشته شد این زمان آغاز کنیم تاریخ خواتین و خلفا و ملوک و سلاطین و اتابکان اطراف ممالک شرق و غرب و کسانی که از قبل قاآن در بعضی ولایات بر سبیل استیلا حاکم بوده اند بطریق اجمال آنجا بنویسیم و باز بر سر تاریخ قاآن رویم و آنچه بعد از آن بوده بگوییم ان شاء الله

تاریخ

خواتین ختای و ماچین و خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان ممالک ایران زمین و شام و مصر و غیرهم و امرایی
که حاکم بعضی بوده اند که از ابتداء هوکار یل که سال گاو باشد واقع در ربیع الاول سنه ست و عشرین و ستمایه

تا انتهاء تورین ییل که سال اسب باشد واقع در جمادی الاول سنه احدی و ثلثین و ستمایه که معاصر قاآن بوده اند بالتمام و دیگر حکایات ایشان که قولقنه
ییل است سال موش موافق شهور سنه خمس و عشرین و ستمایه که سال وفات چنگیزخان و جلوس قاآن بر سبیل اجمال و اختصار

تاریخ

پادشاهان ختای که درین مدت مذکور بوده اند — شوو سو

تاریخ

پادشاهان ماچین که درین مدت مذکور بوده اند

لیزون

چهل و یکسال

هفت سال

تاریخ

خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان و امرا مغول در بعضی ولایات که درین
مدت مذکور بوده اند

تاریخ

خلفا

در بغداد خلیفهٔ عباسیان الناصر لدین الله بود در سنه سبع و عشرین و ستمایه وفات یافت و پسرش ظاهر بجای او بنشست در سنه ثمان و عشرین و ستمایه
نماند و بجای او المستنصر بالله را بخلافت بنشاندند

تاریخ

سلاطین

در عراق و آذربایجان سلطان جلال الدین بعد از مستولی بود و در اوایل سنه خمس و عشرین و ستمایه از اصفهان مراجعت نموده به تبریز آمد
و عزم گرجستان شد و چون سلاطین روم و ملوک شام و ارمن و ارزن الروم از تغلب و استیلاء او هراسان بودند با سپه دیگر او موافقت کرده با لشکر گرج و ارمن و آلان
و سریر و لکزیان و قبچاق و سوان و ابخاز و خاصیت جمله بیکجا جمع شدند و سلطان بمندور در نزدیکی ایشان نزول کرد و از کثرت سواد خصم و ... بود
با بو لعدو زجی وزیر و اعیان مملکت در آن باب مشورت کرد بولعدو زجی گفت آن زمان نشد که چون عدد مردان ما صد یک ایشان نیست از مندور بکذریم و آب بمیه
از ایشان باز داریم تا ایشان در کم آبی ضعیف شوند و اسبان ایشان لاغر گاه از سر اندیشه روی بکار زار آریم سلطان از آن سخن بر آشفت و دوات
و سر و ریز زد که ایشان رمه گوسفنداند شیر را از کثرت گله چه باک و بولعدو زجی بتاوان خیانت پنجاه هزار دینار تسلیم کرد و سلطان گفت هر چند کار بعجله است
متوکلانه جنگ می باید کرد دیگر روز صفوف بیاراستند و لشکر بیگانه سلطان را در میان خویش کوه در میان می پنداشتند سلطان بمطالعه ایشان
بر پشته رفت و اعلام قبچاق دید بالست هزار مرد قوشغر را با تای نان و قدری نمک پیش ایشان فرستاد و ایشان را حقوق پیشینه یاد داد قبچاقان بر وی
عنان باز کشیدند و با گوشه رفتند لشکر گرج پیش آمدند بر ایشان فرستاد که شما امروز رسیده اید و خسته باشید حالی بر سبیل طرد و نا ورد جوانان جانبین
دستی در هم اندازند و ما از کناره نظاره کنیم رجالهٔ لحوش آمد و ایشان تا شبانگاه کر و فری می کردند از طرفین آخر الامر از با دران دلاور پیش آمد
و سلطان منکر وار **شعر** ز لشکر برون تاخت بر سان شیر ❊ بپیش هنر بر آمد دلیر ❊ و از جواب خلق نظاره کنان سلطان هم در نیک
ست **شعر** یکی نیزه زد بر کمر بند او ❊ که بکسست خفتان و بر ... او ❊ و او در اسپ بر بود خدا خدا بیای می آمدند و سلطان هر یک

بحمله هلاک گردانید و از بهادری دیگر بغایت مهیب هیکل در میدان تاخت و بواسطهٔ آنکه اسب سلطان خسته شده بود غالب خواست شد سلطان
درنگ از اسب بزیر جست و بیک ضربت نیزه او را بینداخت و بکشت سلطان چون چنان دید بیک حمله حمله را بگردانید و سلطان با خلاط آمد اهالی
دروازه دربستند و از قبول فتح ابا نمودند سلطان دو ماه حصار داد شهریان از گرسنگی بجان رسیدند سلطان فرمود تا از جوانب سکار حمله کردند
و در شهر رفتند سلطان سرای ملک اشرف فرو آمد و مجیر الدین برادر او و غلامش عز الدین ایبک در حصار اندرون رفتند بی زاد و مجیر الدین بیشتر
بیرون آمد و سلطان او را اکرام تمام کرد و بعد از آن ایبک نیز بیرون آمد و خزانه سلطان باز باموال ملک اشرف معمور شد و بحکم آنکه کرج
را شکسته و اخلاط گرفته آوازه عظمت و شوکت او شایع گشت و ملوک مصر و شام بمتابعت خلفا مدینه السلم رسل را با تحف و هدایا بدرگاه او
روان کردند و دیگر بار کار او مرتفع شد و از اطراف خبر ترتیب رفت و ضعفی بمزاج او راه یافته بود در آن حال سلطان ارزن الروم بواسطهٔ
آنکه گاه محاصره اخلاط لشکر سلطان را بعلوفه و علفه مدد کرده بود بانواع نوازش و کرامات مخصوص گشت و عرضه داشت که علاء الدین روم با ملوک
حلب و شام تجدید مصالحه کرده و بر قصد سلطان متفق اند و بجمع لشکر مشغول و همواره مرا تهدید می کنند که اگر سلطان را در اخلاط از تو علوفه
مدد یافتی توقف نتوانستی سلطان چون آن سخن شنید هرچند ضعفی داشت بر نوز برنشست چون بصحرای اموش رسید شش هزار مرد که مقدمه آن جماعت بودند
می رفتند برگرفتند و سلطان افتادند بیک حمله حمله را بتاب آورد و بعد از چند روز لشکرها بهم نزدیک شدند و سلطان روم و ملک اشرف و دیگر ملوک آن
ولایات بهم پیوستند با چندان آلت و عدت که در جانب کلنجد و تارشته صف کشیدند و سلطان و حرم اندازان با سپرها گاو در پیش بایستادند و سوار
و پیاده چون هنگام جنگ درآمد سلطان خواست که از عماری بیرون آید و بر اسب نشیند از استیلاء علت امساک عنان نتوانست و آسیش باز گردید خواص
کنند سلطان دمی آسایش باید داد و بدان سبب علم خاص باز گشت میمنه و میسره تصور انهزام کردند و منهزم شدند و ظن خصمان آنکه سلطان حیلت کرده
است تا ایشان را بکمین کشد و منادی در لشکرها ایشان بانگ زد که هیچ آفریده از جای خود نجنبد و چندان خوف بر سلطان علاء الدین روم غلبه کرده بود که با سکه
سکون و قرار نداشت ملک اشرف فرمود تا استر او را نعل بر دست و پای زدند و چون لشکر سلطان منهزم بهر طرفی هالک شدند سلطان بضرورت متوجه
اخلاط گشت و جماعتی را که بمحافظت آنجا موسوم بازخواند و بخوی رفت و برادران ملک اشرف مجیر الدین با عزاز و اکرام باز گردانید و تقی الدین را شفاعت
خلیفه اجازت مراجعت داد و حسام الدین قیمری بگریخت و منکوحهٔ او دختر ملک اشرف را در ستر عصمت با مؤمن مرحمت باز فرستاد
و عز الدین ایبک در قلعه دزمار محبوس و مقید بود همانجا بماند و در اثنا آن حال خبر رسید که جرماغون نویان با لشکر بزرگ از آب آموی بگذشت و قاصد سلطان
است سلطان وزیر شرف الدین بولدرجی را بمحافظت قلعهٔ گیران منصوب گردانید و حرم را بدو سپرد و خویشتن به تبریز آمد و با آنکه او و خلیفه و ملوک
و سلاطین روم و شام مخالف بودند پیش هر یک رسول فرستاد و از حال وصول مغول خبر داد مضمون پیغام آنکه تاتار بغلبت بسیارند و این نوبت زیادت
از هر بار و عساکر این حدود از ایشان هراسان شده اند اگر شما بعدد و علم مدد نمایید من که بر مثال سدم از میان بر خیزم و شما را مقاومت با ایشان ممکن
نگردد بر خود و فرزندان و سیمایان بفوجی لشکر و علمی مدد دهید تا چون آوازه موافقت ما با ایشان رسد با آن سنز جرشوند و لشکریان ما نیز قوی دل گردند
و اگر درین باب تهاونی رود خود بینند نتیجه بینند تا چه رسید **بیت** شما هر کسی چارهٔ جان کنید ؛ خرد را درین کار پیمان کنید ؛ دولت با بوقت
جنگیزخان وا و روغ او کلمه میان ایشان انداخت باخلاف و آل سلطان بابار هندل گشت ناگاه خبر دادند که لشکر مغول برآورد و سلطان
بر سر توجه بپیکین شد و در سرایی که نزول کرد شبانه بالکاء آن فرود آمد سلطان آن حال را باغال نداشت اما تجلدی می نمود دیگر روز متوجه موغان شد
و بعد از پنج روز مقام لشکر مغول نزدیک رسید سلطان بنه بگذاشت و بکوهستان قپان در آمد مغولان چون بنه گاه سلطان را خالی یافتند عنان باز تافتند
و سلطان زمستان بهورسته تمام و غریر و بنمایه در مقام ارمیه و اشنیه مقام کرد و بر وزیر شرف الملک افترا کردند که وقت غیبت سلطان و انقطاع
آوازه او طمع در حرم و خزانه کرده بود چون سلطان با آن حدود رسید وزیر از بیم از قلعه بیرون نیامد و میثاق خواست تو نرخان را با تمام او فرستاد
تا او را بیرون آورد و هر بود که بولدرجی از حضیض مذلت باوج رفعت رسانیدم و اوج نعمت برین وجه کرده داد او را بقلعه ملکر قوال سپرده و بند
او را غارت فرمود و وزیر در آن زندان بماند و سلطان متوجه دیار بکر گشت و چون لشکر مغول نزد جرماغون رسیدند ایشان را باز خواست کرد که چرا مراجعت
نمودید و در طلب سلطان باجتهاد تمام سعی و اجتهاد دیگر دیده مثل چنان خصمی چون ضعیف شده باشد کاهنه او را مهلت توان داد و امید تا یار در جمعی امرا با لشکر
انبوه در عقب او روانه کرد اند و سلطان تو برخان را بسبیل یزک باز گردانیده بود تا از حال لشکر مغول تفحص نماید چون به تبریز رسید خبر دادند که از عراق

خبر متفرق شدن ایشان رسیده و درین نواحی از آن قوم اثری نه تویرخان احتیاط ناکرده بازگشت و سلطان از بشارت مراجعت ایشان
داد و نیاز اهتزاز و استبشار سلطان و جمهور امرا و لشکریان بعشرت و طرب مشغول گشتند و دو سه روز در غرور سرور بگذرانیدند نیم‌شبی
لشکر مغول بر سر ایشان رسیدند و سلطان مستی هرچه تمامتر در خواب بود اورخان از وصول ایشان خبر یافت بیالین سلطان دوید و جهد آنکه
اورا خواند بیدار نشد آب سرد بر روی او ریختند تا با خود آمد و آن حال را مشاهده کرد روی بگریز نهاد و اورخان را فرمود تا علم را از جای جنبانید
آن قدر مقاومت نماید که او پیشی گیرد و روان شد اورخان دمی مصابرت نمود و بعد از آن روی بگریز نهاد مغولان بر ظن آنکه سلطانست بر عقبش
[illegible] واقف شدند بازگردیدند و هرکرا دیدند میکشتند و سلطان نهار روی براه آورده بود و سنجیده تمام می‌رفت و در خاتمت حال او
خلافست بعضی میگویند که در کوهها هکانه شبانه زیر درختی در خفته بود طایفهٔ کردان بوی رسیدند و بطمع اسب و لباس او شکمش را بشکافتند
وآن جامها و سلاح پوشیده بشهر آمد درآمدند بعضی خواص جامه و سلاح بشناختند و ایشانرا بگرفتند و صاحب آمد بعد از وقوف ایشانرا بکشت
وسلطان را با آمد نقل کرده دفن کردند و بر تربتش قبه بساخت و بعضی تقریر میکنند که باختیار خود سلاح و جامها داد و لباس خشن ایشان بستد و زی
اهل تصوف در ولایات میگردید سیر حال سلطنت او منقطع گشت **و اما حال سلطان غیاث الدین** خان بود که در شهور سنه اربع
و عشرین و ستمایه چون بر در اصفهان با مغول جنگ میکردند میسره که برادر او باو سپرده بود معتمد رها کرد و براه لرستان عازم خوزستان گشت ناصر
خلیفه او را تشریف و عهد سلطنت فرستاد از انجام مراجعت نمود و نوبت آنکه سلطان جلال الدین بارمن و گرج بود متوجه الموت شد علاء الدین مورد
او را باجلال و تعظیم تلقی کرد و خدمتها لایق بجای آورد و بعد از تکلیفی با عزم خوزستان کرد و با علام خویش رسول بکرمان پیش براق حاجب
فرستاد و میان ایشان باز عهد و پیمان رفت و مقرر کردند که براق تا بامیان از برای استقبال آید سلطان با مادر متوجه کرمان شد براق بموضع مذکور باستقبال
آمد با قرب چهار هزار سوار و دو سه روز بر قاعدهٔ شرایط خدمت بجای آورد چون با سلطان سواری پانصد زیادت نبودند براق داعیه کرد که مادر
او را بخواهد روزی بیامد و با سلطان بهم بر نهالیچه نشست و مخاطبه بلفظ فرزند با وی آغاز نهاد و امرا خود را هر یک بموضعی از ارباب مناصب جای
داد و بخطبه مادر پیغام فرستاد سلطان چون سامان نداد کلید با آن معانی در ساخت مادرش بعد از تمنع و ابا رضا داد تا عقد ببستند و بعد از کثرت
الحاح با جمعی خادمان زنده در زیر قبا پوشیده در رفت و زفاف ساخت چون بقلعه کواشیر که دار الملک کرمانست رسیدند و چند روزی بگذشت
از اقارب براق دو کس پیش سلطان آمدند و گفتند بر براق اعتماد نشاید جداد غدار و مکار دست فرصتی یافته ایم اگر او را از پیش برگیریم و تو سلطان
و ما بنده باشیم مصلحتست اصلا باک او نیفزع عهد و میثاق رضا نداد اما چون آفتاب اقبال آن خاندان بزوال رسیده بود یکی از معتبران او در حضور
آن براق بکنجا حالی از خوفناک نسبت آن حال کرد ایشان با آن قضیه اقرار کردند هم در حضور سلطان فرمود تا اعضا ایشانرا پاره کردند
و سلطانرا در قلعه باز داشت و بعد از آن بفرستاد تا زه کمان در گردن سلطان کرده هلاک کنند سلطان فریاد بر آورد که نه آخر عهد بسته ایم که قصد
یکدیگر نکنیم بی موجبی چرا نقض آن روا میداری مادرش چون آواز بشنید فریاد بر آورد و بر در واحسه کرد و بدین غلط حمالکی نکرد او را هلاک گردانید
و سر سلطان غیاث الدین بحضرت فرستاد و پیغام داد که شما را دو دشمن اند جلال الدین و غیاث الدین من سر یکی بشدکی فرستادم این بود
حال سلاطین خوارزمشاهی سلطان علاء الدین بود و حکایات او درین مدت در ضمن تاریخ سلطان جلال الدین
گفته شد **و در موصل** سلطان بدر الدین لولو بود

تاریخ ملوک و اتابکان

در مازندران

و در دیار بکر

ملک مظفر الدین صاحب اربیل بود و باقی شهرها بغیر از موصل و توابع آن

و در شام پسران ملک عادل بن ایوب بودند ملک معظم و ملک اشرف و شطری از احوال ملک اشرف در ضمن تاریخ سلطان جلال الدین گفته شد

و در مصر

و در مصر

و در مغرب

و در فارس اتابک مظفر الدین سعد بن زنگی بود و در زمستنه وفات یافت در بخارا و خواجه غیاث الدین یزدی که وزیر و مدبر ملک بود
واقعه او پنهان داشته انگشتری وی بقلعه سپید فرستاد و پسرش را اتابک ابوبکر از بند بیرون آورده حاضر گردانید و در خرگاه بر انداخته با امرا و لشکر
گفت که اتابک میفرماید که ولی العهد ابوبکر است و امرا کمر در گردن انداختند و اتابک شد و در کرمان براق حاجب مستولی بود و صورت حال او
در ضمن تاریخ سلطان غیاث الدین گفته شد و در سیستان

تاریخ امرا مغول که حاکم ولایات بودند

در خراسان جینتمور از اقوام قراختای بامارت آن ملک و ملک مازندران موسوم شده بود و آن حال چنانست که بوقت استخلاص خوارزم
او را ابتدا بشحنگی در خوارزم بگذاشت و در عهد چون جورماغون با باران می فرستاد فرمود که سروران و باسقاقان ولایات
بنفس خویش بچریک روند و معاونت جرماغون جینتمور از خوارزم بر وفق فرمان روان شد براه شهرستانه و از جانب دیگر از قبل هر شهزاده امیری آمده و جرماغون
و جرماغون نیز از قبل هر شهزاده امیری را با جینتمور نصب کرد از قبل کلبلات و نوسال از قبل باتو و قول بوقا از جانب و سیکه از
قبل سرقوقیتی بیکی و شهزادگان و چون جرماغون کار خراسان بمهمل گذاشته گذشته بود مامان و اوباشان هر لحظه تشویش و اضطرابی در ولایات
می انداختند و قراجه و یغان سنقور که از امرای سلطان جلال الدین بودند در نیشابور و آن حدود تاختن می کردند و تحنگانی را که جرماغون
بر سر ولایات گذاشته بکشتند و کسانی که دم ایلی مغول زدند می کشتند و چون جرماغون جینتمور و کلبلات را جهت دفع قراجه بحدود نیشابور و طوس
فرستاد و کلبلات بعد از انهزام قراجه باز گشت و چون خبر اضطراب خراسان بحضرت رسید فرمان داد تا طایر بهادر از بادغیس لشکر
کشند و دفع قراجه بکند و آب در منازل و مساکن ایشان اندازد بموجب فرمان روان شد در راه شنید که قراجه کلبلات منهزم شده پناه با قلعه ارک
سیستان داده طایر بهادر بمحاصره آن رفت و بمدت دو سال بقلعها کشید تا آنرا مستخلص گردانید و از سیستان ایلچی پیش جینتمور فرستاد که مصالح
دار خراسان پس بتفویض است دست تصرف از آن کوتاه کردن جواب داد که بجز عصیان اهل خراسان خلاف بوده و بکماه قراجه چندین ولایت در دست
چگونه بیت توان کرد با تها ان حال ایلچی بهندگی قاآن فرستم و بر وجهی که فرمان رسد پیش گیرم طایر بهادر بخشم باز گشت و جرماغون نیز ایلچی فرستاد
تا او و امرا باز گردند و کار خراسان و مازندران با طایر بهادر گذارند جینتمور کلبلات را که از خواص بود با امرا فرستاد و مازندران
بامرد مندگی گردانید و در اثنا آن حال ملک بها الدین صعلوک مرظ اتابک ادر اسندگی حضرت فرستاد از قلعه فرود آمد و جینتمور
از مازندران باز گشت و اکثر اهل قلاع خراسان با آوازه حال ملک بها الدین ایل شدند و از چون جینتمور رسید اعزاز تمام مخصوص گشت و از مازندران
اسپهبد نصرة الدین کبود جامه را معین گردانید و هر دو در صحبت کلبلات متوجه حضرت قاآن بندگی در نهور سند بلش وستایه و خویش
از آن کس از امرا این بلاد انجا نرفته بود قاآن برسیدن ایشان استبشار و بهجت نمود و طویها ساختند و ایشان را تمام بنواختند و بدان سبب
جینتمور و کلبلات بانواع سرغامیشی مخصوص گردانید و فرمود که در این مدت که جرماغون رانده و چندین ولایت معظم مستخلص گردانید هیچ ملک را
پیش ما نفرستاد و جینتمور با قلت عدد و مدد مثل این بندگی بندیم رسانید آنرا پسندیده داشتیم و امارت خراسان و مازندران بدو
مقرر گردانید و جرماغون و امرای دیگر در آن مدخل نسازند و کلبلات در تکلم شریک از کرد و اسپهبد را ملکی از سرحد کبود جامه استرآباد ارزانی داشت
و ملکی اسفراین و جوین و بیهق و جاجرم و جوربد و ارغیان بر ملک بها الدین مقرر فرمود و هر یک را ردد داد و جینتمور
چون حکم تمکین یافت شرف الدین را با سم وزارت موسوم گردانید از قبل و بها الدین محمد جوینی را بصاحب دیوانی
معین کرد و کلبلات دیگر بار از قبل شهزاده بتکچی بتولین فرستادند و کار دیوان رونق و ضبطی یافت جینتمور بار دیگر [illegible] قاآن
فرستاد کلبلات را نام می شد و کنف او را بغور رست کارها جهت خود سازد مصلحت نیست جینتمور شنید جواب رسید و احوال [illegible] برسید بر وفق

مزاج تقرب بپذیرد را آداء سخن او خوش آمد و اورا موجب دلخواه و اتمام باز گردانید و چینمور بدان نزدیکی نماند و الله

چون تاریخ خواقین و خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان و امرا مغول که درین مدت شش سال مذکور معاصر بوده اند نوشته
شد باز آغاز تاریخ که بعد ازین مدت بوده کنیم و شروع بنویسیم ان شاء الله العزیز

تاریخ

اوکتای قاآن

از ابتداء قوین ییل که سال گوسفند باشد واقع در جمادی الاول ح اسس و ثلثین و ستمایه
تا انتهاء هوکار ییل که سال گاو واقع در شعبان سنه ثمان و ثلثین و ستمایه که مدت
هشت سال مانده و درین مدت قوریلتای بزرگ شاهزادگان و امرا را بولایت
قبچاق و ماچین و دیگر مواضع فرستاده و در هر موضع عمارات عالی از شهرها و کوشکها فرموده
و در سال آخرین که سیزدهم سال از جلوس او و پانزدهم از وفات چینگیزخان بوده وفات یافت

تاریخ

قوریلتای ساختن قاآن و نامزد گردانیدن
شاهزادگان و امرا باطراف و حدود ممالک

قاآن بعد از آن که در سال اسب که از فتح ممالک ختای مراجعت نموده در موضع طالقان در جمعیت ساخته قوریلتای کرده بود
درین سال گوسفند خواست که باز جمع اولاد و اقارب و امرا جمع گرداند و تجدیداً بنیاد یاسا و احکام بشنواند تمامت بر دنق فرمان حاضر شدند
و جمله را بانواع سیورغامیشی و عاطفت مخصوص گردانیده یکماه متواتر بموافقت اقارب در طویها صبوح بغبوق پیوست و بر عادت مالوف
مجموع اموالی که جمع شده بجماعت بخشید



حکایت

ترتیب مصالح مملکت فرمودن قاآن

چون از کار طوی و عشرت فارغ شدند و آنچ رسم و عادت است باتمام رسانیدند **قاآن** در رای مبارک ترتیب کار لشکر و مملکت آورد و شهزادگان و امرا را بجهت ولایت و اطراف معین گردانید و وزرا و اصحاب دواوین را تعین فرمود برادر مهین خویش کملا را از اموال موروث بذری نصیبی کامل داد و بجانب قراقورم که جدود یورتها و اردوها **چینگگیز خان** است فرستاد و لشکرها آن حدود در حکم او کرد و ولایات قراقورم و خباس و شاوجی و ارس و کلوران و کم و مجوب و سنکه و نا بالتو تا حدود قرقیز و عموق بزرگ **چینگگیز خان** که آنرا ابورقان قالدون میگویند تمامت ادمی چاند و اردوها بزرگ **چینگگیز خان** برقرار آنجا اند و او محافظت می نماید چهار اردو بزرگ و پنج دیگر تمامت آنجا می باشند و هرکس را آنجا که راه نبود چه غروق است و صورتها ایشان ساخته همواره بخورات و غوالی می سوزانند و کملا نیز آنجا جهت خویش بتخانه ساخته است و شهزاده انند را برادر او پسر خویش فرستاد و ولایت سکوت و شهزاده کوکجو و کورکوز که داماد **قاآن** اند هرچند قاید و دوا فرستاد و طوغا را با لشکر بهم نامزد مبری فرمود تا محافظت آن دیار میکند و احتیاط با لشکر هرچند توجه فرستاد و راه صاحب دیوانی برقرار با یان صحان معزز داشت و چون لقب سیداجل پیش بازرگان اعتبار دی تمام دارد و مغول نیز دیده بودند وزیر بزرگ با آن لقب میخواندند نزد ایشان از لقب معتبرترین القاب و اسامی است بدان سبب **قاآن** بایان صحاک را از راه اعتبار و تمکین سیداجل خواند و این دیگر وزیر بزرگ نیابت بزرگ و متمکن است و با نیابت او بجای او بر ختان و تکه صحاک وطوبه و عبدالله صحان و امیر خواجه بیدر و قطب الدین تحیک و مسعود لنجون کار دیوان می رانند و تدبیر امور ممالک میکنند

حکایت

شهزاده انده پسر نوموغان بن قوبیلای قاآن که در ولایت سکوت پادشاه است و مسلمان شده و ذکر بعضی احوال آن ولایت و شرح حال مملکت او

شهزاده انده پسر نوموغان است پسر مهتر **قوبیلا قاآن** که او را شهزادگان که در جریک دنبع قاید و مصاحب او بودند مخالفت کرده بگرفتند و پیش اوردوق **جوجی** فرستادند و چون توداء منکو پادشاه آن الوس شد او را تمهید کرده باش **قاآن** فرستاد و هم بدان نزدیکی درگذشت **تیمور قاآن** لشکری که **قاآن** نوموغان زاده و ولایت سکوت که بوی تعلق می داشت برقرار ماند از زایی فرمود سکوت مملکتی بزرگ با طول و عرض است و بزبان ختایی آنرا حوایی گویند یعنی رودخانه بزرگ مغرب و جهت آنکه ولایت بجانب غربی ختای افتاده بیش ایشان بدین اسم موسوم شده و شهرها بزرگ انجا که تختگاه پادشاه آنجا باشد بدین تفصیل است کینجانفو فنحو ازدوی طلحان ارانیق و دران مملکت بیست و چهار شهر بزرگ است و اکثر اهل آنجا مسلمانند لکن بزرگان و دهاقین ایشان بت پرست اند و احوال ایشان بختاییان ماننده و پیش ازین مال باد شاهان ختای میدادند و شهرهای ایشان را نامها ختایی نهاده اند و آیین و رسم ایشان و یاساق و یوسون بهم مانند و جهت آنکه نوموغان را فرزندی نماند انده را مسلمانی ترکستانی دادند مهتر حسن ایباجی نام سپردند تا پرورد و زن آن مرد زلیخا نام او را شیر داد بدان سبب مسلمانی در دل او راسخ و مستحکم شد و قرآن آموخته و خط تاجیکی نهایت نیکو نویسد و همواره روزگار او بطاعات و عبادات مصروف و قرب صد و پنجاه هزار لشکر مغول که بوی تعلق میدارند اکثر را مسلمان گردانید در یاق نام از امراء او که منکر اسلام او بود بندگی **قاآن** رفت و شکایت کرد که انده همواره در مسجد می باشد و نماز و روزه و قرآن خواندن مشغول و بیشتر مغول بچگان را ختنه کرد و اکثر لشکر را با سلام آورد **قاآن** ازان حکایت نهایت برنجید و حرفلنک و جبرتغورا که برادران انند و مقدم توتغیان بود فرستاد تا او را از طاعت و عبادت منع کنند و مسلمانان را ازپیش او بازدارند در مسجد بت و گور بنوازانند در زندانها تیح کنند انده انکار کرد و نشنید و گفت بت مصنوع آدمیست چگونه سجده او کنم آفتاب که آفریده خدای بزرگ است و جان عالم اجسامی و سبب حیوة و نما یابان و نبات هم روا ندارم او را سجده کردن فکیف صورتی مجسم که آدمی ساخته سجده کی کنم که برادر **قاآن** تا آفریده **قاآن** ازان در خشم شد و فرمود تا او را بحبس کردند و همچنان براسلام و ایمان مصر و ثابت بود و می گفت بدران ما همه موحد بودند و خدا را یگانگی می دانستند لاجرم برکات اعتقاد نیکو خدا همه روی زمین با ایشان ارزانی داشت و ایشانرا سرور پادشاه آدمیان گردانید و بر سید که اگر خوابی دیده تا الهامی روی نموده باکی بر آسمانی راه نمای گرده نیکو نام رهنمایی کند انده گفت جای بزرگ مرا راه نموده است بمعرفه خود **قاآن** گفت ترا آن راه دیو نموده جواب داد که اگر مرا دیو نموده **غازان** که آقا... که رهنمایی کرد **قاآن** خاموش گشت و فکری کرد کوکچین خاتون بطریق نصیحت با وی گفت که دو سال است تا بر تخت نشسته و ملک هنوز قرار نگرفته و انده ... بسیار دارد و تمامت ان لشکرها و اهل ولایت سکوت مسلمانند و سنکان چال و بولایت یاغی نزدیک مبادا که دل دگرگون کند الزام او مصلحت نیست خود داند مذهب و ملت خویش **قاآن** دانست که آن نصیحت

اردوی اشتاقولنت اورا بیرون آورد و دلداری بسیار کرد و استمالت و تشریف داد و با لشکر و ولایت سلکوت فرستاد و هرچند آمده از کودکی باز مسلمانی
در خاطر داشت و می ورزید لکن غلو و مبالغت در آن باب دقیق کرد که **پادشاه اسلام** خلد ملکه مسلمان و موحد و پاک دین متعین شده و در ایران زمین
تمامت مغولان را مسلمان کردانید و بتها را شکسته و بتخانها خراب کرده او نیز مسلمان و در تقویت دین اسلام کوشیده و از جانب آمده و لشکر او نیز سر می نوان
کرد که عنقریب در آن ولایتها کار مسلمانی بکمال رسد و بحکم **قران یدخلون فی دین الله افواجا** گروه گروه در آیند و موحد و مسلمان و پاک دین
شوند و امیران و امیرزادگان همچنین مذکور هندو و دولتشاه و حمید و جمال آقا و محمد اقباجی تمامت معتبر و معظم اند و بعضی ازیشان پیش از تیمور قاان
مقرب و در تقویت دین اسلام می کوشند و بعضی از آن در سالی که آمده با تیمور قوبلای بخدمت **قاان** رفت و او را عزیز و موقر داشت و او مسلمانی اظهار تمام کرد
و **قاان** چون اسلام **پادشاه اسلام** خلد ملکه شنید پسندیده داشت و گفت آمده در مسلمانی پی رو **غازان** گشته است او نیز چنانچه خاطر خواهد
مسلمانی کند چه اندیشه کردیم و مسلمانی راهی و دینی نیکوست بدان سبب آمده در مسلمانی زیادت کوشید و دیگر بار با سر ولایت سلکوت و لشکر آمد و او را حکم او
می داند و هرچند نواب و شنکجیان **قاان** بر سر بتها و اجامی باشند لکن اکثر مال در وجه لشکر او صرف می شود و زیادتی چیزی بدیوان می رسد و این زمان
... بزرگ لشکر اسلام بود و اعاق آمده مسلمان شده و از امراء بزرگ او یکی است و یکی دیگر ... نام که او نیز مسلمان است و **قاان** نیما این زمان سی ساله
باشد تمام گندم گون است و ریش سیاه دارد و بالای کشیده و تمام گوشت و او را ... اوردو ... نام و در الوس خویش بر تخت پادشاهی مستقر و متمکن و در
اردوها مساجد زده و همواره بقرآن خواندن و عبادت مشغول اند.



011

قراچوبی چنین سخن بزرگ گفته است قاآن فرمود که او را بگیرند و دهان بر خاک کشند تا بمیرد او بخراسان آمده بود ایلچیان آن خاتون بیتیغ پیش برکلبلاد
آوردند که کورکوز را بگیرد و با ایشان تسلیم کند کورکوز بگریخت و بتاغه طوس رفت بعد از سه روز خنک او را بیرون آوردند و در زنجیر کشیده با ایشان سپردند
و ایشان او را بردند و خاک در دهان کرده بکشتند والحمد لله رب العالمین والصلوة علی نبیه

تاریخ

نوادر حوادث

که درین مدت مذکور واقع گشته

قسم

سوم از داستان اوکتای قاآن

در سیر اخلاق پسندیده او و بیلکها و مثالها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در عهد او واقع گشته
از آنچ در دو قسم سابق داخل شده و متفرق و نامرتب از هر کتاب و از هر کس معلوم گشته

قاآن بمحاسن اخلاق و مکارم صفات و عادات متصف بوده همواره در زیاده اصناف انام انعام و اکرام تمام فرموده و دوستی داد و دهش بر طبع وی
چنان غالب بود که طرفة العین از اشاعت معدلت و افاضت مکرمت تغافل نمی‌بود و احیانا ارکان دولت و اعیان حضرت بافراط جود او را انکاری بودند
و او فرمودی که عالمیان را معلوم و مجهول است که گیتی با هیچ آفریده وفا نکند مقتضی خرد آن باشد که آدمی خود را ببقا نام نیک زنده دارد شعر

ذکر فتی را حکیمان عمر ثانی گفته اند از جهت ... کالباقیات الصالحات

و بهر وقت که ذکر عادات و رسوم سلاطین و ملوک متقدم رفتی چون سخن بگنجها رسیدی فرمودی که آنها که در آن باب کوشیده اند از نصاب خرد بی نصیب
بوده اند چه میان دفینه و خاک تفاوت صورت نمی بندد چه هر دو منفعت یکسانند و چون هنگام حلول اجل هیچ فایده نمی دهند و باز آمدن از عالم ممکن نه
ما گنج خویش در درون دلها خواهیم نهاد و هر آنچ موجود و معد است و باز رسد تمامت بر زیردستان و ارباب حاجات داد تا نام نیکو مدخر داریم و تصدیق این اخبار را
که بطریق اجمال از اقوال و افعال او کرده شد چند حکایت بسبیل تفصیل ایراد می رود از هزار یکی و از بسیاری اندکی

اول

یاسا و یوسون مغول آنچنانست که در بهار و تابستان روز کسی در آب ننشیند و دست در جوی نشوید و بآوانی
زر و نقره آب برندارند و جامه شسته در صحرا باز نیفکنند چه بزعم ایشان این معانی موجب زیادت رعد و صاعقه باشد و ایشان از آن عظیم هراسان و گریزان باشند
روزی قاآن با جغتای بهم شکار بودند و می آمدند مسلمانی را دیدند در آب نشسته غسل می کرد جغتای که در یاسا بغایت باریک گرفتی خواست که آن
مسلمان را بکشد قاآن گفت بیگاه است و ما ملول او را امشب نگاه دارند و فردا او را برسیده بیاسا رسانیده آید و او را با دانشمند حاجب سپرد و در خفیه فرمود تا بالشی
نقره در موضع غسل او در آب انداختند و با وی گفتند که بگاه یارغو گوید که مردی کم بضاعت بودم و سرمایه که داشتم در آب افتاده بود و در رفتم تا برآرم دیگر روز هنگام
تفحص بدان عذر متمسک بود و چون آنجا فرستادند بالش را در میان آب یافتند قاآن فرمود که را یارای آن تواند بود که از یاسا بزرگ تجاوز نماید اما این بیچاره
از غایت عجز و فرومایگی خود را فدای این محقر کرده بود او را عفو کنید و فرمود تا ده بالش دیگر از خزانه بوی دادند و بر وجه گرفتند تا من بعد بر خان چنین جسارت
اقدام ننماید و بدان سبب آزادکان عالم بنده خلق او گشتند که از فراوان گنج روان او بهره هست والصلوة والسلام علی سیدنا محمد وآله اجمعین

دیگر

در ابتداء حال یاسا داده بودند که هیچ کس گوسفند و دیگر حیوانات مأکول را حلق نبرد و برسم ایشان سینه و شانه بشکافند مسلمانی در بازار گوسفندی خرید

و بخانه برد و درزها استوار کرده در ماند روی آنرا تمیمه کرد قبچاقی در بازار او را دیده مترقب و عقب او آمده بود و بر بام رفته حالی که کارد بر حلق
گوسفند رانده از بام فرو جست و آن مسلمان را بربست و بدرگاه قاآن کشید شحنه حال نواب را بیرون فرستاد چون صورت ماجرا عرضه
داشتند فرمود که این درویش یاسا را رعایت کرده و این ترک ترک کرده چه بر بام خانه او رفته مسلمان بسلامت ماند و قبچاق را بیاسا رسانیدند

دیگر

از ختای بازیگران آمده بودند و عجایب بازیها را از پرده بیرون می‌آوردند از آنجمله یک نوع صور هر قومی بود در میانه پیری را با محاسن سفید کشیده دستار
بر سر دنبال اسب بسته بر روی کشان بیرون آوردند فرمود که این صورت کیست گفتند از آن مسلمانان یاغی که لشکریان اینها برین هیات از شهرها بیرون آرند فرمود
که بازی فرو کنند ازبیت و از خانه نفایس جامه‌ها و مرصعات که از بغداد و بخارا می‌آیند و اسبان عربی و دیگر اشیا قیمتی از جواهر و غیرها که درین حدود باشند حاضر گردانند
و از آن متاعها اختیایی بر بازیگران بیارند و در برابر یکدیگر نهادند تفاوت میان از اجناس بی‌قیاس بود فرمود که کمتر درویشی را از مسلمانان تازیک چندین برده ختایی
بر سر ایستاده باشند و هیچ کدام از امرای ختای یک مسلمان اسیر نبود و این معنی حکمت الهی تواند بود که به مرتبه و منزلت هر قومی از اقوام ایام مطلع است
و یاسا و زکل چنگیزخان نیز با این معنی موافق افتاده چه دیت خون مسلمانی چهل بالش زر فرموده و از آن ختایی دراز گوشی این چنین دو گروه را برابر چگونه
اهل اسلام را در معرض استخفاف توان آورد واجب است شما را بجزا فعل رسانیدن اما ازین نوبت جان شما را بخشیدم از حضرت ما بازگردید و بعد ازین چنین کار
اقدام منمائید

دیگر

یکی از ملوک ایران زمین ایلچی بفرستاده و بالیی در آمده و در میان تحف لعلی مسوح که میراث از آبا و اجداد بوی رسیده بود فرستاده و نام
مبارک رسول صلی الله علیه و سلم بر بالای آن نقش کرده بودند و در زیر نام اجداد آن مرسل حکاکان را فرمود تا نام رسول علیه السلام جهت تیمن و تبرک
بگذارند و نامها دیگر حک کنند و نام قاآن در زیر نام رسول علیه السلام نقش کنند و بعدازآن فرستند

دیگر

از منکران دین اسلام تازی یکی بحضرت قاآن آمد و زانو زد که چنگیزخان را بخواب دیدم و گفت پسرم را بگو تا مسلمانان را بسیاری بکشند چه مردمی
بغایت بداند قاآن دمی تفکر کرده فرمود که با تو بکلمچی سخن گفت یا خود بزبان خود قاآن پرسید که تو زبان مغولی می‌دانی گفت نه فرمود که تو بی‌شک
دروغ می‌گویی و من یقین می‌دانم که قاآن بغیر از زبان مغولی زبانی دیگر هیچ دانست و اشارت کرد تا او را هلاک کردند

دیگر

درویشی بود از کسب عاجز و هیچ حرفتی نمی‌دانست آهن پاره چند بر مثال درفش تیز می‌کرد و در چوبها می‌نشاند و منتظر بر ره گذر قاآن می‌نشست از دور
نظر مبارکش بر وی افتاد یکی را تفحص حال او فرستاد تقریر کرد که مردی ضعیف حال کم مال بسیار عیالم و این درفشها را بندگی آورده‌ام و بدو می‌دهد آن
امیر حال او عرضه داشت و درفشها را از غایت حقارت و بندی بازنمی‌نماید اشارت می‌فرماید که هر چیزی که آورده است بیاد و آن درفشها را بدست مبارک
می‌گیرد و می‌فرماید که این جنس بهر کار آید تا آنکه با آن درزها زنگها همیدان بدوزند و هر درفشی را که چوبی از زید بالش سیود غایتی فرمود

دیگر

شخصی بغایت پیر و ضعیف بحضرت قاآن آمد و التماس کرد تا دویست بالش زر بسبیل اورتاقی بوی دهند فرمود که بدهند خواص عرضه داشتند که این
مرد را روز عمر بشام رسیده و مسکن و اولاد و اقارب ندارد و کس را باحوال او اطلاعی نه فرمود که او مدت العمر درین هوس بوده و فرصتی چنین می
جسته او را از درگاه خود مایوس بازگردانیدن از علو همت دور باشد و در خور چنین پادشاهی که خدای تعالی ما را کرامت کرده آنچ ملتمس اوست زودی
بوی رسانید نباید که اجلش دررسد و او بآرزو خود نرسد بموجب فرمان بالش تمام بوی تسلیم کردند و تمام ناکرده جان بحق تسلیم کرد

دیگر

شخصی التماس کرد تا از خزانه پانصد بالش زر بسبیل بضاعت بوی دهند تا بدان تجارت کند فرمود که بدهند خواص عرضه داشتند که این مرد را اصالتی
نیست و مالک نولی نه و این مقدار قرض دارد فرمود که او را هزار بالش بدهند تا یک نیمه قرض خواهان دهند و یک نیمه را سرمایه سازد

دیگر

گنج نامه یافتند که در حوالی آن چند دیه بود و بر آنجا نشان است که فلان موضع گنجیست که آنرا افراسیاب نهاده و در گنج نامه مسطور که چهارپایانی که در آن حوالی باشند آنرا بر نتوانند داشت فرمود که ما را از گنج دیگران احتیاجی نیست و آنچ داریم تمامت بر بندگان خدا و زیردستان ایثار می کنیم :

دیگر

از ماچین از خانه با پانصد بالش زر بستد بر سبیل بضاعت بعد از مدتی باز آمد و عذری نامسموع گفت که آنرا لیکن بتمامی نماند قاآن فرمود که دیگر باره پانصد بالش بدهند بستد و دیگر سال مفلس تر از آن باز آمد و بهانه دیگر آورد فرمود که دیگر همچنان بدهند باز آمد و بهانه آورد بتکچیان از غرض غمازی می ترسیدند انها کردند که فلان شخص در شهرها مال تلف می کند و می خورد فرمود که بالش چگونه توان خورد گفتند با اوباش می دهند و با کل و شراب صرف میکند فرمود که چون بالش بر قرار باشد و کسانی که از وی می ستانند رعیت ما اند مال همچنان در دست ما باشد همچنانکه دیگر بارها داده اید بدهید و بگویید تا اسراف نکند :

دیگر

اهل طایفه از شهرهای ختای عرضه داشتند که ما را هشت هزار بالش قرض است و موجب تفرقه ما خواهد بود چه غرما مطالبه می نمایند اگر فرمان شود تا مواساه کنند بتدریج ادا کنیم و بکلی مستاصل نگردیم قاآن فرمود که الزام غرما بمواساة موجب [?] ایشان باشد و اهمال بسبب اضطراب رعایا اولی آنست که از خزانه ادا کنیم و منادی بدارند تا قرضخواهان حجتها را می آرند تا غرما حاضر میکرداند وجه از خزانه می ستانند و بسیار بود که یکی و دیگر خصم می شدند و بدروغ بالش می گرفتند باضعاف آنچ عرضه داشته بود بدستدند :

دیگر

شخصی در شکارگاه سه خربزه پیش آورد و چون از زر و جامه آنجا چیزی حاضر نبود با موکا خاتون گفت تا دو دانه مروارید که در گوش داشت با آن شخص دهند گفتند این درویش قدر این مروارید نداند فردا حاضر گردد و از خزانه زر و جامه آنچ فرمان شود بستاند فرمود که درویش را طاقت انتظار نباشد و این مروارید هم بایش ما آید بر وفق اشارت آن درها بوی داد و درویش خرم بازگشت و آنها بها اندک بفروخت مشتری با خود گفت این چنین جوهری نفیس لایق حضرت پادشاهست آنرا بتحفه دیگر روز بندگی قاآن آورد فرمود که نگفتیم همچنان بایش ما آید و درویش محروم نماند انرا باز بموکا خاتون داد و آرنده را بانواع سیورغامیشی فرمود :

دیگر

غریبی [?] پیش آورد و زانو زد چون حال پرسیدند عرضه داشت که [?] مرا [?] و هفتاد بالش قرض دارم اگر فرمان شود که این مقدار از خزانه بدهند هر سال ده هزار تیر [?] برسانم فرمود که بیچاره را کار بسختی تمام رسیده است اینها را چندین تیر قبول کردی او را صد بالش نقد دهید تا مرمت احوال خود کند بر فور تسلیم کردند و از حمل آن عاجز آمد قاآن بخندید و فرمود تا جفتی گاو و گردونی نیز بوی دادند تا بار آن بار کرد و برفت

دیگر

بوقت ملکشهر قراقورم را بنیاد فرموده بود روزی بخزانه در آمد و قرب دو تومان بالش دید فرمود که از ادخار اینها را چه فایده چه همواره محافظت آن باید کرد منادی کنند تا هر کس را که هوس بالش است حاضر گردد و بستاند اهل شهر از شریف و وضیع و توانگر و درویش روی بخزانه آوردند و هر کس نصیبی وافر یافتند

دیگر

چون در حدود قراقورم از افراط سرما زراعت نمی باشد در عهد دولت قاآن آغاز آن کردند شخصی ترب کاشت و چندی حاصل آمد آنرا ببندگی قاآن آورد فرمود تا آنرا برگها شمردند صد عدد برآمد فرمود تا او را صد بالش دادند بیت کر دل و دست بحر و کان باشد : دل و دست خدایگان باشد :

دیگر

در حوالی کوشکی که بدو فرسنگ قراقورم بنا فرموده بود و آنرا ترغو بالیق نام نهاده شخصی چندین درخت بید و بادام کاشت و در آن حدود از شدت سرما درخت نمی آید اتفاقا آنها سبز گشت فرمود تا بعدد درختی بالشی زر بوی دادند

دیگر

چون آوازهٔ بذل و احسان او در اطراف منتشر شده بود تجار از اقطار روی بدان درگاه نهادند میفرمود تا اقمشهٔ ایشان را نیک و بد می‌خریدند و بهای آن تمام
می‌دادند و بیشتر آن بودی که نادیده بخشیدی و ایشان یکی را ده بها کرده تفصیل آوردندی تمامت تجار این معنی دریافته قماش ناگشاده روزی دو سه
روی باز گرفتندی تا آنها صرف فرمودی آنگاه بیامدندی و بر وفق دلخواه قیمت کردندی و فرمان آن بود که چندانکه برآید ده یازده بدهند
روزی کفاة حضرت عرضه داشتند که زیادة ده یازده حاجت نیست چه بهای اقمشه خود زیادت از ثمن المثل است فرمود که معامله تجار با خزانه
از بهر زیادت نفع است و هرآینه ایشان را بجهت شما بتکچیان خرجی رود قرض شما است که می‌گزارم تا از حضرت ما با خسران باز نگردند

دیگر

از هندوستان جماعتی دو دندان فیل آوردند فرمود که ملتمس ایشان چیست گفتند پنج هزار بالش بی تحاشی و تردد فرمود تا بدهند اعیان حضرت انکار
بسیار نموده عرضه داشتند که بمجرد چیزی چندین مال چون توان داد چون از ولایت یاغی آمده اند فرمود که با من هیچ کس یاغی نیست بدهند تا بروند

دیگر

شخصی او را کلاهی آورد بر نیک کلاه ایران در مستی در دویست بالش فرمود برات نوشتند و التغا موقوف داشتند بتوهم آنکه ممکن که از مستی فرموده دیگر روز
نظرش بران شخص افتاد نواب برو عرضه کردند فرمود که سیصد بدهند همان سبب در توقف می‌داشتند و هر روز زیادت می‌فرمود تا ششصد رسید اکابر و امرا
و بتکچیان را بخواند و سؤال کرد که در دنیا هیچ باقی خواهد ماند ابداً باتفاق گفتند نه روی بصاحب یلواج آورد و فرمود که این سخن غلط است چه نام
نیک ذکر خوب ابداً باقی خواهد بود با بتکچیان گفت دشمن حقیقی من شما اید لیکن نمی‌خواهید که ذکر خیر و نام نیکو از من یادگار ماند و بنظر آنکه از راه مستی
می‌دهم آن را در تعویق می‌اندازید و مستحق را موقوف میگردانید تا یک دو کس از شما اعتبار دیگران را بجزا نعال خود نساید فایده نخواهد بود

دیگر

بوقت آنکه شیراز ایل نبود شخصی پیاده در زانو زد که مردی صاحب عیالم و پانصد بالش قرض دارم و از شیراز بآوازهٔ مکرمت تو پادشاه آمده ام فرمود که او را
هزار بالش دهند کفاة توقفی کردند و عرضه داشتند که زیادت بر ملتمس او اسراف تواند بود فرمود که بیچاره با آوازهٔ ما چندین کوه و صحرا بریده و دریا را کشیده
ملتمس او قرض و اخراجات او وافی نباشد اگر بران مزیدی نرود چنان بود که محروم باز گردد روا نتوان داشتن چ اشارت رفته تمام بدهند تا شادان برود

دیگر

درویشی بحضرت قاآن آمده دوال بر چوبی بسته و زبان بدعا گشاده عرضه داشت که بزکی داشتم گوشت آن را نفقه عیال ساختم و پوستش را جهت
سلاحداران دوال کردم و آوردم قاآن آن دوالها بستد و بدست مبارک گرفت و فرمود که بیچاره آنچ از بهتر بود پیش ما آورده اشارت راند تا
: صد بالش و هزار سر گوسفند بوی دهند و فرمود که چون خرج شود باز بیاید تا دیگر بدهیم دانیم :

دیگر

رسم قاآن چنان بود که در سالی سه ماه زمستان بشکار مشغول بودی و نه ماه دیگر هر روز چون از آش فارغ شدی بیرون بارگاه بر صندلی
نشستی و انواع اجناس که در خزانه موجود بودی خرمن خرمن نهاده باصناف مغول و مسلمان بخشیدی و بسیار بودی که بزرگ هیکلان را فرمودی
تا از جنس که خواستی چندانکه توانستی برداشتی روزی یکی از آن طایفه بستهٔ تمام برگرفت و در راه تای جامه بیفتاد باز آمد تا بردارد فرمود که مردم
: آدمی چگونه برای تای جامه رنجه شود و اشارت کرد تا یکبار دیگر چندانکه تواند بردارد :

دیگر

شخصی او را دویست تازیانه چوب طبرخون آورد و دران حدود آن چوب را هیمه سوزانند فرمود تا او را دویست بالش دادند

دیگر

: شخصی او را دویست پیکان استخوان آورد او را مثل آن بالش داد :

دیگر

در دیار قراقرم می‌گذشت نظر در دکانی بر عناب افتاد و طبعش بران مایل شد چون فرود آمد دانشمند حاجب را فرمود تا بیا ایشی از آن دکان عناب خرد و بیارد

و شخصی عناب آورد و ربعی بالش که اضعاف اضعاف بهاء آن بود بوی داد چون بیاورد فرمود که چندین عناب را یک بالش بها کم باشد دانشمند حاجب
باقی تا بالش بیرون آورد که تنها پنج داده ام ده بهاء آن بیش است قاآن او را برنجانید فرمود که او را در همه عمر خریداری چون ما افتاده باشد
و اشارت کرد تا تمامت ده بالش بوی دادند

دیگر

درویشی را صد بالش فرمود کتاب گفتند سهوا قاآن صد بالش صد درم می پندارد این مقدار بر درگاه او بکشیدند فرمود که چیست گفتند که
آن بالشها است که به درویش خواهند داد فرمود که عظیم اندک است دو چندین بدهند

دیگر

شخصی با امرا و حاکمان او صد بالش معامله کرد فرمود که بالشها او نقد بدهند دیگر روز درویشی بر در قرشی ایستاده دید تصور فرمود که آن شخص
معامل است فرمود که چرا هنوز وجه او نداده اند فی الحال بدهند صد بالش پیش او بردند که این بهاء اجناس تست درویش گفت من هیچ جنسی نفروخته
ام باز آمدند و عرضه داشتند که این نه آن شخص است فرمود که چون بالش از خزانه بیرون آوردند باز نتوان برد روزی این مرد است تمامت بوی دهند

دیگر

روزی عورتی هندو را بدید که کودکی بر دوش گرفته بود فرمود که او را پنج بالش دهند دهنده یکی باز می گیرد و چهار بوی می دهد زن الحاح می کند
بپرسید که آن زن چه می گوید گفتند زن عیال دارست و دعا می کرد فرمود که عیال دارست گفتند آری در خزانه رفت و آن زن را آواز داد و گفت از هر نوع
جامه که می خواهد چندانک تواند بردارد جامها چندان برداشت که سرمایه مرد متمول بود

دیگر

روزی بازداری بازی آورد که بر دست و علاج او گوشت مرغ فرمود که او را بالشی دهند که بدان مرغ خرد خازن آن بالش را بصراف داد و بها چند
مرغ بوی حوالت می کند قاآن از خازن حال جانوردار می پرسد او کفایت خود عرضه می دارد از آن در خشم رفته می فرماید که تمامت اموال عالم که آنرا
حساب نتوان در دست تو نهاده ام تا آن بنده بیت از بازدار مرغ نمی خواست بدان وسیلت از ما چیزی طلب می داشت و هر آینه که پیش
ما می آید از او رنجانیدن که می گویند بالش می ستانیم تا سود بدهیم و کسانی که متاعها می آرند و از هر صنف مردم که روی بدین درگاه دارند من می دانم که
که هر کس دامی ساخته اند تا چیزی بستانند اما می خواهم که از ما در آسایش باشند و از دولت ما نصیبه گیرند و فرمود تا چند بالش بجانوردار دادند

دیگر

کمانگری بود که کمانها بغایت بد ساختی و در شهر قراقورم چنان مشهور گشته که هیچ کس از او کمان نخریدی روزی کمانی بیست بر سر چوبی بست و بر در دارد و بیستاد
قاآن بیرون آمد و او را دید فرمود تا از حال تفحص نمودند عرضه داشت که من آن کمانگرم که کس کمان من نمی خرد و بغایت درویش شده ام این بیست پاره کمان را
جهت بندگی آورده ام فرمود تا آن کمانها از او بستدند و بیست بالش زر بوی داد

دیگر

قاآن را کمری مرصع نفیس از طرایف طرفی تحفه آوردند بمیان بست و طرفی از آن جنبان شد برزگری دادند تا میخ آنرا محکم گرداند زرگر کمر را خرج کرد
و هر چند تقاضا می کردند عذرها می آورد عاقبت الامر او را توکیل کردند معترف شد که تلف کرده است او را بسته بدرگاه آوردند و حال عرضه داشت
قاآن فرمود هر چند گناه بزرگ کرده است اما اقدام بر چنین حرکت دلیل غایت عجز و اضطرار است و او را صد و پنجاه بالش دهند تا احوال خود را اصلاح کند
و من بعد چنین جسارت ننماید

دیگر

دیگر شخصی او را پیالهٔ حلبی آورد مقربان بستدند و بی حضور او عرضه داشتند فرمود که آرنده این زحمتها کشیده باشد تا چنین جوهری نازک اینجا رسانیده او را
دویست بالش دهند صاحب آن بر در متفکر نشسته بود تا شخص او را بعرض رساند ناگاه او را بشارت آوردند و بالشها فی الحال تسلیم کردند و همان روز
ذکر خادمان حبشی می رفت فرمود که از این شخص بپرسند که حاصل توان کرد یا نه او گفت این بنده مراست فرمود تا دویست بالش دیگر بوی دادند دیگر

راه دیکر کار نیاید

دیگر

شخصی در قراقورم بود بغایت ضعیف حال از سرو بز کوبی کاسه ساخت و بر ممر بنشست چون قاآن رسید برخاست و آنرا پیش داشت آنرا بستد و فرمود تا او را بپنجاه بالش دهند یکی از کتاب عدد را اندک شمرده اند و فرمود که شما را چند کویم که بر عطاء من انکار مکنید و مال مرا از سایلان دریغ مدارید علی رغم را صد بالش بوی دهند ؛

دیگر

شخصی مسلمان از امیری ایغور چهار بالش نقره قرض گرفته بود و از ادای آن عاجز آمده او را بگرفتند و مواخذه میکردند و الزام بود که تا از دین اسلام برگردد انتقال کند و زنار بر میان بسته بت پرستی در آید یا او را برهنه در بازار بگردانند و صد چوب زنند سه روز مهلت خواست و بدرگاه قاآن آمد و حال خود عرضه داشت فرمود تا غریمان او را حاضر کردانند و بتکلیفی که باین مسلمان میکردند ایشانرا گناه کار گردانید و زن و خانه ایغور مسلمان داد و فرمود تا ایغور را برهنه در بازار صد چوب زدند و مسلمان را صد بالش بخشید ؛

دیگر

علوی از جزع بخارا که او را علوی جزعی گفتندی از خزانه با ورتاقی بالش گرفته بود و وقت ادا اقراری تقریر کرد که آن مبلغ رسانیده ام حجت نخواهند گفت بدست قاآن داده ام او را بارگاه آوردند قاآن فرمود که من ترا می شناسم کجا در حضور که وکی تسلیم کردی گفت تنها بودی ساعتی تفکر کرد فرمود که او را دروغ و محقق است اما اگر از وی باز خواستی رود مردم گویند قاآن انکار کرد و باز خواست نمود ترک او گیرید لیکن بعد از اقنه ادا با خزانه معامله کند از وی بستانید و آن روز جماعت تجار آمده بودند و قماشها ایشان می ستدند قاآن هر یک را زیادت بها میداد تا گاه فرمود که آن سید کجاست فرمود که دل تو تنگ نباشد از انچ متاع تو بگیرند علوی بزاری و تضرع آمد و سید که قیمت متاع تو چند است گفت پنجاه بالش فرمود تا او را صد بالش دادند ؛

دیگر

روزی از خوشنان قاآن خاتونی در آمد و ثیاب ولالی و مرصعات خواتین او را نظاره کرد یلواج را فرمود که مروارید که معدات حاضر گردان دو دوازده طبله که لؤلؤ هشتاد هزار دینار خریده بودند حاضر کرد فرمود تا تمامت در آستین و دامن آن خاتون ریختند و گفت سیر از مروارید نیندی چند نظر بر دیگران افکندی ؛

دیگر

؛ شخصی او را باری تحفه برد فرمود تا دانها آن بشمردند و بر حاضران قسمت کردند و بعد دیکر دانه او را بالشی داد ؛

دیگر

از ناحیه ملکوت از موضعی که آنرا قراباس کویند مسلمانی او را کدوی ناکول آورد و اجازت خواست تا بولایت خود رود اجازت فرمود و یک کدو دون بالش داد

دیگر

شخصی در روز طوی که جمله تورقاقان مست افتاده بودند کاسه زرین را دزدید و بدزدید چندانکه تفحص میکردند پیدا نمی شد فرمود تا ندا کردند که هر کس که آنرا برده حاضر گرداند او را بجان امان است و هر چه التماس کند مبذول افتد دیگر روز آن دزد قدح را بیاورد گفتند بچه سبب این گستاخی نمودی گفت تا بادشاه جهان قاآن را تنبیهی باشد و بر طور قاقان اعتماد نفرماید فرمود که او را امان دادیم و چنین شخص را توان کشت و الا میفرمودم تا سینه او را می شکافتند و می دیدم که چگونه دل و جگری دارد او را پانصد بالش فرمود و اسب و جامه بسیار و امیر چند هزار لشکر کرده بجانب ختای فرستاد

دیگر

سالی بوقت آنکه غله برخاسته نزدیکی بیاید و غلها را بزد و از بیم تنگی در قراقورم منی را یک دینار زیادت می شد فرمود تا ندا کردند که کسانی که غله کاشته بودند هیچ اندیشه بخود راه ندهند که هر انچ خراب افتد از خزانه عوض آن بدهیم یکنوبت زرعها آب دهند اگر حاصلی نباشد تمامت را از انبار عوض بستانند

چنان کردند و آن سال چندان ریع حاصل آمد که نهایت نداشت

دیگر

قاآن بتماشای کشتی عظیم مایل بودی و در ابتدا مغولان و قبچاقان و ختاییان حاضر بودند بعد از آن حکایت کشتی گیران خراسان و عراق
می کنند بحرماغون ایلچی فرستاد تا کشتی گیران فرستد از جمله پهلوانان فیله و محمدشاه با سی نفر کشتی گیر با اولاغ و علوفه روانه گردانید چون به بندگی قاآن
رسیدند او را منظر و هیکل و تناسب اعضاء فیله بغایت خوش آمد امیر الچیدای از قوم جلایر حاضر بود گفت دریغ اولاغ و علوفه و اخراجات ایشان که تلف
شد قاآن فرمود که تو کشتی گیران خود بیار تا با اینها کشتی گیرند اگر اینها غالب آیند پانصد بالش بدهیم و اگر ایشان مغلوب گردند تو پانصد اسب بده بر این جمله
مقرر کردند قاآن شب فیله را بخواند و کاسه داده دلخوشی فرمود و او روی بر زمین نهاد و گفت امید بدولت پادشاه جهان بخت جهانست که قضا در تمشیه
موافق رضا او باشد و الچیدای از تومان خود شخصی اوراغانه نوکه می گفتند بیاوردند و بامداد حاضر شدند الچیدای گفت شرط آنست که پای یکدیگر بگیرند و در
کشتی روند اوراغانه فیله را چهار میخ انداخت فیله گفت بهر قوت و قدرت که داری مرا نگاه دار و رها مکن و لعبی کرد و اوراغانه نوکه را چون چرخ بگردانید و چنان
بر زمین زد که آواز استخوانهاء او بدور و نزدیک برسید قاآن چون شیر برجست از جای و فیله را گفت خصم را نیکو نگاه دار و الچیدای را گفت چونست اولاغ و
علوفه بروی حلال هست یا نه و او را با دادن پانصد اسب الزام کرد و فیله را بغیر از تزغیات و انعامات پانصد بالش فرمود و محمدشاه را نیز پانصد بالش فرمود
و نوکران ایشان را هر یک صد بالش فرمود و محمدشاه را فرمود تا فیله کشتی می گیری گفت گیرم فرمود که شما مشهوری و خویش یکدیگر باشید و بعد از یکچندی فیله را دختری
ماه روی بداد و او بر عادت خود صیانت قوت را دست بوی نمی برد و از و متجنب می بود دختر روزی باردو آمد قاآن از روی طیبت پرسید که تاجیک را چگونه
یافتی نصیبه تمام از لذت او برداشته باشی و در میان مغولان این بازی باشد که تاجیکان را بعظم آلت نسبت کنند دختر گفت مرا تا غایت از و ذوقی حاصل نشده
چه از هم جدا ایم فیله را طلب فرمود و بحث آن حال کرد عرضه داشت که چون در بندگی حضرت پهلوانی شهرتی یافته ام و کسی بر من غالب نیامد اگر با آن کار مشغول شوم
قوت من ساقط گردد و نباید که در بندگی قاآن از پایه خود بیفتم فرمود که غرض آنست که از تو فرزندان حاصل شوند من بعد ترا از مباهات در کشتی معاف داشتم

دیگر

در ولایت روم شخصی مختل الحال بود که نان از مسخرگی حاصل کردی و آوازه بذل و احسان قاآن در آن عهد بهمه اطراف شایع بود آن شخص را هوس رفتن
آن حضرت خاسته و ورا نه زاد دست می داد و نه راحله حریفان او توزیعی کردند و از بها او خری خریدند تا روان شد و بعد از سه سال باز آمد در بازار یکی
از دوستان را دید پیاده شد و او را ترحیب کرد و با خود بوثاق برد و انواع مأکول و مشروب متکلف پیش آورد و اوانی و ظروف زر و نقره و غلامان خطایی
بر پای ایستاده و اسب و استر بسیار در اصطبل بسته و آن دوست را کم می رسید و دوست او را باز نمی شناخت بعد از سه روز سؤال کرد که سی سال
مسخره ام که تنگ [illegible] از گوش سفر کردم دوست استکشاف نمود تقریر کرد که همان دراز گوش در یوزه کنان بحضرت قاآن رفتم و قدری میوه خشک با خود
داشتم بر سر راه بنشستم از دور نظر مبارک او بر من افتاد تفحص حال من کس فرستاد تقریر کردم که از روم با آوازه عطا و بذل و نوال قاآن
آمده ام با صد هزار بی نوایی پای در راه نهادم تا نظر سعادت بخش او بر افتد و طالع مسعود گردد و طبق میوه را با عرض تحف پیش داشتم از آن میوه
چندی در سورلوق ریخت در باطن ارکان دولت انکاری مشاهده کرد با ایشان گفت او از راه دور می آید تا اینجا بسیار مزار متبرک و موضع مبارک
رسیده باشد و خدمت بزرگان دریافته ثمن با نفاس چنین کس غنیمت باشد میوه ها جهت آن برداشتم تا بفرزندان نیز برسانم تا باز قسمت کنند و اسب
راند چون باردو فرود آمد احوال منزل درویش پرسید گفت معلوم ندارم فرمود که ترجمه سلمان باشی که درویش از جای دور بحضرت ما رسد و تو از خرج و
نعام و طعام و شراب و غافل باشی بخویشتن او را طلبید و بمقامی نیکو فرود آورد و بهمه وجوه تعهد و تفقد او نمای در تا روز بزرگی نزول کرده بود روم از جمله
ورثات بعض احوال من می دانید تا یکی بمن رسید و مرا بخانه او برد روز دیگر قاآن برنشسته گردی چند بالش می بیند که بخزانه می برند عدد از تعهد
بالش داشته [illegible] را فرمود که آن شخص را بخوان چون حاضر شدم تمامت بالشها را بمن داد و بمواعید دیگر مستظهر گردانید و کار من از مضیق فاقت
بنتیجه ثروت رسید

دیگر

مردی از بغداد بیامد و بر سر راه بنشست چون قاآن برسید از حال او پرسید گفت مردی پیر و ضعیفم و درویش و ده دختر دارم و از غایت درویشی

ایشان را بشوهر نمی توانم داد فرمود که خلیفه چرا چیزی بتو نمی دهد و مدد نمی کند تا دختران را بشوهر دهی گفت هر وقت که از خلیفه صدقه خواهم [illegible] بسیار
دهد و آن نیز منت نهد و ناکند قاآن فرمود تا اورا هزار بالش نقره دادند گفت چندین بالش چون نقل کنم فرمود با وداع و اسباب و استعداد و جمله بدارند
تیرکش راهی دور و ایل و یاغی بسیار بر گذر چگونه آن بالشها را بولایت خود رسانم ده مرد مغول را باید رفته بباید تا اورا با آن مال بسلامت بولایت او
رسانند آن مرد در راه بماند اعلام حضرت کردند فرمود که بالشها را ببغداد برند و بخانه او بسپارند و بگویند پادشاه صدقه فرستاده است تا آن دختران
بشوهر دهند **دیگر** دختری را از نزدیکان حضرت بشوهر میدادند و صندوقی مروارید که هشت کس برمی گرفتند بجهت جهاز او فرموده بود
حاضر کردند و در آن بنشاط عیش مشغول بود فرمود تا سر آن باز کردند و تمامت مروارید بی نظیر بود هر دانه از یک مثقال تا دو دانگ تمامت بحاضران
بخش کرد عرضه داشتند که این را بجهت جهاز فلان دختر آورده بودند که فرموده بودی فرمود که صندوقی که همتای اینست بوی دهید **دیگر**
اتابک فارس برادر خویش تهمتن را با تحف و هدایا ببندگی **قاآن** فرستاده و از جمله تحف دو قرابه مروارید بود بغایت لطیف چون عرضه داشتند
دانست که در نظر بوصال مروارید و تیغ اردو فرمود تا صندوقی در آن آهنگ بر از دانهای شاهوار حاضر کردند و رسول و حاضران از مشاهده آن حیران شدند
قاآن فرمود تا در طوی آن مرواریدها در قدح شراب می انداختند و شراب بر سر آن می ریختند تا تمامت بحاضران قسمت رفت **دیگر**
مغولی بود سنقولی نوکر که رمه گوسفند داشت شبی گرگی در آن رمه افتاد و بیشتر را تلف کرد دیگر روز آن مغول بحضرت آمد و حال را عرضه داشت **قاآن**
فرمود که کجا رود اتفاقا در آن حال کشتی گیران مسلمان می آمدند و گرگی زنده را دهان بسته که در آن حدود گرفته بودند می آوردند **قاآن** آن گرگ را بیک هزار بالش
از ایشان بخرید و با مغول گفت ترا از کشتن او نفعی نباشد و فرمود تا یک هزار گوسفند بوی دادند و گفت ما این گرگ را رها کنیم تا یاران خویش را از این حال آگاه کند
تا از این نواحی بروند چون گرگ را بگشادند سگان در وی افتادند و اورا از هم بدریدند **قاآن** از آن حال متغیر شد فرمود تا قصاص گرگ را سگان
را بکشتند و غمگین و متفکر در اندرون **اردو** رفت و روی بارکان دولت و خواص آورد و فرمود غرض از اطلاق گرگ آن بود که در مزاج خود ضعفی
مشاهده میکردم اندیشیدم که چون جانوری را از هلاک خلاص دهم خدای جاوید مرا نیز شفایی کرامت کند او از دست ایشان خلاص نیافت نیز مارا کمتر
بر از ورطه بیرون آییم و پوشیده نیست که پادشاهان برداشته باری الهی اند و هر آینه ایشان را الهامات اتفاق افتد تا بر امور واقف باشند
قاآن چون شطری از ابواب کرم و سخاوت و حلم و عفو که واجب الوجود اورا بدان مخصوص گردانیده بود در قلم آمد تا همگنان را
معلوم و محقق گردد که در عالم هیچ فضیلتی ورای اکتساب نیکونامی نیست چه بعد از سالیان بسیار ذکر بذل و نوال و احسان حاتم و نوشین
روان بر زبان اهل زمین و زمان روان است **شعر** سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز ❊ مرده آنست که نامش بنکویی نبرند
این زمان ارباب سیاست و هیبت و صولت او نیز یک حکایت در قید کتابت آریم تا کمال حال او در هر دو شق که مبانی جهانبانی بران مستحکم تواند
بود بوقوف بینند ❊

حکایت

وقتی در قبیله **قاآن** از قبایل مغول ارجاف آوازه انداختند که دختران آن قوم را بموجب فرمان با مرد فلان جماعت گردانید اتفاقا از خوف دختران آن
دختران را در میان همدیگر با مرد شوهران کردند و بعضی را تسلیم آن جماعت … مسامع **قاآن** رسید از آن حال تفحص فرمود و همچنان بود فرمان داد تا تمامت دختران آن
اقوام را که از هفت ساله گذشته باشند گرد کنند و آنانرا که از آن سال بشوهر داده اند باز گیرند چهار هزار دختر حاضر گردانیدند فرمود تا آنچه امرا بودند جدا از دیگر
و یاسا داد تا تمامت حاضران بر ایشان رسیدند از آن جمله دو دختر فرو رفتند و باقیات را بر دو صف بداشت آنچه اردو را لایق بودند با حرم فرستاد و بعضی را بیوز داران
و جانورداران داد و بعضی بهر کس از ملازمان درگاه و چندی را بخرابات و رسول خانه فرستاد و آنچه باقی ماند فرمود تا حاضران از مغول و مسلمان ایشانرا ببردند و پدران
و برادران و شوهران و اقربا ایشان نظاره کنان و هیچ کدام را یارای و مجال دم زدن نه ❊

حکایت

قاآن تمامت ممالک ختای را بصاحب محمود یلواج توسامیشی فرموده بود و از بیش بالیق و قراخوجه که ولایت ایغورستان است و ختن و کاشغر
و المالیغ و قیالیغ و سمرقند و بخارا تا کنار جیحون به مسعود بیگ پسر یلواج و از خراسان تا سرحد روم و دیاربکر با میر کورکوز [illegible] اموال کماهی از آن ممالک
جمع کرده بخزانه **قاآن** می رسانیدند والله

از نارقوچین خاتون از قوم حاجیرات در وجود آمده و او را هیچ فرزند نبوده شعبه سرهای بدو قوبیچی اول بر آورده تمام شد

پسر

دوم اورده قولی

این قولی آنست که در وقتی که **مونککا قاآن** برادران خویش می آمد فرمان شده بود تا از هر یک از جوانب شعبه جدا کنند شاه زاده با لشکری جهت مدد هولاکو خان بروند از اولوس اورده او را با لشکری بفرستادند و از راه خوارزم بدهستان و ما زندران بیرون آمد و او را چند خاتون بزرگ بوده یکی ننککن نام از قوم قنقرات و دیگر قرقان نام از قوم و یکی کوکتینی نام که اینجا آمده بود و دیگر ولایت نماند و پنج پسر داشته بدین تفصیل و ترتیب ؛ تومکان ؛ تومان ؛ مینککتان ؛ اباجی ؛ سمان و ذکر شعب این پسران پنج گانه و احوال ایشان بدین موجب ست که یک یک شرح داده می شود

پسر اول

تومکان قولی

این تومکان سه خاتون بزرگ داشته یکی بولغان نام از قوم تاتار دختر ستال نویان دوم بورالون خاتون سوم از قوم ادکجای نام توماجی بود و سه پسر داشته بدین تفصیل و ترتیب که ذکر می شود

کونجوک ساروق

اورا خاتونی بوده نام او بایوتورجاق از بورالون خاتون مذکوره از قومای مذکوره و از وی دو پسر آورده دو پسر بوده ادکجای نام در وجود آمده

توقای ؛ سالملیش ایلبوقا ؛ قورا تیمور

پسر

دوم تومان قولی

از تندی کن خاتون در وجود آمده و چند خاتون و قمه داشته نام یکی خاتون بزرگ اوبورالون از قوم و او را شش پسر بوده بدین تفصیل اق کوپک دانشمند توریتاجی قتلغبوقا قتلغتیمور ایلتیمور اق کوپک پسر فرزند نداشته و نام مادر اق کوپک و از آن دانشمند و توریتاجی و قتلغتیمور معلوم نیست و قتلغبوقا از بورالون آمده از قمه او را اری بوده نام او بورالیغی

پسر

سوم مینککتان قولی

از خاتون در وجود آمده و او را خواتین و قمایان بوده باشند لکن نامها ایشان معلوم نشده و سه پسر داشته است بدین تفصیل و ترتیب

حتل اولقوتو

این مینککتان در وقتی که پدرش قولی بدین ملک آمد نوذ خود و هر سه فرزند کور مادر یکجا اینجا آمده بود

پسر

چهارم قولی اباجی

اسامی خواتین او معلوم نشده و یک پسر داشته نام او قران از دختر سلع بوقا برکور کوز در وجود آمده و این اباجی بکودکی اینجا آمده و در جاع **اباقا خان** در خراسان پیش از غوزخان بعبان سیورغامیشی و ترتیب از راه دوستی و مصلحت او را با برهم روانه کردانیدند با اولوس خویش و بهداد

پسر

پنجم قولی سمان

از قدامان خاتون در وجود آمده و خواتین بسیار داشته نام یکی ورده تبکین از قوم نایمان و او را چهار پسر بوده اند بدین تفصیل و ترتیب

باتوقتو خواهه

ازاوردا تکین زاده

شعبه قولی دو پسر آورده تمام

پسر

سوم اورده تورومیشی

واین تورومیشی پسر ندارد وخواتین او معلوم نیستند

پسر

چهارم اورده قوتک قران

بعد از اورده اولوس اورا داشته وپسر نداشته

پسر

پنجم اورده خورماقایی

اونیز فرزند نادارد وخواتین اورا معلوم نه

پسر

ششم اورده قوتوقوی

پسر

هفتم اورده ملاکو

اورا دو خاتون بزرگ بوده اند یکی را نام سولوتوخاتون از قوم ونام دیگر قوبارجین خاتون از قوم منجاقان وازیشان دو پسر داشته تمور بوقا اولقوتو

برادر

ملاکو تیمور بوقا

اورا چهار خاتون بزرگ بوده اند اول کولجین دختر بیسو نغاسان از قوم تونقورات دوم ارغون سکیت از قوم ارغونان دختر بوکی توجقار سوم توتوجین از قوم چهارم مابالون از قوم تونقورات خواهر قوتی خاتون ملاکو خان وبغیر ازیشان قوماییان داشته است واین خواتین مذکوره شش پسر داشته کویلک توقا تیمور جانکقتون بوقا تیمور

سابی اوشاتان ادلجین بوجوده آمده ارامون تکین زاده ازتوتوجین آمده مادرش مابالون بوده

هم ازتوتوجین آمده اونیز از کولجین بوجود آمده

پسر

دوم ملاکو اولقوتو

از توبارجین خاتون مذکوره آمده وچهار پسر داشته بدین تفصیل وترتیب

اوج قورتوقا بیش قورتوقا بوقا تیمور دزل

این ملاکو از قمه زاده از قوم سکقوت نام اورا ارموک ایکاجی ومویی بغایت دراز داشته چنانک بزمین می رسیده واورا فرزندان بوده اند

شعبه اورده اول برجوجی خان تمام شد بعون الله تعالی

پسر
دوم جوچی خان باتو

باتو از اوکی قوجین خاتون در وجود آمده دختر الجی نویان از قوم قونقورات و او را صاین خان می گفته اند و عظیم معتبر و ممکن بوده و بجای
جوچی خان اولوس و لشکر را می داشته و عمری تمام یافته و چون پسران چهارگانهٔ چینگکیز خان نماندند آقا جمله نوادگان او بود در میان ایشان
عظیم با حرمت و حشمت و در قوریلتای هیچ آفریده از سخن او تجاوز ننموده بلک تمامت شهزادگان مطیع و منقاد او بوده اند و چون اوکتای خان
بپادشاهی نشست جهت آنکه پیشتر حکم یرلیغ چینگکیز خان شده بود که جوچی با لشکر برود و در تمامت ولایات شمالی را از ایبیر سیبیر و بولار
و دشت قبچاق و باشغرد و روس و چرکس تا دربند خزر که مغولان آن را تمور قهلقه می گویند بستاند و در حوزه تصرف اردو او آرند
تقاعد نموده بر همان یوسون باتو را فرمود و برادرزادهٔ خود منککو قاآن و برادرش بوجک و پسر خویش کیوک خان را با امرا بزرگ
ازان جمله سوبتای بهادر مقدم لشکر از قوم اوریانکت که ناحیه بدین ملک آمده بود با لشکری بهم نامزد فرمود تا با دیگر شهزادگان جمله پیش باتو
جمع شدند و بفتح ممالک شمالی اشتغال نمودند در بیچین ییل که سال بوزینه باشد واقع در جمادی الاخر سنه ثلاث و ثلاثین و ستمایه روان شدند
و اکثر آن ولایات را مستخلص گردانیدند و در بهار قولقنه ییل سال موش موافق شهور سنه سبع و ثلثین و ستمایه کیوک خان و منککو قاآن
بحکم یرلیغ قاآن باز گشتند و بحضرت قاآن رفتند بعد از مدتی دیگر باتو با برادران و امرا و لشکر فتح آن بلاد می کردند و اوروق
او هنوز می کنند و باتو خواتین بزرگ و قومه بسیار داشته و او را چهار پسر بوده اند بدین تفصیل و ترتیب سرتاق
ابوکان
و شعب فرزندان این چهارگانه و احوال ایشان برین منطاست که جداجدا شرح داده می شود

پسر
اول باتو سرتاق

از در وجود آمده و او را هیچ پسر نبوده

پسر
دوم باتو توقوقان

و او را پنج پسر بوده بدین ترتیب قاربو موئنککا تودامونککا توتوبغا اوکاجی
و تفصیل و شعب این پنج پسر بموجبست که مفصل می گردد

پسر اول
توقوقان قاربو

او را خواتین و قومایان بوده اند اما معلوم نشده و دو پسر داشته است
توا ـــــو قالوجاک
و زنها و معلوم نشده پسری داشته دربوقا نام

پسر
دوم توقوقان مونککا تیمور

این مونککا تیمور را خواتین و قمایان بوده اند نام هر سه خاتون بزرگتر معلوم شده اوکاجی از قوم قونقرات سلطان خاتون
از قوم اوشین توتوی خاتون از قوم و ده پسر داشته است بدین تفصیل و ترتیب
الغوی از اولجای در وجود آمده اباجی تودا کان از سلطان خاتون آمده بورلوک از قوتو خاتون آمده
توقتای از اوکاجاو خاتون دختر کلش آقا خواهر منککو خان که خاتون سالجدای کورکان بود در وجود آمده و این زمان پادشاه اولوس

جوجی اوست و دو خاتون داشت نام یکی بولغان و آن دیگر نوکوجه از قنقرات و او را یک پسر است مابون نام • سراقوباه مولابای قدان • قوردقان • طغلبجه • تمام شد بعون الله تعالی وحسن توفیقه

ب——ر
سوم توقوقان توداممنکو

مادر او و آن مونککا تیمور کوجه خاتون از قوم اوران بوده وابن تودامنککو • دو خاتون داشته • اریقاج از قوم سقاب توراقلغ از قوم ایجی مامار و او را سه پسر بوده بدین تفصیل و ترتیب • اورمنککو از اریقاجی بوجود آمد • جیجکتو از توراقلغ زاده توبتای
نام خواتین او معلوم نشده و دو پسر داشته است بدین ترتیب
او را فرزند نبوده است

ب——ر
چهارم توقوقان توقیقونقا

او را خواتین بوده اند و هفت پسر داشته بدین تفصیل و ترتیب • باتوح • توکلبوقا

ب——ر
پنجم توقوقان اوکاجی

و او را فرزند نبوده

ب——ر
سوم باتو ابوکان

او را خواتین و قومایان بوده اند و هفت پسر داشته بدین تفصیل و ترتیب • باراق • بولاد • توطوح • دمدقا • احمد • سابیر • دونکور فرزند داشته است و نام خواتین او معلوم نشده
شعبه باتو دوم پسر جوجی خان تمام شد • والله المستعان

ب——ر
سوم جوجی خان برکه

او را هیچ فرزند نبوده و احوال و حکایات او در داستان هولاکو خان و اباقا خان و دیگر داستانها بیاید ان شاء الله تعالی

ب——ر
چهارم جوجی خان برکه جار

او را خاتون و قومایان بوده اند و دو پسر داشته بدین ترتیب
پسر اول این کوکجه ایلم داشته است • الحل تیمور • سلقنجی • دوقدا • توقتیمور • پسر دوم این سو بوقا را یک پسر بوده نام او • سوابوقا • شعبه برکه جار چهارم پسر جوجی خان تمام شد • والله اعلم بالصواب

ب——ر
پنجم جوجی خان سیبان

او را خواتین و قومایان بسیار بوده اند و دوازده پسر داشته است بدین تفصیل و ترتیب
باسال • بهادر • قاداق • بالاقا • جربک • مرکان • قورتقا • اباجی • سایلقان • بالجار • ساجار • قوینجی • و تفصیل شعب فرزندان این پسران دوازده گانه و نبیرگان ایشان بدین نمط است

پسر اول سیبان

بر اول

هیبان مانیال

واوراسه بربوده بذین ترتیب ایلاق تیمور بیکتیمور بیسو بوقا

بسر

دوم سسان بهادر

واودو بر داشته است اول بهادر قتلغ بوقا معلوم نیست که او فرزند داشته است یا نه

بسر

دوم بهادر جوجی بوقا

واوراچهار بربوده اند بذین تفصیل اداول بکتیمور مانککجار بیسو بوقا

بسر

سوم سسان قاداق

اوراایک بربوده باداد تولابوقا واین تولابوقا دو بر داشته مهین منکوباد وکهین تومان تمور وتومان تمور را بری بوده ادجوکونام [illegible]

بسر

چهارم سسان مالاقان

واوراسه بربوده بذین ترتیب توری توکان توقدای واین توقدا فرزند بوقا ونه بوقا

کویند وقشلاق نزدیک آب تول است بجانب دربند ومدتی تا برسانکر قراول میماند واوراسه براند تا قیرچه کوجک جارقاد

بسر

پنجم سسان جریک

واین جریک رایک بربوده توقتیمور نام

بسر

ششم سسان مرکان

واورادو بربوده اند بذین ترتیب توقاتیمور ایل بوقا

بسر

هفتم سسان نورتقا

این نورتقا یک بر داشته کیناس نام

بسر

هشتم سیبان اباجی

واین اباجی رایک بربوده ادجقوتقوقا نام

بسر

نهم سیبان سابلقان

اوراایک بربوده قتلغتیمور نام واین قتلغتیمور هفت بر داشته نورالتای بکتیمور نورالغی اوتمان سایاق بیسو بوقا تیمورتای

بسر

دهم سسان باباجان

اورا یک پسر بوده است اوکان بوردان نام واین اوکان بوزکان یک پسر داشته نام

پسر

یازدهم ماجان

اورا یک پسر است قوجی نام

پسر

دوازدهم توبحی

واورا هیچ فرزند نیست

شعبه سیبان پسر جوجی تمام شد تحین تو میقه

پسر

ششم جوجی خان مانکقوت

اورا دو پسر بوده اند سوبکای توقوز وشعب فرزندان این پسر مذکور بدین موجب است اول ننکقوت واورا دو پسر بوده اند ماجار اورا پسری بوده نام اوکورک کیحک قوجی سوبکای اورا چهار پسر بوده بوراجار کوجبور ایشان دورا تو

پسر

دوم ننکقوت توقوز

اورا سه پسر بوده اند بدین تفصیل تالومتای ارسلان بورالسقی شعبه مانکقوت ششم پسر جوجی خان تمام شد

پسر

هفتم جوجی خان بوال

اورا دو پسر بوده اند تاتار منکقدو وشعب فرزندان این دو پسر بدین موجب است پسر اول توقال ماجار اورا پسری بوده توقای واین توقای سه پسر داشته بدین تفصیل جوله بوله بوری پسر دوم بوال منکقدر توقلو اورا پسری بود نام اوکردی اوروس بلکه و دو پسر دارد توتوح احمد اوزبک فرزند ندارد ساسین اورا یک پسر بوده ایت باساد اوروس اوزبک توزبقا توغلوجه ایلیامیش شعبه بوال هفتم پسر جوجی خان تمام شد بعون الله تعالی

پسر

هشتم جوجی خان جیلاوقون

واورا فرزند نبوده است

پسر

نهم جوجی خان شینکقوز

اورا سه پسر بوده اند واسامی ایشان و فرزندان و شعب و نوادکان ایشان بدین موجب است پسر اول سیو بوقا واورا پنج پسر بوده اند بدین موجب بوالیقی کوبلک توداکان توداجو اجیحی پسر دوم شیراموں سه پسر داشته است خوارزمی مادرش بوراوجین ازمامار جاقوتو مادرش قوبلوقان اوسلدوس برام مادرش توقلاق قمه بود پسر سوم لحاد اورا سه پسر بوده اند اوروساق بایان بایقو شعبه شینکقوز نهم پسر جوجی خیمیای تمام شد والمنة لله

پسر

دهم جوجی خان جیمیای

اورا خواتین و قمایان بوده اند و دو پسر داشته هندو و تودا و دو شعب و فرزندان ایشان بدین موجب است پسر اول جیمیای هندو

اول	دوم	سوم	چهارم
یاوداعینی ولایت بسیار بجانب او باشد	دوکر یعنی جمعیت کردانیدن	دودرغه یعنی ملک گرفتن و پادشاهی کردن	یابولی یعنی
معنا • اونقون • اندام گوشت	معنا • اونقون • اندام گوشت	معنا • اونقون • اندام گوشت	معنا • اونقون • اندام گوشت

فرزندان

ولدوز خان که پسر سیم بوده چهار نفر

اول	دوم	سوم	چهارم
اوشر یعنی چالاک و شکار جانور دوست	قزیق یعنی قوی حال و در یاساق مجد	بکدلی یعنی مانند بزرگان عزیز باشد	قارقین یعنی آش بزرگ و سیر کننده باشد
معنا • اونقون • اندام گوشت	معنا • اونقون • اندام گوشت	معنا • اونقون • اندام گوشت	معنا • اونقون • اندام گوشت

اقوام

اوغوز که بدست چپ تعلق دارند و فرزندان سه پسر کهین اند از هر یک چهار پسر دوازده پسر

فرزندان

کوک خان که پسر چهارم است چهار نفر

اول	دوم	سوم	چهارم
بایندر یعنی آن زمین همیشه پرنعمت باشد	بچنه یعنی نیکو سعی کند	چاولدر یعنی نامور و دورست	چپنی یعنی هر جا که یاغی بیند جنگ کند
معنا اونقون اندام گوشت	معنا اونقون اندام گوشت	معنا اونقون اندام گوشت	معنا اونقون اندام گوشت

فرزندان

طاق خان که پسر پنجم است چهار نفر

اول	دوم	سوم	چهارم
سالور یعنی هر جا که رسد شمشیر و چماق او روان باشد	ایمور یعنی بسی جای نیکو و توانگر باشد	الایونتلی یعنی چهار پایان او نیکو باشند	اورکوز یعنی کار نیکو و ساده ...
معنا اونقون اندام گوشت	معنا اونقون اندام گوشت	معنا اونقون اندام گوشت	معنا اونقون اندام گوشت

فرزندان

تنکز خان که پسر ششم است چهار نفر

چهارم	سوم	دوم	اول
قنق یعنی در هر موضع که باشد عزیز باشد	سوه یعنی در جنه او بالاء همه باشد	یوکدور یعنی همه را تواضع وخدمت کند	ملدر یعنی نیکو و بزرگی و سادری
نغا اونقون اندام کوشت	نغا اونقون اندام کوشت	نغا اونقون اندام کوشت	نغا اونقون اندام کوشت

وچون حکایات وتواریخ ایشان مرتیب علی حده در ذیل این تاریخ مبارک خواهد آمد اینجا بکلیه اطنابی نمی رود واین
اقوام بموجبی که شرح داده شد جمله موجود بودند وخدای تعالی چنان خواسته بود که در زمان نبوت سید المرسلین ورسول
رب العالمین پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم اضافت اسلامیان کردند وعاقبة الامر چنان شد که
میلد وسالها بسیار بعد از اوغوز وفرزندان او از این اقوام پادشاهان بسیار بوده اند وبعد دوری از این شعب بیست وچهار
کانه مذکور پادشاهی توی چال صاحب دولت بنامی اند وبعدتی مدید پادشاهی در خاندان او باقی می ماند و بار دیگر
پادشاهی در شعبه سالور بود وبعد از آن از شعبه ودیگر شعبها پادشاهان معتبر بوده اند چنانک حکایت
هریک از ایشان در تاریخ اوغوز که ذیل این تاریخ خواهد بود بیاید وحکم وپادشاهی ایشان بدین ملک ایران رسیده ودرین
دیار پادشاهان وامراء بزرگ بسیار معروف ومشهور ومعتبر هستند از اوروق اوغوز لکن هر کسی را معلوم نه که از فرزندان
اوغوز اند وجماعت ترکمانان معین دانند که هر پادشاهی وهر امیری از کدام شعبه این اقوام اند وسلاطین آل سلجوق
واجداد ایشان که پادشاهان بزرگ معظم بودند ودر دیار توران وایران قریب چهارصد سال پادشاهی کردند ودار الملک
دیار مصر تا حد ودختایی در تحت فرمان ایشان بود از شعبه قنق بوده وتاریخ ایشان نیز در ذیل این کتاب ضمیمه تاریخ اوغوز علی سبیل
الایجاز خواهد آمد وچون قوم اویغور نیز از جمله اتراک اند ومقام ایشان بحد وولایت مغول نزدیک ودرین تاریخ ذکر رفته که از
عزاد کان اوغوز اند ایشان نیز بعدد تاریخی هست بعضی از آن در ذیل این کتاب خواهم آورد وهمچنین تواریخ اقوام ختای
وقراختای وچین وماچین که مغولان آنرا سکیاس می گویند واهل ختای منزی وجو رجه وحکایات تواریخ کورخانان
قراختای که پادشاهان ترکستان وماوراء النهر بودند وتاریخ سلطان محمد خوارزمشاه وپسرش جلال واقوام ایشان
چون همه در عهد دولت **چینگگیزخان** واو روغ او مقهور وتاچیز کشتند وتا آخر بماندند مسخر ومطیع فرمان ایشان
شدند بعضی حکایات واحوال ایشان تعلق بدین تاریخ دارد در هر موضع که مناسب شد بیاید وچون هریک از آن اقوام
را که ذکر رفت علی حده تاریخی مضبوط موجود بود ودر سوابق ازمان بدین ملک نرسیده درین وقت که بران اطلاع ووقوف افتاد
خواستیم که آنرا نیز اضافت این تاریخ کنیم وجهت آنک شرح وبیان کمابیش احوال در اثنا حکایات لیکن موجب تخلط وناهمواری
سخن گشت درین میانه ننوشتیم وعلی حده ذیل این تاریخ مبارک ساخته شد والله الموفق

فصل

دوم در ذکر اقوامی از اتراک که ایشان را این زمان مغول می گویند لکن در زمان قدیم هر قوم از ایشان علی الانفراد بلقب
واسمی مخصوص بوده وهریک علی حده سروری وامیری داشته واز هر یکی شعب وقبایل منشعب گشته مانند اقوام جلایر وتاتار
وغیرهم چنانک درین فصل مفصل می آید ویورت ومقام ایشان بمواضع معین بوده وصورت ولغات ایشان با شکال ولغات مغول
مانند چه در آن زمان شعبه مغول قومی از اقوام اتراک بودند واین زمان سبب دولت وعظمت وشوکت ایشان دیگر اقوام
را جمله بایشان منحصر گردانیده اند وحکایات اقوام مذکور برین نمطاست که در قلم می آید

قوم

جلایر وشعب ایشان وبعضی حکایات که ایشان تعلق بدو دارد اجمال از آن حکایات در تاریخ

جینگکزخان و دیگر تواریخ کنند این اقوام در قدیم الایام بسیار بوده اند و هر شعبه از ایشان امیری و
پیشوایی داشته و در عهد جینگکزخان و این زمان نیز امرا بسیار از ایشان در توران و ایران بوده اند و هستند
و مقام موضعی در موضع اونن بوده و روایت می کنند که در زمان قدیم لشکر ختای آن بعض را ایشان قتل کرده اند
که توانستند جست و چون گریخته می رسند مونولون خاتون توبنن بود بکشتند چنانچه در داستان او بیاید و دیگر
اقوام جلایر از ایشان بازخواست کردند که چرا بچنین حرکتی مذموم اقدام نمودند و بدان سبب بعضی از ایشان را
بقتل آوردند و بعضی دیگر اسیر و بنده قایدو خان پسر دوتومنن و فرزندان و خویشان او شدند و میراث از پدر
بپدر جینگکزخان رسیدند بدان واسطه این قوم او تکو [illegible] بوده و بسیاری از ایشان در زمان او و اوروغ
او امیر و معتبر و محترم گشته اند و هر یک بسببی چنانچه شرح آن داده شود و این قوم جلایر هشت شعبه
بزرگ اند که هر یک علیحده قومی بسیار شده اند بدین تفصیل جات توقراون قنکساوت
کومساوت اویات نیلقان کورکین طولانکقیت توری شنکقوت
و از جماعت اقوام جلایر مشهورتر و بزرگتر بوده از قوم جات و جماعت لشکر دست چپ جینگکزخان
او داشته و فرزندان او را این لقب گویانگ می گویند و معنی آن بزبان ختای خان بزرگ باشد بوقتی که
جینگکزخان او را بموضعی که قراون جیدون می گویند با لشکر گذاشته بود اهل ختای این لقب بر
وی نهادند و بسبب آن بمغول گویانگ در عهد اوکتای قاان قاید مقام پدر بوده و این
لقب جینگکزخان بروی نهاد و بنتون نویان که امیری بزرگ از آن قوبیلای قاآن
بوده و او را با برخورد نوبوقان بجانب قایدو بلشکر فرستاده و بسبب مخالفت شهزادگان او را گرفته اند
و بقایدو سپرده و بعد از چند گاه او را رها کرده و چنانچه شرح آن بیاید و در این ولایت از قوم ایشان جلایر
قوم امیر هزار بوده و برادرش اوموق و در زمان جینگکزخان جوچی ترمله برادرزاده جوچی جاورقای بوده
اند و بواسطه ایشان میان جینگکزخان و جاموقه جنگ افتاده بموجبی که ذکر آن خواهد آمد و جوچی
ترمله مذکور را پنج پسر بوده اند توقتو قدورودر قرنقای ایلکا ارین
ازو فرزندان توقتو در تومان اکد اولقون امیر هزار فرزندان توقتو [illegible] و دوق خماتای
بوده آمد و از فرزندان او نولادور نامی را براق بایلچی بحضرت اباقاخان فرستاد تا ایشان توغاق بخواهند
چون خبر آمدن براق رسید اباقاخان فرمود تا او را بگیرند و لیکن بحیله امده بودی و دروغ لعنتی او عرضه داشت
که چون بنده را می فرستادند ازین فتنه و عزیمت اینجا خبری نبود و زمان بغداد پیوست تا او را در زندان دارالسلام بغداد محبوس
کردند آنجا بماند و از فرزندان او دیلنجی نامی هست پیش چله می باشد و مرتوقتای توکچی بوغون شحنه گرجستان بود و برادرش
سمور بوده است که براه تورجی پیش شهزاده خربنده است و ایلکای نویان امیری بزرگ بود که با هولاکوخان
اینجا آمد و معروف و مشهور و او را ده پسر بوده اول طوغان در ولایت مغولستان بماند و اینجا نماند و این طغان را ده
پسر بودند که بدین ملک آمدند توکچی و اوردم ابسا [illegible] دوم سیکتور نویان و پسران او [illegible] سکتور [illegible] جیله [illegible]
چهارم هندو و پنجم تکه ششم اوقاتو [illegible] سوم طوغان [illegible] بوده و داشت [illegible] کوکجک [illegible]
ابوبکر نام امیر هزارست در خراسان پیش شهزاده خربنده می باشد پسر چهارم [illegible] دای و [illegible] بود
پسر پنجم توتو پسر او چین و برادر جبیر پسر ششم اشن [illegible] ساله [illegible] در جنگ بکشته شد پسر هفتم
جلایرتای پسر او قراوتا ملازم شهزاده [illegible] می باشد پسر هشتم [illegible] بوقتو [illegible] [illegible] قاخان بود
در جنگ روم [illegible] کشته شد و برادر او [illegible] ملازم [illegible] تو [illegible] پادشاه اسلام او را با [illegible] پناه

بعد از ثبوت گناه بر نهم اتفاقا امیری بزرگ از آن کیخاتوخان بود نایب و اورا بکشت برادران و حسین
کورکان و موسابیل و ادوجی اند بر دهم طغان بوقا برادر حلارای و نغلاور و حلابجی ازین برادر ده
کانه سنیلو و طوغان و طوغان بوقا هرسه از یک مادر بوده اند بوکاون نام و امیری دیگر از قوم جلا قدان نام ملازم
چنگیزخان بوده و پسری داشته نام او اباوکه و این ابلوکه را با لشکر هم بر خود هوکتای قاان داد سبب آنک
اتابک او بوده بود و در زمان طفولیت ورا پدری داشت و در رجاغ اوکتای قاآن معتبر و معظم و پیر و امیر
لشکر بود می گویند پدر امیر ارغون در وقت قحط و تنگی امیر ارغون را بیک ران گوشت گاو به سده ابلوکه نویان قدان فروخته
بود و چون پسر خود را براه کابیا ولی به هوکتای خان داده بود امیر ارغون را براه نوکری آن پردان ونده
و خدمتکار او بود و چون مردی جلد و کاردان و فصیح و عاقل بود روزگار او بالا گرفت و از مرتبه اقران و اکفا بگذشت و از
حکایت در فصل اوراث باید و قاید و ایلچی پیش اباقاخان فرستاده بود دانشمند نام بر ابلوکه ورا پدر
بخشیده و اوکتای قاآن این الجدای را باشیلی قوتوقو بهم ملازم گردانید تا صندلی او بر می گرفته و باشیکی
قوتوقو در ادرومی رفته و اداب و رسوم و هنرها اموخته و بتدریج امیر معتبر شده و بوقت جلوس منگو
قاآن بر تخت خانی گفته است که شما جمله قرار کرده اید و گفته که مادام که از فرزندان هوکتای قاان
گوشت پاره شد که اگر در میان علف پیچند گاو آن علف را نخورد و اگر در میان پیه پیچند سگ به آن پیه ننگرد ما اورا بپادشاهی
قبول کنیم و دیگری بر تخت ننشیند چگونه این زمان دگرگون می کنید قوبلای قاان در جواب این سخن
بر سبیل معارضه فرموده است که شرط چنین بود لکن شروط و سخن و یاسا قدیم پیشه شما دگرگون کردید اول الک
چنگیزخان فرموده که اگر از اوروق ما کسی یاسا دگرگون کند ازو با تمامت اقا و اینی باتفاق کنگاج
ناکرده قصد او نکنید شما چرا التالوقان را کشتید دیگر اوکتای قاان گفته بود که پادشاه شیرمون باشد شما
چگونه بدل خود کیوک خان را پادشاهی دادند چون الجدای این سخن بشنید گفت بدین وجه حق با شماست و این جواب
بجای خود مستوجب باید و در عهد منگو قاان منکوسار نویان از قوم جلایر امیری بزرگ و مهین یارغوجیان
بود و سبب رفعت و مرتبه و بزرگی او آن بوده که بوقتی که منگو قاان نایب را خود تولوی خان بجانب
ولایت قپچاق با لشکر برنشسته و قپچاقان را گرفته در آن جنگ لحامیتی کرده است منگو قاان قپچاقان
معتبر را بدو سپرده تا ایشان را اسیر برد و باورد و رسانند در آن باب سعی بلیغ نموده دیگر در آن زمان که فرزندان کیوک
خان با منگو قاان مخالفت اندیشیدند یارغوجی بزرگ او بود روی و دل نادیده ماریک رسیده و گناه کاران
را بیاسا رسانیده دیگر در وقتی که منگو قاان بجانب ننگیاس بجنگ برنشسته اوتیر ناوی بوده و انجا مانده و از فرزندان
او در بن سلک هند و مور بوده که او را منگو قاان بوسان بوسامیشی فرموده فرستاده بود و قورمیشی و ایلمور و دیگران
برادران داشت از قوم اویات اوکلای توقوجی با باتو نوکوخان امده بود تورسول شده او روق وی و برادران
او بودند و ملازم بندگی اباقاخان یک نوبت اروق برسالت بندگی قاان رفته و کوک تمغا از آنجا آورده
و انجا و بنجابان شهادت یافت و توبامیشی رفته بعد از آن بترتیب اباقاخان امیر شد دوقا اول تمغاجی بود و خزانه
بوستین می داشت و در زمان ارغون خان امیر معتبر شد و کیفیت ارحال بجای خود گفته شود و از خویشان
ایشان قپچاق و فرزندان قپچاق غازان و اینک توغلی و عینه بیک بودند و جماعه هزاره بر آغان و اوتول بغا از خواص
بوده از قوم توقراوت واو روو ... تان ماجو و پسرش الیتور بوده بودند و بیار رسیدند و برادر عیسی هست امیر
برطار که امیر هزار است ... امیری دیگر در عهد چنگیزخان بوده که نام او ... و سونکتای بازرد
از ممالک فرموده بود ... از جانب آب ... برآوناورجی منکلی قامان است ... نکودر بود و در زمان

چنگیزخان از قوم

چنگیزخان از جمله هزاره دست راست که ملازم بودند و بوقت آنک سلطان جلال الدین از آب سند گذشته
بکوبخت اورا با لشکر بر عقب او بهندوستان فرستاد چون اورا نیافت بعضی از هندوستان را غارت کرده باز گردید و
و بندگی چنگیزخان آمده و در حالت قوبلای خان از فرزندان مانوی نام جای اورا داشته
و اصل آلمی که از پیش قاآن آمده بود خویش او بوده و درین اوقات امیر هزاره که نبیره جد که مانی می نشست
و نورین آقاجی که ملازم است از خویشان وی اند و اورا برادری بزرگتر بوده هم امیر دست راست نام او برقای را نوبان
و از جمله هزاره دست چپ لشکر چنگیزخان سودو نام از اقوام جلایر بود و از فرزندان او کوروت بندگی
قاآن رفته بود برسالت و بالجمین از دست چپ یک هزاره دو برادر داشته اند از جلایر نام یکی اوقای قلاجه و دیگر
قراجو و با آنک خاندان یاد کرده شد بنده قدیم چنگیزخان و بندران او بودند ایشان از دیگر امرا زیادت خدمت کردند
و چون درینه حقوق ثابت داشتند چنگیزخان خواسته که ایشان را از جمله امرای بزرگ گرداند راضی نشده اند
و گفته که ما را پدر تو یسوکای بهادر بنده داده است که گوسفند نگاه داریم بدان سبب یک هزاره می داشته اند و لوسعندان
خاص را نگاه می داشته سابا بدسرتاق نوبان که در زمان طفولیت ارغون خان در خراسان و مازندران
امیر اردو او بود و برقاجار از نسل ایشان بوده اند و چنان می گویند که در وقتی که قوم مرکیت فرصت یافتند و خانه
چنگیزخان را غارت کردند خاتون اورا که بجوجی حامله بود بسبب آنک در آن وقت میان مرکیت و اونک خان
صلح رفته بود پیش اونک خان فرستادند چون اورا با پدر چنگیزخان دوستی قدیم بوده و اورا فرزند می
خوانده آن خاتون را همچون عروسان داشت و بنظر عنایت و شفقت بوی نگریست و چون امرا گفتند که اورا می بایستند جواب
داد که عروس منست شاید بنظر خیانت بوی نگاه کردن چنگیزخان چون خبر یافت این سبا را که جد سرتاق
نوبان بوده بطلب آن خاتون فرستاده اونک خان اورا احترام و مراعات کرده بدو سپرد و روی بندگی چنگیزخان
نهادند در راه جوجی در وجود آمد و چون راه مخوف بود مجال مقام و ترتیب گهواره نیافتند قدری آرد خمیر
نرم کرد و اورا در آن پیچید و در دامن خود گرفته با آزرم بیاورد تا اعضاء او بدرد نیاید و نام او بدان سبب جوجی کردند که ناگاه
در وجود آمده و برادر موقلی کویانگ طایبون نام یک هزاره دست چپ می داشته و از جمله خویشان ایلکای نویان امیر دولادای یارغوجی
بود اورا با هزاره بهم قوبلای قاآن بلکوتان داده است و ادلدور قورچی که چهار اردوی بزرگ چنگیزخان را
شحنه بود و یک صده از جمله هزاره خاص او داشته هم از قوم جلایر بود و بوقت آنک چنگیزخان لشکر بفرزندان می داد امیری
را از جلایر به جغتای داد نام او موکه و پیش سو امیر لشکر براق بود که اورا بکه سوردی گفتند

قوم سوم

سونیت و قومی که ایشان را قبترون گویند که از سونیت منشعب اند از قوم قبترقس
درین ملک کمتر بوده اند اما از غلامان مغول که از اولوس قاآن و قاید و بیتای می آورند ازین جنس غلام هستند
و از قوم سونیت امرای بسیار بوده اند و در زمان چنگیزخان چون زملغون قورچی ... و بعد از قاآن چنگیزخان
چون بکه جه و سونای که بزمین ایران آمده بودند و براه تیمور قهلقا باز گشته بندگی اوکتای قاآن رسیده اند
و اوکامشی که جورماغون را با چهار تومان لشکر تمام معین کرده بدین جانب روانه کردند و لشکرها آن باشد که هر لشکرها تخصیص کرده
از هزاره و صده بیرون کنند و بولایتی فرستند تا آنجا مقیم شوند و چندی از امرای بزرگ با او هم آمده بودند از هزاره و تومان ...
و هر چند آن امرا از نسل دیگر بوده اند ذکر ایشان در آن شعب بیاید لیکن چون حال آن امیر جکانی مفرد است هم اینجا ذکر او آمده
مشروح بگوییم ازین لشکر یک امیر تومان بابجو نویان بوده از قوم سونیت خویشان قدیم و چون جورماغون نماند قاآن

مامورا ایجای او نصب فرموذ وچون هولاکوخان بذین ملک رسید وباجو نویان در استخلاص بغداد سعی تمام
نموذه وکوچ بنیو داده امیری تومان بروی مقرر فرموذه وبعد از وفات او پسرش اواک تومان بذر داشته وچون اواک نماند
بعضی از تومان وی بقیاتای بورالغی توسامیشی فرموذ وبعضی را بغاران از قوم جلایر که اقا انکل طوقلی بوذ ارغون خان
وبعد از ایشان به اسمه یک برادر بغاران مذکور داذ وچون او باسوکاه یکلی شد اباقاخان پادشاه اسلام
اورا یاسا رسانید وان لشکر را ببرادر سولامش فرموذ چون او دل دگرگون کرد اورا بیاسا رسانید وهزاره اورا بوقاجار دیکرها
بهرکیجوا لکرد وامیری دیگر از امراء تومان مادابیوذ بوذ از قوم قوراس ودر زمان جنگزخان امیری بزرک
معتبر بوذه وبادی واه بعاجوی داشته وچون بذین ملک آمدند بعضها تومان خودی دانسته وبعد از وپسرش خوجه نویان
جای او دانسته وپسران خوجه نویان نوناوبولاغر که امیر هزار بوذند وپسران تونا تورا گودکان وبارولاذ وبوزوسچی
بوذند که ایشان را سبب آنک بعدار ارغون خان با امرا سمیر دل دگرگون کردند بیاسا رسانیدند ویکی امیر تومان دیگر
ملکشاه بوذ که لشکری از اویغور وقارلوق وترکمان وکاشغری وکوجای جمع کرده بوذند وبوی داده چون وفات کرد جای او
بپسرش هندوجاق دادند وملک هم رای گناه بکشت وبذان سبب امیر ارغون بحکم یرلیغ منکوقاان اورا
بردر طوس بیاسا رسانید وخانها او رآنو اودغ جهارسر جنگزخان بخش کردند وبرادرش سالارتیک را بجای
او منصوب کردانیدند ودروقتی که کیتبوقا در حدّ مصر کشته شد سالارتیک با او بود گریخته باز آمد هولاکوخان
بذین سبب اورا در گناه آورده بیاسا رسانید وآن هزارها ودیگر امرا حواله فرموذ از انجمله یک هزاره این زمان ناولدار دارد
وبعضی امرا هزاره که باجورماغون آمده بوذند واکنون معلوم شده یکی بذرتر امو در سارغی بوذه که در روم امیر هزار بوذ ویکی دیگر
مینک ایکاتمش که علی بخشی برادر بوذ یک هزاره او بعوراوی دانسته امیری دیگر اسکه تویان بوذه وچون نماند خویشاوند
او هورمه جای او دانسته فرزندان اوکلکای وطغای آنذ امیری دیگر جغتای بزرک قورچی بوذه از قوم ارلات از خویشان
بوغورچین نویان اورا ملحدان کارد زدند وپسران اوطوقلادای یارغوچی وباتمور وقرابولغان وپسر اقتای دمرطولدای
انش تمور وتوقتمور وقرابولغان مذکور امیر هزار بوذ ویارغوچی وپسر آقتای رادرجک تودان وتوقو بروم
مضیان بکرفتند وانجا بردند امیری دیگر جغتای کوجک بوذه وچون در آن زمان جغتای نماند نام او فوت
شد وبعد از آن اورا سونتای خواندند جهت آنک از قوم سونیت بوذ ودر ابتدا امیر هزاره بوذ چون بذر طغار توقو بوقا
نویان نماند جای او سونتای دادند وپسران او املچین بهادر وطغای بوذند وپسر املچین بورالغی وتابوقا بوذند
وپسران بورالغی جبرئیل ومکاییل چون سونتای نماند جای او بهولقو تو قورچی دادند از قوم منکقوت عم تلغشاه نویان
ودر زمان ارغون خان بطغاجار دادند وپادشاه اسلام بالدو توسامیشی فرموذ ودیگر امرا از قوم سونیت
بسیار بوذه اند مثل ناک در عهد جنگیزخان امیری بوذه تیمور نام وبرادری داشته نام او تمور بادرجی بوذ
از اردو خاتون بزرک جنگیزخان مادر جهار پسر بوذه قورچین واز هزاره خاص یک صده او دانسته ودر عهد
او امیری دیگر از دست راست بوذه نام او اوکلی جربی ویکی از دست چپ نام او بنوذر نویان قورچی جنگیزخان
بوذه وپسری داشته بغایت دانا مالوجاتک ودر عهد منکوخان نام او وسارل قورچی شد در مراح او پاره ضعف
دستی بوذه وبذان منسوب کشته واملچین وبودای اقباجی از خویشان بنوذر نویان بوذه اند وایتوکان جاساون که در عهد اباقاخان
بوذ از قوم سونیت بوذ حالی این مقدار معلوم است

قوم

تاتار از قدیم باز نام ایشان در جهان مشهور بوذه وشعب فراوان از ایشان منشعب گشته
ومجموع آن قوم هفتاد هزار خانه بوذه اند وموضع ومقام ویورتها ایشان قوم قوم وشعبه شعبه علی حده معین بوذه

قسم

دوم از داستان جوجی خان

در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او و دیگر یایلاق و قشلاق و بعضی جنگها که کرده و فتحها
که میسر شده و مقدار زمان دولت او چینگگیز خان تمامت ولایات و الوس که در حدود اردیش و کوههای التای بود و یایلاقها و قشلاقها
آن نواحی جمله به جوجی خان توسامیشی فرموده بود و یرلیغ نافذ گردانیده که ولایت دشت قبچاق و ممالکی که در آن جوانب است مستخلص گردانیده در تصرف
آرد و یورت او در حدود اردیش بود و مقر سریر مملکتش آنجا برین هیأت که ثبت می افتد والله اعلم



حکایت

احوال جوجی خان • بر سبیل اجمال

چون جوجی خان پیشتر از پدر وفات یافت چنانکه باقی که علیحده بوی مخصوص باشد و بطریق استقلال پادشاهی توان کرد بنا بر سبب مجملی از احوال او که مشروح آن در داستان چنگیز خان یاد کرده شد و اینجا در قلم آمد و شرح احوال رنجوری و وفات وی تقریر می رود و آغاز است که جوجی خان بحکم چنگیز خان همواره بلشکرها بر می نشسته و بسیاری از بلاد و ولایات را مستخلص و مسخر گردانیده و بتوفیق که چنگیز خان عازم ولایات تازیک گشته بنقطهٔ اترار رسیده او را جهت فتح اترار نامزد فرمود و آنجا بگذاشت و جوجی خارج در داستان چنگیز خان گفته شد اترار را بستد و قلعه او را مستخلص و خراب گردانیده مراجعت نمود و دو ولایت باقی که در ممر او افتاده مسخر میکرد تا بجند و برتند که بخدمت پدر رسیدند باز از آنجا چنگیز خان او را با برادران جغتای و اوکتای باستخلاص خوارزم نامزد فرمود چون آنجا را محاصره کردند بسبب ناموافقتی او و جغتای استخلاص میسر نمی شد چنگیز خان فرمود که در آن کار مقدم اوکتای باشد او از راه کفایت میان برادران موافقت پیدا گردانید و باتفاق خوارزم بستدند و جغتای و اوکتای بجانب پدر متوجه گشته در قلعه طالقان بندگی چنگیز خان رسیدند و جوجی هم از خوارزم بطرف اردیش که اغروقها او بود توجه نمود و با اردوها خود پیوست پیش از آن چنگیز خان فرموده بود که جوجی باستخلاص ولایات شمالی چون بلار و باشغرد و اوروس و چرکس و دشت قبچاق و دیگر ولایتها آن حدود برنشیند و مسخر گرداند و چون او از آن کار تقاعد نموده بجانبها خویش رفت چنگیز خان بغایت رنجیدگی فرمود که روی و دل با دیده او را یاسا رسانم و جوجی را عارضه طاری شد و بدان واسطه چون پدر از ولایات تازیک باز گشته باردوها فرو آمد نتوانست بخدمت آمدن چند خروار شکاری بفرستاد و تمهید معذرت کرد و بعد از آن چند نوبت چنگیز خان باستحضار او اشارت فرمود و بواسطهٔ رنجوری نیامد و عذر آورد و بعد از آن شخصی از قوم منکقوت از حدود یورتهای جوجی می آمد و جوجی کوچ کرده از یورتی بیورتی می رفته بیماران بکوهی رسیده که شکارگاه او بود و چون خویشتن ضعفی داشت امرا شکار را فرستاده که شکار کنند آن شخص چون آن جمع را دید که شکار می کردند پنداشت که جوجی است چون بندگی چنگیز خان رسید از حال پسر جوجی پرسید تقریر کرد که از رنجوری خبر ندارم اما بفلان کوه شکار مشغول بود از آن سخن بارهٔ غضب چنگیز خان ... ال آمده و تصور کرده که همانا یاغی شده که سخن پدر التفات نمی کند و گفته است که جوجی دیوانه گشته با چنین حرکات میکند و فرمود تا لشکرها بجانب او برنشینند و در مقدمه جغتای و اوکتای روانه شوند و خویشتن بر عقب برنشیند در اثناء آن حال خبر واقعهٔ جوجی برسید در ساعت و چنگیز خان عظیم غمگین شد و تفحص کرده تا آن دروغ برون آمد و محقق شد که جوجی در آن وقت بیمار بوده و شکارگاه نه آن شخص را طلب داشت تا یاسا رساند او را نیافتند و معتبران الغان ... در وقت آمدند و تقریر کردند که وفات جوجی در میانه سی و چهل بوده و این سخن بقیاس نزدیکتر و بعضی میگویند که او در بیست سالگی بوده و آن سهو محض است و بعد از وفات او و اوان چنگیز خان چون قاآن بر تخت نشست بوجهی که پیش از آن بیرلیغ چنگیز خان نامزد گشته بود در باب جوجی فتح ولایات شمالی را با اوروق او توسامیشی فرمود و ایشان بهم یکدیگر شهزادگان بدان مشغول شدند تمام شد بعون الله تعالی

حکایت

احوال اوروق جوجی خان

بعد از وفات او از جلوس پسر یک بقایم مقامی او و جنگها که بهر وقت کرده اند و فتحها که دست داده و حوادث که واقع گشته

حکایت

جلوس باتو بقایم مقامی پدر و ذکر احوال او در مدت پادشاهی

چون جوجی خان وفات یافت پسر دوم او باتو قایم مقام پدر شد با لوس خویش بر تخت نشست و برادران مطیع و منقاد او شدند و الله

اوزی بکذشت وسه هزاره وامیرکه می رسید ایشانرا استمالت میداد و می کفت که پیری در می آید ترک عناد و جدل و فتنه کرده ام با هیچ آفریده
سر کفتار و اندیشه کارزار ندارم لیکن مرا از چینککزخان یرلیغ است که در الوس و آدروق و اکر کسی براهی کند و الوس را پریشان دارد
آن سخن را بپرسید و دلها ایشانرا با یکدیکر موافقت دهم هزارها و لشکریان چون آن نصایح می شنیدند و آواز اشتیاقی در حق خود می دیدند
تمامت منابع و مطاوع او کشتند و چون نزدیک اردو برادران مذکور رسید خود را بیمار ساخته چون تازه می اشامید و بتی از کلو بر می انداخت و طریق
مدارا و ملاینه می سپرد و بخفیه نزد توقتا پیغام فرستاده بود که می باید مستعد باشی و بعد از اعلام با لشکری که دست دهد بیایی باذ تولابوقا آوازه
کوتاه دستی و کم طمعی نوقای شنید و اکر خون از کلو بر می انداز برادران را الزام کرد که هرچه زودتر صحبت پیر ضعیف که ترک دنیا کرفته و عزم سفر
آخرت جزم کردانیده دریابید و اکر تهاون و تقصیر جایز داری شیرها در آن بر شما حرام باشد برادران بی حزم و احتیاط سخن او را برسم عیادت
پیش نوقای آمدند و او بطریق نصیحت با ایشان کفت که ای فرزندان برادران شما را خدمت کرده ام و قدیما وحدیثا انواع حقوق ثابت کردانیده
از این روی شما را سخنی بی غرض پیش شنید نیست با مخالفت شما را بموافقت حقیقی مبدل کردانم صلاح شما در صلح است قوریلتای سازید تا شما را صلح دهم
و دم بدم خون فسرده از کلو بر می انداخت و توقتا را اعلام کرده بد از حرب بختی برادران غافل می داشت ناکاه توقتا با هزاره چند در رسید و آن شهزادکانرا
بکرفت و برموز هلاک کرد و نوقای هم در زمان باز کشت و از آب اسل کذشته روی بیورت مالوف خود نهاد ما رب اغفر واختم بالخیر

حکایت

جلوس توقتا بپادشاهی الوس خویش و وقوع مخالفت میان او و نوقای و محاربت ایشان با یکدیگر
و مصاف دادن نوقای با توقتا و کشته شدن نوقای واتلم

توقتا بعد از آنکه بمدد و معاونت نوقای شهزادکان مذکور را بکشت بر تخت باستقلال متمکن شد و کرات بری نوقای ایلچیانرا فرستاد و او را بمواعید
خوب مستظهر کردانیده استدعا کرد نوقای اجابت نمود و بدر زن توقتا سالجیدای کورکان از قوم قنقرات که شوهر کلمش اقا خاتون بود دختر نوقای
قیان نام را جهت پسر خویش یایلاق نام که از خاتون مذکور آورده بود بخواست نوقای اجابت کرد چون زفاف با نام رسید بعد از چندکاه دیاق
خاتون مسلمان شد با یایلاق جهت آنک ایغور بود بد می ساخت و میان ایشان بواسطه ملت و معتقد همواره منازعت و قیل و قال بود ایشان مادر را
خوار می داشتند او بدر و مادر و برادر از اعلام کرد نوقای بغایت برنجید و ایلچی پیش توقتای فرستاد و پیغام داد که معلوم عالمیان است که چه مایه محنت
و مشقت کشیده ام و خود را بی وفایی و بدعهدی منسوب کردم تا مملکت تخت ترا مستخلص کردانیدم این زمان بر از تخت سالجیدای کورکان
حکم میکند اکر فرزند توقتا میخواهد که قاعده پدر فرزندی میان ما ممهد باشد سالجیدای را بیورت خود باز فرستد که نزدیک خوارزم است توقتا اجابت نکرد
باز نوقای ایلچی فرستاد باستدعا سالجیدای توقتا کفت او مرا چون پدر رست و مربی و امیری چکونه او را بدست دشمن دهم و نداد نوقای خاتونی بود
بغایت عاقل و کاردانه جایی نام و برسالت پیش توقتای او تردد کردی و سه بر داشت مقصد چوکه وسیانه تکه و کهتر توری ایشانرا هزاره چندان
بپرفتند و با خود ایل کرده از آینک بکذرانیدند و د... بود در تحتم ولایت توقتا دراز کردند و حکم مطلق کردند توقتا برنجید و هزارها را طلب داشت
نوقای بیرا اجابت نمود و کفت دیکر ایشانرا فرستم که سالجیدای و پسرش یایلاق و بیا توقتا را پیش فرستند بدان سبب ماده فتنه و عداوت از جانبین در اشتعال
آمد و توقتا لشکرها کرد کرد و در سنه ثمان و تسعین و ستمایه بکنار آب اوزی قرب سی تومان لشکر عرض داد و چون آن زمستان آب اوزی یخ نکرفته بود نتوانست
کذشت و نوقای از موضع خود حرکت نکرد و توقتا بهار باز کشت و بکنار آب تن بایلاق قشلامیشی کرد و دیکر سال نوقای از آب تن با پسران و خواتین بکذشت و با
بزرکان آنجا ذهاب نهاد و می کفت عزم قوریلتای دارم تا با شما صلح کنم و چون دانست که لشکرها توقتا متفرق اند و با او عددی اندک همراه است ناکاه بر سر او
رود توقتا از وصول او خبر یافت و لشکر کرد کرد و در موضع بخماری بکنار آب تن بهم رسیدند و مصاف دادند توقتا منکسر و منهزم با برای انصراف نمود و سه
امیر ماجی و سوتان و سانبوی از نوقای برکشته روی بتوقتا نهادند و توقتا بسا توقتا را بر بلغه که مدینه با حارس و حامی در بند بود طلب
داشت و با لشکری بزرک برنشاند و روی بجنک نوقای آورد نوقای طاقت مقاومت نداشت روی برتافت و از آب اوزی بکذشت و شهر قرم را غارت
کردند و برده بسیار بردند اهالی آنجا روی بدرکاه نوقای نهادند و التماس برده و اسیران کرد نوقای فرمود که اسیرانرا رد کنند لشکر سکار دل را
نوقای بدادند و نزد توقتا پیغام فرستادند که ما بنده و ایل و ایلچیانیم اکر پادشاه ما را عفو کند نوقای را کرفته بسپاریم و بر آن نوقای از آن پیغام

اگاه کشتند و نهصد هزار دینار کردند امرا هزاره نزدیک دوم بیرون پای کس فرستادند که ما همه کنکاج بخدمت تو کرده بودیم اگر پیش ما مبادرت
نمایی پادشاهی بتو دهیم نکه پیش ایشان رفت و برفور او را حبس کردند جلکه که برادر مهتر بود لشکر جمع کرد و با هزارها بزرگ مصاف داد
هزارها بشکستند و امیری هزاره بدست وی افتاد سر او نزدیک دیگر هزاره فرستاد که نکه را گرفته بودند سیصد مرد موکل او بودند با او یکی بند
در شب بگریختند و پیش نوقای و بیران رفتند توقتا چون محال لشکر ایشان و لشکر شنید با سی تومان لشکر از آب و زی گذشته بکنار آب
ترکر که یورت نوقای بود فرود آمد و از جانب نوقای پی تومان عرابه سوار برسید و بکنار آب فرود آمد و دیگر باره از راه تمارض
در عرابه بخفت و نزد توقتا ایلچیان فرستاد و پیغام داد که بنده ندانست که پادشاه بنفس خود می‌رسد ملک و لشکر از آن بندگان ایلخانست
و بنده مردی پیر ضعیف همه عمر در خدمت پدران شما برده اگر جرمی صادر شد گناه بیران بود توقع بکرم پادشاه جهانست که از گناه
را عفو فرماید و در خفیه جلکه را با لشکری بزرگ فرستاده بود تا بالا از آب ترکر بگذرد و بر توقتا و لشکر او زند قراولان توقتا جاسوس را
بگرفتند و صورت حال تقریر کرد توقتا چون از مکر او آگاه شد فرمود تا لشکرها مستعد گشته برنشستند و از جانبین لشکرها جنگ در پیوستند
نوقای و بیران بشکستند و خلقی انبوه در آن مصاف بقتل آمدند والسلم



و بیران نوقای با سواری هزار روی بهزیمت نهاد در راه بشدند نهادند و نوقای با معدودی سوار می‌گریخت سواری روس از لشکریان توقتای او را
زخمی زد نوقای گفت من نوقای ام مرا پیش توقتا بر که خانست او را عنان گرفته پیش توقتا می‌برد در راه جان بداد و توقتا مظفر بسرای باتو که

بحکایت ایشان

تختگاه ایشان مراجعت نمود و پسران نوقای توردی میکردند و چون از روزگار حاصلی ندیدند تکه و جوکی مادرش و پیلاق مادر تورکی
با چکه گفتند صلاح در آنست که ترک مخالفت و عناد کنیم و پیش توقتا رویم چکه از آن معنی بترسید و برادر و زن پدر را هلاک کرد و خود با
جمعی اتباع یاوگی میکرد و پناه با قلعه برده که راه آن چون صراط باریک و چون دل بخیلان تنگست تا عاقبتش چگونه باشد و توقتا پیش ازین با **اباقاخان**
و **ارغون خان** مخالصت و اتحاد آغاز نهاده بود و در سال ... خاتون خود را چوبی با برتش نودی و اسبی ... نام
فرستاده و از دو دختر خواست و او دختر خود توری داد و مدتی آنجا بودند و ایشان را مدل جوتی باز گردانید و چون او و توقتا جنگ و فتنه قایم گشت
همواره ایلچیان معتبر را بخدمت **پادشاه اسلام** خلد ملکه می فرستاد و التماس مدد میکرد و میخواست که از جمله متعلقان این حضرت باشد و حقیقت
اگر فرصتی بغایت نیکو بود اما **پادشاه اسلام** خلد سلطانه از علو همت اجابت ننمود و بدان فرصتی را التفات نکرد و فرمود که درین وقت عذر و
خلاف قول از مروت دور باشد و مکر و حیله در عقل و شرع و یاسا مذموم و محظور و هرچند ما را با نوقای دوستی تمام است اما در میان مصالحت
و منازعت ایشان نیاییم چه بد فرصتی خصلتی نامحمود است خاصه پادشاهان بزرگ را و توقتا چون خایف و مستشعر بود دفع آن معنی را ایلچیان
را باظهار مودت می فرستاد و **پادشاه اسلام** خلد ملکه ایلچیان جانبین را حاضر گردانید و بمواجهه میفرمود که من میان شما در نمی آیم و بد فرصتی
نمی کنم و اگر شما نیز با همدیگر صلح می بندید نیکو باشد و سبب آنک از هم دو تخیل ایشان منقطع گردد بنفس مبارک بجانب اران تینلامیشی نمی رفت
و قشلاق در بغداد و دیار بکر میکرد تا خاطر ایشان مرفه باشد و تا غایت وقت هم با توقتا و هم با فرزندان نوقای دوستی و صفا ایلچی رواج دارد
و بکرات و مرات فرموده که تا صبح کدام ازاقا و اینی با ایشان یاغی فتنه شود و در مخاصمت مبادرت بجویند ما هرگز آغاز منازعت نکنیم و بر انچه مستلزم
فتنه باشد ابتدا و اقدام ننماییم تا بوه مضرتی که با لوس رسد بما راجع نباشد گو ما باری تعالی ذات پاک و نفس بزرگ او را از خیر محض و لطف
مطلق آفریده پادشاهیست موصوف بمکارم اخلاق معروف بعدل و احسان در اطراف آفاق شهنشاهی دین پرور داد گستر لشکرنواز رعیت پرور
خجسته فال گزیده فعال **حق جل و علا** او را سالها فراوان و قرنها بی پایان با هل عالم ارزانی دارد و از عمر و دولت و ملک و سلطنت
برخورداری دهاد بحرمة النبي المختار محمد و آله الاخيار و يرحم الله عبدا قال آمینا :

قسم سوم از داستان جوچی خان در سیر و اخلاق پسندیده او و احوال و حکایات متفرق و مثلها و بیلکها و حکمها نیکو که گفته و فرموده از آنچه در دو قسم سابق داخل گشته و متفرق و نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم شده

داستان جغتای خان بن چنگیز خان

و این بر سه قسم است

قسم اول قسم قسم

قسم اول در تقریر	دوم	سوم
نسب او و ذکر خواتین و پسران و نبیره زادگان که تا غایت وقت منشعب گشته اند و صورت او و جدول شعب فرزندان	در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و ذکر اولوس او و بعضی جنگها که کرده و فتحها که او را میسر شده و مقدار زمان پادشاهی او	در سیر و اخلاق پسندیده او و احوال و حکایات متفرقه و مثلها و بیلکها و حکمها نیکو که او گفته و کرده ازانچه در دو قسم سابق داخل گشته و از کتب و از هر کتاب و هر کس معلوم شده والسلام

قسم اول

در تقریر جغتای خان

و ذکر خواتین و پسران و پسرزادگان او که تا غایت وقت منشعب گشته اند و صورت و جدول

شعب فرزندان و فرزندزادگان او

جغتای پسر دوم چنگیز خان بود و مادرش خاتون بزرگ چنگیز خان مادر چهار پسر بورته فوجین نام از قوم قنقرات دختر دای نویان پادشاه آن قوم و جغتای را خواتین بسیار بوده اند لیکن معتبرترین دو خاتون بوده اند اول یسولون خاتون که مادر تمامت فرزندان معتبر وی بوده دختر قاتا نویان پسر داریتای دختر پادشاه قنقرات و بورته فوجین خاتون بزرگ چنگیز خان و بعد یسولون خاتون برادرزاده بوده اند دوم توکان خاتون خواهر یسولون خاتون مذکوره که بعد از وفات یسولون او را بخواست ذکر پسران و پسرزادگان او که تا غایت وقت منشعب شده اند جغتای را هشت پسر بوده اند بدین تفصیل و ترتیب · اول موجی یبه · دوم مواتوکان · سوم بلکشی · چهارم سارابان · پنجم یسونتوا · ششم بایدار · هفتم قدایی · هشتم باحو · و شرح و تفصیل این هشت مذکور بوجهی است که یک یک جداگانه در قلم می آید · بعون الله تعالی

پسر اول

جغتای خان موجی یبه

مادر این موجی یبه کنیزکی بود در اردو یسولون خاتون شبی جامه خواب می انداخت و خاتون بیرون رفته بود جغتای او را کشیده و جامه کرد ... بدان سبب او را زیادت اعتباری ننهاده و لشکر و ولایت بدو کمتر داده و او را یازده پسر بوده اند بدین ترتیب

پسر اول تکودار و این تکودار آنست که از اولوس جوجی او را با لشکر بهم با هولاکو خان بایران زمین فرستادند و اینجا بود در عهد اباقا خان
یاغی شد و در وی بکوهها گرجستان نهاد و در بیشه سرگردان بماند و امرا اباقا خان بر پی وی رفتند شیرامون نویان بر او را بگرفت و بندگی
اباقا خان آورد خان او را ببخشید و بعد از آن بهمان جانها کرد تا او ... و او را فرزند بوده است بردوغر احمد و این احمد مدام بر براق بودی در وقتی که
براق بگریخت از آب بگذشت لشکر او متفرق گشته هر فوجی بگوشه می رفتند احمد بجانب بیش بالیق روان شد و براق زکوة در عقبه ... رفت و ... ارا
که او را ... بعد از آن ... او را بدل خویش باز کرداند احمد تندی می نمود و عاقبت جنگ کردند و احمد کشته شد و او را پسر
بوده · عمر · مبارکشاه · سوانچ · پسر سوم تکشی و او را پسری بود بایدغان نام و او را چهار پسر اند توغان · هولقو · قوریوبی
پسر چهارم تکودر · پسر پنجم احمد · پسر ششم بوداد · پسر هفتم قونتان · هشتم حمجه · نهم جمجکتو · او را دو پسر است · شادبان · نومغان · دهم
ابنال او را دو پسر است قابوغا · اولادی یازدهم توغان او را پسر است توریق یی · توکبوغا · تومقولی

پسر دوم

جغتای خان مواتوکان

این مواتوکان از یسولون خاتون در وجود آمده و پدرش از دیگر فرزندان دوستتر داشتی و چون چنگیز خان او را عظیم دوست میداشت اکثر اوقات ملازم
ملازم او بودی و در وقتی که چنگیز خان پدرش جغتای را با جوجی و اوکتای بمحاصره خوارزم فرستاده بود و خویشتن بحصار قلعه بامیان مشغول این مواتوکان
را از قلعه تیری زدند بمرد و چنگیز خان بدان سبب عظیم کوفته خاطر گشت و چون آن قلعه را بستد بکلی خراب کرد و اهل آنرا نامت یکشت و نام آن را موبالیغ نهاد
و چون جغتای مراجعت نمود در حالت خراب کردن قلعه انجا رسید و چنگیز خان فرمود که هیچ آفریده این واقعه او را نشنوانند و روزی چند با او می گفت که
مواتوکان فلان جای رفته بعد از آن روزی بعمدا با پسران خشم و بهانه آغاز نهاد که شما سخن من نمی شنوید و آنچه با شما گفتم اهمال کرده اید جغتای زانو
زد و عرضه داشت که هرچه چنگیز خان فرماید بدان موجب پیش گیریم و اگر تقصیر نماییم بمیریم چنگیز خان چند نوبت مکرر سوال کرد که این سخن که میگویی راستیست
گویی و بدان بایستی در جواب گفت که اگر خلاف کنم و بسخن خود نه ایستم بمیرم چنگیز خان فرمود که مواتوکان بمرد میباید که گریه و تضرع نکنی آتش در اندرون جغتای
افتاد و فرمان پدر را امتثال نموده مصابرت کرد و نگریست و بعد از زمانی بهانه احتیاج بیرون آمد و در گوشه دمی پنهان بگریست و چشمها را پاک کرده باپیش پدر رفت
و مواتوکان را چهار پسر بوده بدین ترتیب · ۱ مایجو · ۲ بوری · ۳ یسون توا · ۴ قراهولاکو · و شعب فرزندان و نبیرگان این پسران بدین موجب

پسر اول

موآتوکان بالچو و او را پسری بوده بودان نام و این بودان را پسریست نام او توجای و توجای را پسریست عبدالله

پسر

دوم موآتوکان بوری

و جمال و کمال و لیاقت او چنان تقریر کردند که پیش از این چنین رسم بوده که زنان اوروغ و اولادشان در اردوها جمع می شدند جهت کار کردن روزی موآتوکان در اردو رفت
زنان انبوه دید یکی صاحب جمال را بگوشه برد و با وی جمع شد و در خاطر وی آمد که ممکن که حامله شده باشد فرمود تا او را از شوهر جدا کرده نگاه دارند اتفاقا
حامله شده بود و بوری از وی در وجود آمد و باز او را با شوهر دادند و این بوری بغایت مشهور و شجاع بوده و چون شراب خوردی سخنان درشت گفتی
و بجایی رسید که در عهد منککا قاان بوقتی که شراب میخورد باتو را بسبب دشمنی که در دل داشت دشنام داد چون باتو آن سخن بشنید او را طلب داشت
منکسار نویان او را بفرمان منککا قاان پیش باتو برد و باتو او را بکشت و بوری را پنج پسر بوده است اول ابیشقه این ابیشقه فرزند
نداشته و وقت مخالفت اریق بوکا با قوبیلای قاان او در خدمت قاان بود او را فرستادند تا بجای قرا هولاکو پادشاه الوس جغتای باشد و اورغنه خاتون را
بستاند در راه لشکر اریق بوکا او را بگرفتند و الغو بود تا اسوتای برادر کهای قاان که با وی متفق بود او را یاسا رسانید دوم احمدی این احمدی
ملازم قوبیلای قاان می بود و این زمان پیش تیمور قاان می باشد و بغایت پیر شده و او تمامت شهزادگان که آنجا باشند معتبرتر است و عظیم بوقرو و ممکن و او را سه
برادر است اوروک ادروکتیمور ارشیل تورکان و هم با فرزندان نیز داشته باشند و ملازم اند سوم قداقچی سچان
و او را چهار برادر است نالیغو و سه برادر تیمور اورادای نومان و دیگر توغو و دو برادر دوا التزمین علی و دیگر تونا تیمور
دو برادر ادرکتیمور اولجتای و دیگر بوقا چهارم احمد او را دو برادر است بابا و سه برادر هابیل تیمور قابل تیمور
تولدور تیمور باساتی پنجم ابوکان تمت والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین

پسر

سوم موآتوکان یسون توا

و او را سه پسر بوده اند بدین تفصیل و ترتیب

اول مغول و او را دو برادر است نام اول سه برادر بنکه تیمور نام دوم ادروک دوم براق و او را پنج پسر بوده تکتیمور دوا بوسته
اولادای بنیغه سوم بیسار با ملی انجا آمد در آن حال که اباقاخان بهراه رفته بود بدفع قراناس و وقت انک احمد از خراسان بگریخت
امرا او را بگرفتند و مومن بغایت شرابخواره بود و براق چون ملازم قوبیلای قاان بوده و خدمات پسندیده کرده قوبیلای قاان فرموده که تا مبارکشاه پسر الوس
جغتای بماند چون آنجا رسید مدتی اظهار مصافاتی بکرد بعد از آن امیری چند که از آن مبارکشاه بود و بعضی لشکریان با براق یکی شدند و مبارکشاه را معزول کردانید
و براق حاکم مطلق شد و چون سرحد الوس جغتای بولایت قایدو پیوسته بود بعضی قایدو و بدست فرو گرفته و براق چند نوبت با قایدو مصاف داد اول نوبت
قایدو غالب آمد باز چون آغاز جنگ کردند قبچاق پسرزاده قدقان از اوروق اوکتای قاان میان ایشان صلح کرد و سوگند داد و ملک ایلکی اند شدند و این
زمان نیز فرزندان ایشان یکدیگر را انده میگویند و بعد از آن با قاان یاغی شدند و اباقاخان همچنین در آن ولایت متعلقان ایشان را بکرفت و مصادره کرد و دست
ظلم و استیلا بر مردم بکشاد و با قایدو کنکاج کرد که از آب آموبه بگذرد و با اباقاخان جنگ کند قایدو و جمعی انک ادفته او می اندیشید و نیز با قاان
و اباقاخان یاغی بود با آن معنی رضا داد تا از آن ملک دور گردد و قبچاق پسرزاده قداقان و چباط پسر ناقو پسر کیوک خان که هر دو عم زاده قایدو بودند
هر یک را با لشکری هم همراه براق بفرستاد و چون از آب بگذشتند قبچاق بدل مانده باز گشت و چباط همچنین و براق و لاد از خودمومن و ساردو بیکی ادقول را
بر عقب دیرستاد تا اگر خوشدلی باز گردد او را بیازند و الا او را بسخن فرو گیرند تا حلار راه بر سد و او را بگیرد چون ایشان بقبچاق رسیدند و باز نمی گشت
خواستند تا او را آزار دهند و مشغول گردانند دریافت و با ایشان گفت شما ان قصد دارید اگر خوشدلی باز گردید و الا شما را بکیرم و باوجود مردم ایشان از خوف
باز گردیدند و چون حلار راه را دیدند کنند او در رفت و وی بر پی اوریا ایشان مراجعت نمود و چون براق شکسته از آب آموبه بگذشت و او دید و لشکریان اکثر
از او برگردیدند و بسار را پیش قایدو فرستاد و پیغام داد که اقا و اینی و کسانی را که فرستاده بودی دنا و ثبات نمودند و هر یک بهانه باز گشتند و آغاز ...

وسبب شکست لشکر آن حرکات بود قایدو چون پیغام تمام شنید از ایشان سوال کرد که چون شما بانومن و بیکی و عقب قبچاق بفرستاد هیچ لشکری بر پی شما فرستاده بود

یا نه ایشان گفتند نه قایدو را حال معلوم بود که شکست شومی آن بود که شما را زبان با دل راست نیست نه در آن قضیه حلا بر پای یا لشکر و عقب شما بی اندیشه چنان

را لکرد یاسا برسانید و قایدو او را بگرفت و بند کرد و امرا کنکاج کرده باهم مدد براق برنشست تا باشد که بطریقی او را دفع کنند چون نزدیک رسیدند آوازه

آمد که کسانی که بر پی بیکی اغول و احمد رفته بودند ایشان را کشته بودند براق ایلچی فرستاد که قایدو و انده چرا بخود زحمت کشیده باز گردد که بمدد احتیاج نیست

او را شوده کرد و شبگاه در آمد و شبانه به پیرامون اوردو براق نزول کرد همان شب براق بمرد بامداد چون کسی پیش نمی آمد فرستاد تا تفحص بود براق بتحقیق مرده بود

قایدو با ردو او در آمد و تعزیت داشت و او را بکوهی فرستاد تا دفن کردند و بعد از براق عمزاده او نیکبی تیمور بن قداقی پادشاه اولوس جغتای شد و بعد از و دوا را

بر براق دادند و او را با قایدو و بعد از او مرافقت است و پیش از این چون تدبیر لشکرها، **جغتای** کرد کرد و نوروز یاغی شده بود و پیش او در قایدو رفته

و بر راهها، و احوال خراسان واقف ایشان را تحریص کرد تا بخراسان تاختن آوردند و اسفراین را غارت کردند و بسبب نوروز بسیار خللها در ولایات راه یافت

و مسلمانان بی گناه بقتل آمدند چنانچه در داستان **پادشاه اسلام** مشروح بیاید و بعد از آن اورغدای پسر قولون بوقا بگریخت و پیش دوا رفت

و او راهها، مازندران را نیکو می دانست بوقت آنک بایدو با **کیخاتو** عذر کرد و امرا روی گردانیدند و او را هلاک کردند و **پادشاه اسلام** خلد ملکه

با لشکر بهم بیامد و بایدو را بگرفت و بکشت و بر تخت خانی نشست دوا بدلالت اورغدای دران فرصت که لشکر خراسان بدین طرف آمده بود از راه بیابان

بمازندران آمد و بعضی از اغروق لشکریان **پادشاه اسلام** خلد سلطانه که در آن حدود بودند ببرد و باز گشت و شروح این حکایت در داستان **پادشاه اسلام**

خلد سلطانه بیاید و دوا چند نوبت با لشکر قایدو با لشکر **قاآن** جنگ کردند و شکستند و در نوبت آخرین هر دو را زخم رسید و قایدو بدان زخم مرد

و دوا مفلوج گشته و او را پسران اند از آنجمله قوتلوق خواجه که ولایت غزنین و لشکر قراونه که از قدیم باز بایشان تعلق داشته اند بوی حوالت کرده اند و تابستان

در حدود غور و غرجستان می نشیند و زمستان بولایت غزنین و آن طرف و همواره ایشان را با سلطان دهلی مصاف می باشد و لشکر دهلی بکرات ایشان را زده اند

و بهر وقت بطریق دزدی و راه زنی بحدود این ممالک در می آیند و تشویش خود میدهند و بوسه خواست که ببندگی **قاآن** رود قایدو وقوف یافت و او را بکشت

پسر چهارم مواتوکان قرا هولاکو

او را پسری مبارکشاه نام بوده و این مبارکشاه را پنج پسر بوده است • اوکجابوقا و او را پسری قتلغشاه نام • بورالیقی و او را پسری قولون نام

هوروقدای • ایسان بولاد • قداق • و **جغتای** این قرا هولاکو را که [illegible] و ولی العهد گردانیده بود و خاتون او اورقنه

خاتون بود و مبارکشاه از وی در وجود آمده بود و چون قرا هولاکو بمانند الغو پسر بایدار که عمزاده او بود بحکم **اریق بوکا** پادشاه اولوس **جغتای** شد دار القرار

را بخواست و بعد از وی تا مدتی آن مبارکشاه بجای پدر نشست و براق بحکم **قوبیلای قاآن** بیامد و چون مبارکشاه را پادشاه دید هیچ کلمه نگفت و بتدریج لشکری متفرق بر خود

جمع کرد و پادشاهی آن اولوس بدست فرو گرفت و مبارکشاه را در کناه آورد و بجایی رسانید که او را مقدم بازیچیان خود کردانید و چون براق بخراسان آمد بجنگ

اباقا خان مبارکشاه با وی بود و بگریخت و ببندگی **اباقا خان** آمد و آن حکایت من بعد مشروح و مفصل بوضع خود بیاید ان شاء الله تعالی

پسر سیوم جغتای بلکشی

چون مواتوکان که ولی العهد جغتای بود بماند خواست که این پسر را ولی العهد کرداند او در سیزده سالکی وفات یافت و فرزند نداشت بعد از آن قرا هولاکو

پسر مواتوکان را نایم مقام و ولی العهد گردانید والصلوة والسلم علی سیدنا محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین

پسر چهارم جغتای ساربان

او را دو پسر است

قوشیقی تکشای

8 [illegible]

متقدم موخری در لفظ قاآن اضافه داد که حق بدست جغتای است که وزیر او بهتر است اندوزیر و با جغتای در حیات بود وزیر در خدمت
او وزیر موجب اعتبار داشت و میگویند که در تاریخ اوکتای قاآن جغتای ربیغی بنوشت و بعضی از ولایات ماوراء النهر که بفرمان
قاآن در تصرف یلواج بود بدیگری یلواج از حال بندگی قاآن باز نمود قاآن یارغو خواست و ایلچی پیش جغتای فرستاد و فرمود که
جواب بنویسد جغتای در جواب بنوشت که نادانسته کرده ام و بی راه و هیچ جواب ندارم که توانم نوشت لکن چون قاآن فرموده بنویسد
بدان دلیری این قدر نوشتم قاآن را خوش آمد و عذر او را مسموع داشت و آن ولایت را باینجو به جغتای داد بعد از آن یلواج بخدمت جغتای
رسید او را آزار خواست فرمود و دشنام داد یلواج با وزیر گفت که بخلوت با تو سخنی دارم چون بخلوت بنشستند با وزیر گفت من نایب قاآن ام
جغتای مرا بی گناه او نتواند کشت و اگر مرا از تو شکایت کنم قاآن ترا بکشد اگر کار ندارد که بیکی منها و الله در بندگی قاآن ترا
انعامی کنم و اگر این سخن در خدمت جغتای بگویی هر چند از من پرسند منکر شوم ترا هیچ گواهی نه وزیر را بدان سبب ضرورت شد تدارک کار او کردن
و حکایات این وزیر بسیار است ایراد رفت و در تکرار با جغتای گفته بود که من حجت تو صبح آورید او دوست نگاه داشته ام بعد از تو کسی بر من
رحم نکند چون جغتای نماند او را بتهمت آنکه جغتای را دارو داد هلاک کردند و اما جالش عبید جان است که او مردی مسلمان بود بیتکچی
جغتای و اصل او از





آغاز داستان

تولوی خان بن چنگیز خان

داستان تولوی خان

و آن بر سه قسم است

قسم سوم	قسم دوم	قسم اول
در سیر اخلاق پسندیده او و احوال و حکایات متفرقه و مثلها و بیلیکها و حکمها نیکو که گفته و فرموده غیر از آنچه در دو قسم سابق داخل گشته شده و متفرق و نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم شده	در تاریخ و حکایات او غیر آنچه در ضمن داستان پدر و برادر ضرورت بود گفتن و مجمل از آنها نیز و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حالت جلوس و ذکر جنگها که کرده و ولایتی که ستده و فتحها که او را میسر شده مقدار مدت زمان دولت او	در تقریر نسب او و ذکر خواتین و پسران و پسرزادگان او که تا غایت وقت منشعب گشته اند و صورت او و جدول شعب فرزندان و فرزندزادگان غیر آنکه از فرزندانی در وجود آمده اند که پادشاه بوده اند و علی حده جهت هر یک داستانی خواهند آمد

قسم اول

در تقریر نسب او و ذکر خواتین و پسران و پسرزادگان او که تا غایت وقت منشعب شده اند غیر آنک
از فرزندانی در وجود آمده اند که پادشاه بودند و جهت هر یک علی حده داستانی خواهد آمد

تولوی خان پسر چهارم چنگیز خان است کهترین پسران چهار گانه معتبر او که ایشانرا چهار کولوک می‌گفتند یعنی بمثابت چهار رکن
و مادر او خاتون بزرگ • بورته فوجین که سه برادر مهین پیش از او بودند و لقب ییکه نویان و الغ نویان بوده یعنی امیر بزرگ و بندگان خدمت
داشته و چنگیز خان او را نوکار می‌گفته و شجاعت و بهادری و رای و تدبیر نظیر نداشت و بدرش جفتای • رکوذکی درجت جاکیبر مادر او ملکتان
پادشاه اقوام کرایت خواسته نام او • سیورقوقتیتی بیکی و بزرگترین و محبوبترین خواتین تولوی خان او بود و مادر چهار معتبر او که همچون
چهار پسر چنگیز خان بمنزلت چهار رکن مملکت بودند و غیر او خواتین و قمایان داشته و او را نه پسر بوده اند

نهم	هشتم	هفتم	ششم	پنجم	چهارم	سوم	دوم	اول
شیوکاتای	موکه	بوچک	اریق بوکا	هولاکو خان	قوبیلا قاان	قوتوقتو	جوریکه	مونککا قاان

و احوال شعبات فرزندان و شرح و تفصیل بعضی که درین داستان گفته می‌شود بدین موجب که مفصلا اثبات می‌یابد

پسر اول تولوی خان مونککا قاان

از سیورقوقتیتی بیکی در وجود آمده و چون او پادشاه وقت آن بوده جهت او داستانی علی الانفراد خواهد آمد و شرح شعب او آنجا گفته شود

پسر

دوم تولوی خان جوریکه

ازخاتونی نام او   در وجود آمد و بجوانی نماند و فرزند نداشته

پسر

سوم تولوی خان قوبوقتو

از   خاتون در وجود آمد و اورا پسر نبوده لکن یک دختر داشته نام او کلمش آقا و اورا بسالجیدای کورکان دادند از قوم قونقرات و آن امیر پیش پادشاه اولوس جوجی خان می بود و در سنه احدی و سبعمایه نماند و کلمش آقا هنوز در حیاتست و انجا می باشد و بوقتها در کار شهزادکان اوروغ بغایت معتبر است و چون از اوروق تولوی خان است همواره محبت می ورزد و هر وقت ایلچیان میفرستد و از احوالی که دران ملک واقع می گردد اعلام میکند و میان توقتا و دیگر اوروق او و اوروق تولوی خان قواعد دوستی سعی و موکد کشته و مانع فتنه و خصومت شده و وقتی که نومغان پسر قوبلای قان را شهزادکان در لشکر اتفاق کرده بگرفتند و پیش منککو تیمور فرستادند پادشاه اولوس   کلمش آقا سعیها نمود تا اورا در صحبت بعضی شهزادکان و امراء بزرگ باعزاز تمام بخدمت پدرش قوبلای قان فرستاد چنانچه در داستان جوجی شرح بیاید و وحشتی که میان توقتا پادشاه اولوس جوجی و نوقای که سرها و لشکر دست داشت آن اولوس می دانست و توقتا پدر او پادشاه شد پدید آمد و جنگها که با یکدیگر کردند بواسطه شوهر او سالجیدای کورکان بود چنانچه در داستان جوجی ذکر رفت بجایی رسید که نوقای کشته شد و فرزندانش را نماند   تا در بلغار و اطراف آن

پسر

چهارم تولوی خان قوبلای قان

از خاتون بزرگ سیورقوقتیتی بیکی در وجود آمد و چون قاآن بود جهت او داستانی علیحده خواهند آمد و شعب فرزندان او آنجا گفته شود

پسر

پنجم تولوی خان هولاکو خان

هم از خاتون بزرگ مذکوره در وجود آمد و پادشاهی بزرگ صاحب قران بود و احوال او نیک مانند جدش چینکیز خان و نام او غایت اولی او پادشاهان بزرگ در ممالک ایران زمین و دیگر ممالک بوده اند و هستند و خلاصه آن خاندان و نقاوه و زبده ارکان شاه دین پناه ناصر دین الله غازان خان خلد الله ملکه است که از فرزندان او خصوصا و از جمله شهزادکان عموما چنین پادشاه همایون منظر مبارک اثر نکاسته شعر اسباب دولتش پاینده باد ٭ سایه ربانی او پاینده باد ٭ و ذکر شعب او در داستان او مشروح خواهد آمد

پسر

ششم تولوی خان اریق بوکا

هم از خاتون بزرگ مذکوره در وجود آمد و چون مدتی با قوبلای قان جهت تخت و قاآنی مناقشتی میکرد و میان ایشان کرات اتفاق و مصافها داده اند تاریخ و حکایات او داخل تاریخ قوبلای قان آمده لیکن شعبه فرزندان او اینجا گفته شود او را چهار پسر بوده برین ترتیب

پسر پسر پسر پسر

اول	دوم	چهارم	چهارم
یوبوقور	ملک تیمور	مینقوقا	تامایچی

پسر

هفتم تولوی خان بوجک

از   خاتون در وجود آمد و خواتین و قومای بسیار داشته و از ایشان پسران آمده که قایم مقام او بوده اند و اورا

کند بجهت آنک صد بر نداشته است و فرزندان او درین وقت بیش | اند و نامها ایشان هنوز معلوم نشده

پسر

هشتم تولوی خان موکه

و او را دو پسر بوده اند

پسر پسر

اول جینکقوم دوم ابوکان

پسر

نهم تولوی خان شوبوکتای

از در وجود آمده و او را پسری بود توقتیمور نام بغایت عظیم بهادر بوده و تیراندازی بغایت نیکو و در جنگ براست جنگی
نشستی و کمیتی و دم اسبان جرده و دیگر رنکها اختیار میکند بجهت آنک ناخون بر ایشان ظاهر نکردد و خصمان چیره نشوند و من جنگ اختیار میکنم چه همچنانک
سرخی آرایش زنان است خون زخم سوار و اسب که بر جامه و اندام اسب ریزد و از دور می بیند آرایش و زینت مردان باشد و بسبب بهادری بسیار
فتنها در دماغ داشته و بوقت آنک قوبلای قاان نومغان را با لشکر در سوبهم در صحبت شهزادگان بجانب قایدو فرستاده بود این توقتیمور
با ایشان بود و بهیچ دیگر شهزادگان در گرفتن نومغان ادکرد چنانچه شروح آن حکایت در داستان قوبلای قاان بیاید صورت
تولوی خان و جدول شعب فرزندان او برین نهادست





و اما حال موافقت او با برادران و جنگها و فتحها او و بعد از آن تا وفات تولوی خان بعد از وفات پدر خدمت و مراعات برادران و آقا و اینی خود
بران وجه کرد که تمامت ازو شاکر بودند و اکثر اوقات ملازم اوکتای قاآن بود و در باب اجلاس او تمامت سعیها نموده و چون اوکتای قاآن بعقد
ایشان متوجه شد بممالک از ولایات ختای که برکنار قراموران است روانه شد تولوی خان را براهی دیگر بفرستاد او براه تبت بیرون رفت و بر ولایتی
از ختای گذر کرد که قوم آنرا تعوران دکلتان گویند یعنی دکله سرخ دارند و جهت آنک راه قاآن دور بود تولوی خان در راه می بایست دنبالی می
رفت تا دیگر سال و ایشانرا آذوقه نماند بجایی رسید که گوشت آدمی و حیوانات مرده و علفها خشک می خوردند و چیر کرده بر صحرایی رفت تا بجایی که
آنرا توکمال قهلتان گویند برابر لشکر بزرگ التان خان رسیدند و تولوی خان بوجهی که در داستان قاآن شروح نوشته شد سعیها نمود و ایشانرا
لشکری قوی چنانکه اضعاف اضعاف ایشان بودند بحسن تدبیر بشکست و از روز خانهٔ قراموران که هرگز گذر بداده کند و باز دید کرده بگذشت و مظفر و منصور
ببرادر پیوست و قاآن بوصول او عظیم خرم و شادمان گشت و بر برادر آفرین کرد و بدان شادی طویها و عیشها کردند و اما حال عاقبت کار او و سبب
رنجوری و وفات تولوی خان بعد از آنک از جنگ مذکور مراجعت نموده پیش برادر خود اوکتای قاآن رسید و چون مدتی بود که بان حریک برنشسته بود قاآن
تولوی چوربی را با لشکری تمام جهت تمام کار التان خان بگذاشت و باز گشت و نیز همچنان در صحبت برادر بود اتفاقا قاآن را رنجوری طاری شد چنانچه
عادت ایشانست قامان جمع شدند و قاملامیشی کرده رنج او را افسون کرده بودند در آب می شستند در آن حال تولوی خان در آمد و از سر نیاز تمام روی باسمان کرد و گفت
ای خدای بزرگ جاوید اگر جهت گناه کردن عتاب می فرمایی گناه من زیادت از اوست و در جنگها من زیادت مردم را کشته ام و زن و فرزندان ایشانرا غارت
کرده و مادر و پدر اسیرانرا گریانیده و اگر جهت خوبی صورت و دعوت قد و هنرمندی بنده خود را بحضرت خواهی بردن من لایقتر و مناسبترم بعوض اوکتای
مرا بستان و او را ازین رنج شفا ده و رنج او بر من نه این کلمات بتضرع هرچه تمامتر بگفت و آن کاسه آب که قامان افسون رنج قاآن در آن شسته بودند
بستد و باز خورد بقدرت ربانی قاآن بهتر شد و تولوی خان اجازت خواسته بشتاب عزم اردوی خویش روانه گشت در راه رنجور شد و وفات یافت در شهور سنه
که سال ایلان باشد موافق شهور سنه ثلثین و ستمایه هجری ایزد تعالی خلاصهٔ فرزندان او پادشاه اسلام غازان خان خلد الله سلطانه را که زبدهٔ
سلاطین جهانست وارث اعمار گرداناد و ابد الدهر مملکت عریض و سلطنت بسنین برخورداری دهاد بحرمة النبی و آله الطیبین الطاهرین

حکایت

حال خاتون تولوی خان

سیورقوقتنی بیکی و فرزندان او و بعد از وفات او تا بقاآنی و پادشاهی رسیدن ایشان سعی و
اجتهاد مادر و اثر و کفایت و عقل او

بعد از وفات تولوی خان فرزندان او با مادر بهم ملازم اوکتای قاآن بودند و او ایشانرا بغایت عزیز و مکرم داشتی و مهمات ایشانرا علی الفور بپرداختی و روزی سیورقوقتنی
بیکی از اورتاقان را از بندگی قاآن درخواست کرد قاآن در آن باب مضایقه نمود و سیورقوقتنی بیکی گریسته و گفت اکنون امید و آرزوی من بود ما را
که بداد از بهر که بود آن سخن بگوش قاآن رسید فرمود که حق بدست سیورقوقتنی بیکی است و عذر خواسته و از آن تمامی مهم دل داشته و سیورقوقتنی
بیکی بغایت عاقله و کافیه بوده و بر سر آمده خواتین عالم و ثبات و عفت و ستر و عصمت هرچه تمامتر داشته و از سر کفایت چون فرزندان او بعضی طفل از پدر
باز ماندند سعی بلیغ در باب تربیت ایشان تقدیم رسانیدی و ایشانرا هنرها و آداب بیاموخت و هرگز نگذاشت که در میان ایشان بر موئی منازعت آید و دلها
خواتین ایشانرا با همدیگر دوستی داد و ایشانرا و فرزندان و نوادگان و تمامت امرا و بزرگ و لشکر که از چینگگیز خان و تولوی خان باز مانده بودند و با ایشان تعلق
داشت بتدبیر و رای پرورد و محافظت نمود و ایشان چون او را عاقله تمام و بغایت کافیه می دیدند هرگز از رای او سر موئی تجاوز نمودند و همچنانکه چینگگیز خان
از پدر طفل باز مانده بود مادر او اولون ایکه او را و تمامت لشکر را ترتیب کرد تا غایت که بلکات خویشتن بر لشکر برنشست و ایشانرا یاسامیشی کرد و نگاه میداشت تا وقتی
چینگگیز خان ~~بلکات خویشتن بر لشکر برنشست و ایشانرا یاسامیشی کرده نگاه می داشت تا وقتی که~~ چینگگیز خان مستقل و مستعد شد و بمرتبه جهانداری رسید و تو
سعی و جهد مادر او را کارها بزرگ دست داد و سیورقوقتنی بیکی نیز در تربیت فرزندان همان شیوه و طریقه داشت لکن کینه ... بزرگ قضیه از مادر چینگگیز خان
صعبتر بوده و مهمات او صعبتر بوده و آن حال آنجانست که چینگگیز خان بعد از مدتی از سخن مهم مادر فهم کرد که او را میل شوهر است بدان سبب او را

بینکنیک ایلچیه داد و اوکتای قاآن سیورقوقیتی را طلب داشت تا بسر خود کیوک خان دهد و جهت آن مصلحت بایلچی فرستاد و چون یرلیغ
قاآن برسانید جواب داد که حکم یرلیغ چگونه دگرگون توان کرد لکن اندیشه من چنانست که این فرزندان را ترتیب کرده بحد مردی و استقلال رسانم
و سعی کنم تا مودب شوند و از همدیگر جدا و متفرق نگردند باشد که از اتفاق ایشان کاری ساید چون به کیوک خان رغبت ننمود و بچنین عذر دفع آن سخن
کرد شبهت نماند که اورا شوهر کردن میل نبود از ین جهت او را بادا لون در چنگیز خان ترجیح می نهند و در وقت پادشاهی اوکتای قاآن بعد از وفات تولوی خان
از جمله لشکری که به تولوی خان و فرزندان او تعلق داشت دو هزاره سلدوس را بسر خود کوتان قاآن داد بی کنکاج آقا و اینی امرا تومان و هزاره که به
یکه نویان منسوب بودند امثال
چون واقف شدند باتفاق در حضرت
سیورقوقیتی بیکی و منککو قاآن آقا و اینی ایشان عرضه داشتند که این دو هزار لشکر سلدوس از حکم یرلیغ چنگیز خان با تعلق دارد و ما کوتن سپرده‌ایم
بگذاریم و فرمان چنگیز خان را دگرگون کنیم بحضرت قاآن عرضه خواهیم داشت سیورقوقیتی بیکی جواب فرمود که سخن شما راستست لکن ما را از اموال
موروث و مکتسب چیزی کم نیست و هیچ وجه در بایستی نه لشکر و ما نیز جمله از آن قاآن ایم او داند هرچه فرماید حکم حکم اوست و ما مطیع و منقاد چون سیورقوقیتی بیکی
چنین فرمود امرا ساکت شدند و آنها که شنیدند پسندیدند لاشک بواسطه عقل و کفایت که او را بود مرتبه فرزندان خود از عم زادگان بلندتر رسانید و اشتیاق بسبب
قاآنی و پادشاهی برسانید و سبب معظم قاآن فرزندان او آن بود که چون اوکتای قاآن وفات یافت توراکینه خاتون ملکه که شیرامون که موجب وصیت او ولی
العهد بود قاآن شود و بدل خود پادشاهی میکرد و چون بسر مهین خویش کیوک خان را بپادشاهی می نشاند باتو که آقا بود همه حاضر شد و عذر در پای آورد و
کیوک خان از آن رنجیده در باطن با باتو عذری می اندیشید و بهانه ایمک بیماری مرا آب و هوا ایمیل توجه می سازد عزیمت آن صوب مصمم گردانید سیورقوقیتی بیکی چون بر
اندیشه واقف بود در خفیه پیغام فرستاد و باتو را آگاه گردانید و هم بدان نزدیکی کیوک خان وفات یافت فرزندان دیگران اوکتای قاآن خواستند که شیرامون
را بقاآنی بنشانند و ابتدا باتو را طلب داشتند او گفت مرا درد پای است اگر ایشان پیش من آیند روا بود توراکینه خاتون و اوروق اوکتای قاآن از آن معنی استبعاد
نمودند و گفتند تختگاه چنگیز خان اینجاست ما چگونه آنجا رویم و باتو بزرگتر و مهتر جمله شهزادگان بود در راه پادشاه نشانی بوی می رسید سیور
قوقیتی بیکی با پسر مهین خود منککا قاآن گفت که چون دیگران پیش باتو نمی روند و آقا همه اوست و رنجورست تو باهم عیادت بحضرت او بباید رفت
بحماء او بر وفق اشارت مادر آنجا رفت و باتو آنچه گذاری و دیگر حقوق سابق با او سعیت کرد و او را بقاآنی بنشاند
و نیز چون بوجهی که ذکر رفت سیورقوقیتی بیکی از سر کفایت مضایقت لشکر سلدوس با کوتان نکرده بود با ایشان دوستی
می ورزید و بوقت آنکه اوروق اوکتای قاآن در باب قاآنی با منککا قاآن بحاجستی می کردند و در جهت
اندیشه خیانت می اندیشید کوتان با منککا قاآن متفق بود و مدد او می نمودند و چون کوتان
نماند منککا قاآن لشکرها که با او بهم در دوایت سلکوت بودند همچنان بر
فرزندان او مقرر داشت و همواره ایشان را اعزاز و اکرام می نمود
و این زمان نیز بر همان قاعده بر ایشان مقررست ـــــ و به
اوجایتو قاآن تعلق می دارند و شروح و
تفصیل این حکایات ـــــ در داستان
منککا قاآن
باید ان شاء الله العزیز والحمد
لله رب العالمین والصلوة و
السلام علی سیدنا محمد و آله
اجمعین الطیبین
الطاهرین

قسم دوم از داستان تولوی خان

در تاریخ و حکایات او غیر آنچه در داستان پدر و برادران ضرورت بود کفتن و مجملی از آنها و صورت سکنت و خواتین و شهزادکان و امرا در حالت جلوس او و ذکر جنگها که او کرده و فتحها که او را میسر شده و مقدار مدت زمان دولت او

حکایت

حال تولوی خان در حالت حیوة پدر و از ملازمت نمودن و مصافها دادن و شهرها کشودن

تولوی خان اکثر اوقات ملازمت پدر می بود و چینکیزخان را در جمیع ابواب مشاورت مهمات و مصالح کلی و جزوی می بود و او را نوکار می
کفته و یورت و اوردوها و اموال و خزینه و آیراخته و امرا و لشکر خاص چینکیزخان جمله بدو تعلق داشته چه عادت مغول و ترک از قدیم باز آن
بوده که چون در حیوة خود فرزندان بزرک را مال دکله و رمه و تبع جدا کرده می فرستد آنچه باز می ماند فرزند کوچکین را می باشد و او را اوتچکین کویند
یعنی فرزند که با آتش و آتشدان خانه تعلق دارد اشارت بانک بنیاد خانه بدوست و در اصل اصطلاح از آن ترک بوده اوت آتش است و تکین امیر
و مقصود آنک امیر و خداوند آتش و چون تکین بلهجه مغول درست نمی آید اوتچکین می کویند و بعضی اوچی لکن اصل و حقیقت اصطلاح اینست که تقریر
رفت و چینکیزخان اندیشه داشته که راه قاآنی و تخت و پادشاهی بر وی مفوض کند و او را ولی عهد کرداند لکن فرموده که او را این منصب
که یورت و اردو و لشکر و خزانه من بدان بهتر و فارغ البال تر باشی و عاقبة الامر چون لشکر بسیار از آن تو باشد فرزندان تو خود قوی حال تر و معتبرتر از
شهزادکان دیکر شوند بهما چون آثار و مخایل دولت در ایشان مشاهده میکرد در خاطر او می آمد که حال بدان انجامد که قاآنی و پادشاهی بدیشان
مقرر کرد چنانک همکنان مشاهده کردند چون تمامت لشکرها و امرا تومان و هزاره دست راست و چپ در آخر داستان چینکیزخان مفصل نوشته شد از آنجا
معلوم کردد که بدیکر پسران و برادران داده که امند و بر آنچه بخش نکرده تمامت به تولوی خان تعلق داشته و آن لشکر و امرا بر قرار سابق بسبیل میراث
بفرزندان تولوی خان تعلق دارد چنانچه برای العین مشاهده می رود مکر بعضی که بسبب یولقاها با جیات بهر طرف پیش هر پادشاه زاده افتاده اند
باقی همه بعضی در بندکی قاآن اند و بعضی در خدمت پادشاه اسلام خلد سلطانه و تولوی خان عظیم دلیر و جنک بوده و بیشتر پادشاه زاده را چند
فتح ممالک دست نداده که او را میسر شد و از آنچه در حیوة پدر بوده مجملی کفته می شود و بعد از آن هر آنچه بعد از او اتفاق افتاده هم شمه ایراد رود چون
چینکیزخان بعزم ولایت ختای برنشسته بود بوقت حصول شهرها شهری که بغایت بزرک است و در آنجا کردی انبوه بودند با قوت و شوکت و لشکر بی رایت
چینکیزخان تولوی خان را کودکان پسر آلچو نویان از قوم قونقرات با لشکر هم بفرستاد ماخشک کرده بر باره رفتند و شهر را ستدند و بعد از آن چون
شهر جوجو را محاصره کرده بستد و از دست راست و چپ لشکرها با فرزندان بفرستاد و خود با تولوی خان در راه میانه که قول کویند روانه شد
تا شهر جوجو هر شهر و ولایت که بر ممر بود تمامت مسخر کردند و خراب کردانیدند و آغاز تا شهر جندین فو که از شهرهای بزرک ختای است و مغولان آن را ... میکویند
از آن تولوی خان بوده و آغاز یاری که از ولایت تولوی خان کرفته بمیراث و قسمت به او دوق او رسیده در ختای و در دشت قبچاق و دیکر ولایات
تمامت معین است و از آن ختای قاآن برقرار از آن خواتین و اموال و بر آنچه حصه هولاکوخان و دیکر فرزندان اوست فرموده تا محفوظ و مضبوط
میدارند باچون راه فرصت یافتند بنشستند و بعد از آنک از ممالک ختای مراجعت نمودند و چینکیزخان عزم ولایت تازیک فرمود چون با تر اردسیدند
[illegible] اند مت [illegible] جوچی و جغتای و اوکتای را جهت محاصره و استخلاص خوارزم بگذاشت و تولوی خان در خدمت [illegible]
[illegible] رفتند و آن را با تمامت ولایات مسخر کردانیدند و از آنجا بنخشب و ترمذ آمدند و از ... قلعه که در حدود بدخشان است تولوی [illegible]
[illegible] و در زمستان مرو و مرو جوق و سرخس و نیشابور و تمامت آن ولایات را مسخر کردانید در مدت سه ماه و بهار کاه
[illegible] مراجعت نمود و در راه قهستان و تمامت آن ولایات و هراة را بکرفت و در طالقان پیش چینکیزخان رسید در [illegible]
[illegible] میکرد و هم در آن تابستان در صحبت برادران جغتای و اوکتای در خدمت پدر بعقب سلطان جلال
[illegible] سلطان را بشکستند و او هزیمت کرده بر آب بگذشت و از آنجا مراجعت نموده بایورت قدیم و اوردوها آمدند و بعد [illegible]

جغتاي را بالشكري در قفاء اردوها جهت محافظت رها كرد و **اوكتاي** و **تولوي** هر دو در خدمت او بودند تا آن زمان كه او را عارضه بيماري
طاري شد و چنانچ در داستان او مشروح كفته شد بايرد و مرخلوت ساخت و وصيت كرده ايشانرا باز كردانيد تا با سر خانه و ملك آيند و او در ان مرض وفات

حكايت

احوال **تولوي خان** بعد از وفات پدر او تمكن و استقرار در يورت اصلي و تختگاه پدر كه حق
او بود و موافق بودن با برادران و جنگها كه كرده و فتحها كه ميسر شد و عاقبت حال او

تولوي خان چون از حدود سنگقوت بحكم اشارت پدر در صحبت برادر خويش **اوكتاي** كه از راه وصيت **چنگيز خان** ولي العهد بود مراجعت نمود و با سر خانه
و اردوها آمد هم در ان نزديكي **چنگيز خان** وفات يافت و بعد از انك صندوق او با اردوها رسانيدند و مراسم عزا اقامت كردند ديگر برادران
و شهزادكان هر كس با يورت و مقام خويش رفتند و تولوي خان در يورت اصلي كه تختگاه و اردوها بزرگ **چنگيز خان** بود متمكن بر تخت پادشاهي نشست



در تحت تصرف آورد در زمستان آن سال که تونگقوز ییل بود موافق شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایه هجری در توشقی
که از ایام زمان گفته است شکار کرد و مظفر و منصور از جنگ باز گشته خوش دل و کامران در خانها خود و اوردوها با دل فرد
آمد و چون او را چنان فتح بزرگ دست داده بود و کار پادشاهی بروی مقرر گشته و از اطراف اقوام با ملی در آمده جمعیتی عظیم
ساخت و شکرانهٔ آن نعمت بزرگ را یاساقها نیکو و محکم فرموده مبارکی بر تخت خانی بنشست بعون الله تعالی



چون تاریخ **چنگیزخان** از ابتداء تولی ییل که سال خرکوش باشد واقع در ربیع الاول سنه احدی وتسعین وخمسمایه هجری تا آخر طوبلقور ییل که سال خوک باشد واقع در جمدی الآخر سنه تسع وتسعین وخمسمیه که مدت نه سال باشد مفصلا نوشته شد این زمان تاریخ خواقین و خلفا وسلاطین وملوک واتابکان که درین سال مذکور معاصر **چنگیزخان** بوده اند مجملا بنویسیم ودیگر بار تاریخ که بعد ازین مدت بوده آغاز کنیم بعون الله وحسن توفیقه

تاریخ

خواقین ختای وماچین وقراختای وترکستان وما وراء النهر وخلفا وسلاطین وملوک واتابکان ایران زمین وشام ومصر ومغرب که از ابتداء تولی ییل که سال خرکوش باشد واقع در ربیع الاول سنه احدی وتسعین وخمسمایه هجری تا آخر طوبلقور ییل که سال خوک باشد واقع در جمیدی الآخر سنه تسع وتسعین وخمسمایه هجری که مدت نه سال باشد معاصر **چنگیزخان** بوده اند ونوادر حوادث که درین مدت مذکور واقع شده درین ممالک بر سبیل اجمال کفته آمد

تاریخ

پادشاهان ختای که درین مدت مذکور بوده اند

سرون	نصرون	حسرون
بیست ونه سال بعد از بیست وسه سال ماضی	مدته با تمام	بوزده سال
شش سال	یکسال	دو سال

تاریخ

پادشاهان ماچین که درین مدت مذکور بوده اند

کوانک

روں	نینک روںٔ
چهار سال بعد از سه سال ماضی	سی ودو سال بعد بیست وچهار سال ماضی
یکسال	هشت سال

تاریخ

پادشاهان قراختای وترکستان وماوراء النهر که درین مدت مذکور بوده اند

Gengis Khan

تاریخ

پادشاهان ختای و ماچین و امرا و خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان
ایران زمین و مصر و شام و مغرب از ابتدای تاریخ ایل سال یوز واقع در شعبان سنه
تسع و ثلاثون و ستمایه تا انتهاء موزین ییل سال اسب موافق رمضان سنه ثلث و اربعین
و ستمایه مدت پنج سال معاصر توراکینه خاتون و کیوک خان بوده اند
بر سبیل اجمال و ایجاز

تاریخ

پادشاهان ختای و ماچین که درین مدت پنج سال بوده اند

مملکت ختای درین تاریخ بکلی در تحت تصرف اوروغ جینکیز خان بود و سوسو نام آخرین پادشاهان آنجا در اوایل عهد اوکتای
مقهور گشت و دولت آن طایفه منقطع شده و اما پادشاه ماچین درین تاریخ مذکور لیزون نام بود و مدت عهد او بدین موجب

لیزون

چهل و یک سال لیغیعنی سال گذشته و بیست و نه سال باقی پنج سال

تاریخ

امرا و خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان که درین مدت بوده اند

تاریخ

امرا

امیر کورکوز که حاکم خراسان بود بواسطهٔ آنک با شخصی از ختاییان بر سر بولی خصومت کرده بود و سخن درشت گفته بحکم یرلیغ چنانک در داستان
او نوشته شد بگرفتند و بند کرده ببردند چون آنجا رسیدند در گذشته بود او را باوردو بودند امرا بیارغو می پرسیدند گفتا که
شما سخن من بقطع می رسانید تا سخن گویم بدان سبب کار او در توقف ماند و او را باردو توراکینه خاتون بردند چون سابقاً از پیش او متهم شده بود
کورکوز مذکور آنجا که درگاه بودند زیادت التفاتی نبود و بر ما بی با خود نداشت او را باردو جغتای بردند و بعد از آنک که بروی ثابت کردند
بیاسا رسانیدند و در آخر عهد مسلمان شده بود و امیر ارغون آقا را بجای او بحاکمی خراسان فرستادند و شرف الدین خوارزمی را نایب او ساختند

تاریخ

خلفا

در اوایل این مدت مذکور خلیفه از بنی عباس المستنصر بالله بود و لشکر مغول بفرمان با جو نویان و توح نوح بحد و بغداد تاختن می زدند و اربیل
را محاصره کردند و بجنگ بستدند اهل شهر بقلعه متحصن بودند و جنگها سخت میکردند چون در قلعه آب نبود مردم بسیار هلاک می شدند چنانک
دفن ممکن نبود و با تش می سوختند و مغول شهر را خراب کردند و مجانیق بر حصار افراشتند خلیفه چون خبر یافت شمس الدین آرسلان تکین را
با سه هزار سوار بمدد ایشان فرستاد مغولان چون از وصول او آگاه شدند ناگاه کوچ کردند و برفتند و خلیفه از فقها استفتا کرد که حج
افضل است از جهاد با تفاق فتوی کردند که جهاد فرموده تا آن سال حج نزوند و علما و فقها و خواص و اعوام بغرب و شهری تیر انداختن و
ادب سلاح مشغول شدند و فرمود تا خندق و بارو بغداد عمارت کردند و مجانیق نهادند و دیگر باره مغول بقصد اربیل معاودت نمودند
اهالی آنجا سراسیمه شده بودند امیر ارسلان تکین با لشکری مرتب بیرون شهر آمد منتظر وصول ایشان مغولان چون واقف شدند از آنجا
گذشته بجانب دقوق و اعمال بغداد رفتند و قتل و غارت کردند و ... دند شرف الدین اقبال شرابی و خطبه عزم را بجهاد تحریض کردند

تا بیرون رفتند جمال الدین قشتمور مقدم لشکر بود و بحدّ الحربی لشکرها بهم رسیدند و خلیفه مستنصر از شهر بیرون آمد و خواص و عوام را
حاضر گردانید و با مردم خطاب کرد که از جهات و جوانب دشمنان دین قصد دیار ما کرده اند و من دفع ایشان را جز بشمشیر ندانم و عزم آن کردم که بنفس
خویش بجنگ ایشان روم ملوک و امرا گفتند که خلیفه زحمت نباید کشید ما بندگان برویم و حمله بردند و بدلی قوی جنگ کردند و مغولان از حد
الحربی منهزم باز گشتند اتراک و غلامان خلیفه بر پی ایشان برفتند و بسیاری از مغولان بکشتند و اسیران اربل و دقوق را باز گرفتند و در روز
جمعه دهم جمادی الآخر سنه اربعین و ستمایه امیر المومنین المستنصر بالله وفات یافت و پسرش المستعصم بالله بجای او بخلافت بنشست

تاریخ سلاطین

در روم سلطان متولی امور سلطنت بود و برادرش رکن الدین ببندگی حضرت قاآن رفت و بعد از جلوس منکاقاان
سلطنت با او دادند و برادرش را معزول کردند و در موصل سلطان بدر الدین لولو بود و کار او در اوج عظمت رسولی در
بندگی حضرت فرستاده و چون منکاقاان بر تخت نشست اورا باعزاز تمام باز گردانید و سلطان بدر الدین را سیورغامیشی کرده بلیغ
و بایزه فرستاد و درین سالها سلطان بدر الدین نصیبین را بگرفت و در مصر ملک صالح نجم الدین ایوب ابن الکامل العادل
سلطان بود و بعلتی مزمن مبتلا و همواره با فرنگ در جنگ
و در کرمان سلطان رکن الدین بود و بعدل و انصاف مشغول و هیچ حادثه عجب واقع نگشت

تاریخ ملوک و اتابکان

در مازندران

در سنه تسع و ثلثین و ستمایه سید تاج الدین محمد صلابه را بحاکمی اربل معین گردانیدند و هم دران سال برکجان برد و لشاه از جمله
امرا سلطان جلال الدین که بقیه منهزمان لشکر خوارزم بود دختر ملک عادل را که مادر صاحب حلب بود از او خواستاری کرد رسول را خواری کردند
برکجان لشکر کرد و بولایت ایشان رفت لشکر حلب بیرون آمدند و مسیح مصاف دادند خوارزمیان حلبیان را بشکستند و قتل و غارت کردند
و اسیر بودند بعد از آن صاحب حلب و صاحب حمص باتفاق با خوارزمیان جنگ کردند و از هیچ طرف شکسته نشدند و هم درین سال بعضی خوارزمیان
که بکرمان بودند در غانه بدیگران متصل شدند و برکجان محمد بغداد آمد بتحفه خلیفه و در سلک مجاهد الدین ایبک دواتدار منخرط شد
و در سنه اربعین میان خوارزمیان و اهل حلب حرب افتاد خوارزمیان بشکستند و زن و بچه و اسباب و چهارپای بگذاشتند و حلبیان
غنایم بسیار یافتند و در سنه اثنین و اربعین باز لشکر مغول بدیار بکر آمدند و حران و رها بگرفتند و ماردین بصلح بستدند شهاب الدین غازی
بمصر بگریخت و آنجا متمکن بنشست و مستظهر شد و در فارس اتابک ابوبکر حاکم بود و بضبط و ترتیب مملکت مشغول

و در سیستان

آغاز داستان منکوقاآن بن تولوی خان بن چنگگیز خان

داستان منکوقاآن

و آن بر سه قسمست

قسم سوم	قسم دوم	قسم اول
در سیر و اخلاق پسندیده او و سلیکها و مثلها و حکمها نیکو که کرده و فرموده و حکایات و حوادث که در عهد او واقع گشته غیر از آنچه در دو قسم سابق داخل شد و از متفرقات که بعد از کتب معلوم	در حکایات جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریر جهانبانی و تاریخ حکایات زمان پادشاهی او و مصافها که داده و فتحها که او را میسر شده	در تقریر نسب و شرح و تفصیل خواتین و شعب فرزندان او که تا غایت متشعب گشته اند و صورت او و جدول شعب فرزندان

قسم اول

در تقریر نسبا و شرح و تفصیل خواتین و شعب فرزندان او که تا غایت متشعب

گشته اند و صورت او و جدول شعب فرزندان

منکوقاآن پسر مهین تولوی خان بود از خاتون بزرگترین او سیورقوقیتی بیکی دختر جاکمبو برادر اونگ خان پادشاه کرایت در وجود آمده بود و خواتین و قمایان بسیار داشت و خاتون بزرگترین قوتوقتای خاتون دختر اولدای پسر بوتو کورکان از استخوان ایکیراس که داماد چینگگیز خان بود و از این خاتون دو پسر داشت بزرگترین بالتو و دیگری اورنگتاش و اورنگتاش را دو پسر داشت مهتر ساربان و کهتر ... و هر دو در جوانی نماندند و ایشان را فرزند نبوده با نومغان با لشکر ارسو آمده بود و با شیرکی متفق شده و نومغان را گرفته و پیش ... برده و شیرکی را بجهت سواحل دریا فرستاد تا آنجا بماند و هم از این خاتون دختری داشته نام او بایلون و او را بسر جاو قورچین گرگان داده که برادر هولدای بود و هولدای پدر این دختر و خاتونی دیگر بزرگ داشت نام او اوقول توتمش از استخوان اویرات و او دختر توقه بیکی برادر آن اوکجای خاتون بوده اند و این خاتون نخست نامزد تولوی بوده بدین سبب برادران شوهر قوبیلای قاآن و هولاکو خان را فرزند می گفت و ایشان او را می ترسیدندی و از این خاتون فرزند نداشت دو دختر داشت بزرگترین را نام شیرین و کهترین را بیچقه و کوچکترین را شیرین را بسر ... کورکان داده بود و با کوچکترین ... داشته و استخوان ... بود و چون شیرین نماند بیچقه را هم بدو داد ... و دو قومای معتبر داشته یکی را بایاوچین نام از قوم بایاوت و از وی پسر داشت نام او شیرکی و او را پسری بوده اولوس بوقا نام و سبب گرفتن این بایاوچین آن بود که مدتی در زه کمانی از قورچی خانه بدزدید و در ... بوزه او پیافتند و بدان گناه او را بیاسا می رسانیدند و دختر او را حاضر کردند و در نظرش آمد و او را برگرفت و دیگر قومه را نام اوکوی ... بود از استخوان ... الچیکین و از وی پسری داشته اسونتای و با اریق بوکا یکی شده و با قوبیلای قاآن مخالفت نمود و از اسونتای را چهار پسر بزده مهتر اوبچای ... منتمر اوبجاینوقا و این چهار پسر در حضرت قاآن می بودند و احوال ایشان معلوم نشده و جدول

شعب فرزندان مذکور بدین نمطست که اثبات می یابد



ذکر سبب انتقال قاآنی به منکوقاآن و مقدمهٔ جلوس او بر تخت خانی و پادشاهی

سبب

انتقال قاآنی با وسعی و جد مادر سیورقوقیتی بیکی بطریقهٔ کفایت

چون کیوک خان درگذشت دیگر باره اضطراب با امور مملکت راه یافت و مصالح ممالک را خاتون او اغول غیمش با ارکان دولت می ساخت و پیش از آن
در وقتی که اوکتای قاان بحدود ولایت ختای برنشسته بود و تولوی خان را واقعهٔ ناگزیر رسید قاآن از سوز فراق او همواره نالان
می بود و چون مست شدی بسیار بگریستی و گفتی از فراق برادر بغایت دلتنگ می شوم بدان سبب مستی اختیار می کنم و از غایت دلبستگی که با حوال فرزندان
او داشت که مصالح اولوس و تدبیر لشکر او برای خاتون بزرگش که عاقلهٔ جهان است سیورقوقیتی بیکی مفوض باشد و پسران و لشکر در فرمان او و سیورقوقیتی
بیکی در اهتمام و مراعات فرزندان و تربیت مهمات ایشان و لشکر و اولوس ضبطی بنیاد نهاد که هیچ کلاه داری نتواند بود و قاآن در کلیات
امور و مصالح با او کنکاج کردی و از صواب دید او در نگذشتی و تغییر و تبدیل سخن او را راه ندادی و رسولان ایلچیان را بحمایت و احترام ممتاز بودندی
و در هیچ بولغاقی در ایشان چیزی که خلاف یاساق قدیم و حدیث باشد صادر نشد و بوقت جلوس هر پادشاهی تمامت شهزادگان از افعال خویش
در مقام خجالت می بودند الا سیورقوقیتی بیکی و پسران او و آن معنی از غایت کفایت و کمال عقل و کیاست و نظر در عواقب امور تواند بود و از وقت
وفات تولوی خان باز همواره با عادت تحف و هدایا رعایت جوانب علما برو اقارب تقدیم رسانیده بود و ببذل و اصطناع عساکر و اجانب
مطیع و هوادار گردانیده چنانک بعد از کیوک خان اکثر خلق بر تفویض خانیت به مهین پسر او منکوقاآن متفق الکلمه شدند و برین جمله مجاهدت
خواستی کرد تا وقتی که ایزد تعالی بواسطهٔ کاردانی و کفایت او عروق مملکت را در کنار منکوقاآن نشاند و هر چند تابع و مقوی ملت عیسوی
بود در اظهار شعار شرع مصطفوی بغایت کوشیدی و صدقه و عطا در حق ائمه و مشایخ اسلام مبذول داشتی و مصداق این معنی آنک هزار
بالش نقره داد تا در بخارا مدرسه سازند و شیخ الاسلام سیف الدین باخرزی قدس الله روحه العزیز مدبر و متولی آن کار خیر باشد
و فرمود تا دیهها خریدند و بران وقف کردند و مدرسان و طالب علمان را نشانند و دایما صدقات باطراف و نواحی فرستادی و احوال مساکین
و فقرای اسلام تفقد کردی و آن طریقه را سلوک می داشت تا ذی الحجه سنه تسع و اربعین و ستمایه که درگذشت والله اعلم واحکم

مقدمه

جلوس او بر تخت خانیت

باتو بوقت واقعهٔ کیوک خان بدرد پای مبتلا بود و از راه آقا و اینی بهمه جوانب باستحضار عشایر و اقارب ایلچیان متعاقب فرستاد تا تمامت پسران
آنجا آیند و قوریلتای ساخته بیکی مستعد باشند و مصلحت دانیم بر تخت نشانیم و فرزندان اوکتای قاان و کیوک خان و جغتای ابا نمودند که یورت اصلی
و تختگاه چینگیزخان اونان و کلوران است برما واجب نیست که بدشت قبچاق بلی رفتن و خواجه و ناقو و تولوربقای نویان را و تیمورنویان که امیر
قراقوروم بودند قایم مقام خویش بفرستادند تا بوجهی که شهزادگان اتفاق کنند خط دهند چه باتو جملهٔ شهزادگان را آقا است و زبان او بر همگنان نافذ
و از صواب دید او بهیچ وجه تجاوز نیایم بعد از آن سیورقوقیتی بیکی منکوقاآن را گفت که چون پسران خلاف آقا کردند و پیش او نرفتند تو با برادران برو
و عیادت بنده برسان منکوقاآن موجب فرمان مادر متوجه حضرت باتو شد چون آنجا رسید و شرایط خدمت قیام نمود باتو از ناصیه او آثار
رشد و کفایت مشاهده کرد و گفت از میان شهزادگان منکوقاآن استعداد و اهلیت خانی دارد که نیک و بد روزگار دیده و تلخ و شیرین هر کار چشیده
و کرات لشکرها باطراف کشیده و بعقل و کفایت از همگنان ممتاز و بکار و حرمت او در نظر اوکتای قاآن و دیگر شهزادگان و امرا و لشکریان بر وجه
تمام بوده و هست و قاآن او را و برادرش کداکان و کیوک را بامن که باتو ام و اوروق جوجی بکار به جانب ولایت قبچاق و نماکی که در آن حدود
است فرستاد تا مسخر گردانیم و اقوام ابرلیک و قبچاقان و اقوام ورولتینافان و چرکس را ایل و منقاد گردانید و مقدم قبچاقان باچمان و مقدم اقوام جرکس
توقاس و مقدم اقوام آس ... را منکوقاآن بگرفت و قتل و غارت کرده ایل گردانید بعد از آن در اوایل سال موافق سنه ثمان و اربعین

قاآن یرلیغ فرستاد تا شهزادگان باز گردند تا ایشان آنجا رسیدن قاآن وفات یافته بود و [illegible] او را بجمله شیرامون برزاده او ولی عهد باشد
توراکینه خاتون حکم او را دگرگون کرد و بموضع نداشت وکیوک خان را بجای نشاند این زمان پادشاهی منکو قاآن است و از اوروغ جنکیزخان
کسی نام بر دیگر درست که تنک یافت و رای صایب ضبط ممالک و لشکر تواند کرد مگر منکو قاآن که پسر مهتر تولوی خان است برجوز جنکیزخان
که یورت بزرگ او دارد و معلوم است که بحکم یاسا و رسم مغول جایگاه پدر بپسر کوچکتر رسد بنابرین مقدمات پادشاهی ازان منکو قاآن است چون باتو آن اندیشه
نام کرد ایلچیان ایشی خواتین جنکیزخان و خواتین پسران اوکتای قاآن فرستاد و خاتون تولوی خان سیورقوقیتی بیکی و دیگر شهزادگان و امرا دست راست و چپ
فرستاد که ان شهزادگان الکه ساق در یرلیغ جنکیزخان بچشم دیده و بگوش شنیده منکو قاآن است مصلحت اولوس و لشکر و رعیت و پادشاهزادگان در آنست که او را بقاآنی
بنشانیم و فرمود تا برادران او [illegible] آورده و [illegible] و توکای [illegible] و تمامت اوروغ جوجی و از شهزادگان دست راست قراهولاکو را از فرزندان جغتای جمعیتی
ساختند و روزها طوی کردند و بعد ازان برا جلاس منکو قاآن فرستاد و خاطر منکو قاآن ابایی بود و سنید آن امر عظیم برضا نمی‌داد و چون الحاح بکردند و او را
مبالغت می‌بود برادرش موکای اول برپای خاست و گفت درین مجمع تمامت شرط کرده ایم و خط داده که از فرموده صاین خان ملدیم چگونه منکو قاآن از صواب دید اعلانی
می‌جوید باتو سخن او را پسندیده داشت و دران بجستیغا کرد منکو قاآن ملتزم شد و باتو چنانک معهود مغولانست برخاست و تمامت شهزادگان و نویان بموافقت [illegible]
برداشته زانو زدند و باتو کاسه گرفت و تمامت حاضران بیعت کردند و بران مقرر شد که در سال نو قوریلتای بزرگ کنند بدین اندیشه با یورت و مقسم خویش مراجعت نمودند آوازه
این بشارت در اطراف منتشر گشت آنگاه باتو برادران خویش برکای و توقاتیمور را با لشکری گران در صحبت منکو قاآن بکلوران که تختگاه جنکیزخان است روانه
و بحضور تمامت شهزادگان قوریلتای کرده او را بر تخت پادشاهی نشانند و از پیش باتو روانه شدند قطعه عز و دولت بر یمین و فتح و نصرت بر یسار
و بمقام حرکای فرود آمدند و سیورقوقیتی بیکی بتلطف و تکلف آقا و اینی و عشایر را استمالت می‌داد و بقوریلتای دعوت میکرد پسران از اوروغ قاآن و کیوک خان و یسو منکو
دیوری و فرزندان جغتای در این باب دفع می‌کنند و دران کار تعویقی می‌نمایند [illegible] که خانی در اوروغ قاآن با کیوک خان می‌باید و مکاتبات ایلچیان پیش باتو
و نشاندند که ما ازین اتفاق دوریم و بدین میثاق دوریم و راضی نه پادشاهی بما می‌رسد چگونه تو بدیگری می‌دهی باتو گفت ما بموافقت آقا و اینی این مصلحت را
ایم و این مصلحت تمام کرده بر وجهی که نقض آن ممکن نیست و اگر این کار بدین موجب میسر و قرار منکو قاآن دیگری پادشاه بودی کار پادشاهی چنان بنظم گشتی خلل بدارکان
ممکن نبودی و اگر درین باب تامل نماید و بنظر عاقبت اندیشی در نگرند معلوم شود که رعایت جانب پسران و نوادگان قاآن رفته است [illegible]
فسیح که از شرق تا غرب بقوت بازوی کودکان [illegible] رسانید و درین گفت و شنود آن سال بسر آمد و سال دیگر بنیه کشید و کار عالم و امور مملکت [illegible]
کشید [illegible] ایشان بغایت [illegible] امهال مصالح را اجتماع نمی‌داد و منکو قاآن و سیورقوقیتی بیکی پیش می‌فرستاد و طریقه مراعات و مراقبت مسلوک میداشتند و
نصایح و مواعظ را در ان [illegible] و ایشان [illegible] و هر نوبت حجتی ایشان معذرتی می‌گردانیدند [illegible]
و مدارا اندر کردند و از خواب غفلت و غرور متنبه شوند چون آن سال با آخر رسید بهر جانب ایلچیان را فرستاده بودند قا اقربا و انسبا بموضع کلوران گرد آمدند و سیلامون
بتکچی و [illegible] اول قوتمیش و پسران او خواجه و ناقو فرستادند و علم دار منکلی را بسوسنکو که [illegible] جنکیزخان جمع شده اند و کار قوریلتای تا غایت موقوف
ماند و عذر و دفع را محال نه [illegible] قوریلتای باید آمد تا باتفاق مصالح ملک ساخته شود ایشان چون دانستند که چاره نیست ناقو [illegible]
شد و [illegible] نویان و جمعی از امرا حضرت کیوک خان و سوسنکو اول پسر جغتای خان ازمقام خویش روانه ایشان نزدیک شیرامون آمدند و همه یک موضع جمع شدند
و بعد ازان خواجه نیز در حرکت آمد و هنوز متصور ایشان آنکه مگر قوریلتای [illegible] برکه نزد باتو پیغام فرستاد که مدت دو سال [illegible] ما میخواهیم که
منکو قاآن را بر تخت نشانیم و فرزندان اوکتای قاآن و کیوک خان و سوسنکو پسر جغتای [illegible] باتو جواب فرستاد که تو او را بر تخت نشان هر آینه که [illegible]
[illegible] شهزادگان و امرا که پیش منکو قاآن بودند چون برکای و از امرای بزرگ [illegible] و از شهزادگان دست چپ پسران جوجی قسار [illegible] بلکه [illegible]
[illegible] که جمله برادرزادگان جنکیزخان بودند و از شهزادگان دست راست از فرزندان جغتای قراهولاکو و از فرزندان جغتای [illegible]
و از نوادگان او [illegible] و برادران قاآن و منکو قاآن و [illegible] و موکه [illegible] تمامت جمع شدند و منجمان طالعی مسعود اختیار کردند و از [illegible] دولت
روز افزون او [illegible] در ان چند روز هوا [illegible] سحاب [illegible] متواتر می‌بارید [illegible] اما در ان ساعت [illegible] منجمان اختیار کرده بودند
[illegible] رصد کنند ناگاه خورشید [illegible] آسمان [illegible] و تمامت حاضران از
شهزادگان مذکور و امرای بزرگ معتبر و سروران [illegible] تمامت کلاهها از سر برداشتند و کمرها بر دوش افکندند و در زمانیکه

سالا ز جوانان



و منکوقاآن خواست که چنانکه عادت محمود او معهود است ایشانرا از سر عفو و اغماض ابدا بی فطرت نید فرزندان و نوکران و امرا کنند که بوقت امکان فرصت
در دفع خصم اهمال ورزیدن از منهج صواب دور باشد **شعر** هر کجا داغ باید فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سود **منکوقاآن**
چون دانست که سخن ایشان از روی اخلاص است نه از راه غرض و نفاق فرمود تا تمامت را تقید و محبوس گردانیدند و یکچندی در کار ایشان تأمل میکرد روزی در بارگاه
بر تخت نشسته امرا و ارکان دولت را فرمود تا هر یک در نوع محبوسان سخنی بگویند از آنچه دیده باشند هر کس بقدر عقل و اندازه فهم خود سخنی می گفتند و در دل هر یک جای گیر نمی آمد
بلغاج در آخر مجلس ایستاده بود **منکوقاآن** فرمود که آن اوکان چرا چیزی نمیگوید بلغاج را گفتند پیش آی و سخن گوی گفت در حضرت **پادشاه** اگر گوش باشند
بهتر از زبان لکن یک حکایت اگر فرمان شود بگویم **منکوقاآن** فرمود که بگوی گفت چون اسکندر اکثر ممالک عالم را مسخر گردانید خواست تا بجانب هندوستان
رود امرا و اعیان مملکت او پای از جاده مطاوعت و متابعت بیرون نهادند و هر یک استقلال و نفس استبدادی زد اسکندر فرو ماند و رسولی را بروم پیش وزیر حکیم
نظیر ارسطاطالیس فرستاد و حال سرکشی و گردن افرازی امرای خود باز نمود و پرسید که درین باب تدبیر چیست ارسطو با رسول بهم بباغی رفتند و فرمود تا درختان
بزرگ بیخ آور برمی کندند و بجای آنها نهالهای کوچک ضعیف بجای آن می نشاندند و جواب رسول نمی گفت رسول چون ملول گشت با پیش اسکندر رفت و هیچ جواب نداد اسکندر پرسید
که از وجه دیدی گفت بباغی در آمد و درختان کلان را بر می کند و شاخهای کوچک بجای آن می نشاند اسکندر گفت جواب گفته است تو فهم نکرده و امرا و ضابطان متغلب را
هلاک گردانید و فرزندان ایشانرا بجای ایشان نصب کرد **منکوقاآن** را این سخن بغایت خوش آمد و دانست که آن جماعت را معذور نمی باید کرد و جمعی که بدان اعمال ایشان
باز داشت فرمود تا آن امرا که محبوس بودند و شهزادگان را بر مخالفت می خواستند در ورطه خذلان گناهی می انداخت بر شمشیر سیاست بگذرانیدند هفتاد و هفت نفر بودند تمامت را
بیاسا رسانیدند از آنجمله دو برادر ایلچیکتای را سنگ در دهان کوفتند تا بمردند و بعد ایشانرا در بادغیس گرفته بخدمت **باتو** فرستادند تا هم بدان یاسا رسید

والسلام علی سیدنا محمد و آله اجمعین

حکایت

رسیدن سیون بوقا بر جغتای و خاتون اوطوقاشی و بوری و صورت حال ایشان
دران قضیه

و سیو بوقا و خاتون اوطوقاشی و بوری نزد ز رسیدند با ایشان لشکرها را در راه بگذاشته و خویشتن با یک سوار آمد بوری را در صحبت الجیان بخدمت باتو فرستاد تا بعد از ثبوت گناه او را هلاک کرد و طوقاشی خاتون را قرا هولاکو با رغوی داشت در حضور سیو بوقا و فرمود تا اعضاء او را بلگد نرم کردند و سینه بر کنید دیرینه تشفی داد و قدان نویان بوقت روانه شدن شیرامون و ناقو چون میدانست که همه آن فتنه اوست و کردار وحشت او انگیخته و تدارک آن متعذر او نیست روی در کشید تا گاه موکلان حضرت چون قاضیان ارواح در رسیدند و گفت مصراع یاران همه رفتند و کنون نوبت ماست ؛ و چون خود را بیمار ساخته بود او را بر گردون نشانده بیاوردند چون بحضرت رسید هر چند گناه او از کفر ابلیس روشن و مشهورتر بود فرمان شد تا یارغو داشتند و بعد از اقرار و اعتراف بر گناه او را بر عقب یاران روانه گردانیدند والحمد لله وحده والصلوة والسلام علی سیدنا محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین

حکایت

طلب فرمودن منکو قاآن اغول غیمش خاتون و خواجه پسر کیوک خان را

بیاسا رسانیدن اغول غیمش و حال سیاست فرمودن او دل بدو قوت

و چون بعضی مجرمان هنوز نرسیده بودند و خاطرها از غبار رخت ایشان پاک نشده منکو قاآن بوکمای نویان را با ده تومان لشکر از ترکان بکلاور بر جانب طالق و دوبای و قور ملک که میان بیش بالیق و قراقوروم است فرستاد تا از آنجا تا نرکه یقو نقوران اغول بودند که در مقابل بود تا کنار اترار زنگ کشیده و بر کار تا بر حد قرقیز و کم کمجوت فرستاد با دو تومان لشکر و نزد اغول غیمش و خواجه که هنوز نرسیده بودند شیرامون تنکچی را ایلچی فرستاد و پیغام داد که اگر شما را در کنکاج با آن جماعت مشارکت نبوده سعادت شما در آنست که بحضرت مبادرت نمایید چون شیلامون ایلچی ادا کرد خواجه اغول خواست که او را بالم و بی رساند خاتون خواجه که مرتبه از دیگر خواتین فروتر بود و بعقل و دها بیشتر بیش آن اندیشه باز آمد و گفت رسول را در رسالت باشد و در هیچ عهدی رسل الغیان را تعرض نرسانیده اند چگونه قصد ایلچی که از حضرت منکو قاآن آمده توان کرد و تنکیک نفس در ملکه چه نقصان صورت تواند بست خاصه چون در ضمن آن فسادها باشد و دران واسطه در ما فتنه در توج آید و جهان آرایند مضطرب گردد و آنگاه ندامت سود ندارد و منکو قاآن اهانت ورد محل پذیری بحضرت او باید رفت و فرمان او را انقیاد نمود خواجه نصیحت مشفقانه او را در سمع رضا شنید و شیلامون را اعزاز و احترام کرد و بطاقت نهم متوجه حضرت گشت و بسر رسیدن نصیحت در ورطه زحمات بی پایان نیفتاد و سلامت از آن ابواب نزول کرد و اغول غیمش مادر خواجه ایلچی را باز فرستاد و گفت شما شهزادگان عهد کرده اید و مچلکا داده که همیشه پادشاهی در اوروق اوکتای قاآن باشد و با فرزندان او مخالفت نکنند این زمان نه آن است اند چون این پیغام بکلمه دور رسانیدند منکو قاآن بغایت خشمناک شد و یرلیغ نوشت که خاتون جوجی قسار و اولادکجین و بیلکوتای نویان که برادران چینگیز خان بودند که در کنکاج قوریلتای در آمده اند که او قول بیش در می آید اگر پا با دقدان و جینای و بلا که امیران اردوی کیوک خان بوده اند کسی را بپادشاه با نکاتون خواستند نیامدند نقول ایشان پادشاه با خاتون شود دفع الحال ایلچی فرستاد و او را گفت تا بیاورد هر دو دست در چرم دوخته چون برسید او را با مادر شیرامون قداقاج خاتون با اردو بیکی فرستادند و منکسار یارغوچی او را برهنه کرده یارغو کشید و سخن می پرسید او گفت اینان که عزیز پادشاه ندیده باشد دیگری چگونه بیند و گناه او برسیده او را در نمد پیچیدند و در آب انداختند و جینای را نیز برسیده بیم او در دست داشتند طلب ساخته شد در رمضان سنه خمسین و ستمایه و در بالمس بیدیقوت که سرور بت پرستان بود با جماعتی قرار کرده که روز آدینه که مسلمانان در مسجد جامع جمع باشند خروج کنند و جمله را در مسجد بکشند غلامی از میان ایشان که بر آن حالت واقف و مطلع بود اسلام آورد و ایشان را ایقاعی کرد و گناه بر ایشان ثابت گردانید و بعد از آنک بیدیقوت را در اردو حاضر گردانیدند و یارغو داشتند و گناه معترف شد فرمان شد تا او را بایش بالیق بردند و در روز جمعه بعد از نماز بحضور کافه خلایق بیاسا رسانیدند

حکایت

روانه فرمودن منکو قاآن بعضی امرا را بهر جایی تا تدارک بقیه سامان کند و عفو فرمودن او از گناه خویشان

و چون کوشها بعضی بطالان مانده بودند و احوال ایشان زلیل و تعدی داشت او را با رغوچی با طایفه نوکران بلشکرها میفرستاد تا از حال آن جماعت تفحص نماید و هر که در آن کنکاج بوده باشد بیاسا رساند و امیری دیگر را هم درین مصلحت نامزد کرد تا ختای فرمود و چون اندیشه جان شریران از شر طراد برخاست جز اخلاق پادشاه

و جوبها از دکل کشتیها آماده می داشتند و شهادکان را و امرای آن جوانب و اطراف لشکرها معین شده بودند که در مصاحبت و خدمت هولاکو خان بیاید از آن
آیند هریک بترتیب لشکر و استعداد مشغول گشتند و اسامی ایشان بدین تفصیل ثبت که اثبات می گردد والحمد لله وحده والصلوة علی سیدنا محمد و آله اجمعین



بر جمله هولاکو خان با خواتین بزرگ خویش دوقوز خاتون و اولجای خاتون و پسران بزرگتر اباقا خان و یشموت و
روانه گشتند و منازل و مراحل می پیمودند چون بحدود آلمالیغ رسیدند اورغنه خاتون باستقبال آمد و طویها ساز کرد و پیشکشها لایق مبذول داشت و چون رایات
همایون از آنجا بگذشت صاحب ترکستان و ماوراءالنهر امیر مسعود بک و امرای آن اطراف بخدمت قیام نمودند و در شهور سنه اثنین و خمسین و ستمایه در آن حدود
بایلامیشی کردند و در شعبان سنه ثلث و خمسین و ستمایه بدر سمرقند بمرغزار کان گل نزول فرمود و مسعود بک آنجا خیمه نسیج زرانداز برافراشت و قرب چهل روز در آن
مقام مدام بشرب مشغول بودند و در آن ایام [illegible] سپهر بند رام نهاده سونتای درگذشت و هم در آن مرحله ملک شمس الدین کرت بیشتر از [illegible]
بشرف استقبال استسعاد یافت و انواع عاطفت و سیورغامشی مخصوص گشت و از آنجا کوچ فرموده تا کنار کش [illegible] کردند و در آن منزل امیر ارغون با عموم اکابر
و اعیان و صدور خراسان برسید و دبکامیشی کردند و مدت ماهی در آن مرحله اقامت نمودند و بپادشاهان و سلاطین ایران زمین یرلیغها اصدار فرمودند
مشتمل بر آنک ما بر عزیمت قلع قلاع ملاحده و ازعاج طایفه انجکه بر حکم یرلیغ قاآن می آییم اگر شما بنفس خویش آمده بلشکر و علت و آلت مساعدت و معاونت
نمایید ولایت و لشکر و خانه شما بماند و سعی شما پسندیده افتد و اگر در امتثال فرمان تهاون را مجال داده اهمال ورزید چون بقوت حق تعالی از کار ایشان فارغ
شویم عذر ناشنوده روی بجانب شما آوریم و با ولایت و خانه شما همان [illegible] با ایشان رفته باشد و بدان نهج الجیاد سریع السیر روانه شدند چون [illegible]
رایات جهانگیر در اطراف شایع و مستفیض گشت سلاطین و ملوک هر ملکی از ممالک ایران بندگی حضرت متوجه شدند از روم سلاطین عزالدین و رکن الدین
و از فارس سعد بن اتابک مظفرالدین و از عراق و خراسان و آذربیجان و اران و شروان و گرجستان ملوک و صدور و اعیان و تمامت با پیشکشهای لایق بندگی
حضرت پیوستند و بعد از آنک تمامت سفاین و دور رقها ملاحان بر وفق فرمان موقوف کرده آیند بود و جسرها بسته بعزم عبور از جیحون در حرکت آمدند و در غره ذی الحجه
سنه ثلث و خمسین و ستمایه با لشکر منصور از جیحون عبور نمود و از طایفه راسیو غامشی کرده بازی که از کشتیها می ستدند بخشید و آن رسم را برانداخت و چون از آب
بگذشت بر طرف زرده خانه جهت تفرج طوفی بنمود از میان بیشه شیران سکباره شیر ظاهر شدند فرمان داد تا سواران بر مدار ایستاده جرکا کشیدند و چون لشکریان از شیران

می رسیدند بر عقب ایشان می رفتند اگرچه ده شیر را شکار کردند روز دیگر از آنجا کوچ کرده در مرغزار شغورزان نزول فرمود بر عزم آنکه زیادت مقامی نکند و روز عید
اضحی بود ناگاه برف باریدن گرفت و دمه آغاز کرد و هفت شبانروز متواتر می بارید و از شدت برودت هوا چهارپایان بسیار هلاک شدند هولاکوخان آن
زمستان آنجا تمام کرد همواره بلهو و طرب و عیش و نشاط مشغول بود و بارگاه ارغون آقا بارگاهی از سیخی زر اندر زر و خرگاهی عالی با جمله مرافق مناسب
درگاه خان پادشاه ترتیب فرموده بود چنانکه در نقل و تجمل حقی تمام داشت و مطبخ خانه ملایم آن از اوانی زر و نقره مرصع بجواهر ثمین ضمیم آن
در روزی بغایت مسعود آنرا برافراشت و مجلس را بانواع تجملات بیاراستند و هولاکوخان آنرا پسندیده داشته بمبارکی و طالع سعد بر تخت بختیاری
و مسند کامکاری نشست و خواتین و شهزادگان و امرا که حاضر بودند و تمامت ارکان دولت و اعیان حضرت و ملوک و حکام اطراف که جمع گشته تهنیت را
رسم آیین بتقدیم رسانیدند و اتم



و بعد از آنک از آن طویها فارغ شدند امیر ارغون بحکم فرمان متوجه بندگی قاآن گشت و برخود کرای ملک و احمد بتکچی و صاحب علاء الدین عطا ملک جهت تدبیر
مصالح ممالک ایران بصفت کدخدایی در بندگی هولاکو خان بگذاشت

حکایت

روانه شدن کیتبوقا نویان بجانب قلاع در مقدمهٔ هولاکو خان و فتح آن مشغول شدن

وکشته شدن علاء الدین و نشستن خورشاه بجای پدر کیتبوقا نویان در جمادی الآخر سنه خمسین و ستمایه از بندگی در مقدمهٔ هولاکو خان
روان شد و در اوایل محرم سنه احدی و خمسین از آب بگذشت و در ولایت قهستان تاختن آغاز کرد و بعضی از آن ولایت مستخلص کرد اند و از آنجا با پنج هزار سوار و
پنج هزار پیاده بپای گرده کوه رسیده در ربیع الاول سنه احدی و خمسین فرمود تا در حوالی قلعه خندقی ببریدند و بیرون آن دیواری استوار برآوردند و لشکر در قفاء آن دیوار
چیره فرود آمدند و پیرامون لشکر دیواری و خندقی دیگر بغایت عمیق و بلند کشیدند چنانک در میانه سلیم ماند و از جانبین تردد نتوانستند و بوری را آنجا بگذاشت و بپای قلعه
مهرین رفت و محاصره کرد مجانیق بنهاد و در هشتم جمادی الآخر سال بشاه دژ آمد و جمعی را بکشت و بازگشت و در تابستان بلکوی ولایت طارم و رودبار رفت و خرابیها کرد و از
آنجا بپای شعونیه و آله شین آمدند و همچه رورکش کردند بنهم شوال سنه احدی و خمسین از گرده کوه شبیخون آوردند و حصرکه را خراب کردند و صد مغول را بکشتند و امیر بوری که
مقدم ایشان بود نماند و کیتبوقا نویان بار باز تاختن قهستان کرد و کلهاتون و ترشیز و زیرکوه براندند و قتل و تاراج کرده اسیر بردند و در دهم جمادی الاول سال مذکور تون و ترشیز
را بگرفتند و در اوایل شعبان و در رجب را بستدند و بیست و هفتم رمضان دزکمای را بستدند و از گرده کوه علاء الدین محمد را که پادشاه ملاحده بود خبر کردند که در قلعه وبا
افتاده و اکثر مردم بسیار بمردند و نزدیک است که قلعه از دست برود مبارز الدین علی توران و شجاع الدین حسن سرابانی را با صد و ده مرد مجاهد سپاهی امداد بساعدت العالی
گرده کوه فرستاد با هر یک مرد دو من حنا و سه من نمک چه در قلعه نمک نمانده بود و در خیمه در رکیب نمانده که حنا دفع وبا کند لکن در آنجا جهت آنک دختر امیری را شوهر می دادند
دست و پای او در حنا کرفته بشستند و چون آب عزیز بود و جمعی آن آب را بیاشامیدند و از ایشان هیچ کدام نمردند بدان سبب ایشان را تجربه افتاد و حنا طلب داشتند
بجمله آن صد و ده کس بر جماعت محاصران زدند و چنان بگذشتند که هیچ یک الی نرسید مگر یک کس که در خندق افتاد و پایش از جای رفته او را بگرفتند و بقلعه بردند
و کار گرده کوه دیگرباره مستحکم شد و شب چهارشنبه سلخ ذی القعده سنه ثلاث و خمسین و ستمایه حسن مازندرانی که حاجب علاء الدین بود بشورت خورشاه بر سر
او را در مقام شیرکوه شبی که مست خفته بود به تبرزین زخم زد و بکشت و خورشاه را بجای پدر بنشاندند و چند کس را بحادثه علاء الدین متهم کرده بکشتند
و خورشاه بر حسن مازندرانی هرچند بمکافات پدر کشی را کشته بود اعتماد نتوانست و نامه بوی نوشت و فدایی ها دایما پیش او رود و چون بخواندن مشغول گشت او را زخم
زد و بکشت و خورشاه ظاهر کردانید و گفت جهت آنک پدرم را کشته بود او را بکشتم و فرمود تا سران او را در میدان بسوختند و در روز یکشنبه بیست و ششم ذی الحجه در شال
بعد از سه روز ختنک بگرفتند

حکایت

آمدن ناصر الدین محتشم قهستان ببندگی هولاکو خان در صحبت ملک شمس الدین کرت که برسالت پیش او رفته بود

هولاکو خان ملک شمس الدین کرت را برسالت بقلعه سرتخت فرستاده پیش ناصر الدین محتشم و او در آن وقت پیر و ضعیف شده بود فرمان را امتثال نمود و در صحبت ملک شمس الدین
هفدهم جمادی الاول بانواع تحف و هدایا ببندگی حضرت آمد و بشرف خاکبوسی مستسعد گشت عاطفت شاهانه قبول آن هدایا ارزانی فرمود و فرمود که چون بر زن
و فرزندان رحم کرده فرود آمدی چرا اهل قلعه را ...ی بجواب گفت ایشان را پادشاه خورشاه است گوش بفرمان او دارند هولاکو خان او را یرلیغ و پایزه داد و بحاکمی
تون فرستاد و در صفر سنه اربع و خمسین و ستمایه هولاکو خان از آنجا منزل بمنزل می آمد چون بحدود زاوه و خواف رسید اندک عارضه طاری شد و کوکا ایلکا و کیتبوقا
نویان را با دیگر امرا بامر فتح باقی ولایات ایشان فرمود چون بحدود قهستان رسیدند روز اندک مقاومتی بودند لکن در یک هفته زمان جمله را بگرفتند و دیوارها بینداختند
و کشتن و غارت کرده اسیران بردند و در هفتم ربیع الآخر بدر شهر تون رسیدند و مجانیق نصب کرده جنگ کردند روز دهم شهرستان بستدند و بغیر از پیشه وران در آن
را نقل آوردند و مظفر و منصور ببندگی هولاکو خان آمدند و متوجه طوس شدند

حکایت

وصول هولاکو خان بطوس و حدود خبوشان و تجدید عمارات آنجا فرمودن و توجه بطرف دامغان و خراب کردن الموت

و قلعه سر دابل شدن خورشاه هولاکو خان چون بطوس رسید در باغی که آنرا امیر ارغون آغا ساخته خیمه از نسیج که بر وفق فرمان قاآن جهت هولاکو خان ترتیب کرده بودند

آنجا زدند و در آن باغ نزول فرمود و از آنجا بباغ منصوریه آمدند که ارغون آقا بعد از اندراس عمارت آن فرموده بود و خواتین ایلخان جشنی بخواجه عز الدین
طاهر آنجا ترغو داشتند و دیگر روز مرغزار زادکان تحویل فرمود و جهت نزاهت موضع یکچندی آنجا مقیم گشتند و از مرو و ما در و دهستان و دیگر ولایات شراب و علوفه
فراوان می آوردند و بعد از آن بخوشان آمدند که مغولان آنرا قوچان میخوانند و آن قصبه از ابتداء وصول لشکر مغول باز مهمل و معطل مانده بود هولاکو خان
بتجدید عمارات آن اشارات فرمود و وجه آنرا از خزانه معین گردانید تا بر رعایا تثقیلی نباید کرد و کاریزها انجا جاری شد و کارخانه بنا کردند و در جنب جامع ابی
ساختند و سیف الدین آقا که وزیر و مدبر بود وجوهی داد تا جامع را عمارت کردند و امرا و اعیان حضرت را فرمود تا هر یک بمقدار قدرت در مرتبه در آنجا خانها ساختند و از
از آنجا کوچ فرمود و بکیتمور قورچی و ظهیر الدین سپهسالار بتکچی و شاه امیر که ایشان از برسالت پیش خورشاه بلاجب فرستاده بود و حکم یرلیغ شنوانیده بسبب دیلم
باز آمدند و همان روز لشکر بقلاع ملاحده رسیده و آغاز تاختن کرد و روز دهم شعبان سنه اربع و خمسین بخرقان و بسطام رسید و بخته هراه مرکبای را با ایلچی
برسالت نزد رکن الدین خورشاه و تخویف و تعنیف و تهدید و وعید فرمود و در آن وقت مولانا سعید خواجه نصیر الدین طوسی که اکمل و افضل عالم بود
و جماعت اطبا بزرگوار رییس الدوله و فرزندان ایشان که بغیر اختیار بآن ملک افتاده بودند چون مشاهده کردند که حرکات و افعال خورشاه نابامان
است و ظلم و تعدی در طینت او مرکوز و بر احوال او مخایل خوی ظاهر و خاطر ایشان از ملازمت ملاحده ملول و متنفر شده بود و دل ایشان بهواخواهی
هولاکو خان مرجح تا مدتی پیش از آن بر رغبت ایشان در آن بوده با یکدیگر بنهان مشورت میکردند که آن ملک را بوجه احسن و طریق اسهل بسخراد شود و جمعی
بسیار از غربا و مسلمانان با ایشان پیوسته و در آن باب جمله متفق گشته بنان بسبب سعی بودند و خورشاه را بایلی و مطاوعت تحریص میکردند
و تخویف میکردند و او نیز در آن باب رضا داد و مقدم ایلخان را گرامی داشته برادر کهتر خویش شهنشاه و خواجه اصیل الدین
زوزنی را با طایفه اعیان مملکت خود ببندگی هولاکو خان فرستاد در باب اظهار ایلی پادشاه تا اعزاز و اکرام ایشان اشارت
فرمود و دیگر باره ایلچیان را مأمور گردانید تا با صدر الدین و ظهیر الدین و توکل بهادر و تمش و مازوق
برسالت پیش خورشاه روند تا اگر مطیع است قلاع را خراب گرداند و بنفس خود حاضر شود در جواب گفت
اگر بدرم مخالفت کرد من مطاوعت تمام و چند قلعه را چون الموت و لمبسر بعضی خراب
کرد کنگرهای بیکند و درها بینداخت و بتخریب فصیل و باره مشغول شد و جهت بیرون آمدن
سالی مهلت خواست هولاکو خان دانست که او از زمان نکبت در رسیده و از آمدن
ایلچیان او را منتهی نخواهد بود دهم ماه شعبان سنه اربع و خمسین و ستمایه الهجریه
از بسطام برنشست و بجانب بلاد و قلاع ایشان توجه فرمود و اشارت راند
تا لشکرها که در عراق و دیگر اطراف بودند کردند
میمنه بوقا تیمور و کوکا ایلکا از راه مازندران روان شدند
و میسره تکودار اغول و کیتبوقا نویان از راه
خوار و سمنان و هولاکو خان در قلب
که از امغول
قول گویند با یک تومان بهادر نامدار

بیت

برفتند و روی زمین تیره گشت
ز گرد سواران تنگ چیره گشت

بدین نظاست
که امات
مراند



و دیگر بار در مقدمه ایلچیان فرستاد که غایت عصمت اگر خورشاه با وجود جرایم بخدمت استقبال قیام نماید نظر عفو بر گناهان او اندازیم و چون رایات جهانگیر به فیروز
از فیروزکوه گذر کرد ایلچیان باز آمدند مصاحب وزیر کیقباد و تخریب قلاع از بندگی تقبل نموده و التماس کرده تا خروج خورشاه را یک سال امهال فرمایند و الموت و لمبسر
که خانهٔ قدیم است از تخریب مسلم دارند و باقی قلاع تسلیم بود و باقی قلاع بهرچه فرمان رسد مطیع و منقاد باشند و پروانه فرستاد تا محتشم گردکوه و قهستان بندگی آیند و پنداشت که
بدان شیوه ها دفع الوقت و رکابی تواند کرد چون رایات جهانگیر بولایت لار و دماوند کشید شمس الدین گیلکی را بگردکوه فرستاد تا مقدم آنجا را بخدمت آورد و متوجه قران شده شاه در راه
که بر ممر افتاده بود در حصار کردند و بدو روز بگشادند و دیگر بار ایلچی فرستادند با خورشاه و بر آیند ایلچیان باز کرداند و قبول کرد که برادر خود را با سیصد مرد حشری بفرستند و تمامت قلعها
خراب کرداند هولاکو خان در عباس آباد ری توقف فرمود و انتظار میکرد مری هفت هشت ساله را که از سریتی آورده بود در صحبت ایلچیان و جمعی اکابر و اعیان در پنجم رمضان سنه
اربع و خمسین بفرستاد هولاکو خان او را عزیز داشت و اجازت مراجعت فرمود که هنوز خردسال است اگر رکن الدین نتواند آمد برادری دیگر بفرستد تا شهنشاه که چند سال تا بملازمت حضرت
باز گردد رکن الدین برادر دیگر را شیرانشاه و خواجه اصیل الدین زوزنی را با سیصد نفر در پنجم شوال ببندگی فرستاد و بحدود ری بندگی رسیدند و در نهم شوال یارلیغ
نوشته شد که بواسطهٔ اظهار ایلی و مطاوعت گناهان بخشیدیم و از رکن الدین چون در ین مدت که بجای پدر نشسته گناهی صادر نشده قلاع را
خراب کند و جوه از ایشان ایمن باشند و فرمان شد که لشکرها که مستعد ایستاده اند بحیر که روان شوند ناگاه از جمیع جوانب ایشان را فرو گیرند بوقا تیمور و کوکا ایلکا
از جانب اسفدان نزدیک رسیدند خورشاه پیش ایشان پیغام فرستاد که چون ما ایل شده ایم و تخریب قلاع مشغولیم موجب و مصلحت کنند چون از آن جانبین طرق ملوک
است علفخوار آمده ایم و هولاکو خان دهم شوال سنه اربع و خمسین از آنجا براه طالقان روان شد و تاخت بر حدود ولایت ایشان رسیدند و آنکه بارانی بسیار
بودی خورشاه در پای قلعه دستگیر میشد هژدهم شوال حضرت آسمان پایه را در موضعی که مقابل میمون دز است از طریق شمالی باز کشادند و دیگر روز بر مدار قلعه بر سبیل
نظاره و مطالعه جنگ گاه اطراف بگردید و مداخل و مخارج آن را مشاهده فرمود و روز دیگر از جمله جوانب قلعه لشکرها در رسیدند بقطعیی که در وصف نگنجد امروز قلعه که در
شش فرسنگ است نرکه کردند. و چون از حصانت قلعه فتح متعذر بود با شهزادگان و امرا در باب محاصره و مراجعت و توقف و انتظار تا سال دیگر کنکاج فرمود گفتند زمستان
و چهارپایان لاغر و علف نه و مثل علوفات از طرف ارمن تا حدود کرمان می باید کرد و مراجعت اولی می نماید بوقاتیمور و سیف الدین بیتکچی و امیر ... با محاصره تمام

باز ایلچی فرستاد و سخنان بلطف و عنف آمیخته گفت و فرمود که فرو آید بسبب حیات جمعی ضعفا و مساکین باشند و اگر تا پنج روز بحضرت نرسد قلعها را محکم کند و کار زار مستعد باشند خورشاه با امرا و اعیان ملک مشورت کرد هر یک بر حسب رای خویش سخنی می گفتند او متحیر مانده چون دانست که طاقت مقاومت ندارد میشن برادر دیگر ایرانشاه را با پسر خود ترکیاشاه با تمام در صحبت خواجه نصیر الدین طوسی طیب الله ثراه با جمعی وزرا و اعیان و کفاة و مقدمان سپاه بیرون فرستاد با تحف و طرایف بی شمار و روز آدینه بیست و هفتم شوال ببندگی رسیدند و ایشانرا براکنده فرو آوردند و بتخت برسیدند و خورشاه خویشتن روز یکشنبه اول ذی القعده سنه اربع و خمسین و ستمایه بکنکاج اعیان دولت در صحبت خواجه جهان نصیر الدین طوسی و خواجه اصیل الدین زوزنی و وزیر موید الدین و فرزندان رئیس الدوله از قلعه فرو آمدند و خاندان دویست ساله بدرود کرد و شرف خاکبوس حضرت اعلی رسید و خواجه نصیر الدین دران باب گفته است

بیت

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چهار شد — یکشنبه اول مه ذی القعده بامداد
خورشاه پادشاه سمعیلیان ز تخت — برخاست پیش تخت هولاکو بایستاد

هولاکو خان خورشاه را دید دانست که کودک است و در روزگار نادیده وی رای و تدبیر او را نواخت و بمواعید خوب مستظهر گردانید و صدر الدین را فرستاد تا تمامت حصنها و قلعها که اباء و اجداد او در روزگار در تملک آورده بودند در قهستان و رودبار و قومس بحصون بلاد و ذخایر تسلیم کرد و عدد آن بصد می رسید و کوتوالان را فرو آوردند و جمله را خراب کردند مگر گردکوه و لمبسر که خویشان و متعلقان لمبسر ایشان نگاه داشتند و بعد از آن وباطاری شدند بیماری مردند و باقیان فرو آمدند و بدیگران ایلچی کشتند و گرد کوه را بیست سال نگاه داشتند و عاقبة الامر در عهد هولاکو خان فرو آمدند و کشته شدند و مستخلص گشت بر جمله خورشاه تمامت متعلقان را از قلعه میمون دز بزیر آورد و خزاین و دفاین بود و نسخ مکتب هر چند نسبت آوازه بود تمامت پیش کش کرد و پادشاه آنرا بر امرا و عساکر قسمت کرد و از آنجا بپای الموت آمد و رکن الدین خورشاه را بپای قلعه فرستاد تا ایشانرا فرود آورد اعتماد مقدم تمرد نمود **هولاکو خان** ملغای بر سرداران بداشت دو سه روز گرد فرو میکردند و بعد از ان ایشانرا بیغ امان فرستاد دوشنبه بیست و ششم ذی القعده سنه اربع و خمسین فرود آمدند و قلعه تسلیم کردند مغولان بر بالا رفتند منجنیقها شکستند و در بیرون کشیدند و ساکنان جهت نقل اسباب سه روزه مهلت خواستند و چهارم لشکریان بر آمدند و تاراج کردند **هولاکو خان** بمطالعه الموت ببالا بر آمد و از عظمت آن کوه انگشت تعجب در دندان تحیر گرفت





عارض بغداد انجماه اعلام وزیر کرد که گروهی انبوه و لشکری فراوان شدند کار زر دادن خلیفه است و وزیر عرضه داشت و معتصم عذر گفت و وزیر از مواعید و مکائد مایوس
شد و بقضا رضا داده دیده انتظار بر دریچه اضطرار گذاشت مصرع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون   و در آن مدت چون دواتدار با وزیر بد بود و رنود
و اوباش شهر متابع او در افواه می انداخته که وزیر با هولاکو خان یکیست و نصرت و وحدت او و خلع خلیفه می خواهد و مظنه آن بود که خلیفه باز بر دست بدر الدین
دزبکی و قاضی بندنیجان اندک تحفه فرستاد و پیغام داد که هر چند پادشاه را معلوم نیست لکن از واقفان احوال سوال کند که تا غایت وقت که هر پادشاه که قصد خاندان آل عباس
و دار السلام بغداد کرد عاقبت او وخیم گشت هر چند پادشاهان با صلابت و خسروان صاحب شوکت قاصد ایشان شدند بنای این خانه بغایت محکم افتاده و تا قیامت پایدار
خواهد بود و در ایام ماضی یعقوب لیث صفاری قصد خلیفه عهد کرد و با لشکری انبوه متوجه بغداد شد مقصود نارسیده از درد شکم جان بداد و همچنین برادرش عمر عازم شد
اسمعیل بن احمد سامانی او را گرفته و بند کرده به بغداد فرستاد تا خلیفه آنچه مقدور و قضا بود بروی براند و بساسیری با لشکری گران از مصر به بغداد آمد و خلیفه را بگرفت و در حدیثه محبوس
گردانید و در بغداد دو سال خطبه و سکه بنام مستنصر کرد که در مصر خلیفه اسمعیلیان بود و عاقبت طغرل بک سلجوقی را خبر شد و از خراسان با لشکری جرار قصد بساسیری کرد و او را بگرفت
و بکشت و خلیفه را از حبس بیرون آورد و به بغداد آورد و بخلافت بنشاند و سلطان محمد سلجوقی نیز قاصد بغداد شد و از راه منهزم بازگشت و در راه بماند و محمد خوارزمشاه بقصد
قلع این خاندان لشکری بزرگ آورد و از هجوم برفی در کوه اسدآباد برف و دمه گرفتار شد و اکثر لشکر او تلف شدند و خائبا خاسرا مراجعت نمود و از دست چنگیزخان
در جزیره آبسکون جان بداد آنچه دید پادشاه را قصد خاندان عباسی اندیشیدن مصلحت نباشد از چشم بد روزگار غدار بیندیش از آن سخنان خشم هولاکو خان زیادت شد
رسولان را باز گردانید و گفت بیت ز آهن برو شهر و باره بساز ؛ ز پولاد برج و بدن بر فراز
ز دیو و پری جمع گردان سپاه ؛ برآی و بیا پیش من کینه خواه ؛ اگر بر سپهری بزیر آرمت ؛ بناکام در کام شیر آرمت ؛ تم والحمد لله رب العالمین

حکایت

مشغول شدن هولاکو خان

بترتیب و تجهیز لشکر جهت فتح بلاد بغداد و مسخر کردن حوالی آن   چون رسولان را باز گردانید از کثرت لشکر بغداد اندیشه میکرد در ترتیب و تجهیز لشکر مشغول شد و خواست که بغتة لشکر

اطراف وجوانب بغداد که کوهها بسیار از منع است سخر کرداند نزد حسام الدین عکه که از قبل جالکمر درتنک وآن نواحی بود وازخلیفه واسطه رنجیده الجی
فرستاد واورا طلب داشت حسام الدین بی تردد درتنک لفرزند خود امیر سعد سپرد و خود ببندکی آمد هولاکو خان اورا بسیار عاطفت وسیورغامیشی فرمود
واجازت مراجعت ارزانی داشت ودز زرده ودز مرج وچند پاره قلعه دیکر بوی بخشید واو بازکشت وبهر دزی لشکری فرستاد تا بتمامت ایل ومطیع شدند
ودزها بوی تسلیم کردند وچون مطلوب دیرینه او بحصول پیوست ولشکریان سلیمانشاه نزد او جمع شدند دل بزرک ومتکبر شد وپیش حاکم اربیل ابن صلایه علوی
فرستاد تا اورا بدیوان عزیز انهی دهند کفت هولاکو خان را ایشان کفایت وکیاست بر کار ایدم هرچند یکباد بضعیفی تحکم نمیکنند بین قدری ووزنی
ندارد اکر خلیفه مرا بنوازد دوتوی دل کرداند ولشکری سوار بفرستد من نیز قریب صد هزار پیاده کرد وترکمان متفرق جمع کردانم وراه بر هولاکو خان بکیرم ونکذارم
که هیچ آفریده از لشکر او بولایت بغداد درآید ابن صلایه وزیر را ازان اعلام داد واو نزد خلیفه عرضه داشت زیادت التفات ننمود واین سخن بسمع هولاکو خان
رسید آتش غضبش بغایت ملتهب کشت کیتبوقا نویان را با سی هزار بدفع ایشان روانه فرمود چون بدرتنک رسید حسام الدین را بخواند که غریمت بغداد مصم است
ویکباره تو احتیاج حسام الدین بی تنک وتدبیر بماند کیتبوقا او را سوکند فرمود وکفت اکر خواهی که خلاص یابی دبیر فرار حاکمان قلعها با ثبتی زن وفرزند ومتعلقان
ولشکرها خود تمامت از دزها فرود آر تا شماره کنیم ومال وتعهد با معین کردانیم حسام الدین چاره ندید وتمامت را حاضر کرداند کیتبوقا لشکر کرد ابو بابا پادشاه
راست است بفرمای تا تمامت قلعها را خراب کنند تا آن معنی محقق کردد او دریافت که سخنان بیهوده او بایشان رسیده دست از جان شیرین شسته بفرستاد
تا همه دزها را خراب کردند بعد از آن او را با تمامت اتباع واشیاع بکشتند مکر اهل یک قلعه که بر سر امیر سعد را بجا بود واو را بتخویف وانذار طلبید نتوانستند واجابت
ننمود وکفت عهد وپیمان شما نادرست است اعتماد ندارم مدتی طلیع انفکار در آن کوهسار می کردید وعاقبت الامر بمبغداد رفت وازدیوان عزیز نوازشها یافت
ودر حرب بغداد بقتل آمد وکیتبوقا از آن حدود مظفر ومنصور بابندکی حضرت آمد وهولاکو خان با ارکان دولت واعیان حضرت درباب عزیمت مشورت میکرد
وهر یک برحسب معتقد خویش چیزی میکفتند حسام الدین منجم را که بفرمان قاان مصاحب او بود تا اختیار رکوب ونزول میکند طلب داشت وفرمود مراعحه در نجوم می
نمای بی مداهنه تقریر کن چون بواسطه قربت جرأتی داشت مطلقا با پادشاه کفت که مبارک نباشد قصد خاندان خلافت کردن ولشکر بغداد کشیدن چه تا غایت
وقت هر پادشاه که قصد بغداد وعباسیان کرد ازان ملک وعمر متمتع نیافت واکر پادشاه سخن بنده نشنود وآنجا رود شش فساد ظاهر شود اول آنکه همه اسبان بمیرند
ولشکریان بیمار شوند دوم آنکه آفتاب برنیاید سیم آنکه باران نبارد چهارم باد صرصر برخیزد وجهان بزلزله خراب شود پنجم نبات از زمین نروید ششم آنکه
پادشاهی بزرگ در ان سال وفات کند هولاکو خان ازوی بران سخن حجت طلبید بیچاره موچلکا باز داد وبخشیان وامرا باتفاق کفتند رفتن بغداد عین مصلحت است بعد از آن
خواجه نصیر الدین طوسی را طلب فرمود وبا وی کینکاج کرد خواجه متوهم کشت وپنداشت که بر سبیل امتحان است کفت ازین احوال هیچ یک حادث نشود فرمود که پس
چه باشد کفت آنکه بجای خلیفه هولاکو خان بود حسام الدین را طلب فرمود تا با خواجه بحث کند خواجه کفت باتفاق جمهور واهل اسلام بسیاری از صحابه کبار
شهید شده اند وهیچ فسادی ظاهر نشد واکر کویند خاصیت عباسیان است اکر خراسان طاهر بحکم مامون بیامد وبرادر او محمد امین را بکشت ومتوکل را پسرانش
اتفاق کشت ومنتصر ومعتز با امرا وغلامان بکشتند وعلی هذا چند خلیفه دیکر بدست هرکس بقتل آمدند وخللی ظاهر نکشت شعر

زکفتار دانا دل شهریار
برافروخت چون لاله نوبهار

حکایت

جازم العزم هولاکو خان وعبارات قصد بغداد ولشکر کشیدن از اطراف وجوانب بدینة السلم
ومستخلص کردانیدن آن وانتها دولت خلیفه عباسیه

وبعد ازان عزم بغداد را جزم فرموده فرمود تا لشکرها جرماغون وباجو نویان که یورت ایشان در روم بود برمیمنه از طرف موصل درآیند وازجسر موصل بکذشته
در جانب غربی بغداد نزول کنند بیسفاتی معین تا چون رایات ما از شرقی برسد وشهزادکان بلغا بر سیاس بر جوجی وتوتار بر سکو بن جوجی وقولی
برادر وی بن جوجی وقوتاتیمور وسوغاق نویان هم از میمنه از کوچه سونتای درآیند بجانب وکیتبوقا نویان وقدسون وایلکا بر میسره از حدود لرستان وکریه
وخوزستان تا ساحل عمان می آیند وهولاکو خان در محرم از کل از حد وهمدان او غروقها را بهاکروسان نویان را بر سر بکذاشت ودر اوایل محرم سنه
خمس وخمسین وستمایه تا لشکرها در تیب که مغول قول کویند براه کرمانشاهان وحلوان روانه شد وامرا بوزلکو کا الکا وارقیو وارغون اقا وازبیچکان
قرای وسیف الدین بتکچی که مدبر مملکت بود وخواجه نصیر الدین طوسی وعلاء الدین عطا ملک با تمامت سلاطین وملوک وکتاب ایران زمین در بندکی بودند در جه

تا امداد رسید دیگر باستظهار خلیفه ایلچی فرستاد خلیفه دفع میکنیم و در دیوان ابن الجوزی دیگر بار از بغداد برسید جواب پیغام بوعید و وعید و اتمار ایبک ٥
هولاکو خان باز گردد و آنچه مقرر کرده اند مرسال بخزانه می رساند هولاکو خان اندیشید که خلیفه میخواهد که لشکرها باز گردد تا ایشان کار عصیان
ساخته کرده اند فرمود که چون چندین راه آمدیم خلیفه را چگونه نادیده باز گردیم بعد از حضور و شافهه با جازت او مراجعت نمایم و از آنجا بکوهها در آن
درآمد و بیست و هفتم آن ماه بکرمانشاهان نزول فرمود و قتل و غارت کردند و ایلچی فرستاد تا شهزادگان و سونجاق و باجو نویان دست راست حاضر شوند در
طاق کرا بندگی رسیدند و اتابک حلبی و سیف الدین قلج را که از آن طرف طلایه بودند گرفته بندگی آوردند هولاکو خان ایبک را امان داد و قبول کرد
که سخنها براستی عرضه دارد هولاکو خان ایشان را نوکر لشکر مغول کرده اند و امرا را با نواخت و نوازش باز گردانید تا از دجله بگذرند و متوجه غربی بغداد گردند و حال عادت
ایشان است شانها کوسفند بسوختند و باز کشید و از دجله گذشته متوجه غربی بغداد شدند طلایه بغداد بدان طرف قپچاقی بود قراسنقر نام و سلطان جوق نام
از نسل خوارزمیان در لشکر مغول بود نامه پیش قراسنقر نوشت که من و تو از یک جنسیم و من بعد از تکاپوی بسیار از سر عجز و اضطرار بندگی حضرت پیوستم و ایل
شدم و مرا نیکو میدارند شما نیز بر جان خود رحم کنید و بر اولاد خویش ببخشایید و ایل شوید تا بجان و مال و زن و جان و مال از این قوم امان یابید قراسنقر جواب
نوشت که مغول را چه محل باشد که قصد خاندان عباسی کند چه آن خانواده چون دولت چنگیز خان بسیار دیده و اساس آن از آن استوارتر است که به
تندبادی متزلزل شود زیادت از پانصد سال است تا حاکم اند و هرآینه که قاصد ایشان شد زمان او را امان نداد چون تو سازه کمال دولت مغول دعوت
کنی از کیاست دور باشد طریق آشتی و دوستی آن باشد که هولاکو خان چون از فتح ملاحده فارغ شد از طرف ری بگذشتی و با خراسان و ترکستان
مراجعت نمودی که دل خلیفه از کشیدن لشکر او برنجیده است و الحال که بعد اگر هولاکو خان از کرده خود پشیمان شده سپاه را با همدان کرداند تا ما دواتدار را
شفاعت کنیم تا او پیش خلیفه تضرع کند تا بکن که از سر بخشش برود و صلح قبول کند تا در قتال و جدال بسته شود سلطان چون آن نامه بندگی پادشاه
عرضه کرد بخندید و گفت استظهار من بکرم کردگار است نه بدرم و دینار از خدای جاوید باد و معین باشد مرا از خلیفه و لشکر او چه اندیشه شعر
به پیش چه مور و چه پشه چه سیل   چه چشمه چه جوی و چه دریای نیل   و گر او فریدون و گر کو بود   که دارد حرا و کان بخن چون بود
و باز ایلچی را فرستاد که اگر خلیفه ایل است بیرون آید و الا جنگ را ساخته باشد و پیشتر وزیر و سلیمان شاه و دواتدار بیاید تا سخنها بشنوند و روز دیگر کوچ کرده و
بکنار رود حلوان فرود آمد نهم ذی الحجه سنه خمس و خمسین و ستمائه و دوم آن ماه آنجا مقیم بود و در آن ایام کیتبوقا نویان از ولایت لرستان بسیاری
بگرفت لطفا و عنفا و در یازدهم حساب ... موافق محرم سنه ست و خمسین و ستمائه باجو نویان و بوقا تیمور و سونجاق نویان که بود
از راه دجیل از دجله گذشته بحدود نهر عیسی رسیدند سونجاق نویان از باجو التماس کرد تا مقدمه لشکر غربی بغداد باشد و بعد از اجازت روان شد در بیه
آمد و مجاهد الدین ایبک دواتدار که سر لشکر خلیفه بود و ابن کر سپه سالار بعقوبه و باجسری لشکرگاه ساخته بودند چون شنید که مغول بجانب غربی آمده
اند از دجله گذشته در حدود انبار بدر قلعه منصور ... بر نه فرسنگی بغداد با سونجاق نویان و بوقا تیمور مصاف دادند لشکر مغول
عطفه کردند و باز پس آمدند تا ناحیه دجیل و چون باجو و ایشان رسیدند ایشان را باز گردانیدند و در آن حدود آبی بزرگ بوده مغولان بند
آن بگشادند تا بر پشت لشکر بغداد همه صحرا آب غرق شد باجو و بوقا تیمور بوقت طلوع صبح پنجشنبه روز عاشورا بر دواتدار و ابن کر زدند
و ظفر یافته لشکر بغداد را منهزم کردند و فتح الدین ابن کر و قراسنقر که سرور لشکر بودند با دوازده هزار مرد کشته آمدند و غیر آن آنچه غرق
شدند تا گل بماندند و دواتدار با معدودی چند گریخته ببغداد آمد و چندی بحله و کوفه گریختند و سه شنبه منتصف محرم بوقا تیمور و باجو
سونجاق ببغداد آمدند و بر جانب غربی مستولی شدند و در محلات شهر بکنار دجله فرود آمدند و از طرف دیگر صرصر کیتبوقا نویان
و دیگر رسیدند با لشکری انبوه و هولاکو خان اغروق را در خانقین رها کرده عازم شد و هفتم صفر ای موغا ایل
موافق یازدهم محرم سنه ست و خمسین و ستمائه بطرف شرقی فرود آمد و لشکر مغول چون مور و ملخ از جوانب و حوالی در آمدند و بیرامون
بارو بغداد نرگه زدند و دیوار نهادند و سه شنبه بیست و دوم محرم سنه ست و خمسین ابتدا حرب کردند و جنگ در پیوستند پادشاه
از طرف خراسان در تلبه بود بر یسار شهر مقابل برج عجمی و ایلکا نویان و قرابوقا بدروازه کلواذی و قولی و بلغا و توتار و شیرامون و ارقیو بین شهر
بدروازه سوق سلطان و بوقا تیمور از طرف قلعه و جانب قبله موضع دولاب بقل و باجو و سونجاق از جانب غربی آنجا که بیمارستان عضدی است با مجانیق
میکردند در برابر برج عجمی منجنیق راست کردند و آن برج را رخنه کردند





خلیفه وزیر و حاجب را بیرون فرستاد و گفت پادشاه فرموده که وزیر را بفرستند بقول وفا کرده او را فرستادم پادشاه سخن خود برسد
پادشاه فرمود که این شرط در همدان کرده بودم این زمان که ببغداد آمده‌ایم و دریای آشوب و فتنه در اضطراب آمده چگونه بیکی قناعت نمایم هرسه
را باید فرستاد یعنی دواتدار و سلیمانشاه پس رسولان با شهر رفتند و دیگر روز وزیر و صاحب دیوان و جمعی معارف و مشاهیر بیرون آمدند باز ایشان را
باز گردانیدند و شش روز جنگ سخت کردند و پادشاه فرمود تا شش یرلیغ نوشتند که قضاة و دانشمندان و شیخان و علویان و ارکاوان
و کسانی که با ما جنگ نکنند ایشان را از ما جان امان است و کاغذها بر تیر بسته از شش جانب شهر انداختند و چون در حد و در بغداد سنگ
منجنیق نبود از جبل حمرین و جلولا می آوردند و نخلها را می بریدند و بجای سنگ می انداختند و آدینه بیست و ششم محرم برج عجمی را خراب
کردند و بیست و هشتم از آن طرف که پادشاه بود برابر برج عجمی لشکر مغول بر کاره برفتند و سر دیوارها از مردم خالی کردند و آن جانب
سوق سلطان که بولغا و توتار بودند هنوز دیوار بر دیوار نرفته بودند پادشاه با ایشان عتاب فرمود و کرازیان ایشان نیز برفتند و شب را
تمامت سر دیوارها جانب شرقی مسلم گردانیده بودند و بوقت حصر بستن هولاکوخان فرموده بود که از بالا و زیر بغداد جسر بسته بودند
و کشتیها معد داشته و منجنیق نصب کرده و محافظان نشانده و بوقاتیمور با تومانی لشکر بر سر راه مداین و بصره نشسته بود تا اگر کسی بکشتی
گریزد مانع شود چون حرب بغداد سخت شد و کار بر مردم تنگ آمد دواتدار خواست که بر کشتی نشسته بجانب سیب گریزد چون از قریه العقاب
بگذشت لشکر بوقاتیمور سنگ منجنیق و تیر و قواره نفط روان کردند و سه کشتی بستدند و مردم را هلاک کردند و دواتدار منهزم باز گشت
چون خلیفه بر این حال وقوف یافت بکلی از ملک بغداد مایوس گشت و هیچ مفری و مهربی ندید گفت ایل می شوم فخرالدین دامغانی را و ابن درویش
را با تحفه اندک بیرون فرستاد بنا بر آنک اگر بسیار فرستد دلیل خوف باشد و خصم جری گردد هولاکوخان بدان التفات نفرمود و محرم بآخر رسید
و سه شنبه بیست و نهم محرم پسر میانین خلیفه ابو الفضایل عبد الرحمن بیرون آمد و وزیر با شهر رفت و صاحب دیوان و جمعی بزرگان با ابو الفضل
بودند و مال بسیار آورده از بیم مقتول شفاعت دیگر روز سلخ محرم پسر بزرگتر و وزیر و جمعی مقربان بشفاعت بیرون آمدند فایده نداشت و باز
رفتند و پادشاه خواجه نصیر الدین طوسی و ایتیمور نامی را برسالت پیش خلیفه فرستاد و در صحبت ایشان در غره صفر بیرون آمدند و فخر الدین
دامغانی که صاحب دیوان بود و ابن الجوزی و ابن درویش را با شهر فرستاد تا سلیمانشاه و دواتدار را بیرون آرند و جهت استظهار ایشان یرلیغ
و پایزه داد و فرمود که ارادت خلیفه است اگر خواهد بیرون آید و الا بپاید و لشکر مغول با بیرون آمدن ایشان بر قرار بر سر دیوار باشند دعوت
صفر ایشان هر دو بیرون آمدند و باز ایشان را با شهر فرستاد تا متعلقان خود را بیرون آورند تا همراه بمصر و شام روند لشکر بغداد در صحبت ایشان
عزم بیرون آمدن کردند خلقی بی اندازه بامید آنکه خلاص یابند ایشان را بهزاره و صده و دهه قسمت کردند تا تمامت را بکشتند و آنچه در شهر ماندند
در رسمها و گلخنها پنهان شدند و جمعی از اعیان بیرون آمده در نهاد خواستند که خلق بسیار ایل و مطیع ایشان را مهلت فرمایند چه خلیفه بر آن
رامی فرستند و خود نیز می آید در اثنای آن حکایت تیری بر چشم هندو ستکچی آمد که از اکابر امرا بود هولاکوخان عظیم خشم گرفت و در
استخلاص بغداد تعجیل نمود و خواجه نصیر الدین را فرمود تا مقام بر در دروازه حلبه بر جهت امان مردم و آغاز بیرون آمدن مردم خلق از
شهر کردند و آدینه دوم صفر دواتدار را با اتباع بقتل آوردند و سلیمانشاه را با هفتصد کس از اقارب بحاضر گردانیدند دست بسته سخن پرسیده
و فرمود که چون تو اخترشناس و منجم بودی و بر احوال سعود و نحوس فلک واقف چگونه روز بد خود را ندیدی و مخدوم خود را پند ندادی تا از
راه صلح بخدمت ما مبادرت نمودی سلیمانشاه گفت خلیفه مستبد رای بود سعادت یار بود پند نیکخواهان نمی‌شنید فرمان شد تا او را بتمامت اتباع
و اشیاع شهید کردند و امیر حاج الدین   پسر دواتدار بزرگ را نیز بکشتند و سر هر سه را بدست ملک صالح پسر بدرالدین لولو بموصل فرستاد
بدرالدین با سلیمانشاه دوستی بود بحکم ترس لشکر از بیم جان سر ایشان را بر دار کرد بعد از آن مستعصم خلیفه چون دید که کار از دست رفت وزیر را
بخواند پرسید که تدبیر کار ما چیست وزیر در جواب این بیت بر خواند شعر

یظنون ان الامر سهل وانما   هو السیف حدت للقاء مضاربه

و بعد از آن با هر سه پسر ابو الفضایل عبد الرحمن و ابو العباس احمد و ابو المناقب مبارک روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه
بیرون آمد و سه هزار کس از سادات و ائمه و قضاة و اکابر و اعیان همراه بودند و هولاکوخان را دید و پادشاه هیچ خشم ظاهر نکرد و خوش بپرسید

و بعد از مرغزار فرود آمد و از آنجا کوچ فرموده بحوالی مراغه که زمستانگاه آنجا بود چند روز طایر بوقا را مانکوی جهت محاصره آن بگذاشت و هژدهم
ذی الحجه سنه اربع و خمسین مراجعت فرموده دوشنبه بیست و هفتم ماه مذکور جهت کونیا کلابیتی بهفت فرسنگی قزوین باردوی بزرگ
فرود آمد و یکهفته طوی کردند و شهزادگان و امرا را نواخت فرموده و تشریف داد و چون راست دلی خواجه نصیر الدین طوسی و فرزندان رئیس الدوله
و موفق الدوله که اطبا بزرگ معتبر بودند و اصل ایشان از شهر همدان روشن و محقق بود ایشان را بملازمت سیورغامیشی فرموده بنواخت و ایلاغ
داد با تمامت اهل و عیال و متعلقان و خویشان ایشان را با عموم حواشی و خدم و اتباع و اشیاع از آنجا بیرون آوردند و ایشان را ملازم حضرت گردانید
و تا غایت همواره ایشان و فرزندان ایشان ملازم و مقرب حضرت هولاکو خان و اوردوها بوده‌اند و صورت بارگاه طوی مذکور و نواخت
فرمودن شهزادگان و امرا و جماعت مذکور بدین هیات است که ثبت می افتد



روز پنجشنبه دهم محرم سنه خمس و خمسین و ستمایه خورشاه را یرلیغ و پایزه داد و تشریف فرمود و دختری مغول نوی او نامزد داشت و بعد او را با واقعی موالی
در رودبار ساکن گردانیدند و او دو سه کس را با ایلچیان پادشاه بجانب قلاع شام بفرستاد تا چون رایات همایون آنجا رسد تسلیم کنند و بعد از آنکه از رقاب
فارغ شد هولاکو خان جهت آنکه عهد کرده بود و خورشاه را امان داده نخواست که عهد شکند و نقض او کند هر چند از قلاع بسیار از آن ایشان که در
دیار و دیار شام بود سخن او مستخلص گردد و الا سالها باید تا فتح آن میسر گردد و او را بعزاز و اکرام می داشت و بعد از آن بندگی قاآن فرستادند و در
واقعه او روایات مختلف است و محقق آنکه چون خبر به قاآن رسید که خورشاه می آید فرمود او را چرا می آرند و اولاغ ما بی فایده رنجه میکنند ایلچی فرستاد تا هم

در راه او را هلاک کردند و درین جانب بعد از آنک خورشاه را روانه کردانیدند خویشان و متعلقان او را از زن و مرد تا کودک گهواره تمامت در میان ابهر و قزوین بقتل آوردند و دنخا یک آثار ایشان اثر نماند و مدت ملک اسماعیلیه صد و هفتاد و هفت سال بود ابتدا آن سنه سبع و سبعین واربعمایه که لفظ الموت کنایتست از آنست و انتهاء آن غره ذی القعده سنه اربع و خمسین و ستمایه و عدد ملوک ایشان هفتست بدین تفصیل

اول — دوم — سوم — چهارم — پنجم — ششم — هفتم

حسن علی محمد — کیا بزرگ امید و پسر او هر دو — محمد بزرگ امید که یعلی — حسن محمد بزرگ — محمد الحسن و او را جنون — علاء الدین محمد الحسن — رکن الدین خورشاه بن علاء الدین

الصباح الحمیری — داعی بودند — ذکره السلام مشهور است — امید — نو مسلمان لقب شدی — بنا نهد — که دولت بایشان شد

و فتح آن قلاع و بقاع دلیل قاطع است بر وفور سعادت و دولت پادشاه که خان کاری معظم ماند که زمانی بسهولت و آسانی دست داد و اکنون تا اثر آن سعادت بودی ولایات ایل بکلی در ربع مسکون بر وفق فتنی این است تمامی حکایات فتح قلاع ملاحده که بتوفیق الله دولت

حکایت

توجه **هولاکو خان** بجانب قهستان بعد از فتح قلاع ملاحده و وصول بایجو نویان از روم و باز خواست فرمودن **هولاکو خان** از وی و باز فرستادن او را بجانب روم تا تمام مستخلص کرداند

هولاکو خان چون از فتح بلاد و قلاع ملاحده فارغ شد در ربیع الاول سنه خمس و خمسین و ستمایه از حوالی قزوین بجانب همدان توجه فرمود و بایجو نویان از حدود آذربیجان برسید هولاکو خان از وی رنجیده بود با او بر وی زد و فرمود که بعد از جورماغون نویان تو بجای او در ایران زمین چه کار کرده و کدام صف شکسته و کدام یاغی را ایلی در آورده جز آنک لشکر مغول را بحشمت و عظمت خلیفه می ترسانی او زانو زد و عرضه داشت که تقصیری نکرده ام و آنچه مقدور بود بجای رسانیده از دربند تا حدود روم و شام یکی کرده ام مگر کار بغداد که از کثرت خلق و بسیاری سپاه و سلاح و آلات آنجا و راهها دشوار که در پیش است لشکرها آن حدود کشیدن متعذر است تا فی حکم پادشاه را ست بهر آنچ فرماید بنده و فرمان بردارم بدان سخن پاره غضب تسکین یافت و فرمود که تمامی باید رفت که آن ولایت را تا کنار دریا از دست فرزندان افرنج و ارکان مستخلص کردانی بایجو برفور بازگشت و بولایت روم لشکر کشید و در آن وقت سلطان روم غیاث الدین کیخسرو و برعلاء الدین بود بموضع کوسه داغ با بایجو نویان مصاف داد و شکسته و بایجو تمامت روم را بگرفت و قتل و غارت کرد و **هولاکو خان** با شهزادگان قلی و بلغه و توتار و امراء بزرگ بوقا تیمور و قدسون و سونجاق و کوکا ایلکا بصحرا همدان نزدیک خانها باد که مرغزاریست کوهستان نزول فرمود و بتربیت و تجهیز لشکر مشغول شد

حکایت

ظهور فتنه در بغداد و وقوع مخالفت میان دواتدار و وزیر و ابتداء نکبت خلیفه

در تاریخ سنه اربع و خمسین و ستمایه آخر تابستان سیلی عظیم بیامد و شهر بغداد غرق شد چنانک طبقه فوقانی آنجا در آب ناپدید گشت و پنجاه روز آن سیل بر آن دیار بود آنگاه روی بانحطاط نهاد و یک نیمه اعمال عراق خراب و هنوز غرق معتصمی در افواه مردم بغداد مذکور باشد و در آن میان حادثه زناطره و حرامیان و رنود و اوباش دست بتطاول و استیلا دراز کرده بودند و خلقی را بی گناه می کشتند و مجاهد الدین ایبک دواتدار بزرگ اوباش را بخود دعوت می کرد و ما بدان زمانی صاحب شوکت شد و چون قوی حال گشت و خلیفه معتصم رای و تدبیر و ساده دل دید با جمعی اعیان مشورت کرد که او را خلع کند و دیگری هم از عباسیان بجای او بنشاند وزیر موید الدین علقمی از آن حال آگاه شد و در خلوت معتصم را اعلام داد و گفت تدارک ایشان واجبست خلیفه فی الحال دواتدار را بخواند و تزویر وزیر بادی باز راند و گفت بنابر اعتمادی که بر تو دارم سخن او در باب تو نشنیدم و با تو گفتم می باید که بهیچ وجه فریفته نشوی و پای از جاده بطاعت بیرون ننهی ایبک چون شفقت و عاطفت خلیفه احساس کرد در جواب گفت اگر بر بنده گناهی ثابت شود اینک سر و اینک تیغ و مع هذا عفو و صفح غفران خلیفه کجا رود اما وزیر بازوی دیو از راه برده است و در دماغ بزه او ولا و هوا **هولاکو خان** و لشکر مغول با دید آمده و معاینه و درحق من جهت دفع تهمت از خویش سعی میکند و او بر خلاف خلیفه است و میان **هولاکو خان** و او آمد شد جاسوسان متواتر خلیفه او را استمالت داد و فرمود که من بعد بیدار و هوشمند باش و مجاهد الدین از خوف خلیفه بیرون آمد و بتکا بر بود و اوباش بسیار بر خود جمع کرد بقصد خلیفه و شبانروزی ملازم می بودند خلیفه متوهم شد و دفع او را لشکر کرد و فتنه و آشوب در بغداد

زیادت گشت و اهل آنجا از عباسیان ملول و مستنفر شدند و علامات آخر دولت ایشان دانستند و اختلاف اهوا در میان ایشان ظاهر شد خلیفه هراسان
گشت و فخر الدین دامغانی را که صاحب دیوان فرمود تا فتنه بنشاند و بخط خود مکتوبی نوشت که آنچ در حق دواتدار گفته اند افترا و بهتانست و ما را
بروی اعتماد کلی است و در امان ماست و از ابر دست این در نوشت فرستاد تا دواتدار بخدمت خلیفه حاضر شد و استمالت یافته با تشریف و اعزاز باز
گشت و در شهر آواز دادند که آن سخن که در حق دواتدار گفته بودند دروغ است و در خطبه بغداد ذکر خلیفه نام دواتدار یاد می کردند و آن فتنه برطرف و ساکن گشت

حکایت

توجه **هولاکو خان** بجانب بغداد و آمدن ایلچیان میان او و خلیفه و مآل آن حال

هولاکو خان در نهم ربیع الآخر سنه خمس و خمسین و ستمایه بدینور رسید بر عزم بغداد و از آنجا مراجعت نمود و بتبریز آمد در دوازدهم رجب آن
سال و در دهم رمضان آن سال با همدان و پیش خلیفه ایلچی فرستاد بتهدید و وعید که بوقت فتح قلاع ملاحده ایلچیان فرستادیم و از تو چریک مدد خواستیم
در جواب گفتی که ایلم و لشکر نفرستادی نشان ایلی و یکدلی آن باشد که بوقت رکوب بجانب یاغی ما را بلشکر مدد کنی آنرا نفرستادی و عذر گفتی و هر چند خاندان
شما قدیم و بزرگ است و دودمانی دولت دیده اما **بیت** درفشیدن ماه چندان بود • که خورشید تابنده پنهان بود • همانا از زبان خاص و عام
شنیده باشی که از عهد چنگیز خان تا امروز لشکر مغول بر عالم و عالمیان چه رفته است و با خاندان خوارزمشاهیان و سلجوقیان و ملوک دیالمه و اتابکان
و غیر ایشان که خداوندان عظمت و شوکت بودند چه مایه از ذل رفت بقوت خدای قدیم جاوید و در بغداد هیچ یک از آن طوایف بسته نبود و در اتحاد راه
داشتند با وجود قدرت و توانایی که ما راست چگونه بر ما بسته شود پیش ازین ترا پندها دادیم و اکنون می گوییم از کین و ستیز بپرهیز و با درفش مشت مزن
و آفتاب را بگل میندای که رنجه شوی مع هذا مضی ما مضی اگر بارو خراب کند و خندق بینبارد و مملکت را بفرزند سپرده بیاید و ما را ببیند و اگر نخواهد
که آید وزیر و سلیمانشاه و دواتدار را هر سه را بفرستد تا پیام ما بی زیادت و نقصان بوی رسانند هر آینه چون فرمان ما برد ما را واجب نباشد کینه ورزیدن
و دولت و لشکر و رعیت بوی بماند و اگر پند نشنود و در خلاف و جدل آید لشکر را ترتیب کند و میدان جنگ را معین گرداند که ما جنگ او را میان بسته ایم و مستعد
ایستاده و چون من از سر خشم ببغداد لشکر کشم اگر بر آسمان یا در زمین نهان شوی **بیت**

ز گردون گردان بزیر آرمت • ز پستی ببالا چو شیر آرمت • نمانم کسی زنده از کشورت • در آتش زنم شهر و بوم و برت • اگر خواهی که بر سر
خاندان قدیم خود ببخشایی بپندم بگوش هوش بشنو و اگر نشنوی ببینم تا خواست یزدان چگونه است چون ایلچیان ببغداد رسیدند و پیغام بگذاردند
خلیفه شرف الدین ابن الجوزی را که مردی فصیح بود و بدر الدین محمد دزبکی نخجوانی را در صحبت ایلچیان باز فرستاد و جواب گفت که ای جوان نو رسیده و متمنی
عمر اندک کرده و بمساعدت و اقبال ده روزه خود را بر همه عالم غالب و محیط دیده و فرمان خود را قضاء مبرم و امر محکم دانسته از من چیزی که نیابی چرا میجویی
بیت بپای و سپاه و کمند آوری • ستاره چگونه ببند آوری • همانا شهزاده نمیداند که از خاور تا باختر از شاه تا گدا از پیر
تا برنا که خدا پرست و دین دارست تمامت بندهٔ این درگاه اند و سپاه من و چون اشارت کنم ما پراگندگان جمع شوند پیشتر کار ایران سازم و از ایران
روی بکشور توران آرم و هر کسی را در محل خود قرار دهم هر آینه سراسر روی زمین پر شور و آشوب شود و من جوینده کین و خریدار آزرم مردم نیستم و نمی خواهم
که از تردد لشکر زبان رعیت بآفرین و نفرین گردد علی الخصوص که با **قاآن** و **هولاکو خان** یکدل و یک زبانم اگر تو همچون من تخم دوستی کاشتی
بخندق و باروی بندگان من چه کار داشتی راه دوستی سپر و با خراسان گرد و اگر سر نبرد و جنگ داری **بیت**

درنگی مباش و بپوزش میای • گرت رای جنگست یکدم بجای • سوار و پیاده هزاران هزار • مراهست سامیته کارزار
که بوقت کین توختن از آب دریا گرد بر انگیزند و برین جمله پیغام داده ایشان را با بعضی تحف و هدایا روان کرد و چون ایلچیان از شهر بیرون رفتند همه صحرا
مملو عوام الناس بودند و زبان بدشنام ایلچیان بگشادند و سفاهت آغاز کرده و جامهاء ایشان می دریدند و خیو می انداختند تا مگر چیزی گویند که آنرا
دست آویز ساخته زحمتی رسانند وزیر را اعلام کردند و دو سه صد غلام را بفرستاد تا ایشان را دور گردانیدند و ایلچیان چون بخدمت **هولاکو خان**
رسیدند و آنچ دیده بودند عرضه داشتند پادشاه در غضب رفت و فرمود که همانا خلیفه را هیچ کمانی نیست که با ما چون کمان ناراستست اگر خدای جاوید
مدد دهد او را بگوشمال چون تیر راست گردانم اکنون رسولان خلیفه ابن الجوزی و بدر الدین دزبکی در آمدند و رسالت باز ادا کردند **هولاکو خان** از
سخنان بی دولتانه بر آشفت و فرمود که خواست خدای با آن قوم دیگرست که در خاطر ایشان چنین اندیشها می اندازد و در ماه از ترسل بوافقت [illegible]

از پنج انگشت حدود همدان که اردو او بود رسولان خلیفه را اجازت انصراف فرمود و پیغام داد که خدای جاوید داد و روز او را
برگزید و تمامت روی زمین از شرق تا غرب بما ارزانی داشت هر کس که با ما بدل و زبان با ما راست است دارد و مال و زن و فرزند و جان بدو بماند و آنک
خلاف اندیشد از آن برخورداری نبیند و از خلیفه باز خواست بسخت فرمود که حب جاه و مال و عجب و غرور بدولت فانی ترا چنان فتنه گردانیده که بر سخن
نیکخواهان در تو اثر نمی کند و گوش تو نیوشای پند و نصیحت مشفقان نیست و از راه پدر و اجداد خود انحراف نموده باید که مستعد رزم و کارزار باشی
که من با لشکری چون مور و ملخ متوجه ملک بغدادم اگر گردش گردون دگرگون بود حکم آن خدای بزرگ راست رسولان بغداد از وصول پیغام پادشاه جهانگیر
وزیر تدبیر کردند وزیر بسیار رای خلیفه عرضه داشت که مقتضی رای تو در دفع این خصم قاهر و قادر چیست و زیرک گفت تعیین خصم بذل مال است باید مالی چند جمع
خزاین و دفاین جهت و فایت عزت عرض و سلامت نفس کند از نفایس اموال یکهزار خروار بار و یکهزار نفر شتر گزیده و یکهزار راس اسب تازی با آلات و ساز و سلب باید
کردن و جهت شهزادگان و امرا بقدر مرتبه هریک هدیه و تحفه و در صحبت رسولان کافی داهی فرستادن و عذر خواستن و خطبه و سکه بنام او کردن خلیفه تدبیر او در
پسندیده داشت و با تمام آن اشارت فرمود مجاهد الدین ایبک که او را دواتدار کوچک گفتندی بسبب وحشتی که میان او و وزیر قایم بود با منافقی دیگر امرا در روز
بغداد بخدمت خلیفه پیغام فرستادند که وزیر این تدبیر جهت مصلحت خویش اندیشیده تا خود را نزد **هولاکوخان** مشکور گرداند و ما لشکریان را در بلا و
محنت اندازد ما بنزد او راهها نگاه داریم و رسولان را با مال بگیریم و در بلا و عنا اندازیم خلیفه بدان سخن ارسال حمل و رو گذاشت و از سر غرور و بی دستور
فرستاد که از قضا مستقبل مترس و افسانه مگوی چه میان من و **هولاکوخان** و برادرش **منکوقاآن** دوستی و یگانگیست نه دشمنی و بیگانگی
و چون من دوست ایشانم هر آینه ایشان دوست و هواخواه من باشند همانا پیغام رسولان دروغ است و اگر خاک برادران مرا خلافی و عنادی اندیشند خاندان عباسی را
جبال خوزادنشاهان روی زمین بثابت و منزلت لشکرند و امر و نهی مرا مطیع و منقاد از هر کشوری بخوانم و بدفع ایشان بنشسته ایران و توران برادران
بنوازم تو دل را قوی دار و از تهدید و وعید مغول مترس ایشان اگر چه با دولت و صاحب شوکت اند اما خاندان عباسی چرخ و در سر و ماده در
دست ندارند وزیران نیک خاطر بریشان گشت یقین دانست که دولت ایشان منقطع خواهد گشت و چون در زمان وزارت او انقطاع می یافت
چون مار بر خود می پیچید و از هر گونه تدبیری می اندیشید و امرا بغداد و بزرگان آنجا چون سلیمانشاه بن برجم و فتح الدین ابن کر و مجاهد الدین
دواتدار کوچک پیش وزیر جمع شدند و زبان بطعن و طعن خلیفه دراز کردند که او دوستدار بازیچه و مسخرگانست و دشمن
سپاهیان و لشکریان و ما امرا لشکر اگر در عهد مدرش بندو ختیم در زمان او فروختیم و سلیمانشاه
گفت اگر خلیفه در دفع این خصم قوی اقدام نماید و مبادرت و مساعدت نجوید عنقریب لشکر مغول بر
ملک بغداد چیره گردند و آنگاه بر هیچ آفریده رحم نکنند چنانکه بر دیگر بلاد و عباد کردند حضری و
بدوی و قوی و ضعیف هیچکدام را نگذارند و بر دگیان را از ستر عصمت بیرون آرند و در زمان
اگر مغول حمله جوانب دا فرو نگرفته بودند جمع لشکر اطراف سهل بودی و ما لشکری بیحون
برده ایشان را از ملک گردانیدیم و اگر بخلاف مقصود افتد جوانمردی را اولی که در میان جنگ
نام و ننگ کشته شود چون این سخن بخلیفه رسید پسندیده داشت و با وزیر گفت سخن
سلیمانشاه در جان خسته اثر دارد موجب تقریر او لشکر را عرض ده تا ایشان را
بدرم و دینار توانگر گردانم و سلیمانشاه بسیار با سخن خود برسند
وزیر دانست که خلیفه از آن قصد لکن علی رغم اعدا با بر فود اظهار کرد
و عارض را فرمود تا لشکر را بتدریج اندک اندک
عرض دهند تا آوازه ازدحام لشکر در حضرت
خلیفه بدور و نزدیک برسد و ماه یک
برسد و در قصد تاز
شوند و بلغم



بعد از آن با خلیفه گفت بگوی تا مردم شهر سلاح بیندازند و بیرون آیند تا شماره کنیم خلیفه به شهر فرستاد تا منادی زدند که مردم شهر سلاح بیندازند و بیرون
آیند اهل شهر گروه گروه سلاح انداخته بیرون می آمدند و مغولان ایشان را بقتل می آوردند و فرمان شد تا خلیفه و پسران و متعلقان بر دروازه کلواذی لشکرگاه
کیتبوقا نویان خیمه زدند و فرو آمدند و چند مغول را موکل ایشان گردانیدند و خلیفه بچشم حقیقت در هلاک خود می نگریست و بر ترک حزم و ابای قبول نصایح
تاسف میخورد شعر بدل گفت بدخواه بر دید کام فتادم چو آن مرغ زیرک بدام وچهارشنبه هفتم صفر ابتدای غارت و قتل عام بود و به یکبار
در شهر رفتند و تر و خشک می سوختند مگر خانهٔ معدودی چند از آن کاروانان و بعضی غربا و هولاکو خان روز آدینه نهم صفر در شهر رفت بمطالعهٔ خانهٔ
خلیفه و در مثمنه بنشست و طوی امرا کرد و باستحضار خلیفه اشارت فرمود و فرمود که تو میزبانی و ما مهمانان بیار در خور ما چه داری خلیفه آن سخن را
حقیقت انگاشت و از خوف می لرزید و چنان مدهوش گشته که مفاتیح مخازن را نمی دانست فرمود تا قفلی چند بشکستند و مقدار دو هزار جامه و ده هزار
دینار و نفایس و مرصعات و جواهری چند بندگی آورد هولاکو خان بدان التفات نفرمود و جمله با امرا و حاضران بخشید و با خلیفه گفت اموال که
بر روی زمین داری ظاهر است و از آن بندگان ما است اما دفاین بگو تا چیست و کجاست خلیفه بحوضی پر از زر در میانه سرای معترف شد امر کرد تا	بدید
زمین را بکندند پر زر بود تمامت در سبیکها صد مثقالی و فرمان شد تا حرمهای خلیفه را بشمارند هفتصد زن و سریت و یک هزار خادم بتفصیل آمد خلیفه چون
از شمار حرم آگاه شد تضرع کرد و گفت اهل حرم را که آفتاب و ماه بر ایشان نتافته بمن بخش فرمود که ازین هفتصد صد را اختیار کن و باقی بگذار خلیفه
صد زن را از خویشان و نزدیکان با خود بیرون برد و هولاکو خان شبانگاه با اردو آمد و بامداد فرمود تا سونجاق بشهر رفت و اموال خلیفه
را ضبط کرده بیرون فرستاد بجمله آنچ تمامت خلفا بپانصد سال جمع کرده بودند تمامت بر آن کار باس کوه کوه بر هم نهادند و شهر و مواضع شریفه بسوخت

چون جامع خلیفه و مشهد موسی جواد علیه السلام و تربتها رصافه سوخته شد و خلق شرف الدین مراغی و شهاب الدین زنجانی و ملک دل راست را بفرستادند
و امان خواستند حکم نافذ گشت تا من بعد قتل و غارت در توقف دارند چه ملک بغداد از آن ماست بر قرار بنشینند و هر کس بکار خود مشغول شوند بقیه
شمشیر امان یافتند و هولاکو خان جهت عفونت هوا روز چهارشنبه چهاردهم صفر از بغداد کوچ فرمود و بدیه وقف و جلابیه نزول
کرد و امیر عبدالرحمن را بفتح ولایت خوزستان فرستاد و خلیفه را طلب فرمود و امارت بدو حال خویش مشاهده کرد و بغایت بترسید و بار وزیر التماس
اجازه کار ما جیبت در جواب گفت لحیتنا طویله و مراد او آن بود که در اول حال که تدبیر کرده بود ما جملی فراوان فرستند و آن قضیه را دفع کنند
دو اندار کنند بود لحیه الوزیر طویله و منع آن معنی کرد و خلیفه سخن او مسموع داشت و تدبیر وزیر فرو گذاشت بجمله خلیفه از جان با امید شد
و اجازت خواست تا در حمام رود و تجدید غسلی کند هولاکو خان فرمود که با پنج مغول در رود گفت صحبت پنج زبانیه نمی خواهم و دو سه بیت از قصیده می خواند
که مطلعش اینست **شعر** واصبحنا لنا دار الجنان و فردوس واسمینا بلاد ازکان لم تغن بالامس
و آخر روز چهارشنبه چهاردهم صفر سنه خمس و خمسین و ستمایه کار خلیفه با پسر بزرگتر و پنج خادم که ملازم او بودند بدیه وقف تمام کردند و روز دیگر هر که
که بدروازه کلواذی با او فرود آمده بودند شهید کردند و هر کرا از عباسیان که یافتند زنده نگذاشتند مگر معدودی چند که اعتبار نداشتند و مبارکشاه
پسر کهین خلیفه را باوجای خاتون بخشیدند و خاتون او را بمراغه فرستاد تا پیش خواجه نصیر الدین می بود و او را زنی مغول دادند و از وی دو پسر آورد
و آدینه شانزدهم صفر پسر میانه خلیفه را بپدر و برادران در رسانیدند و دولت خلفاء آل عباس که بعد از بنی امیه نشسته بودند منقضی شده و مدت
خلافت ایشان پانصد و بیست و پنج سال بود و عدد ایشان سی و پنج نفر بوجهی که مسمی و مفصل در قلم می آید

سفاح ؛ منصور ؛ مهدی ؛ هادی ؛ رشید ؛ امین ؛ مأمون ؛ معتصم ؛ واثق ؛
متوکل ؛ منتصر ؛ مستعین ؛ معتز ؛ مهتدی ؛ معتمد ؛ معتضد ؛ مکتفی ؛ مقتدر ؛
قاهر ؛ راضی ؛ متقی ؛ مستکفی ؛ مطیع ؛ طایع ؛ قادر ؛ قایم ؛ مقتدی ؛
مستظهر ؛ مسترشد ؛ راشد ؛ مقتفی ؛ مستنجد ؛ مستضیء ؛ ناصر ؛ ظاهر ؛ مستنصر ؛
مستعصم ؛ هفده سال ؛

و هم در آن روز که خلیفه را شهید کردند وزیر مؤید الدین علقمی را بامارت و فخر الدین دامغانی را بصاحب دیوانی بغداد فرستادند
و علی بهادر را بشحنگی و شحنگی او ماقان و او زان نامزد کردند و بنیابت امرا ایای عماد الدین عمر قزوینی را تعیین کردند و او مسجد خلیفه و مشهد موسی
جواد را عمارت کرد و نجم الدین ابی جعفر احمد عمران که او را وزیر راست دل گفتندی بولایت اعمال شرقی بغداد چون طریق خراسان و خالص و بندنیجین معین
شد و قاضی القضاتی نظام الدین عبد المؤمن بندنیجی را فرمود و ایلکا نویان و قرابوقا را با سه هزار سوار مغول معین فرمود و ما بغداد فرستاد
تا با عمارت آرند و کارها تمام کنند و هر کس کشتگان و متعلقان خود را در گور کردند و چهارپایان مرده را از راه بر داشتند و بازارها را معمور کردانیدند
و پنجشنبه بیست و نهم صفر شرف الدین مراغی و صاحب دیوان جهت استطلاع امور بدرگاه آمدند و باز گشتند و **هولاکو خان** روز آدینه بیست و نهم
صفر کوچ کرد و بقیه شیخ مکارم نزول فرمود و از آنجا کوچ بر کوچ می رفت تا بحالیتین با ورد ها خود رسید و بوقت محاصره بغداد از حله جماعت علوی
و دانشمند بیامدند و التماس شحنه کردند و **هولاکو خان** توکله و امیر نحلی نخجوانی را آنجا فرستاد و بر عقب ایشان بوقاتیمور برادر اوجای خاتون را
جهت امتحان اهل حله و کوفه و واسط فرستاد مردم حله استقبال لشکر کردند و بر فرات پول بستند و بوصول ایشان شادیها نمودند بوقاتیمور
چون ایشان را ثابت قدم دید دهم صفر کوچ کرد و متوجه واسط شد هفدهم برسید و اهل آنجا ایل نشدند مقام کرد و شهر را بستد و قتل
و غارت آغاز کرد و قریب چهل هزار آدمی بقتل آمدند و از آنجا بخوزستان رفت و شرف الدین ابن الجوزی را با خود برد تا شهر تستر ایل کرد
و سپاهیان ترکان خلیفه بعضی بگریختند و بعضی کشته شدند و بصره و آن حدود نیز ایل شدند و امیر سیف الدین بیتکچی از بدکی التماس کرده
صد مغول با نجف فرستاد تا مشهد امیر المؤمنین علیه السلام را و اهل آنجا را محافظت نمودند و دوازدهم ربیع الاول بوقاتیمور با لشکرگاه رسید
و بیستم ربیع الاول رسولان حلب را که ببغداد آمده بودند باز گردانیدند حامل مکتوبی که خواجه نصیر الدین طوسی بفرمان هولاکو خان
بعربی سواد کرده بود و نسخه آن اینست اما بعد فقد نزلنا بغداد سنه ست و خمسین و ستمایه فساء صباح المنذرین فدعونا مالکها

وانی فحق علیه القول فاحذره اخذا وبیلا وقد دعوناک الی طاعتنا فان اتیت فروح وریحان وان ابیت فحرب وخسران فلا تکن کالباحث عن حتفه بظلفه
والجادع مارن انفه بکفه فتکون من الاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا وما ذلک علی الله بعزیز والسلام علی من اتبع الهدی
و هولاکو خان روز چهارشنبه یازدهم ماه ربیع الآخر با مروق رسید بحدود همدان و سیاه کوه از آن سفر در آمد و هفته مزاجش منحرف شده بود و باصحت آمد
و پانزدهم ربیع الآخر کوکه ایلکچی بماند و چهارشنبه بیستم ربیع الآخر ایلکان نویان و بعضی امرا باردوگاه رسیدند و پنجشنبه دوم جمادی الآخر موید الدین وزیر بغداد
بماند و برش شرف الدین را بجای او نصب کردند والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا محمد وآله اجمعین الطیبین الطاهرین

حکایت

استخلاص شهر اربل بر دست ارقتو نویان و محاصره کردن او قلعهٔ آنجا را

وقتی که هولاکو خان عزم فتح بغداد کرد ارقتو نویان را نامزد قلعهٔ اربل فرمود و آن قلعه ایست بر خاک ریزی محکم نهاده که در ربع مسکون نظیر ندارد و چون ارقتو نویان بمحاصرهٔ آن مشغول شد کردان قلعه دست بجنگ باز زدند و صاحب تاج الدین ابن صلایا اربلی بالا فرو آمد و بخدمت ایشان مبادرت قیام نمود ارقتو نویان کنکاش صحبت ایلی تسلیم قلعه است تاج الدین بر قلعه رفت اعیان اکراد او را راه ندادند بعد از مبالغه و الحاح بسیار باضطرار بازگشت و پیش ارقتو آمد او را بحضرت هولاکو خان فرستاد و در اردوگاه بیاسا رسید و ارقتو مدتی قلعه را حصار داد و اهل آنجا انقیاد نمی‌نمودند بدین نمط است که ثیف افتاد



از سلطان بدر الدین لولو لشکر مدد خواست سپاهی چند بفرستاد اهل قلعه شبی فرود آمدند و بر مغول شبیخون کرده چند انکه یافتند بکشتند و آتش در منجنیقها زدند
دیو خسته و با قلعه رفتند ارقتو ماند و بدر الدین لولو را بخواند و با وی کنکاج کردند بدر الدین لولو گفت تدبیر آنست که تابستان این مهم در توقف دارید تا کردان از گرما بگریزند

و بکره روند چه این زمان هوا خوش است و ذخیره بسیار دارند و قلعه در غایت استحکام و فتح آن بغیر از حیلت متعذر باشد ارتقو آن را سلطان بدر الدین لولو
آن را خراب کردانید و بدین طریقه آن قلعه نیز مستخلص شد

حکایت

نقل اموال بغداد و قلاع ملاحده بجانب اذربیجان و حرز آن در قلعه کوه در راحه سلماس و وصول بدر الدین لولو
سلطان روم بندکی هولاکوخان خزاین و اموال وافر را که از بغداد آورده بودند بر دست امیر ناصر الدین ابن علاء الدین صاحب ری بجانب اذربیجان فرستاد
و از ان قلاع ملاحده و روم و کرج و ارمن و لور و کرد همچنین و ملک مجد الدین تبریز را فرموده تا بر کوهی که ساحل دریا ارمی و سلماس است عمارتی عالی در غایت
استحکام مباحثت و تمامت ان نقود را کداخته و بالش ساخته در انجا بنهادند و بعضی از ان تحف و اموال را با بشارت فتح و ظفر بحضرت قاآن فرستاد و اظهار
حال استخلاص ممالک ایران زمین و عزیمت توجه بدیار مصر و شام اعلام داد و بدان رسالات امیر هولاجو رفته بود و قاآن از ان بشارت بغایت خرم کشت
و دران حال سلطان بدر الدین لولو بر وفق فرمان هولاکوخان متوجه حضرت کشت و تجدید آنده بیت دهم ماه رجب سنه ست و خمسین و ستمایه در جاده در الله
بندکی درکاه رسید سال او از نود کذشته هولاکوخان او را اعزاز و اکرام تمام فرموده و در ششم شعبان از سال باز کردانید و هفتم شعبان مذکور اتابک سعد بن ابا
ابو بکر فارس با تهنیت فتح بغداد بندکی رسید و بسیورغامیشی مخصوص کشته باز کشت و چهارم آن شعبان سلطان عز الدین روم در موثق از جد و تدبیر بندکی
بود و چهار شنبه هشتم آن سلطان رکن الدین بر عقب او رسید هولاکوخان از سلطان عز الدین جهت بی التفاتی با بجو نویان و مصاف دادی رنجیده بود بعد از
استخلاص بغداد سلطان عز الدین بغایت مستشعر کشت خواست تا بحیلت و حیل خود را از ورطه آن کناه مستخلص کرداند فرمود تا موزه دوختند بغایت نیکو و پادشاهانه
و صورت او را بر نعلچه آن نقش کردند در میانه تکمشمیشی آن را بدست پادشاه داد چون نظرش بر آن نقش افتاد سلطان زمین بوسید و کفت ملتمس بنده آنست که پادشاه
بقدم مبارک سر این بنده را مشرف کرداند هولاکوخان را بر وی رحم آمد و دوقوز خاتون او را نیز بیت کرد و کناه او بخواست هولاکوخان او را بخشید در ان حال خواجه
نصیر الدین طوسی عرضه داشت که سلطان جلال الدین خوارزمشاه از استیلا و غلبه مغول منهزم کشته بتبریز رسید و لشکریان او بر رعایا تطاول میکردند آن حال بر را
وی عرضه کردند فرمود که ما این زمان جهانگیریم نه جهانداری و در جهانگیری مراعات رعیت شرط نیست چون جهاندار شویم فریادخواه را داد دهیم هولاکوخان
فرمود که ما بحمد الله تعالی هم جهانگیریم و هم جهاندار یاغی را جهانگیریم و ایل را جهاندار نه چون جلال الدین بضعف و عجز مبتلا

حکایت

مولانا سعید سلطان الحکما نصیر الملة و الدین و بنا کردن رصد بشهر مراغه بفرمان هولاکوخان
هم در تاریخ مذکور فرمان شد مولانا اعظم سعید استاد البشر سلطان الحکما افضل المتاخرین خواجه نصیر الدین طوسی تغمده الله بغفرانه در موضعی که مصلحت داند
رصد ستارکان عمارتی سازد در شهر مراغه اختیار کرده رصدی عالی بنیاد نهاد و سبب آن حال آن بود که منکوقاآن از پادشاهان مغول بکمال عقل و
کیاست و ذکا و ذهن و فراست امتیازی تمام داشت تا غایت که بعضی اشکال اقلیدس را حل کرده بود رای عالی و همت بلند او اقتضا آن کرد که رصد
در عهد همایون او بنا کنند فرمود تا جمال الدین محمد بن طاهر بن محمد الزیدی بخاری بان مهم قیام نماید و بعضی اعمال آن بر او بنیان مشتبه بود
وصیت فضایل خواجه نصیر الدین چون باد جهان پیمای منکوقاآن بهنگام وداع برادر فرموده بود که چون قلاع
ملاحده مستخلص کردد خواجه نصیر الدین را انجا فرستد دران وقت چون منکوقاآن بفتح ممالک مصری
مشغول بود و از تختگاه دور هولاکوخان فرمود که هم انجا رصد بندد چه بر حسن سیرت و صدق
سریرت او واقف کشته بود و میخواست که ملازم باشد و بعد از ان که هفت سال از جلوس
هولاکوخان بر تخت خانی کذشته بود رصد ایلخانی را بنا نهادند
و باتفاق حکماء اربعه موید الدین عرضی و
فخر الدین مراغی و فخر الدین اخلاطی
و نجم الدین دبیران
قزوینی

حکایت

توجه هولاکوخان بدیار شام و مستخلص کردانیدن حلب و شهرهای شام

سلطان حلب وزیر خویش صاحب زین الدین حافظی را با تحف و هدایا ببندگی قاآن فرستاده بود و او در آن درگاه معرفتی و شهرتی تمام حاصل کرده
و یرلیغ و پایزه در باره او یافته و چون هولاکوخان بایران زمین رسید احیانا در خفیه اظهار مطاوعت و هواداری کردی و میان سلاطین شام بآن نسبت
متهم شد و قصد او کردند بگریخت و پناه بحضرت هولاکوخان آورد و بورود او داعیه پادشاه بعزم حلب زیادت گشت و در مقدمه ایلچیان را پیش بدر الدین لولو فرستاد
و نموده که چون سن تو آن بود گذشته ترا از حرکت و نهضت معاف داشتیم لکن باید که فرزند خود ملک صالح را در خدمت رایات جهانگیر بفتح دیار شام و مصر روانه
گردانی برجب فرموده اورا روانه فرمود چون ببندگی هولاکوخان رسید دختر سلطان جلال الدین خوارزمشاه بوی بخشید تا اورا در حباله نکاح آورد و کیتبوقا
نویان را در مقدمه با لشکر تمام روانه فرمود و سنکتور و باجو را بر میمنه و سونجاق و دیگر امرا بر میسره و بنفس خویش در قول روز آدینه بیست و دوم رمضان سنه سبع
وخمسین وستمایه بطالع عقرب متوجه دیار شام گشت و چون بالاطاغ رسید آن علفخوار را پسندیده داشت و آنرا الباساغوت نام کرد و بخلاط و کوهها هکار
در آمد که مفر و مفزع اکراد است و هر کس از ایشان را که یافتند بکشتند و چون بدیار بکر رسید اول جزیره را فتح کرد و فرزند یشموت را در صحبت سونتای نویان بمحاصره
چهار میافارقین نصب فرمود و ملک صالح را با لشکری باستخلاص آمد فرستاد و بنفس خویش متوجه رها گشت و مستخلص فرمود و از آنجا بنسر و نصیبین و
حران رفت و بجنگ بستد و قتل و تاراج کردند و از فرات گذشته ناگاه حلب را در حصار گرفتند و اهل آنجا بحصانت قلعه مستظهر بوده از انقیاد و ایلی اباء نمودند
و بجنگ اقدام و بر دروازه باب الیهود ایلکا نویان بود و بر باب الروم کیتبوقا نویان و بر باب دمشق سونجاق هولاکوخان بر باب الانطاکیه نزول فرمود و پیرامون شهر چپر
بستند و مجانیق راست کردند و از جانبین بجد تمام هفته بجنگ مشغول شدند و عاقبت الامر در ذی الحجه سنه سبع وخمسین وستمایه از جانب باب العراق مستخلص شد و
هفت روز قتل و غارت کردند و خلقی بسیار کشته شدند و مدت چهل شبانروز با اهل قلعه جنگ کردند و از جانبین منجنیق و تیرباران بود امیر تورجان و اوسوکورچی
و صادون بورچی را که مقدم لشکر بودند چند جایی زخم رسید بتخصیص بر روی و پادشاه ایشانرا نواختی بسیار فرمود که چنانک گلگونه آرایش زنانست مردانرا چون زخم
بر روی و ریش برسد آرایش است و اخر الامر قلعه نیز مستخلص شد و محترفه بسیار را اسیر کردند و اولجای بی اندازه گرفتند و مدتی بحصار قلعه حارم مشغول بودند
و عاقبت الامر اهل آنجا امان خواستند و التماس کردند تا فخر الدین معروف بساقی سوگند خورد تا فرود آیند و بعهد و سوگند نزول کردند هولاکوخان با ایشان عظیم در خشم
بود فرمود تا ایشانرا یکبار با زن و بچه بکشتند مگر زرگری ارمنی که خلاص یافت و چون قلعه حلب بگرفتند هولاکوخان امارت آنجا بفخر الدین ساقی سپرد و توکال
بخشی بشحنگی آنجا بنشاند و بعد از آنک از حلب روانه شد اهالی آنجا از فخر الدین شکایتها باز نمودند فرمان نافذ گشت تا او را بیاسا رسانیدند و حکومت حلب بزین الدین
حافظی مقرر گشت و اهالی دمشق از صدمات لشکر مغول مستشعر گشتند و چون دانستند که اطراف و نواحی شام باسرها در حوزه تصرف هولاکوخان آمد جمع اکابر
و اعیان آنجا با انواع تحف و هدایا و کلید دروازهها ببندگی حضرت آمدند و ایلی و انقیاد نموده شهر را تسلیم کردند هولاکوخان امتحان را فرمود تا کیتبوقا نویان
بدمشق رود اهل شهر باستقبال رفتند و بجان زنهار امان خواستند کیتبوقا اشراف و اعیان آنجا را ببندگی هولاکوخان فرستاد و بر ایشان رحم کرده ملتمسات ایشانرا
مبذول فرمود و مغول بی محاصره و محاربه در شهر رفتند مغول را با سه توکتاز یک معین فرمود علاء الدین جاشنی و جمال الدین قرقای قزوینی و قاضی شمس الدین قمی
را ضبط امور مملکت دمشق می کردند و حاصل الامر آنک باندک روزگاری بغداد و دیار بکر و دیار ربیعه و شام باسرها مستخلص گشت و در حوزه تصرف نواب
هولاکوخان آمد و بر ممالک روم مستولی شد و در اثنا آن حال از جانب مشرق ایلچیان رسیدند مقدم ایشان سیکتور نویان که از آنجا بتعجیل تمام رانده بود و خبر
واقعه مونککا قاآن رسانیدند هولاکوخان بغایت خسته و متالم خاطر گشت و لکن بر خود ظاهر نکرد و کیتبوقا نویان را جهت محافظت شام آنجا گذاشت و از
حلب مراجعت فرمود و یکشنبه بیست و چهارم جمادی الآخر سنه ثمان و خمسین و ستمایه باخلاط رسید و ملک ناصر الدین حلب و شام بوقت وصول هولاکوخان
بحلب گریخته بود و بقلعه کرک رفته کیتبوقا نویان خواست تا محاصره کند و امان خواست و فرود آمد و کیتبوقا نویان او را ببندگی فرستاد پادشاه او را وعده داد که چون
مصر بگیرم حاکمی شام بتو دهم و در بیچین ییل موافق سنه ثمان و خمسین و ستمایه جمعی امراء بزرگ در گذشتند از آنجمله تورچی کورکان بوقاتیمور قوبای نویان
توارکای نویان، سلیتای نویان، برونک تای نویان، ساجیدای نویان و هولاکوخان بواسطه حادثه منککو قاآن و بولغاق اریغ بوکا منتقض خاطر بود

حکایت

توجه کیتبوقا نویان بجانب مصر و مصاف دادن او با لشکر آنجا و بقتل آمدن وی

هولاکوخان بوقت انصراف از تمام الموت مغول را با جمل نوکر بسیار لشکر مصر فرستاد و گفت خدای بزرگ جینکیزخان را و اوروق او را برکشید و ممالک روی زمین
یکبار بما ارزانی داشت و هر که سر از متابعت و مطاوعت ما بپیچید با زن و فرزند و خویش و پیوند و بلاد و عباد نیست شد چنانکه همه جهانیان شنیده باشند و پیش
لشکر ما مصور ما چون داستان رستم و اسفندیار اشتها یافته اگر چنانک با بندگان حضرت ما ایلی و مال بفرست و خود بیای و شحنه بخواه و الا اهبت را مستعد
باش و در آن زمان از نسل کاملیان کسی لایق پادشاهی نمانده بود و ترکمانی حاکم شده و چون او بمانده پسری طفل داشت محمد نام او را بجای پدر نشاندند و قودوز
اتابک او بود تا که محمد نماند و قودوز پادشاه شد و دل مردم بداد و در هش صید کرد و بیشتر لشکریان شام و مصر یادکیان و منهزمان سلطان جلال الدین بودند
که از در اخلاط هزیمت کرده بجانب شام رفتند و مقدم و امرا ایشان برکت خان و ملک اختیارالدین خان بن بلدرل و ملک سیف الدین صادق خان منکلی بوغا
و ملک ناصرالدین کشلوخان بن بیک ارسلان و اطلس خان و ناصرالدین قیمری بودند و چون هولاکوخان عزم شام فرمود باطراف و جهات پنهان شدند و بعد
از مراجعت او جمع شدند و روی بحضرت مصر و قاهره نهادند و قصه غصه خود بازنمودند و قودوز ایشان را بنواخت و تفقد نمود و مال بسیار بخشید و جمله را دلداری نمود قودوز
اتفاق کردند چون ایلچیان برسیدند ایشان را حاضر کردانید و در باب تدبیر کار کنکاج کرد و گفت هولاکوخان با لشکری گران از توران متوجه ایران شد و هیچ آفریده
از خلفا و سلاطین و ملوک طاقت مقاومت او نداشتند و جمله بلاد را مسخر کردانید بدمشق آمد و اگر نه خبر واقعه برادر او بوی می رسید مصر نیز بدیگر بلاد ملحق شدی و مع
هذا کیتبوقا نویان را که چون شیر غران و اژدهای دمان در کمین است در این حدود گذاشته و اگر قصد مصر کند کس را قدرت مقاومت نباشد پیش از آنک اختیار کلی از دست
برود تدبیر کاری باید اندیشید ناصرالدین قیمری گفت هولاکوخان با آنکه نبیره جینکیزخان و پسر تولوی خان و برادر منکوقاآن است شوکت و هیبت
او از شرح و بیان استغنا دارد و این زمان از در مصر تا مرز چین تمامت در قبضه قدرت اوست و تا بیدا امانی مخصوص اگر نزدیک او رویم عیب و عار نباشد لیکن زهر بدل
خوردن و استقبال هلاک کردن از طریق خرد دور است آدمی تاک رز نیست که از سر بریدن او را باک نباشد عهد و پیمان او بوفا نمی رسد چه خورشاه و خلیفه و حسام الدین
عکه و صاحب اربیل را بعد از عهد و پیمان ناگاه بکشت اگر ما برو رویم همان سبیل داشته باشد قودوز گفت و الحال که هذه تمامت دیار بکر و دیار ربیعه و شام
پر از شیون است و از بغداد تا روم بر و بوم خراب و خالی از حرث و کار و نسل مانده اگر ما پیش دستی کنیم و در دفع ایشان قیام ننماییم عاقبت مصر چون دیگر بلاد
خراب گردد و با این جماعت که قاصد ما اند بلی از سه کار اختیار می باید کرد یا مصالحت یا مخاصمت یا جلاء وطن جلاء وطن متعذر است چه مقر ما بغیر از مصر
نمی تواند بود و میان ما و ایشان چون جوار و بعد مسافت در میان است ناصرالدین قیمری گفت مصلحت مصالحه نیز نیست چه عهد ایشان معتمد علیه نمی باشد دیگر امرا گفتند
ما را طاقت و قدرت مقاومت نیست آنچه رای تو اقتضا کند باید فرمود قودوز گفت رای من آنست که باتفاق روی بجنگ آریم اگر ظفر یابیم فهو المراد و الا در خلق معذور
باشیم بعد از آن امرا متفق شدند و قودوز در خلوت با بندقدار که امیرالامرا بود مشورت کرد بندقدار گفت رای من آنست که ایلچیان را هلاک کردانیم و باتفاق
بقصد کیتبوقا برنشینیم اگر بمیریم و اگر بمیریم در هر دو حالت معذور باشیم قودوز آن سخن را پسندیده داشت و شبانه ایلچیان را صلب فرمود بامداد از راه ضرار
دل بر جنگ نهاده سوار شدند و روانه گشتند امیر بایدر که در مقدمه لشکر مغول بود مردی بعلبک پیش کیتبوقا فرستاد و او را از حرکت مصر اعلام داد کیتبوقا جواب فرستاد
که بر جای متوقف بوده منتظر باش خود نیز از دنبال کیتبوقا قودوز بر بایدار دوانید و تا کنار آب عاصی بدوانید کیتبوقا از غیرت جوش آورد با آتش روان شد
در قوت و سطوت خود اعتماد تمام داشت قودوز لشکر را در مکامن تعبیه کرد و خویشتن برنشسته با عددی اندک بایستاد و کیتبوقا را با چند هزار سوار که
مردان کارزار او در عین جالوت ملاقات افتاد لشکر مغول تیرباران کرده حمله بردند قودوز عطفه کردند و روی بهزیمت آورد مغولان دلیر شده بر پی ایشان برفته
و بسیاری از مصریان بقتل آوردند و چون برابر کمین گاه رسیدند از سه جانب کمین گشاده بر لشکر مغول راندند و از بامداد تا نیم روز جنگی چنان کردند و لشکر مغول
را مقاومت متعذر بود و عاقبة الامر در انهزام افتادند و کیتبوقا نوین از غیرت و حمیت بچپ و راست می زد و می تاخت جمعی او را بر گریختن ترغیب کردند
نشنید و گفت از مردن چاره نیست بهرالک بنام و ننگ بمیرم به که بذل و خواری گریزم اگر از خرد و بزرگ این لشکر یک کس بندگی پادشاه رسد و سخن من عرضه دارد که کیتبوقا
نخواست که شرمسار بازگردد در کوچ دادن جان شیرین فدا کرد باید که بر خاطر مبارک پادشاه گران نیاید که لشکر مغول تلف شد چنان تصور فرماید که زنان لشکریان
یکسال حامله نشدند و مادیان تان کره نزاییدند سعادت سر پادشاه باد چون نفس شریف او بسلامت است هر مفقودی را عوض باشد و وجود
و عدم مانندگان سهل بود و با آنکه لشکریان او را بگذاشتند در جنگ هزار مرد بکوشید و عاقبة الامر اسبش خطا کرد و گرفتار شد و نزدیک معرکه نیستانی بود
نوعی سواران مغول در میان آن پنهان شدند قودوز فرمود تا آتش در آنجا زدند و جمله را بسوختند و بعد از آن کیتبوقا را دست بسته پیش قودوز بردند ادی
گفت ای مرد زینهار خوار از بس که خون ناحق ریختی و پهلوانان و بزرگان را بوعده خلاف از پای حیات در آوردی و خاندانها قدیم بقول مزور برانداختی

عاقبت

عاقبتم در دام افتادی **شعر** چو شیر شکار او بسته دست ؛ بر آشفت مانند پیل مست ؛ چنین داد پاسخ که ای بی‌قرار ؛ بدین روز بر روز چندین مناز ؛
اگر بر دست تو کشته شوم از خدای دانم نه از تو بدین اتفاق یک لحظه مغرور مشو که چون خبر وفات من به بندگی هولاکو خان رسد دریای
خشم او بجوش آید و از آذربیجان تا در مصر سم اسبان مغول سپت گردد و ریگ مصر بتوبره اسبان آنجا برند هولاکو خان را چون کیتبوقا سیصد هزار سوار
یکی از ایشان کمتر گیر بود و روزی چند بدین لاف از سواران تو دوران فرزند که ایشان کارها بنیرنگ و دستان میکنند نه مردانه چون رستم دستان کیتبوقا گفت
من تا بوده ام بندهٔ پادشاه بوده ام نه چون تو غدار و مکار و خداوندکش **شعر** سر و تن مبادا بد اندیش را ؛ که بیجان کند خسرو خویش را
هرچه زودتر کار من بکن گوئی تا سرزنش تو نشنوم قودوز فرمود تا او را سر از تن جدا کردند و در جملهٔ شام ماکان را آب برفایند و لشکرگاه کیتبوقا نویان را غارت
کردند و زن و بچه و متعلقان او را اسیر بردند و عمال و شحنگان ولایات را بقتل آوردند و بعضی از دمشق که همان شب خبر یافته بگریختند و چون خبر واقعهٔ کیتبوقا
و شحنگان او در آن حال به هولاکو خان رسید بر فوات او تأسف نمود و آتش غیرت او در التهاب آمد و فرمود که من چنان بنده دیگر کجا یابم که در معرض هلاکت
چنین نیکخواهی و بندگی اظهار کند و ماندگان او را بنواخت و عزیز و گرامی داشت و پیش از آن یک روز ملک ناصرالدین را سیورغامیشی فرموده بود و حاکمی دمشق
داده و روانه گردانیده با سیصد سوار شامی و بعد از وصول خبر کیتبوقا شخصی شامی عرضه داشت که ملک ناصرالدین با تو دل راست نیست و خواهست که گریزان با شام
رود بدو بود و روز که بترس او کیتبوقا را از دند هولاکو خان سیصد سوار مغول را بدفع او بر عقب روانه گردانید مقدم ایشان نوی رسیدند و او را فرو آوردند
که فرمان چنان است که ترا طوی کنیم تا تمام سیورغامیشی یافته باشی و چنانکه عادت مغول باشد او را مست و خراب گردانیدند و ناگاه بقیهٔ سواران سیصد گانه در رسیدند
و ملک ناصرالدین را با سیصد مرد شامی هلاک کردند و از آن جماعت بغیر از مجد الدین مغربی که ببهانهٔ نجوم خلاص یافت هیچ آفریده دیگر زنده نگذاشتند و هولاکو خان
ایلکا نویان را با لشکری بزرگ بشام فرستاد چون آنجا رسید لشکریان بتاراج مشغول بودند بندقدار که پادشاه مصر شده بود جبهه بافت و بدفع بیرون آمد ایلکا نویان چون خبر
وصول ایشان شنید با مغولی که در دیار شام مانده بودند بطرف روم بیرون رفت و در دمشق خطبه و سکه بنام بندقدار کردند هولاکو خان باز خواست که
قصاص کیتبوقا نویان دیگر لشکر بشام و مصر فرستد بسبب حادثهٔ منکوقا آن و مخالفتی که میان او و خویشان ظاهر شده بود مجال دست و امضاء آن
نمی کرد بدان واسطه فرو گذاشت و هم در آن تاریخ شهزاده بلغا بیره سیبان برجوچی در طوی ناگاه بمرد و بعد از آن توتار اوغول را بتهمت سحر و دل دگرگون
کردن متهم گردانیدند هولاکو خان بعد از ثبوت گناه او را در صحبت سونجاق بحضرت برکای فرستاد و گناه او عرضه داشت برکای بحکم یاسا هولاکو خان
او را پیش هولاکو خان فرستاد و در هفدهم صفر سنه ثمان و خمسین و ستمائه او را بیاسا رسانیدند و صدرالدین ساوجی نیز ببهانه آنکه تعویذی جهت
او نوشته بود شهید کردند و بعد از آن قولی نیز درگذشت و بعد از آن شهزادگان مذکور بماندند و حشمها ایشان بگریختند و از راه دربند و راه دریا کلان
با ولایت قبچاق رفتند

حکایت

توجه شهزاده یشموت و امرا ایلکا نویان و سونتای بجانب دیار بکر و فتح میافارقین و قتل ملک کامل

شهزاده یشموت و امرا ایلکا نویان و سونتای بحکم هولاکو خان روانه شده بودند چون بحدود میافارقین رسیدند بملک کامل ایلچی فرستادند و او را بایلی و مطاوعت
خواندند ملک کامل جواب داد که شهزاده باید که اهل سرد نگوید و چیزی که ممکن نیست توقع ندارد چه بر قول شما اعتماد نیست و من کمتر از ... بلطف شما فریفته نخواهم
شد و از لشکر مغول نترسیم و تا جان دارم شمشیر خواهم زد چه و قصه بدان بدزدی که با خورشاه و خلیفه و حسام الدین عکه و تاج الدین ازیل عهد و پیمان
خلاف کرد و بخصیص ملک ناصرالدین بر نهاد شما آمد آخر الامر ازو چه دید هر آینه من آن بینم که ایشان دیدند ایلچیان پیغام بگزاردند شهزاده و امرا دل
بر جنگ نهادند و ملک کامل اهل شهر را دلخوشی داد و گفت سیم و زر و غله که در خزانه و انبارها موجود است از شما دریغ نخواهم داشت و جمله بر محتاجان
ایثار کنم بحمدالله چون مستعصم درم و دینار پرست نیستم که از بخل و امساک سر و ملک بغداد را بر باد داد شهریان با او همه متفق شدند و ملک کامل
دیگر روز با کوکبهٔ سواران که وفرّی معدودی چند از جانبین تشنه شدند و دو سوار که در راه ملک کامل بودند یکی سیف الدین لوکیلی و دیگر عنبر
حبشی ایشان هر دو چند کس را بکشتند و آتش حرب افروخته شد و بعد از زمانی با شهر رفتند و از بامداد جنگ آغاز کردند و دوم روز همان دو سوار بیرون
آمدند و قرب ده سوار دلاور بکشتند و سوم همچنین و حسام از جانب ازبادوی کوچی برابر ایشان رفته که تنها لشکری بزدی و بخطه عنک کرده
کشته شد و ارقبلاو **شعر** سواران ترکان بر آشوفتند ؛ زکین دست بر دست بر کوفتند ؛ و دیگر باره با شهر رفتند و در آغاز ... بغایت محکم

حکم

چکمه انداز بود بر پای کردند و بسیار مردم بسنگ هلاک میکردند امرا از دست ایشان فرو ماندند و بدر الدین لولو منجنیقی بغایت عظیم چیره دست داشت اورا
حاضر گردانید و منجنیقی بلند برابر منجنیق شهر بر پای کرد و هر دو در یک زمان سنگ از کفه بگشادند و هر دو سنگ در هوا بهم باز خورد و ریزه ریزه شد
و خلق بسیار از جانبین از استادی هر دو منجنیقی متعجب ماندند و عاقبت منجنیق مرون را بسوختند و اهل شهر جنگ سخت میکردند هولاکوخان چون
بران حال وقوف یافت ارسو را با لشکری بمدد ایلکا فرستاد و پیغام داد که توقف نماید تا در شهر نفقه نماند چون ارسو برسید و ادای رسالت کرد در اثنای
همان دو سوار بیرون آمدند و لشکر مغول را بستم زدند او یتو شراب در سر داشت و سرمست بود روی بجنگ آورد و با هم بر آویختند ناگاه با ایلکا رسیدند و اورا از اسب
بینداختند سواران مغول از جوانب در آمدند و ایلکا را بر اسب نشاندند و باز خلقی را بزدند و باز گشتند شعر
ز گردان بمانند ترکان شگفت   دگر مرکوی لب بدندان گرفت   و بعد از آن آن دو سوار هر روز بر قاعده بیرون می آمدند و جنگ میکردند و خلقی را
مجروح می گردانیدند تا سال تمام بگذشت و در شهر قوت و غله نماند و چهار پایان بر نماندند و آغاز مردار خوردن کردند و ماسکه گربه و موش بخوردند تا کار آدمی
خوار شدند و چون ماهی بگذشت یکدیگر را می خوردند و آن دو سوار را چون گاه و جو نبود اسبان خود را بکشتند و بخوردند و خواستند که پیاده بیرون آیند و جنگ کنند تا کشته
شوند ملک کامل بگذاشت و معدودی چند که باز مانده بودند پیش شهزاده مکتوب نوشتند که در شهر کسی را توش و توانایی نماند مگر چند بیجان رنجور و بی مراد
بر بند را می خورد و باد فرزند را اگر آن زمان سپاهی بیاید هیچ آفریده نیست که در برابر تواند آمدن شهزاده ارسو را بفرستاد چون در شهر رفتند تمامت شهر مرده در هم
افتاده بودند مگر معدودی چند کس نیم مرده در خانها پنهان گشته و ملک کامل را با برادر بگرفتند و نزد یشموت بردند و لشکر بغارت مشغول شدند و آن دو سوار دلیر بر بام
خانه رفتند و زخم تیر هر ترک که می گذشت اورا می کشتند ارسو را خبر رسید ترکی چند دلیر را فرمود تا ایشان را هلاک کنند ایشان از بام زیر آمدند و شمشیرها در روی
کشیدند و جنگها سخت میکردند و عاقبة الامر کشته شدند و ملک کامل را بتمامت از شهر بندگی بردند و چون پیش از آن بندگی قاآن رفته بود و سیورغامیشی
یافته با یرلیغ و پایزه باز آمده و بعد از آن که عزیمت هولاکوخان بجانب بغداد از نزد ملک ناصر شام رفته بود و گفته که مصلحت در آنست که با لشکری گران بمدد
خلیفه رویم و ایلخان و بجاهل بود و کامل بعد از فتح بغداد برسید و دو سال بموجب مذکور عصیان ورزید درین وقت که اورا گرفته بندگی حضرت آوردند
هولاکوخان گناهان اورا بروی برشمرد و گفت نه پدرت ترا نواخت فرمود و سیورغامیشی کرده با ما زحمت و آنرا فرمان داد مجازات عصیان ... شد و بعد از آن فرمود تا
گوشت از بدن او می بریدند و در دهانش می نهادند تا هلاک شد در سنه سبع و خمسین و ستمایه مردی زاهد عابد بود و نان از اجرة خیاطت خوردی

حکایت

توجه شهزاده یشموت بجانب ماردین و استخلاص قلعهٔ آنجا

چون شهزاده یشموت و امرا از کار میافارقین فارغ شدند هولاکوخان ایشان را دستور فرمود تا بر قرار باتفاق بفتح ماردین روند و محاصره کردن از بلندی و
حصانت قلعه چیزی ماند ارسو نویان پیش ملک سعید صاحب قلعهٔ ماردین فرستاد و پیغام داد که از قلعه فرود آی و کمر بندگی پادشاه جهان بر میان
تا سر و زن و فرزند بتو ماند شعر درت گرچه سخت است و بالا دراز   ببازو و بالای این در مناز   که اگر خود رسد با سمان ریشه
بپای لشکر مغول خاک راه شود و اگر دولت و سعادت یار تو باشد نصیحت من بهوش و بجان کار بندی و اگر نشنوی و خلاف کنی از احدای جاوید
داند ملک سعید جواب فرستاد که درد دل داشتم که ایلی شوم و بحضرت پادشاه آیم اما بواسطهٔ آنکه شما با دیگران عهد کردید چون بزینهار شما آمدند
ایشان را بکشتید اعتماد ندارم و بحمد الله تعالی قلعه متحصن و عدتها بسیار است و مردان ترک و کردان گرد آمده ارسو فرمود تا مجانیق نصب کردند
و سنگ و تیر جنگ در پیوستند و مدت هشت ماه از جانبین جنگها سخت کردند و ملک سعید بحصانت قلعه مغرور بود و مغولان چون از استخلاص قلعه
عاجز ماندند شهر ماردین و دنیسر و دارا که نزدیک بود بغارتیدند و عاقبة الامر در قلعه غلا و قحط و وبا ظاهر گشت و هر روز خلقی بی اندازه
می مردند و ملک سعید بیمار شد و اورا دو پسر بود بزرگتر مظفر الدین و او جوانی عاقل بود پدر را گفت که از قلعه بزیر رفتن مصلحت است چه مقاومت
با این لشکر ممکن نیست پدرش نمی شنید او در میانه پدر را دارو داد تا جان تسلیم کرد بعد از آن پیش ارسو فرستاد که التماس که با شما مخالفت میکرد بمرد
اگر فرمان شود تا لشکر از جنگ فرو آیند من بزیر فرود آیم و قلعه تسلیم کنم ارسو فرمود تا دست از جنگ باز داشتند و مظفر الدین با برادر [illegible]
خود فرود آمد پادشاه ازو باز خواست خون پدر کرد که هرکس روا دارد که قصد خون پدر کند جواب داد که جهت آن کردم که هرچند تضرع و زاری
کردم که قلعه تسلیم کن و بیرون خلق نفار بجز اجابت ننمود این کار از خاص جهت مصلحت عام کردم چه دانستم که بدولت پادشاه قلعه گشوده شود چند هزار

آدمی بی گناه کشته آید هر آینه یک خون بهتر که صد هزار خاصه خون ظالم و متعدی بود و نیز زند خود را کشته مردم از و نا راضی بنده بگناه معترف است که پادشاه
بجای بنده ارزانی دارد و داند هولاکو خان او را ببخشید و مملکت ماردین بوی داد و تا تاریخ سنه خمس و ستین و ستمایه سلطان بود و هر کرا
طغیان و عصیان با پادشاهان مغول نبرد و چون بماند بسرش شمس الدین داود قایم مقام او شد و چون وفات یافت برادر دیگر نجم الدین که ملقب است ملک
المنصور بجای او بنشست پادشاهی عاقل کامل است صاحب کیاست و با غازان خان چنان زندگانی کرد که او حضرت تاج شاهانه داد و از جمله امرا مخصوص
گردانید و سلطنت تمامت دیار بکر و دیار ربیعه بوی ارزانی داشت والحمد لله وحده والصلوة والسلام علی سیدنا محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین

حکایت

وفات سلطان بدر الدین لولو و حال فرزندش ملک صالح از سوء عاقبت یاغی و عاصی شدن و تخریب موصل

و سلطان بدر الدین لولو مدت پنجاه سال پادشاهی کرد و از دنیا حظی تمام برداشت و در سنه سبع و خمسین و ستمایه که از بندگی هولاکو خان مراجعت نموده بود در موصل نماند
سال و بود و سن او بنود رسیده و هولاکو خان پادشاهی و سلطنت بفرزندش ملک صالح ارزانی داشت بعد از چندگاه موصل را فرو گذاشت و بدیار شام و مصر رفت تا از
اوج کامکاری بحضیض خدمتکاری افتاد رکن الدین عماد او را بنواخت و با یک هزار سوار گرد باز گردانید تا حران و دیار بکر ... و مادر ملک صالح
ترکان خاتون دختر سلطان جلال الدین خوارزمشاه باعلام توجه او بدیار شام بندگی هولاکو خان فرستاده بود و حکم شد که لشکری که در دیار بکر اند راهها او نگاه
دارند و در تاریخ سنه سبع و خمسین سنداغو نویان را با یک تومان لشکر مغول باستخلاص موصل و دفع صالح فرستاد بر عقب او ملک صدر الدین تبریزی با یک تومان
و یک تارک روانه فرمود چون صالح بشهر موصل رسید مغولان همه راهها بر وی بگرفتند و در جوش فرو آمد و بعشرت مشغول چون فرصت شد خروش
کورکای و نای زرین بگوش او رسید و خوف و هراس بر دل اهل موصل ظاهر شد صالح در شهر رفت و دروازها ببست و در آنجا لشکری بسیار از کرد و ترکمان
مشغول بودند ایشان را درم و دینار داد و بر جنگ تحریض کرد و گفت هر آینه چون ... واقف شود از مصر مدد فرستند لشکر مغول بر این شهر فرود آمدند و جسر بستند
و از جانبین مجانیق راست کردند و اهل شهر بقول صالح مصاف آغاز کردند و از طرفین سنگ منجنیق و تیر باران کردند و جمعی گردان جنگ بیرون آوردند و تدبیر ماهی



جنگ گرم بود روزی هشتاد بهادر مغول بیارو بر آمدند و موصلیان ایشان را تمامت بکشتند و سرها ایشان انبار و در میان لشکر مغول انداختند و بدان ظفر دلیر شدند
و در اثنای جنگ ملک صدر الدین خود از سپر گرفته بود تیری ... رزق او بگذشت چنانک خون از آن روان شد بدان سبب باجازت سنداغو نویان عازم تبریز شد و در ملاغ ...

هولاکو خان رسید و کوشش اهالی موصل عرضه داشت لشکری دیگر بمدد سنداغو نویان فرستادند و بند قدار جون بر حال ملک صالح واقف شد اوریل را در لورا ملکی پدر
او فرستاد جون بسنجار رسید باعلام و صول خویش نامه نوشت و بر بال کبوتر بسته روانه شد اتفاقا کبوتر بیافتاد و بر منجنیق مغول نشست منجنیقی او را گرفت و نامه پیش سنداغو
نویان برد جون برخواند اتا از امارت دولت خود دانست و بر فور یک تومان لشکر سه اسبه روانه کرد تا ایشان نزدیک سنجار سه قسم شدند و کمین ساخته بر تیا میان درآیند
ایشان قدم بفشردند و با مغولان مقاومت نمودند ناگاه بادی سخت برخاست و ریگ و سنگ بر چشم شامیان می زد چنانک از جنگ باز ماندند و مغولان بر ایشان زدند
و بسیاری را بکشتند و باقی بگریختند و مغولان بسیاری از سنجاریان را بقتل آوردند و زنان و کودکان اسیر بردند و از انجا جامهٔ شامیان پوشیده بآیین کردان موی فرو هشته
متوجه موصل شدند و سنداغو را اعلام کردند که علی الصباح ظفر یافته با غنیمت تمام بدین هیأت می رسیم دیگر روز جون نزدیک رسیدند اهل شهر ظن آنک شامیان
اند از جهت مددی رسید باستقبال بیرون آمدند و شادیها کردند و لشکر مغول از جوانب بریشان محیط شدند و کمی را زنده نگذاشتند و بعد از آنک شش ماه جنگ کردند
آفتاب سرطان رسید و هوا بغایت گرم شد و از جانبین از جنگ ستوه آمدند و جون با بند رسید در شهر قحط و وبا حادث شد مردم از گرسنگی روی بصحرا نهادند
و طعمهٔ تیغ مغول گشتند و ملک صالح پیش سنداغو نویان فرستاد که از کردهٔ خود پشیمانم و بیرون می آیم با تلافی مافات کنم اما بدین شرط که ملک گناه گذشته بر ردی بنیاری
دیگر الک مرا پیش هولاکو خان فرستی به عزت من از دی بخواهی سنداغو او را خان امان داد با ترغو و پیش کش بیرون آمد سنداغو ترغو بخورد و او را پیش خود را مداد
و مغولی چند را با برادر و موکل کرد و در رمضان سنه ستین و ستمایه شهر موصل مستخلص گشت و بقیهٔ شهریان را شمشیر بگذرانیدند و بعضی پیشه وران را باسیری بردند
چنانک در موصل هیچ کس نماند جون مغول برفتند قریب یکهزار آدمی از میان کوهها و غارها بیرون آمده جمع شدند و جون سنداغو ببندگی حضرت رسید هولاکو خان
از صالح بغایت در خشم بود با ظاهرش در دنبه گرفتند و بند و در میان استوار ببستند و با آفتاب تابستانی انداختند تا دنبه بعد از هفته کرم و آن شور بخت را بخورد کرد
تا دران بلا در مدت یک ماه جان شیرین بداد و پسری سه ساله او را بموصل فرستادند تا او را بکنار دجله بدو نیم کردند و نیز او را جهت اعتبار از دو جانب بیاویختند تا بپوسید
شعر
بپوسید و افتاد از آنجا بزیر ؛ بنه آنکه گردی تو زین کار سیر ؛ بپروری آن نازنین را بناز ؛ بدادی بدندان گرمانش باز ؛ والسلم

حکایت

وقوع مخالفت میان هولاکو خان و برکای و آمدن نوقای مقدمه بجنگ این طرف و شکسته شدن او بموضع دربند

هولاکو خان جون اکثر ممالک ایران را مستخلص کرد و از کار خصمان که در هر گوشه مانده بودند فارغ شد و بنظم و ترتیب امور مملکت مشغول گشت خاطرش از تحکم
برکای ملول شد جون بواسطهٔ آنک منکو قاآن تختگاه قراقورم فرستاد تا او را در میان آقا و اینی بر تخت نشاند و دیگر ملازم
قاآن بود از روی استظهار ایلجیان متواتر می فرستاد و از هر گونه تحکمات میکرد و هولاکو خان از راه آنک برکای آقا بود تحمل می نمود جون جونیان او بار
و طغنه و قتلی را واقعه رسید عداوت و کینه میان ایشان ظاهر گشت و روز بروز زیادت می شد و عاقبة الامر هولاکو خان گفت و اگرچه آقاست جون در راه حیا و
آزرم نگاه می دارد و با من تهدید و عنف خطاب می کند دیگر با او مجاملت نخواهم کرد و برکای جون از خشم او آگاه شد گفت و تمامت شهرها مسلمانان خراب کرده و خاندان
همه پادشاهان اسلام بر انداخت و دوست و دشمن را فرق نکرد و خلیفه را بی کنگاج آقا و اینی نیست کردانید اگر خدای جاوید مدد کند خون بی گناهان از و بخواهم
و نوقا که لشکرکش او بود و خویش نوقای بطغنجون و با سی هزار سوار در مقدمه بفرستاد و از دربند گذشته بظاهر شروان نزول کرد هولاکو خان جون واقف شد بود
تا از تمامت ممالک ایران حریک بیرون کردند و در سکسنجه ای موافق دوم شوال سنه ستین و ستمایه از الاتاغ حرکت فرمود و شیرامون نویان را بمنقلای
روانه کرد با ساماغو نویان و اباتای نویان در ذی الحجه بشماخی رسیدند لشکر برکای بر شیرامون زدند و قتلی با فراط کردند و سلطان جوق را در آب
کشتند و در روز چهار سلخ ذی الحجه سنه ستین و ستمایه اباتای نویان برسید و بنیکی شبران بر لشکر برکای زد و بسیاری از ایشان بکشت و نوقای
بگریخت هولاکو خان جون از انهزام یاغی آگاه گشت روز شنبه ششم محرم سنه احدی و ستین و ستمایه از جد و شماخی بعزم رزم برکای برنشست از آن جمله
جمعی ایناقان قصد سیف الدین بتکچی که وزیر خاص بود و خواجه عزیز از ولات گرجستان و خواجه مجد الدین تبریز کردند ایشان را گناه تهمت آوردند و بعد
از یارغو هرسه را بیاسا رسانیدند و شب پنجشنبه سیم محرم حسام الدین منجم را بارغو داشتند و بعد از ثبوت گناه تهمت مجدالدین بغداد بیاسا رسانیدند و ملک صدرالدین
تبریز و علی ملک که حاکم عراق عجم و بعضی خراسان بود هر یک بغدادی جوب خلاص یافتند در آدینه بیست و سوم محرم سنه احدی و ستین و ستمایه فرمان شد تا لشکر سلاح پوشیده روان
شدند و وقت طلوع آفتاب بدربند خزر رسیدند گروهی یاغیان بر بارو و دربند بودند از ین جانب بزخم تیر ایشان را براندند و بارو و از یاغی باز سده دربند بگشودند و ازان
سوی دربند جنگ کردند و هزیمت بر یاغیان افتاد ؛ والسلم ؛



و تا آخر روز بسیار کشش کردند و غره صفر نوقای با لشکر یکبار بهزیمت رفتند و لشکر هولاگوخان مظفر و منصور شدند و اباقاخان با لشکری گران بعد ایشان فرستاده بود بعد از
انهزام نوقای شیرامون و اباتای بادی گفتند که شهزاده را خدمت بمراجعت فرماید چه ما بتعجیل تمام بر عقب یاغی خواهیم رفت از داه غیرت و مردی اجابت ننمود و از بندگی
هولاگوخان فرمان یافت که تا ایلکا نویان و تودان بمانند و باتو و سانجیدای و خغان و بلارغو و دعوز بر عقب یاغی بروند و خانهاء لشکریان برکای در قبض آورند بموجب
فرمان از آب ترک بگذشتند و خانها و تمامت امرا و اعیان لشکریان برکای در آن دشت چون ستاره می درفشید و دشت قبچاق یکباره خیمه و خرگاه ایشان و آن زمین جانب استروتر
بکار دیگر مشغول بودند و مردان سپاهی ایشان هیچ کدام در خانه نه جمله گریخته و عیال و اطفال گذاشته لشکریان ما در خانهاء ایشان نزول کردند و باسایش و فراغت سه
روز بعیش و عشرت مشغول گشتند و با دختران ماه روی عنبر بوی نشاط و طرب می کردند چون برکای و لشکریان بر احوال خانه و عیال و حواشی و مال و مواشی واقف شدند
جمعیتی تمام ساخته چون مور و ملخ ایشان بغت در آمدند و بر سر امرا و لشکر ریختند و اول ربیع الاول سال مذکور بکنار آب ترک ایشان افتاد تا آخر روز جنگی عظیم کردند
چون یاری بر یاغی می رسید لشکر ما روی بگریز نهادند و آب ترک یخ گرفته بود و ایشان می گذشتند ناگاه بشکست و لشکری بسیار غرق شدند و اباقاخان بسلامت
با شابران آمد و نزول فرمود و برکای با لشکر از دربند گذشته بازگشت و هولاگوخان بازدهم جمادی الاخر با حدود تبریز رسید و از این چشم زخم کوفته خاطر دوزخ ضمیر بود
و بتلافی تدارک مافات مشغول شد و فرمود تا از تمامت ممالک ترتیب سلاح کردند و لشکرها دیگرباره سلاح و خواسته آراسته شدند و سال دیگر آوازه دادند که نوقای عازم است
که از دربند بیرون آید هولاگوخان شیخ شریف تبریزی را بجاسوسی از راه کوهها لکزستان آنجا فرستاد تا بخیل نوقای در آمده او را گرفته پیش نوقای بردند از هر گونه از بحث
رسید و در میانه گفت از هولاگوخان چه خبر داری هنوز از خشم و غضب اشراف و اعیان ورنها را در گازران ما را می کند یا نه گفت پادشاه بیش از این در خشم بود
از خلاف برادران خشک و تر را می سوخت و اکنون **شعر** ز عدلش همی سوزد آتش حریر ؛ هم آهو همی جوشد از شیر شیر
ز انصاف او مردم آسوده اند ؛ همه ظالمان زار و فرسوده اند ؛ و بدین تازگی از جانب ختای ایلچیان رسیده اند که قوبیلای قاان بر تخت [illegible]

مطیع امر او شدند و آلغو وفات یافت هولاکو خان را یرلیغ شده که از آب آمویه تا اقصی شام و مصر پادشاه است و سی هزار سوار از جوانان مغول امداد بدهد و در شهادت
زنهای ایشان بحسنها غایب و مشترکت و رخسار او زرد شد و دم در کشید و دیگر سخن نگفت شیخ شریف با حضرت هولاکو خان آمد و جمال عرضه داشت شیخ
را بنواخت و روی زمین را بداد و عدل بیاراست

حکایت

احوال هولاکو خان در آخر عهد از فرستادن اباقا بخراسان و تفویض ولایات امرا و ولات و جمال بخوری و وفات او

هولاکو خان بغایت عمارت دوست بود و از عمارات که فرموده و لشکر و رعیت میفرموده چون بایزد در آمد بعزم قشلاق زرینه رود [illegible] آنجا تو نغاتو بی
کونید براینه رنت در آنجا تمام رصد ساختن فرمود و تعظیم حکمت دوست بود و حکما را بحث علوم اوایل ترغیب فرمودی و همه را ادرار و مرسوم معین کردانیده بود در درگاه
خود را بحضور حکما و علما مزین داشتی و بعلم کیمیا مایل بود و از طایفه همواره منظور نظر عنایت او بودندی و بشوبلات و محلات خود آنها از و خسد و اد بهای بی‌نهایت چند
و منافع بی شمار عزد و بزرگ را دم می دادند و از کل حکمت دکیا ساخته اما باید طبخ آن جز شام و خانت ایشان رسید در سلیت دستی نداشند اما در تلف و توبه بها
نو دند بدیناری یا سنک و نه ذکی و اسنک کردانیده و اندوخته کارخانه او فنه او تربیت باد سطح تلف و فنا انداختند و در وجه اتجاح و ملتمسات و لوازمات
ایشان مبلغها خرج شد که قارون دارون مدت العمر باکسیر حاصل نکرده بود بر جمله ممالک عراق و خراسان و مازندران تا وجه جیحون شهزاده اباقا خان که
فرزند مهین و مهین بود مفوض فرمود و اران و آذربیجان تا کنار سیبه میشوت حوالت کرد و دیار بکر و دیار ربیعه را تا کنار فرات بامیر توران مهر و مملک ادم یمین الدین
پروانه و تبریز بملک صدر الدین و کرمان بترکان خاتون و فارس بامیر و انکیانو و چون امیر سیف الدین بتکچی را شهید کرد صاحب شمس الدین محمد جوینی را بر کشید و صاحب
دیوانی ممالک بوی مفوض فرمود و دست در حل و عقد و ترتیب و ضبط امور مملکت قوی و مطلق کردانید و ملک بغداد را برادرش صاحب علاء الدین عطا ملک ارزانی داشت
و امور مذکور را مرتب کردانیده از عزخوشان جسود تاسف می بود و تدبیر اسباب تدارک مافات مشغول بوده ترتیب لشکری کرد و جلال الدین مرد و اد او کوچک را بر کشیده بود
و بزرگ کردانیده و او خود را در نظر پادشاه خیان فرانوده بود که در همه اولوس پادشاه را از و مشفق ترکی نیست در بندگی عرضه داشت که چون عزم دشت قبچاق مصمم
است در ولایت خلیفه هنوز چندین هزار ترک قبچاق هستند که راه و رسم قبچاقیان نیکو دانند اگر فرمان شود بروم و ایشان را جمع کردانم تا در جنگ برکای مقدمه باشند
هولاکو خان بسندیده داشت و او را یرلیغ و پایزه فرمود که حکام بغداد هرچه جلال الدین خواهد از زر و سلاح و آلات بدهند و هیچ آفرید مبازکار او در نیابد
تا مهمی که بدان موسوم است ساخته کرداند و در شهور سنه اربع و ستین و ستمایه بوصف زمان بغداد درفت و هر کرا که در سپاهی کری بسندیده دید بدست آورد و امانات
بکیات و تعریض می کفت که پادشاه شما را می برد تا سپر بلا و خصم کند تا انجا میرید یا مام بر آورید و اگر در آن جنگ کشته شوید مصافی دیگر شما را هین و اقعه مقرر خواهد بود و شما
چپ و نسب من می دانید کی چگونه است و با شما صنیت دارم و هرچند هولاکو خان با من با عنایت تمام است در دامن دارم که شما را علف شمشیر کردانم می اندیشم که ترک دولت
و اقبال مغول بکویم و خود را و شما را از فرمان مغول باز رهانم می باید که با من موافقت نمایند از قوم تقول او فریفته شدند و بعد از آنک از لشکریان مقرر را جمع کردانید
با طبل و علم برنشست و بر وجه بغداد بکذشت و بر عرب خفاجه تاختن برد و کاومیش و شتری چند بغارت بیاورد و ازجهت احتیاج لشکریان از اسب و سلاح و نفقه از خزانه
بغداد بستد و باز لشکریان را با زن و بچه و اتباع و اشیاع و اقمشه و امتعه کوچ فرمود و باز طبل رحیل برد و بر جسر بکذشت و کفت اهل و عیال را با خود بریم تا با درشاهد
در بایند بعد مقام ما در ولایت دربند و شروان و شماخی خواهد بود و ما لشکریان و سپاهیان برویم و آوازه درراه از عرب خفاجه که باغی اند بیاوریم و چون از
فرات بکذشت سپاهیان را کفت که من عزم شام و مصر دارم هرکه با من می آید بسم الله و الا هم از اینجا باز کردد ایشان از بیم سر هیچ نتوانستند کفت و با تفاق او راه عانه و حدیثه
بجانب شام و مصر شدند و چون آن خبر سمع پادشاه رسید بغایت برنجید و در آن مدت همواره در باب تدارک دشمنان فکرهای باریک می کرد و آن قضیه اضافت آن
شد و چون سال کاه در آمد واقع در ربیع الاخر سنه ثلاث و ستین و ستمایه چند روزی بطوی و شکار مشغول بود ناکاه بعد از استحمام عارضه بر بدن او مستولی کشت که در خود
اثری می یافت و صاحب فراش کشت و سه شنبه هفتم ربیع الآخر از دست اطبای ختایی مسهلی خورد از اثر آن غشی پیدا شد و سکته ادا کرد و هرچند اطبا حاذق
در استفراغات سعی و جهد نمودند چون در ذات نقطه فوات رسیده بود از ازاحت آن علت عاجز آمدند و هیچ تدبیر با تقدیر در هیچ دوا با قضا نافع نیامد و در آن
دو روز ابنه مثل استوانه مخروط ظاهر شد و هر شب پیدا می کشت و چون آن دو در ذوابه ناپدید شد ای یوانوق شب یکشنبه نوزدهم ماه ربیع الاخر سنه ثلاث
و ستین و ستمایه واقعه کبری افتاد عمرش چهل و هشت سال تا به شمسی بود بکنار جغاتو از مرحله فنا مستقر بقا رحلت کرد و خواجه جهان نصیر الدین طوسی در مرثیه
او کوید

و در کوه شاهو کی برابر مجوادکان است غروق بزرگ او ساختند و در آن دوها او تعبیه داشته صندوق او در آن غروق دفن کردند



و در غره ایلکیدی ای موافق سیم و هشتم ربیع الآخر مذکور ارتغان خاتون اچای در گذشت و هم در آن روزها امیر آقوبتکچی نماند و روز پنجشنبه پنجم
جمادی الآخر سال مذکور منوچهرین خاتون مادر اباقاخان وفات یافت و دوم شوزای هوکاریل موافق غره رمضان سنه ثلث و ستین ددتوز خاتون
که از به رسیده بود نماند و وفات او چهار ماه و یازده روز بعد از وفات هولاکوخان بود و سه روز پیش از جلوس

جهان جل و علا سالها بسیار و روزهای بی شمار پادشاه اسلام را از عمر و دولت برخورداری دهاد و وارث اعمار گرداناد انه علی کل شیء قدیر و بالاجابة
جدیر دائم

داستان

اباقاخان

وولادت مبارک او در بیست و هشتم ارام ای بوده موافق جمادی الاول سنه احدی و ثلثین و ستمایه الهجریه چون گذشته بود بمقام وطالع همایون اواسط برج سنبله روز آدینه جلوس ای هوری ییل موافق سوم رمضان سنه ثلث و ستین و ستمایه هم بطالع سنبله بتخت پادشاهی نشست شب چهارم بیست ویکم ایلدی ای ییل موافق شهر ذی الحجه سنه ثمانین و ستمایه وفات یافت مدت عمرش چهل سال و هفت ماه و مدت پادشاهی هفده سال و چهار ماه

قسم قسم قسم

سوم	دوم	اول
در سیرت پسندیده و اخلاق گزیده او و بیلکها و مثلها و حکمها نیکو که فرموده و هر قضیه کرده و فرموده و حکایات و حوادث که در عهد او واقع شده از آنچه در دو قسم سابق داخل گشته و متفرق از هر کس و هر کتاب معلوم شده والسلم	در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریر خانی و تاریخ احوال و حکایات و حوادث زمان پادشاهی او و جنگها که فرموده و فتحها که او را دست داده و مدت پادشاهی او والسلم	در تقریر نسب بزرگوار او و شرح و تفصیل خواتین و پسران و دختران و نبیرگان که تا غایت منشعب گشته اند و ذکر داماذان او و جدول شعب فرزندان والسلم

قسم اول

از داستان اباقاخان

در تقریر نسب بزرگوار او و شرح و تفصیل خواتین و پسران و دختران و نبیرگان که تا غایت منشعب گشته اند و ذکر داماذان او و جدول شعب فرزندان والسلم

تقریر

نسب بزرگوار

شرح و تفصیل خواتین

اباقاخان فرزند مهتر بهتر هولاکوخان است از یسونجین خاتون از قوم سلدوس در وجود آمده و او را خواتین و قومای بسیار بوده اند. و مقدم بر همه دورجی خاتون بوده و چون او نماند بوقدان خاتون را بستد از قوم بایاوت بجای او نشاند و چون او درگذشت ایلدوزمیش خاتون را دختر قتلغ تیمور کورکان خواهر طرقای کورکان از قوم ... بستد و بجای او نشاند و بعد از آن پادشاه خاتون را از قوم ... را او خواهر موسی کورکان بود مرد ختر چنگیزخان و مادر موسی کورکان مادر قوتی خاتون نیز بود و این مریم خاتون در ... اغول خان بماند و ارغون خان نوداي خاتون را که هم از قوم ... بوده بجای او نشاند و بعد از آن بولغان خاتون بزرگ را که ... نوداي بادنجی بوده بستد و چون او را بغایت دوست می داشت بالامرتبه فرو آورد و چون اباقاخان درگذشت ارغون خان او را بستد و چون نماند این بولغان را که هست بجای او نشاند و خاتون دیگر تقشبه خاتون بوده دختر ... طرابزون و از قومای او یکی



حکایت

ترتیب مصالح ممالک فرمودن اباقاخان و ضبط امور پادشاهی کردن

اباقاخان بعد از جلوس بر سریر جهانبانی مال بی اندازه از نقود و جواهر و جامها از خزانه بر خواتین و شهزادگان و امرا بذل کرد چنانک فواید
آن بعموم لشکریان برسید و از اقامت مراسم طوی و تهنیت جلوس فراغت یافت در ترتیب مهمات و مصالح الوس و لشکر آورد و هر صنفی را باج و تعیین نمود

تا گاه وصول ایلچیان از حضرت **قوبیلای قاآن** و آوردن یرلیغ بنام او بر صندلی نشستی و حکم کردی اول فرمود که یاساها که
هولاکو خان فرموده و فرمانها که در هر باب نافذ گردانیده بتمامت برقرار مجری و ممضی باشند و از شوایب تغییر و تبدیل مصون و محروس
و اقویا بر ضعفا زور و زیادتی نکنند و عموم طوایف رسم و آیین آبا و اجداد نگاه دارند و بعد از هفته شاه یرلیغ تمامت ممالک روانه کردند مشتمل
بر بشارت جلوس مبارک و سلاطین و ملوک و امرا و حکام و ارباب حاجات را که حاضر بودند با حصول مقصود بازگردانید میشمون برادر خود یشموت
را با لشکری تمام بجانب دربند و شروان و موغان تا حدود ایناق فرستاد تا آن سرحد را از یاغی نگاه دارد و برادر دیگر تبشین را هم با لشکری تمام با فرزد
خراسان و مازندران تا کنار آموی بدو گردانید و طوغو و شنکجی را با ملکا نویان و توداون برادر سونجاق نویان که جد امیر چوپان بودند و ملک روم
فرستاد و چون ایشان را واقعه افتاد سماغار و کهورکای را بجای ایشان ایلچی فرستاد و دوربای نویان را با لشکری بر دیار بکر و دیار ربیعه فرمود که سرحد شام
... و کرجستان را شیرامون پسر چورماغون سپرد و آنجا را با ... نویان حواله فرمود و ممالک بغداد و فارس سونجاق آقا داد و اوغون آقا
... اطع ممالک بود برقرار مقرر داشت و منصب وزارت بر قاعده سابق بصاحب سعید شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و دار الملک تبریز
... پادشاهی ساخت و ییلاق را الاتاغ و سیاه کوه اختیار کرد و قشلاق را اران و بغداد و بعضی وقت جغاتو و صاحب علاء الدین
... را در بغداد بنیابت امیر سونجاق اما نصب فرمود و وزارت خراسان بخواجه عز الدین طاهر و بعد از و پسرش خواجه وجیه مفوض
... ید و حکم مملکت فارس بنام اولاد اتابک ابوبکر همی بود و مقاطع آن شمس الدین تازیکو و کرمان ترکان خاتون سپرد و تبریز بملک
... در الدین و دیار بکر بجلال الدین طریر و ملک رضی الدین بابا و اصفهان و معظم ولایات عجم بخواجه بهاء الدین محمد پسر صاحب
... دیوان شمس الدین و قزوین و بعضی عراق بملک افتخار الدین قزوینی و دیار ربیعه ملک مبارز الدین قرا ارسلان و مملکت ... و ممالک
... شمس الدین کرت و کرجستان بداود پسر داود و قریب صد دانشمند معتبر را که از تلامذه استاد البشر خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله که ملازم
درگاه بودند انعام عام بهره‌مند گردانید و آن سال قشلاق در حدود مازندران کرد و بهارگاه سنه ثلاث و ستین و ستمایه بدار
الملک تبریز مراجعت نمود

حکایت

مصاف دادن لشکر **اباقاخان** با نوقای و برکای و شکسته
و منهزم شدن ایشان

در اوایل عهد **اباقاخان** جماعت اضداد و اعادی قصد این بلاد میکردند و دیگر بار از
دربند نوقای بقصد قصاص چون توتار با لشکری تمام در حرکت آمد قراولان اردو
او اعلام دادند شهزاده یشموت در ... صفر سنه
ثلاث و ستین بر وفق فرمان بدفع نوقای برفت و از آب کر بگذشت و
نزدیک جاری ... که او را آقسو می گویند هر دو لشکر را ملاقات افتاد و از
جانبین صفها را بیاراستند و جنگی در پیوست و بسیاری
کشته شدند و نوقای بتیر ... را ...
جنگ ... و نوقای را زخمی
زخم آمد و لشکر او منهزم گشتند
و با شروان
... بر ... فط
است

محافظت نماید و قلعه توقات و حصن لوغاسه که خانه امیر معین الدین پروانه بود ویران کنند و در نمو کار دل جواب سنه ست و سبعین بالاماغ مراجعت فرمود و برقو
زبان و هراسان با ورود آنکه او را کشند او بیگناه ماخوذ است اول آنکه از یاغی بگریخت دیگر آنکه آمدن بندقدار بر وی عرضه نداشت سوم آنکه روز جنگ
نیامد و جمله فرمان را ندانسته تا او را توکیل کردند و چون ایلچیان از پیش بندقدار باز آمدند گفته بود که من با استدعاء پروانه آمدم چه وعده داده بود که مملکت روم چون سام
بن سام چون آنجا آمد بگریخت چون این سخن بندگی **اباقاخان** عرضه داشتند فرمود تا او را بیاسا رسانیدند در ربیع الاول سنه ست و سبعین و ستمایه
بالاماغ بدست کوچول اونوجی در نصف هم ربیع الاخر سال مذکور صاحب شمس الدین جهت استمالت رعیت و قهر اعدا و ضبط مملکت روم فرستاد صاحب
آنجا رفت و شهرها خراب بحال عمارت باز آورد و در ممالک روم تمغای که معهود نبود بنهاد و قرمان نام در نزدیکی اوج از حوالی روم در بیشه متواری شده بود
و راهها ازو نا امین صاحب با اتفاق کهورکای نویان و ارتون برفت و او را با بیشه بسوختند در صفر سنه ست و سبعین غیاث الدین ایبک شامی را که گریخته بود
و باده نموده آنجا از سیورغامیشی یافت و حاکمی ملطیه بوی مفوض گشت و جهت علوفه او و لشکرش هر سال بیست هزار دینار معین کرده اند و چون بملاطیه رسید سیصد هزار
درم بزخم چوب از مردم بستد و باز بگریخت و بشام رفت و صاحب دیوان چون از روم بازگشت بطریق دربند و کوه البرز و گیلستان بیرون رفت و آن قوم را که در هیچ
عهد مطیع نگشته بودند بحسن تدبیر بایلی درآورد و خواجه نصیر الدین طوسی طاب ثراه روز دوشنبه هفدهم ذی الحجه سنه اثنین و سبعین وقت غروب در مدینه السلام بغداد
وفات یافت **شعر** مات المعالی والعلوم بموته فعلی المعالی والعلوم سلام

حکایت

آمدن اتبک نام بندگی **اباقاخان** و لشکر فرستادن تا بخارا خراب کند و مآل آن حال و حدوث زلزله شهر تبریز

در سنه احدی و سبعین و ستمایه اتبک نام که مدتی سمجسط قلعه آمویه بود و طرف آب را نگاه می داشت از قبل براق و مردم را از شر نهب او جهتابی رسید
بندگی اباقاخان آمد و عرضه داشت که لشکر یکانه که از جانب آب اند از بخارا قوت می گیرند و عازم این دیار می شوند صلاح در خرابی آن جانب است **اباقاخان** فرمود
که از اهل آنجا جلای وطن و آمدن بخراسان راضی باشند اشیا را تعرض نرسانند و اهل بخارا را تاراج کنند و بکبی بهادر و چاردو و الادو را با یک تومان لشکر بصحبت
او روانه داشت چون بنهان جیحون رسیدند لشکر و حشم را جهت نوبت تاخت کردند و بعد از آن قاصد بخارا شدند و در حوالی شهر فرو آمدند و امیر مسعود بیک باردوی قایدو
بود و صدر جهان در غیبت او مباشر اعمال بخارا گشته اتبک را جهت سکاری بخاری زاده بود که جزئیات بغایت فضول و فتان او را با توزی مغول بشهر فرستاد و پیغام داد که
فرمان اباقاخان است که شهر را بگذارید و با زن و فرزند و مال و چهارپای بولایت خراسان روید و بود او باتش سخن صدر جهان التفات نکرده او را بکشتند و توزی مغول
بازگردید و اتبک را از قتل کاچین خبر داد در حال برنشستند و متوجه شهر گشتند اهل بخارا دروازه ها ببستند و یک دو روز تمام جنگ کردند صدر جهان شبانگاه اعیان شهر را
حاضر کرده اند و صواب چنان دید که صلح کنند و اتبک بسر زن نهفتند و بود مرزاده تاج الدین زیرک و یک دروازه بوی تعلق داشت بامداد آن را بگشادند و لشکر در بخارا رفت
دوازده ای و انموسل موافق اول رجب سنه احدی و سبعین و ستمایه بدست بقتل و نهب و اسیر در آوردند و جوی خون در شهر روان کردانیدند مدرسه مسعودیه که معظم تر
و معمورتر مدارسها آنجا بود آتش در زدند و آن را با نفایس کتب بسوختند و یک هفته بقتل و غارت اشتغال نمودند و شب آخر خواستند که آتش در شهر زنند
ناگاه سواری چند مغول برسیدند و خبر آوردند که چاپا و قبان پسران عبدالله بن یایادر بن جغتای با ده هزار سوار می رسند اتبک و بکبی از آنجا کوچ کردند و با اموال و چهار
پایان و بردگان و اسیران از آب جراحکان بگذشتند بامداد روز قبان و چوبو و لشکر از آن جانب بکنار آب رسیدند و بانگ زدند که بر چنین کار اقدام نمودی
امرا جواب دادند که بفرمان آقا اباقاخان کرده ام و اتبک برلیغ او قبان چون صلاح ندید که بکند در دو روز ستان زینده قریب پنج هزار سوار زیادت نداشت از اتبک
و بکبی سوغات خواست بعضی از آن اموال و غنایم بوی فرستادند و بر بازگشت و تیمشه را تمام بکشت و قریب پنجاه هزار آدمی بنقل آمده بودند و تا مدت سه سال
در آنجا از طرفین اتبک و قبان و چوبای قتل می کردند تا جهان شهری معظم و ولایت آن کلی خراب شد و مدت هفت سال در آن حوالی هیچ جانور نبود و اتبک چون با غنایم
مغول و مستظهر گشت خواست تا بکبی و پیش قایدو رود و یکی از برادران او بخدمت شهزاده **ارغون** آمد و حال اندیشه او عرضه داشت شهزاده ارغون
ایلچی فرستاد تا او را بند کرده بحضرت **اباقاخان** بردند و سخن او پرسیدند او اقرار نمی کرد چون چوب زدند مقر شد او را بیاسا رسانیدند و هم در تاریخ سنه احدی
و سبعین و ستمایه در زمستان در تبریز زلزله سخت حادث شد چنانک سر منارها بیفتاد و بسیار خانها خراب شد و در ذی الحجه آن سال ملک صدر الدین ری را شهید
کردند و چند کلاوغنی که غلیم مقتول پادشاهان مغول بود و او را اجتهاد تمام می کردند در دوازدهم ذی الحجه مذکور بماند و در ذی الحجه سنه ثلاث و سبعین و ستمایه
امیر ارغون آقا در مرغزار رادکان طوس درگذشت و او را همانجا دفن کردند والصلوة والسلام علی سیدنا محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین

حکایت

آمدن ملک شمس الدین کرت بدین دیار و محبوس شدن او و وفات یافتن

ملک شمس الدین کرت از ملوک غور بود و مردی بغایت کافی و داهی و مشهور و بوقت وصول **هولاکو خان** در ماوراء النهر به بندگی رسید و بنوازش عام یافته بملکی هراه و سیستان و غور و غرجه منصوب گشته چون براق بیامد همانا با وی مواضعه داشت چه در هراه بر یاغی بگشاد و سیستان و قول چند نوبت او را طلب داشت اجابت ننمود و بنزد بندگی نیامد بدان سبب اباقا خان ازوی رنجیده بود در شهور سنه اربع و سبعین خواست که لشکری فرستند تا او را بگیرند امرا و صاحب دیوان عرضه داشتند که خراسان خراب است آنجا لشکر نباید اولی آنکه او را بمدارا بیارند فرمان شد که صاحب دیوان بر وجه عرضه داشت که اگر بلغ شود که بنده زاده بهاء الدین محمد که در عراق است بدین مهم قیام نماید در آن باب فرمان یافت بهاء الدین مشاورت قاضی مجد الدین هراه و نظام الدین ابهری پیش ملک شمس الدین نوشت که بنده خواست تا خود بخدمت رسد بسبب کثرت موانع آن سعادت مساعدت ننمود حال آنست که از عنایت دعا طلب هیچ باقی نیست عزیمت می باید فرمود و موالی مذکور مکتوبات نوشتند که اگر خواجه بالمول و صدور و اکابر عراق متوجه هراه گردد ملک را خدمت کلو دست نهد و ناموس قدیم برود و در ملک هراه بر طمع کند اولی آنکه بی تفکر عزیمت نماید ملک شمس الدین صاحب جوش و جمال الدین هردزنام را در صحبت رسولان بفرستاد و پیغام داد که خواجه بخشم نفرماید و زحمت نکشد که بنده عنقریب بخدمت خواهد رسید بهاء الدین ایشان را بنواخت و خلعتها جهت ملک روانه داشت جمال الدین بوقت رفت و او را بر آمدن تحریص کرد عازم اصفهان شد و بهاء الدین او را اکرام تمام کرده بعد از بندگی در صحبت خود در تبریز شرف بکتمشی دریافت و اباقا خان چون بغایت رنجیده بود التفات نفرمود و صاحب شمس الدین خواست که بلطایف الحیل او را بازعنایت اردو [illegible] او را در تبریز محبوس کردند و از صاحب و غیره حکایت میکرد در سنه ست و سبعین و ستمایه در حبس وفات یافت چون آن حال عرضه داشتند فرمان شد که او مردی محیل و متحرص است ممکن که خود را مرده ساخته است تا باشد که خلاص یابد هولاکو امیر سامر بود برود و صندوق او را مسمار محکم کرده در گور نهند بذا الموجب پیش کردند و هم در آن تاریخ افغانان ملک افغان را بهر قریبی برخاستند و عرضه داشتند که مال بسیار برده است و او نیز بخدا ادا کرد و ملک داشت که مواجهه انجامد و قرب دو سال مغلول در اردوی میگردید در سنه ثمان و سبعین و ستمایه وفات یافت والله

حکایت

شکار کردن **اباقا خان** بموضع شاه رود و آغاز عصیان آن قوم

و در طویلقو ئیل که موافق سنه اربع و سبعین در اران قشلامیشی فرمود روزی بشکار برنشست و چون پنج فرسنگ از شاه رود بگذشت در بیشه شکار گاو کوهی می کرد ناگاه جمعی آدمی صورتان سبع سیرت از اهل ماتیغ و روبین بقصد بندگان حضرت برخاستند سواران با ایشان بکوشیدند و جنگ کردند عاقبة الامر ایشان بگریختند فرمان شد تا حکام ولایات بیایند و ایشان را بر دارند چون لشکر جمع شد حاکم آن قوم بترسید با تیغ و کفن بندگی درگاه آمد عاطفت و رحمت پادشاهانه شامل احوال او گشت و ایشان را بجان امان داد والصلوة والسلام علی سیدنا محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین

حکایت

آمدن لشکر نکودریان بجانب فارس و کرمان و تاراج کردن

در زمستان سنه سبع و سبعین و ستمایه موافق بارس ئیل قرب دو هزار سوار از نکودریان بجانب فارس تاختن کردند و ملغان که شحنه بود و محمد بیک که [illegible] بنت داشت و توباق و شمس الدین تازیکو و امرا فارس با لشکری بیرون رفتند و در [illegible] نکودریان کمین ساختند و جوی عظیم پیش آمد نجم الدین شول گفت مصلحت نیست از اینجا گذشتن مهتا تازیانه بروی او زد گفت ای بددل چرا لشکر را می ترسانی نجم الدین از آن خشم بازگشت ایشان بگذشتند نکودریان کمین بگشادند و عموم آن لشکر را بکشتند شمس الدین تازیکو و ملغان بهزار حیله جان بیرون بردند و توباق و محمد بیک با لشکر بقتل آمدند و نکودریان تا در شهر شیراز بلغار بردند و از باغ پیروزی اسبان بیاوردند و پیرامن شهر تاختن و تاراج کردند تا تاریخ سنه ثمان و تسعین و ستمایه حاکم نکودریان عبدالله [illegible] بود بعد از آن [illegible] براق او را طلب داشت و موقوف کرد [illegible] و غارت کرد و بحال آن خرابی از آن بازیافت که رایات همایون بجانب شام متوجه فرموده بود و آن طرف خالی ماند والصلوة والسلام علی سیدنا محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین

حکایت

توجه رایات همایون اباقاخان بجانب خراسان و یاغی درآمدن امراء قراونه و رفتن شهزاده ارغون بجانب سیستان

و در زمستان سنه سبع و سبعین و ستمیه موافق طاوسقان ییل اباقاخان از تبریز بجانب خراسان توجه نمود سیم ربیع الاولی سنه ثمان و سبعین و ستمیه شهزاده
ارغون با تکودر بدفع نکودریان روانه فرمود و او تا در سیستان بوقت محاصره کرد و بازگشت و او بحاجی بوقا را بر سر کرمان مبارک شاه با خود بیاورد و چهاردهم
ربیع الاول آن سال اباقاخان در شهر هراه رفت و سلخ آن ماه امراء قراونه یاغی درآمدند و در دوم ربیع الاخر او کاشی کردند و او را نواخت فرموده
بدار الملک تبریز مراجعت نمود و فرموده که بدین نیکو ماجنین مملکتی با طول و عرض مسخر گردانید هرآینه خواتین و پسران او را نصیبی باید و ولایت میافارقین
بقوتی خاتون داد و بعضی از دیار بکر و ولایت جزیره با دیگر خاتون و سلماس بخاتون جومغور و بولوغان خاتون و پسران غشکاب و لیشور و دیگر پسران که از قوماها
بودند بعضی ولایت بداد و امیر نوغا مرکوی قورجی از قوم جلایر چون پدرش بمانده طفل بود اباقاخان او را تربیت فرموده و بزرگ گردانید تا بجای
رسید که آیناق گشت و خزاین تا درین تویی سپرد و آن پیمنت وی داد و از جمله امراء بزرگ شد و در توسل واقع در سنه تسع و سبعین اباتای نویان فرمان یافت

حکایت

اتفاق کردن خواجه مجد الملک و مراجع کار صاحب سعید شمس الدین و صاحب علاء الدین و برهم کار او

در شهور سنه سبع و سبعین و ستمیه از جوانب و اطراف ایغاقان و رفع صاحب سعید شمس الدین صاحب دیوان برخاستند ایشان مجد الملک بود و مدتی او در دل
صفی الملک کشندی و وزارت اتابکان یزد کردی و او مدتی ملازم خواجه بهاء الدین صاحب دیوان بود در اصفهان و از آنجا خود را بخدمت صاحب
خواجه شمس الدین انداخت و خواجه او را تربیت کرده دو سه نوبت بکار بها موسوم گردانید از آن یک نوبت بشماده کرجیان فرستاد و چون در مجالس
استماد نوس می‌کرد در حق او اهمال می‌بود مجد الملک بران جال وقوف فتاد و اجازت خواسته با یزد رفت و از آنجا دیگرباره بخدمت خواجه
بهاء الدین پیوست و بوسیلت او صاحب سعید خواجه شمس الدین او را بعملی بروم فرستاد چون مراجعت کرد ملازم خواجه شمس الدین بود در ری
اما امام مجد الدین اثیر که نایب صاحب علاء الدین بود با او همراه شد و در اثنا حکایت شوکت و عظمت پادشاه و لشکر منصور و بسیاری
اهبت و عدت ایشان می‌کرد مجد الملک آنرا دست آویز کرده بنزد سیوکرکان رفت و تقریر کرد که نایب علاء الدین برادر شمس الدین صاحب
دیوان یکسکاج هر دو برادر با مصریان یکیست و منتظر اند تا از آنجا بدین دیار آیند و مملکت بغداد بدیشان تسلیم کنند سیوکرکان آن سخن را
در بندگی اباقاخان عرضه داشت فرمان شد تا مجد الدین ابن الاثیر را بگرفتند و تعزیب کردند و بالاء پانصد چوب بروی زدند تا بت شد او را
بخواجه شمس الدین صاحب دیوان سپردند بعد از آن خواجه شمس الدین منشور حاکمی سیواس بنام مجد الملک فرمود چون بر آن مشال او وقوف
یافت یک بالش زر و لعلی ثمین و برای مبلغ ده هزار دینار بنام او بر صاحب روم نوشت و مجد الملک چون بر مثال آن حرکت اقدام نموده بود اندیشه
مندی بود از آن جهت ملازم سیوبوقا کورکان شد و در قصد و ایذاء صاحب دیوان و خواجه علاء الدین باقصی الغایه می‌کوشید و انتظار فرصتی می‌کرد تا در اوایل
ذی القعده سنه ثمان و سبعین که اباقاخان عزیمت خراسان فرمود چون بقزوین رسید شهزاده ارغون باستقبال آمده بود و مجد الملک بوسیلت اباجی
نام که از مقربان او بود بندگی شهزاده ارغون رفت و عرضه داشت که زیادت از یکسالست تا بنده می‌خواهد که سخنی چند عرضه دارد و چون امرای ارغون
و مقربان بعرض می‌توان رسانید بهر وقت آغاز کرده صاحب دیوان وقوف می‌یابد و اموال پادشاه خدیعتی و رشوتی تمام با امرا میدهد تا سخن پوشیده میماند
درین اندیشه کردم که چون امرا مصالح پادشاه بخدمت رشوت می‌فروشند شهزاده مصلحت خود را نخواهد فروخت بدان سبب آمدم و عرضه می‌دارم که چندانک
از ممالک بحضرت می‌رسد حاصل املاک صاحب دیوانست که از اموال پادشاه حاصل کرده و دیگر از او بجایی رسیده که با سلاطین مصر یکیست
و در دانه یکسکاج او باید فداوی بود و نوقو و توداون بهادر و ارقیتو و ان لشکرها بخشد و هلاک شدند برادرش علاء الدین مملکت بغداد بدست
فروگرفته و تاجی مرصع جهت خود ساخته که پادشاهان را شاید و خزاین بی اندازه جمع کرده و دخایری بشمار نهاده اگر پادشاه بنده را یرلیغ
فرماید بر صاحب دیوان درست کنم که چهارصد تومان املاک از مال پادشاه خریده است و دو هزار تومان دیگر نقود و گله و رمه دارد و اگر امانت
خزاین پادشاه بعد از آنچ از بغداد و قلاع ملاحده بیاورده اند مقدار یک هزار تومان زر باشد بنده در گاه باشد و بیرد و بدان سبب
که بنده بهر حال واقف است منشور حاکمی سواس و یک بالش زر و برای مبلغ ده هزار دینار جو انکوت بنده داد و مقامت شهزاده

ارغون را نموده شهزاده آن سخن بخلوت در بندگی اباقاخان عرضه داشت و نموده که این سخن را با کسی نگوی تا بتانی تدارک آن کرده شود و اباقاخان چون
بیار الملک برید رسید زمستان قشلامیشی در باران فرموده و بهار آن سال بیلاق آلاتاغ آمد و باطراف در حمام رفت مجد الملک بزیارت امیر طغاجار و مساعدت صدر الدین
زنجانی که نایب او بود در مسلخ حمام رفت و این شهزاده ارغون گفته بود بزیادت مجالس عرض رسانید اباقاخان در صاحب دیوان خشم رفت و بتمامت اموال (مالها) او امر فرمود تا اموال
ادرار گرفته باز فتح صاحب کرده اند تا در بندگی بحضور شد تا تحقیق آن حال رود و صاحب دیوان التجا و استعانت با ولجای خاتون برد و حجتی نوشت که تمامت املاک
و اسباب که درین مدت خریده است چون پادشاه است اولجای خاتون بر سر آن حجت حال او عرضه داشت و تربیت کرد و اباقاخان او را بر عنایت آورد و صاحب
دیوان را امان و برطرف خلاص داد و یرلیغ روانه داشتند که ایلچیان باز کردند و نواب صاحب را تعرض نرسانند مجد الملک نا امید شد و او تکی نوشت که چون پادشاه
صاحب دیوان را سیورغامیشی فرموده اند بنده را یک زمان امان ندهند امیدوارست که بنده را بامیری بدو دادند که صاحب دیوان اذیتی میکند یا فرمان شود که بنده از
ملازمت بروم اباقاخان در جواب فرمود که اگرچه صاحب دیوان را سیورغامیشی کردیم مجد الملک را اقا قیمیشی کرده ام ملازمت اردو می نماید و با طغاجار در اردو بنا می کرد
مجد الملک بر وفق فرمان ملازمت اردو می نمود و باتفاق صدر الدین زنجانی مسهر و مشتی می بود تا در بهار سنه تسع و سبعین و ستمایه حکم یرلیغ اباقاخان نفاذ
پیوست که مجد الملک در تمامت ممالک از کنار آب آمویه تا در مصر مشرف باشد و با صاحب دیوان در حکم شریک و در روزی که اباقاخان با تمامت خواتین و شهزادگان
و امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت در بتخانه مراغه بود فرمود تا آن یرلیغ برخواندند همگان باتفاق کنند که هرگز پادشاهان مغول هیچ تازیکی را چنین یرلیغ نداده
و اباقاخان مجد الملک را گفت که در کار ملک و مال و خزینه و اوجاعیه هوشمند باشی و بر تمامت واقف و مطلع و بر همه کارها نواب تو مشرف باشند و خود را نیکو نگاه
دار و از دروی هیچ حال تخلف ننمای و اگر قصد تو کند جواب آن نامرد را من چون تربیتی بدین مبالغت یافت تمامت او را اعتماد کردند و درگاه او ملجا و ملاذ کبار و صغار
شد و کار صاحب دیوان در تراجع افتاد و هر چند تحملی می نمود کار او را زیادت رونقی بود و مجد الملک این رباعیه را بصاحب فرستاد شعر

در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن | یا غرقه شدن یا گهری آوردن
قصد تو خطرست و من بخواهم کردن | یا روی کنم سرخ بدان یا گردن

و صاحب در جواب آن این را باز فرستاد شعر

بر غور شاه چون نشاید بردن | بر عرصه دو رنگ کار باید خوردن
این کار که پای در میانش داری | هم روی کنی سرخ بدان هم گردن

مجد الملک چون دید که مکاید او در صاحب اثر نخواهد کرد در علاء الدین برادرش بجید و ابتر گونه قصد او آغاز کرد و فرمان شد تا او را بند کردند و مجد الدین ابن الاثیر
که نایب او بود را بروی نشسته بمواجهه می گفت که از فلان موضع چندین و از فلان تخم چندداری چون صاحب شمس الدین مالکی قضیه را مشاهده کرد برادر
پیغام فرستاد که بهیچ وجه انکار مکن مال حقی نویسد چه گفته اند کما وقی الله بعد العرض في المال علاء الدین متقبل شد که سیصد تومان زر بدهد و بعد از
ادا آن چنانک مشروح سابقاً زیادت مطالبه می کردند بعد از آن فرزندان را نیز فروخت بر جمله کار او خللی کلی پذیرفت و مرتبه مجد الملک رفیع شد

حکایت

توجه اباقاخان بجانب شام و مصاف دادن شهزاده منککوتمور با مصریان و مراجعت بدار السلام بغداد

چون اباقاخان بواسطه آنک شامیان بروم و دیار بکر می آمدند و تاخت کرده و ولایات ... را غارت و خراب می کردند و غلها می سوختند و ... از آن جانب متنبه
شده بود عزم آن بلاد را جزم فرمود و شکار کنان تا جابور و رحبه شام برفت لشکر از فرات بگذشت و برادر خود منککوتمور را در مقدمه بفرستاد و چون بحمص رسید مرز آن
و اباقاخان این جانب آب محاذی دو سه نزول فرموده بود و اهالی دیربکر بخمید فرمان شد تا آنجا را غارت کردند و قلعه رحبه را بسوختند و بار حیان جنگ کردند و دهم
جمادی الآخر سنه ثمانین و ستمایه بجانب سنجار مراجعت فرمود و منتصف رجب در مجلیه از اعمال موصل باردوها پیوست و روز پنجشنبه چهاردهم موافق هفتم طوسوج
ای موغای ییل لشکرها بادرحید و در حمص ملاقات افتاد و قرب چهار فرسنگ عرصه بها بود مار ذوق اقا و لشکر هند قور بر میمنه بودند و ابتاق یک حمله میسره ایشان را براند
و تا در حمص بدواند ایشان از آن حمله بترسیدند و یکبار بر قلب حمله کردند شهزاده منککوتمور هنوز کودک بود و جنگها ندیده و از امرای بزرگ تکا و طوغادای
یارغوجی بر بودند باز آنها منهزم شدند و روی بگردانیدند و لشکریان هزیمت کردند و خلقی بسیار از لشکر مغول هلاک شدند چون آن خبر به اباقاخان رسید با امرا
بغایت در خشم رفت و گفت قیشلامشان ... قوریلتای بازخواست معاشران فرموده آید سال آینده کوچ نشین آنجا روم و آن قضیه را تلافی کنم و یکشنبه هفدهم رجب
از دجله گذشته ... مرو آمد و از آنجا بجانب بغداد توجه فرموده یکشنبه دوم شعبان در بغداد نزول فرمود و مجد الملک جهت تمهید وجوه سیصد تومان که علاء الدین
که متقبل شده بود ... و او هر اسبه داشت ... داده بود تا غایت که زن و بچه را نیز فروخته بعد از آن مچلکا داده که فیما بعد اگر بیک دینار درمی پیدا شود

که کار نماند اباقاخان بروی ترحم فرمود و در چهارم رمضان سنه ثمانین او را از حبس اطلاق کردند مجد الملک دیگر بار مستعد او کوفرمان شد که او با ناق
امیر طغاجار داوردو قیا بغداد رود تا محاسبات علاء الدین باز بینند و صد دویست تومان زر که بموجب حساب بروی باقیست از او جامه کشند و اگر بمدارات
ادا نکند بضرب و تشدید بستانند چون چیزی حاصل نمی شد آغاز شکنجه و تعذیب کردند و او را برهنه در شهر می گردانیدند و می زدند

حکایت

وفات یافتن اباقاخان بشهر همدان چون از بغداد مراجعت نموده بود اباقاخان سیم ذی القعده سنه ثمانین و ستمایه

از دار الملک بغداد متوجه همدان گشت و چهارشنبه ششم ذی الحجه در شهر همدان آمد و در سرای ملک فخر الدین منوچهر نزول فرمود و همواره بتجرع عیش و استیفا
لذات مشغول می بود شب چهارشنبه بیستم ذی الحجه سنه ثمانین و ستمایه موافق بیست ویکم اکندی آی بعد از افراط تجرع نیم شب گذشته بقضاء حاجت
بیرون آمد مجهول الاحوال و مقدار الاجال او را خیال مرغی سیاه نمود بر شاخی از ان درختها که در ان جای بود نشسته فریاد برآورد که آن مرغ سیاه چیست و قورچی را
و فرمود که آنرا بتیر بزنند چندانک احتیاط کردند هیچ مرغی را نمی یافتند ناگاه دیده بر هم نهاد و بر سر کرسی زرین جان نازنین بداد و روز یکشنبه شانزدهم محرم
سنه احدی و ثمانین منکقوتمور نیز در بقعه از اعمال موصل درگذشت و در اردوها اباقاخان تعزیت داشتند و صندوق او را بشاهو تله بردند پیش ایحان
بزرگ دفن کردند و اوروغ نامدار او وارث اعمار گشتند



قسم

سوم از داستان اباقاخان

در سیرت پسندیده واخلاق گزیده وحکمتها وبیلیکها وسخنهاء نیکو که گفته وفرموده وحکایات وحوادث که در زمان او اتفاق افتاده از آنچ در دو قسم سابق داخل نگشته ومتفرق از هر کتاب وهر کس معلوم شده



حکایت

وصول شهزاده ارغون بپیش احمد بعد از جلوس او و سبب هلاک شدن شهزاده قونقورتای و تربیت
یافتن علاء الدین و شهید شدن خواجه و حکم مجد الملک یزدی

بعد از اقامت مراسم شادمانی و سور ماجرایی که در شاهو تله معدود بود حاضر کردانیدند و آنرا بر خواتین و شهزادکان و امرا و مقربان و محلجیان تفرقه کرد و عموم لشکر بهر نفری صد و بیست دینار بداد ناگاه شاه زاده ارغون با دو سه هزار سوار برسید و معاینه آغاز کرد چرا جلوس را انتظار من نکردند تا من ترا بر تخت می نشاندم احمد او را عزیز و محترم داشت و بیست عدد بالش جهت او که داشته بود بدست خود بوی داد و دو عدد شاه زاده بایدو داد و در آن روزها میان ارغون و قونقورتای دوستی تمام پیدا شد و در اردوی توقتی خاتون با یکدیگر پیمان و عهد کردند و بعد از آن میان ایشان ایلچیان آمد شد می کردند و بدان سبب قونقورتای را هلاک کردند چنانک ذکر آن خواهد آمد و شاه زاده ارغون باجازت احمد مراجعت نمود و بیست و نهم ربیع الاول از سیاه کوه نزول کرد ایلچیان با همدان فرستاد تا صاحب علاء الدین که محبوس بود و مجد الملک را حاضر کردانیدند و مربی مجد الملک پیش احمد سیوبوقا بهر التاجو آقا بود و همان وجنت قدیم با خواجه شمس الدین آغاز نهاد و نزدیک بود که دیگرباره اشراف ممالک بوی حواله رود صاحب شمس الدین با آرمینی خاتون التجا نمود و بتربیت او بر قرار سابق معتبر تمام شد و جمعی با با بلکیف و عمر مجد الملک می کردند و از وی براست و دروغ نقل می کردند مجد الملک در باب ایشان بخدمت شاه زاده ارغون پیغام فرستاد که من انجو توام و صاحب دیوان پدرت را زهر داد و چون می داند که من بر آن حال وقوف یافته ام قصد جان من می کند اگر حادثه افتد شاه زاده واقف باشد که بدین سبب است برادرزاده مجد الملک سعد الدین لقب بر آن حال مطلع بود و در آن روزها بواسطه اکث مجد الملک او را از خزانه داری خود جهت ظهور خصوصیتی معزول کردانیده بود و رنجیده در گوشه می کردید طایفه اصحاب صاحب او را بر انگیزند و بخدمت صاحب بردند او را باستیفاء عراق وعده داد و فی الحال دل او رنجها کرد تا بیاید و تقریر کرد که مجد الملک را دل با شاه زاده ارغون یکیست و ایلچی بندگی او فرستاد و جلد بر تنغ یافته کشت که اموال و اسباب علاء الدین که بر سبیل مصادره ستده اند تمامت باز کردانند و او را سیورغامیشی تمام فرمود و اقچه واسعه را بوی دادند علاء الدین آنرا حاضر کردانید و عرضه داشت که هر ایج ما بر ادرار یافته ایم تمامت از صدقات عمیم ایلخانی است بنده اینها را در بن بوزینای برسم نثار ایثار می کند و اشارت کرد تا تمامت را تاراج دادند فرمان شد تا امرا بزرگ سونجاق آقا و ارق یارغوی مجد الملک بپرسند در میان اقمشه او پاره پوست شیر یافتند بخط نامعروف چیزی بزردی و سرخی بر آن نوشته و چون مغول سحر را بغایت منکر می داشتند از آن مکتوب خایف کشتند و در یارغو انداختند و بر سر آن بحث بسیار کردند بخشیان و قامان کشیدند این تعویذ را در آب اغشته عصاره آنرا بیاشامند تا سحر آن جادوی را با او عاید شود مجد الملک را بدان کار الزام کردند و اتیمور بواسطه آنکه آن تعویذ شیخ عبد الرحمن ساخته بود و در اقمشه او تعبیه کرده محقق می دانست که از مکری و کیدی خالی نباشد بعد از آن کناه بروی نشاندند و سونجاق آقا بخون او رضا نمی داد و هر چند الحاح نمودند اجابت نکرد ناگاه او را درد پای حادث شد عبد الرحمن بعیادت او رفت و مبالغها کرد تا راضی شد و اجازت قتل او بداد و در یرلیغ احمد شد که او را بخصمان سپارند تا او را پاره سازند چون خبر تسلیم او منتشر گشت کروهی انبوه جمع شدند صاحب شمس الدین بقتل او رخصت نمی داد خواست تا او را عفو کند علاء الدین و هارون مبالغت می نمودند او را بدست عوام دادند تا او را عضو عضو کردند و در شب چهار شنبه هشتم جمادی الاول سنه احدی و ثمانین و ستمائه شهید شد و اعضای او را باطراف فرستادند احمد علاء الدین را سیورغامیشی کرد و بغداد بوی داد و بعد از آنک از راه عجز بابه شده بود باز بسر حرفه رفت و نواب را جهت تکفل اشتغال و اعمال آنجا فرستاد

حکایت

اغاز مخالفت میان احمد و شهزاده ارغون و آمدن او از خراسان بجانب بغداد و باز بطرف خراسان
مراجعت نمودن

احمد چند نوبت باستدعا بوقا ایلچیان را پیش ارغون فرستاد و او هر نوبتی عذری کفت و عاقبت الامر اجازت داد بوقا کریان روانه شد چون پیش رسید توقتنی خاتون او را اکرام و اعزاز کرد و بقایای آن جامها ایلخان بزرگ در پوشانید و آنجا می بود و در کار شروع نمی کرد شهزاده ارغون از سغورلوق متوجه خراسان گشت و احمد در چهارم ربیع الاخر سنه احدی و ثمانین و ستمائه قونقورتای را بنواخت و توقتنی خاتون را بوی داد و بایلدی بزرگ جهت محافظت بدیار روم فرستاد و نوزدهم ربیع الاخر امیر اتیوقا را بر عقب او روانه فرمود و با شیخ عبد الرحمن جانبی عظیم داشت چنانک او را بابا اخوا

وایشان بکلی را که مرید بابا یعقوب بود که مقام در اران دارد فرزند امش می کفت و بهر وقت بخانه ایشان رفتی وبسماع مشغول شدی و کمتر با ضبط و
ترتیب امور ملکی می افتاد و مادرش قوتی خاتون بغایت عاقله و کافیه بود بخانه ایشان رفتی باتفاق ایشان مصالح ممالک می ساخت و هرچند سعی وجهد
سیکتور نویان وسوجاق آقا بادشاه شده بود و سیکتور را حاضر داده و نواخته با ایشان زیادت التفاتی نمی بود بر جمله باشارت شیخ عبد الرحمن و صاحب
شمس الدین ومولانا قطب الدین شیرازی را که افضل عالم است برسالت مصر فرستاد در نوزدهم جمادی الاول سنه احدی وثمانین و در غره محرم سنه احدی
وثمانین امیر علی جیکبان که مربی خواجه علاء الدین بود و قتلغشاه بنده زاده او بخدمت شهزاده ارغون رسیده بودند و عرضه داشته که صاحب دیوان
کسی را پیش خواجه وجیه فرستاده تا شاه زاده را دارو دهد فرمان شد تا خواجه وجیه الدین را در قوجان بکرفتند و خانهای او غارت کردند و شفاعت بولغان
خاتون او را ببخشید و در بیست و سیم جمادی الآخر او را اطلاق فرمود و فرمود که امیر علی ملازم حضرت باشد تا وقتی که این قضیه را تفحص رود و بعزم قیشلامیشی
بجانب بغداد متوجه کشت و در دری ملک فخر الدین را بسیورغامیشی فرمود بر قرار سابق حاکم آن ملک کردانید احمد چون از آن خبر شنید ایلچی فرستاد تا ملک را کرفته
بند و در شروان آوردند و بانواع تکالیف معذب داشتند شاه زاده ارغون و توقف نمود و نزد امرا و صاحب دیوان پیغام فرستاد که ملک را بدزم بمن داده
و او را الحادی ناز کی مشغول کردانیده ام بتعذیب و تکلیف او چه معنی دارد اکر بوی آسیبی رسد از ایشان خواهم کینه هما نا صاحب دیوان نپندارد که آنچ
او کرده است فرو خواهم کذاشت و شه زاده چون ببغداد رسید نجم الدین اصفر نایب علاء الدین نمانده بود فرمود که بقایایی که بر علاء الدین است در زمان ایام
بوده وطلب می دارم و متعلقان او را بکرفت و مواخذه و مطالبه میفرمود و نجم الدین اصفر را از خاک بیرون آوردند و در راه بینداختند چون آن خبر به علاء الدین
رسید بغایت متغیر و متألم کشت و صداعی بروی طاری کشت و بدان علت وفات یافت در چهارم ذی الحجه سنه احدی وثمانین و هارون را بجای او بحکومت
فرستاد و شه زاده ارغون آن زمستان در بغداد بود و یک تومان لشکر قراونه قیشلامیشی در بغداد می کردند و ملازمتش در بنیاه کوه بخاصه تعلق می داشتند
و ملازم اردو ها ادی و مقدم شاه زادکان کیخاتو و باید و و از امرا طغاجار و جاوقور و حیقو تور و طوغادی ایاجی و ایجی بغاول و چوش و توقچقبال و دیکر
کزیکتانان و ملازمان اباقاخان تمامت هواخواه شهزاده ارغون بودند احمد از اتفاق ایشان می ترسید و لشکری را معین کردانید مقدم ایشان
جونکاب و آروق و قورمیشی تا در دیار بکر قیشلامیشی میکنند و بواسطه ایشان اتصال آن جماعت از روم و بغداد منقطع باشد و او این تواند بود شهزاده
ارغون بهارکاه از بغداد بخراسان مراجعت کرد و شه زاده ارغون را با امرا مذکور برسر اردو ها بکذاشت و اورد و قیا و بوغدای اینجی را با خود
برد چون بوی رسید بجغه را که از قبل احمد انجا بود چوب بسیار زد و دوشاخ کرده برد و از کوش نشانده پیش احمد فرستاد و بعد از آن بهر وقت
ایلچیان را با ستقضاء صاحب دیوان جهت زهر دادن بدو روانه می داشت و متعلقان خاصه را که احمد باز کرفته بود طلب میکرد و بدان سبب آتش فتنه و عناد
میان جانبین مشتعل می کشت و چون بمازندران رسید ایلچی نویان مالک تومان لشکر بر وفق فرمان روان شد استقبال کرد و هندو نویان را که با دو تومان محافظ
کنار آموبه بود طلب فرمود و با ایشان کفت که بندیم در حال جتوه مرا طلب داشت و بی لشکر بر وفق فرمان روان شدم چون انجا رسیدم او در کذشته بود و کارها بر
دیکر کرده بودند چون لشکر نداشتم تا چار رضا بایست داد اکنون با آنچه امرا را می بندی کنید و زخم شمشیر بخت و تاج بدو از دست تغلیه بیرون کنم سعی شما را مشکور دارم
و نام نیکوی بار اما مدخر ماند هندو کفت هرچند صورت حال همچنین است که شهزاده میفرماید اما احمد اغا است و اکا او در ان بلاد خان شد بحمد الله منه تو
بر در ریاد فرمان دهی و پادشاه سخن این بیر بشنو و با او مخالفت مکن و اکر او قصد تو کند آنگاه ما بندکان جان سپاری نماییم و تدارک کنیم و از این نوع در نصیحت
مبالغت می بود شهزاده مسموع نفرمود هندو نویان باز کشت و بدان واسطه میل بجانب احمد میکرد که در اوجاو و را از اردوی قوتی خاتون و شاه زاده همچنان
در آن باب سعی می نمود

حکایت

قضیه شهزاده قونقورتای و هلاک شدن او و توجه احمد با لشکر بطرف خراسان و ظفر یافتن شهزاده ارغون بعداز ضعف حال

و از جانب احمد تا ملاق الماج آمد و شیخ عبد الرحمن را برسالت بمصر فرستاد و او را در دمشق زندان ابد کرد و در آن حبس بود تا وفات یافت احمد
قونقورتای را با نام قورمیتای طلب داشت بموجب فرمان حاضر شد و ملازم می بود و چریک نامی از مقربان خویش با سونجاق در ولایت روم بخدمت ارغون
فرستاد با نام قورلتای طلب داشت و تمهید عذر کرد ارغون حرکیا را بسیورغامیشی نام فرمود و بر دست او جهت قونقورتای دو قلاده یوز فرستاد چون احمد بر آن
مطلع شد بکلی از قونقورتای بدبین کشت و میان ایشان نقار حادث شد که حاضران اثر تغیر آن از ناصیه هر دو مشاهده می کردند و در افواه افتاد که قونقورتای

با ارغون مواضعه کرده است که در روز کونیا تکلابیش احمد را بگیرند در کینکاج کوجوک و طغوجی و شادی ایباجی با او متفق اند و جماعت
لشکریان را دل از حکم او بگرفت و با قونقورتای اتفاق کردند که او را بگیرند و شبی جهت اتمام آن مهم تعیین کردند احمد را از اتفاق ایشان خبر شد و یک روز
پیش از کونیا تکلابیش بخانه ایناق رفت که داماد او بود و او را از آن داشت که دیگر روز بامداد با شکوجوق مادر بوقونقورتای رفت و او را گرفته پیش احمد آورد
دست و هشتم شوال سنه اثنی و ثمانین و ستمایه با احمد گفت که سلطان باید که دل فارغ دارد که من ارغون را بزه هیچ در دست جسته بندگی آورم احمد ایناق را
سیورمامیش فرمود و بر جمله امرا امیر کرده لشکرها را بوی سپرد و دیگر روز بامداد کونیا تکلابیش بسر یاسا رسید کار قونقورتای تمام کردند و در قرابلغ اران وارد و او را
کوران بسته تاشش روز یارغو داشتند و کوجول و نوغوجی و شادی ایباجی را یاسا رسانیدند و چون از آن قضیه فارغ شدند فرمان شد تا جونکاب و اوروق
و جماعت امرای ارغون را که در بغداد و دیار روم ها گذاشته بود بگیرند چون طغاجار و جاورد و جعفر تورد طولادی و ایجی سغاول و جوشی و نوجوقتبال در تبریز
در بند کردند و بوقت وصول ارغون خلاص یافتند بالجی در آنجا ایشان را در پایش احمد فرستادند در راه از نوکلان گریخته براه ساوه پیش ارغون رسیدند احمد
ایناق را با لشکری نامزد جنگ ارغون گردانید خبر با فواه ترویج رسید و قاضی رضی الدین با تفاق ری را اعلام کرد و با و لاف روان شد و در بند که ارغون
برصد داشت که قونقورتای را بر داشتند و امرا و بزرگان او را یاسا رسانیدند امرای بزرگ را در بند کردند و احمد دختر بایناق داد و با لشکری تمام منقلای
شد تورد را نه کردانید و خویشتن بر عقب خواهند آمد و احمد روز پنجشنبه هجدهم محرم سنه ثلاث و ثمانین تودای خاتون را بخواست و زفاف ساخت و زیادت از صد
هزار سوار گزیده از مغول و مسلمان و ارمنی و گرجی با عدت و اهبت تمام برسید و توطوت و ایناق و با یسار و اودول و اوجو سکورجی و قرا اغا و اسک توقلی و شادی و بوجاق
را با پانزده هزار سوار روانه کردانید در بیست و هشتم ذی القعده سنه اثنی و ثمانین و ستمایه و بعد از سه روز برفی عظیم افتاد و از صعوبت آن بتوف و با یسار که با یش بود زیاده بر
ماندند و بعد از آن ایناق و با یسار و اودول و دیگر نوکران ایشان احمد منقلای از فروین روان شدند و اوراسین تاخت کردند و مسجد خانه او که تعلق بارغون
می داشت بدو دانیدند تا پیش لشکر آمد ارغون چون بران وقوف یافت ایلجیان را بخزانه خوجان فرستاد تا هر آنچه بعد بود حاضر گردانیدند و کارخانها نیابور و طوس
و از فراین فرستاد تا جامها آوردند و در مدت بیست روز مبالغی زر نقد و مرصعات و آلات و جامها تعادلیه خوجان رسانیدند و آن را بر امرا و لشکر قسمت کرد
و ملک عز الدین ری آن را قلم می گرفت و صدر الدین ایلد کر حساب بر خط نوشته که ذکر الوجوه الموزعة علی العسکر المنصوره ارغون بخواند در آمد
و اوراق از دست او بستد و با آنکه بخط فارسی معرفتی نداشت قلم بر داشت اما لفظ منصور در رقم مبارک پادشاه آمد دلیل است بر آنکه حق تعالی پادشاه را نصرت
خواهد بخشید دیگر روز از ری ایلچی رسید که ایناق با نوکران و لشکر بحدود فزوین رسیدند ارغون او کاتمور را در مقدمه روان گردانید و در عقب او بمکبین
راو نیش خویش برداشت هفتصد بود و شیش بخش را بر سر اعروق ها بگذاشت دهم صفر سنه ثلث و ثمانین احمد با هشت تومان لشکر از موغان روان شد
و در سیزدهم آن ماه ایلجی رسید که لشکر ارغون از جدود طالقان ظاهر شده اند و از جدود اردبیل توردوشی بر ایناق را پیش بدز فرستاد و فرمود که اگر شما
زیادت باشد جنگ کنید و الا مصابرت نماید تا وصول ما و اوکان بر سر اعروق گذاشتند در هجدهم صفر از شهر اردبیل روانه شدند و دو کوچ یکی می رفتند و ارغون
نزد بوروز ایلچی فرستاد تا با یک تومان لشکر قراونه که در حکم وی اند در عقب بیایند و هندونویان را با لشکر طلب داشت و خویشتن با شش هزار سوار تاخت کرد و در حدود
خیل بزرگ قراوولان بر همدیگر رسیدند و یکی را از قراولان ارغون بگرفتند و پیش ایناق آوردند و او را است گردانیده از وی سخن بر سیدند
و حال بتحقیق معلوم کرده بتوف و بایسار و اودول و شادی کودکان غیر از نوکران ارغون پانزده هزار سوار را
عرض داده بر نشست روز پنجشنبه شانزدهم صفر در حوالی آق خواجه از حدود قزوین
هر دو لشکر را ملاقات افتاد شهزاده ارغون چون شیر ژیان
بر لشکر حمله میکرد تا انبوهی را هلاک گردانید
و از نیم روز تا شبانگاه مصاف دادند
و عاقبت الامر بتوف و ایناق منهزم
شدند و از در هلاک نا بود
ابد مرده و سک
رفتند



و از جانب قاآن برادر اشکتو توغلی از جلایر برنبه ارغون زدند و چینبخادم را با بعضی به غارت بیاوردند ارغون را از غیرت قرار و آرام
نمانده بود و می‌خواست که بر پی هزیمتیان رود امرا مصلحت نمی‌دیدند و الیناق را مادیانی عربی بود که بوقت جنگ بر عقب او دویدی و چون باری فرو ماندی
بر آن سوار شدی در آن حال بتعجیل شده گرد خنکاه می‌دوید و الیناق را می‌دید ارغون آن مادیان را بشناخت و فرمود تا بتک کردند و امیر نوروز آنرا
در بند کمند آورد و ارغون آنرا بوی ارزانی داشت و الیناق را پیغام فرستاد که مرا هرگز در خاطر نگذشت که با نام بهادری دو روی تو از سپاه اندک ادبی
ترباتی و تکبر زیر و اسب نام داد ترا همچون خر کوده کردیم و تو چون گوسفند کوهی از آواز شیر زیان گریزان شدی برین موجب پیغام داده از آنجا بصواب دید
امرا مراجعت نمود بطهران ری رسید امکلچین بهادر و دیگر امرا اتفاق کردند که چون لشکر و امرد ق رسیم و از آنجانب قراونه باسوند لشکر احمد بر عقب
بیایند در حدود کالوش که بالای جاجرم است با ایشان مصاف دهیم و چنین بهتر آمد چه ما بر در خانه باشیم و اسبان آسوده بر این اندیشه باز گشتند چون بدامغان رسیدند
از قراونه اثر نیافتند چه در راه شنیده بودند که لشکر احمد شکسته شد بدان سبب باز گردیدند و در راه تاختن و تاراج کردند ارغون چون به بسطام رسید بزیارت
سلطان العارفین ابو یزید قدس الله روحه العزیز ما در رفت بود و از سر نیاز روی توسل بجنت و از خدای تعالی ظفر و نصرت خواست و احد شیخ نای و اتباع او انجا که
بود و از ایشان استمداد می‌نمود و عاقبت الامر اثر قربت هر یک بحضرت حق ظاهر گشت شعر نوذی کمان کار الکس بنابره ؛ که از پای فروده چون بناه ؛
و تیک کار الکس بود بر مزید ؛ که او را اندر باشد از بایزید ؛ دوشنبه سیم صفر ایلچی بحضرت پیش احمد رسید و خبر داد که با ارغون جنگ کردیم و داد
کوششی بسیاری از لشکریان او کشته می‌آوردیم لیکن لشکر کلک بما نرسیدند آن روز شادیها کردند و سیم صفر احمد در شهر باز بتوجه بیت و جرکیه بر کمال
بسبب هواداری ارغون بیاسا رسانیدند دیگر روز تولاجو اوقول را با یک تومان لشکر بجانب ری روانه کردند و امرا را فرمود که نامه خط دهند که از پی او ما
محاو تمایند جمله رضا دادند الا الیناق بیت و هفتم صفر از قنغور الانگ کوچ کرد و ارمنی خاتون وار دوها را بگذاشت و سونجاق آقا را ملازم او کردانیدند و لشکریان
از حد در فرزین باز اغاز قتل و تاراج کردند خاصه لشکر کرج و تا خراسان رسیدن خلق را بانواع تعذیب زحمت می‌دادند و هر چه می‌یافتند جمله بردند و غارتها کردند
ارغون چون از عزم او آگاه شد خواست که لشکرهای متفرق را جمع کند لکزی و ارد و بوقا را پیش احمد فرستاد در موضع آق خواجه از حدود فرزین برسیدند و تمامت
صلح و دیگر روز عهد و پیمان کرده باز گردیدند پیغام ارغون آن بود که من چگونه در روی آقای خود شمشیر کشم و بر خلاف او هرگز در ضمیر بود لیکن چون الیناق بیامد
و اوزان مرا غارت کرده باسیر برد و دفع او سعادت بوده بودند تا اسیر خود را خلاص دهند او از سر بیهوده بی لشکر کشیده مرا لازم شد با او جنگ کردن امرا باتفاق
گفتند که ارغون فرزند و هر لشکر یکی و هوا گرم شد و چهارپای بسیار تلف گشتند صلاح در مراجعت است خاصه چون ارغون بر کرده خود پشیمان شده است
احمد مسموع نداشت و دیگر روز خواجگان صدر الدین و اصیل الدین عرضه داشتند که از روی احکام نجومی مصلحت لشکر کشیدن نیست بغایت برنجید
و ایشان را قمچی زد و چهارشنبه چهاردهم ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین و ستمایه از ... شاه زاده غازان و عم او قول ... از اردو برسیدند

بونس و دوشنبه دوم جمادی الاول سنه ثلث و ثمانین و ستمایه بر اوردوهاء خود رسید و با مادر گفت کار نیکو کردم و نشستن آمدم تا ترا ببینم و باستعداد مشغول شد
بالکرنرد و بجانب دربند بیرون رود سیکتور آقا واقف گشت و پیش قوتوی خاتون فرستاد که ما بندگیم و هیچ زمان ایلخانان رسیدند که تمامت شهزادگان فیروزه اند
که احمد را بگیرند ما بندگان زادیم چه گناه باشد مصلحت در آنست که احمد را تنها در وثاقی بنشانیم تا آقا و اینی بیکدیگر رسند و سخنی که باشد تا شمیمی
کند قوتوی خاتون اجازت داد و سیکتور نویان سعید نغر مرد برسم تولکی کماشت و ناگاه لشکر قراونه در رسیدند و آن اردوها را تاراج کردند در یورتها بعین
از خاکستر و پلید آنها هیچ اثری نماند و قوتوی خاتون و تودای خاتون و آرمینی خاتون را برهنه بگذاشتند و دو هزار مرد از ایشان موکل احمد شدند و
احمد چهارشنبه یازدهم جمادی الاول روزخانه نوور گذشته | اردوها و خواتین مرفرآمند و ترکای ارغوجی را فرستاد و بر احمد موکل کرد و یکشنبه تا بخشور
ارغون بیورانغاخ نزول کرد و امرا و طغاچار و تو بوقا و بال و طولادای و بارغوجی و نوکران قونقورتای بحق او ادرسیدند که قونقورتای و کوچک را که اوها
بشدیده جهت اباقا خان داده بودند و ترا در باب پادشاهی مساعدت نموده هلاک کردی و چون ارغون با وجود الکجای بدو بادو بخی رسید تو پادشاهی
قبول کرد و بمجرد خراسان قانع شد چرا ایناق را فرستادی تا اوزان و متعلقان او را غارت کرده اسیر بردا و گفت بد کردم و بعد حکم ارغون و امرا خواستند که
رعایت خاطر بادرش قوتوی خاتون را که مرتبه بزرگ داشت بر گناه او اغماض نمایند مادر قونقورتای و فرزندان او و متعلقان ایشان فریاد برآوردند و در اثنا
آنحال سوگاق کورکان رسید و گفت چه جای غوغاست چه شاه زادگان هولاگو و جوشکاب در حدود همدان حمیتی بزرگ کرده بر خلاف داوند بدان سبب ربیع
ماند گفت که احمد را بقصاص قونقورتای بیاسا رسانند و در شب پنجشنبه بیست و ششم جمادی الاول سنه ثلث و ثمانین موافق بیست و هشتم ایلچی ای دابیوسل
و بهمان صورت که قونقورتای را هلاک کرده بودند کار او را تمام کردند احمد که اندین نیمان والله المستعان ٭ والصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین

صورت از داستان احمد



اغاز داستان ارغون خان بن اباقاخان بن هولاکوخان

داستان

ارغون خان

و این داستان بر سه قسم است

قسم سیم	قسم دوم	قسم اول
در بیان سیر اخلاق پسندیده او و مثلها و بیلیکها و حکمهای نیکو که کرده و فرموده و حکایات و حوادث که در زمان پادشاهی او واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل نشده و از هر کس و هر کتاب معلوم گشته	در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شاهزادگان و امرا در حال جلوس او بر خانی و حکایات زمان پادشاهی او و ذکر مصافها که بهر وقت داده و فتحها که او را میسر شده والله اعلم	در تقریر نسب بزرگوار او و شرح و تفصیل خواتین و فرزندان او که تا غایت وقت منشعب گشته اند و اسامی دامادان و صورت او و جدول شعب فرزندان

قسم

اول از داستان ارغون خان

در تقریر نسب بزرگوار او و شرح و تفصیل خواتین و پسران و نبیرگان او که تا غایت وقت منشعب گشته اند و ذکر دامادان او و بعضی احوال ایشان و جدول شعب فرزندان

ارغون پسر بزرگتر اباقاخان بود از قیتمش اگاچی در وجود آمد و او را قومایان و خواتین بسیار بوده اند و پیشتر از همه قتلوق دختر تنکیز کورکان را بخواست و چون او نماند برادرزاده او اوکجای دختر سولامیش که مادر او تودوگاج است بخواست و چون هنوز طفل بود با او نرسید و بعد از آن اوروک خاتون را دختر سارجه برادر امیر ارینچین از قوم کرایت که سارجه برادر دوقوز خاتون بود و بعد از دختر سلجوق خاتون دختر سلطان رکن الدین روم و بعد از بلغان خاتون بزرگ که خاتون اباقاخان بود بگرفت و چون او وفات یافت بجای او بلغان خاتون دختر اوتمان بر امای نویان را که این زمان هست بخواست و بعد از آن از قومایان قوتای بدر تودای خاتون را بستد و بجای قوتای خاتون بنشاند و دیگر قتلوق اگاچی و دیگر قتلوق نام دختر تلغبوقا پسر چین آقا و دیگر توبی اگاچی که پیشه ایکه اگاچی بود و اما پسران چهار اند بدین تفصیل و ترتیب که ذکر می شود

پسر	پسر	پسر	پسر
چهارم خطای اوغول	سیم اولجایتو سلطان	دوم یسو تمور	اول غازان خان
مادر او قتلوق خاتون دختر اوسلکتای نام	مادر او هم اوروک خاتون	مادر او اوروک خاتون	مادر او قتلوق اگاچی
والله	والله	والله	والله

و اما دختران هم چهار اند بدین تفصیل و ترتیب

دختر	دختر	دختر	دختر
اول اولجتای مادر او اروک خاتون دختر اولن تمر د ونکوتیال بود و بعد ازو با بتوقا دادند و این زمان مر او را امیر جین دارد والله	دوم اولجای تیمور مادر او هم اروک خاتون بود او را اول بتوکال دادند و بعد ازو بامیر طغانشاه دیشه ازو وفات ـــــ یافت والله	سوم قتلغتیمور او نیز هم از اروک خاتون در وجود آمد و بشوهر نارسیده وفات یافت والله	چهارم دلانجی از قلتق خاتون در وجود آمد وفات یافت والله



قسم

دوم از داستان ارغون خان

در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین
و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریر خانی
و تاریخ زمان پادشاهی او و حکایات و جنگها که
کرده و فتحها که او را دست داده و مقدار مدت
پادشاهی او
والله

مقدمه جلوس او بر سریر خانی

بر وجهی که در داستان **احمد** شرح یاد کرده شد بعد از حادثه **احمد** تمامت خواتین و شهزادگان و امرا در آب شور از حدود بوزانجاج مجتمع شده بر پادشاهی **ارغون خان** متفق کنند و از آنجا کوچ فرموده بیورت سوکتو نزول فرمود و شهزادگان هولاجو و **کیخاتو** برسیده و دران باب با ایشان متفق کشتند و روز آدینه بیست و هفتم جمادی الاول سنه ثلث و ثمانین و ستمایه موافق سیف و نهم السیچ ای دامو بعد از اختیار منجمان بطالع مسعود برج قوس شهزاده هولاجو دست راست **ارغون خان** بگرفت و اباجی دست چپ و او را بر تخت پادشاهی نشاندند و جمله باتفاق کمرها در گردن انداختند و بنابک معهود سه نوبت زانو زدند و کاسه گرفتن و طوی و عشرت مشغول شدند

والله



حکایت

احکامی که اباقاخان بعد از جلوس در باب کلیات مصالح ممالک فرمود

و بعد از آنک از طویها و عشرت فارغ شدند بپادشاه یرلیغها باطراف ممالک روانه گردانید تا در باب سیاست رعیت تا جهان شهریار آرام یافت آنگاه شاه زادگان را

ولقب یام فرمود

نواخت تمام فرمود و بمواعید خوب مواعید مستظهر گردانید و در سلخ جمادی الاول شهزاده کینشو رسید و هرچند شیزاو و جوشکاب راضی نبودند و رنجیده داشتند
در آن روز باتفاق همگنان موچلکا دادند و بعد از آن امرا کان پرسیدند چون نوبان نیر چوماغون را باز داشتند و چون از مقربان احمد بود او را یاسا رسانیدند
و بعد از آن حکم یرلیغ نافذ گشت که هیچ متعرض و مزاحم متعلقان احمد نگردد و منادی زدند که هر کس راه ایلی و الجایی خود نگاه دارد و یکدیگر را دزدی و بیادبی نرسانند و رعایا
بفراغ خاطر بعمارت و زراعت مشغول گردند و ان شهزادگان جوشکاب و اباجو و از امرا اروق را معین فرمود با حاکمی دار السلطنه بغداد و دیار بکر روند و شهزاده هولاجو
و ممالک روم فرستاد و کرجستان را بعم خود اجای داد و ممالک خراسان و مازندران و ری و قومس را بفرزند خویش غازان سپرد و شهزاده کینشو را بمساعدت او
و نوروز را با امارت خراسان نامزد فرمود و از انجا بر تغایتی کوچ فرمود و بجانب سغورلوق توجه نمود و یرلیغ وزارت ممالک تمام بوقا نافذ گردانید و در سیم رجب سنه ثلث و ثمانین
و ستمایه فرمود تا امیران زر بر سر وی ریختند که در زمان آن نایب خواست شد و از میان مغول مردی بغایت کافی و کیس بود با رای و تدبیر و کلیات و جزویات ممالک و مهمات
مصالح بوی ارزانی فرموده بود و مطلق امر گردانید ه

حکایت

حال صاحب سعید شمس الدین بعد از حادثه احمد و توقف او در عراق و آمدن به بندگی ارغون خان و سیورغامیشی یافتن و هلاک شدن

صاحب شمس الدین چون در خراسان علیناق را بکشتند و احمد منهزم گشت از حدود جاجرم بر جمازه نشسته بگریخت و از راه بیابان باصفهان رفت اهالی
اصفهان چون بر احوال روزگار واقف شدند خواستند که او را بگیرند تا ایلک بود که سابق نام شحنه اصفهان او را نصیحت الک هواخواه ارغون خان بود و هرگزین
احمدی رفت کرده بود و در اصفهان شهربند کرده در آن باب کنکاج کرده چون هنوز محقق حال معلوم نداشت در آن کار تعللی می نمود صاحب از قصد جماعت آگاه
شد و بامر زیارت از شهر بیرون رفت و براسبان گزیده سوار شده متوجه قم شد چون آنجا رسید در مشهد شریف که بیرون شهرست فرو آمد و در آن متبرک معتکف گشت
جماعت ملازمان هر یک در باب حال او فکری میکردند و بر آن متفق شدند که صواب آنست که خواجه عزیمت روضه هرمز فرماید و آنجا کار خود را تدارک کند صاحب گفت
فرزندان در دست مغول اسیر گذاشتن و روی گردانیدن مصلحت نباشد صواب آنست که به بندگی حضرت توجه نمایم اگر بوسیلت امیر بوقا که دوست دیرینه است رضا خاطر
ارغون خان میسر گردد فهو المراد و الا بقضاء خدای رضا داده تسلیم شوم و چند روز در آن فکر توقف نمود ناگاه ملک امام الدین قزوینی از بندگی حضرت بتحف حال
صاحب رسید و بعد از وی ایلک یوسف شاه لور و فخاری متعاقب در رسیدند و او را بشارت دادند که ارغون خان فرموده است که چون خدای جاوید مرا سیورغامیشی
فرمود و تاج و تخت پدر نیکو بمن ارزانی داشت تمامت مجرمان را از گناه بخشیدم و اگر صاحب بحضرت مبادرت نماید او بالغت فرمایم و فخاری را بنا ده با صاحب ملازمان
افتاد و بعد از دو روز روانه شدند و روز آدینه دهم رجب سنه ثلث و ثمانین و ستمایه بدرگاه شهر رسید و شب را فرو آمد و چون میان ایشان سابقه دوستی بود
بحضور دیگر بشارت نمودند و دیگر روز بوقا او را به بندگی ارغون خان برد تا رسم هوکامیشی اقامت کرد ارغون خان بوی زیادت التفاتی نکرد و تغیر اطعام
نفرمود چون باخانه آمد ارباب حاجات روی بوی آوردند صاحب میگفت من بعد مباشر هیچ شغلی نخواهم شد امیر بوقا و از تبریز تا چون بود و امیر علی تناجی
تبریز رفته بود و پسر یحیی را گرفته و محبوس گردانیده و املاک و اسباب صاحبی را متصرف شده و او و مجد هندوجی و حسام الدین حاجب که برکشیدگان صاحب
بودند از حسد جاه او در قصد او متفق شدند و با بوقا گفتند که با وجود صاحب کار تو را رونقی نماند و چون د با تو پیمان کند که با ارغون آقا و دیگر امرا کرد
دو فاراوان داشتند که در بندگی ارغون خان قصد او کرد و بوعدای ایباجی را بوکال صاحب گردانیدند تا ملازم باشند تا قرضخواهان فراهم شوند و چون عازم
قشلاق اران شدند در موضع اوطان فرمان شد تا دو هزار تومان زر از صاحب بستانند او پیش بوقا فرستاد که مرا هیچ نقدی نیست که همچون جاهلان زر در
زیر زمین نمی نهادم هرچه حاصل میشد تمامت باملاک مرتفع می دادم و این زمان اسباب از آن بیش خود است که هر روز یک هزار دینار از ارتفاع آن حاصل شود و لادای
یارغوچی و ندان را بفرستادند تا او را بازداشتند و هیچ نقدی معترف نگشت و همان سخن گفت بوقلون فراونه انجلای او را چوب بسیار زد و فایده نداد فرمان
شد تا او را یاسا رسانید روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلث و ثمانین و ستمایه بعد از نماز دیگر بر در شهر اهر بر کنار رودخانه او را شهید کردند رحمه الله رحمة واسعة
و بوقا امیر علی را بتبریز فرستاد تا متصرف املاک و اسباب او شد و بعد از آن مدتی در میان تبریز پسر یحیی را نیز شهید کردند باقی فرزندان او هر یک بنوعی خویش مشروح بیاید و لله الحمد

حکایت

وصول بولاد چینکسانک و دیگر ایلچیان از بندگی قاآن و آمدن اوردوقیا از آنجا و آوردن یرلیغ در باب ظاهر شاه بن رغون و نشستن او بر تخت خانی

وچون ارغون خان برای مصلحت اران رسید امیر بولاد چینکسانک و علی کلی دیگر ایلچیان از بندگی قاآن برسیدند و آن زمستان لکزی را یارغو داشتند و صد چوب زدند
و بهار گاه متوجه ییلاق گشته در سراه واردبیل بموضع صاین قوریلتای بزرگ ساختند و یازدهم رجب سنه اربع و ثمانین اروق را بغداد فرستادند بعد از آنکه در سغورلوق
یایلامیشی کردند و بیستم رجب سنه اربع بتبریز آمد و از آنجا عزم قشلاق اران فرمود و چون باران رسیدند یارغو اتابک ابش خاتون داشتند که بحکم او امیر عماد الدین
علوی که بحکم یرلیغ ارغون خان بمالی فارس رفته بود کشته بودند ملکخان که خویش ابش خاتون بود بعد از ثبوت گناه یاسا رسانیدند و حکام فارس را چوب زدند
و بیست و هفتم ذی الحجه سنه اربع و ثمانین اردوقیا از بندگی قاآن برسید و یرلیغ آورد که ارغون بجای پدر خان باشد و بوقا چینکسانک لقب باشد و در دهم صفر
سنه خمس و ثمانین و ستمایه الهجریه یکبار دیگر ارغون خان بر تخت شاهی نشست و رسوم آیین خانیت تجدید رسانیدند والله



او شادی نمودند چون امرا زیادتی کردند جوشکاب صورت احوال اندیشه بوقا عرضه داشت **ارغون خان** فرمود که مرا در وی زیادت از آن اعتماد است که بمرور ایام
دشمن هر کس در حق او نامعتقد تواند شد و بچه دلیل برده از وی کار او بر توان داشت جوشکاب مجملکا او و امرا بیرون آورد و عرض کرد **ارغون خان** چون کاغذها
بدید از التهاب آتش خشم بر آشفت و گفت بوقا را بر روی تمامت امرا برکشیدم و ممالک در قبضه تصرف او نهادم و رعایا و لشکر را بدست او باز دادم با من مکر و غدر
اندیشد و همان شب فرمود که لشکرها قصد بوقا بکنند و بر امیر خانها او در کنار آب کور جرگه کشیدند صباح سلطان ایداجی و تولادای و طوغان در خانه او در آمدند
بوقا را نیافتند چه او از حال واقف گشته بکشتی از کر گذشته بود و بخانه ایکجای خاتون التجا جسته و او او را قبول کرد و چون باز کردند امیر زنگی پسر
برادر ایکجای خاتون بود او را از خانه خود بیرون نشاندند تولادای و طوغان چون شنیدند که در شب از آب کر گذشته بر خانهای ایکجای خاتون
دوانیدند امیر زنگی بغایت ترسیده لرزان پیش آمد از حال بوقا پرسیدند گفت در این جنبه نشسته و فی الحال او را دستگیر کرده بندگی ارغون خان آوردند امیر
سیکتور ... کفت این فتنه و بولغاق چیست که برانگیخته و هر روز خواهی که پادشاهی از نو نشانی بوقا گفت مرا با پادشاه هیچ منت نیست مرا با سلطان ایداجی و طوغان
قهستانی که خصم من آمد بدفع ایشان برخاسته ام جوشکاب خطها داد و بوکان بیرون آورد و بوقا را لرزه بر اعضا افتاد و کلال شد **ارغون خان** فرمود تا تمام کار
او اشارت فرمود و او را کشان کشان بیرون بردند جوشکاب درخواست کرد که او را هلاک کردانند چون موضع سیاست رسید طوغان لگدی بر سینه او زد
و گفت هوس تخت و پادشاهی در دماغ داری جای تو اینست و جوشکاب بیک ضربت سر او را بینداخت بعد از آنکه بدست خویش سر او برکنده بود
و پوست پر کاه کنده در زیر چغان بر سر چهار بازار اعتبار را بیاویختند روز شنبه بیست و یکم ذی الحجه سنه سبع و ثمانین و دیگر روز آغاز یارغو کردند بعضی
امرا که با وی متفق بودند و ذکر ایشان شد یاسا رسانیدند و بندان چون ایلچی **قاآن** بود خلاص یافت و بایان تکچی چون بیحنها باستی مرد کردیم خلاص یافت
و گرپای را بشفاعت امرا بخشیدند و از تازیکان امیر علی تمغاجی و حسام الدین قزوینی و عماد الدین منجم که معروف بود بنم ملقب و بها الدوله ابو الکرم
تمامت یاسا رسیدند و همان روز که بوقا را بکشتند امیر قونچی و مامور آیان اباجی و شادی پسر بوتور را با پانصد سوار بگرفتن اردوق و اتباع او بجانب
دیار بکر فرستادند و از اران بشش روز با زبیل رسیدند و سر برادر او را که نام اردوق قاران نام را که ملازم اردوق می بود هم آنجا بکشتند و اردوق را در قلعه کرنه یافتند
چون حکار بولجان رسیدند سر بوقا را آویخته دیدند گفت سر اوچان سلاح اوبود که است و بیست و نهم محرم سنه ثمان و ثمانین اردوق و اوجان را نیز بکشتند و چون کار ایشان
رسید ارغون خان فرمود که کار او کجای خاتون داند و او را پیش او فرستاد ایکجای خاتون فرمود تا او را ببریدند و گفت اکجای زنگی پسرم ابتدا می بود دی بادی همین
خطاب رفتی و اباجی پسر بوقا بعد از واقعه پدر ملازم طوغان بود و طوغان تربیت او میکرد و می خواست که او را خلاص دهد نتیجه نمود و روزی عرضه داشت
که اباجی باید و مونکا سیتی کند چون هنوز خشم پادشاه باقی بود فرمود که اوردو را پاک کند اباجی برادر زاده و ملک زمان تیمور و سلمور را تمامت بکشتند

حکایت

حال هلاک شدن او و حبس شهزادگان که موافقت نوروز متهم بودند

ارغون خان بعد از قتل بوقا و اردوق و تمامت آن یارغوها در اواخر صفر سنه ثمان و ثمانین شهزاده جوشکاب را بسبب خیانت فرمود تا بازگردانند و بعد از آن چون
یافت که او را دل با وی راست نیست جمعی امرا را بر عقب او بفرستاد تا او را باز گردانند او عزم دیار شام کرده بود بکنار آب فرات میان ارزن و میافارقین بر نوروز
و با همش قونچی و عرغنای کورکان دورجو پسر دورنای و بوغدای نوی رسیدند و با ایشان مصاف داد و بگریخت و بعد از سه روز او را بگرفتند و بندگی ارغون خان آوردند
یازدهم جمادی الاوله ثمان و ثمانین بندگی حضرت رسید و او را نیز هلاک کردند و بسبب آنکه نوروز در خراسان یاغی شده بود هولاجو و قرابوقای پسر تموت بوقا و
متهم بودند بسیخ متصل برادر در اردوقیا که مسعلق قرا و تاتود و بملاف او باز نموده در هشتم جمادی الاول جای مذکور ایشان را تغلغه کرده بکوه فرستادند و بیستم رمضان در دامغان
کار ایشان آخر کردند بیست و هشتم آن ماه طوغان را با لشکری جهت مدد شهزاده **غازان** در دفع نوروز بجانب خراسان روانه فرمود والله اعلم

حکایت

شهید شدن مرحوم ملک جلال الدین سمنانی و ارتفاع کار سعد الدوله بدان واسطه

در سال مذکور چون **ارغون خان** از قشلاق اران مراجعت فرمود در ییلاق و بکنوا ولایک نزول فرمود اردوقیا سعد الدوله از بغداد بیامد آن نه در کار خزانه
تمام آورد نه ارغون خان را بغایت خوش آمد و سعد الدوله عرضه داشت که اگر بیکجان صد مانع می شدند ارتفاع ضعاف این بودی فرمان شد که آن تمام بر ایشان
رسانند بهاء الدین و دولت شاه را بکشند و سر ها ایشان بنعمت داد و مجد الدین بن الکتبی مستوفی و خواجه علاء الدین را از جمله نظار دزد زر بر سر شدند

جلال الدین بواسطهٔ قصد طوغان بفتنه بوقا متهم شده بود و شفاعت ریدبخشی زنده باند اما مدتی بازداشت که باذشاه رانبید و دیار بکر بالکلیه مبان دو زیت ماند بوقا وجادی الآخر سنه ثمان و[تمانین]

ارغون خان حسب ملاق سونجاق لوق سعد الدوله را بوزارت تعیین فرمود و برادر ملک جلال الدین اشرف الدین سمنانی بحجت بقایا ببغداد محبوس بود ملک باذشاه را دید و عرض کرده

او که دردرگاه ماسبق تولد کرد اما رسید ملک را که می پرسید و ازجال عزلت وموجب آن تفحص نمود ملک را گفت بنده را گناهی باذشاه جهودی را برادری بر رسنده

داوری اثربیت میکند و آن سخن را فی الحال سمع باذشاه رسانیدند از تولد اما استکشاف فرمود او حکایت برو جه رفته باز راند باذشاه فرمود که گناه مست

که مرا اورا زنده گذاشته ام و یلمکت را که درگرنک بود فرمود تا برفت وملک را بیاز رسانید و در محرم رجب سنه ثمان و ثمانین فرمای مسعود یه درسیاه کوه

بعد از آن کار او را یکشید کار سعد الدوله روی بارتفاع آورد و بغایت قوی حال گشت و عظمت او روز بروز زیادت می شد و فرزندان خواجه بهاء الدین محمد صاحب

دیوان محمود و علی حال اختلال کار خویش عرضه داشتند و برلیغ ماندند که بعضی املاک صاحبی عراق بایشان دهند و علی با برادر خویش و حرم ایلکر

ظاهر جهت آن مصلحت باصفهان رفته و مجد الدین مستان قزوینی که متصرف اینجوها عراق بود بیاید و عرضه داشت که بواسطه آنک برانجو که بمعونت فرزندان

صاحب با تصرف کردند مال اینجو عراق بیکبارگی بشکست ارغون خان از آن برنجید و فرمود که فرزندان صاحب شمس الدین را تمامت بیاسا رسانند و هم در حد

مسعود و فرج الله را در تبریز شهید کردند و سید بخشی و ماددو شحنه محمود در راحمایت کردند بعلت آنک در برلیغ برای صاحب نوشته و او نواده است و او را ازجوب

بعلت خفقان مبتلا گشت و در آخر عهد گیخاتو وفات یافت و مسعود را بکرفت اتابک یزدی فرستادند او را فرمودند که علی را بیاسا رسانند از کاشان بزرگی بهناد

با علی را بکرفت و شهید کرد و مدفن او زیارت گاه معتبر شد و مسعود بر بعد از شاذده روز در برز دیقتل آمد و از فرزندان صاحب اتابک مانده بود و زکریا در انجا در

و از آن ورطه خلاص یافت باقی بتمامت هلال شدند و کار سعد الدوله بدان سبب عظیم بالا گرفت و در بغداد نوبت از دارالخلافه با درخانه او بردند و در پنجم شعبان

سنه ثمان و ثمانین برادر خویش فخر الدوله و مهذب الدوله و جمال الدین دستجردانی را بحاکمی بغداد فرستاد و مملکت فارس شمس الدوله بر منتجب الدوله بیمچ داد

و دیار بکر را برادر دیگر امین الدوله سپرد و اشراف تبریز بهمراه خود ابو منصور طبیب داد و هواره از امرا بزرگ سیکتور نویان و طغاجار و تماغا و دوکو

و دیگران خایف و متشعر بود و از راه حزم و احتیاط معاونی که بوجود مستظهر گردد بیمجو است در بندگی ارغون خان عرضه داشت که بنفس خویش بمحلکی بهمان

قیام می تواند نمود بوکری چند کار سازی طمع احتیاج است تا مرتب بوید و تقصیر و صورت احوال وقت آن بمجلس عرض رساند وار دو نیا را راه معاودی

بستد بوی مخصوص گشت و امارت شیراز بجوشی و از آن بر تبوجان دمرسه نوکر دعاون اد شدند وجان ساحت که هیچ آفریده را با آن ندانست

که بدر خانه هیچ یک از امرا روز الا ایشان سه گانه که نوکران او بودند و در آن وقت امیر جوشی و ساربان مر سوحاق آقا با مادوت و استخراج فارس رفته

دیگر سال باز آمدند و جلال الدین سمنانی محلکا داد که چهار صد تومان بوتبریز شیراز بدهم امرا ملوک و بتکچیان انجا محلکا دادند که با صد تومان بوتبریز را بدهند

بشرط جلال الدین را بعد از ده بدست ما دهند او را مقید کرد اینده با ایشان بفرستادند و امرا جوشی و ساربان بران مصلحت مراجعت نمودند چه انکار بسیار نمی

بسیار کردند و چیزی حاصل نشد چون اصحاب ملوک و بتکچیان سخن خود نتوانستند رسید برلیغ نامد گشت که ایشان را بیاسا رسانند و جلال الدین را الاق

کنند شمس الدین حسین علاکانی و برش و نظام الدین ابوبکر و ریز و سیف الدین یوسف و مجد الدین رومی و فخر الدین بهادر کناه در موضع کونک از اعمال

شیراز شهید کردند و سعد الدوله مردی بود که در باب امور دیوانی و ضبط اموال بهادری داشت و هیچ نکته از سعی و اجتهاد در آن قسم مهمل نمی گذاشت

حکایت

توجه ارغون خان بجانب قشلاع اران و وصول یاغیان از طرف دربند و انهزام ایشان

ارغون خان چهارم رمضان سنه ثمان و ثمانین و ستمائه در مراغه نزول فرمود و بتفرج رصد رفت و داد و سیاه خورد و چون که ذکر آن خواهد آمد از آنجا آغاز کرد

و قشلاق اران فرمود و روز چهار شنبه نهم ربیع الاول سنه تسع و ثمانین موافق دوم التکدای یل در محل بولغان خاتون دختر اوتمان برادر آبای نویان

را بخواست و دراردو بولغان خاتون بزرگ بنشاند و سیزدهم ربیع الاول الحان رسیدند که از جانب دربند خبر وصول یاغی دادند و بنده ابوکال

و سیکتور نویان و توبحو تبال بجریک برنشیند و یازدهم ماه طغاجار و دیگر امرا بعقب روان شدند و ساعت خبر بوشی یاغی می رسید و باذشاه عزم سع

اردبیل حرکت فرمود و ماشه تو ساق از جانب شابران بورفت و یازدهم ماه باشابران آمد پیش اعروق و در هشتم از ماه مقدمه لشکر ارغون کار قرا

که از آن طرف دربند بسته ملاقات افتاد و از جانب ابا جی و سیکلی بوقا مرسکلو تمور بیکمه و توبها مرتد با یک تومان بردند و از جانب طغاجار و توبحو تبال

و طغ بلیه ... امیر هزاره توبحو تبال و طغ بلیحه بر آب زدند یا بکذرند لشکر یاغی از آن بهور ایشان منهزم گشتند و ارشان قرب سیصد سوار نسل آوردند

[illegible] پند امیر کشند و از جمله کتنکاش برو قتای و قدای نام که امیر هزار بودند و برادر بلکجه و اتفاق [illegible] امیران جرکتای که امیری بزرگ و از آن طرف مطلوب بود

بازگشته بیستم ربیع الآخر با ملوا آمده با اردوها نزول فرمود و چند روزی بعیش و عشرت مشغول گشتند و سعد الدوله خبر آن فتح بر دست مبشران باطراف
ممالک فرستاد

حکایت

رفتن طغاجار بمدد لشکر خراسان و بنا کردن شهر ارغونیه بموضع شهر تبریز

در اواخر ربیع الآخر از خراسان خبر تشویش و حرکت لشکر یاغی رسید و طغاجار بعزم دفع ایشان روان شد و هم در آن هفته خواجه نجیب الدوله را مورکی طوغان بخراسان فرستادند تا اموال انجا بر لشکر قسمت کنند و هفتم جمادی الاول خبر وفات شهزاده بیسو تمور برادرش ارغون خان شنوانیدند و پیش از آن هوجاق اغا و برش شادی خور در مراغه مانده بودند و در آخر رجب رایات همایون بتبریز رسید و در دوم شعبان مجد الدین یونان و ربی را در تبریز بیاسا رسانیدند و رایات همایون متوجه بایلاق الاتاغ شدند و شیزدهم انجا رسیدند و از انجا راه دان و سطان مراجعت فرمود و در آن منزل مولانا اعظم علامة العالم قطب الدین شیرازی بندگی رسید و صورت دریا مغرب و حکما و سواحل آن که مشتمل است بر بسیاری از ولایات غربی و شمالی بمحل عرض رسانید و ارغون خان را بمجاوره او بغایت خوش آمد چه شرح ولایات روم میداد و در اثناء آن نظر پادشاه بعموریه افتاد که در روم اندرونست و بیان آن مولانا را اشارت فرمود و فضلی بغایت باکره مشتمل بر دعا و ثناء پادشاه و شرح آن حال ادا کرد و اورا عظیم موافق افتاد و بر غریب سکار رمی گفت مولانا را گفت چون باز کردیم بیا تا سخن گوییم که بغایت خوش سکویی و سعد الدوله اشارت کرد که بگو تا هر نسخه را محوا ماند یعنی امیر شاه و مجد الدین مستوفی و مرحاجی لیلی چه برسه را از روم کرفته آورده بودند مولانا قطب الدین بخط امیر شاه با سعد الدوله معاینه کرد او در عقب پادشاه بدوانید و اورا خلاص داد و مرحاجی لیلی را بکشتند و مجد الدین را امر کل کردند و بعد از هفته اورا شهید کردند و بیست دوم رمضان سنه تسع و ثمانین ایتوقا و توکلادای و الچی و تدان از روم برسیدند و پنجم شوال ایتوقا بانجا مراجعت نمود و ارغون خان چون بدو رسید عید رمضان نزدیک بود فرمود تا در شهر تبریز جامع منبرها نهادند و قضاة و ایمه و عموم مسلمانان حاضر شدند و باین توجه تمامتر نماز عید گزاردند و خطیب را بالتزیین و براحت باز گردانیدند و چون ارغون خان بکار عمارت بغایت مایل بود در موضع شهر تبریز شهری معظم بنیاد نهاد و در انجا خانهای عالی اساس افکند و فرمود که هر آفریده که خواهد در آنجا خانه سازد و کهریزی جاری گردانید و آنرا ارغونیه نام نهاد و در شرویاز نیز شهری بزرگ بنیاد نهاده بود و اموال بسیار در عمارت آن صرف شده و با تمام نرسید و در صنعت اکسیر رغبتی تمام داشت جمعی اورا ترغیب کرده بودند

حکایت

داد و کوکرد و زیبق خوردن ارغون خان بقول بخشیان و حمله بر آوردن او بطریقه ایشان آغاز رنجوری او

ارغون خان بغایت معتقد بخشیان و طریقه ایشان بود و همواره آن طایفه را ترحیب و تقویت میفرمود از جانب هندوستان بخشی رسید و دعوی عمر دراز میکرد از وی پرسید که بچه طریق عمر بخشیان انجا دراز میگردد گفت بداروی مخصوص ارغون خان سوال کرد که آن دارو اینجا یافت شود گفت شود فرمود تا امرا ترتیب کنند بخشی معجونی ساخت که در آن کوکرد و زیبق بود و قرب هشت ماه آنرا تناول میفرمود و در آخر بتلغه تبریز چله بر آورد و در آن مدت بغیر از دوقوجان و سعد الدوله و سه آدمی دیگر را نزد او راه نبود الا بخشیان که شبانروزی ملازم بودند و بحث معتقدات مشغول چون از چله بیرون آمد بعزم ییلاق اران شد و از انجا عارضه بر مزاج او طاری شد و خواجه امین الدوله طبیب ملازم و معالج بود تا بعاق دیگر اطبا سعی میبود تا بعد از چندگاه بحسن التدبیر ایشان صحتی روی نمود ناگاه روزی بخشی درآمد و ارغون خان را سه جام شراب داد چون تازه نوده بود علت نکس کرد و مرض مزمن شد و اطبا از معالجه عاجز آمدند بعد از دو ماه رنجوری امرا در گفت و گوی آمدند و تفحص میکردند بعضی گفتند موجب چشم زخم است صدقه باید داد و مالی وافر بمستحقان دادند و بعضی گفتند کردند که قامان در علم شانه نظر کرده میگویند که سبب رنجوری سحر است و آن بر طوغاجاق خاتون نهادند و بچوب و شکنجه آن بادعوی میرسیدند عاقبة الامر
آن خاتون را با جمعی زنان بآب انداختند در شانزدهم محرم سنه تسعین و ستمایه

حکایت

استیلاء مرض ارغون خان و بولغاق کردن امرا بدان واسطه و کشته شدن بعضی امرا و سعد الدوله و اتباع او [illegible]

در بیست و چهارم محرم سنه تسعین ارغون خان از ... گذشته در موضع بورتی باغچه اران نزول فرمود و بواسطه استیلاء مرض از حیات او ناامید شدند

و طغاجار و دیگر امرا از یکدیگر رنجیده بودند و تمامت با سعد الدوله بد و از نحوست و بی‌سامانی او در غصه و در رجب این صفر با یکدیگر متفق شده طغاجار و قونچقبال
باتوکال و ایلچیدای سوگند خوردند و متفق شدند و آغاز قصد اضداد خویش کردند و شیر حکایت سلطان ایداجی در بخت ناخشند و گفتند قایم کنند است
که اطفال خرد هولاجو و قرانوبای را دیدم که پیش آمدند و داوری کردند که بچه گناه ما را فرمودی کشتن جواب داد که من از آن خبر ندارم سلطان ایداجی بر ایشان
من تمارا کنند و در بادینه ببیت و گفتم صد سلطان ایداجی را با طایفه امرا دیگر گرفتند و در یارغو کشیدند که اطفال شهزادگان مذکور و موعجاق خاتون را
چرا کشتی گفت بحکم یرلیغ اردوقیا را در اردو فرستادند تا احوال کند تا زاند گفت پادشاه میفرماید که مرا از این حال خبر نیست سلطان گفت پادشاه از غایت
بیماری مدتی است سخن نمی‌تواند گفت عجب باشد اگر این سخن فرموده باشد امرا با اتفاق گفتند چون او سخن نمی‌تواند گفت تو ایشان را بدل خود هلاک کرده باشی و چون
بیماری پادشاه جور و ظلم تست چرا باید که گناه تو کنی و کیفر او کشد بدان سبب او را در غره ربیع الاول بیاسا رسانیدند و همان روز رطوی روز رادن
شهزاده ختای دقول مغول کشتند و جوشی و اردوقیا را بگرفتند و طوغان را فرستادند تا قوجان و سعد الدوله را گرفته بیاوردند و در آن جوجی و قرجار را
هلاک کردند و دیگر روز در خانه طغاجار اردوقیا و سعد الدوله را با یارغو در آوردند و هردو را هلاک کردند و توکال و طوغان بخانه سعد الدوله
رفتند و لشکریان آغاز تاراج کردند و خانها مسلمانان و جهودان که در آنجا بودند تاراج شدند و زمینها رخنه بطلب دفینه بکاویدند و بهر گاه لشکرها
در حرکت آمدند و بولغاق کرده برجه‌ها می‌یافتند می‌بردند و خلق در تشویش و فتنه گرفتار شدند والصلوة والسلام علی سیدنا محمد و آله اجمعین

حکایت

انتها رنجوری ارغون خان و وفات یافتن او بموضع باغچه اران

ارغون خان از اول شوال تا اوایل ربیع الاول در آن رنجوری بود و بدان سبب امور مملکت مضطرب گشت و سبب اختلال بحال عمر گرانمایه بانت رسانید ناگاه
روز سه شنبه هفتم ربیع الاول سنه تسعین و ستمایه چاشتگاه در موضع باغچه اران در گذشت و جهان فانی را با او روغ با امداد خویش باقی گذاشت و در اردو
او تعزیت داشته روز دوشنبه نهم ربیع الاول صندوق او را بجانب سجاس بردند



ایزد تعالی پادشاه اسلام را سالها بسیار در ترفه دنیا و وارث اعمار کرداناد و از دولت و اقبال و عظمت و جلال ممتع و برخوردار داراد
بمحمد المختار و آله و صحبه الاخیار و رحم الله عبدا قال آمینا

حکایت

اختلاف امرا بعد از وفات ارغون خان و شرح احوال ایشان در آن وقت

پنجشنبه دوازدهم ربیع الاول موافق سیزدهم الکندی ای قبان اماجی را بخراسان فرستادند بطلب شهزاده غازان و روز دیگر پای تان برقوای نویان کوکتاش
بوذ و امیر اردو بجانب بغداد روانه کردند بطلب شهزاده بایدو و لگزی را بروم بطلب شهزاده کیخاتو و امرای چهار گروه شدند چنانک بوقت
کوچ از بیست جای زیادت کورکا می زنند و چون بایدو شهزاده با حیا بوذ و فتنا و بر امرا و لشکریان قاطع نکردی و تسلطی ننمودی و قوچقبال و طغان و توکال
و جمعی که بهیج فتنه بوذند از عظمت و جبروت غازان می ترسیدند بایدو را می خواستند و امرا سیکتو و سماغار نویان و طولادای ایداجی و یکنا و الحیدای
و بوغدای و امرا مستجب با ایشان متفق و او هنوز نرسیده و یازدهم ربیع الاول سماغار نویان را بروم فرستادند و دیگر روز بایبه زاد بر عقب لگزی روانه
تا باز گردد دوشنبه بیست و یکم ربیع الاول علاء الدین جلال را که نایب سعد الدوله بوذ در همواره معلول بکشتند و [illegible] ربیع الاخر دو نوبت از خراسان ایلچیان
رسیدند و خبر تشویش دادند و آدینه بیست و هشتم ربیع الاخر امرا باتفاق در اردو جمع شدند و ایلچیان را که از حضرت شهزادگان آمده بودند باز گردانیدند
و هشتم جمادی الاول ایلچی دو از خراسان و عراق برسید و خبر آورد که لران خروج کرده اند و اصفهان را کرفته و بایدو و شحنه اصفهان و جمعی دیگر را اسیر
آورده و بر لشکرها مغول که در آن حدود نشسته بوذند زده ایشان را پراکنده کرده و متعاقب آوازه فتنه و تشویش ایشان می رسید و همان روز شادی بر بوقودر
و الغی بر جینکتور را بطلب شهزاده فرستادند و طولادای ایداجی را بدفع استیلا لران تعیین کردند و چهارشنبه بیست دوم جمادی الاول شهزاده [illegible] از امرا جوبان
دورتوشی برانتاق وارد و ها خواتین را کوچ کردند و بجانب الاتاغ بعزم خدمت شهزاده کیخاتو روان کنکاج باتفاق توکال بوذ و بولاغوتای که ایه
چهار هزاره بوذ بر عقب ایشان برفت و بدان سبب کار بایدو نکت و این معنی تدبیر او روکخاتون بوذ و دیگر روز امرا از موضع لوی بولداغ از حدود
سوقورلوق بخدمت شهزاده غازان رسیدند و شب بیست و پنجم سالی دو تومان [illegible] و عازم روم شدند تا بخدمت شهزاده کیخاتو
پیوندند و دیگر شب ایوا و نلانان از اردوها بر رفتند و دیگر شب ایلجیدای قونجی و تیمور بوقا و دیگر شب قوچقبال و تمامت متوجه خدمت کیخاتو شدند و بدان
سبب کار پادشاهی نماند و بایدو متفق شد و بر کیخاتو قرار گرفت

سوم از داستان ارغون خان

در سیرت پسندیده و اخلاق گزیده او و سخنها و حکمت آمیز و مثلها و حکمها نیکو که گفته و فرموده و حکایات
حوادث که در زمان او واقع گشته از آنچ در دو قسم سابق داخل نشده و متفرق از هر کس و هر کتاب معلوم شده

ارغون خان پادشاهی عاقل بود [illegible] داشت هرکه با او [illegible] معهود و مسالهٔ [illegible] بر داختی مقبول است افتادی و چنانچ
در ساخت معدلت و [illegible] بلاد و سعی تمام [illegible] چون جد [illegible] در عمارت بناها هوس تمام بود در جانب
[illegible] بحدود شعب که عوام [illegible] شهر عالی اساس بنیاد نهاد و ما بین [illegible] شهرها [illegible] کرد و [illegible] عالی اساس [illegible] ایوان کسری
برافراشت و [illegible] های مخصص [illegible] بنا فرمود و ارغونیه نام [illegible] دیگران در میان حکایات آمده است
و در زمان دولت او [illegible] شهر بود و ارغونیه چون [illegible] پادشاه [illegible] و همچنین [illegible] در جانب [illegible]
شهرها بنا فرمود و عیون و قنوات [illegible] کرده اند و اموال فراوان بر انجا صرف فرمود اما بسبب کوتاهی عمر در ایام او باتمام نرسید [illegible]
در ایام دولت خود [illegible] نام نهاد و همچنین در بیلاق [illegible] دماوند کوشکی عالی ساخت که حالا آن موضع [illegible] معروف
و همچنین در بسیار مواضع قصرهای رفیع [illegible] ساخته است دیگر آنکه [illegible] و اکسیر [illegible] از اطراف و اکناف [illegible]
بحضرت آوردند و پادشاه را [illegible] می کردند و اموال [illegible] ایشان [illegible] وجوه [illegible]
مولانا قطب الدین شیرازی [illegible] ارغون خان [illegible]
[illegible] کرده اند [illegible] این علم [illegible]
[illegible] ارغون خان [illegible]
[illegible]
[illegible]

داستان

گیخاتوخان بن اباقاخان بن هولاکوخان

و این داستان بر سه قسم است

قسم سوم	قسم دوم	قسم اول
در سیر اخلاق گزیدهٔ او و مثلها و بیلیگها که از زبان او ... و حکمها که کرده باشد و حکایات حوادث که در زمان او واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل ... از هر کس معلوم شده والله	در مقدمهٔ جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریر خانی و تاریخ احوال پادشاهی او و آنچه در آن مدت حادث گشته از احوال والله	در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین او و پسران و دختران و نبیرگان او که تا غایت وقت منشعب گشته‌اند و ذکر دامادان و جدول فرزندان او والله

قسم اول از داستان گیخاتوخان

در مقدمهٔ جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریر خانی و تاریخ احوال زمان پادشاهی او و آنچه در آن مدت حادث شده

گیخاتوخان پسر دوم **اباقاخان** بود از نوقدان خاتون از قوم تاتار در وجود آمده و بخشیان او را ایرنچین دورجی نام نهاده‌اند و او را خواتین و قوماهای بسیار بوده. اول **عایشه** را بخواست دختر توغو پسر ایلگا نویان و بعد از آن **دندی خاتون** دختر اقبوقا پسر ایلگا نویان از جلایر و بعد از آن **ایلتوزمش خاتون** دختر قوتلوق تیمور گورکان و بعد از آن **پادشاه خاتون** دختر قطب الدین سلطان کرمان و بعد از آن **اوردوق خاتون** دختر ... و بعد از آن **بولغان خاتون** دختر ... و قومایی داشت **نیگ نام** که بعد از او الافرنگ او را بستد و دیگر **ایسن** نام دختر ... مادر ... از قوم ... و سه پسر داشت مهتر **الافرنگ** مادر او دندی خاتون دوم **ایرانشاه** و سوم **چینگ پولاد** است از بولغان خاتون و دختران ... نام او را به ... گورکان دادند و دیگر ... او را با ... دادند و ... همه از عایشه خاتون در وجود آمده بودند و از دندی خاتون نیز دختران داشت

قسم دوم از داستان گیخاتوخان

در مقدمهٔ جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریر خانی و تاریخ زمان پادشاهی او و آنچه در آن مدت حادث گشته

مقدمهٔ جلوس او بر سریر خانی

در ابتدا بیشتر امرا آن بودند که **بایدو** را بنشانند خاصه طایفه‌ای که بیخ فتنه ایشان بود و چون امیر چوپان و قورمیشی و دیگر امرا ... هواخواه **گیخاتو** بودند ... در جلوس او وفاق کردند و او نیز قبول نکرد و طوغان که در آن باب مبالغه تمام کرده بود خایف شد ... لشکر بر عقب او ... رفتند و او را ... بیشتر امرا ... **بایدو** او را حمایت کرده و در توقف بود تا رسیدن **گیخاتو** و **گیخاتو** چون دانست که امرا استظهاری ... متوجه ایران گشت ... در اخلاط ... شهزادگان و امرا رسیده تمامت به اتفاق همدیگر روز یکشنبه بیست و چهارم رجب سنه تسعین و ستمائه در اخلاط **گیخاتو را به پادشاهی** بنشاندند



حکایت
گرفتن امرایی که بولغاق کرده بودند و یارغو داشتن ایشان

بعد از آنک از طوی و عشرت فارغ شدند و در اوایل شعبان تمامت امرا را بگرفتند و آغاز یارغو کردند چه کیخاتو میخواست که از ماده مراد در ... از غوغا طلب
ویشان را و وزرا تفتیش نماید و در ابتدا خود نشست و از سیکتو نویان که مقدم امرا بود پرسید که صورت حال چگونه است بجواب گفت امرا خواهند پادشاه را اذیا

تفحص نماید تا از سخن ایشان گناه بنده و آن تعصب از امرا ظاهر گردد و امرا اتفاق کنند که در اول طغاجار و توجوقبال را عارضه و بولغاق کردند و بعد از آن
باتمام عار و ننگ کنند و در آخر که آن معانی با خود مقرر گردانیده بودند با سکتور نویان بگفتند داد گفت در بدرجه تمام کرده اند این هزیمت مغفل ام چون سخن ایشان آنجا
رسید سکتور نویان گفت جایی که چنین امیر غالب مستولی اند اینها و تدبیرها فاسد کنند بنده مردی ام ضعیف و برادرانم که بوجود ایشان مستظهرم در روم ملازم بندگی پادشاه
اگر خلاف سخن ایشان می کنم سر خود بازیافتمی و این همان خطاب رفتی که با جوشی و اردوقیا رفت کیخاتوخان عذر او مسموع داشت و او را خلاص داشت و بعد از
اتمام یارغو امرا را سیورغامیشی فرمود و غیر از سکتور نویان دیگر امرا چون بر عفو کیخاتو اعتماد داشتند در دیگر بگناه خود معترف شدند و طوغان محبوس و زبان دراز جویا
و اردوقیا قصاص چون پدران می خواستند و انوقا با طوغان بد بود و اردوک خاتون همچنین کیخاتو در قتل او توقف می نمود و اردوک خاتون باوی گفت که اگر
با وجود چندین فتنه و بولغاق که طوغان کرده او را نکشند قصاص چون امرا که ایشان را کشته ازین بخواهند بعد ازین هیچ اوزن بدل راست کوچ ندهد کیخاتو فرمود
که هر آینه کسی که چنین گناهها کند سزای او کشتن باشد انوقا چون این سخن از کیخاتو بشنید بیرون آمد و کودکان او و دوقیا را بفرستاد تا کار طوغان تمام کردند و کیخاتو
نهم شعبان تا الاتاغ نزول فرمود و دیگر روز امرا طغاجار و توجوقبال و غیرهم از گناه پاک شد سکشمیشی کردند و روز آدینه چهارم رمضان عزم مراجعت بار دوم مصمم فرمود

حکایت

توجه کیخاتوخان بجانب روم و نصب فرمودن سکتور نویان را بنیابت مطلق خویش

کیخاتوخان چون از الاتاغ عازم روم گشت نیابت مطلق خود در ممالک ایران زمین بسکتور نویان تو سامیشی فرمود و از آنجا بتبریز آمد و باتفاق امرا قشلاق اران رفت
و در موضع قراجالی کنار آب کر که یورت تیمم اونود نزول کرد و بساختن مهمات و مصالح ممالک مشغول و ایلچیان ایلغاها بممالک روانه گردانید و در آخر زمستان روز یکشنبه
بیست و هشتم محرم سنه احدی و تسعین و ستمایه شهزاده زیبو بسبب قوت در جغاتو وفات یافت و کیخاتو شهزاده ابارجی را با یک تومان لشکر بجانب خراسان فرستاده بود
و او بجهت تشلامیشی در ری توقف نموده و طغاجار با سکتور نویان بود از ری بهانه بازدید فرزندان اجازت خواسته متوجه خانها خود شد صدرالدین زنجانی که
نایب او بود و بادی ... و ری با امام را بتزوین فرستاد و برادر خود قطب الدین پیغام داد که ترکمانان روم و فرامانان بر کیخاتو ظفر یافته اند و کار او تمام کرده
و تمامت امرا بر پادشاهی شهزاده ابارجی متفق الکلمه شده اند می باید که او را در بخدمت او بیاورد تا باید و صورت حال باوی تقریر کند مادر بهیت خراسان فتح کرده بجانب
اران مراجعت نماید قطب الدین آن حال با شیخ جمال الدین شیرازی که از ملازمان شهزاده بود بگفت و او در خدمتش عرضه داشت شهزاده چون بغایت زیرک و کافی بود در غایت
شرایط احتیاط واجب دانست مولایید نام از نوکران خود را جهت آن تفحص و تحقیق احوال با ایلچی کوکی پیش سکتور فرستاد در راه پیش طغاجار رسید صدرالدین باوی
گفته بود که سکتور دشمن مصلحت نیست باز گرد و تعجیل برو تا شهزاده بر چه رود ترتیبات و بر تخت نشیند مولایید گفت بزرگ بود گفتند ... چنین کنیم لکن چون خانها
ما نزدیک است متعلقان را بازدید و مراجعت نمایم و چون از میان بگذشت متوجه قراجالی گشت تا بخدمت سکتور رسد در راه ایلچیان را ... که از روم می آمدند دریافت
و کیخاتو حسب خواتین و شهزادگان و امرا ایلچیها فرستاده میان ایشان دوستی ازان خود یافت که معتمد القول بود ازوی سلامتی کیخاتو پرسید او تقریر کرد که در صحت
و سلامت است و چندان که مراد مولایید را محقق شد که صدرالدین حیلت کرده و اگر آن معنی روشن شود ابارجی و امرا او سلامت نمانند در حال بخدمت سکتور رفت
و بر سبیل اداء رسالت شهزاده ابارجی کرد و بعد از آن در خلوت صورت آن احوال از ابتدا تا انتها شرح تقریر کرد سکتور نویان بسبب آن معانی ... دانسته بود و او را
جوابها نیکو گفت و پیش ابارجی تحف و هدایا فرستاد و خود با دو هزار سوار برنشست و صباحی بر سر خانهای طغاجار تاخت و او را بگرفت و صدرالدین از بیم بخانه خود آورد
و محبوس می داشت تا ایلغار که خبر وصول کیخاتو رسید ایشان را در صحبت با ضد ... باستقبال فرستاد در حدود ارزنجان ... بندگی کیخاتوخان رسانیدند
بعد از آنک ... کیخاتو بیامد و چون بالای آلاتاغ نزول فرمود در روز یکشنبه دوازدهم رجب سنه احدی و تسعین و ستمایه شهزادگان و امرا اتفاق
دادند و کیخاتو را دیگر بار چنانک معهود است بر تخت پادشاهی نشاندند بالاتاغ ... و عشرت بتقدیم رسانیدند

حکایت

تفویض وزارت بصدرالدین زنجانی و قاضی القضاتی برادرش قطب الدین

کیخاتوخان آن زمستان در الاتاغ بود و ... از خراسان بعزم دیدن وی بیامد چون بتبریز رسید بر وفق اشارت ... او را نادیده مراجعت نمود و صدرالدین
زنجانی از احوال جماعت ... که برداشته بود بجایی ... کرده به ... که بر وزند ... بود و بغایت معتبر التجا نمود و طلب وزارت کرد و شمس الدین
احمد لاکوشی در ... امرا طالب آن منصب بود. و صدرالدین بوساطت شرف الدین جانب ... معهود کرد ... خود ساخت و همکنان را ...

اکنون

آن از طرف روم خبر رسید که لشکرهائی شام رسید و ملک اشرف قلعهٔ روم را محاصره کرده و در ماه رجب طاجار و اول برهنکو تیمور و طغاجار و بوغدای ایناجی و ماجی ایناق
با لشکری تمام بدفع آن یاغی متوجه آن صوب شدند و در شعبان شهزاده سوکا و امیر تیمور بوقا و قراجه بر طریق ایلچی الاغ و ارجیس هم متوجه قلعهٔ روم گشتند و در اواخر رجب
ملک اشرف قلعهٔ روم را بستد و بعضی اهالی آنجا را بکشت و بعضی را اسیر برد و قلعه را الکو تولان خویش سپرد و مراجعت نمود و گیخاتو وقت مراجعت از الاتاغ در حدود الان
ولغان خاتون را بستد در ماه شعبان سنه احدی و تسعین و ستمائه و سه شنبه هجدهم رمضان آن سال مرحله متوجه از اعمال تبریز سوی المراغه بر طبیعت گیخاتو طاری شد و مرضی
مخوف بودی گشت و اطبا ربیب الدوله و صفی الدوله نصرانی ملازم می بودند و در معالجت اجتهاد می نمودند و بعد چهل روز صحت کلی یافت و در ششم ذی الحجه سنه احدی
و تسعین در سیلاق الان راه صاحب دیوانی ممالک بصدر الدین مقرر شد و از بندگی درخواست کرد تا او را صدر جهان لقب دادند و برادرش قطب الدین را قطب جهان
خوانند و عم زاده او را قوام الملک قاضی القضاتی ممالک را بنام برادرش مسند و حاکمی تبریز او داد و از عراق عجم بقوام الملک و سیم جمادی الاول سنه اثنی و تسعین
بکه سعاول مرای بمظفریه اران وفات یافت و او را بمراغه بردند و گیخاتو در سیزدهم جمادی الاخره از بغداد باز براند و دوازدهم بعباس فرانه بجانب سیاه کوه
روانه شد و در هفتم شعبان ایلچیان قونچی و قول رسیدند با طغاجار و ماق و طلب التماق و نهم ایلچیان قوتلغشاه نویان و ایلچیان او کیتمور و ایلچیان امیر نوروز از خراسان
رسیدند و همان روز رسیدن عایشه خاتون از روم بود و بابمش از دیار بکر و هفدهم شعبان کدای اغول برهنکو تیمور و توکوتبال و طولادای که بحرب خراسان رفته بودند
باز آمدند و در اواخر شعبان در اسکه تول بود و توتلغ قامر بهادر اوکوچی را آنجا بیاسا رسانیدند و دوازدهم شعبان با وجان رفت و بیستم بهشت رود و از آنجا بطرف مراغه
مرون شد با ران رفت و شیلامیش آنجا کردند و پنجم ربیع الاول سنه ثلث و تسعین و ستمائه شهزاده بیری در وجود آمد و بیست و هشتم ربیع الآخر ایلچیان ازبش و تنابو رسیدند تعلیم ایشان
شهزاده و السلطای و بولاد و پادشاه ناوو رسیدند بحضرت رسیدند با اظهار صلح و موافقت و از هر گونه ملتمسات و سیم جمادی الاول ایشان را باعزاز و اکرام تمام باز گردانیدند
و دهم جمادی الاول در کنار رود شهری بزرگ بنا نهاد و آنرا ملقب بالبونام کرد و از سیلاق مراجعت نموده در سیلیواد عرض لشکر داد و در اوایل جمادی الاخره سنه ثلث کنگاج چاو
کردند و هفتم رجب کدای اغول برهنکو تیمور وفات یافت و شانزدهم رجب مذکور شهزاده بایدو در الاتاغ به بندگی حضرت رسید او را قاش رفوده باز دهم
شعبان او را انقاعت تو با مینز الحاجی اجازت مراجعت فرمود و هفتم بالاتاغ رسیدند و آغاز قوریلتای کردند و پنجشنبه بیست و یکم مذکور از قوریلتای فارغ شدند

حکایت

وضع چاو نامبارک و خللها که بدان سبب در ممالک ظاهر شد

صدر الدین و بعضی امرا احیانا در باب چاو که در ولایت ختای روان است دنبه و ترویج آن در این ولایت بحثی و فکری میکردند و آن قضیه را در بندگی عرضه داشتند
گیخاتو صورت آن حال از امیر بولاد چینگسانگ استکشاف فرمود و تقریر کرد که چاو کاغذیست که نقش پادشاه بر آنجاست و در تمامت ختای بجای درم مسکوک میرود و نقود آنجا
بالش است و خزانه عامره می رسد گیخاتو چون پادشاهی بغایت سخی بود و بخشش بافراط میکرد و مال عالم بجود او وافی نه آن قضیه را مستحسن داشت و صدر الدین میخواست که در ممالک
وضعی کند که دیگران نکرده باشند بدان واسطه در آن باب سعی تمام میکرد و سیکتور نویان که اعقل امرا بود تقریر کرد که وضع چاو موجب خرابی ممالک باشد و بدنامی و پراکندگی رعیت
و لشکر صدر الدین ببندگی عرضه داشت که سیکتور نویان چون بغایت زر دوست است در ابطال چاو می کوشد رلیغ شد که انرا بزودی تمام کنند و آدینه بیست و هفتم شعبان امرا اقبوقا
و طغاجار و ماجی ایناق و صدر الدین بحث اطلاقات چاو بجانب تبریز روان شدند و دوازدهم رمضان آنجا رسیدند و یرلیغ رسانیدند چاو بسیار ترتیب کردند و روز شنبه نوزدهم شوال سنه
ثلث و تسعین در شهر تبریز چاو بیرون آوردند و روان کردند و فرمان چنان بود که هر آفریده که نستاند در حال او را بیاسا رسانند یک هفته از بیم شمشیر میستدند اما بعوض آن زیادت
چیزی کمی میدادند و بیشتر مردم تبریز از راه اضطرار سفر اختیار کردند و اقمشه و امتعه و ارزاق از بازار بر گرفتند چنانکه هیچ چیز یافت نبود و مردم بتخصیص میوه خوردن بنا با باغها
بردند و شهری چنان انبوه و معظم بکلی از مردم خالی ماند و رنود و اوباش هر کرا در کوچه می یافتند برهنه می کردند و کاروان از آنجا منقطع و در بود سبب سرکوچها باغ کیش کردند
و اگر یکی جرواری غله یا سبدی میوه بحیلت بدست آورده بودی تا بجانه بردی انرا ازوی میستدند و اگر مانع شدی کشیدی و برفروش و بهانه ان چاو نامبارک نشان و نمای
گیخاتو خان در بازار می گذشت دکانها را خالی دید بوجهان برسید صدر
کجا چریدی بر جمله خلق در آن بلا گرفتار شده بودند و سکنان دست بعار برداشته ایناقان دوری
گشت شرف الدین لاکوشی که مقدم صدور انجاست نمانده است و اهل تبریز را عادت است که در عزاه بزرگان از بازارها چیزی نخرند و در جمعه در جامع بر قطب الدین برادر
صدر الدین غوغائی عظیم کردند با رحمت یافتند و در کوچها اطعمه بزر می فروختند و بازطلبی راندن بهانه بکشند و معاملات و تغارکلی بر افتاد و در زی درویش بوسه یار را
صدر الدین چاوی را بگرفت و گفت *شعر* بوی جگر سوخته عالم بگرفت ⁂ گر نشنیدی زهی دماغی که تراست ⁂ صدر الدین بنا بر آن بحث با بنا وکردان
بعد الخراب البصره یرلیغ حاصل کرد که معاملات اطعمه بزر کنند بدان سبب مردم دلیر شدند و ظاهرا معامله بزر می کردند و بدان واسطه نمایان روی بشهر نهادند اندک زمان

بار معمور شد و عاقبة الامر کار رضا و کجای برسید و ترک آن کرفتند و خلایق از آن زحمت خلاص یافتند و روز آدینه دهم دی بلدوق تغیر نهاده ابا برجی در تخوان دمار یافت ولله

حکایت

عاصی شدن بایدو در بغداد و اختلاف امراء آن جانب و یاغی شدن بعضی با کیخاتوخان و عاقبت کار او

شهزاده بایدو چون بشفاعت قراجین اکاجی خلاص یافت و با مقام قشلیم خود رفت بجهت آنک در مستی با امراء خود تصریح و کنایت شکایت کیخاتوخان کرده بود در وقت آنک امراء طغاجار و قونچقبال و چچاک کورکان و الکیچی و ارغون آقا و ایلتیمور بر هندو نویان بجانب بغداد رفتند خاطر ایشان از بدسکالی در دربارب خروج با کیخاتوخان با خویشتن یکی کرد و حال آنک دستجردانی که از کتاب و اعمال بغداد بود با ایشان متفق شد و باتاج اوامر و لشکر اسلاح و چهارپای و ساوری و تغار و غیره ترتیب داد بایدو ایلچیان را به بغداد فرستاد تا محمد سکورچی را که بحکم یرلیغ کیخاتوخان شحنه بغداد بود بکشتند و عصیان را باظهار رسانیده آغاز فتنه و فساد کردند و ... چون بر آن حال مطلع شد و کیخاتو را از یاغی شدن بایدو و اتفاق امراء مذکور خبر دادند وصیت کرد تا خود را از ملک طولادای ایداجی و قونچقبال و توکال و ایلدای و بوغدای که ملازم اند و در آن کار متفق بکاه دارند کیخاتوخان با امیر اتوقا کنکاج کرده این امراء مذکور را کرفته و بند کرده بشهر تبریز فرستاد تا محبوس کردانیدند بغیر از توکال که بجانب کرجستان بود و از ملاق اران ایلچیان بایدو داو را می بردند از آنجا مراجعت نموده بتعجیل تمام بیامدند و صورت حال با اتوقا عرضه داشتند و روز پنجشنبه بیست و هفتم ربیع الاخر سنه اربع و تسعین و ستمایه موافق ایت ییل امرا اتوقا و طغاجار را بجنک بایدو فرستاد و طغاجار در خفیه نزد بایدو فرستاده بود و او را بر خروج تحریض کرده و چون کیخاتو رسید اتوقا در میانه سخن با طغاجار کفت تو مردی کربز محیلی هیچ خبر داری که در خفیه کاری و از پیغام او با بایدو آکاهی طغاجار چون سخن بشنید تصور کرد که اتوقا بر سر او وقوف یافته از آن جهت این سخن می کوید از آن معنی مستشعر کشته نیم شب با امراء هزاره اتفاق کرده متوجه جانب بایدو کشت امیر اتوقا چون حال دید منهزم شد و با سیصد سوار از خواص خویش پیش کیخاتو آمد بجهت و اعلام کیخاتو از آن حال متحیر ماند خواست که عازم روم شود بعضی ملازمان تدبیر کنند مصلحت نیست تخت و تاج را بیاغی سپردن و کنیخ در تمامت این ولایات لشکرها نشسته اند جمع شوم و روی بجنگ دشمن آریم و از آنجا باز ان مراجعت نمود و دیگر بیلسوار آمد و امیر سپ مرتونو که از عهد مهد باز ملازم بود نیم شبی با اصحاب خویش بگریخت و روی بطرف بایدو آورد و چون آن بوکوتبال و طولادای رسید بتبریز از حبس بیرون آمدند و بگریختند و ایرنچین و تاحاق با جمعی دیگر اتفاق کردند و قبچاق و قول بر بایدو را که محبوس بود بیرون آوردند و ... بدر بردند و پنجشنبه ششم جمادی الاول ماباق و طوغاچه در حدود ماماق اوغول و قراجه و الداسلطان احمد مصاف دادند و ظفر ماباق را بود و توکال از کرجستان با لشکری می آمد و ایلچی به تبریز فرستاد نزد امرا که محبوس بودند که من با لشکری تمام بمدد شهزاده ایلداعیم ارانم بقصد کیخاتو شما باید که زود بیایید ایشان بر نور بر نشستند و بکنار کر بتوکال رسیدند و باتفاق در طلب او روان شدند هزاره تا رین که در بیلسوار بودند واقف شدند که کیخاتوخان کجاست رفتند و او را بگرفتند و با امرا عاصی سپردند تا او را هلاک کردانیدند و در پنجشنبه ششم جمادی الاخر سنه اربع و تسعین و ستمایه موافق هفتم اوچوح ییل و بتاجی ایناق و ایت اغول و ایت بوقی را که مقربان او بودند با او هلاک کردند و امتولی را که بوقت بازخواست و تادیب و بیاشران کارا دوده کرفته بخدمت بایدو فرستادند تا بر وجهی که لایق داند او را سیاست فرماید چون آنجا رسید بایدو کفت اقدام او بدان حرکت در زمان پادشاه بود او را مواخذت نتوان کرد و او را امان داد و اتوقا وجبن و تاجو را بکرفتند بوقت آنک غازان با بایدو مصاف می دادند نزدیک هشت روز ایشان را بکشتند و چهارشنبه نوزدهم جمادی الاولی اربع و تسعین از یلقی ابکوکوه و آب حصار تو امرا امیر رمضان را بخدمت شهزاده فرستادند تا اعلام واقعه کیخاتو و نزد بایدو ایلچی فرستادند تا بتعجیل بیاید و بر تخت نشیند بایدو چون آن سخن بشنید بغایت خرم و شادمان شد و جمعی امرا که با ایشان بودند بکشت و متوجه ارد و باد کشت و تمامی حکایت احوال او در داستان غازان خان سعادت مشروح خواهد آمد

والله اعلم

داستان

غازان خان بن ارغون خان بن اباقا خان بن هولاکو خان

و این داستان سه قسم است

قسم اول	قسم دوم	قسم سیم
در شرح نسب و ذکر ولادت و شرح و تفصیل خواتین و پسران و دختران و نبیرگان او که تا غایت منشعب گشته اند و ذکر دامادان و شعب فرزندان او والسلم	در مقدمه جلوس و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریر خانی و تاریخ احوال پادشاهی او و آنچه در آن مدت حادث گشته والسلم	در سیر و اخلاق گزیده او و مثلها و سلکها که از او نقل کنند و حکمها که کرده است و حکایات حوادث که در زمان او واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق نیامده والسلم

قسم اول از داستان غازان خان

در شرح نسب و ذکر ولادت و شرح و تفصیل خواتین و پسران و دختران که تا غایت منشعب گشته اند

فصل

در تعریف نسب بزرگوارش

انساب بزرگوار غازان خان بر ترتیب این بیت است شعر شاه غازان بن ارغون خان بن اباقا خان
بن هولاکو خان بن تولوی بن چنگیز خان ٭ از اولاد کرام و احفاد عظام چنگیز خان پنجم بطن و ششم خان
و مجموع مدت عمرش سی و دو سال و ۸ ماه و دوازده روز بود از آن جمله نه سال بر سریر خانی پادشاه
بود پسر مهتر و بهتر ارغون خان از قتلق خاتون در وجود آمد و قتلق را شهزاده ارغون در دوازده سالگی
خواست و از فرط محبتی که بوی داشت آن روز که او را می آوردند بر ستون بارگاه رفت و بر کاخ آن نشیمن انتظار وصول او می کرد
تا عروس را بیاوردند و بداماد دولت بسپردند

ذکر ولادت

درخت دولت در ختن بارور و شجری سایه گستر پدید آمد آفتاب سپهر دولت در مبارکترین وقتی و نیکوترین ساعتی

سحرگاه از شب آدینه بیست و نهم از ماه ربیع الاخر سنه سبعین و ستمایه هلالی از برج سعادت
طلوع کرد در سلطان دوین ماهزادان منجمان ماهر که حاضر بودند در زمان ولادت مبارکه او را



رصد کردند طالع مبارک او برج عقرب بغایت مسعود مانند سهم السعاده و سهم الغیب در درجهٔ طالع و هر یک
از نشان گفت
در طالع تو نگاه کردم دیدم ۰ اقطاع تو صد هزار جان خواهد بود ۰ و جمله اشان کردند

که پادشاهی بزرگ در غایت عظمت و نهایت مهابت و شوکت باشد و متفق الکلمه شدند برآنکه بیت بلند است از طالع و بخت او
بخواهد شد رخشان سریر تخت او و او را بدایهٔ نیکوخلق بود الجین نام سپردند زن ختائی اشنکل نام که با قدا و خاتون
آمده بودند و او زنی پاکیزه صورت پسندیده سیرت بود چنانکه لایق دایگی شهزادگان باشد و پسر او هند و هنوز در
حیوة است فی الجمله دایهٔ مهربان او را می پرورد و در حجر اشفاق از جان گرامی تر می داشت نظم فی المهد سطوع سعادة جده
از النجابه ساطع البرهان و غازان خان در طفولیت چنان مقبول و مطبوع بود که همگنان از حرکات و سکنات او متحیر
می ماندند و چون عادت پادشاهان مغول چنانست که شوهر دایگان شهزادگان را بگمارند که با زن مردگی کند اشنکل
ختائی در آن وقت دزدیده با زن جمع شد و زن حامله گشت و بسبب ابطال شیر او شهزاده را اسهال طاری شد بدان سبب او را
از موی عالحس باز گرفتند و بوالدهٔ حسن دادند که از توکجان بود از قوم سولدوس و نام پدر حسن [illegible] بود و نام مادر حسن اسنبای
و چون مسیح فصیح زبان بکلمات الفاظ در لولو لالا و غرر شهوار صفا جاری و عیان کرده اند چنانکه شعر
هر که در طفلی ورا دادند دست وارانار او · نطق عیسی داده اند در عهد طفلی استوار · و با ایام طفولیت که هنوز گل خوبش در غنچهٔ صبی بود
و سال بلوغ بر گلبن وجود نورسته و هنوز مواطع انیاب سن رسوخ اصول سر برنکرده از آن روی که چون وضع فلک عالی
کمال افزاید برعادت اطفال و معهود کودکان بازی و تضییع عمر اشتغال نمودی هنوز ایام اطفال در کردن مبارک
داشت که رابطه اش محل اعتبار امور مملکت عالم گشت با ایام طفلی هرچه می فرمود همه نشان سعادت و علامت صدارت و دولت بود
که تازه نهالی که از بوم رست · بود در رهادش بدیدار نخست · بطفلی از نژاد شه همچنین · همی یافت آثار بخت و نگین
بازی اگر بهر شاه کی بود · خدیش زد بهم و او بزرگ بود · با همین شاهان ورا بود میل · شد بزی برش کودکان خیل خیل
رجوب و زنی آدمی ساختی · سر تیر را رزم اندر افراختی · بیدعو کشیدی که کارزار · سر نیزه ساختی آن سردار را
سرا کفی است باگهران · نبخشد دگر بهر آن مهتران · بجد بود مانند بازی او · که اقبال بد سر فرازی او
در بهمن خورشیدی رخشان تا از مهر سپهر جلوه دادند که شرف سلف خلف بود فرزندی ثمرهٔ شجرهٔ عمر و شکوفه
باغ حیوة خوب چهر مهری که سپهر بدمهر مهرهٔ مهراو باخت بیت هزار قرن بگردد زمانه تا آرد
سلالهٔ جو تو از صلب کن فکان بیرون · چون یوسف خوب روی و چون موسی نیکوخوی و چون عیسی با صباحت
و چون محمد با ملاحت آسمان ارغون خانی را ثمری و شجرهٔ اباقاخانی را ثمری برومند اصحاب نجوم و ارباب احکام
علم نجوم صورت طالع مبارکش را احتیاط کرده کشند شعر از حسن اتفاق وفضل الهیست
سن از حساب طالع و بازی کوکبست · و ارغون خان در وقت ولادت غازان در مرو بود در رجهٔ سفیه سالگی بود هنوز
که آن درّهٔ صدف شاهی و ثمرهٔ شجرهٔ خانی باران و ناران گشت و سنی دانست که بر امتداد ایام در باغ عدالت نهالی مثمر
از دوحهٔ سایه گستر خواهد بود و چون شهزاده سه ساله شد بر اسب نشست ارغون خان امیر قتلغشاه را از قشلاق مازندران
بندگی اباقاخان فرستاد و قتلغشاه در موغان باردو رسید اباقاخان از حال شهزاده غازان استکشاف نمود عرضه داشت که
سه ساله است و بر اسب می نشیند و بحمدالله بر همه کار می کوید اباقاخان بدان دلداری و سعیفی (؟) اظهار شد و بوقت مراجعت قتلغشاه اباقاخان فرمود
که من بیرون شده ام و گاه گاه سفر احرنت در دل می گذرد و اگرچه فرزندم ارغون فرزند دلبند غازان را بغایت دوست می دارد
و مفارقت او نخواهد اما مراد دلخواه چنانست که او را پیش من فرستند تا باشد و طرحهائی می اندازد و جانور را بند
می موزد امیر قتلغشاه آن پیغام را بارغون خان رسانید فرمود که همین فرزند دارم او را چگونه توانم فرستاد و امتثال
فرمان پدر واجب و لازم است مصلحت در آن است که خود عزیمت بندگی کنم و او را در صحبت خود اعانت برم
اول فصل بهار واقع در شهور سنه ثلث و سبعین و ستمایه بعزم خدمت پدر بزرگوار از مازندران
روانه شد و شهزاده غازان را مصاحب خویش کرده اند و در فیروز کوه بحضرت اباقاخان شوستیت (؟)

اباقا خان چون خبر وصول ایشان شنید از سعی که بدیدار شهزاده غازان داشت استقبال فرمود و چون



اورا بدید از پشت اسب برداشت و بر پیش خود بنشاند و بدیدار او ابتهاج نمود و چون فرّ پادشاهی و مخایل سلطنت در ناصیه او
می دید فرمود که این پسر لایق آنست که پیش من باشد و من خود اورا تربیت کنم و اگر ارغون خان را بغایت دوست می داشت بواسطه
مهر غازان دوستی ارغون خان زیادت شد و در آن مدت اباقا خان جهت مبارکی وصول شهزاده غازان همواره بطوی و عشرت
مشغول می شد و در طوی همگنان انواع سیورغامیشی و بخشش می فرمود و روز تیار کردند اباقا خان فرمود که فرزند غازان را بمن
با اورا تربیت کنم چون بلغان خاتون فرزند را فرزند نبود ارغون عرضه داشت که اگر فرمان شود اورا براه بندگی و غلامی بلغان خاتون
دهم اباقا خان پسندیده فرمود و در آن ایام بلغان خاتون بجانب سغورلوق روانه شده بود ارغون خان بر عقب او ایلغار رفت و اورا که
داشته غازان را بوی سپرد و بجانب خراسان مراجعت نمود بلغان خاتون از آن معنی بغایت خرم شد و گفت این کرامت و هدیه خدای
و همچون فرزند صلبی میشد ارغون ده نوکر را بخدمت غازان بگذاشت حسن توکا ماجار اروم بوقا تودعش قلچای الزن
بوقا اماجی ارقوم سکوت اباقا خان فرمود که غازان در اردوی بلغان خاتون مقیم شد و ملازمت می نماید و بعد از آن از اردو
تعلق بوی داشته باشد و قایم مقام بود برحمله شهزاده غازان در اردوی بلغان خاتون می بود و ملازمت بندگی اباقا خان می کرد
و اباقا خان اورا از سر کوچک خود بلغان خاتون دوستر می داشت چنانکه اگر گاهی در بازی کردن اورا برخاستی اروی ار
فرمودی و چون اباقا خان از ازدحام و غلبه مردم ملول می بود بوقت آنکه تودای خاتون را بخواست و بغایت دوست می داشت
اورا تربیت کنم و فرستیل از اردوها دور تر فرود می آورد و هیچ آفریده از پسران و برادران را آنجا نمی گذاشت از غایت محبت غازان را
در جوار او فرود می آورد و در مستی و هشیاری و شکار و سفر و حضر و گاه و بیگاه غازان را مصاحب می داشت و کسی

ارشادهن او بسکسانی نداشت و همواره فرمودی که در سرای سر سعادت و اقبال بام می‌نماید و چون نعمات فرزند
بود در اوایل سن طفولیت اطفال و اتراب راجع کرده اندی و ایشان را یاساق و یوسون و شیوه دار و گیر آموختی و میان ایشان
مرتبه آقا و اینی واندی و فرود ای معین فرمودی و اگر کسی بر تجاوز حد اقدام نمودی او را از طریقه یاسا باز خواست کردی و سرزنش
و نوع معاتب و مخاطبه کرده اندی و بر قاعدهٔ اطفال بلعب و لهو اشتغال نمودی و بازی کردن او چنان بود که می فرمود تا از
نمد و جامه شکل آدمی بر اسب می دوختند و ایشان را مسلح می کرده اند و بر شکل دو لشکر برابر هم می داشت و محاربت و مضاربت آسا ترتیب می کرد
و چون پنج ساله شد اباقاخان او را بیارق بخشی ختایی سپرد تا او را تعلیم داد خط مغولی و اویغوری و علوم و آداب ایشان بیاموخت در مدت
اندک این شیوه‌ها بکمال رسانید و بعد از آن آغاز اهتمام سواری و تیر انداختن و چوگان باختن کرد ست هنر اندر هنر نوی نیز اندیش
همی رای شمشیر و تیر اندیش • و پیوسته جانور انداختی و اسب تاختی بر نمطی که عالمیان متعجب می‌ماندند و در سنه ثمان و سبعین و ستمایه
اباقاخان جهت دفع لشکر براق که در دیار خراسان خرابی کرده بودند عنان خراسان توجه فرمود بلغان خاتون غازان را با خود ببرد و ارغون
خان با ستقبال آمد و در سمنان بیکدیگر پیوستند و سور و بزم نهادند و شادمانی فرمودند و چون از سمنان روانه شدند
بموضع آخری که در میان دامغان و سمنان است شکار کردند و شهزاده غازان هشت ساله بود آنجا بنخچیر زد



و چون اول شکار بود جهت یاغلامیشی دست او سه روز در دامغان توقف فرمود و بطوی و جرغامیشی اشتغال نمود و فرحی بوفا که

مبرکان بود یعنی شکار شکوی می‌نهد شهزاده غازان را باعلامتی کرد و چون از دامغان روانه می‌شد جهت آنکه هنوز علف تمام نرسیده بود بلغان خاتون
با غازان بهم فرمود که از راه مازندران درآیند و خویشتن براه بسطام روانه شد و اسبان براه شهرکونو بیرون رفتند و بعد غازان رادکان نهد کی
اباقاخان پیوستند و اباقاخان عزیمت جانب هراه داشت و ارغون خان را بجانب غور و غرجه بدفع قراونه روانه فرمود غازان خان
عرضه داشت که اگر فرمان شود بروم و پدر را کاسه گیرم و خبر یاد کنم اباقاخان پسندیده فرمود و او را چند
خیک شراب خاص فرمود تا بر عقب ارغون خان برود برفت و در باغ حبس زرطوس پدر را کاسه گرفت و وداع کرده
بازگردید اباقاخان بیالجی خاتون را بجانب دماوند باز می‌گرداند غازان را نیز باوی بازکرده‌اند و باعوعنی پدر امیر
بسیار و وکال و ایکاجی مادر پدر را طلب فرمود و فرمود که مرا اعتماد کلی بر شماست غازان را بفرزندی بشما می‌سپارم و بارق
بحتی جای نیز که با شما باشد و با سالجوق بهم بایلاق دماوند روند تا زمستان در دماوند بودند و بموسم خریف
چون اباقاخان مراجعت نمود غازان در ورامین بدیدن وی می‌رسید اباقاخان از غایت محبت هر شب شکاه نفس ابابیر
کرده ناشناس بوثاق غازان آمدی و با او بازی کردی و او را برهنه کرده آمدی و اسما ایکاجی را می‌فرمود که
بالش او بلند نهد و همچنین بکدانستی که برزن بازی او بالش نهند و فرمودی تا او را برزن هی نشاند تا مرتاض
گردد و بعسای خاتون بکرات و مرات عرضه داشت که چون مراد زند نسب اگر پادشاه عتاب فرمود غازان را بفرزندی بر دهد
حاکم است و اباقاخان چون بلغان خاتون را بغایت دوست می‌داشت و می‌خواست که آن اردو و اوران غازان باشد در جواب
می‌فرمود که بدهست ارغون او را بفرزندی بلغان خاتون داده است چگونه باز توان ستد و همواره فرمودی که در ناصیه
آثار دولت و اقبال پیداست و مثل مغولی زدی که مانند دندان است در میان سگیننهٔ نرم که از و دندانی رسته باشد
و در منتصف ذی الحجه سنه ثمانین وستمایه که اباقاخان از بغداد مراجعت فرمود و در همدان وفات یافت غازان خان هنوز
ده ساله بود در واقعه او زاری بسیار می‌کرد چنانکه تمامت خواتین و امرا را از نوحه و گریه او رقتها پیدا می‌شد و بعد از آن
که ارغون از خراسان بیامد و بمراسم باردوها رسید و بعد از جلوس احمد مراجعت نمود غازان خان برقرار بیست
بلغان خاتون بود و در سنه احدی و ثمانین که بلغان خاتون در بغداد مسلمانی کرد شهزادگان کیخاتو و غازان با او هم
بودند احمد در اران بود و ارغون از خراسان ببغداد آمد و آن زمستان آنجا بود بهارگاه بلغان خاتون متوجه
خراسان شد و ارغون خان او را بخواست و در حبالهٔ خود آورد و غازان برقرار و قاعده در اردوی او می‌بود و
بوقت توجه احمد بخراسان ارغون خواست که مراجعت نماید موجبی که در داستان ارغون خان شرح یافته است غازان را
مثل و بان فرستاد و در حدود سمنان بوی رسید احمد روی فرزند پادشاهی دید او را بنواخت و دلداری تمام کرد و از بسطام
اجازت انصراف داد و چون ارغون مثل احمد المدار با احمد بود و در مقابله ارغون سخنها نه می‌گفت غازان در باب
جواب او فصاحت و بلاغتی نمود که همگنان از آن حسن جواب متحیر ماندند و بعد از آنکه حق تعالی ارغون را نصرت داد و در عقب احمد
بآذربایجان آمد بلغان خاتون نیز متوجه آن حدود شد غازان را در خراسان براه قائم مقامی ارغون بگذاشتند و اگرا غوقیها
و الوعلابات و ایسن و بوقا که امرای اردو بودند با تمامت خزاین جهت غازان همانجا بماندند و بلغان خاتون وفات یافت ارغون خان
بعد از مدتی این بلغان خاتون را که اکنون هست بخواست و سورت او فرود آورد و چون خزاین مستوفی بدید محقری چند از جامه
و آلات زر و نقره جهت خود جدا کرد و باقی را فرمود که این خزانه و یورت و اردو بموجب فرمان اباقاخان از آن
غازان است باید که بجای باشد و جماعتی که خزانه را دیده بودند تقریر کردند که مثل آن خزانه هرگز کسی را نبوده باشد
چندان جواهر و لآلی ثمین که در آنجا موجود بود بعد تفصیل شرح نتوان داد و سبب آن بود که اباقاخان بلغان خاتون را بغایت
دوست می‌داشت هرگاه که جوهری نفیس دیدی از آن بوی دادی و بعد از وفات بلغان خاتون خزانه داران در آن
دست خیانت دراز کرده بودند و ارغون خان را معلوم شده و همواره از خزانه داران بازخواست می‌فرمود و آن خزانه

همیشه

همه بمهر می بود و چون ارغون خان وفات یافت کیخاتو خان بلغان خاتون را بی اختیار او بستد و بگذاشت
که غازان پیش او آید چنانکه در داستان ارغون خان و کیخاتو خان گفته شد غازان را از تبریز باز گردانیدند و غازان را
از آن حال بغایت املال بود و همواره در تحمل آن مصابرت می نمود تا بعد از حادثهٔ کیخاتو و بایدو و ظفر یافته پادشاه شد و بلغان
خاتون را بستد و در اواخر ذی قعدهٔ سنه اربع و تسعین و ستمایه حق بمستحق رسید و در وقتی که غازان خان از خراسان
بیامد و بر تخت نشست الجاش سلطان را بعلاوه قائم مقامی در خراسان بگذاشت و کیفیت و کماهی آن حالات در قسم دوم
یاد کرده شود ان شاء الله تعالی

ذکر خواتین و فرزندان غازان خان که تا غایت منشعب گشته اند

غازان خان نخست زن پدر بلغان خاتون را بستد و از و پسری آورد الجو نام کردند بایام طفلی در گذشت و
دختری الجای قتلغ نام که اکنون در حیوة است دیگر بلغان خاتون خراسانی دختر امیر تنوی که مادرش دختر
ارغون آقا بود سیوم ایدی قورتقه دختر منکو تیمور گورکان از قبیلهٔ سلدوس که مادرش تغلشاه خواهر
مبارکشاه بن قراهولاکو بود چهارم اشل خاتون دختر توقتمور بن بوقای یارغوچی امیر تومان پنجم
کوکاجی خاتون که او را از مغولستان آورده اند از خویشان بلغان بزرگ و برجای دقوز خاتون در اردوی ذوجی خاتون
نشانده و چون او در گذشت کرمون خاتون دختر قتلقتمور بن ابابای نوئان را بخواست و قایم مقام او بنشاند
ششم دندی خاتون دختر امیر اقبوقا او را نیز بستد و از و فرزند نیاورد و پیش از غازان خان وفات یافت

قسم

دوم از داستان غازان خان طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه

و این قسم مشتمل است بر مقدمه قبل از جلوس مبارک بر سریر خانی و تاریخ زمان پادشاهی و حکایاتی که کرده و مصافهایی که
او را دست داده است **اما مقدمه** از ابتدای آن زمان که ارغون خان او را در خراسان قائم مقامی بگذاشت
تا وقت قهر بایدو خان و آن مشتمل است بر چند حکایت

حکایت

غازان خان در خراسان بعهد ارغون خان

چون ارغون خان پادشاه باری تعالی از دست احمد خلاص شد و بر عقب او بدیار آذربایجان آمد و بر تخت
پادشاهی نشست غازان خان را در خراسان براه قائم مقامی خویش که آنجا بود و آن مملکت را با لشکرهای
بزرگ بوی داده و آن حدود که از معظمات مهمات ثغور است بوی سپرده و او بر وفق فرمان پدر آنجا می بود
و مصالح آن ممالک را ضبط و ترتیب می نمود و همواره جهت هر گونه مهمات ایلچیان در تردد بودند و امیر نوروز
ملازم می بود و در کار لشکر و امارت اجتهاد می نمود و در ذی الحجه سنه سبع و ثمانین و ستمایه چون بهراة
غازان از قشلاق مرو مراجعت نمود و نوروز در خدمتش بود اما بسبب آوازهٔ قتل بوقا و نوکران منتشر
شده بود عرضه داشت که چون آوازهٔ یاغی می رسد می خواهم که بخانهای خود روم و هزارها را باز رسم تا اگر
احتیاج افتد لشکر بر نشینم بدان بهانه اجازت حاصل کرد. بجانب خانهای خود رفت و خاتون خود شهزاده
طغاجی را با والدهٔ خود سرهمش و ... اوردای غازان و با زن حاجی و برادر زادگان ملازم مدتی بگذاشته

و ارغون خان امیر نکبای را بمعتمدی امرا او راه حکومت خراسان فرستاده بود و او و نوقا ملازم می بودند غازان عادت و سیرت نکبای را پسندیده نداشت و چون مناسب طبیعت او نبود آنچه خواست که کند او را دست نداد و امیر بزرگ ملکشاه نویان از جانب اذربایجان مراجعت نموده بود و جهت سوء المزاجی که داشت در خبوشان اقامت کرده و نوروز بجانب درهٔ خسرو که زمستان گاه ایشان بود رفته و آن زمستان شهزاده کستی از حکم یرلیغ در هراه قشلامیشی کرد و چون بهار آمد شهزاده غازان از مرو بجانب سرخس کوچ فرمود و چند روز آنجا توقف نمود و بعد از آن بقراتپهٔ سرخس آمد تا چهارپایان فربه شوند و بطوی و ترتیب اسباب مشغول بود و نوروز بواسطهٔ خوفی که جهت بوقا از ارغون خان داشت متعاقب کسان می فرستاد و بهانه می آورد که دردپای مانع وصول میگشت و امراء صدی و هزارهٔ خویش و معلقان و خاصگیان را حاضر گردانید و گفت شنیدم که یرلیغ ارغون بشهزاده غازان رسیده است مشتمل بر آنکه نوروز و معلقان با بوقا در کنکاج یکی بوده اند باید که ایشان را گرفته تمامت بیاسا رسانند و چون شهزاده گیتی خواه نوروز را خواسته بود پیش او نیز بدین نمط پیغام فرستاد و او را ترسانید با خود یکی گردانید و بدان نزدیکی ساداق ترخان و سکلامش که شهزاده عالم ایشان را ببندگی ارغون خان فرستاده بود برسیدند و مدت یکماه در قراتپه مقام فرمود و آوازهٔ یاغی گری و فتنهٔ نوروز در افواه افتاد در اثنا آن امیر ملکشاه نیز برسید و سرمیش مادر نوروز و شهزاده طوغاجق و برادران و برادرزادگان نوروز آنجا بودند بهانه آنکه نوروز دختر خود را بسرکتی ساربان داده و جماعت منتظرند تا برویم و عروسی با تمام رسانیم اجازت خواستند که بروند و بعد از طوی مراجعت نمایند جمله برفتند و باز نپیوستند غازان اوایل ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و ستمایه از قراتپه کوچ فرمود و بجانب طوس و رادکان روان شد ساداق ترخان را برسم ایلچی پیش نوروز فرستاد که ما کوچ کرده آنجا می آییم مواجهه که برودخانهٔ فرغانه که کشف رود است بر آیی چون ساداق بنوروز رسید نوروز او را بگرفت و محکم ببست و بزخم چوب و چماق پرسید که تو از بندگی ارغون خان می آیی بگو که در حق من چه حکم فرمود او گفت خیر و خوبی نوروز قصد قتل او کرد و از خوف جان سخنی چند راستان بگفت والدهٔ او سرمیش و شهزاده طوغان مانع قتل او شدند و او را مقید و محبوس گردانید و تمامت راهها ببستند و آغاز فتنه و نفاق نهاد غازان در کشف رود ببول معین فرود آمد در روز شنبه بیست و هفتم ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و ستمایه امیر نوروز با لشکر خود بسر اردوی شهزاده غازان آمد اتفاقا بوقا و نکبای و کوکل و دیگر امرا در رودخانه فرود آمده بودند و انبوهی تمام جمع شده و اردوی غازان بیرون رودخانه بر کنار بسته فرود آمده چون عنایت ربانی با غازان خان بود نوروز آن عده را اردوی او پنداشت و ایشان را در میان گرفته چنانکه عادت مغول است فریاد کردند و شوران انداختند و از جوانب بر ایشان تاختند و از لطف الهی غازان خان ازین معنی آگاه گشته برنشست و امیر ملکشاه در یکی بجانب رباط سنگ بست براه نیشابور روان شدند و بعون الهی از آن فتنهٔ ناگاهی امان یافت امیر بوقا و نکبای و کوکل را بگرفت و کنیت اردو و خانها را تاراج کرد بوقا را بکشت و نکبای و دیگر امرا را با خود محبوس نگاه می داشت و تمامت کوچ کردند و تمامت امرا اسالمیش و مولای آنجا بودند بندگی بوسیدند و چون شهزاده غازان بنیشابور رسید احاجیان از غیبت اندیشه بودند چنانکه طلب کردند نیافتند و عزم مازندران فرمود و رزه خاص که بجانب یکلو و سیسنه بود و آوازه می دادند که با نوروز یکیست و نوروز مکتوبات بولایات می نوشت بدین نمط که هولاجو بر لشکر ... و سبب عزیمت مازندران آن بود که شهزاده هولاجو آنجا بود و دستور سو بدین غازان خواست که هولاجو را بگیرد پیش از آنکه بنوروز پیوندد سحیل تمام براند چنانکه بیم روز که آن نیشابور برنشسته بود بظاهر شهر که نو از اعمال استرآباد نزول فرمود و امرا و لشکر از سرعت بی جدا ماندند و امرا و لشکرها که در مازندران بودند بندگی بوسیدند و هولاجو بظاهر گرگان نزدیک کوردای بود روز آدینه هفتم ربیع الآخر بسر او راندند

و غازان

وبجانهاء او نارسیده فریاد کردند هولاجو را در پای نوده با اوغ از خرگاه بیرون امد و عزم گریختن کرد لشکرها
بجانه او رسیدند و او را یافتند ارام هولای و ناچار بر عقب او برفتند و بر دکل سنکل سواد او را اکرفتند
و پیش شهزاده غازان اوردند شهزاده ازو حال نوروز پرسید انکار کرد و کفت حرال‌بهحال او وقوف نیست و با او
یکی نبوده ام و هرکز این اندیشه در خاطر نکذرانیده ام غازان این او از حدود جرجان نزول فرمود و دیگر روز
هولاجو را بر دست امیر ایسن تیمور سپرد کی ارغون خان فرستاد و از بجانب خبوشان و طوس و رادکان
بدفع نوروز حرکت فرمود چنانکه هشتم اوز سلطان میدان کلیدر که در بیع هشتاد فرسنکیا شد نزول فرمود
اهر روز از قراول خبر رسید که سپاهی لشکرهای مخالف بدو فرمان شد تا تمامت لشکر سلاح در پوشیدند
و باغیان از دور چون لشکر منصور را دیدند بجانب رادکان رفتند و رایات همایون ان شب در سلطان میدان
بود و بارانی عظیم بارید چنانکه اکثر جوشنها زبان امد و علی الصباح که یازدهم ربیع الاخر بود رایات همایون
متوجه رادکان شد جاسپکاه در موضع بخه سو با نوروز برابر افتادند و از جانبین صف بستند لشکر منصور
ارغانب بهوری پرسان دوانیدند و حملۀ عظیم کردند خاصه امیر قتلغشاه و از ان طرف لشکر نوروز و بکیا
ایستادکی نمودند و عاقبة الامر در لشکر شهزاده وهنی پیدا شد و روی بجهت نهادند رایات همایون در
مقر خود توقف بسیار نمود و امیر قتلغشاه و سوتای و سایر امرا فرمود تا لشکر را دل داده جمع کردانند
هرچند سعی کردند امکان باز کردانیدن ایشان نبود اکا. رایات همایون براه ارغیان بطرف جوین حرکت فرمود
و در عقب امرا و لشکر اوردای غازان و دیگران در رسیدند و چون بجوین رسیدند از مردم ان ولایت هیچ کس
پیش باز نیامد الا صدر محب الدین فراش که چون بزراباد رسیدند با اهالی بیرون امد و شرایط خدمت بجای اورد
و ایشان شکوانه دانسته پیشکش کرد و خدمتها رسانیده لایق از هر کونه بجای اورد لاجرم پادشاه اسلام چون بسریر
سلطنت متمکن کشت بحکم حق کذاری او را نواخت و شیوه عاطفت تمام فرمود و از جمله مقربان حضرت کردانید و قرب زیاد
داده بود بوی کستند و او را بلیغ برخاصه داد و راه خزانه داری بوی تو ساختنی فرمود و باغاب وقت که عهد
الحاش سلطان است بر قرار مباشران شغل است و بر قاعده موقر و محترم و حقیقت انکه مردی با ناموس و ترتیب
و نیکو ذات و صاحب مروة است و پیوسته بخیرات و مبرات می کوشد و بسیاری صلحا و علما و دیگر اصناف
طوایف از وجود او در اسایش اند بر جمله رایات همایون بر دکل جاجرم رسید لتکاج کردند که مصلحت در ان است
که بندکی ارغون خان رویم یا در کالپوش مقام کنیم غازان خان فرمود که چون الجهان نعش و ارمنی بلا را
فرستاده ایم صبر باید کرد تا چه حکم رسد و بکالپوش توقف فرمود و چون الجاورت انعور بای توبان نود
و بر مازندران را ارمنی بلا می دانست انجا خدمتها رسانیده کردند و با حدود سمنان و جرعفان جماعت قراولان را
نشانیدند و دران روزها نظام الدین یحیی اردو لابت بیهق برسیدند و جمعیت بکی حضرو ما بحاج اردو ایشان نوبجاق
والات از و نیزه و بارکاه و سرابرده و فرش و اوانی و قطارها از اشتر و استر اورده و جهت امرا خدمتها رسانیده کرد
و بروفق فرمان با بیهق مراجعت نمود با دست مال و نعال لشکر کند و هر روز پس از حکل با نوروز امیر الادو و جماعت
داواسن بر خانهای نوروز زده بولانه و جمله را غارت کرده چون نوروز بران واقف شد بر عقب ایشان برفت و
کشتند و دیگران دررادکان مقام کردند و چنانکه عادت قراونه باشد بعد از ان غارت دو سه کروه شدند
و از امیر هولاجو برکشتند بعضی از ایشان چون الجاس و جمعی انبوه بنوروز پیوستند و بعضی بجانهای خود رفتند
و سه و سوس اغاها نهاده الاد و چون پریشانی و پراکندکی ایشان مشاهده کرد خانهای خود را در بادغیس دره محکم
نشاند و خود بندکی پیوست غازان درحق او مرحمت و شفقت عاطفتی بسیار فرمود و مدت چهل روز در کالپوش مقام اتفاق

و چون از بندگی ارغون خان لشکرها مدد رسیدند مقدم ایشان شهزاده بایدو و نورین آقا و بشرف بندگی
رسیدند و چند روزی بطوی مشغول شدند و از آنجا بطالع سعد براه طغان بجانب خبوشان کوچ فرمود و نوروز
چون از وصول لشکرها از جانب عراق خبر یافت و دانست که قصد او دارند خانها و متعلقان را بجانب هراة فرستاد
و خود تا حدود جرجان بماند و چون دید که طاقت مقاومت ندارد بازگشت و لشکر منصور بر عقب او می رفت
تا حدود جام و در موضع مکلف سرا که بالای جام است الجایتی با جمعی قراونه و تاجی بیتکچی بندوان از نوکران
نوروز یاغی درآمدند و چون بجام رسیدند نوروز هر چهارپایی که در خراسان یافته بود خواه از آن خود و لشکریان
و خواه از آن عرب و ترکمان و غیرهم تمامت رانده بود و با خود می برد چون لشکر منصور متعاقب برسیدند
و از جام تا در هراة تمامت کوه و بیابان پر چهارپایان بود که رها کرده بودند و چند جای چندان چهارپای سقط
شده بود و گندیده که از عفونت آن گذر متعذر بود و مغولان آن چهارپایان می گرفتند و می بردند و در بیهقی گوسفند
بدانگی می فروختند و چون حکم شده بود که بالجا التفات نکنند زیادت نمی یارستند گرفت و نوروز بعد رحمتی که
که لشکر یافت برداشت و با شهزاده طغان و خانها و برادران و معدودی چند براه فراه و سیستان بیرون رفت
که صحرایی بی آبست و چون موسم گرما بود غازان مصلحت ندید لشکر را بدان راه بر عقب ایشان فرستادن
بدین سبب در راه بکنار پول مالان بمرغزار هراة خوب نزول کرد و چند روز مقام فرمود و امرا را بطلب کیشک و اردوی
معظم بادغیس فرستاد کیشک و قوی یافت و بارن و بنه و متعلقان خود بجانب کوههای غور و غرجستان بیرون
رفت و امرا اردوی معظم و لشکر قراونه که با وی بودند تمامت را کوچ کردند و بهراة آوردند و از جمله ثبات و سکون
کیشک یکی آن بود که دران مدت بعد رکد نبار از خزاین خاص و اموال و چهارپایان و خانها ارامل که آنجا بودند
تصرف نموده بود بیل که بخدمت رسیدند بجای آورد و بعد از چند روز مقام غازان خان از هراة کوچ کرد
و بجانب رادکان متوجه شد و از آنجا ایلچیهای غازان را در صحبت بیتکچی بندگی ارغون خان روانه فرمود
تا صورت حال لشکر خراسان بمحل عرض رسانند و با وجود چندان فتنه و شور و بلغاق که در خراسان
قایم بود غازان خان از عدل و انصاف هیچ دقیقه مهمل نمی گذاشت و در رعایت رعیت باقصی الغایة اهتمام
می نمود و یاسا فرموده بود که هیچ آفریده از لشکریان و غیرهم چهارپای در زرع و باغ مردم نکنند و قطعا غله
نخورانند و در ولایت خرابی نکنند و رعایا را آزار نرسانند و با جماعت قراونه که در حدود جام گذاشته بودند
از رادکان بشکوه حرکت فرمود تا آنجا بملاقاتی کند و در آنجا با شهزاده بایدو و امیر نورین و دیگر امرا که
در پیش ارغون خان آمده بودند بطوی و شراب مشغول شدند و در حق ایشان اکرام تمام فرمود در اثنای آن
از قراونه خبر رسید که شاهی یاغی ظاهر شده است رایات همایون بجانب رادکان حرکت فرمود آوازه دروغ بود
و بواسطه ادمان شراب سوء المزاجی طاری گشت و از آنجا بخبوشان آمدند و با قرب چهل روز مرض باقی بود بعد از آن بصحت مبدل
شد و دران مدت از حضرت ارغون خان امیر سکبور آقا و طوغان برسیدند و آن تابستان و پاییز در حدود خبوشان و رادکان
و شکوه بودند و چون هوا سرد شد بران مقرر کردند که قشلامیشی در نشابور کنند غازان در موبذی نشابور قشلاق فرمود
و شهزاده بایدو در موضع شادکان که میان بیهق و نشابورست و دران زمستان سرما بغایت بود و برف بافراط آمد
بیشتر چهارپایان سقط شدند و اکثر لشکریان پیاده ماندند چون بهار سنه سبع و ثمانین درآمد در حدود رادکان و خبوشان
و شکوه ییلامیشی کردند و آن سال از جمیع جوانب ایمن بود و از بندگی ارغون خان خزانها آوردند و بر لشکریان قسمت کردند
و طغان تا حدود بادغیس رفت و باز آمد و در اول تابستان خبر آمد در خراسان علف یافت نمی شد حکم شد تا شهزاده بایدو
و لشکرها که از عراق و آذربایجان آمده بودند مراجعت نمایند و دران تابستان جمعی از قراونه دل دیگرگون کردند و نولاس چون

درآمدند

درآمدند مقدم ایشان دانشمند بهادر و خرابی می‌کردند امیر مولای بدفع ایشان نامزد شد و با ایشان و باینز
غارت در حدود خبوشان و رادکان بسکان [stain] تماشا مشغول بود و امرا کار لشکر و اصحاب دیوان بضبط اموال
و نوبت معاد لشکر و برعیت و سلامتی در نزول بیاورد فرمود و برای که از اکال آن می‌گویند بندی فرمود بستن
که چند باره در میدان آبادان شد و دران اثنا خواجه امیر برخان ارسدکی ارغون خان جهت ضبط خراسان و امرا آن
برسید غازان فرمود تا بر موجب فرمان پیش کرند نواب طوغان را در قهستان نگه کنند و سدکی آوردند و تمامت
کتاب و عمال خراسان را حبس و توکیل کردند و در آخر زمستان جمیع قراونه در حدود سرخس آغاز عصیان کرده شد
و بجانب مرو روانه شدند و شهزاده غازان الادو را بدفع ایشان فرستاد تا ایشان را بالی درآورد و سدکی ارغون چند روز
در حدود آنجا و سوکان نزول فرمود و از جانب سرخس رفت بقرابه که از آن شهر سبیل می‌گویند نزول فرمود

حکایت

رفتن امیر نوروز بترکستان پیش قیدو خان

نوروز با معدودی چند در حدود آب آمویه را عبره کرد و براه بدخشان عزم خدمت شهزاده قایدو بسر قاشین بن اوکتای
قاآن جرم و گفت بیاید تا بسمرقند فرصت نشود چون بخدمت شهزاده قایدو رسید اظهار صدق عبودیت و اخلاص کرد
قیدو سبب جلاء وطن مالوف و ترک مسکن معروف و موجب ورود و وصول او استنطاق نمود ماخ گفت مثنی و نیاز بنده
ملکی اه و دوشنداری اکراه از حضرت او و بیت آن بود تا مشاهده آن بارگاه همایون و طلعت عزت میمون مشرف و مزین گردد
بحمد الله و منته آثار سهرداری و اخبار بنده نوازی و علامت سیاست و کیاست و ذکر بزرگواری و صیت شهریاری این بارگاه
کیوان مقدار در اطراف و اکناف جهان فایض و شایع است و احوال خود بی پرده دهشت و خشیتی عرض کرد و ختم
کلام بران که علام الغیوب آگاه و بیناست که گناه و جنایتی که بنده بدان متهم است از گرگ یوسف بیگناه تر و از ترکیب
آسمان پاکترست

بیت

نه بر زبان گذرانیده ام نه در خاطر ۰ نه در عقیدت من بنده هرگز این بوده است

قیدو فرمود که پس موجب انهزام و گریز و اضطراب چیست نوروز گفت راست مانند افسانه روباه هست که تعجیل می
گریخت شغالی از وی موجب انهزام پرسید روباه گفت پادشاه خرگیری می‌کند شغال گفت چون تو خر نیستی چرا
گریزانی گفت ای یار تا درست شود که خر نیستم بسیار زخم بی رحم ناکسان باید خورد قیدو را این حکایت
بغایت خوش آمد او را اعزاز بنواخت و در جوار خود جای داد و بتعهد و وعد اقامات و کرامات تقدیم نمود
و نوروز تا مدت سه سال متواتر و متوالی چون خر در خلاب و خر با در آب در میان ترکستان سرگردان بماند
و با ایشان برحسب ایام بی فرجام می‌کرد و از آن روی که در طبیعت او لجاج و تکبر مجبول و مفطور بود در غربت
و وحشت کربت با امرا و اسافل قیدو زندگانی نه بر قاعده عزیزان و مهمانان می‌کرد سبب آنکه نوروز سی سال تمام در
وسط ممالک ایران و بقعه دیار خراسان بناز و نعم و حرمت و تعظیم در دولت خانان محول زندگانی کرده و طی
و نشر و قبض و بسط و حل و عقد اقلیم ثالث و رابع در قبضه اقتدار مهیبش ارغون آقا بوده و اسباب و املاک و عقود
و سود و حواشی و مواشی نامحدود موجود گذاشته با طائفه بیگانه با وجود آلت حرمت و حشمت و نفیسه املاک و اسباب
و جلال خان و مان صولت و سطوت امرای قیدو تحمل نمی‌کرد و ایشان نیز با وی طریق عزت و حرمت و رای و وفاق و رفاق
نمی‌سپردند با وجود او خود را عداخت و موقر و معظم می‌زیست تا از طول مکث و سآمت اقامت ملول گشته اجازت
مراجعت خواست قیدو او را بعدار عاطفت و سیورغامشی مقدار سی هزار سوار با دو شهزاده اوکان و ارکمود و از امرا
یساور و کوکل و غیرهم بمساعدت نوروز بقصد دیار خراسان و دفع اعدا نوروز نامزد کرد و لشکرهایی که در حدود آمویه

معلوم داشتند منتظر اهتمام ایشان معین کرد و همین لشکری که با امیر اوسار بان برکنار آموی و بادغیس و شبورغان قشلاق
و ییلاق می‌کردند نوروز بسلامی روانه شد در شهور سنه تسعین و ستمائه آوازه رسید که نوروز با لشکرهای ماوراءالنهر و ترکمان
عازم خراسان گشته غازان قتلغ‌شاه را با جمعی بهادران بجز که فرستاد تا بر غایب رفته تا را مدد و کشند تا تحقیق می‌رسد و لشکر
بسیار است در این ایام غازان در ترابه بود کوچ کرد. بجانب کشف رود روانه شد و منتظر می‌بودند که امیر قتلغشاه و لشکرها که در
هراه و سلامتی کرده بودند برسند و امیر تکل را طلب لشکرها زندران فرستاد چون بپول معین رسیدند امیر مولای اجازت خواسته
بجانب قهستان روانه شد با لشکرهای آنجا سا ورد و آوازه یاغی بیانی می‌رسید از آنجا کوچ کرد. بالای مشهد رضوی نزول فرمود
منتظر امیر قتلغشاه می‌بود در روز زمان اخبار از جانب ادربایجان رسید و امرا که آنجا فتنه انگیخته بودند و جوشی و اردو قیا
و سعدالدوله را کشته و او را فرستادند تا با اتفاق منسوری چند را که اتمی اکرمند خبر داد که لشکرها از ادربایجان و عراق
ارسلانکی ارغون خان می‌رسند غازان ازینجا که فراست و کیاست او بود دانست که دروغ می‌گوید اما چون آوازه
یاغی بیانی می‌رسید محل تفحص این معنی نبود و دیگر روز امیر قتلغشاه برسید و نمود که لشکر یاغی رباط سنگ بست رسیده اند
غازان او را با اختر و قبار خاص بنواخت و سپهسالار باز کرده اند لشکرها را با امداد بر در مشهد مقدس معدی بهاند
تا مصاف دهند هم شب از قراولان خبر رسید که لشکر یاغی از پول معین درگذشتند رای عالی جهان امضا کرد که اردوی
معظم و خواتین را هم شب بجانب اسفراین روانه فرمود و علی الصباح که غره ربیع الاخر سنه تسعین و ستمائه بود از آنجا
برنشست و امرا نورین آقا و لادو و امیرهای غازان و غیرهم در بندگی بودند از بر مشهد رضوی کوچ فرمود. ساعتی توقف
نمود و لشکر را با سامسی کرد. منتظر وصول امیر قتلغشاه می‌بود تا با یاغی مصاف دهند هم روز جمعی از پیش امیر
قتلغشاه برسیدند و گفت که چون برباط سنگ بست رسیدیم تمامت لشکر راه جنگل و سحراک بجانب نیشابور روانه شده
بودند و معاقب آن امیر قتلغشاه بندگی نوشت و بعد از ساعتی سپاهی لشکر یاغی پیدا شد چون ایشان بسیار بودند
و از این طرف کم امرا کنکاج کردند که مصلحت محاربه نباشد و لادو عرضه داشت که ما را مقاومت با ایشان مصلحت نیست
و این سخن مقبول افتاد کرد که تا یاغی در پس ایشان باشد اما گریختن مشکل بود روزهای بسیار را جواب ارغون خان
نهاده اند این یک روز را جواب بر منسب رای مبارک بران قرار گرفت که مراجعت نمایند تا جایی که لشکرها تمامت جمع شوند
و از آنجا بجانب رادکان حرکت فرمود و یاغی بر عقب می‌آمد تا آخر روز سر پل طوس بر لشکر یاغی افتادند و جنگ کردند و
دیگر روز کوچ کرده در چند موضع توقف فرمود تا مصاف دهند و اتفاق نمی‌افتاد شب در سلطان میدان فرود آمد و بامداد
کوچ فرمود و لادو عرضه داشت که چون این زمان جنگ میسر نمی‌شود و خانهای من و اکثر لشکرها براه جوین رفته اند
اگر فرمان شود بطلب ایشان روم و اجازت یافته برفت و او را همه‌روز در سر ین اکاجی هم عرضه داشت که خاتون لکزها
بجانب نیشابور رفته اند بروم و ایشان را بیاورم از پیش برفت و امیرهای غازان تورمش خاتون دختر شهزاده
مبارکشاه را دوست میداشت و او خانهای خود بجانب کس دجامه روان کرده بود و در خاطر داشت که امرا را
برگرد و پیش نوروز رود او نیز بهانه آنکه بر عقب خانه می‌روم و لشکرها بنه‌ها را غارت کرده اند و محافظت آن جمعی
بجای آورم اجازت خواسته برفت و امرا نورین آقا و قتلغشاه و سوتای در بندگی بودند و براه ارغیان حرکت فرمود
و خبرهای متعاقب می‌رسید در شهر اسفراین دهی توقف فرمود و از آنجا به کمیغ فرود آمد هم شب امیر نورین و قتلغشاه
و سوتای را معلوم شد که جمعی قراونه که ایشان را در هزاره بزرگ جهت تا یاغی در آورده بودند سرهنگ داهد کنکاج
کرده اند که یاغی شده مراجعت نمایند این حال را عرضه داشتند صلاح در آن دیدند که کوچ کنند و امیر قتلغشاه توقف نماید
تا آن حال باز داند و رایات مبارک بجانب جوربد حرکت فرمود چاشتگاه علی الصباح آنجا رسید و آن جمع از آنجا باز کرده بودند و

خانها، کوچک و ملیح اجه و دیگر شکوه رجان اماکن و اینجا افتند عمارت کردند و بنای نو ساختند و لشکر عقب می آمد تا جوربد و پادشاه چون
اکثر رسید با خانها، باجس ببر بسر تاق و سوقار سو و دیگر قراولی که آنجا فرود آمده بودند به جانب جاجرم و بسطام روانه شدند و بالغر روز انجام مقام
فرمود و چون امیر ملکشاه رسید و احوال وصول یاغی عرضه داشت کوچ فرمودند و به جاجرم فرود آمدند شب معلوم کردند که یاغی از جوربد
باز گردیده و در آن سال از قتل و نهب و خرابی در خراسان واقع گشت زیادت از شرح و سرپرست و شهر نیشابور را محاصره کردند خواجه
بدولت غازان این سلطان از شر کفار نگاه داشت و بر ایشان دست نیافتند و لیکن دیهها را غارت کردند و بسیار اسیر بردند و در بار و پشت
از نواحی نیشابور مردم سپاهی جلد باشند یاغی قصد آن کرد و موضعی است محکم است و مردم بسیار با حمار بان آنجا در کار بوده بودند
یاغیان بان دره در رفتند و ایشان بالا و شیب دره نگه داشتند و قریب هزار سوار از لشکر یاغی کشته شد و یاغی از آنجا بار کرده به مشهد طوس رفتند
و غارت کردند و چهار برج مشهد که بر گور شهزاده روضه بود ببردند و بار گشتند و خراسانیان سپاهی اران لشکر یاغی را بقتل آوردند چنانکه چون
به حدود بادغیس رسیدند و عرض لشکر خواستند قریب پنج هزار سوار ناپیدا بود و بدان سبب نوروز را در گناه آوردند. چون آمدند و از این
طرف رایات همایون از جاجرم به راه بسطام و دامغان کوچ فرمود و در آن ایام واقعه ارغون خان دست داده بود و بیماری امرا را معلوم گشته بود اما
از ایلخان خان پنهان می داشتند و چون به بسطام رسید دو روزی مقام فرمود چه خواتین آنجا بودند و از آنجا به دامغان توجه نمود و پس از آن ایشان
برادر لادو را با رسالت پیش کی ارغون خان فرستاده بود چون او خبر واقعه شنید در دامغان توقف نمود. و به آنجا اهل دامغان از شهر
برخاسته بودند و بعضی با ساوه شاه بلدوز که والی دامغان بود … برده و بعضی به حصار ده ماهان که جائی محکم است رفته بدین سبب
آنچه از دامغان بار کردند و بسطام پیش کی رسید و حال مردم دامغان عرضه داشت و چون رایات همایون به دامغان رسید هیچ آفریده پیش نیامد
و ساوری و علوفه و برغو … بودند غازان خان عزم فرمود و چون اکابر و اعیان آنجا در حصار ماهان بودند فرمودند تا بیرون آیند اباء نمودند
و بمحاصره آنجا فرمان شد بعد از دو شبانه روز جنگ امان خواسته پایین در آمدند و مالی بسیار آوردند و جنس دادند و … گاو و گوسفند و …
پیش بودند غازان خان از روی عاطفت و مرحمت گناه ایشان بخشید و فرمود تا حصار را خراب کردند و بعد از جلوس مبارک فرمان شد تا باز آبادان
کردند و بعد از آن غازان خان به جانب سمنان روان شد و در میانه این احوال معین الدین مستوفی … و جمعی بکیمان به جانب نیشابوری رفتند استمالت
کرفته … آوردند بدان التفات نافرموده فرمان شد تا … که داشتند از ایشان باز گرفتند و اجازت یافته برفتند چون غازان خان بسمنان
رسید امیر آلتقاج کرد. واقعه ارغون خان عرضه داشتند و شهزاده مراسم عزا بتقدیم رسانید و حکم فرمود تا چنانکه آیین مغول باشد … کلاه
بر دارند و امیر مولای از قهستان براه بیابان بسمنان آمد و بندگی پیوست و بانواع عاطفت مخصوص گشت و فرمان شد تا … را بوی دهند
و چون … غازان از … باز گشت و بجانب کبود جامه و جرجان رفت همان اندیشه فاسد او را … نورمس خاتون را بر
داشت و با حدود سلطان دوین استراباد آمد و ندا کرد که ولایت اران با دوست و لشکر مغول را که در آن حدود بودند رخصت میداد
و فتنه می انگیخت و چون امرای بزرگ حاضر نبودند … اباجی و اوقلاق و دیگران اتفاق کردند و ناگاه بر سر او رفتند و او را از آنجا بجانب … در مشهد طوس جماعت
امیر عقب می رفتند تا او را از حدود جرجان و کبود جامه بیرون کردند با معدودی چند … شد و بعد از چند روز بجانب فیروزکوه حرکت فرمود و سلطان
سادات و اهالی و رعایا را رخصت بسیار داده بود و رایات همایون از سمنان … و بعد از … در اردو … بودند … شدند
خاتون خراسان … و وفات یافت در این اثنا خبر رسید که … امرای … را … و مجبوس
بعضی … و بعضی … و طوغان از میانه گریخته بخراسان رفت بدان سبب غازان فرمود … شاهی کیخاتو خان ممکن شد امید
… و چون خبر رسید که طوغان را گرفتند بساعت امرا مولای را اطلاق فرمود و چون خبر داد شاهی … و قتلغ تیمور را …
… با حال خزانه لشکر و احوال خراسان عرضه دارد کیخاتو خان … نوشلاق … بسیار … و اصطفاد
… فیروزکوه و سمنان موضع ایران که مغولان … چون احوال بلاد خراسان … عرض داشت
… مشغول بود و اصحاب دیوان بضبط اموال ولایات و … امیر ملکشاه … رایات همایون بطرف
بدان … بنمود جهت دنیا و مافیها فراغتی کلی داشت امیر ملکشاه …

دامغان و بسطام آمده و ارتماکا کالیون شد و با سپهسالار نظام الدین یحیی فلکو و لالا را که نایب فرمود چون او در خراسان گستاخیها
کرد. بود و حکم اکابر را اگرچه متعلق او بود گذشته و اموال به اندازه از مردم ستانده خایف و مستشعر بود و از آمدن تعاهد نمود و رایات
همایون از راه قلعه جناشک به جاجرم آمده و ان زمستان در سلطان دوین استراباد قشلامیشی فرمود و کیخاتو خان شهزاده. اباجی و امرا
طولادای و قنچبان و ایلتیمور را بعد لشکر خراسان بخدمت شهزاده. ارغون فرستاد در سلطان دوین بنزد بیمش رسیدند و فرمان شد که در حدود
عشته موضع فراغان قشلامیشی کنند و در اواخر زمستان اوانه دادند که نوروز بکوه نیسابور رانده عزیمت جوین دارد. نظام الدین یحیی را از
قلعه آمده بیرون آورد چون هنوز هوا سرد بود و چهارپایان لاغر رایات همایون بجانب کالپوش حرکت فرمود و در اوایل فصل بهار و اوایع در سنه
احدی و تسعین و ستمایه شهزاده. اباجی را با سپاه عراق و اردبایکان بر صوب دهستان و بازار و نسا و ابیورد روانه کرد و هو اودان را مصاحب ایشان
بفرستاد تا براسی تغار و علوفه می رسانید و بولایت و رعیت تفرقه راهی نرسد چه در این سال بخراسان قحط بود و خلایق بلا و غلا مبتلا بودند حکام
منی بغله لشکر تغار نه مقنود و نا موجه بود معدل ساوجی را با اصحاب دیوان بجهت تغار لشکر و ضبط خراسان و قومس و ری تعین فرمود و در آن
ایام قوت و ماکول مشتی از گوشت شغالی بودی بل اجمله حسب الفرمان براه. که رود جرجان کو نه رسیده ایا شهزاده اباجی با امرا عراق بنزد یک
رسیدند اردای کوچ فرمود. بیرق بولاق با عیس فرود آمدند و اردای اردو حزل بیهرات بمصف عنود و لشکر بولاکان فرود آمد و ملک بهاء الدین
چند سالی بود که در قلعه جنبار شکان بود و سر هنگ خود فخرالدین را که بعادت مهور و ستاکال و شقی و سفاکی بود در قلعه محبوس می داشت و بدر لیثه
علاوای بلاد رفت بکه هرکجا واقع وادن فرستاد و بجهت عصر که شکاه در ولایت هرا. رسم زراعت و حراثت را اقبال. بود و طایفه در توشیع متوطنه
و لشکر با نزد که در سیستان در بار کنار لند و تغار رسید اند فرمان شد تا قلعه را محاصره کردند و بعد از کوشش بسیار لشکر فتنه و تغار و جوانی بسیار از گاو و گوسفند
بیرون آوردند و مردم را اسیر و کنجه کردند و امیر غازان خان عاطفت و مرحمت نمود. فرمان فرمود تا اساری را بازگردانیدند و اسیران را دلجوی
و اسبان ... و اردای عازم عراق و لوریکان گشته براه جرجان بمصف عنود تا کیخاتو خان احوال خراسان معاوضه و ... بزرگ نه بادا عزیمت را
فتح فرمود. رسیل قلامشی بکلس کردند. رعیت و اردای لوتسکی مراد ... نهاده و اباجی را با لشکر با اطراف با کمک. ملک در نصاعت این حالات در جود
ارتضای و لایه جراف جامعی بودند و او باشی اتفاق کرد. بود نه و پسران ملک اوزن را با کروهی از کاربران باتل آورد. شهزاده. غازان امیر مولای
و امیر سوسای را به نجم و شهر و عمان را بامداد فرمود و جمعی از شکوه رفتند. علی سد ملک نصیرالدین سیستان از بهستان بهوس استخلاص خواهان بود
و آن قلعه را حصار می داد امرا معافقته چون حصار مبرم و سیران با صحاب و مشتری از محمرا باتل آورده. علی از هان لیر و رطه بعد حیله
رعایا را با سر کار خود فرستاد و اردای امرا جمعی عنود و شد. علی در این سال با هستان آمده و بر بود و فرزند و جمعی و ضعیف بیعت قلعه را بدو کردن شهزاده.
ارتضا با کیاست نه می کرد و از ... بود و اوایا رجوع و بجروح و مجبور شده بر این سبب بار کشیده و شد. علی بهستان فرستاد از جانب فرس بکمند جنگ می کرد نه
هر چند کردی که مصیبت بود فاما سبب ... وصول و عمان بود و از طرف نوروز لشکر را از جنب در عمان معظم می انداخت حکم تا عدی با او راسا با رسانید
و این زمستان قشلامیشی در حدود سلطان دوین و قراباغ فرمود و امیر نوروز سمنان و جرمیان و غازان خان در این زمستان ... روز کار رسطوی و مخبر
رسکار و جانور را بهدن قرار آمد چون اول فصل بهار رواع در سنه اثنی و تسعین و ستمایه بمبارکه روی بعنود آورد با غی متواتر شد رایات همایون
بر صوب جرجان و شهر نو و جاجارم بمصف فرمود و امیر نوروز در سلطان ... رسیده اردای عزیمت دارالملک اهرابان مصمم فرمود و امرا ملک
را بمحافظت دیار خراسان و لشکرها گذاشت و با امرا نوروز و ... براه. با بهرا از بمصف عنود امیر قتلغ. و خرص عوامی را خوانده بود و در عیشه
اتفاق کرد. جوانشیر عنود و رایات همایون از عقبه سوار شد و از دو ها را در حدود با بهرا از کشته و آن شتابان فرمود بدانه و براه شاه در کنار هیرو کرد
بیرون آمده و معاودت کرده مقام فرمود و صاحب معدل ساوجی را سلطنت اماکن اسفند امول با بهرا از و قومس و ری ضبط کرده و تحصیل اسباب
رسانیده و جرو لایت و تغار عساکر بسر کشیده خادمان خاص سرور و فتوح از ملک لچنه ای مسکین برده نه شهزاده. با رخواست فرمود و ملک ارسلان و امرای
ولایت با زگذاشت و اوردبایکان بسر کیخاتو خان شاه عهد غازان خان با عنفش را با علام و وصول رایات همایون عقد به فرستاد شهزاده. بکوه و آمد بیشه

با بعضی

اعنی ارس کیخاتو خان باز گشته آنجا بندگی رسید و نمود که حکم یرلیغ گیخاتو خان است که شهزاده مراجعت
کند و بار خراسان و مازندران از آنجا نگاه دارد شهزاده فرمود که چون با اینجا آمدیم بی معاوضه و ملاحظه ملاقات
انصراف لایق نبود و بر فور روانه شد چون بکریوه رزه رسید خادمان خاص ارغون خان بحب و عنبر و ریحان
بشرف بندگی پیوستند و از آنجا چون بمحروسه تبریز رسید با کمچی و ناردو ارس کیخاتو رسیدند و نمود که فرمان نافذ
شده است که هم از اینجا با خراسان استرجاع نماید شهزاده متغیر و متبرم شد گفت اگر او مشاهده ما نمی خواهد
ما نیز صد باره طلعت او را خواهان نیستیم و از تبریز بمتعاقباً بازگشت و نکه ند در یورت اوجان مقام فرمود و اشل خاتون
دختر امیر نوقسمون را بخواست و زفاف تمام کرد و امیر محمد ادای حاکم محروسه اصفهان آنجا بندگی رسید و انواع
سوقها و پیشکشها تقدیم داشت از خرگاه و بارگاه و سراپرده و بحیار جامه و اسبان تپچاق با زین مرصع و شتران
و استران با دیگر اجناس و بشرف سیورغامشی مخصوص گشت غازان بعد از یکماه از آنجا شکار کنان روانه شد چون بشهر
ابهر رسید ایلچیان بدرهش ارغون خان از حضرت ملاء قاآن بازگشته بشرف بندگی رسیدند و بجای بلغان خاتون دختری
از خویشان او کوکاجین نام آورده با تنسوقهای ختایی و طرایفهای چینی با رتبت و رسم شهزاده کوکاجین خاتون
را در حباله عقد نکاح خود آورد و از جمله تنسوقها ببری غران چون اژدهای دمان گیخاتو خان فرستاد و من جمله
دماوند و فیروزکوه شد ایلچیان امیر قتلغشاه رسیدند مستشهد آنکه قتلغشاه با نوروز و سپاه یاغی مصاف داده
است و او را در جنگ مضطرب و منهزم گردانید و نوروز را طاقت مقاومت نماند خود را بکوه نیشابور انداخته
و سلاح و اسبان گذاشته بدولت شاه جهان حشمت فتحی میسر شد شهزاده چون بسطام رسید امیر قتلغشاه امیر قتلغشاه
و امرا بشرف زمین بوس رسیدند و گروهی یاغیان که گرفته بودند با اسبان و سلاح او جامشی کردند شهزاده غازان قتلغشاه را
سیورغامشی فرمود و کمر مرصع و جامه خاص خلعت داد و براه خرقان رود بجرجان آمد و سلطان دوبین اسپراها خیمه و خرگاه باز
کشیدند امیر قتلغشاه آنجا بسبب افراط شراب بیمار شد و بعد از چهل روز صحت یافت و از شراب و جمله محرمات توبه کرد و آن توبه تا آخر
عمر رسانید و کیا صلاح الدین که بوقت عزیمت از باغات چون بولایت او رسید تجانب و تحاشی نموده بود بعد از مراجعت از
تبریز پیش آمد و در بندگی حضرت رسید و بشفاعت امیر نورین و دیگر امرا غازان خان گناه او را بخشید و چون بولایت خود
رفت دیگرباره یاغی گری آغاز نهاد پادشاه غازان امیر سوتای را با مرغ و نامرد فرمود رفت و در آن زمستان کار او آخر رسانید و از آنجا
مالی وافر و چارپایان بسیار بیاورد و بر لشکر قسمت کردند و آن زمستان در مازندران و از هیچ جانب فتنه و تشویشی نبود چون بهار سنه ثلث
و تسعین و ستمائه روی نمود شهزاده بر صوب دامغان بجانب دماوند نهضت کرد و براه سلطان میدان فیروزکوه بیرون آمد و بدماوند شد
ییلاق کردند و سه روزه بجشن و طوی و شکار و جانور پرانیدن مشغول بود در این اثنا مولای و هرداق بعرض رسانیدند که اهالی
نیشابور سر فضول و عصیان دارند شهزاده ایلچیان فرستاد و وعظها بوعد و وعید و ترهیب و تخویف فایده نداد اول فصل خریف
شهزاده باسم مجد و سعادت نهضت نمود و در ذی القعده سنه ثلث و تسعین و ستمائه بنیشابور رسید بموضع بندی نزول فرمود و مقدمه
صاحب سعد الدین اوجی را برسالت بشهر فرستاد مستجمع ابواب نفع و مستتبع اسباب صلح با ایشان مواعظ و انواع نصایح ایلی و کوچ
دادن در آمد و صاحب ایشان را بوعد و وعید و تهدید و تخویف و بیم دادند قاضی صدر الدین و پهلوان عمر و اهالی نیشابور بخدمت مبادرت نمودند و بر یکدیگر مسابقت
اعذار و انذار می کرد سامع نگشتند مانند که ما هم امان از سر و جان خود می ترسیم اگر هیچ بجان امان یابیم بخروج مبادرت و بر یکدیگر مسابقت
و مسارعت نماییم سعد الدین ملتزم و متکفل شد که بوجهی بحضرت عرض دارد که هیچ مضرت و گزند بسر و مال ایشان عاید نگردد و اکابر
و امرا بزرگ توسل و توصل نمود شهزاده از موجب
قاضی صدر الدین و پهلوان عمر با گروهی انبوه و طایفه بشکوه از شهر بیرون آمدند و بخدمت چگونه خراب و مستاصل گردانم ذاتی
خود را بعد فضول مجهول که حقیقت و رغبت فرمود که بجان امان داد و محمد
کوچ کرده بر طارم شهر نیشابور نزول فرمود و اعیان مشکانی و محمد عبدالملک امرا شد که سپاه و مال متوجه جواب گویند
جماعت را که بوده فخرالدین رئیس و حسام الدین اسکل ختائی و ابوبکر عایشه

تا از انجا بسلامت مراجعت نمایم نشابوریان در سپردن ان جماعت تعللی کردند فرمان شد تا نشابور را محاصره کنند اهالی شهر پناه بمسجد جامع
بردند لشکریان محلات شهر غارت کردند و هر یک از جانبی روی بمسجد نهادند و یک ساعت چند موضع از دیوار مسجد سوراخ کردند فریاد و فغان
الامان از زنان و مردان برخاست شهزاده از غایت مرحمت ان بیچارگان را با وجود جنایت کیا بخشید و لشکرها را از قتل و تاراج منع کرد و بجهت
انک لشکر یکبارگی در حرکت امده بود منع ایشان میسر نمی‌شد بنفس مبارک سوار گشته در شهر رفت و چندکس از لشکریان بیاسا رسانید و اعضای



ایشانرا فرمود تا از دروازها بیاویختند تا لشکر دست از قتل و تاراج باز داشتند و جماعت فتان مذکور را بدست اوردند و بیاسا رسانیدند
و نگذاشت که یک نفر ادمی بیسر کهنه جامه لشکریان یک چهارپای از ان شهر بیرون نیاوردند رعایا را رعایت و استمالت نمود در عمارت ولایت
داشتند و فرمان شد تا قاضی صدرالدین و پهلوان عمر در بندگی باشند و رایات همایون بجانب هراه حرکت فرمود و قشلامیشی در سلطان دوین اسفراین فرمود

حکایت

ندامت و پشیمانی نوروز و یاغی و التجای او در امدن

امیر نوروز هرچند در دیار و بلاد خراسان به بهادری و دلاوری و بسالت و شجاعت معروف و موصوف بود اما بسبب انکه او یاغی گشت خود را [illegible] شد مذموم زبانهای خاص و عام و ملوم لسانهای کرام و لیام گشت مدتی مدید خلیع العذار خبط عشوای می‌نمود [illegible] هر روز منزلی و هر شب جایی دو شب در یک مقام آرام می‌گرفت چون شمال و جنوب باطراف و جوانب تاختن می‌برد و با لشکرهای جرار بر یمین و یسار می‌تاخت [illegible] بار رکاب متابعت اخطار و رکوب مشقات اسفار مقصور بود شر و شوری می‌انگیخت و رنگی می‌آمیخت وساوس شیطانی و هواجس نفسانی حوالی خیال او طواف می‌کرد و خود را در شکنجه تخیلات رنجه می‌داشت از حقیقت کشف مآل حال خود مکشوف و محجوب بود طغان خاتون که جفت دمساز و همدم و همراز او بود پادشاهزاده بغایت عاقله بود و میان ایشان موافقتی تام و محبتی تمام چون شوهر خود را غمگین و نادم و حزین یافت زبان بنصایح دلپذیر و مواعظ [illegible] گشاد که ای [illegible] و غمگسار مساعد و رفیق شفیق بدانکه هر کاری را سببی و هر سببی را علتی و هر علتی را ظهوری و امور عالم مبنی بر سعادت و موسس بر شقاوت است [illegible] چون بخت و دولت از معاونت مرد متقاعد نماید و سعادت از مساعدت تخلف جوید هرچه مستحسن [illegible] مستهجن نماید و بسیار خطا در صورت صواب روی نماید و بعکس صواب در صورت خطا اما خردمند باید که در انقلاب احوال و اضطراب اهوال راسخ الاساس و ثابت القدم باشد و چون کار از مرکز مراد انحراف و انعطاف نمود مانند خط دایره اخر او با اول پیوندد و با حال اول رجوع نماید چه [illegible] و دست [illegible] بار نهادن [illegible] قدم تکاسل در دامان تغافل کشیدن با آنکه بسیار باشد که قضا روی صواب از دانا و زیرک بپوشاند و تقدیر سررشته تدبیر او پنهان دارد با آیینه ایام مردی و کفایت مفید نیست و با داهیه دهر شجاعت و بسالت و بهادری و دلاوری نافع نه و هیچ کس [illegible] نبرد اخبار عقود معلق را انحلال و جروح کهنه را اندمالی باید چندین احکام محکم و قضای مبرم [illegible] و ازان هیچ گونه اعتبار گرفتن برای خردمندان [illegible] نماند که باد رفته [illegible] و با موج دریا [illegible] اکنون اگر آرامش و آسایش خواهی و از [illegible] ملالت و ندامت حاصل است بخدمت شهزاده جهان پناه رجوع نمای و نطاق طاعت او بر میان استطاعت بند و شمع وش [illegible] بر یک قدم استاده گی نمای و خود را در زمره بندگان مخلص منصور دار که مصلحت و سلامت کار تو در اینی و انقیاد است و ترک منافرت و مشاجرت و شراست خوی و فظاظت و خشونت طبیعت کن چه گناه تو بنسبت با کرم و مروت شهزاده ذره ایست خرد و ثبات بسته در جنب صرصر تواضع و شفیع غبار آزار از صحیفه خاطر مبارکش باب استغفار و استعذار بشوی و ضمیر منیرش از خاشاک گناه بمکنسه عفو و صفح مصفی گردان چه حسن اعتذار و لطف استغفار در استمالت عثرات و محو زلات اثری عظیم دارد [illegible] گناه براءت ساحت و صدق ملت موصوف و مقرون شوی و باقی عمر در سایه دولت روز افزون منظور نظر اشرف باشی نوروز بکدام چون ماهی خموش بود و مانند صدف همه تن گوش تا چون گل در تبسم و مانند باد در [illegible] امد و گفت از عاقبت می‌ترسم و از سر می‌اندیشم [illegible] مع هذا هرچند

بیت

زنهار نگاه دار فرصت که نه [illegible] زان تیر که بدر روند و دیگر روید

[illegible] است که بدر روند و باز روید

اسباب نزاع در میان بسیار شده اما اصلاح ما در صلح و فلاح در قبول نصح است اگر سعادت رضای شهزاده مساعدت نماید و آن دولت میسر شود مصلحت ملک ما در آن مضمر بود و چون این اندیشه در ضمیر ایشان قرار گرفت [illegible] خاتون که خویش و هم نسل او بود بحضرت شهزاده فرستاد تا حال ندامت و غرامت نوروز عرضه داشت که از افعال خود نادم است و بعفو و صفح امیدوار بوسایط معرفت و اکابر [illegible] ارکان حضرت [illegible] اگر بسفاهت قضا و اقدار [illegible] جرات و جسارت و ابرام و ابهامی نمود از خوف جان و بیم سر بود اگر شهزاده تشریف عفو نواخت و صفح و اغماض ارزانی دارد او را بنظر عنایت و اعزاز ملحوظ و مقبول گرداند و از زمره بندگان خود شمارد او را

بزرگ کرده باشد و سرش باسمان رسانیده و بعد ازین تا جان در تن باشد چون نی کمر بندگی بسته دارد و چون شمع در پیش قدم
خدمت ایستاده غازان چون این حدیث بشارت انگیز شنید اهتزاز و استرواحی در وی پیدا شد چه مساعدت و معاضدت
نوروز جزو دولت خود می‌دانست اما بکفایت زر زیادت ملالت نمود و نوروز در اوایل محرم سنه اربع و تسعین و ستمایه
نوکران سگ خود سالمش و اسنوقا را با چندکس بحضرت شهزاده فرستاد و نمود که بنده قدیم گناه کار نوروز اگرچه با ارتکاب جرایم
از قبول عفو و صفح مایوس است لیکن از کرم ذاتی و مروت جبلی حضرت مخدوم و مخدوم زاده نومید نیست ابا عن جد بندگی و عجز
و سرافکندگی ابلاغ و ارسال می‌کند و می‌نماید که با هزار گناه بنده و بنده زاده آن خاندانم بدیو و نیرنگ تمام و فریب و شعبده غدار
نا تمام که سایه آفتاب و سایه جدایی افکند از زمین بوس حضرت میمون و مشاهده طلعت همایون آواره و بیچاره ام و چندانکه
استماع کرد خود بر می کردم هنوز بر قدم اولین مانده ام آری از بندگان گناه نیاید عفو و مغفرت پادشاهان ظاهر نشود
اگر چنانکه شهزاده گناه بنده را بمغفرت و انابت بشوید من بعد تا جان در تن و در تن حیوة باقی بود بندگی قیام نمودن
و فوج دادن کار بنده باشد و باقی عمر بعد تقصیر و تاخیر بجبران مافات خواستن آماده و استاده ام بشرط آنکه گناه گذشته
یاد نکنند و تجاسر و زلات ماضی بروی بنده نیارد   صفا کنم و طریق وفا سپر گیرم   بشرط آنکه کسی یاد ما مضی نکند
شهزاده از وفور مرحمت و شمول عاطفت که در ذات مبارک منطوی و در جبلت پاک او مرکوز بود توبه و انابت و عذر و استغفار
او قبول کرد و رقم عفو و غفران بر جرائد جرائم نوروز کشید و گفت   هنوز گر سر صلح است باز آی   کز آن مقبول تر باشی که بودی
و فرمود که امداد لطف و ایراد عفو از گناه کاران منقطع نیست اگر دل نوروز با ما بر راستی است و سخن خود بر سر همان پاید
ما از سر جمله جرایم و آثام و گناه و زلات و هفوات او برخاستیم از جانبین بر نمط قراری مؤکد و عهدی مستوثق بستند
چون عقود عهود و مواثیق سمت انتظام یافت کسان نوروز عرضه داشتند که اگر لشکری بر سبیل مدد و مساعدت
تا حدود مروچق بیایند تا نوروز بگاه انقطاع از یاغی بدیشان ملحق و مضاف شود و بی تردد و تحرز در آید
تا اگر یاغی با خبر شود و بر عقب ما بیاید بمظاهرت و موافقت کمک کرده شر را دفع کنیم شهزاده بجواب فرمود
که چون تصمیم زمستانست و ثغور و اطراف ممالک ایمن باسم شکار و بهانه تجسس شغل خود تا آن حدود حرکت
کنیم و سالمش و باقی امرای نوروز را سیورغامیشی فرموده بیرلیغ و استمالت عاطفت و ایالت عزت اجازت انصراف
داد نوروز ازین بشارت چنان خرم شد که عاشق بوصال معشوق و محب بدیدار محبوب با ارکمور کورکان مواضعه
و معاهده کرد که حوالی امویه از شوائب یاغی مصفی گرداند این خبر اشاعت یافت ارکمور مواخذ و معاتب گشت
نوروز مستشعر و منهزم شد با لشکر خود بر بساور زد و گروهی را هلاک کرد و سلسله موافقت و مرافقت با امرای ماورا
النهر بکلی انقطاع یافت و نوروز راه خراسان گرفت و شهزاده غازان چون سخن ایشان از رسوم تعسف و شائبه تکلف معرا
و مبرا دید مضمون درون از عنوان برون قیاس کرد عیار نقد آن امتحان بر محک رای امرا زد هریک در میدان
بیان براندازه محل و توان قدمی چند گذاردند امرای بزرگ نورین و قتلغشاه از راه اشفاق و هواداری گفتند نوروز
مردی محیل متهور است و هنوز باطن این زجاج معلوم نیست که عذب است یا اجاج و مصالحت اعدا چون مصاحبت
مار است حالیا صواب آن است که بمواطات مواعید خوب و گفتهای نویدهای مرغوب او را بدام کشیده شود
اگر پیغام رسول قبول کند و از روی فرخندگی سر بر خط بندگی نهد و امارات عصیان و علامات طغیان ظاهر نکند
همانا دل با زبان موافق باشد در صورت اشارتی بندگان مخلص صورت این حال انعکاس می‌پذیرد باقی آنچه ضمیر منیر و رای عالم
اقتضا می‌کند از ان قبیل صورت بندد چون شهزاده جهانرا سعادت مساعد بود و دولت یار و توفیق حق رفیق سخن ایشان ملاحظت
نمود فرمود که بنا بر عهد و میثاقی که تمهید یافت از جانبین قاعده وداد مستحکم است و عهد اتحاد مستمر شهزاده بنابرآن
عزیمت آن طرف مصمم فرمود با امرا نورین و قتلغشاه و لشکرها بمکان شکارگاه بر صوب یازر و نسا و ابیورد روان شدند

چون توسکل و یرجی رسید از حدود بازار باز حاجی برادر نوروز و ایجل سرجاردو بهادر بر سبیل رسالت رسیدند و همان سخن
بحسن عرضه داشتند شهزاده درباره ایشان عاطفت و سیورغامیشی فرمود و از انجا بادشت خاوران بر دکل سرچشمه رفت
وان حال در صمیم زمستان بود و سرمای سخت هوا کار بر بندو سحاب اسکل برگشته از بجاد در اواسط صفر کوچ کردند و در رابق
نزول فرمود و از انجا عازم شبورغان شد چون از میان کوهها و پشتها بیرون رفتند میانه مرو و شبورغان صحرای عریض
دیدند خیام بسیار و چهارپایان انبوه در جهت سوء الظن را برجای توقف نمودند که اگر عیاذا بالله مظنه غدر و مظنه مکر
بودی خللهای فاحش از ان دلاوری متولد شدی شهزاده غازان باوردای را که امیر توجیان بود یعنی ساقه و چکه در
اهتمام او بود فرمود تا احوال ان سپاه باز داند او مستعجل برفت و زود با ساتلمش نوکر نوروز باز گشت و عرضه داشت
که این سپاهی خیل و خود نوروزست شهزاده بر سر تلی منکر بایستاد و دران صحرا سمت نگاه میکرد و نوروز شوکتی
تمام داشت و بصلابت و مهابت بود چون وصول قدوم شهزاده معلوم کرد از میان ان سپاه برف با شهزاد طغان
از خرگاه خویش بیرون امده سوار شدند و برسم استقبال مبادرت نمود و در کل قصبه بغشون که معمود از امرای شبورغان
گویند بشرف کشمشی مشرف گشت و نه سر اسب خوب پیشکش کرد و میگفت   بای ملخ پیش سلیمان بردن
عیب است ولیکن هنرست از موری   و بعد باقتدار روزگار و اندازه مکنت وقت و حسب مکان و زمان دران رود خانه
بخند طویها و جشنها کردند چون امادانی و الوس و ولایت دور بود و شراب نایافت فرمان نفاذ یافت که امرا باب
و دران موضع برای نشان میلی فرمود ساختن که مغولان انزا اف تا گویند نوروز زمین بندگی بلب خشوع مقبل
گردانیده عرضه داشت که اگر از سر جهالت و روی غباوت در معظم فرایض طاعات پادشاه زلتی و خطایی از سر اضطرار واقع
شد از عاطفت کرم عمیم شهریار و مرحمت جسیم خسرو روزگار مامول و متوقع است که بر خطا و زلت بنده تشریف عفو و خلعت
صفح بپوشاند چه هیچ موجودی از نقص و عیبی خالی نیست   اگر بنده ای گنه کار نبودی طریق عفو گشتی پادشه مشروع
غازان فرمود که چون طین از غبار شبهت بیرون امد و حجاب ریبت مرتفع شد اگر در خاطر سابقه وحشتی و در ضمیر سالفه خشونتی
باقیست از لوح خاطر محو باید کرد که موافقت تازه سوابق منافقت دیرینه را مضمحل کرده اند اکنون اعداد من مکارم تو زیادت و عاطفت
بوداد تو بیشتر از انکه در بیان عبارت گنجد همچنین بعبارتی سلوت اثر و استعارتی لطف امیز نوروز را کرم پرسید و باستمالت
و استعطاف سکون بنواخت و خاطرش از وساوس پریشانی و هواجس سلطانی مصفی گردانید
تشریف خاصش همانگاه شاه بپوشید و بی پندار و بی گناه   غازان فرمود که من بعد باید که خاطر جمع و اسوده داری
عزم غزات داشتم با تو بیش براستی چون تو در امدی از در عذر گذشته خواستی و تا مادام که تو بر سنن صواب و جاده رشاد بوی
و کردار با گفتار راست داری در ترقی و ترفیع و تصون تو غایت مجهود مبذول افتد و مامول تو باسعاف و انجاح مقبول و
مقرون گردد بر عهد و میثاق نقش بند ضمایر و مشکل کشای سرایر آگاه و گواه است که این عزم را هیچ نقض در خیال نیاید
و این شرط را تاویل و تغییر تصور نمی افتد   زمین در امانی و امن نجات   گواهست بر من خدای جهان   سخن هرچه بر گفتار
و کردار تو و بوی تمام هست اما طمانینت خاطر و ارام نفس و سکون عقل را جز بعهدی مستحکم و عقدی موکد و یمین مغلظ تسکین نبادم
تا از چون فرصت و اسعادی روی نماید از مقتضی ان یمان نگذری و نقض عهد و نقض میثاق نطلبی و گرد تاویل و رخصت نگردی پس
میثاقی که در عهد بر زبان ایلخان رفته بود بسوگندی مغلظه و تعلیقات فراوان و استحلال محرمات و تحریم محللات
و وقوع تطلیقات منکوحات مواجهه و مشافهه بر زبان راندند و شرط کردند که وجنات صفحات نکند بلکه باحسن خراشیدن
بگرداند نوروز را سلسله عقود عهود بمراد قسم و ایمان محکم مبرم گشت مشروط رانکه با اقتضا مهلت ننهد و قدر ممکنا مکان
جاده اخلاص در عبودیت خانه ملوک داری و چون قرار موکد شد غازان خان فرمود که مضی ما مضی بعد الیوم و استقبال حال
در دفع خصمان وضع و قهر معاندان و منازعان یدا واحده باشند بعد از ان حضرت غازان خان براه [illegible] ده و مروج عرصه انفراد نمود

اینجا امرای لشکر قراونه نوغای و نوکلان بشرف بساط‌بوسی مشرف شدند و در راه از خود بیرون آمد و بر عقب آن عم او اغول ایلکو و برادران همه را
بنواختند از آنجا بر صوب فاریاب کوچ فرمود قراولان بر قراول یاغی افتادند و بعد از ضرب و حرب گروهی بقتل آمدند و دیگر
شبورغان که یاساقی بر یکدیگر است کوچ فرمود نوروز از آنجا با لشکر قراونه مراجعت نمود و عنان بایورت خود معطوف
گردانید و یاغی چون بلای ناگهانی در پی وار پس قراونه مادران فرزند از ما می‌انداختند آن شب بمرحله یکسواره
حدود شبورغان نزول و حلول فرمود و حکم نفاد یافت که هیچ آفریده آتش نکند و آتش نبرد تا بعلامت اشتلغی آگاه نشود
و ما صبحدم که یاغی هنوز در خواب خوش غنوده باشند هجوم و شبیخون کنیم و یاغی را بی وصول رایات همایون معلوم گشته
از راه برخاسته بر صوب کوه صان و جارکل بیرون رفتند شهزاده از رودخانه سورغان چون انهزام یاغی استماع نمود
امیر قتلغشاه را با طایفه امرا بر عقب یاغی بفرستاد و خود در حدود جرجانان مقام کرد امرا در ماه ربیع الاول سنه اربع
و تسعین و ستمایه بلشکر یاغی رسیدند و بیل و بنه و طرقه همه را بقتل و نهب فرو گرفتند و بعضی را بکشتند و باقی راه هزیمت
گرفتند و چهارپا و برده بسیار با الجاکه فرستادند و بارکشند و کوچ‌جایان به بندگی شهزاده رسیدند و بخدمت مشرف شدند
و یاغی چندان در پیکی بود که نوروز و امرا بندگی سوسقید و اینجا با طالع سعید روان شد چون بحرام بهران رسیدند
خاتون نوروز طغاجوق و خانهای او آنجا بودند بعد از طوی و عیش و عشرت بر صوب سرخس نهضت نمود و بغرانه سرخس فرود آمد در آن مرحله
نوغدای ایداچی از مرکز آذربایجان و حضرت ایلخان برسید و احوال مخالفت و مباینت بایدو و امرا تقریر کرد و چون خانهای نوروز بجانب بادغیس
همراه رفته بود نوروز از آنجا اجازت انصراف یافته باز گشت شهزاده از آنجا براه رادکان و شوکان روانه شد ایلچیان بایدو برسیدند مقدم
ایشان قتلغشاه نامی و عرض داشتند که بامشافه ایبی و امرا و نوینان متفق اللفظ و متفق الکلمه شده‌اند که شهزاده بمرکز دولت خرامد
و تاج و تخت که ارثا و مکتسبا بوی می‌رسد بجلوس مبارک مزین و محلی گرداند شهزاده ایلچیان را بعد از عاطفت و سیورغامیشی فرمودن
باز گردانید و ایلچی باستدعای نوروز فرستاد و چند روز در رادکان و چشمه کلسب اقامت فرمود و از آنجا بمرحله خبوشان و منزل دوره رسید
و چون اردوها و خاتونها و لشکرها و امرا بمازندران بودند و شهزاده سوکا بسرقراولی بحکم و فرمان ایلخان بمازندران رسیده بود
از آن جهت رای مبارک در عزیمت مبادرت مسارعت نمود و شهرک نوجرجان درآمد و سلطان دوین استراباد که مسقط رأس بود نزول کرد
و چند روز بعیش و عشرت گذرانید و در قضیه بایدو با امرای معظم استشارت و کنکاج می‌کرد و ارنه ایداچی را بایلچی گری بدو فرستاد
و پیغام داد که ما عزیمت دار الملک مصمم کرده بر آن می‌رسیم که چون باشد عصود آقا و اینی تمام کرده شود و غازان بعد از آن
مجازات حسنات و مکافات خدمات نوروز بر خود واجب کرد و او را بمزید عاطفت و مکرمت اختصاص داد و تدبیر امور ممالک و ترتیب
مهمات لشکر و رعیت برای و کفایت او منصور گردانید و قربت و مکانت و منزلت و درجت او از اکفا و امران بگذرانید و حکم
برلیغ نفاد یافت که ارکان تا بموی ناسرحد ممالک عراق که در قبضه تصرف و حیطه مملکت است هم بران جمله که ارغون آقا از قبل هولاکو خان
نایب و امیر بوده است حکم آن سرها و اجمعها از قبض و بسط و طی و نشر و حل و عقد و اخذ و اعطا بنوروز ارزانی داشتیم و ترتیب سیاست
لشکر و تدبیر سیاست مملکت و رعیت در قبضه هدایت و کف کفایت او نهادیم نوروز را خاتم حکم و تمکین در کف کفایت آمد

حکایت

رفتن غازان بعزم دار الملک آذربایجان و خلافی که میان او و بایدو واقع شد

شهزاده غازان بعد از فرستادن ارنه ایداچی با تمامت امرا و دولت و ارکان حضرت از سلطان دوین استراباد بعزم عراق و آذربایجان حرکت
فرمود و براه جهاده بدامغان آمد و خواست که قلعه گردکوه را تفرج کند امرا عرضه داشتند که کاری بزرگ در پیش است تعلل نشاید در قلعه
و از قلعه در دست پسران تاج الدین ایلدوز بود از ایشان باز گرفت و بسعد الدین حبش داد که در خلا و ملا و سرا و ضرا ملازم درگاه جهان‌پناه بود و از آنجا
بسمنان رسید در سمنان اردو بوقا از پیش ایلخان با خروارها طاو و ادوات و الات ارکاغد سفید و ال و غیره بسبب اجرای آن بشرف بندگی رسید

بپاسخ فرمود که درین حدود خصوصا در ماه تیرماه از غایت نداوت و افراط ماندگی و عفونت هوا سلاح و سلب را انکسار بیش
بغایت باشد کاغذ ضعیف چون تار عنکبوت پوسیده چگونه پایدار ماند و فرمود تا تمامت را بسوختند و بر صوب فیروزکوه رحلت
نمود و از آنجا بطهران ری رسید شهزاده بولغای و بعضی از امرا لشکر عراق دران مرحله بشرف بندگی رسیدند و از آنجا چون بمحل درکه رسید
از اسم ایداجی از پیش بایدو برسید و حال حادثهٔ هلاکت کیخاتو عرض داشت و نمود که بایدو از سخن خود تجاوز و تجنب نموده است
و هوس پادشاهی و هوای شهریاری در دماغ او راسخ و متمکن گشته و بحث خانیت در گرفته و امرا طغاچار و صحغان و طولادای
و غیرهم که فتنه انگیخته بودند و خون اردوها و خواتین و دیگران ریخته بسبب قصاص آن از بندگی شهزاده خایف و مستشعرند و
بامید پادشاهی بایدو متشبث اند و سر رشته و اندیشه فضول دارند از استماع این کلمات مسموع عنان ممالک و زمام تمالک
از قبضه اقتدار شهزاده بیرون رفت * بیت * چو بشنید غازان سرا بخت * بجوشید از ان کار و رنجید سخت * امیر نوروز و باقی
امرا را بکنکاج و استشارت طلبید امیر نوروز از میان جمله دست قبول بر سینه نهاد و تعهد و تکفل را التزام نمود که بنده کمینه شهزاده
را بر سریر دولت کامکار و کامران بنشاند و بایدو را با اعوان و انصار چون حباب که از میان برداشته چون امرا که کار نادیده و در
خون عم توسعی نموده اند و کار و فطنت و کیاست و سیاست نمی دانند بی شک بحاشیت تو رغبت نمایند و بایدو شهزاده ایست
ضعیف رای که در ذات او فطنتی و نجوی نیست و در نفس او سطوتی و شوکتی از امرا و مصالح مراد و هوای ایشان
تجاوز و تخطی نتواند هر آینه ایشان بپادشاهی او رغبت نمایند و اکنون صلاح حال و نجاح آمال ما در آن است که ایلچیان متواتر از مر
بار مخاطبه احوال و خفایای ضمایر و خفایای سرایر ایشان استطلاع یافته و وقوف می دهند تا بر مقتضی آن رفته و آنکه تدبیری اندیشیده
شود و در حال مولای و تمش را پیش بایدو فرستادند و از حقوق ایام سابق و سالف و مواثیق عهود قدیم و حدیث یاد داد
و مصدوقهٔ حال آنکه از ایام قدیم چنگیزخان معهود و معتاد بوده که امرا قراچو بیلک خود اوروق را بغرض رسانند اکنون جماعه
امرا که کیخاتو را شربت هلاک چشانیده اند باید که ایشان را علی التفصیل اینجا فرستد تا بحث ایشان براستی رسیده بر وفق یاسا
آن قضیه را فصل کند و هم جانب اینجا از جهت تحصیل مال تارلغها و الوکها روانه فرمود و چون بحدود فیروزکوه رسیدند شالی کورکان
که داماد سلطان احمد بود و جدا از جمله امرای چنگیزخان از پیش بایدو برسالت برسید و گفت بایدو خان می گوید که بالکو وصول مقدم میمون
مکند و می گوید که کار کیخاتو تمام کرده ام و هرگز مرا هوا و هوس پادشاهی پیرامون خاطر نمی گشت فاما چون واقعهٔ کیخاتو خان
حادث شد و شهزاده مبارکی از سریر دولت دور بود و فتنه و فتور در میان الوس ایل. از آن جهت آقا و اینی و خواتین و امرا
باتفاق مرا بخانی برداشتند و الحاله هذه هر التماس و مامولی که باشد مبذول است و دران هیچ مضایقه و مناقشه نه لشکرها
را خسته نگرداند و هم از آنجا عنان مراجعت معطوف فرمایند شهزاده غازان بدان ملتفت نشد و کوچ فرمود چون بسمراو لکر
رسیدند مولای و تمش برسیدند و از هر گونه سخنها بر سیاق و نظام اول عرضه داشت و ایلدار از سهراب و چون جوابی
گفته بود که ما آقا و اینی باتفاق بایدو را بپادشاهی برداشته ایم اگر کسی راضی نباشد هر آینه ماده منازعت و مایهٔ مخاصمت خواهد بود
و هم درین روز باولدار از پیش بایدو بازگشته بشرف بکشمیشی رسید و بسیورغامشی مخصوص گشت از آنجا کوچ کرده بمرحله
سیم نزول فرمود و شادی کورکان را برسالت پیش بایدو فرستاد با الوکها و پیغامهای سخت در باره تاج و تخت
که ترا دوست یگانه می انگاشتیم و نمی دانستیم که دشمن عظیم و خصم قوی است مع هذا هیچ دقیقه از اسباب مساوات
و معادات هرگز میان ما عادت و معتاد نبوده و مضادت و منافات در ذات البین نگشته و شهزاده غازان درین
حال از کثرت سواد اعدا و قلت اتباع و انصار متردد رای بود و نوروز جمله راه سست و دلجویی شهزاده می کرد که غم و پریشانی
و اندوه بخاطر عاطر راه ندهد که دولت همعنان و سعادت هم رکاب اوست عزم بر مراد خود مصروف گردد و همچنین همه
لشکرها را پند و موعظت و ارشاد و نصیحت می نمود و می فرمود که تا حالا ارکان امور می رسیم اندک بعد مسافتی نیست که بار کردیم

و مردم را مردن ضروری و ناچاری است اگر کشته شوند همان عاقبت بباید مرد و چون از مرگ چاره نیست پس نام نیک مردن اولی
چنانکه گفته اند مرا نام باید که تن مرگ راست / نام نکو گر بمیرم رواست همچنین لشکر را دل می داد و فرمود که چون ما را با اعدا
ملاقات افتد صفوف معرکه بر کدام هیات تعبیه کنند و میامن و میاسر بر چه صورت معین و چون اعدا مخذول و منهزم گردند هر کس
از تیمار سروران چگونه امر و نهی شوند و روی شهزاده عالمیان غازان خان از بهر وگف شاه عالم را مغموم و مهموم نباید بود و نزد
خاطر راه نداد چه بنده بدفع رایات اولیا و خفض لوار اعدا آماده و مستعد است چه بودت که شد تنگ از این سان دلت
بزرگمرد و خسروانی گلت / مرا امروز کاری کنم بی گمان / که بر نامداران سراید زمان از این نمط دمدمه گرم فرو خواند تا نائره خشم شاهزاده
با مواعظ و نصایح فرو نشاند بعد از آن شهزاده فرمود تا طبل رحیل که متضمن فتنه عظیم بود فرو کوفتند و امرا را فرمود تا لشکرها
را با سامان کنند و بوقار تمام [illegible] منزل بمنزل روانند که تا بفوری رسیم بایدو نزد حوالی [illegible] بوصول و قرب
ملاقات گفت غازان از تکاتو بجهت فرمود و ارسند رود و سیاه کوه [illegible] قتلغشاه بر میمنه و نورین بر میسره و سونتای و مولای
را هر یک بجای خود نصب فرمود و رایات همایون با شهزادگان سوکا و بورالغی و امیر نوروز در قلب بایستاد و چون بعد مسافت
نزدیک شد بایدو در دشت رود مراغه مقام داشت و لشکرهای او بجوانب و اطراف متفرق و پراکنده بودند منهیان و قراولان
از استطلاع حوادث بایدو را استعلام نمودند که شهزاده با دلی پر کین و خشم با لشکری جرار و امرای کامکار نزدیک رسید
بایدو از حیرت و دهشت سراسیمه و مدهوش ماند در حال بوغدای اختاجی را بر سبیل استقبال بر رسالت با استطلاع احوال
خصمان بکند و از هر گونه بحثها از نام و ننگ و صلح و جنگ تقریر کرد فایده نداد و بار دیگر که بامداد را مقالات ملاقات بود نوروز از
دور تل عالی مشاهده کرد با شارت انگشت بشهزاده نمود که اگر فردا پیش از وصول سپاه باغی بر سر آن تل عالی رسیم هر آینه
فتح و ظفر یار ما بود و لشکر اعدا مقهور و مکسور شوند و حال بعینها همان بود که آنک شهزاده زود صبح در آمد و راضی شد
بایدو امرا را که قاصد [illegible] و بخذلان شهزاده ساعی بودند استحضار فرمود چون طغاجار و طولادای و قونجقبال و الچیدای
و توکال که با هزاره خود محافظ طرف شروان نامزد بود بعد از استمالت و کنکاج اتفاق مصاف را مستعد و نبرد را محتشد
شدند و لشکرها حاضر صفوف بیاراستند علی الجمله بامداد روز پنجشنبه پنجم رجب سنه اربع و تسعین و ستمائه هر دو سپاه بحدود
قریان شیره بنزد دودخانه قریه شیرکهان در محاذات و موازات یکدیگر آمدند امیر نوروز در ارکاب شهزاده همایون بر آن
تل بر آمد فتح و فیروزی و نصرت و ظفر را پس کردند نوروز گفت چون لشکرهای ایشان جمع نشده اند و هنوز متفرق اند صلاح
ما آنست که در مصاف و محاربت مسارعت نماییم امیر قتلغشاه بر دست راست بود و مقابل او ایلدار و توکال و الچیدای نوکر
و دیگر امرای هزاره هنوز [illegible] در قول بوده بودند که امیر قتلغشاه حمله کرد ایلدار از اسب بیفتاد و مکافات سخن بزرگ که گفته بود
بیافت و بهری برخشم تقای آمد نایب او و در حال هلاک شد بر حمله در آن گروه در یک لحظه هشتصد سوار جوان نامدار
افتادند و قومی مجروح و مهزوم گشتند ارسلان اغول را [illegible] ریسمان در گردن کرده بخدمت شهزاده آوردند لشکرهای خراسان
با اتفاق قصد حمله کردند امرای بایدو از مصادمت خصمان بترسیدند خواستند که بهانه صلح و اصلاح طلب شهزاده و امرا
را بریو و فریب مشغول دارند تا لشکرهای متفرق ایشان جمع شوند بتضرع و تخشع مبادرت نمودند از میان لشکر بایدو بوغدای
اختاجی از قلب بیرون راند و میان دو صف پیاده شد و زمین بندگی شهزاده [illegible] غازان بپرسید و گفت بایدو خان می فرماید که میان ما
قاعده مواخات و اساس موالات و صداقت همچنان مؤسس است و تخت و تاج میراث پدر و عم و جد تو و لشکرها از آن پدر تو [illegible]
پس این نزاع و ستیز بر چیست کمر ای سر تخت و جای پدر / بجای پدر تهمت اندر بسر
ممالک عراق و کرمان و فارس میان ما تقسیم و اردوهای پدر و عم و خواتین و اغروقها و خالصات تمامت برای تو مقرر و مفوض دارم
بشرط آنکه سر از جدل و لجاج بکوبی و همراه خود بازگردی بایدو از این طرف دمدمه گرم و زمزمه نرم صلح و صلاح می جست و از آن طرف [illegible]
و سرعت بر عزم حرکت [illegible] امرای شهزاده غازان نورین و قتلغشاه گفتند صلاح در صلح است و امیر نوروز [illegible]

دیگر بود

وکور بود و در ضعف و عجز و انکسار ایشان استطلاع یافته بمصالحت و مسالمت راضی نمی شد و می گفت ما را
با ایشان جز سر جنگ و حرب و روی مصاف و نبرد نیست و شهزاده غازان از فرط شفقت و شمول عاطفت و مرحمت که در ذات
مبارک او مفطور بود فرمود که تمامت سپاه بندگان ابا و اجداد نیکوی ما اند برای فتنهٔ مضولی چند بندگان خود را هلاک
کردن پیش خردمندان ستوده نباشد و چندان از جانبین در توسط ذات البین بذل المجهود مبذول داشتند عاقبت بر تضاع و ملاقات
قرار افتاد رعایت احتیاط و دفع سوء الظن را هر یک از پادشاهزاده سوار از قلب بیرون آمده از طرفین ندو طغاچار و طولادای و صحنای



والجدای و از جانب شهزاده غازان نوروز و نورین و قتلغشاه و سوتای در وسط صفوف بر رقعهٔ میدان معرکه از اسبان پیاده شده
و اقا و اینی یکدیگر را در کنار گرفتند و شرایط اعزاز و رسوم خدمت بتقدیم رسانیدند و احوالی که میان ایشان و معهام درهم
سالی ارسال کرده بود مواجهه و مشافهه تقریر کردند و پیمان و میثاق رفت که یکدیگر را قصد نکنند و خلاف عهد نشوند و مملکت

بهت موافقت و مشارکت دارد نوروز و قنقرتای کنند نخست که پادشاهی بغسن یابد کفته بعد از آن بعقد عهود و پیمان
کجا رود القصه طوطاهای با حاکم راه و این معقول است زر شراب حل کرده در کاسه زرین خوردند بایدو نوروز را گفت تو نیز خور
با یاغی گفت من مسلمانم روز و شراب چگونه سوگند خورم بایدو از جواب او برنجید اما ظاهر نکرد همچنین امرا تا که عهد و پیمان کردند
که یکدیگر را بد نیندیشند و کار پادشاهی روز دیگر در اثنای طوی مقرر شود بایدو با جاب تمامت ملتمسات وعده و زبان داد
و آخر روز هر یک بجاهای خود مراجعت نمودند امرای بایدو دیگران بودند که در اثنای طوی قصد شهزاده غازان کنند اما هر کرا
سعادت الهی همراه باشد اگر کید و مکر دشمنان در امان باشد بامداد شنبه چهارم رجب هر دو سپاه در راه بیکدیگر ناقران شده برفتند
و سپاه شهزاده غازان بدرغالهٔ مصیر و کداهی عسکر رسیدند کوتبای بهادر رسید سوی طرفای کوتکان باسواری دو هزار چون
بادشاه خیند که شهزاده نکرند و صحتال و دیگر امرا مساعدت و معاونت می‌نمودند بایدو خان از قصد و اندیشهٔ ایشان آگاه شد و منع و اهمال
نموده فرمود که راه بگشایند تا بسلامت بیرون روند آن روز هر دو سپاه برابر هم فرود آمدند و از یک چشمه آب می‌خوردند اما آن
شب از طرفین جمله در سلاح بودند و لجام اسبان از دست نگذاشتند روز دیگر همچنین از هم دور بودند بامداد روز دوشنبه ششم رجب
شهزاده غازان عزیمت کوچ کرد چند کرت امرای تقمر و ساربای مدد شد نمودند عاقبت بدان قرار افتاد که در میان هر دو صف بارگاهی بزنند
در یورت توداي خاتون و آنجا سخن بآخر رسانند امرای شهزاده غازان نوروز و نورین و قتلغشاه و بوتقمر حاضر شدند و از جانب بایدو خان
طغاجار و طولادای و توبحتال و در مواجهه یکدیگر تا نیم روز مباحثه و مجادله و گفت و گوی نمودند بعد از مجادله بسیار قرار بر آن افتاد
که اردوهای ارغون خان چون بلغان خاتون و اروک خاتون و شهزاده خربنده اغول با دیگر شهزادگان بخدمت غازان فرستند
با تمامت اموال و خزائن و ممالک عراق و خراسان و قومس و مازندران و یک نیمه از ملک فارس با تمامت اینجوها بسپارند و طغاجار با تومان
قراواس که اینجو خاص ارغون خان بوده هم باز سپارند بایدو گفت شهزاده معلوم دارد که اباقا خان مرا چون فرزند صلبی عزیز و مکرم
می‌داشت و تا تومان قراواس و طغاجار بجانب بغداد و علیواز و سلامتی فرمود اگر بموجب فرمان پادشاه سعید آن رمه
معین فرماید حاکم است تا باقی جزها باز سپارند و شهزاده بنزاع خاطر بملک خود انصراف و انعطاف نماید طولادای
با آش و شراب بخدمت غازان آمد و کاسه گرفت و شرف سیورغمیشی یافت او را دلداری و نواخت نموده اجازت انصراف
داد و در آن روز توبحتال بایدو خان عرضه داشت که امرا قبوقا معد و محبوس است اگر خصم را نصرت و ظفر باشد او در مقصد چون
ما سعی بلیغ نماید قبوقا را بیاسا رسانید بسبب منازعت و مضادت و مخالفت که از جانبین قایم بود و از اوباعلانان بلغان خاتون
شیخ هرماسون و غیره از بایدو برگشته بغازان خان پیوستند در آن شب لشکرها بسیار از جانب بغداد و موغان برسیدند و بایدو
را بوصول ایشان قوت و شوکت زیادت شد پیوستن پیمان و میثاق از که انده امرا ز بایدو گفتند چون فرصت دست داد
دشمن را افسون و نیرنگ از پای حوره برباید گرفت و اهمال و تاخیر و اهمال و تراخی جایز نشمرد که الفرص تمر مر السحاب این بار
فرصت دست نخواهد داد بایدو ایشان را اجازت نداد و گفت تا ایام سابق سلسله وداد منتظم بود و از جانبین حروف قدم موکد
چگونه خیانت روا باشد خصوصا که تجدید عهدی رفته است و مغلظه خورده شده امرا از حدت او برنجیدند علی الخصوص
امیر توکال از و بخشم برگشت و با یورت کوهستان که خانهٔ قدیم او بود معاودت نمود و من بعد بایدو را دیگر ندیدند و همچنین گروهی
زانو زدند که کسان ایشان بر دست لشکر شهزاده کشته شده بودند و بایسام خون ایشان قصاص طلبیدند بایدو خان بلشکر
جنگ ایشان نشد و شهزاده غازان چون از وصول حرکت بغداد آگاه شد بر صوب سیاه کوه و سغندلوق و سعرلق عزیمت انصراف
مصمم فرمود بایدو و امرا از عزیمت شهزاده غازان مضطرب شدند بسبب آنکه خانهای قراونه بر ممر طریق بود و در آن حال
معدوم موجود کنند اگر قراونه یکی شوند و خزانه بردارند دست شهزاده قوی شود و اگر تدارک و تلافی ممکن نگردد امیر اولاد
جنکسا نکن را بعزیمت شناخته و بایسام دادند که شهزاده همان راه که آمد باز گردد آن شب بیرون شهر فرود آمدند بامداد بایدو بسر خود
مغاف را با جماعتی امرا بحضرت فرستاد با آش و دعو با کاسه گرفت و بکشمیش کرد و عرضه داشت که پدرم اباقا می‌گوید که چون

میان

میان ما صلح شد و غبار بیگانگی و وحشت از جهتها برخاست اگر ملک را بشهزاده باز کردد همانا از وسعت حساد و
مکیدت اضداد سلیم مانیم و الا واجب در افواه افتد که هنوز آثار کدورت و غبار وحشت باقیست بنوعی جان است دیگر
روز از صباح با رواح امداح افراح دارو سار باشد با آوازه اتفاق و اجتماع بایدو و بردکیل و ترکل و بارکل برسید
آنگاه ممالیک روانه شود با حاجات مقرون بکشف حاجات باز گشت امرا نورین و سلیمشاه. و بعضی دیگر گماشته این بر رسم
مغول سوگند خوردند و نوروز و نورالین و مولای با امرا بقرآن مجید که با یکدیگر یکدل باشند و بدیکدیگر بد نیندیشند
درین اثنا نوروز بشهزاده غازان گفت بنده را التماسی است اگر شرف اجابت یابد عرضه دارد بعد از استجابت گفت
اگر پادشاه مسلمان شود تمامت مسلمانان بدعا و ثنای دولت مشغول گردند و مدد و نصرت واجب و لازم دانند
غازان دست ایجاب و قبول بر سینه نیکنهاد و مامول او باجابت مقرون گردانید و شرط کرد که چون ازین ورطه
هائل فراغی روی نماید این ملتمس بانجام کند نوروز از سفرهای خود پاره لعل مسرخ آبدار با طراوت بوزن ده مثقال بیرون
آورد و نوروز گفت اگرچه فدا چو واجد نباشد که بازوف پیشکش دهد اما از روی کرم ذاتی و لطف جبلی این لعل بر سبیل
تبرکا و نشان پیش بندگان حضرت باشد تا وقت آن رسیدن غازان آن لعل پاره را بیکی از اتاقان حضرت سپرد و چند کرت
امرا میان فرستادند و بودند بدان مقرر شد که در میانه دو لشکر خرگاهی بزنند و آنجا بیکدیگر رسند شهزاده با امرا
مشاورت نمود نوروز و امرا مصلحت ملاقات ندیدند و از غائله مکر و غدر هراسان بودند باز توقمر و سوتای از فرستاده
که امروز بنظر منجمان روزی نحس است فردا علی الصباح تمامت ملاقات و التقا افتد و شهزاده غازان را رای بدان قرار گرفته که
مقدمه سپاه روانه شود و از سفید رود گذشته مقام کند شبهنگام روز سه‌شنبه هشتم رجب حرکت شد و در آن مقام
چون برار نسب سمجل ... براند بامداد را از سفید رود گذشته متوجه سیاه کوه شده بود و از امرا نوروز و بدر و قا
بارغوچی راهم آنجا بگذاشت تا ربع ممالک فارس و عراق بستانند و اردوها و خواتین عم و پدر را بیارند. خاصه ایلخان
و ارغون خان کوچ کنند و مقصود کلی آنکه بر حمولات ضمایر و مستورات سرایر خصمان وقوف یابند و بر غفلت بستانند اسپان
کردند و کاچال از بایدو گرفته معبر غبار از مضافات ایجان شرف بندگی رسید او و دیگر بشهزاده. غازان بمرحله سیم فرود آمد
و ارغا از تیمور را برسالت پیش بایدو فرستاد مضمون پیغام آنکه نوروز و توقمر را از برای مواعدی که بستند و بعمل ... بود اعیا
گذاشته‌ایم باید که سخن خود برسد و وعده وفا کند و ایشان را بزودی با اردوهای خواص و ربع ممالک عراق
و فارس و حصول جمله اموال روانه کند و چون غازان کوچ کرد امرای بایدو محصال و انحلال و طولادای ... هزار مرد براغ می
رساهی می کردند احضم این شود و ... شهزاده. ... چون ... و نکرده ... رسید
که مغول ... گویند کنیز ... پیش بایدو رسید پیغام داد که می‌خواستیم که شرف خدمت مستسعد شویم
این چون دیگر آرزوها در حیز توقف بماند اما ایشان حاکمند هرچه صلاح در آن بود. باشد اکنون باید که هریک سخن خود برسیم
شهزاده. او را با صحبت ... بازگردانید و پیغام داد که باید که امرا را زودی با حصول مطالب ... بازگرداند و از آنجا
بسرعت تمام روانه گشته بپای دماوند راند و آنجا منتظر جواب بایدو بنشست و عزیمت بایدو در آن حدود ...

حکایت
احوالی که میان بایدو و نوروز حادث شد

بعد از نهضت شهزاده غازان خان امیر نوروز و توقمر را یکهفته در قید توکیل و تنکیل معذب داشتند و تهدید و وعید میکردند
و تخویف می نمودند بقتل و ضرب و شتم و سب و نوروز در سوال و جواب تحاشی و تحابی میکرد و از سر صولت و شوکت جوابها
... میان بایدو و نوروز
تحت سکوت امرا انکار او فرو ماندند لکزی برادر ... را که از جمله ارکان دولت بایدو خان بود واسطه ساختند

مهادنه و مصالحه کند چه قرار مملکت و الوس خود در موافقت نوروز دانستند که بی الماس حراست کان کرتنباید لشکری نوروز
را بمواعید مرغوب و وعدهای دلپذیر بموافقت و مصادقت بایدو ترغیب و تهییج نمود و بر نقض عهد شهزاده تحریص نوروز گفت ای
برادر بعد از عصیان و طغیان قدیم سه ماهست که در حدود شبورغان با غازان بمن مغلظه بحلال و حرام خورده ام که من بعد با خان
در رنج بوده او هیچ وجه خلاف نکنم و عناد و لجاج نورزم و با دوستان او دوست و با دشمنان او دشمن باشم بکدام سبب رخصت نقض عهد و خلاف
میثاق کنم میخواهی که در دنیا ملوم و مذموم و با آخرت ماخوذ و معاتب گردم و سلسلهٔ محبت و مودت بولا و هوای غازان خان نه چنان
استحکام دوام و استمرار نظام یافته است که تا انقضاء عمر و انقراض خبوه انصرام و انفصام پذیرد چه امروز خالی از سمعان و پادشاه
علی الاطلاق دوست بهیچ فرهاد انعام و اخلاق او از لوازم دائم و شاه و خان نوروز بحقیقت اوست پادشاهان کار ندارم لشکری گفت ای برادر
با نوین عقیدت و طهویت مصلحتی ازین جماعت بجان خلاص میسر نخواهد بود نوروز گفت رضینا بقضاء الله و قدره زمانه چه سخن کرده که نشنود
و کرده که ندید اگر حق سبحانه و تعالی اجل من از این وجه مقدر کرده باشد رد و صرف آن کرا مسلم و ممکن بود و اگر قضا نکرده است از صد هزار
خصم غالب مستولی چه غم پس امراء بایدو بکسر حاضر شدند و گوی کلام بچوگان بیان در میدان مقالت انداخت با دل نوروز را باستمالت و خوشی و الفت
جذب و سلب کنند نوروز در جواب و سوال چالاک تر از آن بود که از خصمان فرو ماندی دهشت و خشیت غازان بحق فرو گذاشت و خصمان را
پادپای تکاپوی تیز ابیشان باد در آسمان و سپید در آب می انداخت امراء در کار او فرو ماندند و با یکدیگر می گفتند   سوار جهان نوردست سام
بیابان نیاید زنیا به بدام   نوروز چون مرخوات ضمایر و مستورات سرایر خصمان تمام آگاهی یافت و در رخنه باطعاج میثاق منت که مساعدت
و معاونت یکدیگر ایوان دولت بایدو را منهدم و اساس ترکیش منعدم گردانند صلاح خود در حیلت و تزویر دید و مساعدت و موافقت و امراء بسبب تسلیت
و دلجوی طغاجار باتفاق در خلاص نوروز سعی و جهد نمودند تا بمحال که او چند ماه روبوار نوروز رخصت نمیداد و بایدو را میگفت
دشمن بدست آمده است او را بکش و فرصت از دست مده و نوروز چون خلاص و نجات خود در مکر و حیلت و چاپلوسی و خدیعت
میدانست با امرا تملق و تبصبص آغاز نهاد و دیو و فریب را کار فرمود که بهیچ حال بایدو خان فرهاد بنده مطیع و منقاد ست
بایدو خان او را بخلوت حاضر کرد و بر مردی و مردانگی او سپاس و ستایش نمود و گفت منظر تو هیچ نه از مخبر یافتم و دیدم نشنیده
مردی و دلاوری و سطوت و بهادری تو معلوم شد حقوق ملازمت و ثبات قدم و مردی و فتوت و مروت همین باشد
که شاهی را پادشا درخورد   که او بندگان را چنین پرورد   کسی کو باشد ورا چون تو بنده   شود این ازو روزگار درشت
و اکنون اگر چنانکه از دست من خلاص میجوئی این عهد و پیمان تازه کن که غازان را گرفته بمن سپاری و سوگند مغلظه یادکن که خلاف
عهد و میثاق نکنی نوروز بی تردد و دهشت بموجب حکم الضرورات تبیح المحظورات بغلاظ ایمان و شداد پیمان متمسک نمود که غازان را
دست بسته بسپارد بایدو خان بیچاره بمکر و حیلت او فریفته شد او را سیورغامیشی کرد و مبلغ ده هزار دینار برات بر مال یزد
نوشت و امارت شهر یزد بر نوروز که از سلطان نسب خاتون بنت اتابک علاء الدوله ابن اتابک محمود شاه بود سلطان شاه
تفویض کرد و روز سه شنبه یازدهم رجب سنه اربع و تسعین و ستمایه نوروز و توقیمور اجازت یافته روانه شدند نوروز مرکوب
باد صبا همعنان کرده چون نیر اختر و برق از آسمان بجست و بچهار شبانه روز از رود مراغه بفیروزکوه دماوند راند و در بیست
هفتم رجب بمجلس شهزاده غازان رسید و شرف بساطبوس دریافته احوالی که عارض و سانح گشته بود کماهی ایراد کرد و عرض کرد که
با آسمان خرمدارا و مواسا چاره دیگر نبود تا بدولت شاه جهان جان شیرین از چنگال شیر عرین خلاص داده بشهزاده رسیدم که از جمله
امراء بایدو اعقل و اکمل و شاهی کرا نامی هست و بمحالی را که بقصد خون من ساعی و مجد بود و صورت این قضیه شبیه قصهٔ بوزینه
و زاغ است در کلیله و دمنه نوروز بقصد بی غمی را غازان مستی بسته پیش بایدو فرستاد بایدو و امراء ازین حرکت لطیف و بحیله
پادرطیف بجب بودند اما کار از دست و تیر از شست رفته بود و امرا با بایدو می گفتند   صیدی که آورده بودی بدام
رها کردی از دام و بستی کار خام   از اطلاق نوروز پشیمان شده بود اما فایده نداشت گفته اند هر که بر دشمن ظفر یافت و امهال
فرصت فوت گرداند باز هرگز بران قادر نشود و ندامت و غرامت سود ندارد و هر که عدو را امهال و ضعیف داند و خود را ازبلای

اورا رها

بودند و دران ثابت و راسخ شده لیکن چون دین اسلام درآمد و ملت نبوی و دین حنیفی را گوش هوش و سمع رضا اصغا فرمود
و در سکینه سینه استقرار داد در اخلاص از اویس و سلمان صادق تر شد بدین شادی و فرح و سرور بگفتند طوی و جشن
مشغول بودند و بامت امم از ترک و تاجیک درم و دینار و نفایس جواهر و رغایب نفایس از سر صدق و اعتقاد بر عتبه مبارک نثار می کردند
و می گفتند
مار و حال و سال و فال و اصل و نسل و بخت و تخت   بادت اندر پادشاهی برقرار و بر دوام
مار و افر حال سکون و فال فرخ سال سعد   اصل راسخ نسل باقی تخت عالی بخت رام
و امرا و نوینان و ائمه و مشایخ ایستاده و خیلان تاتار
اطراف و نواحی و بوادی و ضواحی از کافر و کافره از هفت ساله تا هفتاد ساله از سر رغبت و اختیار فوج فوج بمتابعت پادشاه اسلام باعتقاد درست
از شایبه کدورت و ریا مصفی بدین اسلام درآمدند و بشرف هدایت نور ایمان مشرف گشتند که تا صور توالد و تناسل ایشان
مومن و مومنه باشند اعتقاد موحدان در اعلای ملت احمدی و اظهار دین محمدی علیه الصلوه والسلام ممهد تر و صدق
اخلاص مومنان موکدتر شد در ان روز جماعت ائمه و مشایخ و سادات را ادرارات و انعامات مرسوم و وظایف فرمود و نذور
و صدقات در حق فقرا و مساکین مبذول و مشاهد اولیا و مزارات ابدال روی آورد و بتضرع و ابتهال از حضرت ذو الجلال قوت
اسلام و اعدا و دفع حساد می خواست و خانقاه و مشاهد انشا فرمود و بدین بشارت مبشران و سکاتزا باطراف و ارجای امصار
ممالک دوانید و حلاوت این شادمانی که اصل زندگانی و ثمره شجره کامرانی جاودانیست بمذاق ساکنان آفاق رسانیدند
اطراف عراق و خراسان اهل دل و مشایخ و ائمه روی بندگی حضرت آوردند ماه رمضان رکن صیام را بجای اصنام تعالی
بود و هر شب خلایق بسیار از بارگاه و گرد اقطار و امصار بر بساط سماط او افطار می کردند عروه حبل متین دین که انفصام و
انصرام یافته بود باز زینت و تقویت یافت تیشه بر اساس قواعد دین و تمهید مبانی متین و تقویت اساس شرع و رعایت
قوانین اصول و فروع مصروف گشت و همت بر لزوم طریق ورع و بخدمت بر عفت و تقوی باعث بود ایزد سبحانه و تعالی وجود
همایون پادشاه اسلام غازان در طوفان طوارق و حدثان کفیل مصالح و مناجح بندگان و سبب امن و امان عالمیان کرد تا هر آن
نفوس پاک را آراست سکه و خطبه بنام مبارکش مصون گردانید لاجرم صیت ایام معدلتش و سمعه بازار مکرمتش طبق آفاق
جهان شد علی الجمله بعد از آن ملوک و سلاطین اسلام را موجب نص و اولی الامر منکم طاعت او واجب و لازم شد

حکایت

آمدن شیخ محمود برسالت از پیش بایدو خان و میلان امرا بجانب غازان خان و بازنمودن

امیر طغاچار بسبب آنکه بنا چو باو بقوت و استظهار بایدو مخالفت و منازعت می کرد از دولت بایدو ملول و نفور شده بود و صدر جاوی
همین بجهت وزارت و مضادت جمال الدین دستجردانی مهجور و دل کشته طغاچار را بر مخالفت و منازعت بایدو می انگیخت بدین موجبات بنای فتنه
و نفاق نهادند خواستند که کسی را بر سبیل جاسوسی بخدمت غازان فرستند و اظهار مطاوعت و متابعت کنند شیخ محمود دستورچی را که شیخ المشایخ
موسوم گشته بود و او از منتسبان بلغان خاتون بود و از کسانی برای نقل و تحویل بلغان خاتون از اردوی غازان آمده و بایدو تعلل و مطل می نمود که حال صمیم
زمستانست یا بهار در یک باید بود و از کسانی در یک راضی نمی شد و روانه کردانیدن بلغان خاتون تعجیل می نمود صدرالدین بلغان خاتون را می آموخت
که بدین بهانه شیخ محمود با پیام رسالت برود و تمهید عذر کند و در خفیه اظهار ایلی ایشان نماید و سبب اصلاح جانبین آتش فتنه و وحشت نشاند
شیخ محمود مرید حضرت ارغون خان بوده و مردی مقبول القول او را بدین مهم بارک نصب کردند و بحکم نص حدیث اهل حکما و لا توصیه
امرا طغاچار و جوپان و قورمیشی و نوغدای ایلچی و اولادان باظهار ایلی خود پیغامهای بشارت آمیز فرستادند و روز یکشنبه هجدهم شعبان
سنه اربع و تسعین و ستمایه تو تعلق خانه طولاجای کشمیشی کرد و تولمیع دختر بایدو را بستند و شیخ محمود را با نوکری قتلغشاه نام برسالت روانه کردند
و بدماوند باردوی شهزاده غازان رسیدند شیخ بحضور قتلغشاه ظاهرا پیغام خواتین ادا کرد و پیغام امرا بخفیه و پنهان ایراد و برای استمالت دلها
و استعطاف و حشمها فصلی مشبع تقریر راند که بحمدالله و منه میان شما صداقت و مرتبه آقا و اینی ثابت و راسخ است و بایدو خان باید که مراد

اجلاس خاتون مبالغت و اکراه نمودند و مرا با غازان در تخت و تاج و خاتون مضایقت و منافقت نیست که شایستهٔ گاه و تاج بنده
نباشد یکی کسی جز بنده و شیخ محمود از آنجا که بایدو تربیت نصاری و جاثلیق و قسیس و رهابین می‌کرد بشهزاده غازان برای مسلمانی میلان
تمام می‌نمود پیغام فرستاد که سر سخنی دارم و می‌خواهم که بخلوت عرض کنم غازان فرمان داد تا نوکاو ملکشاه را دوستی رسم ضیافت
خانه دعوت کرد و شیخ محمود بخلوت پیش شهزاده غازان رفت و تقریر کرد که بایدو در خور تاج و تخت و ملک خانی و شاهی نیست چه می‌باید
و رای و تدبیر نماید تمامت امرا و نوئینان و لشکریان بایدو خواستار و هواخواه این حضرت‌اند مگر قونچقبال و توکال و طوغاچار و ایلچیدای و ایلجیدای
که بسبب عنایات و ریات خود ترسان و هراسان‌اند اگر رایات عالیه از نجاد در جنبش آید تمامت الوس و تخت با سرها میسر و مسلم شود
تو باشی بندهٔ مرواشهی خاصه که نوروز باشد رهی امرا و مقربان دولت غازان خان او را سپاس کنند که در حق گماشتگی ارغون خان
و نصرهٔ شهزاده حقوق انعامات و اکرامات اباقاخان می‌گذارد اما در انعطاف ما خانه باید که از متجددات احوال و سوانح حوادث و وقایع
بوساطت پیغام مصحفان روز بروز اعلام می‌کنند و دیگر امرا که محل اعتماد اسرار باشند بهواداری این حضرت دعوت کند تا حقوق تازه و لواحق
ایادی سوابق پیوندد و نصرهٔ دین اسلام کرده باشی که بر مسلمانان فرض است و مکافات این خدمت شایسته چون شهزاده را تخت و تاج
موروث و مکتسب مسخر شود در حضرت هیچ کس از تو اتابق‌تر نباشد شیخ محمود متکفل و متقبل شد و نوروز اندیشید که فتح ابواب شهزاده جز
باقدام و شطارت و اقحام و خطارت در بو و فریب و حیلت و خداع میسر نخواهد شد ایلچیان بایدو را فریب داد و حیلتی اندیشید
و با مغولی مواضعه و مواطات کرد که از ناگاه بارگاه در آمد با غبار و عنای سفر بر سر و روی که تو سا همان دم رسیده است و عرض دارد که
ابوکان اغول با سی هزار سوار جنگی از جیحون عبره کرده و حوالی هراه را تو بهت مخیم ساخته و پنج رار رسایل بخدمت غازان فرستاد که تا ایل
ایلی درآمدیم اگر چنانکه شهزاده را بلشکر احتیاج افتد صد هزار سوار شکار که روز جنگ را شکار خانهٔ ارتنگ دانند آماده و مستعد است هرگاه
فرمان شود بمبادرت و مسارعت نمایند ایلچی موجب مواضعهٔ نوروز مشافهه و مواجهه عرض کرد شهزاده هم بحضور ایشان هزار
طاقه جامهٔ نسیج و ... و کیما و غیره بنوروز داد برای استمالت ایشان و صد هزار تغار برنج و هراه و جام و باخرز نوشت برای علوفهٔ ایشان
و نوروز در حال ارباب اولاغ خواست و در صوب طوس باد شتاب نهاد همچنان شد شیخ محمود و ملکشاه بعد از مشاهدهٔ این حال استرجاع نمودند
و در مراحل و منازل این آوازه فاش می‌کردند که سپاهی بعدد الرمال و حصر الماء با یلی غازان در آمدند و چون باردوی بایدو رسیدند
آوازه در افواه انداختند که غازان و امرا و نوکرات بلشکرهای مشغول‌اند و پروای سر خاریدن و دم مالیدن ندارند و نوروز با سپاه خاصه
متوجه اموئه شدند بدین آوازه و بشارت شادیها کردند و حرکت را با خانها اجابت انصراف شد و در حضیض ناتم امرا با سیمانات و
استعطاف و نوید آورد یکسر خرم و خوشدل شدند الملازان اکا. شد با شیخ محمود گفت نوروز رفته و فتنها انگیخته و خار بلا و فساد برزه کند رخنه
و باره این خلاف را اشتعال داد شیخ محمود از آن انکار نمود اما موجب التزام شرائط اتفاق صدرالدین زنجانی طغاچار و بعضی امرا که رکن و تیغ بایدو
بودند دعوت کرد و میان صدرالدین زنجانی و جمال الدین دستجردانی عداوتی تمام بود بایدو خان امارت ممالک روم بطغاچار نویان مفوض کرده
بود و صدرالدین براه استمالت بحکم یرلیغ بایدو نامزد آن دیار گشته و صدرالدین را از مزاج طغاچار تصرفی تمام بود و صدرالدین درین حال از اعمال
روم انفت و استنکاف می‌داشت حشمت و عظمت خود را مستاهل مباشرت این شغل نمی‌دانست و جمال الدین از شر و فتنهٔ او ایمن بود
خواست که چون تیر پرتاب او را هر چه دورتر اندازد او را نامزد استمالت روم کرد و صدرالدین اندیشید که اعلام از جمال هر باشهالک
و اعتضاد شهزاده و ملجا و مهرب حضرت او تواند بود و وام بسیار داشت غرما را بوعدهٔ عرفی غافل کرد و ایشان را جواب چرکونی داد
که عزیمت دیار روم مصمم است لیکن بسبب خرج راه و ما یحتاج دماغ بد ضروری در تبریز چند روز اقامت خواهد شد و با برادر قطب جهان و ابن
عمش قوام الملک بصدلان بایدو و نصرهٔ غازان یک کلمه شدند و از زر و سیم و طرح و فرش از زر و سیم هر چه توانست بار کرد و در اواخر رمضان سنه اربع
کوس رحیل در کوفت و شیخ اقامت ترک کرد و جاجه جل و خول چون ... روانه شد و از راه عطفه کرد و بدو شبانروز بسر کوه گیلان ناهید
چنانکه اکثر خدم و حشم متفرق شدند و اولاد مادمان بسرعت باد پایان هلاک شدند از بنهٔ او گروهی لشکریان آن حدود غارت کردند و همان روز توجمال
با فوجی امرا در عقب او چون او نرسیدند دروی نرسیدند الام و خایب بازگشتند و امیر دیباج پادشاه قومی در حال باستقبال صدرالدین مبادرت نمود و علاقه

بسیار

پسندیده ترتیب جست ارطوی و سینکتاش و وزیر خود را بر سبیل دلاوری مصاحب او براه اسفراین بقهستان فرستاد هم ماه شوال سنه
اربع و تسعین و ستمائه به تغار فرو رفتند مگر شهزاده سوست و اظهار وفاداری و دولتخواهی نمود شهزاده غازان شرایط ترحم و تکریم در تقدیم
او بتقدیم داشت و صدرالدین بر معهود عادت از زبان طغاجار ایلی و یکدلی و هواخواهی و میلان و رغبت دیگر امرا و ضعف و عجز بایدو خان
عرض داشت شهزاده غازان بدان اخبار اراجیف که محل صدق و کذب است زیادت التفاتی ننمود بعد از آن امرا بزرگ نوروز و ملغشا و قتلغ
کمکاج خلوتی ساختند و صدرالدین را نیز طلب داشتند و مباحثات پرداختند شهزاده فرمود که اگر طغاجار با ما طریق موافقت و مساعدت
مسلوک دارد عن قریب بتوفیق رفیق و سعادت مساعد ما شود صدرالدین گفت موافقت طغاجار و مطاوعت و امثال او بر من است که چون
لشکر اینجا در حرکت آید طغاجار با لشکرهای خود استقبال و استمداد نماید بشرط آنکه شهزاده بنده را بوعده مستظهر گرداند که
چون تخت او را صافی شود منصب وزارت بنده مفوض و منوط بود بنده متعهد و متکفل شود که نوروز امروز را با سپاهی
با سلامتی کرده براه گیلان از ناگاه بر سر بایدو و امرا دواند چه طغاجار بر مرصد این انتظار دیدار ترا چشم همی دارد چشم
کنار ترا گوش همی دارد گوش شهزاده قبول کرد که چون کام جانب در اکتساب مدار کند ملتمسات او را بحسب دلخواه او
تمشیت نماید صدرالدین هم در حال باعلام این قضیه جاسوسی پیش طغاجار فرستاد در اثنای این حالات ملغشا که او را پسر محمود توکر
بود با بازارسی بایدو برسید و هرگونه سخنها از خیر و شر عرض می داشت غازان تعهد با او را برهنه کردند و بر زخم چوب و شکنجه و چماق
احوال بایدو و امرا و سپاه تفحص می نمود که راست بگوی تا بچه کار آمده گفت بجاسوسی و اعلام مخنوات یاران دانم که شما عزم
ایشان دارید یا نه او را در قلعه استوناوند هیلود محبوس کردند و شهزاده بفال مسعود و میامن محمود عنان عزیمت بسکل و رکاب
ثبات و مسارعت گران کرد و روز جمعه منتصف ماه شوال بر صوب هیلود بجانب ری حرکت فرمود و نوروز با چهار هزار سوار
منقلا می رفت و صدرالدین نیز ملازم او بود و بعد از کرس صدر از نیز امیر چوپان و قورمشی گورگان پسر علی اتاق که از تومان توداجو
بودند بگفتند که اسبان در گله فلاقه و آوازه وصول لشکر شهزاده غازان متواتر است اگر اجازت باشد اسبان را بنشینیم تا براق شوند
بر کوب دستوری یافتند و با پانصد سوار اسبان تحاق آسوده برنشستند و از اول شب یتقه و شهزاده بپیوستند و شرف الحاق یافته
بنا و کمر مرصع و بختهای جامه مخصوص گشتند و پیش شهزاده غازان عرض داشتند که اگر فرمان شود بمساعدت نوروز و ملغشا بکوچ
دادن قیام نمایم و از آنجا بولایت ری رسیدند و در رودخانه گوهه نزول فرمود و شهزاده بترتیب و تجهیز سپاه و لشکر مشغول شد

حکایت

رکوب امیر نوروز بمقدمه و گرفتاری بایدو خان و امرا و وصول شهزاده غازان خان بتختگاه پدر و حادثهٔ بایدو خان

شهزاده غازان را در تهیهٔ لشکر و ترتیب و تجهیز سپاه تمسک بحبل متین و رای رزین امیر نوروز بود و او نیز در رفع تعصبات
و محو زلات و عثرات و دفع عصیان متقدم می خواست که بارای تخطئه سابق حقوق تازه لاحق گرداند شهزاده بملوک و سلاطین
اسلام پیغام داد و از اقارب و اجانب ملک مدد و مساعدت طلبید و با ایشان معاهدت نمود که در معاونت و معاضدت
اتفاق نمایند و نوروز با چهار هزار سوار بمقدمه می رفت و شهزاده بر اثر او می خرامید نوروز هر کرا برسمت همراهی محبوس
و مقید کرد برای کتمان راز و اخفای اسرار تا حدود بجاس و سهرورد بکنار اسفید رود رسید بجوانب و اطراف ممالک
المحان و مرعان دوانید مضمون پیغام آنکه شهزاده غازان با دوازده تومان مرد متوجه تختگاه پدر است سه تومان با اوکال اغول
بطرف همدان با مردم شنج اند و دو تومان بطرف سراب و اردبیل و موغان و دو تومان با نوروز منقلای می روند و پنج تومان باقی در قلب و جناح
و ساقه با شهزاده جهان غازان می رسند تیغ دولت برآهخته هر که در روی او شمشیر کشد عاصی و طاغی و باغی بود و بر جان و خان و مان
و اولاد و احفاد و اجداد و احفاد خود زنهار خورده باشد تا رسیدن مقدمه هر که سر و مال و زندگانی دوست دارد بایلی و اتفاق در آید

تمامت اقارب و اجانب از این تهدید و وعید ترسان و هراسان شدند روز پنجشنبه دهم ذی القعده سنه اربع و تسعین و ستمایه
طولادای که بزرگ لشکر بایدو بود او را از وصول غازان و نوروز بمقدمه با لشکری جرار چون دریای زخار اعلام کرد بایدو متحیر و مدهوش
شد گفت نوروز سوابق مواعید را بلواحق خلاف مکافات کرد و عقوق بحقوق مجازات رود باشد که سزای افعال و اعمال خود باز بیند
جهار بکر بر ملک عقیم خواند و باستحضار طغاجار اشارت فرمود که چنان استماع افتاد که غازان با سپاهی گران عزم رزم ما جزم کرده است
تدبیر اندفاع ایشان چیست طغاجار جواب فرستاد که خاطر مبارک جمع و آسوده دارد که در حال باستقبال ایشان مبادرت نماید و چون خیمه
بخود راه ندهد چه مدافعت ایشان را مستهم و منهزم روباه بازی او را خواب خرگوش داد و گفتار وار که گفتار غرور در چاه بلا انداخت بایدو بقول
او مستر کب گشت و انجدای و روولای را بسیار معزز فرمود و صدر الدین از آن طرف جاسوسی بطغاجار فرستاد که از بایدو مفارقت
نماید و چنان سازد که شب را بما پیوندد طغاجار بی وفا بوقتی که — سیاه شب بر در دشت زاغ — یکی فرش گسترد از پر زاغ
چو پولادی زنگار خورده سپهر — تو گفتی بتر اندر اندود چهر — با طایفه امرا چون ساربان بر سوغاق و توغدای اخاجی و شنقسون
امیر هزاره برلوی شه جدا فرود آمده بودند کوچ کردند و نوروز را استقبال نمود و چون نسیم شمال و بهار ملاقات لقای یکدیگر
شادمان شدند آنگاه مردم لشکر خیل خیل چنانکه از مضایق مصطاد وحوش و طیور مخرجی یابند و از پی هم روان شوند امرا و
سپاهیان از یورت خود روان شدند بهنگام صبح بایدو را چون روز روشن معلوم شد که طغاجار مقدم امرا با جمعی کثیر از ور گسسته
و بعدو خصم رفته از بیم زهره اش کفیده و جگر دریده شد و اعتقاد بمصر امرا منظم گشت امکان مکان و اقامت مقام و توقف
التقا و مقاومت نوروز نداشت از سر اضطرار فرار بر قرار اختیار کرد و با طایفه امرا که از سر جان و خان و مان مایوس بودند
از عقب مجهر و بجاری سار گریز کردند و روز آدینه یازدهم ذی القعده از کنار اسفید رود با میدان سلیمانشاه آمد که مغول
آنرا ناورکی گویند بمجرد روی که داد نه طغاجار و امرای سابقه قیام رزم و مصاف و ثبات اقدام در معرکه از شعشعه شعاع
دولت غازان خان — چون باد گریزان شدند — پیاده همه لشکر اندر گریز — برآمد یکی رستخیز
ندیده مصاف گریزان شدند — سلاح از تن خویش ریزان شدند — و آخر روز ساتغان هولاجو امیر هزاره از تومان التمور سرهنگ و غور امیر هزاره خود
با امیر نوروز پیوست و شب شنبه التمور امیر تومان با جریک خود و شهزاده خربنده و سایر امرا با او برفتند تمامت بایدو را خبر شد با کام زکال
فرار بر قرار رجحان نهاد براه آذربایجان با قوتحال و جحاک و انجدای و معدودی چند مرد و برصوب اوجان و مرند بعزم گرجستان
و استمان و متمسک بودن بتوکال گریزان شد چون خبر انهزام بایدو بنوروز رسید در حال اوغای سکی برادر توغدای اخاجی را
بان بشارت بحضرت شهزاده غازان فرستاد و از انهزام بایدو و تفرق لشکرهای خصمان و الحاق و انضمام طغاجار و امرا اعلام کرد
و نمود که در سرعت سیر باد صبا همعنان شود رکاب عزیمت گران و عنان مسارعت سبک گرداند و باج و کلاه را بعزم و قدوم خود مزین
سازد چه بنده بر عقب بایدو عازم گرجستان است شهزاده غازان از این بشارت در استرواح و اهتزاز آمد غازان خان بمحل سوجه از طرف
شد چون بنجاس رسید شهزاده خربنده با شهزاده ایلدای بشرف بندگی رسیدند و از آنجا چون بکنار اسفید رود رسیدند همان مقصد نمود
امیر طولادای ایداجی و التمور سرهنگ و غور با دیگر امرا بندگی رسیدند و از آنجا براه حاجرون آمد شهزاده التمور آنجا بندگی رسید
و از آنجا بمبارکی بیورت اوجان مراغه نزول فرمود منتظر و مترصد نوروز و قتلغشاه که بر عقب بایدو و ایلدار و توکال بجانب نخجوان و ارس بار رفته بودند
نوروز غره ذی الحجه بدار الملک تبریز رسید و طغاجار برادر و خلایق را بعزل بایدو و پادشاهی پادشاه غازان خان بشارت دادند و بحکم یرلیغ جهانگشای
روز شنبه هشتم ذی الحجه سنه اربع و تسعین و ستمایه آغاز تخریب بتخانها و هدم کنایس کلیساهای نصاری و کنشت جهود فرمود
و معابد اصنام و معاهد اوثان و صومعه ناقوس و چلیپا از جمله دیار آذربایجان منهدم و منقطع کرده اند علی الخصوص دار الملک تبریز و نوروز مانند
شهباز بکر و شاهین تیز پر بر پی بایدو عزم و تجدد نمود و مشارب و مناهل چون زر می کشد مراکب او براه فرو ماندند نوروز با مثالی سرهنگ
و چهار هزار سوار بر عقب بایدو فرستاد که ایشان سعی نمود بایدو رسیدند و او را گرفته پیش نوروز آوردند بیچاره مبهوت و حیران بایدو نوروز از سر تبسیل
و افسوس گفت نه با تو عهد و پیمان کرده بودم که غازان را سازم و بسپارم مرا چون دل با تو راست بود یکبار خود وفا نمودم و غازان را آوردم

بر خلاف وعده کوچک وار وصول ما روی بر یافتی و بکرجی بابر سر حالت در پس افکنده الماس نمود که او را پیش عاران فرستند و شهزاده
عاران در او جان اقامت نموده بود روز با تحار را اعلام کرد بابر پیش شهزاده عاران فرستاد با تحار سیل او خان پیش شهزاده عاران رسید
و حالات کرد بابر بابر دست لشکرهای گرجستان عرض کرد و گفت فردا بادوست سوار بدرقه بحضرت جهانشاه عاران می رسد و امروز
منزل رسیده باشند چه مصرع ورادی الماس نمود که جرانده بندگی شهزاده رسانید با سخی چند که دارم عرضه کنم چون این خبر با شارت
سمع شهزاده عاران رسید شادمان و مسرور شد اما مغرور نگشت فرمود که پیش من جهی آورند هم اینجا کار او آخر کنند و سوای اخاجی را
سمع کار بابر و اشارت کرد با هرچ زود تر بر رود و در دفع وقع بابر تاخیر و تراخی جایز نشمرد سوای ابا ماقان و خاصگیان بالای سر باغ
نگین بوی رسیدند و بعادت و رسوم معهود تا شبهنگام شراب و اش می دادند و تخشع و تواضع می نمود تا شبهنگام روز چهارشنبه بیست و سوم
ذی القعده سنه اربع و تسعین و ثمانمایه سیاس قضا و جلاد قدر او را در ربود زمان دولت او چون زمان گل و شکوفه کم بقا بود برگ و بار اقبال او بباد
خزان ادبار زود فرو ریخته شد و الملک بحال گرجستان و بوکال بطرف گرجستان و محاق اغول سر بابر را در مصحف دی معین محدود
کشور ارباعال مراعه بحکم یاسا رسانیدند طبیعت دورکار و مزاج ادوار و اطوار اینکه کلاه اقبال از فرق زندی می رباید و بر بارک عروج می نهد و سودای
خام در سویدای دماغ هر یک مستحکم از سر غرور و پندار تصور کرده که رتبت سروری و درجه خسروی بی استهال و استحقاق و هدایت و ارشاد
مجرد کوشش و اجتهاد می توان یافت و این مقدار نمی دانند که منصب پادشاهی موهبتی ازلی و عطیتی الهیست و ماهای سعادت سرمدی
بر فرق مستعدی سایه فکند با استحقاق و استهال سروری قیام نمواند نمود چه بزرگان آورده اند که اگر کلاه دولت از آسمان بارد جز بر سر صاحب
دولتی و مقبلی نیاید   عنان سرکه هر آنکس که جست   بخشش باید چون دست بخت   تمام شد داستان بابر خان محمد لعه وصی نوشته

بعد از آنکه پادشاه جهانگیر جهاندار عاران خان با خیل و حشم از او جان روان شد چون بحدود شهر رسید قاضی القضاه
محی الدین با ائمه و مشایخ و علما و سادات شهر تبریز بدرقه شد و چون بکوچه باغ رسید شهزاده سوکا انجا بشرف بندگی رسیدند در
روز چهارشنبه بیست و سوم ذی القعده سنه اربع و تسعین و ثمانمایه بعظمت و مهابت و شکوه و صلابتی که هرگز از هیچ خانی مشاهده نشده
بود بدار الملک تبریز در آمد و بمبارک نشیمن سرای مبارک نزول فرمود خاتم کم گشته مملکت بادست سلیمان آمد
آن ملک ز دست رفته بادست آمد   وان مرغ ز دام رفته باشست آمد   اقارب و اجانب بشرف بندگی رسیدند و در کنف عاطفت و مرحمت
رامش و آرامش یافت عاران خان از غایت حدس و ذکاء نظر از کنفح کارها و کمنا اسرارها اگاه گشت و از مفاسد و مصالح و مضار
و منافع و محاسن و معایب امور جمهور ملک شکل التفات خاطر مستحضر شد پس حکم بلیغ نافذ شد که هر نادی و انجمن منادی فرمود شد
خلایق بالکل بکرهند کار ناشکوک و زور و زیادتی نرسانند و همگنان طریق تعدی و جاده استیلا مسدود و مغلوق دانند و از جور
و ظلم و عدوان محترز و معرض باشند و بعدل و انصاف با زیردستان کوشند و از قوی بر ضعیف و از سهو بر ضعیف حیف و میلی نرود
مردم را مندوبات و مستحبات مامور کرده اند و از منهیات و منکرات نهی فرمود و بخمر مرکب و از شرب محتسب و مدین بشاهت ابقه ناظرات
ممالک و اکناف مسالک چون عقاب در پرواز نشست و رفتار مانند برق در مسیر و جولان روانه شدند و در رفع و تخریب بتخانها و معابد اصنام
بران جمله که بوز و زار حکم و فرمان همایون فرموده بود مستحسن داشت و در هدم آنچه کنایس یهود و هنود و کلیسای نصاری و در حجوم

دیگرباره منادی فرمود و بتها را شکسته و بر سر هم بها بسته گرد شهر گردانیدند فی الجمله هر که بر سبیل استمالت عذر خدمت و ساده دلی نمود
ملک و مناصب برایشان مقرر داشت و با عزاز و اکرام ممتاز گشت و آنکه راه عصیان و جادهٔ طغیان سپرد از امارت و ولایت معزول گشت
و به دیگری تفویض افتاد بعد از آن امیرای قوتی را که صهر شهزاده الافرنک بود و مادهٔ فتنه و نفاق و سبب گناهان از حضرت خراسان
با الافرنک هندکی رسید فرمان شد تا امیرای را بعد از رسیدن یاسا رسانیدند و در کوشک عادلیه باغ مرتعی طوی کرده و روز جمعه از بحائزانه
و دهخوارقان کوچ کرده مستظهر وصول امرا نوروز و قتلغشاه و خواص ارکان و قلعان بر عقب او برفتند و روز سه شنبه بیست و نهم ذی القعده جغاتای
را که از اساقان بیدوخان بود بسپاه و پسر و ملک فخرالدین والی ری را بحکم یرلیغ بسر فرستادند تا منادی کرد که تا متعلقان نوروز و دیگران
مال دهند و امرا ذرکاریال مدخل نسازند این خبر مسموع خوش نوروز رسید مراغه زبان روی بیندگی نهاد و در روز چهارشنبه غرهٔ ذی الحجه
نوروز از حرکت فرود آمد و امرا و قیان که تخلیط و تخبیط کرده بودند در سلاسل و اغلال کشیده ارسال شدیم فرستادند که گناه و گنهکار
یاسا است را جواب چه دارند همانا بند آشنه بود که از نسل ارغون خان کسی که دفع شر و مضرت شما کند نماند
که از تخم ارغون زمین پاک شد نه زهر گزاینده تریاک شد عنان امیدواج برسر نهاد بنوعی که کسته دهر بر کشاد سکمار چون خرد بر خلاف
و جلادات بی بنان کشیدند پادشاه جهان با وجود جرایم منکران ایشان از راه عفا الله عما سلف صفح و عفو و اغماض اندیشه داشت
چه سطوت و مرحمت او چون دریا عمیق بود روز پنجشنبه دوم ذی الحجه امیر طغاجار و خواص از سورلق به ترابیه هندکی رسید بعد از آن
امرا نوروز و نورین و قتلغشاه سخن دعوی امرا بجرم مجمعی خاص ساختند بلغان خاتون و امرا در اطلاق و خلاص قوتقتال ساعت
او سعی بلیغ نمودند اما حاجی برادر نوروز داماد اموقا بود و منظور نظر پادشاه بقصاص چون [illegible] سیاست می نمود روز شنبه چهارم
ذی الحجه قوتقتال را در حدود خسروشاه از اعمال تبریز شربت فنا چشانیدند و طوطای و چپاک و آنداجو را چوب زده اطلاق کردند
و بخراسان نامزد کرد پادشاه در سر مهمات غایب کنا خود ماخوذ شوند و چون عرصهٔ دیار خراسان خالی و معطل گذاشته بودند آوازهٔ وصل
پای دم بدم از افواه می رسید پادشاه نورین آقا را با سپاهی بمحافظت خراسان نامزد فرمود چون فصل خزان درآمد پادشاه عزیمت قشلاق
موغان فرمود و مجازات حسنات و مکافات سعیهای نوروز بر خود واجب و لازم دانست حکم یرلیغ شاهی نوشت که راه امارت و سپاه
و وزارت تمامت ممالک و الوس از آب جیحون تا انتها شام و مصر از کنار دریای مشرق تا انتهای دریای مغرب در فرمان اوست
و وزارت مطلق بدو مفوض کرد و فرمود که حاجتی که دارد یا رنجی تا مامول و مطلوب بحصول موصول گردد و بعز اسعاف و انجاح مقرون
شود نوروز زانو زده عرضه داشت که ایلغاها که بر مقابر ائمه و توامین می نهند چون صورت آن در جامع بقاع اسلام
و محال ایمان بود و اکنون که پادشاه بسمت سنت اسلام موسوم گشته و دین حنیفی را معلم و ملتزم گشته اگر فرمان
نافذ شود تا آن را باسما الله تعالی و نام رسول الله صلی الله علیه و سلم مزین و مطهر گردانند اولی باشد و شکل مربع ایلغا مدور شود
که افضل الاشکال است تا بدل و تعیین صورت نیز کرده باشیم و همچنین اصحاب دیوان را مقرر فرمایند که بر شغلی و عملی کدام
شخص موسوم باشد و به صنع نشان و علامات هر یک مقرر فرماید و ممالک و ولایات بعضی معمور و آبادان است و برخی
معمور و خراب پادشاه حکیم از احکام [illegible] می فرماید عالی [illegible] ملتمسات او مبذول فرموده رعایت جانب او بهمه
وجوه مرعی داشت و موجب وضعت الکرام اذا وعدوا وفوا صاحب دیوانی بصدرالدین زنجانی ارزانی داشت و منصب
ایلغ بیتکچی ملک شرف الدین سمنانی که پیش از عهد دولت و سخنر و تسلط مملکت با و نظر عنایت تمام داشت و استیفای دیوان
بر معین الدین و اشراف همگنان بر ملک فخرالدین حسن و حکومت محروسهٔ تبریز شرف الدین عبدالرحیم تفویض یافت
چون جملهٔ امور بدین نمط مقرر شد دوشنبه ششم ذی الحجه بر عزیمت مشتا موغان از رهبه پاک تبریز بر صوب مشکین کوچ فرمود
و هم در حدود تبریز بلغان خاتون را بنکاح شرعی در حبالهٔ اورد هرچند موطوءهٔ حضرت ارغون خان بود اما چون
اختلاف دین بهم رسیده بود بدان زمان هم پادشاه و هم خاتون مسلمان شده بودند نکاح درست می آمد
پادشاه اسلام مبارک و فرخنده او زفاف ساخت و چنانکه معهود و معتاد ست طویها کردند و شادیها نمودند و ایلم

بعد از آن



بعدازان براه اهر و مسلمین بیرون رفته در موغان رفتند و در حدود ابوبکرآباد موضع بول خسرو زول فرمود و نوروز تعداد هفته
بمبارکی رسید و در قراباغ اران تمامت خواتین و شهزادگان و امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت جمع شدند و پادشاه غازان خان بارها
و نثار و اتفاق کردند و جمله بران جمله ملکا دادند و پادشاه اسلام را بطالعی مسعود بر تخت پادشاهی نشاندند روز یکشنبه بیست و سوم ذی الحجه
سنه اربع و تسعین و ستمائه موافق بست و سوم طوقسقای ئیل جمعه جلوس مبارک اختیار کردند و تمامت خواتین
وشهزادگان و امرا هر یک بجای خود زانو زدند و کاسه گرفتند و جهان را بجلوس همایون او مبارکباد کنند





حکایت

ترتیب امور لشکر و ممالک فرمودن
پادشاه اسلام بعد از جلوس مبارک

بعد از اقامت مراسم پادشاهی و عشرت روی رای ممالک آرای بضبط و ترتیب امور مملکت آورد و در روز چهارشنبه سلخ ذی الحجه سنه
اربع و تسعین امیر طغاجار را بامارت و محافظت روم فرستاد بنا بر آنکه او مردی سریع الانقلاب بود و صلاح در آنکه از حضرت دور باشد و آدینه غره
محرم سنه خمس و تسعین و ستمایه از خراسان ایلچیان آمدند و خبر آوردند که شهزادگان دوا و سارابان و سرقابد و بواسطه غیبت رایات همایون
خراسان و مازندران درآمده اند و اغار و تاراج کرده پادشاه اسلام امرا کنگاج فرموده بر آن مقرر کردند که شهزاده سوکا و امیر
نوروز دفع ایشان اختیار کنند سوکا تخلف را خود رفته بود هر چند استحضار او می رفت بهر عذری تقاعد می نمود پادشاه اسلام هر نوبت
را طلب او فرستاد سوکا در مستی سخنی چند گفته اکنون وی گفت او آن حکایت بسمع اشرف رسانیدند از غایت ثبات و وقار
و کرم جبلی بدان ملتفت نگشت چون سوکا بسدگی رسید او را نواخت تمام فرمود و نامزد خراسان کردانیدند و امرا تومان بارولا
بسرخواجه بن یسور نویان ارقوم او لقونرت و ارسلان اغول از خرکان جوجی قسار در مشلای با وی روانه کرد و نوروز هرقداق
را در خدمت شهزاده طایجو اغل بن سماک و حاجی نارین با دن نوروز و سالمش از نوکران قدیم او ملازمت او موسوم کردانیدند
و ایشان روز آدینه بیست و یکم صفر از اردو جدا شدند و دوشنبه بیست و چهارم روانه گشتند براه عراق ناگاه خبر رسید که
طغای نوکان امرا اویرات که بدیار بکر بود و آن طرف را با امرا حسوبای بن طاشمنکو قونچی و کوکتای بهادر با اخان و بمان
و هزارها اویرات عزم دیار شام کرده اند و امرا موصلی منع ایشان برنشسته او را شکسته اند و رفته و در آخر ربیع الاول
خبر رسید که الدار با سیصد سوار که بجهت می رفت سادی سرهوغو و ابنه کلراد را با سوغلی با سه هزار مرد نوی رسیدند و جنگ کردند
طرمنافتند و مدتی در حدود ارزن الروم متواری بود عاقبت او را در دیار بکر بگرفتند و اقبال برادر قوتوبن ایلگا نویان او را
بقتل آوردند و پنجشنبه سیم رجب حسوبای بن طاشمنکو قونچی را که در دیار بکر متصدی امارت بود بکشتند و در ششم ربیع الآخر بورالغی
قوسای سوکورچی را که در آخر عهد ارغون خان با امرا رفقای یکی بود و با غایت در میان ایشان مدخل داشته بیاسا رسانیدند

حکایت

مخالفت اندیشیدن سوکا و بارولا و ظاهر شدن آن
حکایت و توجه لشکر بجانب دفع ایشان و مآل آن حال

سوکا و بارولا چون از اران روان شدند در راه با لشکر بسیار کنگاج کردند که ما را بجهت آن بخراسان می فرستند تا دفع
و بتمامی بجا قسمت کنند و لشکر خراسان دهند بعد از آن کنگاج بر آن مقرر شدند که نخست نوروز را دفع کنند بعد از آن برسرای دو بیاروند
و سوکا را پادشاهی بنشانند آن حال در موضع کره رود بود که از ارکان موران می گویند نوروز از آن کنگاج آگاه گشت جاسنکا هی
بر سر سوکا دوانند و جنگی عظیم کردند و بارولا در جنگ کشته شد و سوکا گریخته روی بجانب خرقان و ساوه آورد هرقداق با
کوکتا سواران بر عقب او برفت او را در حدود خرقان بگرفتند و بحدود ری آوردند هرقداق با ساتی سرلاوودی که با ایشان
یکی بود گفت تو سوکا را بکش در خرگاه رفت آنچنانکه عادت شهزادگان کشتن است او را بکشت اردو سوکا کاردی بر شکم
ساتی زد با یمورتام از نوکران هرقداق در رفت و کاردی از دست او بستد و کار او تمام کرد در آن وقت پادشاه اسلام از
ابهر با عزم شکار اقیان فرموده بود هشتم ربیع الآخر سالمش یکی از پیش نوروز برسید و خبر قتل سوکا در شکارگاه

عرض داشت همان لحظه مراجعت نمود و یکباره بر پل سککو نزول فرمود و امرا قتلغشاه و ساتلمش و سونتای در
بندگی بودند امداد فرستاد تا ایسن تیمور و سرقونقورتای و قورمشی برادر یارولای را بگرفتند جهت آنکه ایشان از در
کنکاج سوکا مدخلی بود بعد از آن ارغواسن تیمور و حرکل مغول را که امرا روی بودند بقتل آوردند و امرا قتلغشاه
و جوپان و ساتلمش و سونتای باتفاق لشکرها گرد کردند در اثنا تا سامشی امیر یولای از خراسان برسید و خبر داد
که نوروز سوکا و یارولای را کشت و امیر نوروز در خراسان کنکاک و طوطولدای را گرفت و کارها رونق مراد است
و بشر جماعت دشمنان مقهور شدند و طایفه که مانده اند ارسلان اغول را بزرگ خود ساخته سوار آمده اند
و از آنجا جانب سرای منصوریه و دیه بای رفته اند و فرو آمده پادشاه اسلام در حال امرا جوپان و سونتای و قورمشی
و طغرلجه و یاساق و المااشمش را فرمود تا با لشکری بدفع ایشان برنشستند و در حدود سلطان با ایشان جنگی
عظیم کردند و امرایی که از ارسلان اغول بودند توکل سر عمر اوجان امیر سلاح بود و اینکل برادر اشکل تو علی
ازجلار و غاران بسر طاجو بهادر و موسی ترخان و سرکس بسر احمد و در آن روز ایشان غلبه داشتند
و از لشکر پادشاه غاران طغرلجه را زخمی سخت رسید چنانکه خواست افتاد قورمشی برادر بوغدای او را نگاه داشت
هورقوداق و بادام با دو هزار سوار بمدد لشکر رسیدند و دیگر روز برابر بایستادند جنگ ناکرده لشکرهای ایشان
بالی در آمدند و امرای ایشان منهزم شدند هرقداق یارکشت و سرکس را گرفته باخود بیاوردند و دیگر امرای هزیمتیان
برسیدند و توکل را گرفته بیاوردند و با سرکس بیاسا رسانیدند و پنجشنبه بیست و دوم جمادی الاولی سنه خمس و سبعین ارسلان اغول
را گرفته بیاوردند و هلاک کردند و قازان بسر طاجو بهادر را در عقب او بکشتند و در آن روزها صدرالدین زنجانی را گرفتند
و اموالی که جمال الدین دستجردانی بروی بسته بود مطالبت داشتند سلطان خاتون او را حمایت کرد و شفاعت او خلاص یافت
و با قسول خود او برد و او تقبل کرد پادشاه اسلام روز پنجشنبه هفتم جمادی الاخر بعزم زیارت شیخ ابراهیم زاهد برنشست
بعد از دو روز باز رود نزول فرمود و امیر هرقداق را با امارت ملک فارس و با سامشی امور و استخراج اموال آنجا
فرستاد و در آن سال الوس نوقای بسر جنگ افتاده بود و نوقای شکسته آمده و کسان او
کشته بودند چیچک خاتون زن نوقای و بیسر و نوری نام بندگی پادشاه اسلام آمدند در باب خون نوقای طلب
مساعدت و مددی میکردند پادشاه اسلام از روی لطف ایشان را دلخوشیها می داد و تسکین غضب ایشان می فرمود
و شب چهارشنبه بیست و ششم رجب پادشاه اسلام خواهر خود الجای تیمور را که منکوحه امیر توکال بود با امیر
قتلغشاه داد و چون وجود طغاچار ماده فتنه و فسادها بود و پادشاه اسلام میخواست که مواد فتنه بکلی منحسم کرده
امیر حرمجی را در آن زمستان بروم فرستاد تا باتفاق الغ و عرب و امرای لشکر روم بر لیغ باسمالت او رسانند در فرصتی
بخلوت بر لیغ رسانیدند و کار او را اخر کردند و هرچند پادشاه اسلام را دلخواه نبود که او را هلاک کرده اند لکن مصلحت کار
ملک را آن حکم فرمود و در آن قضیه با مقربان خود گفت که در قدیم الایام بولایت ختای دو پادشاه با یکدیگر جنگ کرده شد
یکی منهزم شد و لشکر او متفرق گشتند و لشکر منصور در پی منهزم روزی چند میرفتند امیری از پادشاه منهزم را در
یافت چون بغایت عاجز و مضطر بود بروی رحم آورد خواست که او را خلاص دهد در آن حدود چاهی بدید او را
گفت درین چاه رو تا لشکریان ترا نبینند چون جماعت در رسیدند سبب آنکه زمستان بود و باد آمده و برفها را ناپدید کرده
راه نمی یافتند از مرغ راه و معلوم نه که بکدام جانب بیرون رفته و او براهی می رود و ما بصد راه او را کجا
توانیم یافت اولی آنکه باز گردیم باتفاق مراجعت نمودند و آن پادشاه از چاه بیرون آمد و با ملک خود رفت بدو هیچ و تا
لشکر جمع کرد و باز جنگ آمد و آن پادشاه را که آن نوبت غالب آمده بود بشکست و او را بکشت و در ملک او مستولی شد
و آن امیر را که بروی حق جانی ثابت کرده بود بانواع نوازش مخصوص فرمود و بعنایت متعیب گشت و راه امارت بزرگ

وبانت مطلق وی متوحش شد روزی یکی از امرا پادشاه گفت این شخص حقوق پادشاه خود را نشناخت و با وی وفا نکرد
و سبب هلاک او و پادشاهی تو او بود چگونه او را زنده توان گذاشت چه غرض بیبا تو همان غدر اندیشد پادشاه نعایت ادراک
بود این سخن مسموع داشت و بقتل او اشارت کرد آن امیر نزد پادشاه رفت و گفت که مرا بر تو حقوق جانی دارم پادشاه گفت راست و لکن
حق غایب نیست و من قطعاً بقتل تو رضا ندادم لکن رعایت مصلحت پادشاهی را چاره نیست و لازم است که ترا بکشند و او را
بیاسا رسانیدند و می گفت حال ضبط امور پادشاهی بر نمط است و هرچند بر من عظیم دشوار است کسی را کشتن اما محافظت
قضایا کلی و جزوی را اگر کسی را سیاست نکنند پادشاهی نتوان کرد رحمه الله پادشاه اسلام اول بهار بعزم دار الملک
تبریز از سلسوار سوار شد و بباغ کی سرای شنب نزول فرمود و بیست و هفتم رجب اسکر را که فته میرزا او رهیدند و شب بیست و نهم
در همدان بیاسا رسانیدند و چهارشنبه دهم شعبان امرا لادواز خراسان رسیده احوال آن طرف کماهی عرضه داشت پادشاه
اسلام از ذر محاسن مهرانی که میان سراو و وارد سرا است هفتصد نود و چهار دهم هفدهم شعبان در آن یورت آغاز قوریلتای
کردند و نوزدهم قوریلتای تمام شد نوروز را که از اقوام بیات بود نزد پادشاه اسلام معتبر و محترم و محل اعتماد کلی و محرم
او در خراسان و پایه بیان ممکن بود و برادر نوروز اوریتای با او بوکه و نوروز بواسطه نزدیکی استخوان خویش النقانی
بوی می کرد و اوسکات وی برادر می رسانید و کدورت پیدا می گشت معاندان چون نوروز بحدود خراسان رسید غلبه و استیلای
یاغی مشعر نوروز حوالت کرد و در غیبت و حضور با معاندان او سخنان وحشت انگیز میگفت چون هرجان بیهم رسیدند ازین که
رنجیده و کوفته خاطر و شهزاده طغاجار از راه نیشه برسید نوروز از سر خشم و تغیر گفت مرا فرموده اند که از نوروز بپرسیم که یاغی
را چگونه راه داد که بی محابا بملک در آمدند آن زمان حضور شهزاده طغاجار گفت این سخن را می پرسیم همگنان ازو رنجیدند و منکر
شدند و اول خللی که بکار نوروز راه یافت سبب عناد و لجاج بود و از آنجا بخبوشان آمدند و عرض لشکرها باز داد و از تبراول
ایلچی رسید که یاغیان را برعزا را دکان دیده اند نوروز برنشست چون تفحص نمود آن خبر دروغ بود و در مشهد طوس با امرا
کنکاج کرد که با چهار هزار سوار باخبر با حدود هراة خواهم رفت تا از احوال یاغی واقف گردم و هفدهم رجب بدان عزم روان شد
و شهزاده طغاجار و نوروز را ادکان فرستاد و نوروز بیست و پنجم رجب باز آمد و باردوی طغاجار نزول کرد گاهی باکرده و چهره
نانموده گفت شنوده ام که خاتون ضعفی داشته و ماندگی پادشاه اسلام خواهم رفت شما باید مرا نوروز با لشکر مشغول باشید
تا رسیدن من و در حال عازم آذربایجان گشت و کار خراسان و لشکر آنجا مهمل گذاشت و کناه کاراتی که پادشاه اسلام ایشان را باد
فرستاده بود تا بوقت جنگ مقدمه لشکر باشند جمله بر عقب نوروز روان شدند چون نوروز بیامد لشکر خراسان هر روز آواره
می انداختند و بدان سبب متفرق می شدند تا تمامت برفتند و السوم نام امیر هزاری با چهار صد مرد گریخته بحدود اردبیل بر بیرهت
اصلی خویش آمد چون نوروز در شهر یار خبر گریختن او شنید و پادشاه اسلام بحدود سراو اعلام ناکرده برنشست و بخانه اسکان
رفت و زحمت رسانید پادشاه اسلام از مراجعت او متغیر شد ایلچی فرستاد تا باز گردد نوروز گفت خاتون من شهزاده طوغان
بیمارست او را نادیده چگونه باز توانم گردید آن ابا نمود و علت متغیر شد و بیست و یکم شعبان سنه خمس و تسعین پادشاه اسلام رسید
و با عزاز و احترام اختصاص یافت و پادشاه اسلام باوجان آمد و دوشنبه بیست و نهم شعبان اشیل خاتون را در عقد نکاح آورد
و ملعشاه نوبان و دیگر امرا چون تنگ خاطر پادشاه اسلام با نوروز احساس کردند عرضه داشتند که فرستادن او بخراسان
مصلحت نیست و محض احوال او واجب است چه از سخنان او مخایل فتنه و فساد مشاهده می توان کرد اما بسطت دل پادشاه اسلام
چون دریای محیط بی پایان بود و حلم و وقار او و زیادت از آنکه در وصف گنجد فرمود که هرچند سخن شما راست است لکن نقض عهد
و خلاف سوگند روا نمی دارم و روز چهارشنبه روفق فرمان نوروز با خراسان مراجعت نمود و نظام الدین یحیی نام نایب مصاحب
او بود چون بخراسان رسید پسران بوقا بعوض خون پدر در خفیه قصد نوروز می کردند نوروز از ایشان هراسان گشت
و در میان جاسوس طوغان درگذشت و کارش روی باختلاط نهاد اما بجلدی می نمود و تکاپوی می کرد پادشاه اسلام هشتم

رمضان

رمضان سنه خمس نکمان ناوور دول نزول کرد و اغاسال باغ و کوشک مبارک نهاد و دران روزها سلطان ماردین برسید
و مالی وافر ازان بود وجواهر پیشکش کرد و با نواخت و نوازش مراجعت نمود و سیزدهم شوال حسام الدین لور را بکشتند
در هشتم و دو بیست و ششم عرس وندی خاتون مادر الافرنگ بود و هشتم ذی القعده با نعوت سرسراموس سرحد باغو زا
در سه کیدان یاسا رسانیدند پادشاه اسلام بمراغه امد و اغاطوی کردند و همان روز نکوبی که ایلدای سرفوسو یاپی طلوس نشسته بود و او
از یاغی گری هیچ کرده بمحل عرض رسانیدند بر فور کوچ کرد و باردو ها مراجعت نمود و ایلدای را بگرفتند و بعد از سوت کیا . هلاک کردند

حکایت

توجه رایات همایون بجانب بغداد و یاسا رسانیدن افراسیاب لر
و جمال الدین سنجردانی و مولانا عز الدین مظفر شیرازی و ولادت شهزاده اولجای قتلغ

روز دوشنبه هجدهم ذی القعده سنه خمس و تسعین و ستمائه رایات همایون از حدود مراغه بعزم قشلاق بغداد عزیمت
فرمود و بر صوب همدان روان شد و بیست و چهارم ماه مذکور نوروز اقا از خراسان برسید و پادشاه اسلام او
را نواخت و سیورغامیشی فرمود چون بالتو سرحی از عهد اباقا خان باز در ممالک روم بود و انجا تمکن تمام یافته و
سالها در انجا مانده بود و سپاه و عرب هنوز کودک بدان سبب استمداد و قوت بالتو زیادت گشته و هرچند
پادشاه اسلام او را طلب می داشت با عذار ممسک می شد بعد از انکه طغاجار را یاسا رسانیدند تمکن و تکبر او از اندازه بگذشت
و اسم یاغی گری بروی افتاد و در شهور سنه ست و تسعین و ستمائه حال مخالفت او بعرض رسانیدند بر وفق فرمان
امیر قطلغشاه با سه تومان لشکر بدفع فتنه او متوجه روم گشت بالتو بگریخت و در پس کوهی کمین ساخت امیر قطلغشاه
دوسولامیش و عرب و بورنتای اغول و اسنتمار عقب او برفتند و اسنتمار مقدمه بود چون بدان کوه رسید بالتو
کمین گشاد و از جانبین خلق مجروح شدند و عقب امیر قطلغشاه برسید بصحرا امالیه لشکر حمله او بالتو منهزم گشت
و امیر قطلغشاه سولامیش را بر عقب او روانه کرد و تشلاق را ان مراجعت نمود و رایات همایون که عازم بغداد بود چون بمرغزار ذکر رسید از حدود
همدان جمال الدین سنجردانی را بجای ملک شرف الدین سمنان بوزارت نصب فرمود در هشتم ذی القعده سنه خمس و تسعین و ستمائه و تکاه ابجا مقام بود
و ملوک عراق بشرف بندگی مستسعد و مهمات ساخته اجازت انصراف یافتند و هر فداق از استخراج فارس یاد کشته بود و اتابک افراسیاب لر را
که سیورغامیشی یافته می رفت از راه باز کرده اینده با خود اورد چون بندگی رسید پادشاه اسلام ازو استکشاف احوال فارس فرمود گفت بنده اول
عمل ان نایرک عرضه می داد بوقت رفتن بنده بجانب فارس لکزی بر لر بود او روی نمود و از شیراز عاملی را بتحصیل اموال کوه گیلویه فرستادم
کسان او بروی غوغا کردند و کسندان ملک را بشستر گرفته ام و متوجهات اجاد ربای افتاد و فتنه زمان کشتن یافته و تحتنه
اصفهان و لشکر باصفهان و فیروزان کشیدن و گرفتن و امثال ان حرکات خود نمی گویم پادشاه اسلام در عقب رفت فرمود
افراسیاب را یاسا رسانیدند چون بحدود دیه سمنان رسیدند شیخ محمود و صدر الدین زنجانی جمعی را باتفاق جمال الدین سنجردانی
بر انگیختند و روز بیست و هشتم ذی الحجه سنه خمس بر عود اشتند و او را یاسا رسانیدند و ارنجا شهزاده خربنده را بنام معالی خوش
خراسان روانه فرمود و شیخ جمال ابرهیم که مقاطع شیراز بود عم مولانا سعید شهید عز الدین مظفر کرد که پسرزاده عمید فارس که بانواع
فضایل و کمالات اراسته بود سعیشها نموده تا او را شهید کردند و ارنجا حرکت فرمود روز چهارشنبه صفر سنه ست و تسعین و ستمائه
بدار السلام بغداد رسید و در کوشک بر ونی که ان را مشی می گویند نزول فرمود بعد از چند روز بعزم شکار بجانب نیل و نعمانیه و شیب
حله تا حد کبلا مراد متبرک سیدی ابو الوفا نهضت فرمود و بعد از بیست و چهار روز مراجعت نمود و بمزار ابنه فرو امد و نهم ربیع الاخر بجانب
هفت و انبار بشکار بر نشست بعد از هشت روز بحول نزول کرد و زیارت مشهد مقدس کاظم و امام اعظم ابو حنیفه کوفی دریافت
و روز ادینه در جامع سوق السلطان بنماز حاضر شد و پنجشنبه چهاردهم جمادی الاولی عزیمت مراجعت نموده از بغداد حرکت فرمود و روز پنجشنبه

هجدهم جمادی الاولی سنه ست وتسعین وستمایه ولادت مبارک شهزاده اولجای قتلغ بموضع شهرابان بود والسلام

حکایت

اختلال حال امیر نوروز و ذکر
علم الدین قیصر وشیخ محمود و
حالاتی که دران قضیه بوقوع
پیوست

چهارشنبه هفدهم جمادی الاولی سنه ست وتسعین وستمایه علم الدین قیصر را که رسول نوروز بود در
بغداد بگرفتند وشیخ محمود برادر خود را سیمان باعلام این حال بندگی حضرت فرستاد وان حکایت چنانست که نوروز
در زمان بایدو میخواست که ملک او برانداز د و بخت خانی جهت پادشاه اسلام مستخلص کرداند بواسطه این شکر خدمتی
گناههای او بکلی فراموش کرده چون ازین کار بعده و کثرت میسر می شد قیصر مذکور را که غلام بازرگانی بغدادی بود
و سفر مصر و شام کردی برسالت پیش پادشاه مصر فرستاد و عنود که بایدو کافرست وما مسلمانیم میباید که باتفاق
او را از میان برداریم چون قیصر جواب باز آورد بایدو مقهور شده بود و پادشاهی بر پادشاه اسلام مقرر کشته و
کار نوروز باوج عظمت رسیده ازین حال در بندگی عرضه داشتن مصلحت ندید جمال دستجردانی را که نایب بود فرمود با سوادی
مناسب وقت بنوشت وان خطی محجوب باباص بردند و در بندگی پادشاه اسلام محل عرض رسانند بروفق فرموده
قیصر را ادراری کرده باز کرد اینند بوقت مادعوی جمال الدین ازین قضیه را از جمله گناهان او شمردند و فخرالدین
رومی که ملازم امیر بولداری بود قیصر را می شناخت واز حالات مکتوب واقف گشته بود این حال را با امیر بولدار تقریر کرد
واو عرضه داشت پادشاه اسلام کرد فرمان شد که فخرالدین رومی بغداد رود واز حال قیصر تفحص نماید و نوروز بوقت
عزیمت خراسان چون میداشت که پادشاه اسلام با اولی عنایه شده است صدرالدین پسر شیخ اسلام هراه را که
معتقد فیه او بود بندگی حضرت فرستاد تا ملازمت نموده حفظ الغیب او رعایت میکند وان صدرالدین بر حال
فرستادن قیصر وقوف داشت و با معتبری از دوستان خود شمه از دوستی نوروز با سلطان مصر کشف واین
تفحص این حکایت را با شیخ محمود تقریر کرد و باتفاق در بندگی عرضه داشتند پادشاه اسلام شیخ صدرالدین را دلداری
کرد و مواعید مستظهر گردانیده بغداد فرستاد با تفحص حال قیصر کنند که از خراسان آمده یا نه واز هشترود با اولاغ
بغداد رفت و تعجیل بندگی پادشاه اسلام آمد و عرضه داشت که قیصر هنوز نیامده است فرمان شد که باز
با بغداد رود واو را بادست آورد چون آنجا رفت قیصر با سه نوکر رسیده بود و دران هفته روانه می شد
با دو نوکر بخانه صدرالدین آمد از روی صداقت واو ان دو دوست مستشار را خبر کرد او دو صحن حلوا بدارو بیهوشی
آمیخته پیش شیخ فرستاد با مهمان خورانید قیصر و نوکران حلوا بخوردند و بر جای بیهوش بخفتند ان دوست با جمعی
نوکران مترصد استاده بود خانه را کبس کردند و قیصر و نوکران را بگرفتند و مقید کردانیدند و صدرالدین رعایه
که بدان بوکل و زر شده بود پیوسته خود را منتهز فرصت میداشت با ذکار نوروز خللی کلی از دران قضیه
او و برادرش قطب الدین فرصت یافتند و بشش مکتوب از زبان نوروز با امرای شام و مصر نبشتند مضمون آنکه
پادشاه اسلام بحمدالله ومنه مسلمانست و میخواهد که تقویت دین اسلام کند لکن امرا مانع می شوند نوع چنانکه

پادشاه

که نامها بکه بکم دفع ایشان قیام نمایم پسندیده شیخ و عقل باشد و من خود سوار دان لشکری و حاجی نشسته ام که اگر پیش از اتفاق
مانداز که تواند بکنند والا ماخوذ کنم و ممالک ایران را مستخلص کردانیده من شما بسپارم و چند پاره جامه باسم سلک بر دست
قیصر فرستادم وان نامها رمزو را در عصه که با قیصر بود تعبیه کرده اند با هندما جامه و صدر الدین مکتوبی از زبان نوروز بحاجی نارز
نوشت دران باب و پیش او رفت و او را کاسه کرفت و چنانکه او واقف نکشت دو قابوقار او نهاد و بیرون امد و شیخ محمود برادر
خویشتن را با علام ان حال پنهانی فرستاد پادشاه اسلام از حدود همدان که از شاهان مراجعت نموده و سیلرکصنه با شهر امان که سی فرسنگ
براند و یکشنبه بیست و نهم جمادی الاولی شیخ محمود و قطبان برادر صدر الدین مصاحب قیصر بشهر امان رسیدند و حال و عرضه داشتند
پادشاه اسلام فرمود که براستی عرضه دار قیصر صورت حال بر وجهی تقریر کرد که بر نوروز کناهی نمی نشست جامه دان او را
خواستند و جامها و نامها از انجا بیرون اوردند و با یعاق کواهی دادند که خط حاجی رمضان منشی نوروز است پادشاه اسلام
فرمود تا قیصر را بزخم چماق با ان نوکران هلاک کردند و شیخ صدر الدین سبیل کرد که ان دو نوکر دیگر را باد بدکنند و بدان مصلحت بغداد
رفت کرفتن ایشان میسر نشد چون باز نتوانست سبز دار و او را بر نکشتند وان حال اتش خشم پادشاه اسلام زبانه می زد و تر
و خشک را می سوخت فرمود چون براسرار او اطلاع افتاد پیش از ظهور اثار غدر و مکر شرایط حزم و احتیاط را بسعد تمام بجای برسانند
حکم یرلیغ نفاذ پیوست تا امیر تودین و بایعار بتمامت نوروزیان را از اولاد و انصار و اتباع بگیرند و بیاسا رسانند و رایات همایون
از اعا بهادر و بنه کوچ فرمود و حاجی عازم بود که بر نشیند بایحاد در رسیدند و او را بکرفتند و خیل خانه او را بطرف دیگر براندند و بیشتر
ساعتش پاس نوروز و پسرش قلمنور و ادوبوقا سرنوروز را بیاسا رسانیدند و حاجی لازین را بر عراده ... اورد امیر نوروز
او را بار غود اشت بعد از ثبوت کناه ان مکتوب صدر الدین از قاسوقار او بیرون امد او را برهنه کرده خانها کرداندند، بیاسا رسانیدند
و خانها و اموال او را تاراج کردند و کسان او را بتولغان خاتون خراسانی دادند و کالک کوچک را ... نایب او بود بکشتند
وکهری را هنیم جمادی الاخر در همدان بسیل اوردند و کوسلوک برادرزاده نوروز و بوشنع برادر زن را بخون بخشیدند
و بعد از این هم در همدان یرلیغ با قیع ... نام نهادند و یرلیغ بتمامت ممالک روانه داشتند تا جمله خویشان و اتباع نوروز را بیاسا
رسانند شدون وایلبوقا پسران هندوقور را در حدود قفرستین بکشتند و سه شنبه ... رجب بمرحله ... شهزاده
خربنده از خراسان منقلی رسید و نهم شعبان در اسدآباد همدان امیر قتلغشاه از جانب موغان برسید بعد از ان چوبان
و بولاد قیا از طرف ری سامیند فرمان شد تا بولاد قیا بکرفتن نوروز بخراسان رود و بهرقوداق و سونای سوندد بعد از دو
روز امیر قتلغشاه را نیز روانه فرمود و قیغ قیا را بر عقب فرستاد و در اول شعبان سولامیش و عرب بالتو سرهی را که یاغی بوده در
روم بکرفتند و بسر او اوردند و پادشاه اسلام و پادشاه اسلام از اسدآباد بر عزم ییلاق الاتاق حرکت فرمود و از حدود کرهرود
شهزاده جهان خربنده را بمحافظت ممالک خراسان روانه فرمود چون بتو شهر رسید ایلچیان بشارت اوردند از پیش
امیر قتلغشاه که نوروز جنگ کرد و منهزم شد و تورجه کوکلتاش طوغان جوق را اورد و صورت ان حال چنان بود که چون امیر
قتلغشاه بحدود دامغان رسید هرقوداق و سونای بمکان نوروز را که در ری و ورامین و خوار و سمنان و بسطام بودند
کشته بودند چون با سفرائن رسیدند پسران بوقا تیمور و العو بقصاص خون پدر خواستن از نوروز با ایشان روانه شدند
و دران روزها دانشمند نام امیر هزاره نوروز یاغی در امد امیر قتلغشاه او را بمنقلای روانه کرد و او بر دای عاران برادر نوروز
نیشابور رفت و نوروز را از وصول لشکر اعلام داد نوروز از انجا کوچ کرد در مرحله یام با لشکر دانشمند بهادر برابر افتاد
جنگ کردند و هر چند لشکر دانشمند بهادر زیاده بود نوروز شکست و با معدودی چند بگریخت و بامداد بنه و خانها
و خزانه او بدست حشمان افتاد هرقوداق و پسران بوقای یارغوچی اکنون بان لشکر تعجیل تمام بری او رفتند
نوروز شب را در ولایت جام باسب کله خود رسید و در میان کله فرود امد و نوکران را فرمود تا در شب
دیوارهاء خراب کمین سازند نیم شب لشکر برسید خواستند که اسبان را برانند نوروز و نوکران کمین کشاده و کمان

کشیده تیر باران کردند و خلقی کشته و سرگشته شدند و نوروز منهزم گشت و لشکر این طرف پیروز آمد



و نوروز بهرات می رفت چون به هراه رسید ملک فخرالدین سر ملک شمس الدین کرت او را بشهر دعوت کرد
نوروز در آن باب متفکر شد امرا او را بگوش روم و ساربان کسند ای امیر در این عن این چه قراری کرد مصلحت در انست
که در این دیوار بست بسلامت بگذاریم و بر قول او اعتماد نکنیم نوروز گفت سه روزه نماز فرایض از من فوت شده می خواهم که

قضا ان

حصار ان بگذاریم امرا روان شدند و جانها اسک پای بیرون بردند و نوروز با چهار صد سوار در شهر رفت و بقلعه بر آمد
و امیر قتلغشاه که بر عقب او می رفت چون بمشهد طوس رسید زیارت کرد و دو رکعت نماز بسیار بگذارد و سجده کرد
و گفت الهی نمی دانم که درین کار مصیبم یا مخطی و هر دو خصم مسلمانیم و عالم الاسرار تو اگر می دانی که نوروز گناه کار است
و بر باطل با غازان خان خلاف و عصیان کرده او را بر دست این بنده اسیر و مخذول گردان و از آنجا بر نشست چون
بهراه رسید لشکرها پیرامن شهر محیط شدند و از جانبین جنگ آغاز کردند و امیر رعای و جمعی جنگ سخت می کردند
روز دیگر امیر قتلغشاه فرمود تا نردبانها بر بارو نهادند و آتش در شهر زدند لیکن کاری میسر نمی شد و نوروز بر بارو
آمده نظاره می کرد و کسان او جنگ سخت می کردند و هوا بغایت گرم بود جمعی گفتند مصلحت آنست که بازگردیم چه باروی
هراه بغایت حصین است و خصم نوروز آسان آسان مستخلص نشود امیر قتلغشاه بغایت برنجید گفت خصم ضعیف و خوار شده اط
و در دیوار بی اعوان و انصار مانده چگونه باز گردیم و در بندگی حضرت چه عذر آوریم دل بر کار می باید نهاد و سعی نمود تا تأیید
ربانی فتح ناگهانی روی نماید و شیخ الاسلام جام که ملازم امیر بود و ملک فخر الدین داماد او فرمود تا نامه پیش ملک نوشت می باید
که این کار را تدبیری و الا شهر هراه و تمامت ملک خراسان در سر این قضیه رود و سبب قمع امیر نوروز گشته بدست جاسوسی
در شهر فرستادند ملک چون آن نامه را مطالعه کرد پیش نوروز برد او در غیبت ملک با معتبران خود گفت که این قضیه معلوم شد
که دل ملک با من بغایت راست است حاجی رمضان محتسب با نوروز گفت مصلحت در آن است که ملک فخر الدین را بگیریم
و مقید کنیم تا آخر کار اگر دست ما را باشد او را تشریف و نواخت فرموده رها کنیم و الا حال اسباب او داند ما باری
شرایط ضبط و احتیاط را مرعی داشته باشیم نوروز آن سخن را قبول نکرد و سرهنگی لشکر استراق سمع کرده بود فی الحال برفت
و ملک را خبر کرد ملک برسید تا صدور و اعیان شهر مشورت کرد و گفت عاقبة الامر لشکر غازان خان این شهر بستانند و زنان
و فرزندان ما را باسیری برند و خاندان چندین ساله بر افتد و نوروز با غازان خان سوگند مغلظ یاد کرده بود که هرگز مخالفت
او نکند و کرد مصلحت ما در آن است که او را بمکر و حیلت بگیریم و ایلی و مطاوعت باظهار رسانیم و امان نامه امیر قتلغشاه
بستانیم آنگاه او را تسلیم کنیم اهالی شهر گفتند رای ملک عالی تر بهر انواع صواب بیند اشارت راند ملک بعد از
احراز این مقدمه پیش نوروز رفت و گفت سپاهیان هروی و غوری در جنگ سستی می کنند بدان سبب که
لشکریان خود هر دو مرد را بر سر ده مرد از ایشان فرستی تا ایشان را بر جنگ تحریص کنند و نگذارند که تهاون نمایند
نوروز بسخن او تمامت لشکر خویش را بر آن جماعت موزع کرد و متفرق کرد اندو تنها در قلعه ماند ملک با سپاهیان گفت
تمامت نوکران نوروز را بگیرند و بند کنند و خود با چند مرد دلیر بالای حصار آمد و نوروز را بگرفت و محکم بربست
و گفت فرمان چنانست که ترا با امیر قتلغشاه سپارم و از عجایب قضا آنکه ملک فخر الدین در عهد پدر خود شمس الدین کرت
بغایت ناخلف و شور انگیز بود و شمس الدین او را در قلعه خیسار مقید و محبوس می داشت بعد از هفت سال که مقید بود
نوروز آنجا رسید و از پدرش درخواست تا او را خلاص دهد شمس الدین گفت او را من می شناسم که چگونه نفسی دارد
بغایت بی وفا و ناپاک است چون با پدر وفا نکرد با تو هم نکند نوروز در باب شفاعت او الحاح و مبالغت نمود شمس الدین
گفت او را بآن شرط بگذارم که امیر کاغذی بمن دهد که من بعد هر کار بد که ازو در وجود آید مرا بدان مواخذ و معاتب نخواهد
امیر نوروز بدان موجب کاغذ داد و او را از قید و حبس برهانید در ین وقت او را گفت در حق تو بد نکرده ام که
چون من نهاد تو بدی اگر البته چاره نیست اسب تو و من و شمشیر من ده تا برهنه بر نشینم و بر میان لشکر آیم و در جنگ
کشته شوم تا هم غازی باشم و هم شهید ملک گفت من بعد اسب و شمشیر در زیر ران و قبضه دیگران نیست چون او را
گرفته بود سر حاجی رمضان ببرید و بر دست قاصدی پیش امیر قتلغشاه فرستاد باعلام گرفتن نوروز و برادران
و نوکران و ازو امان نامه طلبید تا شفیع باشد و گناه هروی از غازان بخواهد و برین جمله سوگند مغلظه یاد کند

قاصدان سر با خدمت امیر قتلغشاه بود و گفت ملک بندگی می رساند و می گوید بدولت امیر هیچ دست داد و امیر نوروز
با برادران و نوکران اسیر شدند و بند گران مقید گشتند امیر چون سرحاجی دید دانست که سخن او راست فرمود تا موجب
الماس هروبان خواجه علاء الدین ختائی عهد نامهٔ موکد بنوشت و بر سران معلظه یاد کرد و امیر فولاد یما و خواجه علاء الدین و
شیخ الاسلام جام حامل این مکتوب شهر برسالت فرستاد ملک مقدم ایشانرا باکرام تمام تلقی کرد و باعزاز بار کرده اند و گفت
شبهنگام نوروز را دست بسته بخدمت امیر فرستم ایشان مراجعت نمودند و صورت حال تقریر کردند ملک شبانگاه نوروز
را دست بسته بود ست چند سرهنگ غوری بفرستاد قتلغشاه اران فتح بغایت شادمان شد و او وی پرسید که چرا
حبس کردی گفت یارغوی بن غازان داری نه شما بعد از ان هرچه پرسید جواب نداد امیر قتلغشاه فرمود تا او را بر و کشیدند
و میان او بدو نیم زد و سر او را بر دست فولاد قیا ملک بحضرت فرستاد و برادرانش ارغون حاجی و تولدوق را هم انجا بکشتند
و این حال در بیست و دوم شوال سنه ست و تسعین و ستمائه بود در تاریخ او گفته اند

تاریخ ششصد و نود و شش شد تمام
اندر هراه رفته ز شوال بیست و دو
کز زخم تیغ خسرو آفاق قتلغشاه
نوروز خسته بسته برون شد ازین جهان

از جور روزگار ستمکار خویش کام
و اندر شب سه شنبه گشته تمام شام
مخدوم کامیاب نکو اصل نیک نام
وز خون خویش خاک هری کرد لعل فام

حکایت

ترفع مرتبهٔ صدر الدین زنجانی بواسطهٔ قتل نوروز و وصول
رایات همایون از الاتاغ بتبریز و بنا دقبهٔ عالی نهادن در شم تبریز

امیر قتلغشاه بعد از قتل نوروز از هراه کوچ کرد و بمعراد بشبرغان فرود امد و امراء نوروز بوراجار و الجتای و نوکال را
و جمعی دیگر را بکشتند و قراسونکر و حسن و از برهان دیگر که قتلغشاه میباشد و پادشاه اسلام از الاتاغ کوچ فرمود و ادینه
بیست چهارم ذی الحجه بتبریز رسید و دیگر روز بالتو و تسبرغو را در ساران بریاسا رسانیدند و کار صدر الدین بقتل نوروز بالا گرفت
و پادشاه او را سوغامشی فرمود و الیمعا ارزانی داشت و پادشاه اسلام غره ذی الحجه از شم در تبریز امد و در جامع بنماز جمعه حاضر
شد و اموال و انداره بر فقرا و مساکین بذل فرمود و دیگر جمعه همچنین و دیگر روز سه شنبه شانزدهم ذی الحجه سنه ست و تسعین و ستمائه
در بهار تاج عادلیه موضع شم بنا دقبهٔ عالی نهاد و در ان کار رغبتی و شعفی تمام داشت و همواره بر سر استادان بنا و عمله تردد
می فرمود چون بنیاد سردابه کنند و روی زمین رسانیدند مهندسان سوال کردند که در چند موضع جهت روشنائی اوزن بگذاریم
فرمود که از بهر چه کنند تا نور زمین روشن شد فرمود که روشنی الخار نباید بدید و الا روسی عارضی اسباب در ان موضع
سودی ندارد و پادشاه اسلام در منتصف محرم سنه سبع و تسعین و ستمائه با تمامت امراء دستار بست و دیگر اوزطوی کردند
و ادینه بیستم محرم سنه سبع بعد اداء نماز بعزم قشلامیشی اران از تبریز حرکت فرمود و در گرجستان اوازهٔ پریشانی میدادند
امیر قتلغشاه را از راه اخلاط فرستاد تا ایامیشی و لایت کرد و زود اخبار رسید برادر ملک داود را با خود بیاورد و سیورغامشی یافته
باز گردید و رایات همایون بطرف بیلگوی به بهضت فرمود و بعد از چند روزی فرود امد و ادینه نهم ربیع الاخر سنه سبع و تسعین و ستمائه
شهزاده خدای اغول بدالان یاور وفات یافت و نهم جمادی الاول شهزاده الجو در الان یاور بوجود امد و روزها بطوی و عشرت مشغول بودند

حکایت

اختلال حال صدر الدین
و بیاسا رسانیدن او

اورا دید

و امیر نورین را جهت محافظت طرف دربند بجانب اران فرستاد و روز آدینه دوم محرم سنهٔ ثمان وتسعین و ستمائه
بمراد که از حدود همدان نزول فرمود و دهم در محروم اسن بوقا کورکان بسر بوقا و بارغوجی و پلاد یافت و بیست و هفتم محرم
از راهان کوچ فرمود و در حدود بروجرد ابو بکر داد قابادی که والی همدان بود بعد از ثبوت گناه بیاسا رسانیدند و بطرف
کوهستان کردان بیرون رفته روز شنبه بیست و دوم صفر در مرغزار جوقین از حدود واسط نزول فرمود و از آنجا شتاب
واسط در آمد و در آن روزها متعاقب آوازهٔ یاغی گری سولامیش از طرف روم می رسید و آن

حکایت

چنانست که چون بالتو بیاسا رسید پادشاه اسلام امارت روم بامرا باجار و عمور و نورتیمور داد و سولامیش
خود امیر الامرای لشکر روم بود و سلطان مسعود را بسبب نوکری بالتو معزول کردند و سلطنت برادرزادهٔ او علاء الدین
کیقباد بنفرامرز دادند و باتفاق امرای مذکور بروم رفت و آن زمستان در آن حدود برفها بافراط بود و برفهای عظیم افتاد
و راهها بسته شد و اخبار منقطع گشت آوازه در انداختند که احوال اردو دیگرگون شده سولامیش بیارین مقدمه
بالتیال و طاشتمور روی جمع اتفاق کرده ناگاه با جار و عمور را بگرفت و بکشت و مخالفت آغاز نهاد و از اطراف شام و او جهاد عو
لشکر کرد و لشکرهائی که بولایت داشمند یان در صحرای اقشهر نشسته بودند در ربقهٔ طاعت آورد و رنود و او باش بسیار را
گرد کرد و اموال و ولایات بلشکر می داد تا قریب پنجاه هزار سوار کار بروی جمع شدند و شامیان بمدد بیست هزار سوار
مشغول شدند و تمام امرا را جمع نهاد و ایشان را سنجق و نقاره داد و چون راهها در بند بود و ایلچیان و مخبران
اران طرف می رسیدند قوت او زیادت گشت چون این خبر بسمع مبارک پادشاه رسید روز یکشنبه دوازدهم جمادی
الاولی سنهٔ ثمان وتسعین امیر قتلغشاه را با لشکری جهت دفع او براه دیار بکر روم روانه فرمود و امیر چوپان بهادر مشتر در
مقدمه رفته بود و بر عقب امیر قتلغشاه سوتای اختاجی را با لشکری روانه داشت و در فصل بهار هر دو لشکر بصحرای
اقشهر ارزنجان ملاقات افتاد و در بیست و چهارم رجب سنهٔ ثمان وتسعین بعد از محاربه سولامیش منهزم گشت
روی بدیار شام نهاد امرا او را بگرفتند و بیاوردند و پادشاه از جوین بعزم بغداد کوچ فرمود و سه شنبه بیستم
جمادی الاولی از شهر حله متوجه مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام گشت و زیارت کرده مقیمان و مجاوران مشهد مقدس
را بنواخت و بانعامات و صدقات مخصوص کرده اند و چهارشنبه بیست و نهم جمادی الاولی امرای شام و مصر و
سیف الدین قفجاق و سیف الدین بکتمور و البکی و عزاز که بواسطهٔ دلماندکی از حاکم مصر لاجین برگشته
بودند با سیصد سوار برسیدند و در راس العین خبر واقعهٔ لاجین شنوده بودند و نادم گشته لکن چاره
نداشتند بیامدند و از هر گونه بخشا رغث و تنسوقات عرضه داشتند و پادشاه اسلام سیوم جمادی الاخر
بمدینه السلم بغداد نزول فرمود و پنجشنبه یازدهم ماه مذکور از بغداد برنشست و بجانب میدان توجه
نمود و از جمله مصریان که ایل شده بودند بورلار باجی بگریخت و برفت در اوایل شعبان سنهٔ ثمان هزارهٔ از
قراولان مقدم ایشان قراونا نام که در حدود طارم مقام داشتند بگریختند و براه عراق سرحد یزد و کرمان بگذشتند
و در راه تاراج می کردند و سینی گاو سکو دربان بیوستند و شب چهاردهم شعبان ببلاغوی سکو رنجی از
طرف روم بشارت برسید که امیر چوپان و باشغرد سولامیش را شکسته اند و او با اندک نفری بگریخت
و تمامت لشکرها که داشت بایلی درآمدند و العوبراد را بحدای قوچی یا که با او در رفته بود کشتند و اقبال
بسرارموین ایلکانویان و طاشتمور حتای را می آرند و پادشاه اسلام در قوریچه بزرگ از حدود سغورلق
نزول فرموده بود و در فرمان شیره نورین آقا از اران مراجعت نموده برسید و رایات همایون بیست و نهم شعبان
در اوجان نزول فرمود و شهزادهٔ جهان خربنده از طرف خراسان برسید و برادران دیدار یکدیگر

[illegible]



چون از قوریلتای فارغ شدند در بیست و هشتم شعبان امرا را بیاسا رسانیدند و چهار شنبه بیست و چهارم رمضان امرا اولاد
را کرده و حرکت واسن که با سولامیش یکی شده بودند سنقر اوروند و پنجشنبه شانزدهم شوال سنه ثمان و تسعین و ستمایه ایلنا
اسلام کراموں خاتون دختر ملیح تیمور بسرابای نویان را در حبالۀ نکاح آورد و مبلغ شصت تومان عوال مهر دید
و زفاف ساخت و او را در اردوی بزرگ بجای خاتون بزرگ دوقوز خاتون بنشاند والسلم

و در اولدوی پنجم



و در اول ذی الحجه فرمود که شهزاده خربنده با خراسان مراجعت نماید و آن مملکت را از برستانی نگاه دارد و پادشاه
چهاردهم ذی الحجه رایات همایون بدار الملک تبریز نزول فرمود و سولامش را که فرقه از روم آورده بودند و روز
سه شنبه بیست و پنجم ذی الحجه او را در میدان تبریز بر سر هیاهی شنیع شکل رها نهند و جثه او را باتش بسوختند
و بباد بر دادند و پادشاه اسلام را بجهت عارضه رمد زحمتی بود مردم دفع چشم زخم را چون سپند می سوختند

حکایت

توجه پادشاه اسلام بطرف شام و مصر و مصاف دادن
با مصریان و کشته شدن ایشان و فتح ولایات شام

دران روزها که پادشاه اسلام بمبارکی عزم آمده بود ایلچیان متعاقب از طرف روم و دیاربکر می رسیدند و خبر می دادند
که شامیان سرحدان ولایت آمده اند و تاختن می کنند و راه می زنند و غلها را می سوزانند و زحمت مسلمانان می دهند
و ماردین را محاصره کرده اند و بسیاری از مسلمانان را اسیری بردند و ماه رمضان در مساجد با دختران مسلمانان بفساد

مشغول شدند و بعضی بر سر آب خوردند و نفس قلعهٔ ماردین از شر ایشان مصون ماند باقی تمامت شهر و ولایت را تاراج کردند
و ارتجاع بشر رفتند و همین اتفاق بگروه کردند و در رأس العین نیز خواستند که کنند مردم آنجا سپاهیان جلد بودند و کوچهای شهر بکل جنگ
درست ستد طرحها فنه لکن هرچه بیرون شهر یافتند از چهارپای و غیره تمامت بردند و بردهای مسلمانان در حلب باسم سکرانه بهای هرچه
تمامتر یافتند میفروختند چون این حکایات بسمع مبارک پادشاه اسلام رسید از غایت حمیت دین و غیرت اسلام بر خود بجوشید و دفع شر آن طاغیان
بر خود لازم دانست و بعد از آنکه از ائمه دین و علمای اسلام استفتا فرمود و تمامت فتوی دادند که دفع شر ایشان از ممالک مسلمانان بر ذمت پادشاه
اسلام است در ذمت همت سلطنت واجب و لازم است فرمان فرمود تا لشکر جمع شدند و امرا را بر حسب مصلحت از یمین و یسار روانه کرد آنجا
و رایات همایون روز آدینه نوزدهم محرم سنه تسع و تسعین و سبعمائه بر عزم سفر شام از دار الملک تبریز در حرکت آمد و دیگر روز از ظاهر شهر
براه مراغه کوچ فرمود و وارد هجوارقان نورین آقا را ماز کردانید تا باران رود و یازدهم صفر از آب زاب گذشته مقابل قلعهٔ کشاف نزول
فرمود و شب شنبه چهاردهم صفر بطالع مبارک برج حوت بر نشست و خواتین که بمشایعه رفته بودند از موصل باز گردیدند و شنبه
بیست و پنجم صفر بحدود نصیبین رسید و عرض لشکر داد و دوشنبه بیست و هفتم قتلغشاه نویانرا با لشکری در مقدمه روانه فرمود
و سه شنبه دوازدهم ربیع الاول از آب فرات بگذشت بر محاذات قلعهٔ جعبر و صفین و از طرف باغیان خبرها خوش رسید که میان
ایشان اختلاف افتاده و یکشنبه هفدهم ربیع الاول رایات همایون بشهر حلب رسید و از آنجا کوچ فرموده در راه بکشتزاری
رسید لشکریان خرم شدند که غله خواهیم خورانید پادشاه اسلام عنان بگردانید و از کنار غله بیرون رفت و فرمود که هر افزوده
اینها بعد و دیگر علفها که بدان رسیم بخورانید و ایشانرا رسانند چه روا نیست علفهای آدمی چهارپای دادن و سه شنبه نوزدهم صفر بحدود
سرمین رسیدند مغولان اجاجی جمی نوکران مخالف بگریخت و دوشنبه بیست و پنجم ربیع الاول از شهر حماه بگذشت و بمحاذی شهر سلمیه
نزول فرمود و آنجا بر کنار یاغی ظاهر شد لشکریان خود را غافل گونه دید فرمود تا در لشکرگاه آوازه انداختند که یاغی رسید لشکریان
در کار آمدند و تمامت بر اهبت سلاح مشغول شدند و حرب را مستعد گشتند بعد از آن باز گشت فرمود که یاغی نیست و مقصود از آن
آوازه این بود که چون یاغی نزدیک رسیده لشکر بیدار و هوشمند باشند و جنگ را مستعد و حالا که ایمنی است احتیاط فرموده
بود و دانسته که بهمان مقام که در عهد منکوتمور تعبیه کرده بودند فرود آمده اند و جای نیکو گرفته تا اگر لشکر این طرف را جای بد باشد
اندیشه فرمود که تعبیه ایشانرا حکومت باطل نتوان کرد مصلحت چنان دید که قصد برابر ایشان نکند میل بطرف یسار خود که
جانب میر ایشان بود فرمود روز چهارشنبه بیست و هفتم ربیع الاول بر سه فرسنگی شهر حمص کنار آب بکل نزول فرمود و از
تا سه روزه آب بردارند و از راه بیابان در آمده قفای ایشانرا بگیرند ایشانرا بضرورت روی بدان جانب باید کرد و تعبیه که کرده اند
باطل شود مردم تا آب برگرفتن مشغول شدند مصریانرا گمان افتاد که لشکر مغول بجهت هزیمت تیاسر نموده اند و معهود چنان بود که روز پنجشنبه
مصاف دهند ایشان سوم هزیمت روز چهارشنبه یکبار سوار شدند و برابر آمدند پادشاه اسلام چون از وصول یاغی آگاه شد دو رکعت
نماز بنشان تمامت لشکر گذارد و بر نشست و با آن مقدار لشکر که حاضر بودند برابر یاغی رفت و در اول میمنه امیر مولای بود و بعد از و امیرزاده سانتمش
و بعد از و امیر قتلغشاه و بعد از و رین و مرتد هر یک با تومان خود در قلب پادشاه اسلام چون کوه با شکوه و در مقدمهٔ قلب امیر چوپان و سلطان
چوپان برین و سلطان بر یسار و از [illegible] طغرجه بود بسراجو شکورچی و دیر قول بزرگ اتوا قلامان بودند بعد از آن انبه تمش با تومان خود
بعد از و جیحاک بعد از و قورمشی بسر ایناق و آخر همه کو ریونقا بهادر بود که ساقه میداشت و پیش از آنکه لشکرها تمامت بر نشستند و تا ساختی کردند
جنگ در پیوست و شامیان بعدد و عدت خوش بغایت مستظهر بودند و نمیدانستند که پای مردم مار و دست بر سر خار نهاده اند
قتلغشاه نویانرا فرمود تا کورکا بودند مصریان پنداشتند که پادشاه اسلام در آن صف است یکبارگی برابر جاحمله کردند و هزاره هزاره
متعاقب می آمدند و صف را درهم میدادند می انداختند و گروهی انبوه را انجمل امیر قتلغشاه کشته و خسته کرده اند [illegible] قتلغشاه بالوج
سواران بمدد حضرت پیوست و مصریان بر شکوه زمان منکوتمور عیسی مقدار تا پنج هزار سوار عرب از جانب [illegible] در کمین داشته بودند
پادشاه اسلام وقوف یافت کون برقا را فرمود تا پنج هزار سوار مغول پشت لشکرگاه دارند در اثنای جنگ ناگاه لشکر عرب کمین گشادند

کورکه‌ها برایشان دوانند و جمله را متفرق کردند و پادشاه اسلام از وادی این آوازی شنید که لا تخف نجوت من القوم الظالمین
و بدان بشارت قوتی هرچه تمامتر در نفس مبارکش ظاهر گشت و چون شیر غرین می غرید و صف لشکر می درید و به زخم سنان
گردان ایشان را می انداخت و بانگ بر لشکر زد تا فرود آمدند و تیرباران کردند و باز سوار شدند و بر مصریان ترکتاز
کردند و از وقت چاشت تا پسین جنگ بود عاقبة الامر مصریان بشکستند و متفرق گشته منهزم شدند



چون از جنگ فارغ شدند اسیرا از دوم برسید و کوی سیس با بخرار مرد در صحبت او و پادشاه اسلام بر عقب مصریان
آهستگی می رفت تا بالای حمص و بر یک فرسنگی شهر نزول فرمود و اهل شهر حمص و قلعه ایل شدند و یکشنبه دوم ربیع الاخر خزانه
سلطان مصر بسپردند برامرا بخش فرمود و بیشتر امرا را از جامهای سلطان مصر تشریف پوشانید و دیگر روز بر عزم دمشق کوچ فرمود
و ایلچیان را ببشارت فتح بدار الملک تبریز و اطراف ممالک فرستاد و پنجشنبه ششم ربیع الاخر صدور و اکابر و اعیان دمشق باستقبال
شتافتند و دعوی ایلی کردند و شحنه خواستند قبچاق قنقرتای را شحنگی آنجا نامزد فرمود و نهم ربیع الاخر در زیر دمشق بمرج راهط نزول
فرمود و جمهور اهالی بندگی مبادرت نمودند و بسایهٔ دولت از حضرت التجا جستند پادشاه اسلام از ایشان پرسید که من کیستم
جمله باتفاق آواز برآوردند که **شاه غازان بن ارغون خان بن اباقا خان بن هولاکو خان بن تولوی خان بن چنگز خان**
بعد از آن پرسید که ناصر پدر کیست گفتند الفی پدر که بود همه فرو ماندند و همگنان را معلوم شد که سلطنت آن قوم اتفاقیست نه
استحقاقی و بامامت بندهٔ اروغ تا صد جد پادشاه اسلام اند و پادشاه اسلام با ایشان گفت که در وجود شما زندگان خیری نیست
لکن در مردگان شما خیر و برکت بسیار هست گناهان شما با آن مردگان بخشیدم اهالی دمشق بغایت مستظهر
و مستبشر شدند و دولت پادشاه را دعاها کردند و دوازدهم ربیع الاخر میدان الحصا بتفرج رفت چون سوادی بغایت خرم
یافت صیانت آن واجب داشت جمعی محافظان را بر دروازه باب توما بنشاند تا نگذارند که لشکریان مردم را و شهر را
زحمت دهند و فرمود که هفت دروازهٔ دیگر را بسته دارند و لشکریان در باغستانها نگردند و خرابی نکنند و امارت
دمشق بقبچاق داد که پیشتر امیر آنجا بوده بود و پای در دامن کشیده و بحکم شحنگی قبچاق و تصرف در اموال و محافظت آن بموجب سابق
برهان الدین ابن البرجی و سید زین الدین مقرر داشت و فرمود که بر قاعدهٔ معهود و معتاد متصرف باشند و اگر ایشان را مهمی
افتد بوزارت حضرت باز نمایند و جمعی از ملازمان سلطان که آنجا بودند چون کتاب خزانه و کتاب جیش و غیرهم جمله را بتواجی
و در میان ملازم می بودند و امرا عرضه داشتند که چون اهل قلعه بمطاوعت در نمی آیند هر آینه شهر را بزاد ایشان راست تواند
بود مصلحت آنست که شهر را غارت کنیم و تمامت امرا در نظر متفق الکلمه شدند بدان سبب پریشانی و شورش تمام باهل شهر
راه یافت پادشاه اسلام ترحم فرمود و آن معنی را نپسندید و فرمان داد که هیچ آفریده اهل اعمار را مزاحم و متعرض نگردد
و هر کس از امرا و لشکریان خواهد که در شهر رود تا مکتوبی معین از دیوان نداشته باشد او را قطعا در شهر نگذارند
و سه شنبه هجدهم ماه بواسطه آنکه فرمان شده بود که در باغها نگردند و جویها که لایق محتوی باشد تحت استخلاص
قلعه سر بند جمعی کرجیان و ارامنهٔ کرجیان و مریدان خود را در جبل الصالحیه انداختند و قتل و نهب و اسر کردند چون بسمع رسانیدند
پادشاه اسلام از آن قضیه برآشفت و فی الحال ایغی بیتیکچی بن کیمقا را فرمود تا آنجا رود و محافظت مردم کند
و کسانی را که غارت کرده باشند بیاسا رساند چون او برسید لشکریان خرابی کرده بودند و متعرض گشته
بعد از آن خانهاء ارمنیان و کرجیان می جستند و اسیران را از ایشان کرفته رها می کردند و شب بیست و نهم ربیع الاخر
امیر مولای که از پی هزیمتیان تا غزه رفته بود باز آمد چون هوا بسیار گرمی کرده بود و پادشاه اسلام با اهل قلعه
که در عصیان مصر بودند التفات ننموده سیزدهم جمادی الاولی از دمشق مراجعت نمود و امیر قتلغشاه و چوپان را
جهت محافظت آنجا بگذاشت تا چون بهار شود بیایند و امیر مولای را فرمود که با لشکری برکه تا بستان آنجا باشد و نام الله
کمی را سوکهی بجاق مستکردانند و سکمور و الیکی را که ببندگی آمده بودند هر یک بکاری مناسب نصب فرمود و عاقبة
الامر ایشان و محاوجی نعمت و تربیت پادشاه اسلام فراموش کردند و آوازها مختلف انداختند که موجب مراجعت امیر مولای
و جماعت بود برحمه پادشاه اسلام چهارشنبه بیست و چهارم جمادی الاول از فرات عبور فرمود محاذی قلعهٔ جعبر بر جسری که از اختراع
خویش فرموده بود تا از سلها ریسمان پوست درخت درهم بسته بودند و همان روز تا عرق شوست و سلطان مسول که تا غزه
رفته بود برسید و در حدود سنجار بخواص پیوست و ایلچیان کرجیان برسیدند و حال یاغی شدن محمود شاه و اشیاع او و کشتن

علاء الملک

و چهارشنبه بیست و سوم شعبان ایلچیان توقتا پادشاه الوس جوجی رسیدند و بشرف بندگی دریافته بزودی
مراجعت نمودند و چهارشنبه سلخ شعبان اردو جغتو بگذشت و در راه کردان را که بی راهی بانواع کرده بودند بگرفتند
و بسیاری بکشتند و بیست و چهارم رمضان بشهر اسلام اوجان نزول فرمود و بعیش و عشرت مشغول شد والسلم

حکایت

سیورغامیشی یافتن صاحب صاحب قران خواجه
سعد الحق والدین عز نصره و یاسا رسانیدن حسادان او

پادشاه اسلام چون مبارکی از سفر شام مراجعت نموده بشهر اوجان نزول فرمود در بیست و هفتم ذی القعده سنه سبعمایه
صاحب اعظم خواجه سعد الدوله والدین را سیورغامیشی تمام فرمود و بغایت التفات ارزانی داشت و امور صاحب دیوانی برای ملک آرای
او مفوض گردانید و غره ذی الحجه زفاف قتلغشاه نویان بود با ایلقتلغ دختر گیخاتو و در آن میان جمعی مقربان و اصحاب دیوان
چون صاین قاضی و شیخ محمود و مولانا قطب الدین و دیگر نوکران برفع خواجگان سکالشی کرده بودند و مترصد فرصت می بوده و در مجلسی
که پادشاه شراب می خورد و ذکر امرا می فرمود سید قطب الدین شیرازی حاضر بود گفت با همین مردی نیکو سیرت بود پادشاه فرمود
که نیکویی او بدان سبب مکتوبی که با هم بشیراز رفته بودند و او آلت کسب و جر منفعت نوشد و مال بسیار از آنجا بیرون آورده
بعد از آن فرمود که شما سه سنه بی فتنه و شرحی کردند قطب الدین از سر مستی گفت پادشاه کرامات می فرماید که ما در میان
کنکاج ما بوده پادشاه از سر حدس و فراست قضیه ایشان را احساس فرمود و فرمود تا هم در شب شیخ محمود را توکیل
کردند و بامداد صاین قاضی و سید قطب الدین و معین الدین خراسانی و امین الدین اذاجی و سعد الدین حبش
را گرفته بارغو داشتند و بعد از هفت روز امین الدین را رها کردند و بعد از ده روز سعد الدین حبش را چه ایشان
هر دو گناهی نداشتند و بیست و دوم ذی الحجه قاضی صاین و شیخ قطب الدین را بموضع دول بیاسا رسانیدند
و چهارشنبه منتصف محرم سنه احدی و سبعمایه شیخ محمود را بشفاعت بلغان خاتون اطلاق فرمود و هرچند پادشاه
اسلام رحیم دل بود و اراقه هیچ حیوانی جایز نداشتی تا غایتی که اگر وقتی مگسی در طعام افتادی بدست مبارک خویش
اورا بیرون آوردی تا مگسی جایگه بر هوا او شکسته نشدی و کند اشیا آفت گرفتی و اورا برانیدی لیکن
می فرمود که بسته پادشاه کشتن دشوار تر از آدمی گناهکار هست چه آدمی فتنه انگیزد که از آن موذی می شود
تخلها عظیم و فسادها رود خاصه در امور پادشاهی و سلطنت و ملک و مملکت والسلم

حکایت

توجه پادشاه اسلام بجانب الاتاق و از آنجا براه نخجوان بقشلاق
اران حرکت فرمودن و وصول ایلچیان که بمصر رفته بود شد

رایات همایون منتصف محرم سنه احدی و سبعمایه بجانب الاتاق توجه فرمود و بیست و یکم ماه مذکور قتلغشاه از آنجا
بالشکری بعزم دیار بکر بطرف مراغه روان شد و پادشاه اسلام پنجشنبه دوم صفر بسرای الاتاق نزول فرمود و یکشنبه
دوم ربیع الاول از الاتاق بعزم اران نهضت فرمود براه نخجوان و فرمان شد که امیر قتلغشاه از دیار بکر مراجعت نماید
و دوشنبه سیزدهم ربیع الاخر قاضی کمال الدین موصلی و علی خواجه که برسالت بمصر رفته بودند برسیدند چون اردوها بیورت

در باغ اران فرود امدند بادشاه اسلام اخبار بادات توقف نفرمود و بشکار کوهپایه شروان و لکرستان برنشست وچند روز دران نواحی شکار کرد وازانجا بجهت صید ماهی بطرف کاوباری توجه فرمود و مدتی انجا بشکار مرغ و ماهی مشغول بود وازانجا بجانب جلوری که بادشاه نام ان فوس موت کرده فرود امدند وان کناره دریا تا حدود برمکی دارد وکفکل و مرغابی که از مسلا شنیده کشته با سلاف می روند تمامت انها را می کیرند چون رایات همایون بدان حدود رسید و مدهند برد کمت بالماهور جوجی تمنا منهزم شدند وشهزادکان وامرا اوکه بدین طرف نزدیک بودند بکمان انکه رایات همایون جهانکیر متوجه ان طرفست منهزم کشته از ابهاء نزدیک نکذشتند بعد از مدتی واقف شدند که واقع برخلاف کمان ایشان بود و باز بکار در تردد امدند ودران وقت تمامت امرا لکرستان که از مدتها باز باغی وعاصی دران کوههای محکم متواری بودند بطوع وارادت باطنی در امدند وازسر اخلاص روی بندکی نهادند و دست در عروه وثقی طاعت وانقیاد زدند وجمعی دزدان واوباش که از ولایات اذربایجان پناه بان کوه برده بودند وبر دزدی وراه زنی اقدام نموده تمامت را کرفتند و بکشتند وازان حدود مراجعت نموده در سلسواد باردوهای نزول فرمود وبراه ولایت تالشان واسپهبد بعزم شکار بیرون امد وفرمود تا درمیان ان کوهها بمقدار یک روزه راه دو دیوار از چوب وخاشاک بساختند چنانکه دهانه بیرونی هر دو دیوار قریب یک روزه راه بود وبرقاعده مخروطی شکل می شد تا بمقدار نیمه کز امد ودر تنک ان برسان اغلی از چوب بساختند وبعد ازان لشکرها جرکه کردند وشکار را بنزد درمیان دو دیوار می راندند تا تمامت را دران اغل جمع کردند از کاو کوهی و بز و اهو و کور و روباه و شغال و کرک و خرس ودیکر انواع و اصناف وحوش و سباع درمیان ان دیوار بودند ونخچیرها به ضرورت جمله دران اغل رسیدند وبادشاه اسلام با ملکه خاتون در چهار طاقی که از چوب دران میان زده بودند نشسته بود و نخچیر ان حیوانات می فرمود بعضی را بزدند و بعضی را اطلاق کردند وازانجا کوچ فرموده بنخچیرکنان منزل بمنزل می راند تا بدار الملک تبریز رسید واهل ولایات مرد و زن و ترک و تاجیک از سر ارادت واخلاص دست بدعا برداشته بودند وزبان بثنا حضرت سلطنت کشاده واهالی شهر با علما اسلام بامین و برسم بیرون امده مراسم استقبال بتقدیم رسانیدند و بادشاه اسلام درباره ایشان غایت وعاطفتی هرچه تمامتر فرمود واز جمله تکالیف ومونات تا مدت معاف ومسلم داشت

حکایت

طوی عام فرمودن بادشاه اسلام در اردوی بدین موضع
باغ اوجان وختم قران کردن در انجا وبذل عام فرمودن

بادشاه اسلام پیش ازان استادان ماهر ومهندسان فاخر را فرموده بود تا خرکاهی زرین وخیمه زرین با ادوات و الات مناسب ان بسازند ومدت سه سال کروهی انبوه بر سر ان مشغول بودند درین وقت که بدار الملک تبریز رسید تمام شده بود دراواخر ذی القعده سنه احدی وسبعمایه از تبریز باوجان حرکت فرمود ودر انجا مرغزاری بغایت خرم وتره را بجهت نزول مبارک دیوار کشیده ودر انجا رودخانها وچشمهای اب روانست وحوضها وابها دوان ساخته اند وانواع طیور در انجا ماوی کرفته وان مربع متساوی الاضلاع را باقسام متساوی قسمت کرده وبر دو طرف ان مربعها درختها وعمارت ساخته تا ممرخلق بر ان مربعها باشد وهیچ ابرنده درمیان عمارات نکذرند وراه هر طایفه معین که ازانجا بکار بیرون روند ودران میان کوشکها وبرجها وحمام وعمارات عالیه ساخته فرمود تا ان خرکاه زرین را درمیان ان باغ برنشانند با بارکاه وسایه بانها که بدان مخصوص است تمامت فراشان ومهندسان جمع شدند در مدت یکماه نتوانستند زد از غایت عظمت وتخت مرصع بجواهر ونوادر بنهادند وبیشتر ازانکه طوی کنند تعظیم اسلام را سادات وائمه ومشایخ وقضاة وصلحا را حاضر کرداند ودیکر طوایف

اما ملا

اهل ملک را طفیلی طلبیده است و فرمود که میخواستم که از سر هیبت و جبروت در این خرگاه و بارگاه روم می باید که این زمان حاکم و
محکوم ما و شما باتفاق از سر سوز و نیاز امروز گناهان خواسته بخشوع و خضوع با این خرگاه درآییم و ابتدا بتلاوت قران مجید و طاعت
و عبادت کنیم آنگاه بلهو و طرب اشتغال نماییم این کلمات بگفت و نام خدای تعالی و رسول علیه السلم برده پای مبارک در خرگاه نهاد و بنشست



سپند کامگاری بار داد و زبان فصیح و بیانی بلیغ ارباب حکمت و معرفت شکر انعام دنیا رانند و اعتراف مقدم را تصریح و موعظت
فرمود و شکر نعما و آلاء الهی مکرر کرد و در اثنای آن گفت من بندهٔ ضعیف بعجز و قصور و بسیاری گناه معترف و مقرم
و سزاوار این عطیت و شایان این موهبت نیستم لیکن بمحض رأفت و رحمت ربانی و آثار لطف و کرم باری عز و علا در حق بندگان خویش هر چه
تمامتر است و کثرت نعما و زیادت آلا که آدمی را ملک تمامت او هرگان شکران تمام نتواند نمود و از آن غافل نیستم که شکرانه اکمل تمامت خلایق
ایران زمین را که ودایع حضرت الوهیت اند از راه فضل و احسان در رشتهٔ طاعت من در آورده بهر زبان واجب و لازم است و بغرور ملک کهف
که باز ماندهٔ چندین هزار کس است فریفته نمی شوم و از اصناف نعمتها که حق تعالی در حق من کرامت کرده یکی آنست که آنچه مرادرانی داشته اند
پادشاهان عهد نداده و آرزوی پیشینگان مرا مبذول فرموده و بهترین آنکه بندگان او در زمان دولت من آسوده اند و سلطنت مرا راضی و
راغب و شکران نعمت را که توانم گذارد و بفرمود تا زر و جامهٔ بی اندازه بیرون از حد و شمار حاضر کرده اند و بمقدار اطعام خلایق بالوان طعام انزا
تمامتر شکرانه را صدقه داد چنانکه عموم خلایق از آن بهره‌مند شدند و سه شبانروز بجشن و ادای وظایف طاعات و عبادات
هر طایفه بطریق خویش اشتغال نمودند و روز طوی تاجی مرصع که مثل آن کس ندیده بود بر سر نهاد و کمری مناسب آن بر بست و جامهای زربفت
بغایت گرانمایه بپوشید و خواتین و تمامت شهزادگان و امرا و مقربان را فرمود تا بانواع تجملات آرایش کردند و جمله با اسبان بی نظیر
سوار می شدند و تفرج می کردند و بعد از فراغ روی رای مبارک بضبط امور مملکت و تدبیر مصالح سلطنت و رفاهیت رعایا و نواخت
کافهٔ برایا آورد و با امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت کنکاج کرده فرمود که شهزاده عرشنه زمستان در نهاوندان و آن حدود می سند
و تابستان بجانب طوس و ابیورد و مرو و سرخس و حدود بادغیس و امیر نورین بر قرار سابق با لشکرها جانب گرجستان
رود و بعضی از لشکر کرج جانب تارکراوند و تومان امیر مولای بوسته مستعد سفر شام باشند و تومان هولاجو بحدود
فارس و کرمان روند تا اگر احتیاجی افتد با امیر ساداق و سلطان کرمان شوند و بدین موجب فرموده ترعامیشی کرده شد

حکایت

توجه رایات همایون از شهر اسلام اوجان
جانب بغداد و احوالی که در راه حادث گشت و وصول
بواسطه و حله و تصمیم عزیمت شام

پادشاه اسلام در غرهٔ محرم سنه اثنی و سبعمایه از شهر اسلام اوجان بر عزم سفر شام متوجه حدود همدان گشت
و در آن روزها معروض شده بود که امیر نورین بطرف اران بعلاج لامستی و محافظت آن حدود و اطراف رود و هنوز اجازت نخواسته
در اردو بود چون رایات همایون بهشترود رسید امیر نورین کاسه کهنه بار کرده بود و بطرف اران توجه نمود در آن ایام فرزندان
شرف الدین عبدالرحمن که مدتی حاکم تبریز بود و بعد از آن مستوفی ممالک روم جامه سیاه کرده بودند بر در بارگاه سلطنت دادخواستند که پدر
ایشان را نظام الدین یحیی فرموده است کشتن روز عاشورا نظام الدین یحیی پسر خواجه وجیه و دولتشاه پسر ابوبکر دادابک
بحدود نوراباج و هشترود یاسا رسانیدند و دیگر روز عرشاه سرزادهٔ سلطان حجاج کرمان همچنین و از آنجا بجانب همدان در آمده
در خانهای مبارکه که در دیه بوبحرد احداث و انشا فرموده بران اوقاف بی اندازه کرده عمارتی بجانب عالیست نزول فرمود
و از آنجا تا در فراهان برفت و چند روزی مقام فرمود براه نهاوند در راه چمچمال آمد و بحدود مستوف سه امیران امرای شام بالی
در آمدند مقدم ایشان علی‌بیر **پادشاه اسلام** ایشان را بنواخت و سیورغامیشی فرمود بوقت عید نوروز و برادران و متعلقان او
در حدود کرمانشاهان بنی باجمعی معارفان بی خیمه در صحرا مانده بودند و در زیر کمری خفته و باران در هجی ساعه گسترده حون

هنوز

هنوز لشکری را نگرفته بودند و معلوم نه که حال نوروز بکجا رسد خاطر مبارک پادشاه متفکر بود دران موضع در اثنای بنگهی می
فرمود از عالم غیب بسطی و فرحی روی نموده درین وقت چون انجا رسید وان کار بر وفق دلخواه بر آمده بود ان موضع
و درخت را یاد اورد و بر عزم زیارت با تمامت خواتین و امرا انجا رفت و شکر بیست و صدق و نیازی که دران وقت انجا عرض اورده
بود یاد اورد و بر ظفر و نصرتی که یافته بود شکرها گزارد و دو رکعت نماز سان ادا کرد و سر سجده نهاد و بخشوع تمام از حضرت حق تعالی
در همه احوال مدد و نصرت خواست انگاه سر بر اورد و همگنان را نصیحت فرمود و گفت در مزار و سرا استعانت بحق جل و علا کنید
و در همه حال از رحمت او نومید مشوید و هیچ چیز عجب و غرور میارید و بدانید که طرفة العینی از شما غایب نیست و قدرت و قوت
خود در رسته مگردید و از عزت الهی بترسید و حاجتها که داشت از حق تعالی بخواست و از هر گونه بیتها و خبر کرد خاصه انکه در عدل
و انصاف بفرماید و تمامت حاضران شاخها بران درخت ببستند و مانند ریاز که هر شد بعد از ان مطربان جوقی زدند و امرا رقص کردند



امیر پولاد چینسانگ که حاضر بود عرضه داشت که قوبیلای قاآن عم جد پادشاه اسلام در جاع خود پادشاه چند قوم بود
و نعمات بهادر و مردانه چنانکه مثل بهادری بوی زدندی و در حق او شعر بسیار گفته اند و آواز او چنان بلند
و سهمناک بوده است که هفت پشته می‌گذشته اتفاقا روزی بجنگ قومی مرکب برنشسته بود در راه پیش درختی
رسید فرود آمد و با خدای قدیم مناجات کرد و ازو نصرت خواست و نذر کرد که اگر بر یاغی ظفر یابم این درخت
را زیارتگاه خوش سازم و او را جامهای نیکوتر بپوشانم حق تعالی او را بر یاغی ظفر داد و بعد از مراجعت نمود
و پیش آن درخت آمد موجب نذر آنرا بیاراسته شکر ایزد کار تعالی و تقدس بگذارد و با لشکریان در زیر آن درخت
در رقص آمد و چندان پای کوفتند که پیرامون آن درخت زمین درمغاک افتاد پادشاه اسلام را این سخن
بغایت خوش آمد و فرمود که اجداد ما با چنین نیاز و اخلاص نزد خدای تعالی ایشانرا سرور و پادشاه جهان
کرده اندی و اروغ ایشانرا مراتب بزرگ و درجات عالی برسانیدی و در آن وقت ساعتی زیر آن درخت سماع کنان
توقف فرمود و بعد از آن بعقب اردوها روان شد ناگاه از پیش امیر قتلغشاه ایلچیان برسیدند و امرای شام که از آنجا گریخته
یاغی در آمده بودند آوردند مقدم ایشان علاء الدین پادشاه اسلام ایشانرا بنواخت و بمواعید خوب
مستظهر کرد انید و هم در آن حدود ایلچیان فاسلیوس پادشاه اسطنبول با تحف و هدایا برسیدند و پیغام دادند
که فاسلیوس می خواهد که در پناه پادشاه اسلام باشد و دختر خویش را باسم قامی بندگی فرستد پادشاه
ایشانرا بنواخت و از آنجا بمحلی رفت و بعد از سه روز مقام خواتین و اغروقها بطرف بغداد فرستاد و چهارشنبه
چهاردهم ربیع الاخر از آنجا بعزم شکار جوین سوار شد و چند روزی در حدود حیب و واسط و مشهد
سید ابو الوفا رحمه الله علیه شکار کرد و بزیارت مشهد رفت و مجاوران را بصدقات و انعامات مخصوص فرمود
و فرمود تا نهری که ارباب فرات بدان بر بی آب مانده اند و بدان سبب آن مزار مثل شهری شده عمارت کنند
و از آنجا باز آمد و در اردوها نزول فرمود و مولانا قاضی جلال موصلی که او را از حدود اران برسالت بمصر فرستاده
بود از آنجا مراجعت نموده با ایلچیان مصر بحضرت بندگی رسیدند و جواب رسالات که نه بر وجه صواب گفته بودند
ادا کردند و ایلچیان توقتای سیصد سوار آمده بودند و سلخ غره جمادی الاخر که سر سال ترکان بود طوی کردند
و ایلچیان مصر و توقتای را در آن روز تکشمیشی کردند ایلچیان توقتای را سیورغامیشی تمام فرمود و مصریانرا سی فرسنگ و سپرده
کرده اند و در سه شنبه جمادی الاخر بعزم دیار شام از حله کوچ کرد و دوشنبه سیزدهم ماه مذکور مشهد امیر المومنین
حسین را رضی الله عنه زیارت کرد و نذرهای با عظمت که فرموده بود با جمعی آغا و اینی کرده بودند در آنجا و صدقات
و انعامات بمجاوران و حاضران داد و از محصولات نهر اعلای غازانی که در آن حدود بیرون آورده و این زمان آب آن
با مشهد می رود هر روز سه هزار من نان ساوریه سادات معین اجرا معین فرمود و در آن روز از منقلای خراسان برسید
و خبر آورد که سه چهار هزار سوار یاغی بحد کل آمده بودند لشکر منصور بر ایشان زد و جمله را خسته و تاجیک کرده اند
پادشاه را بغایت خوش آمد و مهر و شفقت او در حق برادر زیادت گشت و از سه چهارم رجب سنه اثنی و سبعمایه
ایلچی برسید و خبر داد که در اول جمادی الاخر امیر نوروز آقا در قشلاق اران وفات یافت و پادشاه از آن واقعه
ملالت خاطر گشت و کنار کنار فرات می رفت چون بحدیثه رسید سنجر خواتین و تمامت اغروقها را فرمود که از فرات بگذشته
بحدود سنجار روند و آنجا مقام کنند و خویشتن با لشکر متوجه عانه شد و بولغان خاتون و بعضی خواتین دیگر جریده
باسم وداع مصاحب بودند او روز شنبه دوازدهم رجب بشهر عانه نزول فرمود و حقیقت آنکه از آن متنزه‌تر جایی باشد
شهر بر جزیره است در میان فرات و از دو جانب باغات و بساتین مشحون باشجار و ازهار و ریاحین بعرض فرسنگی چنانکه
ارباب بورتش گرفته اند و کوشکها و بناهای عالی از سنگ مرمر تراشیده ساخته اند و بنیاد از قعر فرات برآورده در بعضی جای

از جوانب آن بر فرات و باغات بهشت آسا گشاده و نزهت و خرمی آن بساتین و نخلستانها زیادت از آنکه در وصف گنجد
و بطول نود فرسنگ عمارات اعالی فرات از اسفل تا سنکرقوجه که در حدود انبار است تا اسفل شروح و حران بدین نمط است
که یاد کرده شد و بدین طول مذکور بعرض فرسنگی و زیادت از دو طرف فرات عمارات چنان متصل است که قطعا
سایهٔ درخت منقطع نمی گردد و مواصل سکرها بسته و دولابها و ناعور از جانبین گردان و کوشکها و ساباط رفیع
بلند کرده متصل بر جمله هشتم روز بلغان خاتون وداع کرد از آب بگذشت و متوجه سنجار شد و رایات همایون با لشکر
منصور بجانب رحبه الشام توجه نمود و کمترین بندگان مصنف این کتاب باسم ایشان مکتوبها بعربی بر وفق اشارت
مخدومی خواجه سعد الدین که در آن سفر در زمرهٔ ملازمان بود و از حکم یرلیغ وجه ما یحتاج بنده از خزانهٔ عامره بروج فرمودند و مخدوم
که جاوید عمر باد از خاصه استری ارزانی فرمود و دم بدم آثار عنایت و تربیت مخدومانه دربارهٔ این دولتخواه با ظهار میرسید بر
وجهی که مغبوط و محسود همگنان بود و رایات همایون بگذشت و هشتم رجب برحبه الشام رسید و عرض لشکر دادند
امیر علم الدین غنتی و اهل رحبه بقلعه تحصن نموده بودند پادشاه اسلام در سیم رجب فرمود تا امرا سوتای و سلطان
و مؤلف این کتاب رشید طبیب و خواجه سعد الدین صاحب دیوان بر در قلعه روند و ایشان را بایلی و طاعت خوانند
بر وفق فرموده بکنار قلعه آمدند و بنده دولت را فرمود تا یرلیغی بعبارت عربی در قلم آرد مشتمل بر آنکه این عزیمت
بسبب حرکات ناصواب مصریانست که از مدتی باز بران اقدام می نمایند و بکرات رسولان را حامل مواعظ و نصایح فرستاده
شد و ایشان نا بدرفته جوابهای بی ادبانه فرستادند و بر جهالت و عدم تجارب امور عظیمه حمل کرده تحمل رفت چون
ایشان از اندازه بگذشت از راه ضرورت بر عزم اسلام در حرکت آمدیم و ناچاره گذر بدین دیار است و الا با شما سامان
غرضی نیست می باید که شما نیز درین باب تأمل کرده مصلحت دما و اموال خویش را رعایت کنید و بمطاوعت و انقیاد پیش آیید
و چون نیز میدانید که حق از طرف ماست عناد نورزند و خود را در معرض هلاک نیندازند ازین گونه یرلیغی بلیغ در قلم آمد
و آن را بتیر زده در قلعه فرستادند قاصد را باز گردانیدند و پیغام دادند که چون عبارات فرمان بغایت بلیغ و فصیح است
کل امشب مهل دهید تا معنی و معانی آن رسیده فردا روز جواب گوییم روز دیگر پنجشنبه غرهٔ شعبان جماعتی استمدادی
را و شیخ شرف از مریدان سیدی احمد کبیر بیرون فرستادند بجواب آن یرلیغ و عریضه داشتند که فرمان پادشاه
اسلام را مطیع و منقادیم ایشان را نواخت فرموده باز گردانیدند و دیگر روز حسام الدین لاجین نایب
علم الدین غنتی که کوتوال قلعه بود بزیر آمد و اظهار ایلی و مطاوعت کرد و نوازش یافته باز گردید دیگر روز او و سیف الدین
قلج پسر مهنا عیسی و قاضی نجم الدین و جمعی اعیان رحبه فرود آمدند و شرایط اکرام ایلی بعد هم رسانیدند و شرف بندگی
حضرت پیوستند و در باب تقریر اعمال و اشغال غنتی و ابنا و نواب قاضی و جمهور صاحب شغلان آنجا و امان شهر و ولایت
یرلیغها محکم بعبارت عربی در قلم آمد مشحون بمفاخر مبارک با ایشان تسلیم رفت و سه شنبه ششم شعبان از قلعهٔ رحبه کوچ
فرمود و از طرف خراسان خبرها خوش رسید که لشکر قایدو منهزم گشت که قایدو نماند و دوا مجروح است و درین مدت امرا
قتلغشاه و چوپان و مولای با لشکرها بحدود رقه از آب گذشته بودند و بحدود حلب رسیده پادشاه اسلام
با مرد و در سیم بر کنار فرات فرود آمد و سه روز فرود آمد مقام فرمود مجموع امرا را با لشکرها روانه فرمود تا با امیر قتلغشاه
و دیگران پیوندند چون بهار در آمده بود و هوا گرم شده بر عزیمت طرف سنجار و موصل سیزدهم
شعبان از فرات عبور فرمود و در شهرها کسن از آب خابور بگذشت و ایلچیان خراسان ساتلمش و قوشجی آمدند با
نواحی احازت مراجعت فرمود و در آن بریه بر لاله و اخوان تماشا کنان و شکار زنان می آمد روز یکشنبه بیست و نهم شعبان
در موضع چهار طاق زیر سنجار خواتین که باستقبال آمده بودند بیست و دو سه روز مقام کرده غرهٔ رمضان سنقر
باردوها نزول فرمود و سلطنت ماردین و ممالک دیار بکر و دیار ربیعه سلطان نجم الدین ماردین مفوض فرمود و او را الملک المنصور

لب داد و اراب دجله گذشته در صحرای کشاف نزول فرمود و اهل موصل از دست ظلم و تعدی فخر عیسی نصرانی
الغیاث سلک هنم رسانیدند و فرمان شد که سلطان نجم الدین چون بموصل رود او را بیاسا رساند و کار او
تمام کند سلطان بغیبت آنکه نای انجا نوی دهد او را در دوزخ فرستاد و مسلمانان از شر و فساد او امان یافتند الله

حکایت

وصول قتلغشاه نویان بلشکر مصر
و مراجعت نمودن از آنجا با لشکر و معاودت
رایات همایون پادشاه اسلام بجانب اوجان

پادشاه اسلام در کشاف منتظر وصول امرا و لشکر که بشام بودند می بود و ایشان چون بحمص رسیدند
آغاز غارت و قتل عام کردند چون بدمشق نزدیک شدند بامداد شنبه غره رمضان شکار سوار شدند و قریب ده فرسنگ شتر
رفتند و از آب و گل بسیار بگذشتند و بموضع صفر و مرج الصفر بهای رسیدند و دیگر روز که دوم رمضان بود مصاف
دادند دست چپ لشکرها دست راست ایشان را زدند و خلقی تمام از ایشان بقتل آوردند و خسته و مجروح شدند
و بهزیمت رفتند و جمعی بهادران ما بر عقب ایشان چند فرسنگ براندند و قتلغشاه نویان از قلب بجانب چپ کرد تا مدد
کند دست راست بما و جدا ماندند دست چپ مصریان بر ایشان زدند و جهت آنکه لشکر اندک بود باز پس نشستند چون
امیر قتلغشاه بدست چپ رسید ایشان از جنگ فارغ شده بودند و شب در آمد امیر بر بالای پشته رفت و بایستاد
و لشکرها ما روی بآنجا آوردند و آن شب تا بامداد تمامت بر پشت اسب بایستادند و تشنگی بر مردم و چهارپای
غلبه کرد و شبانه مصریان پیرامن آن پشته محیط شدند چون روز شد هزاره امیر فولاد قیا و اران ناصرالدین یحیی
و نکان تیمور برابر ایشان مانده بودند آغاز مصاف کردند امیر قتلغشاه یاساق و ترسا را فرمود که شما دی روز جنگ نکرده اید
امروز نمید ایشان روید هر دو یاساق پیش ایشان آمدند و جنگ در پیوستند و شامیان و مصریان پیرامن
پشته رها کردند و لشکر روی با ایشان آوردند چون روز شد لشکر از ضبط افتاده بود و هزارها از هم جدا
گشته بهیچ وجه یاساmیشی میسر نمی شد تا نماز پیشین بایستادند بعد از آن بازگشتند و بسیاری در راه
آب و گل انداخته بود بسیاری از ایشان در وحل بماندند و لشکریان متفرق گشتند و یاساق و ترسا
بازپس ماندند و امیر قتلغشاه نوزدهم رمضان در صحرای کشاف بندگی پادشاه اسلام رسید و دیگر
روز رایات همایون نهضت فرمود و در طاهر ارسل در باغ فرود آمد و از آنجا کوچ کرده براه دربند زکی
از کوهستان کردان بیرون آمد و عید فطر در حوالی دربند زکی کردند و روز شنبه هفدهم شوال
امیر چوپان که بواسطه لشکرهایی که پیاده بازمانده بودند توقف کرده بود و ایشان را تعهد و غم خوارگی
نموده با همگی از راه بغداد می آورد بندگی حضرت پادشاه اسلام رسید و سیوم ماه
یافت چون بسول سرخ مراغه رسیدند خواتین و اغروقها را براه سهند فرستادند و بوزاقاج باوجان روانه فرمود
و خویشتن جریده بکوه سهند بشکار برنشست و مدت یک هفته آنجا شکار کرده روز پنجشنبه دهم

وان شب در باغستان بیرون نزول فرمود و دیگر روز روان شدند براه اوجان و جهت آنکه سکم مبارکش از اسب داغ
مالم شده بود و ضعف مزاج مستولی گشته بر اسب متمکن نمی توانست بود و بیشتر اوقات در محفه می نشست و هر روز اندک
راهی قطع می کردند و اواخر ربیع الاول امیر قتلغشاه را از اردو اوجاج باز کرده اند تا بیلاق اران رود و آن طرف را محافظت نماید و در شب
چهاردهم ربیع الاخر بحدود سرای جومه رسید و در شتربان و حدود همدان برف بافراط افتاده بود و سرما بغایت سخت شده و راه بغداد دران
صوب ممکن نه که بدان راه توان رفت بدان سبب عزیمت بغداد فسخ فرمود و بکنار هولان موران فرود آمد چه اغار رحمة قشلاقها است و حقیقت آنکه
زمستان گاهی بغایت نیکو بود و نعمت فراوان از جوانب می آوردند و همه بی اندازه موجود و مردم هرکس بوثاق خویش فرود آمدند و از سر
فراغت بمهمات و مصالح مشغول شدند از اتفاق روزی پادشاه اسلام کفایت صغیره ده مسکین طعام و کسوت می داد
و میخواست تا بدست مبارک خویش دهد فرمود تا ده درویش را حاضر کردانیدند و در حضور خویش ایشان را طعام داد تا بخوردند
و فرمود تا ده جامه از خزانه بیاوردند و در ایشان تامل کرده هشت کس را هریک تائی جامه بداد و دو جامه بدست معز فخر الدین
داد و گفت بیرون رو و دو درویش دیگر را بیار تا بایشان دهم که این هر دو ترسا اند فخر الدین گفت نه شما گفتند که مسلمانیم گفتند بی
جهت طمع نان و جامه گفتیم اما با پادشاه دروغ نتوان گفت نظر مبارک او راست آمد هر دو ترسا ایم این یکی دلیلی واضح است بر آنکه او و لکتاه
از جمله اولیاء خدا بود والسلام

حکایت

درخلوت نشستن پادشاه اسلام بقشلاق هولان موران
وظاهر شدن اندیشهٔ مخالفت الافرنگ و بیاسا رسیدن جماعت ملعان

پادشاه اسلام دران قشلاق چند روزی میخواست که خلوتی بر سبیل چله برآورد فرمود تا بر کنار گاه و تاقی بزدند و
تنها درانجا بنشست و هیچ آفریده بغیر از خواجه سرائی که بکیاسی پیش خویش راه نمیداد و هر روز اندک مایه غذائی تناول می نمود و در
اثنای آن حال حالتی عجیب واقع گشت و آن چنان بود که جمعی مشایخ صورت فضول شهرت مقدم ایشان شیخ یعقوب باغبانی در شهر
ارشهزاده الافرنگ را بسبب جاه و مال دعوت کرده بودند و خواسته که کراماتی که ندانسته اند ظاهر کنند دران
مهدی محمود نام را بیاوردند و فرستادند تا جمعی معتبران را با خود یکی گردانند مردی از سپاهیان آن را اسکار کرد و گفت شخصی که جهل
بالا دارد و مع گر بهنا از کوهها مرد مسن شیخ یعقوب می آید و او را تربیت می فرماید و اسرار مروی کشف می کند و اکنون پادشاهی
بشهزاده الافرنگ داده طوعا او کرها بالتناهی از آن اوست و درویشان بدو ارزانی داشته اند این سخن بسمع خواجه سعد الدین
صاحب دیوان رسید او را بگرفت و در بند کرد و قضیه در بندگی پادشاه اسلام عرضه داشت و جانی اقباحی
را با احضار معتقدان فتنه انگیز بیرون فرستاد بعد از ده روز بیان آمد و پیر یعقوب و ناصر الدین ایلچی قاان و شیخ حبیب
خلیفهٔ رشید بلغاری بود و سید کمال بتمامت را می آوردند و شیخ رشید شیخ صدر الدین زنجانی بود و سید کمال
علم از ملازمان او و جهت آنکه پادشاه اسلام چون ایشان را بدید گفت در خاطرم آمد که این فتانان معتقدان
صدر الدین زنجانی باشند و چون تفحص کردند همچنان بود فرمود که مرده هنوز فتنه می انگیزد بعد از آن شیخ خویش بنشست
و بحضور امرا و معتبران از تعریر سید وان طایفهٔ جهال هم از آن نوع بیهوده ها می گفتند و چون نیکو بعوز رسید یعنی سند
که معتقد ایشان همان شیخ [illegible] است و مقصود آنکه این طریقه را در میان خلق پیدا کرده اند چون گناه ایشان ثابت گشت یعقوب گفت

بیرون بارگاه دادند پادشاه اسلام فرمود که پیران من خدا و مصطفی و مرتضی اند بکرم با قوت ایشان
غلبه یافت یاران نوروز و فرمود تا او را از بالای کوه که در آنجا بود فرو انداختند و اصحاب او را بیاسا رسانیدند والسلم



وگناه شهزاده الافرنگ ببخشند و فرمود که بخراسان پیش شهزاده خربنده رود بعد از آن الافرنگ
گفت چون پادشاه اسلام گناه مرا ببخشند و در حق من سیورغامیشی فرمود صورت حال راست بازگویم
حال آنست که دو سه نوبت مرا در سر پنهانه اگه سکاری روهم پیش شیخ یعقوب بردند و او و مریدان در حالت سماع
ازین شیوه کرامات می‌نمودند و مرا غرور پادشاهی می‌دادند اما من از خوف باز نمی‌توانستم نمود و پنهان می‌داشتم
و همچنین نایب با اتفاق را بزنهار غو داشتند چون گناه معترف شد او را بزنهار رسانیدند و امیر افراسیاب را هرچند
در آن کنکاج داخل بود و از اخلاط آن معجون چه الافرنگ گفت تمامت گناه اوست لیکن چون او جوان و کودک است و در بهشت
در جنگ شام بحامشی کرده و در دست یاغی اسیر شده پادشاه اسلام گناه او را ببخشند و او را محبوس فرمود

حکایت

طوی کردن در اردوی ایلتوزمش خاتون جهت سال نو
شهزاده ابو سعید و بیرون آمدن پادشاه اسلام از چله

روز یکشنبه غره جمادی الاخر در اردوی ایلتوزمش خاتون جهت نو شدن سال ابوسعید برسم طوی کردند
چنانکه معهود است پادشاه اسلام و تمامت خواتین و شهزادگان و امرا حاضر شدند و بهجت و شادمانی
بقدم رسانیدند و داد عیش و طرب و لهو بدادند و پادشاه اسلام شهزادگان و خواتین
و اتباع و اشیاع ایشان را بانواع نواخت و سیورغامیشی مخصوص فرمود و بعد از آن پادشاه اسلام
از خلوت بیرون آمده روی بمهمات امور مملکت و ضبط مصالح سلطنت آورد و مزاج اشرف روی بصحت آورده بود
خرم و خوشدل روزگار می‌گذرانید و بواسطه واضح شدن مکر و خدیعت ایشان و اتباع او جمهور ارکان دولت مستبشر و مستظهر بودند

حکایت

سیورغامیشی پادشاه اسلام خلد ملکه در حق صاحب
اعظم خواجه سعد الحق و الدین جهت اخلاصی که
در قضیه الافرنگ نموده بود

پادشاه اسلام چون خواجه سعد الدوله والدین صاحب دیوان عرض اشاره آن رسول بر یعقوب را که
جهت استجلاب قلوب باردو آمده بود در کار هر کس مساعیها و مواعد خوب او بوده فی الحال بمعرفت و درد مرا او
بکله را در بندگی حضرت سلطنت بمحل عرض رسانید در حق او بنهایت عاطفت معنی و معتقد گشت و پیش دانست
که اعتماد کلی در جمیع ابواب بروی عظیم بموقع افتاد و صدق اخلاص او در بندگی و راستی دلی او در هواداری و کوچ
دادن برو جمعیت که اگر هر روز او را بصد گونه نواخت و سیورغامیشی فرماید لایق و سزاوار است و وضع الشی فی
موضعه بود بدان سبب خواست که او را بنوعی سیورغامیشی فرماید که مرتبه و منزلت او زیادت گردد و حشمت

و عظمت او افزون تر شود و چون زمام حل و عقد امور مملکت و عنان قبض و بسط مصالح سلطنت بر وجهی در کف
کفایت او نهاده بود و بسطی درست در انتها داده که بدان هیچ مزیدی تصور نداشت سیورغامیشی او بران وجه کرده که
یکهزاره لشکر مغول توی توسامیشی فرمود و اورا توق و کورکا امیرانی داشت و تمامت را فرمود تا برفسد و سرارط قشن سدم سازند



وحشمت الله ذات ملک صفات که مجمع فضایل نفسانی و منبع کمالات انسانیست هر لحظه بهر ارجمندتر سرا و اهست
چه وجود مسعودش سبب آسایش ربع مسکون و وضع خواص و عوام و موجب آرایش ملک و دولت و ایمان
و اسلام است خوی بهائی او را از جاه عریض و حشمت مستفیض برخوردار داراد بمنه و لطفه .

حکایت وفات

حکایت

وفات کرمون خاتون ونقل فرزند او بدار الامان
بردن و کلمات حکمت آمیز که پادشاه اسلام
در باب حال او می فرمود

سحرگاه سه شنبه دوازدهم جمادی الاخر سنه ثلاث وسبعمایه کرمون خاتون دختر قتلغ تیمور بسر
امای نوبات که خاتون پادشاه اسلام بود بوت نجا وفات یافت در قشلاق حدود سرای جومه
وفرزند او با سیمرغ همه تمامتر پسر نقل کردند وچون او در غلوای جوانی بود واز دنیا تمتع نیافته پادشاه اسلام
را مرگ او بغایت سخت آمد واز آن واقعه متالم خاطر گشت بعد از واقعهٔ او در اردو حاضر شد وبسیار بگریست
وفرمود تا آنچه وظیفهٔ ترتیب وآیین باشد در حق او بهمه وجوه بتقدیم رسانند وبعد از آنکه صندوق او را
نقل کردند بهر وقت او را یاد فرمودی وآب در چشم مبارک او بدی روزی جمهور اکابر دولت
حاضر بودند فرمود که در جهان چه کار است که از آن دشوارتر وصعب‌تر نیست امرا گفتند اسیر اعدای
وزبون دشمن شدن جمعی گفتند درویشی گروهی گفتند مردن فرمود که سخت‌ترکاری زادن است وبدنیا
آمدن از آنکه جمله بلا وعنا وزحمات ومشقات در تحت حیوة است واگر وجود نبودی هیچ دشواری نبودی
ودر جهان آدمی را هیچ آسایش چون مرگ نیست بدلیل آنکه چون دو کس براهی روند یکی زود ویکی آهسته کدام
آسوده‌تر باشند گفتند آنکه آهسته رود گفت اگر یکی آهسته رود ودیگری نشسته کدام آسوده‌تر باشند
گفتند آنکه نشسته باشد گفت اگر یکی نشسته باشد ویکی خفته کدام آسوده‌تر باشد گفتند خفته
گفت پس برین قیاس وقاعده مرده از خفته آسوده‌تر باشد ورستگاری نفوس وفایدهٔ کلی در خلاص
از تنگنای طبیعت است وهیچ بند وزندانی ودوزخ وعذابی سخت‌تر از جهل ودوستی دنیا نیست
واگرچه دنیا دوزخ مردان خداست وآخرت بهشت جاهل قطعا نخواهد که از زندان طبیعت خلاص یابد واز غایت جهل
مرده جان را زنده داند وزنده تن را وندانند که حال برخلاف است ونعاجز وسفاهات بانواع جهل وحماقت کند وندانند
که مرگ حالی پسندیده است ومحض عدل چه اگر مردمان نمردندی مناصب واموال وپادشاهی
کی بفرزندان رسیدی واگرچه مرگ بدان صعب ودشوار است لکن بسبب نوبت دیگری پسندیده است
ودر طول عمر زیادت فایده نیست مگر کسی که روی بکمال دارد وحال او روز بروز از ارتفاع وترقی پذیرد
واولی آنکه بقسمت حق راضی شوند چه اگر مردم زیادت از هشتاد سال عمر یافتندی اعضا واسباب
از کار فرو ماندی وحواس کند وباطل گشتی ودر نظر مردم ذلیل وحقیر شدندی وخویشان وبیگانه
را از ایشان نفرت خاستی وچون فایدهٔ عمر کمال است بعد از حصول کمال هرچه باشد نقصان تواند بود پس از
زیادتی عمر فایده نباشد درین حکایت برین جمله سخنها
درین حکمت آمیز فرمود که تمامت محض
حکمت وحسب حال



پادشاه اسلام در اواخر شعبان سنه ثلاث و سبعمایه از یورت هولان موران که الجایتو سوق
نام نهاده اند کوچ فرمود و خواتین و اغرقها را در حدود قلعه جوق که بر کمر بن سرای خود است بگذاشت
و جریده با ارکان دولت و اعیان حضرت توجه نمود و چند روزی در کوهها و حدود خرقان و مزدقان شکار
کرده بشهر ساوه نزول فرمود و صاحب صاحبقران خواجه سعد الدوله و الدین آنجا طوی عام کرد
و پادشاه اسلام و تمامت خواتین و شهزادگان و امرا را کاسه گرفت و پیشکشی کرد و از حضرت
سلطنت بانواع سیورغامیشی یافت و همچنین صاحب معظم خواجه شهاب الدین مبارکشاه که مستوفی ممالک است
و از جمله ارکان دولت قاهره چون خانه قدیم او در ساوه بود و برادرش صاحب معظم خواجه
شرف الدین سعدان که بعینه کالنبراس است آنجا مقیم و حاکم طوی عام کرد و حضرت سلطنت و
عموم خواتین و شهزادگان و امرا را پیشکشها بلایق کشیدند و جمهور اصحاب را نزلها و سدمها بزرگانه
بکو فرستادند و بغایت حشم و خدم فراوان جامه و دینار و درم داد و بعد از سه روز رایات همایون از آنجا
کوچ فرمود و بجانب ری توجه نمود و از آن مدت که از یورت قشلاق بر نشسته بود مزاج مبارکش
قوی تمام داشت چنانکه بر اسب می نشست و منازل دور و دراز می راند و از هر نوع غذاها تناول می فرمود
در آن وقت که از ساوه روان شد و رکاب همایون در حرکت آمد در راه صورت نکسی روی نمود
و باز عارضه مرض مستولی گشت و از غذا تنفری باز دید آمد مع هذا از راه غیرت تجلدی می نمود و همچنان بر
قاعده سوار می شد و بیرون می آمد و چند روزی در حدود ری مقام فرمود در حدود خیل بزرگ از اعمال ری
عارضه مرض پادشاه اسلام استیلا یافت ایلچی فرستاد تا اغروقها و خاتون معظم بلغان خاتون را
بتعجیل تمام طلب داشت چون او برسید از خیل بزرگ کوچ کرده هر روز اندک راهی آمده بودند و بسختی بود از
حدود قزوین برسیده در اواخر ماه رمضان که خاتون برسید هم آنجا مقام کردند و چون خاتون در آمد ملاقات
در میان حالتی اشفاق آمیز دست داد گریها کردند و شورا پیش آوردند کار راندند بعد از آن پادشاه اسلام تمامت امرا و
خواص و مقربان و ارکان دولت و اعیان حضرت را حاضر فرمود و هر یک را فراخور و مناسب حال موعظت و نصیحت
کرد و درباب تجدید ولی العهدی برادر بزرگوار خویش الجایتو سلطان خلد سلطانه که هم سال بیشتر فرموده
بود و کرات و مرات در مجالس مختلفه تکرار و تاکید آن کرده و وصیت نامه بغایت لطیف و باکره ایراد فرمود و همگنان را
برعایت و محافظت آن دقایق تحریص تمام کرد و چون از وصیت فارغ شد اکثر اوقات اختیار خلوت می فرمود اگرچه

ضعف مزاج بود و قوی تمام داشت و تمامت حواس و فصاحت زبان و چون بحکم تقدیر ازلی مدت ایام عمر عزیزش
بپایان رسیده بود بموجب فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون بسحرگاه روز یکشنبه یازدهم شوال
سنه ثلث وسبعمایه هجری روح مطهرش از دار الغرور بدار السرور هجرت کرد و ازان واقعه عظمی که جهانیان را طامه
کبری بود اولاد آدم جامه سیاه کرده بصد هزار دیده گریان شدند و چو بهار خون بر مثال نیل و جیحون از چشم ساکنان ربع مسکون
روان گشت و بعد از اقامت مراسم غسل و کفن مرقد شریف را بر مرکب خاص بار کرده خواتین و امرا بجانب تبریز
روانه شدند و از شهرها و دیهها زنان و مردان سر و پای برهنه بلاس پوشیده بیرون می آمدند و خاک بر سر کرده زاری میکردند

شعر
بتابوت آن شاه با داد و دین بگریه درآمد زمان و زمین
همی گفت هر کس دریغا دریغ که شد آفتاب جهان زیر میغ

و در تمامت شهرهای ممالک ایران زمین منارها را بلاس در پوشیدند و در بازارها و شوارع و میدان گاه بر تخته
دیرها و کوچک مرد و زن جامها دریده و بلاسها پوشیده هفت روز تعزیت داشتند و
چون مرقد شریف را بمنزل دار الملک تبریز رسانیدند خلق شهر یکبارگی از سر عجز و بیچارگی
جامها کبود کرده مرد و زن بزرگ و کوچک برهنه بودل بیرون آمدند

بیت
تمامت برگشته سوی صحرا ○ زنان بر سینها از بی قراری

و سپاه و حشم و رعیت و خدم زاری کنان همراه مرقد شریف
می رفتند تا موضع شنب و قبه عالی که انشا و
احداث فرموده رسانیدند و دفن کردند

كل شيء هالك الا وجهه
له الحكم واليه ترجعون



حق سبحانه و تعالی این سلطان
سعید را عرش عر
رحمت بی کران
گرداناد و
شهنشاه
اسلام

اولجایتو سلطان خلد الله تعالی ملکه
ملکه را تا انقراض جهان
و اوقات اعمار کرداناد و
منتهی آمال برساناد
انه ولی الاجابه



قسم سوم از داستان پادشاه اسلام غازان خان خلد الله ملکه

در اخلاق گزیده و سیرتهای پسندیده و آثار عدل و احسان و خیرات و مبرات و فنون آداب و جمایل عادات او و سخنها که از باب بحث از سر ذهن بر وفق سهو فرموده و حکمهای محکم و یاساقهای مبرم مشتمل بر رعایت مصالح عموم خلایق که در هر باب نافذ گردانیده و نوادر حکایات و احوال او آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و آن دو حرفست یکی آنکه مبوب شده و آن چهل حکایتست و دیگر آنکه بر حسب قضایا و حوادث مختلف رقم می‌آید

حرف

آنچه مبوب شده و آن چهل حکایتست در غایت نیکویی بموجب این فهرست که مفصل می‌شود

حکایت

اول در فنون کمالات پادشاه اسلام خلد ملکه و دانستن او صنعتهای مختلفه را و وقوف بر اسرار آن

بر عالمیان پوشیده نماند که پادشاه اسلام خلد ملکه چون در سن طفولیت بود جدش اباقاخان او را پیش
خویش میداشت و مراعات و محافظت می فرمود و بخشیان بت پرست را ملازم و معلم او کرده اند بدان واسطه آن شیوه در اندرون
او راسخ گشت بتخصیص چون معتقد پدران او آن مذهب بود و بران طریقه می رفتند و شیوهٔ بت پرستی که از بدو اسلام باز در جمیع
دیار شعار آن بکلی مرتفع شده بود در زمان ایشان ظاهر گشت و آن طایفه قوی حال شدند و اصناف بخشیان بت پرست را از بلاد
هند و کشمیر و ختای و اویغور باعزاز و اکرام تمام بیاوردند و در هر موضع بتخانها ساختند و اموال فراوان بران صرف کردند و کار مذهب
ایشان بعیوق رسید چنانکه همگنان مشاهده کرده اند و پادشاه اسلام خلد ملکه همواره با بخشیان هم دران بتخانها ملازم می بود
و آن شیوه را ملاحظه می نمود و روز بروز میل او بدان معنی زیاده می شد و اعتقادش در آن باب مستحکم می گشت و چون اباقاخان درگذشت
و پدرش ارغون خان او را بحکومت و سرلشکری بخراسان فرستاد در شهر خبوشان بتخانها معتبر ساخت و اکثر اوقات گفت و شنود
و خوردن و آشامیدن او در آن بتخانها با بخشیان می بود و رسوخ اعتقادی که بدان طریقه داشت و عبادتی که بتان را می کرد زیادت از حد
وصف بود تا آن زمان که پادشاهی و ملک را بدست فرو گرفت و آغاز استخلاص آن فرمود حق سبحانه و تعالی چون سعادت او مقدر کرده بود
و مقدر و مقرر که سلطنت و پادشاهی او را باشد و بوعده باشد و توفیق ربانی آثار عدل و انصاف در عالم ظاهر کرداند و کارهای خلل پذیرفته را باصلاح
باز آورد و ممالک خراب گشته آبادان کند و تقویت دین اسلام و تمشیت امور شریعت و احکام بر دست او باشد و هم او و هم اهل عالم از آن
غافل ناگاه در آن سر وقت از محض لطف الهی نور هدایت بر سینهٔ پاک او فرو آمد و پای مبارک در دایرهٔ اسلام نهاد و دست در حبل متین ایمان زد
و با بطال شعار بتان و باطل فرمان داد و ظن اکثر خلق چنان بود که سبب اسلام او ترغیب و تحریض بعضی امرا و مشایخ بوده لیکن بعد از تحقیق
معلوم گشت که آن ظن خطاست چه وقتی در خلوتی با این بندهٔ ضعیف که مولف این کتابست تقریر فرمود که چندگناه آن باشد که خدای تعالی آن را
عفو نکند و از آن جمله معظمتر آن گناهست که کسی پیش بت بر زمین نهد چه قطعا آن را آمرزش نباشد لیکن مردم بجهل گرفتار شده که پیش
بت سر بر زمین می نهند و من نیز همچنین بودم لیکن حق تعالی روشنایی و دانش داد و از آن خلاص یافتم و بحضرت حق از آن گناه پاک شدم
و بیان آن بحث آنست که آدمی را هیچ جز جان نیست که جهل بلکه جهل دوزخست که آن را چون بوان امد چگونه عقل اقتضا کند که پیش جمادی
سر بر زمین نهند آن حرکت نشان جهل محض است دیگر آنکه در اصل اندیشهٔ بت پرستان آن بوده که شخصی کامل بوده و در گذشته ما صورت او را
جهت یادگار ساخته ایم و استمداد همت آن بزرگ را او را یاد آورده بدو التجا می کنیم و او را پرستش کرده سجده می آریم و آن غافل که آن شخص در حال حیوة
که انجه خلاصه انسانیت تا از بدن اصلی بهم بوده هرگز نخواسته و جایز نداشته که کسی پیش او سر بر زمین نهد او را عادت خدمت و تواضع
بوده و بدان واسطه بکمال رسیده و نقصان و دوزخ خود در آن دانسته که پیش او سر بر زمین نهند با کبری و عجبی در نفس او باز دید
پس چون عبادت و بجود جهت استمداد همت او بجا آورده می کنند کجا پیش او این جماعت راضی باشد که پیش شبیه بدن او سر بر زمین نهند
و اینجا ارباب اطلاع همت شکل دارند اگر تصور کنیم که آن همت را اثری هست پس همت بدو ناخشنودی باشد نه همت شکل و خشنودی دیگر آنکه
می باید که آدمی حقیقت داند و ملکه کرداند که بدین راه هیچ اعتبار نیست تا دوستی بدن خویش را فراموش کند و بداند که انجه از بدن مفارقت خواهد کرد
خلاصه است و بفهمد که آنچه مفارقت می کند چه چیز است و کجا می رود و چگونه باقی و پاینده خواهد بود تا آن چیز و آن موضع و آن حالات تصور کند
و در پی آن باشد که آن را بداند و چون صورتی را که مانند بدن ساخته باشند معتقد گردد و پیش او سجده کند این فکر و طلب خلاصه که عین بهشتی است باز ماند
و بعکس آن که محض دوزخست و در گذاشتن ست گرفتار و خدا آنکه اندیشه می رود بت برای آن بکار آید که آن را آستانه در سازند تا مردم بوسه آرند و بسند
پای بر سر آن نهند تا آن بعض فرض کرده که آن شبیه بدن او است از ایشان راضی باشد چه تصور کند که تا دام یاد در دنیا بودم سرا ضیع کامل شدم بعد از ان

مفارقت نفس ناطقه از بدن مرا همین حالتست و دیگر آنکه اندیشه کنند نفس که این کمال داشت بدن او خاک شد نفس ناطقه بدنش بولایت
آسمانه و بابالی است ما که کمالی که داریم از بدن مأخوذ چه باشد بدان واسطه شکار کی دل از حال بدن برکنند و متوجه اندیشه امور اخروی
و منازل پاکان و احوال ارواح مقدسه کردند و همواره در ملاحظه آن حالات باشند تا باشند که از اینجا خواست جبری ساید و از
آمدن بدنیا انسانرا فایده باشد و بکمالی برسند چه غرض از آفرینش آنست که از عالم تاریکی بعالم نور متوجه کردند چون بعبارتی
بدین ترتیب عبارات خوب و معانی باریک فرمود نور باطن و صدق صفای او تمام معلوم شد و بعد از آن همواره حکایات از این جنس و سخنان
عمیق در باب عرفان و تحقیق که هرگز از هیچ حکیمی و عارفی نشنیده باشند می فرمود و چون سالی دو سه بر سریر سلطنت متمکن گشت
روز بروز در تقویت دین اسلام می افزود و صدق و اخلاص هرچه تمامتر بکار دین داری اهتمام می نمود تمامت عالمیان را معلوم و
محقق گشت که سبب اسلام او نه بسبب بعضی امرا و مشایخ بوده الا هدایت ایزدی چه مجرب است که اگر پادشاهی یا حاکمی باجبار
مسلمان کرده اند بر قرار سیرا و باکیش خویش باشد چون فرصت یافت در همان وقت یا وقتی دیگر با سر مذهب خود می رود
پس چنین پادشاهی عالی قدر قهار چه احتیاج داشته باشد که در چنین امری معظم سخن کسی التفات نماید و مذهب خود بگذارد
یا مختلف مذهبی دیگر اختیار کند بتخصیص چون پدران او تمامت ممالک جهان را در زمان کفر مسخر کردند و بدین مقدمات معلوم
شد که احوال او درین باب مانند ابراهیم خلیل صلوات الله علیه باشد در اول حال که نور هدایت ربانی ضلالت بت پرستان
دریافت و بت خود را شکست و بایمان وحدانی خدای شناس گشت اسلام پادشاه هم از آن جنس بود و چون با وجود
عزت و جبروت پادشاهی از بت پرستی بدین اسلام آمد و تمامت بتانی را که در ممالک ایران زمین بود بشکست و بتخانها را
و جمله معابد نامشروع یکی خراب کرد و تمامت بت پرستان و کفار و مغول را که زیادت از عدد ریگ بودند در اسلام آورد
حاجت هیچ آفریده را نیست گفتن هر آینه او را زیادت اجر باشد این معانی که ذکر رفت دلایل واضح است بر کمال علم و
معرفت حکمت او و دیگر دلیل آنکه جوانان چون بطرب عشق و شراب خوردن مشغول گردند هوس بازی و سخنان مضحک
و انواع لهو داشته باشند و پادشاه اسلام چون اندکی سرخوش شود اکثر اوقات او در شنیدن سخنان اهل حکمت
و تحقیق و حکایات و مباحث باریک میل کند که فهم هر حکیمی و دانایی بدان نرسد مستغرق باشد و جماعت حکما و علما را همیشه
در صحبت نشاند و اگر حکیم شنیده باشد که عقل و هنر و ادب دارد و عمل آن بار نباشد او را طلبد و از آن طایفه هر که بخدمتش رسد
در حال مقدار او بداند و هیچ محیل و مزور را مجال نباشد که نزدیک او سخن گوید جهت امن و اگر گوید به هیچ زیادت نتواند گفت
چه او را بشناسد و من بعد او را راه ندهد و اگر حکیمی بسیار گوی سخن‌کسار باشد فی الحال غور او بداند و جهت بودار این معنی
حکایتی ایراد کنیم در خراسان شخصی بود از ترکستان آمده نام او هبة الله مردی نیکو خلق خوش حضور و از هر علمی با بهره
و زبان سورهای و ترکی دانستی و امثال بسیار یاد می داشت و از شنوده مشایخ سخن نیکو گفتی و امرا معتقد سخنان وی بودند
و در خراسان مدتی ملازم بیکلی پادشاه خلد ملکه بود و چون ممالک به تحت نشست ایلچی فرستاد و او را طلب داشت
و اعزاز کرده مقرب حضرت گردانید و زر و جامه و مشاهره تمام ارزانی داشت و او را نایب بنده دولت سپرد و فرمود که
او را سلوم اعانت کن بدان موجب بیش کهنم و او همواره بندگی حضرت می آمد و در باب حکمت و عرفان سخنان عمیق می گفت
و هرچند که او مردی واقف بود میان سخن او و سخنان پادشاه اسلام خلد ملکه نسبتی تفاوت بود
و عجب می نمودم که اگر پادشاه فرق میان علم او و خود نمی داند بعید است و اگر می داند این کمال اعتبار جراءت و
سبب آنکه صورت طعن در حق او بزرگ می داشت سؤال از آن معنی متعذر بود و مدتی در آن تحیر بودم تا روزی عرضه داشت
و گفت که نخست که در باب هر کس را مدخل نباشد اکثر جماعت شهر بیرون آن دانند و عرضی برسند که هر کس در خزانه
پادشاهان راه نیابد خواص در خزانه روند و دیگر بیرون گردند مانند هبة الله که او را راه است که بیرون خزانه بنشیند
و آنچه بیرون باشد بداند لکن راه آنکه در اندرون خزانه رود و تفاصیل احوال آن بداند ندارد و بعد از آن عرضه داشتم که

میخواستم تا این معنی سوال کنم و مجال نبود این زمان محقق دانستم که پادشاه مقدار همگنان می داند لیکن جمله را اعزاز می فرماید
فرمود که من تعجب ایشان نمی کنم که او یادگیری مانند ایشان اسرار ندارند الا آنچه می دانند مرا خوش می آید و ایشان را عزیز می دارم و
میخواهم که بمحاوره با ایشان ازانچه حق تعالی بمن بخشیده مرا چیزی یاد آید هرچند سنگ فسان از فولاد نرم تر باشد لیکن فولاد را تیز کند
سبب آنکه چون هر فولاد بواسطهٔ سنگ زیادت می گردد تیزی در جوهر فولاد هست لیکن تیزی سنگ تیزی می شود و در محافل و مجامع
که اصناف مردم حاضر شدند از علما و حکما از سوالی که فرمود تمامت متعجب مانند و هرچند باصطلاح معقولان فرمودی و هر کس
زود در نیافتی لیکن چون مکرر و مشروح باز گفتندی بعضی را معلوم شدی و بسیاری خود در نیافتندی شیوهٔ حکمت و
خداشناسی برین وجه است که تقریر رفت و اما احوال مذاهب مختلفه و معتقدات هر طایفه یک یک علی الانفراد اکثر یاد داشته باشد
چنانکه چون با پیروان آن مذهب بحث کند از ده سوال او یکی را جواب ندانند و او جمله داند و تقریر کند و اما از لغتهای مختلف
مغولی خود منسوب باوست و عربی و پارسی و هندی و کشمیری و تبتی و ختایی و فرنگی و سایر لغات از هر یک چیزی
داند و اما آداب و عادات و ترتیب سلاطین و ملوک متقدم و متاخر شرح داند که عادت و رسم هر یک در بزم و رزم و خوشی و
ناخوشی و مطعوم و ملبوس و مرکوب و دیگر حالات و اشیا چگونه بود و این زمان بر چه وجه است و سنن هر طایفه از ایشان مشروح
گوید و بحث نمایند و اما دانستن تواریخ و حکایات تاریخ مغولان که سنن ایشان بغایت معتبر است و اسامی آبا و اجداد و خویشان
ایشان و مرید و یاران امرای مغول قدیم و حدیث که در ممالک بوده اند و هستند و شعب و نسل هر یک اکثر بشرح داند چنانکه از جمیع
اقوام مغول بیرون از فولاد افاد دیگری چنان نداند و جمله ازو یاد گیرند و این تاریخ مغول که نوشته شد اکثر ازو کسب استفادت
نموده میسر گشت و بسیاری از اسرار مغول و حکایات باشد که خوشتر داند و درین تاریخ نوشته شد و تواریخ ملوک عجم
و اتراک و هند و کشمیر و ختای و دیگر اقوام علی اختلاف طبقاتهم مستر داند و سنن هر قوم گوید و متحیر شوند و اما تجارت
و دانستن رسوم و ترتیب مصاف او را بغایت کمال است و علی حده درین باب فصلی خواهد آمد و اما صناعات مختلفه هیچ
صنعتی از زرگری و آهنگری و نجاری و [illegible] و ریخته گری و خراطی و دیگر صناعات نباشد که بدست خود نکند بهتر از آنکه هم
استادان کنند و ایشان را ارشاد کند و هر استادی مهندس که الحق عدیم المثل که مهندسان ندانند او ارشاد کند و تعلیم دهد
تا بیاموزند و اما صنعت کیمیا که مشکل ترین صناعات است هوس فرمود و یادگیر زمانی بر گشت آن واقف گشت و چون
بحقیقت می دانست که آن عمل را هر کسی بجای نتواند رسانید آن جماعت که دعوی آن می کنند نزد خود خواند و راه باز نداد که چیزی
بران خرج کند با احتیاج معتاد بوده سخن ایشان مالی چند صرف فرماید لیکن فرمود تا عملی چند که ایشان دانند بدست افراد
ایشان باشد مانند مینا ساختن و حل طلق و گداختن بور و ساختن زنجفر و تصعیدات و ساختن چیزی که مانند
زر و نقره باشد و دیگر صناعات ایشان پیش او در عمل آوردند تا بران واقف گشت و فرمود که چون آن نمی آموزم تا زر و نقره
سازم چه می دانم که متعذر است لیکن خواستم که صناعات باریک تا کجا که در ضمن آن هست بدانم و ازان بر سازم چه کمال در دانش
است و آنجا منزل با کردن و از علمی بعلمی دیگر ترقی کردن و اما علم طب آنچه در دیگر باریک و ختای و مغول و هند و کشمیر هست
بر کلیات هر یک واقف شده و طریقهٔ تعریف هر طایفه داند و همه ادویه را شناسد و خواص اکثر داند و اطبا اکثر از دکان عطاران
شناسند و او تمامت اصناف ادویهٔ هر طایفه را در صحراها باز دید کند و شناسد و این زمان ازانچه دارو است از رنگ می
شناسد و بسیاری ادویه که منسوب بولایت ترکستان و ختای و هند بود و تجار جهت معاملت می آوردند و درین ملک بهای تمام
می فروختند هم درین ولایات باز دید کرده و بعضی تجربه معلوم کرده اند و بعضی حشایش مشهور که در ولایت بود ندارند و باریک باورد
و ایشان را بوقت شکار و غیره در کوهها و صحراها با خود می برد و تفحص میکرد تا ایشان شوند واقف گشت و این زمان آن تمامت حشایش
و اطبا بیش ازو نشناسند و از ادویهٔ مفرده آنچه پیش هر طایفه بر یاقوت مجرب و معروف بود بیست و چهار داروی مفرد که هر یک علی حده
تریاق مفرد بود اضافت تریاق فاروق کرد و آن تریاق را تجربه فرمود بغایت نافع آمد و نام آن تریاق غازانی شد و اما علم معادن از بسیاری

که تفحص از دانند کان آن علم نموده هر موضع از کوهها و صحراها که رسید بگوید که آن موضع معدن چیست
و چون تفحص کنند همان باشد و طریقهٔ استخراج هر جنسی از معدن و گداختن آن از هر جنس و ادوات
داند و برای خود جمله ساخته و تجربه کرده و اما افسونها انچه جمیع هر فنی خواسته داند و اما شناختن
خواص اشکال ادمیان و دواب دلالت آن بر هر معنی بوجهی که در کتب آورده اند بشرح معلوم دارد
و اما علم نجوم و هیات چون بکرات بر رصد مراغه رفت و شرح آن الماها بر رسید و از کیفیت آن تفحص نمود
و یاد گرفت و بر کلمات آن وقوف دارد چنانکه درین وقت انچه بوضع و عمارت رصد تعلق دارد از طبع
خویش فرمود تا ساختند و بجهت اشارت و ارتفاعات هم از طبع خویش کشیدی اختراع فرمود و با منجمان
تقریر کرد و تمامت کشیدند هر چند چنین التی هرگز ندیده ام لکن معقولست و در رصد که در حکمت ابواب
الات بر بر ست شکل کشیدی ساخته اند که آن معانی دران درج است چنانکه مشاهده می کنند از هر علمی
که تصور کند بی بهره نیست و حق تعالی هیچ کمالیتی از و دریغ نداشته و اورا باخلاق پسندیده اراسته چنانکه
در دیگر فصول یاد و هرگز بدین سبب عجبی بخود راه ندهد و گوید که خلاصه علوم الهیات است و دیگر علوم
و صناعات دانستن چنانکه با اسم کمالیت بران اطلاق توان کرد چه چندانست نقصان باشد و بر هر چیز
چیزی باید دانست تا ناقص نباشد و الا من جرا ان زحمات کشید فی الکون نیز همواره بتعلیم و تعلم
مشغول باشد ارباب علوم و اداب چنانکه سطری یاد کرده شد و اهل این عهد بران
واقف اند و مشاهده که حال برین منوال است تا خواستگان تمامتر طعن کنند که مبالغتی رفته است حق تعالی اورا از بد هر دور فضلی
کرامت کناد عنه وجوده

حکایت دوم

در عفت و عصمت پادشاه
اسلام خلد الله ملکه

جماعتی خواص که پیش ازین متعهد بندگی حضرت بوده اند تقریر می کنند که پادشاه اسلام خلد الله ملکه
تقریر می کنند که هرگز بهیچ حرام نرسیده و اگر اتفاق نظری با کسی داشته باشد بیرون از نظر روا نداشته باشد
که جانبی ورزد و بوقتی که مدتها از خانه جدا بوده و بلشکرها نشسته و بجهاد دست داده از دختران ماه روی
که بتاراج آورده باشند امرا انچه لایق دانسته باشند پیش کرده بندگی آورده با وجود آنکه عادات مغول است که جهت آنکه
پاره انسان در جنگ و فتح نیکو بود جهت ایشان سرهی نگاه داشته پادشاه اسلام هرگز میل نکرده و گفته من خود
را با ایشان چگونه الوده کنم و ناگاه با ایشان چگونه اشنا شوم و التفات نموده و قبول نکرده و بعد از آن درین مدتها بر
قرار چون مشاهده رفت هرگز حرکتی که در شرع اسم زنا و لواطه و فسق باشد داشته باشد از حضرت
صادر گشت و زبان مردم بحکایت نگاه نکرد و نیز توقف هیچ سام در دمشق از دختران مغول
و غیرهم که انجا بودند چندانکه عرضه کرده بودند با وجود بعد
مدت مفارقت از خانه بایشان التفات
نکرد



وخود را توانست نگاه داشت و مصابرت نمود و نفس شریف هرگز جایز دار نبوده که دیگری نیز مجال فسق و فجور یابد
و همواره منع این معانی احکام بلیغ مبالغت می فرماید و چند کس معین را در این کار بموجب شرع و یاساق بسیاست رسانید
و طهارت نفس شریف او مانند زر طلای عیار است حق تعالی آن ذات بی همال را از نکبات زمانه مصون و محروس داراد و عمر اعمار ساحت
مبارکش
مصروف

حکایت سوم

در فصاحت و بلاغت و حسن سوال و جواب
پادشاه اسلام خلد ملکه با دور و نزدیک و ترک و تاجیک

پیش ازین اکثر مهمات و مصالح پادشاهی که بود امرا و وزرا می ساختند و ترتیب و تدبیر امور مملکت ایشان کردندی و پادشاه از آن فارغ و
اکثر اوقات بشکار و عشرت مشغول، نتوان دانست که تدابیر امرا و وزرا مختلف القول چگونه باشد و بهره دست که از پادشاهان دور و
نزدیک بهیچ سببی جواب او امرا عرضه داشتندی گفتندی پادشاه اسلام خلد سلطانه امور مملکت که سالها بر آن برده
بودند و قواعد آن را خلل ورده با فکار صائب و آراء ثاقب خویش جمله را باصلاح آورد و مرتب کرد اند و در فرموده خود اصرار نمود
راه افکار سخن هیچ امیر و وزیر باز نداد و بکرات گفته که هیچ کس اندیشه و رای خود را وزنی و اعتباری ننهد و تمامت منافع

او واتباعش

امر و اشارت او کشند و هیچ آفریده را مجال نماند که در کلمه‌ای و قضیه‌ای سؤالی کند الا آنکه همگنان همواره مسطر و منتظر اشارت
او می‌باشند تا چه فرماید تا غایتی که هیچ آفریده را مجال نداد که از او پرسد که کوچ کدام روز کنند و نوبت نقش جان ساخت
که همگنان از پیر و جوان عقل و تمامی متصرف رای و تدبیر اشارت او نگاه دارند و بر هیچ کس این معنی دشوار نیامد
چه مشاهده کرده‌اند که پیش او کامل‌تر و رای او به همه وجوه صایب‌تر است و حرکات و سکنات او عظیم مرتب و بجایگه
لاجرم خود را با وجود کفایات او ناچیز بدیدند و با وجود حداثت سن چندان امثال کهنه و نوادر و حکایات لطیف یاد
دارد که نگاه تقریر مستمعان متعجب و حیران مانند و بهر وقت که از جانبی ایلچی رسید بی مراجعت با ارکان دولت و فکر و
مشاورت در آن باب جوابهای صواب فرمود و همراه پادشاهان بزرگ ایلچیان نجابت و زیرک و داهی به کرم ملک فرستد دانا
و فصیح و جهان دیده مجموع ایلچیان که تا غایت آمدند و حکما و اطبای معتبر که از اطراف اینجا رسیدند تمامت از فصاحت و بلاغت
و حسن محاورت و محادثت و کمال اخلاق او متعجب ماندند و اکثر حکایات و حوادث آن ولایات با ایشان تکرار کرد و معتقدات
هر طایفه که بوی رسیدند مشروح تقریر کند و رسوم و عادات هر ملکی و قومی از متقدمان و متأخران بطریق حکایت بیان کند
لاجرم در تمامت ممالک چین و ماچین و هندوستان و ترکستان و کشمیر و دشت قبچاق و اروس و فرنگ و مصر و شام آوازه
او به سخاوت و شجاعت شده و حکمای آن به حسب و سیاست و کفایات او حسابها تمام در جمیع ابواب و احوال بر گرفته‌اند و مدح و ثنای او مشغول
گشته حق تعالی این پادشاه اسلام را که برگزیده حضرت یزدانست و اعقل و اکمل ابنای زمان تا ابد بر سر عالمیان پاینده داراد بمحمد و آله اجمعین

حکایت چهارم

در صبر و ثبات و درستی عهد و میثاق پادشاه اسلام خلد الله سلطانه

از صبر و تحمل و ثبات و درستی قول و میثاق که در ذات مبارکش مرکوز است چند نمودار تقریر کنیم چه شرح تمامی آن
با اطناب انجامد در خراسان نوروز با او غدر کرد و با وجود آنکه بنده ارشدکان حضرت بود قاصد اردوها شد و با کاه
در حلقه او بود چنانکه در تاریخ مذکور است و چند نوبت دیگر قصد کرد و خرابی خراسان و پریشانی اردوها از و بود
و هرگز از هیچ آفریده آن فتنه که او کرد و آنچه صادر نشده بود و بعد از آن اضافت لشکر قایدو و یاغیان شد و مدتی
مدید بخرابی ملک مشغول بود و چون از سر عجز بندگی فرستاد و عهد و میثاق خواست و بیامد با وجود آن همه بدیها
که هیچ کس تحمل آن نیارد عفو و اغماض فرمود و حکم تمامت ممالک بوی ارزانی داشت و چون نوروز نفسی بعادت بد
وحشت داشت و ارتهانی هیچ اعتماد بر قول و فعل او نه همواره از ناصیه او و افعال و حرکات شنیع علامات غدر و مکر لایح بود
و پیمان ناهموار بر کفی امرا بکرات و مرات عرضه داشتند که او چندین حرکات ناشایسته کرد و انواع جرایم ازو در وجود
آمده و آثار فتنه و فساد بر جبین او مبین اورا از میان بر می‌باید گرفت پادشاه اسلام خلد ملکه رضا نداد و فرمود که
حق با شماست و این معنی واضح و ظاهر است لکن عهد و پیمان خود را نتوانم شکست و هر چند او حرکات و
افعال بد صادر می‌گشت تحمل و مصابرت می‌نمود تا وقتی که خراسان را اب و اغار فتنه و عصیان نهاد و خواست
با ایلچی و شیراز و کرمان بدست فرو کرد و بر دل بود که دیگر باره ممالک بواسطه او خراب گردد و آن معانی ظاهر گشت
ندارد اشارت فرمود امرا عرضه داشتند که بکرات گفته‌ام که اورا این معانی در دل است فرمود که من نیز

می‌دانستم اما خواستم که بادی او باشد تا من دیگر جمعی را کار که بعضی را که به سیاست رسانند و بعضی را بجان
بخشند و تفصیل اسامی ایشان حاجت نه هنگام یارغوی ایشان با امرا گفت که بعضی ایشان که پنج سالست تا ترفیع سیرت
و سیرت ایشان واقفم و تمام معلوم دارم و مصابرت نمودم و بعضی مکرات سخنان نالایق که هر یک از آن کلمات موجب
خرابی ممالک باشد با من گفته‌اند و اگر بانواع حیل که سر بر می‌کردند نظر کرده مسموع داشتمی از آن سها برخاستی که در
وهم نگنجد و بعضی را می‌خواهم که در عبارت آرم و چندی در خلوت با ایشان گفت و با وجود آنکه اول نوبت که با من گفتند
دانستم که محض دروغ و حیلت است و موجب خرابی عالم و منکر شدند و تنبیه نداشتند و مدت پنج سال اعادت می‌کردند
و شنوده دیگر عرضه می‌داشتند و بحث آنکه می‌دیدند که قبول نمی‌کنم و در عمل نمی‌آرم و همچنان از سر جهل مکرر می‌کردند و جاهل
و احمق ایشان بودند و می‌خواستند که مرا جاهل گرفته در دام خود کشند چون از حد گذشت و فتنهٔ ایشان ظاهر
شد خویشتن معرض کشتند این زمان اظهار کردم و آن صورت احوال و قضایا عالمیان را محقق شد که جانب
فرموده مدتی بود با آن سخنان می‌گفتند و چه بحث می‌کردند که چگونه صبر توان است و چون در عبارت آوردند عجیبه
داشتند و نیز تجربه امان که هر افزنده که در بندگی او قصد مردم کرد و بزور و تلبیس پیش آورد در حال او را بشناخت
و با وی بد شد و بواسطهٔ صبوری در اظهار غضب تعجیل نمی‌فرمود و آن محض جاهل ندانست که پادشاه می‌داند و
صبر می‌کند و بر آن قضیه اصرار می‌نمود تا عاقبت او را می‌کشت و آن جماعت بسیار بودند از آن جمله قاضی سمنان که او را قاضی
صاین‌سندی و اشرف‌خلق‌الله بود و بحقیقت از ابلیس شریرتر و صاحب اصفهانی و چند کس دیگر که ذکر ایشان می‌رود و
افعالهم جمله فهم کرده و بعد از مدتی که مصابرت نمود بعضی را بواسطهٔ معرفی و طاعنی به سیاست رسانند و بعضی را از
حضرت براند و کسانی که طبیعت او را شناختند و از بدکیش و هذیانات و سخن مکرر و فتنه انگیختن احتراز نمودند
و تمام سخنان معقول منفرد کنند حال بعضی نفوس ایشان بود آن طایفه را میران عمل کامل خویش اعتبار کرده
و پسندیده داشت و معتمد علیه داشت و چون ضمیر منیرش بر احوال ایشان واقف بود اگر دیگران از راه حسد
و دشمنی طعنی می‌زدند و قصدی می‌کردند مسموع نمی‌فرمود و بر آن مصابرت می‌نمود و دست ایشان در اموری
که متکفل آن بودند قوی می‌داشت تا آن کار جاری و مستحکم بود و هیچ خلل بدان راه نیافت و مکرات فرموده که در
عالم هیچ چیز شریفتر و نفیس‌تر از آدمی معتمد راست‌دل نیست لاجرم ایشان معتمد پیش او بغایت معتبراند و با حرمت
و هر که معتمد و دزد و سیاه‌کار است جمله رای کشند و اگر و ایشان احوال سوگند مغلظه یاد کند که پادشاه
اسلام خلد ملکه هرگز کسی را نکشت الا آن شخص بدترین خلایق بود و واجب و لازم که او را بکشند چه
وجود ایشان عین مضرت عالمیان بود سوگند او راست باشد و کفارت لازم نه و پیش که حاصل هر معتمدی دیگر
که بحضرت او نزدیک شود و او را نیز نهاد کشتن چه خاصیت نفس شریفش در حق معتمد آن خاصیت زمرد و افعیست
و معتمدانی که مانده‌اند آنها‌اند که ایشان را ندیده و نشناخته و الا نفس شریفش همچون جوهری که آبگینه را از روایت
بشناسد آن کسان را فی الحال بداند و مع هذا در هیچ کاری تعجیل نفرماید الا در کار خیر و هر آنچه در صدد ثواب
باشد و مکرات و مرات امرا و یارغوجیان و وزرا را نصیحت فرموده که هر وقت که طایفه شکایت حاکمی و متصرفی آیند
سخن ایشان بر فور قبول مکنید چه ممکن آن طایفه پیش از بر فلان نداده باشند و بار خرد بر دیگران نهاده و آن حاکم
ایشان را در فلان آورده باشد و چنین مردم البته مشتکی باشند و اگر نیز بر تصدیق قول ایشان چوقی دیگر بیایند همان
سخن چه ممکن که آن چوق پیش از آن صاحب عمل بوده باشند و خواهند که عمل از وی باز گیرند و با ایشان دهند
و ممکن که چوقی بیایند کسانی که از قدیم یار دشمن او بوده باشند یا دوستی کسی که غرب بوده از حاکم تشنیع
بهند این معانی را جمله احتیاط کنند و از عموم رعایا، فلا سیما مکش تحفه با پیش او که ظالمست یا نه و او را معوا هید با نه با صورت

حرام‌نمکی

حال او محقق کردد چه اعتبار سخن مردم بسیار دارد که بی غرض باشند و سخن اصحاب غرض و معدودی چند
چندان معتبر نبود و کسانی که رعایا از ایشان راضی باشند و طبیعت ایشان بعدل مایل کمتر یافت شوند و بواسطه
آن حاکمی را که دو عیب بود و هنرها بسیار دارد خاصه که طمع و سیاست و راستی او را از کار بازتوان کرد بدین
موجب که در خاطر مبارک دارد همواره احتیاط می فرماید و امرا و وزرا را بدین ارشاد میکند و در هیچ قضیه از کیاست و فراست سر
موی از او فوت نمی شود از درگاه الهی این پادشاه اسلام را سالهای بسیار از عمر و سلطنت برخوردار کناد بحق النبی المختار و آله الاخیار

حکایت

پنجم در باب آنکه در اکثر اوقات هر سخن که بر
لفظ مبارک پادشاه اسلام خلد الله ملکه
رفت آنچنان شد

معرفان که از عهد طفولیت پادشاه اسلام خلد ملکه باز ملازم بندگی بوده اند تقریر می کنند که بهر وقت قضیه و حکایتی
بر لفظ مبارک برفت همچنان موجب واقع گشت و درین سالها تجربه افتاد هرگاه که سخنی جد یا هزل بر لفظ مبارک راند همچنان بازخواند
مثل آنکه فلان کس را امثال فلان حال حادث شود یا بجای از جایی بدین شکل و منظر برسد یا مقتدی را بدین هیئات سازند یا خبری
خوش یا ناخوش خواهد رسید و هرچند از اکثر پادشاهانی که صاحب قران باشند و حق تعالی ایشان را دولتی و سعادتی داده
باشد ازیشان این معانی بدیع نباشد لکن از هیچ پادشاهی بدین غایت حکایت نکرده اند و مشاهده نشده و نیز مشهور
جمله علوم است علم رمل و شانه و دندان اسب و دیگر نشانها که شکل و بدان امتحان کنند و در کتب آمده و انواع فال
که مصطلح هر قومی و ولایتی است تمامت را نسخ کرده و آموخته و دران باب حکم فرماید و بسیار کاهی از ستاره و نوبت
که نزد منجمان مشهور است اغلب را شناسد و طلوع و غروب هر یک و خواص واقف باشد چنانکه شنوندگان
از تقریر متحیر مانند و خواص اشکال تمامت حیوانات انسی و وحشی علی تباین اصنافها و اختلاف انواعها و حرکت
و سکون و مقام هر یک در بیابان و کوهستان بجر و بحر داند و یاد دارد و این همه ممکن نباشد الا بقوت فراست

حکایت

ششم در بذل و عطا و جود و سخاء پادشاه
اسلام خلد ملکه بر وجه مستحسن و از سر معرفت

بوقتی که پادشاه اسلام خلد ملکه بر سریر سلطنت نشست خزاین آبا و اجدادش از اموال تهی بود و ولایت بغایت
خراب و نامضبوط و اموال دیوانی در معرض تلف و تحصیل متوجهات متعذر و مصرفان ولایت بواسطه سوء التدبیر
وزرا و حکام مستعد طمع در اموال کرده مدتی می بایست تا ضبط مصالح ملک کنند تا داران مال بخزانه برسد اولا خزاینی که
هولاکو خان از بغداد و ولایت همدان و شام و دیگر ولایات آورده بود و در قلعه تله و شاها نهاده خزانه داران بتدریج می دزدیدند
و با لشهار سرخ و مرصعات بازرگانان می فروختند و بحجت آنکه جمله روی و دل بکلی نکهی می دیدند هیچ آفریده چیزی نمی گفت و اساسا
زمین آن قلعه که یاد داشت خراب شد و بهانه آنکه با لشهار و مرصعات در دریا افتاد و صالحی دیگر بدهند و اینجا مانده بود و احد
بواسطه آنکه میخواست که جذب خاطر لشکریان کند و پادشاهی برخود مقرر گرداند و بار غزن خان مصاف دهد جمله بلشکر داد

و زیادت چیزی نمانده بود تقریر کردند که بصد و پنجاه تومان نمی رسد و ارغون خان از هر گونه خزانه در سوریق
جمع کرده بود اثر اندک دیدند بعضی و بعضی تلف کردند و بعد از آن آنچه ارغون خان در زمان پادشاهی خود حاصل کرده بود
چون امرا غدر و مخالفت اندیشیدند و بعضی امرا و مقربان او را بکشتند آن خزانه را بعضی بخویشتن بخش کردند و بعضی
کشیدند بلشکر میدهیم و تلف کردند و گیخاتو خود چیزی حاصل نکرد و اگر بقیه از خزانه ارغون خان مانده بود بمردم داد
بدین اسباب هنگام جلوس مبارک از آن اموال گذشته هیچ نمانده بود و لشکر که با او از خراسان آمده بودند در آن فرصت
با عیال بخراسان آمدند و خانها و گله و رمه ایشان بردند چنانکه پادشاه اسلام خلد ملکه خواست که ایشان را چیزی
چیزی دهد در خزانه هیچ نبود و اموال ولایات نمی رسید و نوروز مدتی تدبیر ملک و مال می کرد و سیاقی که طریقه نوشته
پیش گرفته بود چیزی حاصل نمی شد و بعد از آن شرف الدین سمنانی و صدر الدین تدبیر می کردند هم چیزی حاصل نمی شد
و چون مال احتیاج داشت و اگر ایلچی از ولایات دور و نزدیک می آمد و خواستند تا شربتی و عطائی بوی دهند در آن
حال او را خزانه موجود نبود و مردم را با او رغبتی افتاد که خزانه باین غایت خالی باشد بر تهاون و اهمال او حمل می کردند
تا حدی که او هر کس شکایت درین باب بار می رسید چون بسمع اشرف می رسید تکرار بر سر جمع با امرا و بزرگان فرمود
که شما ندانید که چند سرشیر و استر که بار کرده اند و از خزانه نام نهاده مگر در آن صندوق چیزی هست چون من صناعات
را دوست میدارم و همواره بر آن مشغول شده انواع جوهرها و ساختن آلات مشغول آنچه بار می کنند اکثر جوهرهاست و اصناف
ادوات و آلات هر صنعتی و بعضی چند پاره سلاح و از شما پوشیده نیست و خزانه چنان بران و اوقف چیزی که موجود
باشد چگونه بدهم و از بد بران خزانه هیچ باز نماند و از ولایات مالی نمی آرند و بیشتر ملکی خراب آمده ام شما مال ولایت
جمع کنید و سازید اگر من ندهم تقصیر از طرف من باشد و از این سخن همگنان را محقق شد که حق بجانب اوست و بعد از دو سال
که از سر و تدبیر کار لشکر فراغتی حاصل آمد و اطراف و ثغور مستحکم شد و خوارج و کسانی را که فتنه و عصیان
پیشه کرده بودند از راه برداشت و مالش داد بتدبیر امور ولایات و ترتیب کار ضبط و تحصیل اموال و متوجهات
اشتغال نمود و هر چند روز بنفس خویش از بامداد تا شبانگاه می نشست و آنچه نوشتنی بود بقلم مبارک خود اصلاح
مسودات می فرمود و امور ممالک را نسق کرد و قانون نهاد و فرمود که هر کاری را بر چه وجه نسق نهند
و ولایات که مقاطعه دهند مردم مستظهر دهند و سه سال از ایشان باز نگیرند و یاغیان هر که ای ولی بر
و ای العاب نمانند و اموال بچه طریق و چگونه حاصل کنند و مال تمامت ممالک را معین کرد و اخراجات متفرقه
را در اکثر مواضع فرو نهاد و ترتیب آن بر وجهی که در فصول دیگر یاد معین فرمود بدان واسطه امور ولایات مرتب
گشت و روز بروز مال خزانه از جوانب می رسید و سال بسال اموال زیادت می شد و جامه های کارخانه که پیش از این
چون وجوه آن نمی رسید از مقدار معتبر دو دانگ حاصل نمی شد درین وقت جمله تمام حاصل می کردد و چون مال
حاصل گشت بخشش مشغول شد و با امرا و ارکان دولت گفت که در جهان از مال بخشیدن دشوارتر کاری نیست
و فرمود که از مال دادن و ناداد نیز هیچ بتر کاری نیست آنچه ندهند خود معین است که بخیل باشد و از بخل بر چه
خواهد بود اما دادن بجهت آنکه اگر چیزی اندک بکسی دهند و دیگری را زیادت دهند یا بکسی دهند و بدیگری
ندهند یا آنکس را که بیشتر باید داد بیشتر دهند مردم را از عدل بخت برانداز و دشمن شود و کسی که این دقایق
نگاه نتواند داشت و این فکر او را دست دهد کم افتد و هر کس را این معنی دست ندهد اکنون با جهد باشد تا این ضابطه
نگاه دارم و چند خزانه که در اوایل برسید و هر یک دویست و سیصد تومان بود با امرا و نواب حوالت فرمود و فرمود من
بدانجا آورده اند بعضی می سازم و در خزانه می آورم و همچنانکه از ولایات آورده اند جدا گانه بنهند با امرا از آن عرض کنید
بعد از آن فرمود که بکدام قوم دهند و هر طایفه را چه مقدار دهند و امرا هم بر آن موجب می دادند و بعد از آن درین سالها را خ
فرمود که

فرمود که یک نوبت جماعت امرا عرض کردند من بنده لغواه دارم که بخویشتن چیزی بخشش کنم بوقت قوریلتای در اوجان فرمود
تا بارگاه بزرگ را بزدند و خزانها که از اطراف ممالک آورده بودند انجا جمع کردند و خویشتن انجا بر سریر معتبر بنشست
و کسانی را که راه بندگی سپرده و اثار کارهای نیکو کرده بودند و کوچهای پسندیده داده زیادت معین کرده اند و سبب
آنکه زیادتی در عبادت می ورزد که بدین واسطه این جماعت را بنده‌ام و مقصود آنکه بعد ازین دیگران نیز در کوچ دادن
و خدمات پسندیده کردن مجد باشند و سعی بلیغ و اجتهاد تمام نمایند بدین موجب مبرهن فرمود و بدیشان می داد و بعد ازان
طایفه که مرتبه پدر و فرزندی داشتند مقدم می داشت انگاه امرای هزارها دست راست و چپ بموجبی که قاعده و معهود است
می داد و فرموده بود تا انواع جامها را جنس جنس و بابت بابت مرتب نهاده بودند و خریطهای زر سرخ و نقره جدا جدا و اوزان
مختلف جمله برکشیده و بران نوشته که چه مقدارست و کدام قوم راست بر حسب استعداد و استحقاق ایشان و یک
یک را آواز می داد و مبرهن فرمود تا هم در حضور بخشش می کردند و مدت ده یازده روز بدین ترتیب اموال را می بخشیدند مبلغ سیصد
تومان زر نقد و بیست هزار تا جامه و پنجاه پاره کمر مرصع و سیصد پاره کمر زر سرخ در آن ایام ارباب استحقاق بخشیدند



و بعد ازان همواره و متواتر و متوالی زر نقد و جامه از خزانه می بخشند و هرگز دانگی زر و یک جامه باسم هیچ کس بر ولایت
حواله نکرده هر چه امرا و وزرا عرضه داشتند حوالت نبود الا نقد داد و می دهد لیکن مقدار و مرتبه کار و شخص و
مناسبت اسباب نگاه دارد و انان را که بسیار باید داد کم ندهد و انان را که کم باید داد بسیار ندهد و خزانه او هرگز از زر
و جامه تهی نشد و چندانکه زیادت حق تعالی بواسطهٔ عدل و حسن نیت او برکت بخشید و هیچ کم نشد و هرگز روزی نگذرد
که ده هزار و بیست هزار و صد هزار نقد و صد و دویست و سیصد تا جامه معدا از خزانه خرج نشود سخاوت و عطا دادن چنین باید
بعد ازان روزی بحضور امرا و ارکان دولت فرمود که بهترین کارها که ادمی کند ان باشد که خلق خدا باشد خصوصا پادشاهان را
وجود و سخاوت خلق خداست لیکن جودی و سخاوتی که چندان دهد و ایثار کند که کم شود و سپری گردد و کار ادمی با خدای تعالی
قطرهٔ از دریائی نتواند بود لیکن بقدر امکان تخلق واجب است اما پادشاهان و همه مردم باید که مال چنان صرف کنند که همواره بران قادر باشند
انچه چند روزی بی ضبط بدهند و بعد ازان نه بر دادن قادر باشند و نه برخوردن ازان چه فایده بکسی رسید و انچه چند کس معدود دهند
و دیگران یکی محروم مانند ان معنی صفت خداست پادشاه باید که مانند افتاب پرتو او بهمه کس برسد و خزانهٔ او نصیب عموم
خلایق است خصوصا ازان مستحقان و محتاجان و کسانی که کارها نیکو کرده باشند و ازان همه لشکر چگونه شاید که از انچه چند کس
معدود دهند و بعد ازان تهی دست نشیند و هیچ بکس ندهد و نتواند داد از انکس چه منفعت باید و لذت و قدرت پادشاهی را در ان
چه ملاحت و سخاوت وجود پادشاهان باید که مانند اب چاه و چشمه باشد که چندانکه ازان بر گیرند باز باید و کم نشود و این معنی
میسر نمی شود الا بتدبیر ملک و عمارت و عدل و سیاست و انکه در همه کاری حد اعتدال نگاه دارند و چنانکه ان قدر که دهند متواتر
عوض ان برسد و لا بیت جوی کز لب اندکی و سعی بجای سر انجام کوه اندازد زپای اگر ما را و شما را میل بکرم و سخاوت و عطاست
می باید که عدل و راستی کنیم چه خاصیت عدل اینست که چنانچه مانده ایم که ان مال از کجا می اید و خزانه پر شود و چندانکه بخشیم خزانه تهی نگردد
چنین نشاید که همیشه بران قادر باشیم و الا پادشاهی که روزی قادر و روزی عاجز و وقتی توانگر و گاهی درویش باشد چه کار اید
این معنی صفت پادشاهان نباشد و انکه چنان باشد همواره اورا در غبن و اندوه بسر باید برد و خلایق از مواهب او محروم مانند و از پادشاهی او
مستغنی گردند باید که ما این ضابطه نگاه داریم و چنان سازیم که هر چند باید بدهیم نه انکه کلی بر سر هم بنهیم و نه انکه یکبارگی همه بیفشانیم و مفلس گردیم
اندک مایه باید که همواره باشد چه خاصیت مال اینست که چون اندک مایه بود زود بر سر ان اید مانند صیاد که اگر او را مرغی نبود که بردام نهد تا مرغان
هم از جنس او زود برایند هیچ نتواند گرفت و چون مرغی بدام او باشد در سالی چندین هزار مرغ بواسطهٔ ان بگیرد امرا و ارکان دولت بتمامت برین سخن
پادشاه اسلام خلد ملکه را دعا و ثنا کنند و جمله شاد گشتند و ازان تاریخ تا اکنون همواره برین موجب چنانکه اب از چشمه جاری گشت
از خزانه پادشاه اسلام زر و جامه روان است و هرگز در هیچ عهدی کسی از پادشاهان متقدم این مقدار زر نقد و جامه که او بخشش
فرموده و مبذول نداده باشد و هر انه مردم این معنی را مبالغه میپندارند و گویند پادشاهان متقدم را که دیده و احوال خزاین ایشان که میداند تا این قیاس
توان کرد لیکن مصداق این معنی دفاتر اصل و خرج اموال متقدمان است که جمله در دفترخانه عالی و ازان این زمان موجود و دارد فی عدل بر گواهی درین قضیه حکام
که قطعا روی دل بسید بحکام مطالعه صدق و کذب این سخن محقق گردد حق تعالی این داد و دهش و انعام و احسان را ابد الدهر باقی و پاینده دارد بمنه وجوده و لطفه

حکایت

هشتم در ابطال دین بت پرستی و تخریب
معابد ایشان و شکستن تمامت اصنام

چون پادشاه اسلام خلد سلطانه بتوفیق و هدایت یزدانی در دایرهٔ مسلمانی امد چنانچه یاد کرده شد فرمود تا تمامت اصنام
را بشکستند و بت خانها و اتش کدها و دیگر معابد که شرعا وجود ان در بلاد اسلام جایز نیست جمله را خراب کردانیدند و اکثر جماعت

بخشیان

بخشیان بت پرست را مسلمان کردند و چون حق تعالی ایشان را توفیق بخشیده بود ایمان درست نداشتند از راه ضرورت
ظاهر مسلمانی می‌نمودند و از ناصیهٔ ایشان آثار کفر و ضلالت ظاهر بود بعد از مدتی پادشاه اسلام خلد ملکه نفاق ایشان را
ادراک کرد و فرمود که از شما هر کس که میخواهد با بلاد هندوستان و کشمیر و تبت و ولایات اصل خود رود و آنانکه اینجا باشند منافقی نکنند
و آنچه در دل و ضمیر ایشانست بیان باشند و دین پاک اسلام را بنفاق خویش ملوث نکرده‌اند اگر بدانم که ایشان کدها یا بتخانها ساخته
باشند ایشان را بی محابا علف شمشیر کردانم بعضی بر قرار نفاقی می‌ورزیدند و بعضی باندیشهٔ تا محمود خود مشغول و فرمود که بتهای
بت پرست ویران درگذشت و بجهت خود بتخانه و معبدی ساخته ویران و نفی کرده بنام آن جماعت و من آن بتخانه را خراب کردم شما اینجا
روید و متهم شده صدقه مجوزید در آن فرصت خواتین و امرا عرضه داشتند که پدر تو معبدی ساخته بود و صورت خود بر
دیوارهای آن کرده و این زمان چون خراب است برف و باران بر صور ریخته بد رنگ فرو می‌ریزد و او بت پرست بود اگر آن موضع آباد
کرده‌اند موجب راحت روان پدر تو باشد آنرا نپسندید و مجموع نداشت بعد از آن گفتند بر جهات سرای سرای سازید هم
نپسندید و گفت هر چند بت من سرای باشد و در آنجا صورت کشند چون موضع و معبد بت پرستان بوده شاید اگر سرای
میباید ساخت جای دیگر سازید و از این نوع حکایات و قضایا بسیار بود و شرح آن طولی دارد فی الجمله بخشیان را گفت که مرا معلوم است
که شما را عملی نیست لیکن پادشاهان از راه تعصب باید که تمامت اصناف خلق رعیت ایشان باشند بدان سبب جمله را محافظت
و تیمار داشت کنند و بهایم را نیز که هیچ ادراک و عقل ندارند پادشاهان و اهل اسلام و عموم مردم جهت مصالح و احتیاج نگاه داری
کنند و نگاه دارند اما این شما بیرون طریقتست اما باید که بر سر موی از شمایان بت پرستی و تعصب و ناراستی ظاهر کردد و الا شما را علف
شمشیر کردانم و در این وقت معدودی چند از ایشان مانده‌اند همچنان بت پرستند که ایشان را مجال آن نباشد که ظاهر کنند که معتقدی و مذهبی
دارند مانند اقوام مغول و ملاحده که درین ولایات از قدیم باز هستند لیکن معتقد را پنهان و پوشیده دارند حق تعالی این پادشاه
را پاینده داراد بمنه و لطفه

حکایت

هشتم در دوستی پادشاه اسلام خلد ملکه در حق خاندان رسول علیه الصلوة والسلم و اعزاز او سادات عظام را

پادشاه اسلام خلد سلطانه دو نوبت جمال خواجهٔ کائنات علیه افضل التحیات بخواب دید و پیغمبر علیه الصلوة
والسلم او را بمواعید خوب مستظهر کردانده و میان ایشان محاورهٔ بسیار رفته و امیر المومنین علی و حسن و حسین
علیهم السلام با نبی صلوات الله علیه باهم بوده‌اند تعریف ایشان فرموده و کفته که می‌باید شما برادر باشید و فرمود
تا پادشاه اسلام خلد ملکه را با ایشان معانقه کردن و از جانبین برادری قبول کرده‌اند و از آن وقت باز پادشاه اسلام
را نیز بسیار فتح و فتوح و کشایشها دست داد و از جمله معتبرترین آن بود که این همه خیرات و ضبط و ترتیب عدل و سیاست
در عالم شایع کردانید و او را توفیق حصول اسلام و مسلمانی کرامت شد و خویشتن را ذخیرهٔ چندین دعای خیر خلایق
اندوخت و خود برکتر از این سعادتی و موهبتی چه تواند بود و از آن تاریخ باز دوستی او با اهل نبوت علیهم السلام زیاده
شد و همواره جهت سبیل الحاج مددها میفرماید و مزارات خاندان را زیارت کند و نذرها ببرد و فرستد و سادات را عزیز
و محترم دارد و صدقات و ادرارات در حق ایشان فرماید و چون خانقاه و مدارس و مساجد و دیگر ابواب البر در هر
موضعی می‌ساخت و اوقاف معین می‌فرمود و وظایف و مشاهرات هر طایفه در نظر آورد و فرمود که چگونه است که از آن فقها
و متصوفه و دیگر طوایف هست و از آن سادات نیست از آن علویان نیز واجب است و فرمود تا در تبریز و دیگر ولایات معظم در تمامت
ممالک در بلاد معتبر چون اصفهان و شیراز و بغداد و امثالها دار السیاده بسازند تا سادات آنجا فرود آیند و جهت مصالح ایشان
وجهی که مصلحت دید بموجبی که وقف نامها بذکر آن ناطق است معین فرمود تا ایشان نیز از خیرات او بهره‌ور باشند

وهمواره در عبارت او دو فرماید که من منکر هیچ کس نیستم و نه یکی صحابه معترفم لکن چون رسول علیه الصلوة والسلام در خواب دیدم و میان فرزندان خود و من برادری و دوستی داده هر آینه با اهل بیت دوستی زیادت می ورزم و
الا معاذ الله که منکر صحابه شوم و فرمود تا جهت مشهد حسن علیه السلم نهری جاری کرده اند چنانکه شرح حال ایشان آید و همواره
نعت خاندان فرماید بی تعصب چه بحمد الله ومنه حکیم و کامل است حق تعالی این پادشاه عادل کامل را سالهای نامتناهی بعالمیان ارزانی داراد
انه ولی الاجابه

حکایت

نهم در شجاعت پادشاه اسلام خلد الله ملکه و ترتیب لشکر فرمودن او در مصاف و مصابرت نمودن در جنگها

پادشاه اسلام خلد ملکه از زمان طفولیت باز بسرحد خراسان بوده که صعب ترین ثغورست و از قدیم العهد تا اکنون همواره لشکر بیگانه از آن جانب در می آیند و در هیچ سالی نبوده که یک دو نوبت تحریک بر نیامده است نشست بدان واسطه بکرات و مرات بارها مصافها داده و جنگها بسیار کرده و بسیار زحمات و مشقات کشیده و بر دقایق آن کار وقوف تمام یافته و بغایت ماهر شده و جانی قوی دل گشته که در قضایای معظم قطعا هراسان نگردد و تردد بخاطر مبارکش راه نیابد و با آنکه داند که دشوارست و پای قوی حال مصابرت و تجلد نماید و نگذارد که از آن اندیشه بروی ظاهر شود و فرماید که از خوف هیچ فایده حاصل نیاید نتیجه آن باشد که از تدبیر باز ماند و مدد حال خصم شود و این معنی ملازمان حضرت در خراسان بارها مشاهده کرده اند و شرح آن طولی دارد اما آنچه درین دیار اتفاق افتاد یکی قصه بایدوست که اول چون از خراسان بدواند و براسان زد با لشکری اندک و مصابرت نمود و بعد از آن جهت مصلحت مغزره کرد اند بیخوت خند نوکر همه نکورا سید نگاه ملاقات از راه بادی مشی بغایت محکم برنشست او زد چنانکه مالم شد و واقف گشته بوی التفاتی نخواهد و هراس در خاطر او نماند و بعد از آن بسه ساخت و با لشکری اندک کعکام فرصت برسر وی آمد و او را بگرفت چنانکه هیچ ضرری و زحمتی بملک و لشکر نرسید و امرا که در زمان بد روعم او در آن وقت مهم فتنه بودند در دست آورد و هر چند جاسان معتبر داشتند از سر قوت دل و رای صواب نگرفت و شجاعت هیچ کدام التفات نانموده جمله را از میان برداشت و ملک را باسامتی فرمود و دیگر در آن قضیه که سوکای یاغی شد و ارسلان با لشکری معد مرتب باز گشت و برسر او می آمد و متواتر آن خبر می شنید و معلوم داشت که چون او برسد بواسطه آنکه لشکری حاضر نبود با او مقاومت نتوان نمود و قطعا مشغول نمی شد و هر روز بر قاعده بعادت خویش مشغول می شد و چون ارسلان نزدیک رسید لشکری را که حاضر بودند بر شیوه شکار بفرستاد و خویشتن حرکت کرد و هر کس را از آن معنی وقوف نداد و برقرار خنده و بازی و حکایات هر گونه مشغول می بود و اطبا و منجمان را می خواند و می فرمود که مسهل یا بابل خواهم فرمود ادویه را مرتب کنند و روز اختیار قطعا بحال آن یاغی ظاهرا التفات نمی فرمود و ضمیر مبارکش بدان سبب نه چنان متوزع بود که شرح توان داد و بواسطه آن تجلد و مصابرت خللی پیدا نشد چه آوازه برنیامد و خلق برقرار ماندند و اگر سهوی تغیر در وظاهر گشتی تمامت امور مضطرب شدی بتخصیص چون هنوز اول حال بود و ملک و لشکر یکبارگی قرار نیافته و لشکرها بغایت بیشتر دیده و بران معنی و غارت کردن حریص و مولع شده و نزد ایشان بازیچه می نمود آن قضیه یاسا کرد کار عز و علا بیمن مصابرت و تجلد پادشاه اسلام خلد ملکه را سنا آمد و هیچ وجه چشم زخمی نرسید دیگر در قضیه جنگ مصر و شام مردم شکسته شدند چنانکه معتاد پادشاهان باشد در گوشه بایستند چنانکه کسی ندانند و او برخلاف آن متهورانه درآمد و تمامت لشکر خویشتن را باسامتی فرمود و در پیش لشکر بایستاد و چون شکست معاقب حمله می کرد و اگر غاشیه نمی کردند قطعا از جای باز نمی ایستاد و با آنکه بزرگان مانع می شدند چند نوبت در میان یاغی رفت و جولان کرد و ایشان را می خواستند و بعضی را می کشتند و بازمی گشت و با آنکه لشکری نیز

که دل بوده‌اند منهزم شدند و از اطراف ایشان جنگ خورده اسپید و بعضی بجنگ نرسیدند و دست چپ و راست
پادشاه اسلام خالی ماند و او بنفس خویش با نفری چند معدود تعداد با سلطان همه برابر خصم ایستاده و لشکرهای
بجهت آنکه صدمهٔ اول بر قلب آمد دور رفتند و ایستادند و هیچ حرکتی نمی‌کنند و اندیشه آنکه تا که پای هیچ مدد نه و ایشان
دم بدم حملها سخت می‌کردند و پادشاه اسلام بر ایشان سر غزان از نیم روز تا نماز دیگر مصابرت نمود و بسیار حملها می‌کرد
و بحسن تدبیر و لطایف حیل با چنان گروه انبوه مقاومت می‌نمود و محاربت می‌کرد کدام شیردل این چنین قدرت و قوت
داشته باشد عاقبت لشکر دست چپ که از دور ایستاده بودند و منتظر و مستعد آنکه بار کردند چون این حال مشاهده
کردند روی بجانب پای او نهادند و از دست راست بعضی از ایشان در آمدند و پای خود را از مصابرت پادشاه اسلام
و محاربت او عاجز شده بودند بضرورت منهزم شدند و شکسته گشتند و ماندن بسیار است جهت اختصار عذر داریم
مدار اقتصار افتاد و همواره لشکر منصور را تعلیم و ارشاد و نصیحت میفرماید و گوید هر که را اجل رسد هر کجا باشد در خانه
و راه و مصاف و شکارگاه ناچار بمیرد پس چرا باید ترسید و خود را از دشمن که برابر ایستاده باشد چون مرگ ضرورتست
و ناچار بهتر آنکه آدمی خون خود را بسند چه خون بادمی در بدن گذشته گردد و جز بتیغ زهر و حادثه گلگونه دستار باشد
خون آرایش مردان است و هیچ کس در جهان نخواهد ماند و هر آنکس که در خانه میرد زن و بچهٔ او از دلجویی و رعایت نفس او
معزول شوند و در نظر ایشان و دیگر عزیزان خوار و حقیر گردد و اگر در جنگ میرد از این معانی معرا باشد و دیگران عزیزان از جهت او
سوزان باشند و پادشاه وقت بازماندگان او را عزیز دارد و غمخوارگی نماید و فرزندانش را تربیت فرماید و کار ایشان نیکوتر کرده
و نیز موده چون لشکر عزیمتی کند اگر راه تنگ باشد باید که جهد کنند تا خبر نبود و ایشان از راه تنگ آیند. در شب و روز چنان روند
که تا کار برسند تا باهم آماده پای وجمع شدن کار او ساخته فراغت نموده باشد و اگر هر سال روند سعی باید نمود تا در اوقات
مختلف روند و الا چون موسم معین باشد پای بستاران بساختگی و تدارک مشغول شوند و هر چه باید کرد تا هر نوبت براهی دیگر روند
تا پای واقف نشوند لکن باید که دلاوران معتمد و راه دانان باشند و اگر لشکر بزرگ رود چندانکه آوازه منتشر اندازند بهتر باشد و در جنگ
آهستگی باید نمود چه لشکر بزرگ مستعجل نتواند رفت و هر آینه پای واقف شده باشند و سر و برگ بسیار لشکر مشغول گشته و مضطر
نا برابرند و بسیار بی‌ولی لشکر اعتماد نباید کرد که زود روند چه کار نصرت نتوان داشت و چون پای نمانند و آوازه انداز شد
ممکن که پای از آوازه هراسان کرده باشند ایشان اضطراب و اختلاف افتد و از جای دیگر پای قصد کنند تا آوازه حادث شود
تا از بی‌علفی و بی‌آذوقی لاغر و عاجز شوند و نگاه چنین عزیمت باید که لشکرها آوازه انداخته از پیش احتیاط موضع آب و علف شکار
کرده باشند و درجات جایها توقف می‌باید و علوفه که جهت مواضع بسیار معد کرده باشند نخورند و همواره جاسوس می‌فرستند تا بر احوال
پای واقف گردند و سوار و قوف هر چه اندیشه کنند بر ساد باشد چه کاری وقوف کردن دربار یکی منت زدن باشد و سواران
احتیاط تمام جانی باید کرد که در جنگ کردن و ناکردن اختیار شمارا باشد نه پای را چه اگر شما اختیار باشند و بی توقف بجنگ باید
باید که تا کار پای برسد و موضع ایستادن بد باشد و ناچار جنگ باید کرد و پای را جای نیکو بود و بر حمله اصل الباب با سامنی لشکر پیش
و نگاه داشتن که هیچ لشکری بی اجازت جای رود چه تجربه رفته و پای بدان واسطه زیان کرد و گرم کرده و دلیر می‌شود و شرط معظم تر آنکه قطعا
نگذارد که هر کس بدل خود بد بیشها و مواضع رود و چیزی بستاند و برد چه وقتی که بدان آموزند هرگز لشکر بسیار را از آن باز نتوان داشت
و با سامنی میسر نشود و بدان واسطه در وقت جنگ بی هنگام او لجاو غنیمت مشغول گردند و منع نتوان کرد و هر بندی که لشکرها را حادث
شد اگر بواسطه الحاح کردن بوده و وقتی که کار تمام نشود او لجاو غنیمت لجاروده و جهت پاساق باید که روی دل نگهدارند و کسی دریغ نداشته
چه اگر دو سه کس را از پاساق دریغ دارند ده هزار و بیست هزار آدمی بعوض آن تلف کردند و ملک بزرگ در سران رود و باید که از
حال بر نشستن از خانه تا باز آمدن همواره باید شب و روز مشغول باشد و خود را پاک دارد و کارها بتدبیر کنند و در اول ملک خود مشفق
باشد و کسی را زور نرساند تا خلق همتهای نیکو در ایشان بندند و دعا بسازد که تا مستجاب گردد چه لشکر را هیچ حکمه به از دعا ضرورت

و باید که سخن بزرگ نگوید و کبر و عجب بخود راه ندهند و باقی را حقیر نشمرند و او نیز نرسد و خود را حقیر داند و خدای تعالی را بزرگ
داند و از خدا ترسد با اندیشه درست اند و کار ساخته کرده و شرح اند هر کس سخن بزرگ گفت و اندیشه خدای تعالی غیرت کرد
چه بزرگی خدا را سزاوار است و او با خدا برابری کرده باشد و هر که با خدای برابری کند خدای طرف کرد و مدد دیگران شده او را
مالش دهد این معنی در قدرت حق آسان باشد بر وجهی مقرر کنند که خاطر هیچ بیدار عاقل کافی بدان راه نیابد و همواره این سیر
حاجات امرا و لشکرها را نیز اند ها داده روی دهد و بسیاری سخنان یادگار این فرموده باشد که بر خاطر نماند. و نیز اگر در شرح
این شروع رود سطور به انجامد چون مقصود ایراد نمودارست این مقدار کافی باشد و زواید همگنان را معلوم و محقق
است حق سبحانه و تعالی این جهانبانات سرور و نگهبان رعایا و لشکر را ابد الدهر باقی و پاینده دارد بمنه و جوده و لطفه

حکایت

دهم در نصیحت فرمودن پادشاه اسلام خلد الله ملکه
قضاة و مشایخ و زهاد و اهل علم و ورع و تقوی را

هر چند که طوایف مذکور بندگی حضرت پسندیده ایشان را بانواع مشرف فرمود لکن در مجلسی که بزرگان و معتبران این اقوام در
دورهای بندگی آمده بودند فرمود که شما لباس دعوی پوشیده اید و این قضیه معظم است و این دعوی با خلق نمی کنید با خدا می کنید
و ممکن که خلاف دعوی شما چند روزی که برحسب این واقع باشد مسلم دارند لکن خدای تعالی بر ضمایر شما مطلع است و با وی تزویر
و تلبیس در نگیرد و غیرت او برود و هم در دنیا مجازات و مکافات آن کند و او را عنی خود مقرر و معزا است هر که لباس دعوی او تلبیس باشد
او را میان خلق رسوا گرداند و لباس و نام او تا چه کرده و از خلق شرمسار شود و در نظر ایشان حقیر و خوار و همواره ضحکه
خواص و عوام باشد و ما اگر این لباس دعوی نپوشیده اند و نکرده اند و خویشتن را از دیگران امتیازی نهاده و اندیشه
تمکین و سروری و زهد و مستوری نخواهند کس را بر ایشان اعتراضی نیست و از ایشان توقع چندانی ندارند که مناسب لباس ایشانست
و آنچه گفتیم که شما لباس دعوی پوشیده اید معنی آنست که شما چون دیگران مانده اید و بواسطه لباس اسمی معظم بر شما افتاده و معنی
چند خاص که در دیگران موجود نباشد در تحت این اسم است و شما از اسم و معنی را بخود قبول کرده اید و متعهد و متکفل اداء
حقوق گشته و می گویند تا حقیقت و حسن خواهیم کرد اکنون نیکو مند شد از عهده این عهد و میثاق دعوی که لازم این لباس است
بیرون می توانید آمد بسعادت نیک و بسته الحج باشد مرتبه شما نزد خالق و خلایق از دیگران برتر و بهتر الا هیچ شرمساری
از خدا و خلق دهد و احسان خویش این رحمت و منت بر سر خود آورده باشید و نیز محقق دانید که حق تعالی مرا چون این پادشاهی داد
و بر سر خلق گماشت باید بر کار ایشان نیز و عدل و سویت میان ایشان نگاه دارم بر من واجب کرده اند که حق گویم و حق کنم
و مجرمان را مالش دهم بقدر گناه و حکم خدا در ازل چنان اقتضا کرده که بازخواست از خواص زیادت باشد و این جمعیت که کنهم گناه
ماخوذ نیستید پادشاهان نیز باید که همچنین بیشتر بازخواست نمایند بزرگان و آنان که مقدم اقوام باشند مقدم دارند و آن را
دستور ساخته باشا معنی بلکه کند بدین واسطه من نیز بیشتر پادشاهان شما پرسم و خطاب با شما کنم و روی دل بکنم و گمان مبرید که
بلباس شما نظر کنیم بل که افعال و اعمال شما می باید که تمامت طریقه و سنت رسول علیه الصلوه و السلم پیش گیرید و هر کس آنچه
وظیفه شماست نگاه دارید و دیگران را راه راست نمایید و از مفسدات و فضول محترز باشید و هر چه در اصل نباشد سبیل
باویل روا ندارید و صدق و صفا ورزید و همت و اندیشه نیکو کرده اند با جمله عالم و ما نیز برکت آن محفوظ مانیم و با ملک بکر تعصب
نکنید و یاد بگیر اقوام نیز تعصبی که خدا و رسول نفرموده باشد مورزند چه جمعیت نیک نامی خود تعصب زیاد. از فرموده کردن
و معانی و مستوفی از خدا و رسول بر خلق بودن محض بدنامی و بی کفایتی باشد و اگر من چیزی خلاف عقل و شرع کنم
مرا تنبیه و اعلام کنید و حقیقت دانند که سخن شما و من درمن اثر کند و مقبول و مسموع افتد که معنی شما با دعوی موافق

ومعانی

ومطابق باشد چه دران وقت سخن از سر صدق وصفا وقوت نفس گویند وهراینه موثر افتد وسامعت راستی بواسطهٔ
سخن شما مرا وهم شمارا موجب ثواب وثنا باشد وعالمیان از آن آسایش رسد واگر نه چنین بود سخن شما در
من اثر نکند وآتش غضب من بر شما افروخته گردد وبدان سبب مرا وشمارا وجملهٔ خلایق را زیان رسد ودیگر
حکایات وکنایات دقیق درین باب بسیارست که خواستم گفت حالی بر سبیل کلی این مقدار گفته شد
اگر نزد شما مستحسن افتد وقبول کنید مرا وشمارا سود دارد وسخن من پیش شما نیکو بود ودوستی من در دل شما مستحکم
گردد والا سخن من شمارا سخنا اند وعداوت من در دل شما جای گیرد واندرون من از طار شما آگاه گردد وشما نیز نزد من
مبغوض باشید وخلل دین ودنیا از آن پدید آید امروز برهمین مقدار اختصار کنم وپس بعد اگر توفیق باشد حکایات معنوی
دیگر گویم بدین موجب جماعت بزرگان ومعتبران قضاة ومشایخ وعلما را که در بندگی حضرت حاضر شدند پند داد ونصیحت فرمود



و بتمامت ایران منتجب ماندند و محترز شدند و درگاه سلطنت پناه را دعاها و ثناها کنند و در اوقات
دیگر مجالس مختلف امثال این نصایح فرمود و بعضها را تبق گفت که شروع در آن بطول می انجامد از دیگر
سایهٔ دولت و معدلت این پادشاه اسلام که بانواع کمالات آراسته است ابدالدهر بر سر طبقات اصناف
آدمیان مبسوط داراد انه سمیع مجیب

حکایت

یازدهم در منع فرمودن پادشاه اسلام خلد الله تعالی ملکه جماعت لشکریان و غیرهم را از کفر گفتن

پادشاه اسلام خلد ملکه چون شنید که بعضی لشکریان و غیرهم و قومی که عمل می رفتند و ایشان را نیز بنحوی دست
می داد لاف می زدند که چنین و چنین کردیم و بواسطهٔ فلان تدبیر کارهای معظم میسر شد و فلان بهادر
جمع کرد و بسعی فلان کس پای شکسته شد و از این شیوها و حالتها کارها را کفایت و مردی و بهادری بخود
نسبت می کردند و سخن بزرگ می گفتند و عجب می نمودند و گاهی برعکس این معنی نامراد باز می گشتند و می گفتند
که حکم خدا بود و الا سعی نمودیم و جد تمام کوشیدیم و این سخن در زبان خلق بسیار شده بود و در بتمامت امور جزوی
نیز مغول و تاجیک برهمین نمط سخن می راندند و مکررات این حکایت بسمع اشرف شو رسید آن را نپسندید و اشنت و
عبرت او بود و فرمود که این سخنها محض کفر است و اکثر کارهای لشکر و عموم مردم که مختل می ماند از شومی چنین سخنان است
می باید که هر نیکوئی که بما و لشکر و دیگر خلایق می رسد آن را از رحمت و مشیت حق تعالی دانند و هر بدی و ناامیدی
که رسد آن را نتیجهٔ گناهان و بدکاری خود شناسند و هیچ وجه سخنی که بعجب و کبر تعلق دارد نگویند و فرمود تا
در این باب یرلیغ نوشتند و بهمه ممالک بجمهور مغول و تاجیک فرستاد که هر کس که من بعد بموجب سخنان مشتمل
بواسطهٔ افعال پسندیده خویش اعتقاد کند و گوید گناهکار باشد و در آن جهان جای او دوزخ و باید که بگوید که
نیکوئی از فضل خدا شد و بدی بواسطهٔ افعال ناپسند خویش و باید که هر آدمی که بدر خانها رسد او را بحمد داشته باشند
و معد باشند که بیش طعامی بخورد او دهند و طریقهٔ مروت پیش گیرند و با همه مردم تواضع و فروتنی کنند و بواسطهٔ این حکم که فرموده ایم
کسانی که بخانهای مردم رسند بحکم چیزی نخواهند و نه پندارند که بر کسی واجب است چیزی بایشان دادن الا آن معنی مروت تعلق دارد
و برین موجب یرلیغ روانه فرمود و فرمود تا در بتمامت ممالک ندا کردند و برکات آن در عموم احوال بروز کارها بهتر رسید انشاالله در پادشاه باشد
والله

حکایت دوازدهم

در عمارت دوستی پادشاه اسلام خلد الله ملکه و تحریص فرمودن مردم را بران کار

پیش ازین پادشاهان مغول و بعضی آبا و اجداد پادشاه اسلام خلد الله سلطانه هوس
عمارت داشته اند و دران شروع کرده لکن کمتر باتمام رسید چنانکه مشاهده رفته و هرکجا بنیادی نهادند
مالهای اموال بران صرف شد و از ولایات وجوه با سور و الات و چهارپا و مزدور می آوردند و خلایق
را زحمت می رسید و اکثر تلف می شد و کسانی که بران سر می بودند الالله حیلی می کردند و مال از میانه می رفت
و زیادت عمارتی میسر نمی شد و آن نیز که کردند بر بنیاد نبود و باندک زمانی خراب گشت پادشاه اسلام
خلد ملکه در باب عمارت ضبط و ترتیب بر وجهی فرمود که بهتر ازان ممکن نیست و هرکجا خواجهٔ معتمد مستظهر
صاحب ناموس هست برگزیده و بر سر عمارتی نصب کردانیده و وجوه بتحویل او کرده و خواجگان معتبر و نویسندگان
درست قلم و معماران مهندس را نصب فرموده و تمامت الات را بصرفهٔ تمام قیمت و اجرت بکار بردن آن مقدار
الات مقرر گردانیده و اگر اجزا بعضی بماند نقصان و زیادت بایشان عاید گردد و بهر وقت مقومان و معتمدان
الات بکار برده را در کار می شمارند و بدان موجب اجر صاحب جمعی محسوب می دارند و چنان مضبوط است
که اگر تا صد سال دیگر خواهند که آنرا استیفا و اعتبار کنند محاسبه تمامت الات که بکار برده اند مقابله کنند فی
الحال حق از باطل واضح گردد و قطعا دران زیادتی نباشد و هرگز هیچ اتفاقی در کار آن خواجگان و معماران
مجال طعنی نیابد و بر سر هر کاری امینان منصوب اند تا نگاه دارند که الات را بد بکار برند تا آهک و صاروج جزوی
کم کنند و خاک دران آمیزد و این ضبط و احتیاط در عهدهٔ ایشانست و دیگر آنکه تمامت الات چوب و آهن را
قیمت معین بمقاطعه داده اند چنانکه جمله انواع آن معین و مقرر است و بهر شهر و ولایات عمارت می فرماید
و آبها و کهریزها بیرون می آرد و جاری میگرداند و از آن جمله آنچه معظم تر است و دران جزوی تمام و نهری
بغایت بزرگست که در ولایت حله جاری فرموده و نام آن نهر غازانی اعلا نهاده و آن آب را بمشهد
مقدس امیرالمومنین حسین بن علی علیهما السلام برده و تمامت صحراها و دشت کربلا بیابانی بی آب بود
و در مشهد آب شیرین جهت خوردن از زلال فرات روانه گشته چنانچه این زمان تمامت حوالی مشهد آبادان
و معمور و مزروع است و باغات و بساتین را بنا نهاده اند چنانچه کشتیها که در بغداد و دیگر شهرها
بر کنار فرات و دجله اند بمشهد می توانند رفت و قرب صدهزار تغار حاصل آن است و حبوبات و انواع
خضر در آنجا بهزار تمامت اعمال بغداد می آید و سادات که مقیم مشهد اند بدان واسطه عظیم مرفه حال شده اند و چون
ایشان مردم درویش بودند و جمعی انبوه تمامت را غله ادرار فرمود و سال بسال بدیشان می رسد و در حدود مشهد
سیدی ابوالوفا رحمة الله علیه که همچنین بیابانی بی آب بود و در مشهد آب شیرین جهت خوردن نه سالی پادشاه اسلام
خلد ملکه دران صحرا بشکار رفت و جهت چهارپایان آب نیافتند و گورخران و آهوان عظیم لاغر و ضعیف بودند و جهت آبی
وی علی فرمود تا از فرات نهری آنجا برند تا هم در مشهد آب و زراعت باد شود و هم حیوانات صحرا بیاسایند و نیز
چون بدان بیابان روند چهارپایان را از بی آبی زحمت نرسد و علف و جو و کاه باشد تا باندک زمانی نهری معظم آنجا بردند
و نام آن نهر غازانی سفلی نهاد و بعد ازان از جانب غربی نهری دیگر بسر حدان بیابان روان کردانیده و نام آن نهر غازانی کرد
و آن آب و زمین چند وقف مشهد فرمود و باقی تمامت مواضع که عمارت و اخراج کرده با خود خرید. و قفل ابواب آلس
که در میر ساخته کرده و این زمان در مشهد سید ابوالوفا سادات باغات و بساتین نهاده اند و آب شیرین و انواع خضر که هرگز
نداشتند پیدا شده و چون آن مشهد از آبادانی دور افتاده بود و مجاوران را از اعراب بادیه زحمت می رسید فرمود که آنرا باروی ساخته

برمثال شهری و در آنجا حمام و عمارات نو ساخته اند و عن قریب شهری شده است و عمارات بی اندازه
در اکثر ولایات ساخته است و می سازد و آبها و نهرها جاری می کرده اند و اگر در تفصیل آن شروع
رود سخن بتطویل انجامد و آنچه فرموده اند بموجب حکم و منع شرط نامه شرکت وکلای دیوان خالصات احیا و عمارت کنند
از آنها هیچ نخست و در عهد مبارک او بواسطه عدل شاملش هزاران هزار آدمی بمشارکت ایشان بعمارت مشغول اند
و آنچه بجهت خود میکنند صد چندان باشد و هر خانه و باغ که پیش از این صد دینار بود این زمان بهزار دینار است
و پیش از این بعد جماعتی که این زمان عمارت میکنند خرابی می کردند و عمارتی که این زمان در ممالک می کنند
بعد از اکاسره در عهد هیچ پادشاهی نکرده اند و عجب اگر در روزگار اکاسره نیز این مقدار خلق بعمارت مشغول
بوده باشند چه در آن وقت هرچند ممالک تمامت معمور بوده لکن از آنها بسالهای بسیار عمارت کرده بودند
و نیز در آن وقت چون مانند این خراب نبوده بکدام عمارت مشغول بودندی و شهر تبریز که این زمان دار
الملک است باروی مختصر داشت و آن نیز مندرس گشته و بیرون شهر خانها و عمارت بسیار است فرمود
که چگونه شاید که شهری چندین هزار آدمی آنجا ساکن و دار الملک است از آن باروی بسازند اشارت کرد تا
احتیاط کنند که کجا و چگونه می توان ساخت چون باغات و بساتین بعمارات شهر متصل است ضرورت
بارو در میان املاک معمور مردم می افتاد و نیز تقریر کردند که چون در بیرون غریب و مقیم بی اندازه اکثر معمول ساکنند
بارو را قسمت کنند تا هر طایفه پاره بوجه خوش بسازند مدت دو سه سال پادشاه اسلام خلد الله ملکه از آنجا که همت بلند
و کمال مرحمت و شفقت اوست فرمود که چگونه شاید که بواسطه حصری که فرماییم اکثر باغات مردم خراب گردد و متضرر شوند
دوم آنکه شهر تبریز را مثال می گویند چه چنان بزرگ است که حال آن بجایی رسید که چندین هزار خانه بیرون بارو بساختند و در این اول
زمان که مشاهده کرده شد این همه خلق زیادت گشتند و این عمارات بیرون ساختند اگر بدین قیاس کثرت پیدا شود
امید است که خلق این شهر عظیم بسیار گردند همت بلند می باید داشت و این بارو را چنان کشیدن که تمامت باغات
مردم با خانها هم داخل محوطه افتد تا باغات خراب نگردد و تمامت را قیمت زیادت شود و ما را ثواب باشد و نیز ممکن
که بمیمنت الهی بمرور ایام چندان جمعیت و ازدحام پدید آید که تمام این محوطه را خانها سازند و بهم شوند و جایگاه
بر مردم تنگ نباشد چه مجرب است که بعضی شهرها که خدای تعالی از آن دولتی می دهد و آبادان می شود بواسطه تنگی
جای بر مردم تنگ می گردد و دو سه طبقه عمارت بر هم نهند و کوچها تنگ و بلند دیوار می شود و هوا متعفن بدان سبب وبا
ظاهر می گردد و رنجوریهای متنوع پدید می آید و دیگر بار خراب می شود مانند شهر خوارزم سابق بدین معانی فرمود تا
باروی بیرون باغات بگردانند و در آن چه گفته بودند که مردم که سکان شهرند وجوه بدهند فرمود که هرچند فایده
آن ساختن بارو ایشان راست لکن رعایا و عوام کوته نظر باشند و عواقب امور و مآل احوال ادراک نتوانند کرد جلا وجوه
دادن بر ایشان بخیلان کار خیر است بار مال خاصه بسازیم تا ثواب و شکر نامی ما را مدخر ماند و رعایا و خلایق
آسایند و بعلت این مطالبت کسی با ایشان تعلق نسازند بدین موجب حکم فرمود و مدت دو سال است تا آغاز
آن عمارت کرده اند و در این سال ان شاء الله تمام گردد و شهری دیگر بیرون از محوطه تبریز قدیم در موضع شنب
که ابواب البر ساخته بنا فرموده چنانکه ابواب البر و اکثر باغات آن محوط است و از آن غازانیه نام نهاد و
فرمود که تجار که از روم و افرنج رسند تا آنجا کنند لکن تمغاجی آنجا و آن شهر تبریز یکی باشد تا ممانعت نشوند
و فرمود تا بر هر دروازه از دروازهای تبریز داخل شهر متصل دروازه کاروانسرایی بزرگ و چهار بازار و حمام
بساختند و جهت کارخانها و موضع چهارپایان تاجران تجار که از اطراف رسند هر قوم از آن دروازه که بدان صوب موسوم
باشد درآیند و در آن کاروانسرای نزول کنند و تمغاجی تمغای اشیا ایشان را ضبط کنند و بحمام درآمده در شهر روند آنجا

فرود آیند

فرود آیند با معاجی احتیاط بارها کنند و از بحار روانه کردند و از هر نوع عمارات بسیار در ممالک فرموده و می‌فرماید دیگر
حکم فرموده تا از همه ممالک انواع درختان میوه‌دار و ریاحین و حبوبات که در تبریز نبود و هرگز در آنجا کس ندیده
نهال و شاخ آن بیاورده‌اند از دور بیاوردند و پیوند و پرورش آن مشغول گشتند و این زمان مجموع آنها در تبریز
پدید آمده و روز بروز در ترقی رسد و زیادت از آنکه در شرح گنجد خلایق بدان منتفع‌اند و دعای دولت قاهره
شهنشاه تعالی می‌گویند و تمامت ولایات بعید از ممالک هند و ختای و غیره ایلچیان فرستاده تا تخم چیزهایی که مخصوص
آن ولایات باشد بیاورند حق تعالی او را از عمر و سلطنت تمتع دهاد و منتهی همت برساناد بحرمة النبی و اهل بیته الطاهرین

حکایت سیزدهم

در ابواب البر که پادشاه اسلام
خلد ملکه و سلطانه در تبریز و همدان
و دیگر ولایات انشا و احداث فرموده
و موقوفات و ترتیب‌های آن و خیراتی
که بدان کرده

پادشاهان مغول را از اروغ چنگیز خان رسم و عادت چنان بوده که مدفن ایشان در موضعی باشد
نامعلوم از آبادانی و عمارت دور چنانچه هیچ آفریده بر آن مطلع نبود و حوالی آن را قوروق کرده بمعتمدان
سپارند تا هیچ کس را بدان نزدیک نگذارند پادشاه اسلام خلد الله ملکه چون مسلمان شد و این دین را
بعیوق رسانید فرمود که هر چند رسم پدران ما چنین است و نیز اگر مسلمانی نخواهد که مدفن او معین بود در
دین داری خللی نیست لیکن در آن فایده نیست و چون مسلمان شده‌ایم باید که شعار ما بر طریقه مسلمانان باشد
خصوصا چون رسوم اسلامی بسیار بهتر از آن عادات است و در اوایل حال در خراسان بزیارت مشهد مقدس
طوس علی ساکنها التحیة والسلام و تربت سلطان بایزید و ابوالحسن خرقانی و شیخ ابوسعید ابوالخیر و دیگر اولیاء
آنجا روح الله ارواحهم رفته بود و ترتیب‌های آن بقاع و احوال مجاوران آن مشاهده کرده و بعد از آن
چون مسلمان شده بزیارت مشهد مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلم و دیگر مشاهد و مزارات اولیاء بغداد
قدس الله ارواحهم دریافت روزی فرمود که کسی که بدین وجه مرده باشد مشهد و مزار او بدین گونه بود او را چگونه از
مردگان توان شمرد این مرده بهتر از زندگانی دیگر است و هر چند ما را مرتبه چنان نیست لیکن از راه تشبه با ایشان ابواب البری ساختن
که جای آخرت ما باشد و بدان واسطه خیری و صدقه جاری کرده تا برکات آن رحمت حق تعالی دستگیری نماید و ثواب
دایمی مدخر گردد و بغایت نیکو بود و در این وقت که حق تعالی مهلت داده اعمار کنیم تا باشد که بیمن توفیق تمام کرده و چون دارالملک
تبریز بود آنجا اختیار فرمود و خارج شهر بجانب غربی در موضع شنب خوش طرح کشیدند و از آن سالها در و این زمان مدت
آن عمارات مشغول‌اند و از گنبد سلطان سنجر سلجوقی در مرو که معظم‌ترین عمارات عالم است و دیده بود بسیار با عظمت‌تر نهاد
و هیات و طرح آن بقاع و کیفیت مصارف آن خیرات بدین موجب است که اثبات می‌یابد و مفصل می‌گردد




لا اله الا الله محمد رسول الله

موقوفات ابواب البرّ مذکور و سایر خیرات و مبرّات که از ضمایم آنست بموجب شرط واقف تقبّل الله منه بر حسب مفصّل وقفیهٔ مبارکه بطریق اجمال

حرف ـــــــــــ

الف گنبد عالی و دیگر ابواب البر که در حوالی آنست تعلق دارد

گنبد عالی		مسجد جامع		مدارس شافعیه حنفیه	
اضافه	مواجب	اضافه	مواجب	اضافه	مواجب
فرش و طرح و بهای شمع و مداد و عطر و مصالح حلوا در شبهای جمعه باسم حفاظ	مرسوم از حفاظ و عمله	فرش و طرح و بهای شمع و مداد و عطر	مرسوم از خطیب و امام و واعظ و مؤذن و مکبّر و عمله	فرش و طرح و وجه روشنایی و عطر و آلات خرجی و غیرها	مرسوم از مدرسان و معیدان و فقها و عمله

خانقاه		دار السیاده		رصد	
اضافه	مصالح	اضافه	معاش	اضافه	مواجب
فرش و طرح و آلات مطبخ و وجه روشنایی و عطر	آش مبارکه و بامداد و سماع عام در ماهی دو نوبت	فرش و طرح و بهای شمع و مداد و عطر	سادات از نسب که مقیم آنجا باشند و سکات آینده و رونده	فرش و طرح و بها مداد و سدر و عطر	مرسوم از مدرس حکمیات و معید و متعلمان و خازن و مناول و سایر عمله

مواجب	صدقه	وظیفه	مواجب	اصلاح	بیمارستان
مرسوم از شیخ و امام و صوفیه و مؤلّان و خادم و دیگر اصناف عمله	معینه برسم فقرا و مساکین جهت بهای کرباس و مداس و پوستین کودک	مرتب که بجهات دار السیاده قیام نماید و خدمت سادات بموجب شرط واقف بجای آرد	عمله از خادم مطبخ و دیگر کارکنان دار السیاده	و مرمت آلات و ادوات ساعه و رصد	بیمار…

بیت القانون		بیت الکتب		دار الشفا	
مصالح	اضافه	مصالح	اضافه	مصالح	اضافه
واخراجات نوابت ونسخ واحیاء آن	فرش وطرح و بهاء مذاب	اصلاح ومرمت کتب وبرکتب ضروری	فرش وطرح و بهاء مذاب	ادویه واشربه ومعاجین ومراهم واکحال و مزورات وجامه خواب وملابس بیماران	فرش وطرح وبهاء مذاب وبوی وعطر والات جزوی
ساقط	مواجب	ساقط	مواجب	تجهیز	مواجب
صح	معروفه از کاتب و خازن وفراش	صح	معروفه از خازن ومناول وفراش	اموات که آنجا وفات یابند	معروفه از طبیب وکحال وجراح وخازن وخادم وسایر عمله

گرمابه سبیل		حوضخانه ومتوضی		بیت المتولی	
مواجب	مصالح	مواجب	مصالح	ساقط	مواجب
عمله از حمامی ودلاک وجامه دار ووقاد	میزر وسطل وگل وچراغ وسل ومجمره و هیزم وعلف وگلخن	اسم یک نفر فراش	مداب وبوی وعطر وابریق وسبو وخم وکوزه سفال	صح	اسم یک نفر بواب که ازآن معروفست

حرف

ابنیه از ضمایم وتوابع ابواب البر مذکوره است

مصالح	مصالح	مصالح
آش بیرونی کوسک عادلیه که امرا مغول وتازیک وکسانی که آنجا آیند چون زیارت کنند آن کوسک آیند واز آش آنجا خورند	آش بر که که هر سال درآن روز که واقف شکر الله سعیه بجوار رحمت حق تعالی پیوسته بدهند وسرهست که مجاوران بقاع مذکوره وائمه واعیان ومستحقان تبریز وغیرهم که آنجا آیند جمع شده ختم کنند واش خورند وصدقه که معین شده که آن روز بدهند	حلوا که در شبهاء جمعه برسم اهل مسجد وخانقاه ومدارس واسامی آنچه در گنبد عالی جداگانه معین شده

مایحتاج مواجب مایحتاج صدقه بوجهی مفصل درس

اش هر روزه و اضافه فرش و طرح و آلات مطبخ و مصالح شربخانه و بهای مداد و غیره

جمله از مطبخی و حوائجی و شرابدار و ابازدار و دیگر اصناف عمله

اینکه مذکور

که درین روز دهند

اطعام

عیدین و ایام و لیالی متبرکه

مکتب

ایتام که همواره صد نفر ایشان را قرآن آموزند و تربیت کنند

وجه

معیشت سالیانه که عدد صد نفر کودک چون قرآن آموخته باشند چه مقدار عدد بدهند و بیرون کنند و بعوض ایشان دیگران سازند

هدیه

صد مجلد مصحف که هر سال تجدید کنند

مواجب

یک نفر معلم و یک رقیب که ملازم کودکان باشند و یک عورت که غمخوارگی ایشان کند

اضافه

فرش و طرح مکتب

جهت

مستحقان مسکین پوستین کول از پوست کوسفند هر سال دو هزار عدد بخرند و بدهند

تربیت

اطفالی که بر سر راهها می اندازند ایشان را برگیرند و اجره دایگان و مایحتاج ایشان بدهند تا بسن تمیز رسند

تجهیز

غربا که در تبریز وفات یابند و از میراث ترکه نداشته باشند

حبه

انواع مرغان که در شش ماه زمستان که سرما و برف باشد گندم و کاورس بر بام ریزند تا بخورند و هیچ کس این مرغان را نگیرد و هر که قصد ایشان کند در لعنت خدای تعالی باشد و متولی و [illegible] و ساکنان بقاع مذکوره مانع و متعرض و الا آثم باشند

جهت

بیوه زنان درویش که هر سال از برای ایشان پنبه بدهند تا ماهیانه سازند از آن تا صد نفر بیوه زن هر یک را چهار من پنبه محلوج بدهند

عوض

سبو و کوزه که غلامان و کنیزکان بشکنند متولی امینی را در شهر بدین نصب کرده باشد تا هرگاه که از آن جماعت آب کشند و سبوی ایشان شکسته شود از خداوندگار برسند از امین عوض بدهد

جهت

راهها را از سنگ پاک کردن و پل جویها و گل بستن از شهر بیرون تا مقدار [illegible] فرسنگ از حوالی و جوانب آن بر وجهی که در دفتر مفصل است

مرسوما	وجه	وجه عمارت
نواب و عمدهٔ دیوان اوقاف ابواب البر مذکوره که موسوم است با وقاف خاص بموجب شرط واقف بیرون اعمال و ولایات و مواضع	عمارت کنند عالی و ابواب البر و کوشک عادلیه که ارغون خان ساخته است بموجب نص واقف که در وقفنامهٔ مبارکه مسطور است	موقوفات و مسبلات از ضیاع و عقار و مستغلات که با ابواب البر مذکوره تعلق دارد در تمامت و ولایات ممالک هر کجا جزوی ازان هست بموجب شرط واقف

وچون همت همایون خان امضا میکرد که از خیرات و ابواب البر سنبل اصناف خلق بهره مند باشند بموجب مشروح معین فرمود
و در ممالک اراضی شرعا حق مطلق و ملک طلق او بود بران وقف کرد بر وجهی که هیچ طاعن را بران اعتراضی نتواند بود
و تمامت معتبران و ثقات علما معظم و قضاة اسلام بصحت آن فتوی دادند و حکم کرد و فرمود تا هفت نسخهٔ وقفیه
بنویسند و جمله مسجل کرده اند تا یکی در دست متولی باشد و یکی بکعبهٔ شریف و یکی در دار القضاء دار الملک تبریز و
یکی در دار القضاء مدینة السلام بغداد و یکی بهمذ و بمهر قضاة بغداد و تبریز گواهان
ازا تازه کرده اند هر قاضی که متقلد شغل قضا کرده حالی که بر مسند نشیند مشرانرا مسجل کرده اند و فرمود تا درین ابواب
البر مذکور جماعتی که افضل و اکمل عصر باشند ساکن و متوطن کردند و همواره ملازم باشند و در ولایت همدان در حدود
سنبند کوه در دره بر بیجرد جاهای معمر ساخته و املاک بسیار بر آنجا وقف کرده و صادر و وارد از آن خیر در آسایش اند
چنانکه همگنان مشاهده میکنند در هر ولایت که رسند و بهر وقت جهت قضیه و حالی بدرگاه حق تعالی
امیدواری و نیازی مستور داشت نذری و صدقهٔ التزام نمود و تمامت با دا رسانید و بوقت آنکه لشکر مصر را منهزم
کرده آمدند و در دمشق بر مسند سلطنت نشست نذری چند که بگاه آن عزمت بعضی درین ممالک و بعضی در آن ممالک لازم شده بود
بر می فرمود یکی جهت مزار سیف الدین خالد بن ولید رضی الله عنه که مصاف در آن حدود اتفاق افتاده بود از وطرح و فرش بود و هم اینجا تسلیم رفت
و دیگر نذر کرده بود که چند پاره ده از اعمال دمشق بر بیت المقدس و مشهد ابرهیم خلیل صلوات الله علیه وقف فرماید و نیز نذر فرمود که چون
بیشتر از زمان سلاطین مصر و شام اوقاف حرمین و سبیل الحاج را در وجه مصالح لشکر و دیوان صرف میکنند و سوی بادیهٔ این معنی جایز
میدارند و بحقیقت روا نیست و چون حق تعالی این ممالک را بمن ارزانی داشت این موقوفات و مسبلات را تمامت بمصارف حق آن رسانیده
و وظایف در وجه لشکر و دیوان صرف نکنند و فرمود که این مملکت حالی در تحت تصرف ما است و چون مراجعت میفرمایم لشکری تمام جهت
محافظت خواهیم گذاشت هر چیزی که کرده بودم با مضا باید رسانید و درین ابواب البر یرلیغ وقف نامه اصدار فرمود و درین ممالک نذر
فرموده بود که مبلغ بیست تومان مال از انجری ممالک بسبیل ادرار و وقف و صدقه و انعام در حق جمعی از امرا و وضیع و شریف و بوا بکر و
درویش و لشکری هر سال در دو نوبت جمع شوند بدهد و چون مراجعت فرمود آن نذر را با دا رسانید و هر طایفه را علی قدر مراتبهم
تشریف کلاه مرصع و ساده و جامهای متنوع ارزانی داشت و از بیست تومان که بر سبیل ادرارات و صدقات نذر کرده بود آن زمان
در هر ولایتی معین و معین سال بسال مجری و ممضاست و بیرون ازین حکم فرمود که از هر وجوه که بخزانه آرند بهر ده دینار یک دینار و بهر ده
جامه یک جامه و عشر دیگر اجناس علی حده جدا کرده اند و بخواجه سرای بسپارند که جهت این مصلحت معین شده تا خازن آن وجوه باشند
و همواره آنرا بدرویشان و مستحقان می رسانند و غیر مستحق راهیچ وجه از آن ندهند و هر سال از آن جهت تمامت مزارها میبرند و متعددان
و عبادها میفرستند و همواره در بندگی حق تعالی نیازی داشته باشد و محقق داند که حاجات او بدان درگاه بواسطهٔ خیرات و صدقات و نذور
بلا کلام روا کرده و باجابت رسد و اجر آن ضایع نماند و شبهت نیست که در هیچ عصری هیچ افریده چندین سال چندین خیرات و مبرات

وانعامات وادرارات وصدقات جاریه از هیچ سلطان نبوده باشد حق جل وعلا این پادشاه را توفیق زیادت
خیرات ارزانی داراد وبرکات ومثوبات آن بروزگار همایونش برساناد انه ولی الاجابة

حکایت

چهاردهم در دفع تزویرات ودعاوی باطل ودفع خیانت بی امانتان ونامتدینان

پادشاه اسلام خلد سلطانه از کمال معدلت انواع تزویرات ودعاوی باطل را دفع فرمود وطایفهٔ قضاة وخطبا را که در علوم شرعی ماهر نباشند از تحریر قبالات ووثایق منع کرد وتمامت قضاة را فرمود تا قبالات را بر یک طریقه نویسند چنانکه جمله وثایق شرعی مرعی باشد تا ابواب منازعات میان خلق مسدود ماند وشرح این معانی چون بر وجهی تمام در ضمن احکام ودستور مسطور هست صورت آن بر نسقها تحریر می شوند تا از آن معلوم شود وسخن مکرر نگردد وآن احکام ودستور

بدین تفصیل است

یرلیغ که در باب تفویض قضا بقضاة داده اند

یرلیغ در باب آنکه دعاوی که سی ساله شود نشنوند

یرلیغ در باب اثبات ملکیت بایع قبل البیع

یرلیغ در باب تاکید احکام سابق وتمهید شرایط لاحقه

یرلیغ که تمامت ائمه عصر بر آن اتفاق کرده اند



سواد

یرلیغ در باب تفویض قضا

بسم الله الرحمن الرحیم

بقوة الله تعالی ومیامن الملة المحمدیة

فرمان محمود غازان

باسقاق وملک وکسانی که از قبل ما در فلان ولایت
حاکم اند بدانند که فلانی را قضا آنجا ونواحی آن فرمودیم
تا هر قضیه وکاری ومهمی که شرعی تعلق داشته باشد
با او گویند تا او حکم آن کند وقطع رساند ومال ایتام وغایبان را نیکو محافظت نماید وبیرون ازو کاتبان هیچ آفریده درمیان
کار او درنیاید وکسی را که او در زندان شرع کرده باشد هیچ آفریده آن زندانی را بیرون نیارد وجماعتی که مهمات وکارهای

مهم

شرعی موسوم اند خلاف او نکنند و چون حکم یرلیغ بر آن جملة است که قضاة و دانشمندان و علویان فلان موضع تجویز ندهند
فرموده ایم که بران موجب معاف و مسلم باشند و مال و وجوه را از ایشان نستانند و الاغ و شوون از ایشان نگیرند و در
خانهای ایشان نزول و ایلچی فرو نیارند و [illegible] و موجبی که بموامره و دفاتر در آمده سال بسال بی قصور می رسانند و هر که برابر
و در روی قاضی بحیلها سخن گوید و جواب دهد و حرمت او کم کند فرموده ایم تا شحنه ولایت او را سزا دهد دیگر قاضی را هیچ آفریده پیش
خود نخواند قاضی نیز چون کار شرع قطع کند موجبی که محضر و سجلات بهیچ بهانه و علت از هیچ آفریده از هیچ آفریده چیزی نستاند و چون
محضر نویسند بموجبی که حکم یرلیغ علیحده فرموده ایم محضرهای کهنه را پیش طاس عدل حاضر کرده اند و را بجا اندازند و بشویند و دعاوی که
از مدت سی سال باز نکرده باشند و محضرهای کهنه که تاریخ آن پیش از سی سال باشد بموجب حکم یرلیغ و شرطی که علیحده در این باب فرموده ایم
مسموع نداریم و چون حجج قبالهای کهن را پیش اولوس [illegible] خصمان و مدعیان ندهد و در طاس عدل نشویند دیگر دعوی تجبیه
نشنوند و کسی که تجبیه کرده باشد ریش او بتراشند و برگاو نشانند و گرد شهر برآرند و تعزیر تمام کنند و تعداد این محضر بنویسند و اگر
نوشته باشند نشنوند و دیگر دو مدعی پیش قاضی روند اگر در جماعت کسی روند و جماعتی متعقبا بر دار العضا حاضر کرده اند تا مدد ایشان
دهند قاضی باید که مادام که ایشان از دار العضا بیرون نروند دعوی و قضیه نشنوند والبته با جماعت حامیان حاضر باشند قضایای
شرعی بحضور ایشان نپرسند دیگر دعوی که میان دو مغول باشد یا میان یک مغول و یک مسلمان و دیگر قضایا که قطع و فصل
آن مشکل باشد فرموده ایم تا هر ماهی دو روز تغاجی و ملوک و بیتکچیان و قضاة و علویان و دانشمندان در مسجد جامع بدیوان المظالم جمع شوند
و دعاوی بتحقیق بشنوند بکنه آن برسند موجب حکم شریعت فیصل رسانند و مکتوب بنویسند و مجل کرده خطهای خود بگواهی بنویسند
تا بعد از آن هیچ آفریده را مجال طعن نباشد و ابطال نتواند کرد دیگر ملکی که بران کشف و کوی و دعوی شایض
باشد مادران مرکان خاتونان پسران دختران دامادان امیران تومان و هزاره و صده و دهه و مغولان بسیار
و بیتکچیان دیوان بزرگ قاضیان علویان دانشمندان شحنگان روسا در میان نباشند و نخرند و بموجب حکم یرلیغ که
فرموده ایم این قاضی فلان احتیاط بلیغ نماید تا هر ملکی و معامله که در محل نزاع باشد قباله آن بنام این جماعت مذکور
ننویسند و اگر نویسند که دیگری می نویسد مانع شوند دیگر مهری که برند موجب احکام یرلیغ که پیش ازین
فرموده ایم نوزده دینار و نیم باشد زیادت از آن مهر ننهند دیگر از ولایتهای که از توابع فلان باشد و قضاة آن بدو تعلق دارد
اگر از شهر دور باشد و لابد که قاضی معتمدی نصب کند دران مواضع قاضی معتمد نصب کند و بموجب مذکور حجت یاد کرده
و هر ماهی احتیاط کار ایشان بکند تا موجبی که حکم فرموده ایم راه شریعت و راستی نگاه می دارد و از آن غافل نباشد
و اجازت دهد تا قبالات ننویسند و حکم شرع نگذارند و هر ماه نسخه پیش وی فرستد و آنچه نواحی د [illegible]
و قاضی نصب کرده باشد باید که دعاوی و قضایا بشنود و حکم نکند و سجلات املاک ننویسد و بیرون از خطبه خواندن
و محضرها فروض و صداق نامه هیچ کاغذ ننویسد و اگر قضیه مشکل و دعوی بر سبیل اتفاق افتد بشهر آیند و پیش قاضی شهر
عرض کنند تا او قطع رساند دیگر می باید که معتمدی معین را نصب کند تا تاریخ محضرها بنویسد و روزنامه داشته باشد و احتیاط
تمام کند تا اگر کسی ملکی را فروخته باشد باز هر نقطه و بار دیگر فروشد تا بگرو نهد روشن شود اکنون باید که احتیاط تمام نماید
اگر کسی چنین کرده باشد ریش او بتراشند و گرد شهر برآرند تا بعد ازین کس از این قضایا چیزی فهم کند و بسمان و نوشته دارد که کار و مرد [illegible]

سواد
یرلیغ در باب آنکه
دعاوی سی ساله
بقیودی که مسطور شده نشنوند

بسم الله الرحمن الرحیم

بقوة الله تعالی و میامن الملة المحمدیة

فرمان سلطان محمود غازان

قضاة ممالک بدانند که همگی همت ما بران مقصور و
موقوفست که جور و ظلم و تعدی و دعاوی باطل و
تشنیع و فصل از میان خلق برداریم که عالم و عالمیان بفراغ بال
و رفاه حال روزگار گذرانند و آثار معدلت ما بخاص و عام و دور و نزدیک برسد و شامل گردد و مواد نزاع از میان جمهور مرتفع
گردد و حقوق در مراکز خویش قرار گیرد و ابواب تزویر و بحیله و حیلت بکلی مسدود شود و بدین سبب کرات برلیغها بجمهور قضاة
و علما که متقلدان امور شرعی و متصدیان اشغال دینی اند فرستاده ایم بافصل دعاوی و قطع خصومات میان عموم خلایق بر وجهی
کنند که مقتضی قواعد شریعت و موجب قوانین معدلت باشد و از شوایب تزویر و مداهنت و میل معرا توانند بود و از انجمله بر هر قضیه که برخطها
مهور و صکوک و سجلات مموه امعان نظر کنند و تعور حال برسند و برایج ظاهر ان حجتها سمت قدم عهد داشته باشد بر سبیل حسن الظن بقضاة
و حکام متقدم از شرایط و مراسم احتیاط هیچ دقیقه مهمل نگذارند و حجتها که در مدت سی سال دعوی نکرده باشند و هر مزوری و سیاه کاری
از ان دستور ساخته محاکات قوی دستان می روند و املاک مردم را مطعون و مغصوب می کرده اند و زحمت خلق می دهند و قضاة جانب
شریعت تدارک ان نتوانسته اند و پیش ازین روزگار سلاطین ماضی و حکمرانان در باب فرمانها و برلیغها یاد کرده اند که دعاوی
سی ساله نشنوند و باعانت حاکم شرط ان بوده تعور ان حال نرسیده و تدارک کلی نکرده و درین وقت از قضاة اسلام این معنی بمحض
و نص دیم ایشان چنانکه حق انست بما عرضه کردند و چون خواستیم که هم از طرف مدعیان و هم از طرف قضاة استحکام این امور کنیم
تا هیچ کس بر باطل اصرار نتواند نمود و حجتهای کهنه سی ساله باطل را دستور نتوانند ساخت فرمودیم تا حجتی که مناسب شرع و راستی
باشد از قضاة اسلام بستانند تا هیچ کس دعوی دل نکرد و شجاعت قوی دستان بر ایشان الحاح نتوانند کرد که بی زیادت نامشروع
سوالات کنند زحمت قضاة واقعه نتوانند داد مرحوم قاضی فخر الدین هراه را فرمودیم تا صورت حجت را مسوده کرده و بر ظهر
این برلیغ نوشته شد تا هم بران موجب زیادت و نقصان ناکرده حجت از ایشان بستانند و بخزانه آورند و این برلیغ و حجت که بر ظهر آن
مسطورست مثل ایشان باشد تا خاص و عام ایشان را حجت بود و ان   نگر هر سند و قوی دستان بدین علت و شنان
الحاح نتوانند کرد و ترک دعاوی باطل کنند و هرچه بیرون ازین حکم حجت ظهر باشد بران اثر نکردند و اگر خلاف کنند ایشان از قضا معزول
و گناه کار باشند تا حسب دانند و هیچ عذر از ایشان نشنویم و اگر قوی دستی بر ایشان الحاح کند و اصرار نماید و این معانی که بر ظهر در
حجت نبشته مسموع ندارند و بران حکم نکنند نام ان کسان بنویسند و بحضرت ما فرستند تا ان کسانی که گناه کرده باشند سیاست ایشان چنان
فرماییم که موجب عبرت عالمیان باشد کتب فی الثالث عشر من رجب الاصم سنه تسع و تسعین و ستمایه بمقام کشاف بحدود موصل والسلام

سواد

حجت که بر ظهر برلیغ

مذکور نبشته شده

چون همت بلند و رای ارجمند پادشاه جهان و جهانبان شاهنشاه اسلام و اسلامیان المخصوص بعنایة الرحمن غازان خان لا زالت دولته
جالبه بالدوام آخذه فی الازدیاد و لا سیما التمام از مبادی ظهور دولت بران مقصور و مصروف و عنان عنایت و عاطفت بران موقوف و معطوفست
که در عهد دولت و زمان پادشاهی و مکنت او عالم و عالمیان بفراغ بال و رفاه حال روزگار گذرانند و آثار کمال معدلت و محاسن و وفور عاطفت و مرحمت
او خواص و عوام و دور و نزدیک و ترک و تازیک را شامل باشد و مواد خلاف و نزاع در جمیع معاملات از میان جمهور خلایق منحسم و مرتفع گردد و حقوق در
مراکز خویش قرار گیرد و ابواب تزویر و تمویه و مکر و حیلت بکلی مسدود شود و بدین جهت در مضامین و مطاوی برلیغهای همایون و البغاهای مبارک

لا زالت نافذة فی مشارق الارض و مغاربها جمهور قضاة و علما که متقلدان امور شرعی و متصدی اشغال دینی اند خطاب رفته
که فصل دعاوی و قطع خصومات میان عموم خلایق بر وجهی کنند که مقتضی قواعد شریعت و موجب قوانین معدلت و نصفت باشد و از شوایب
زور و تمویه و مخایل میل و مداهنه مقدس و مبرا تواند بود و یکی از آنجمله آنکه در محاضر مزور و صکوک و سجلات مموه امعان نظر کنند و استکشاف نمایند
و بعون حال بقدر استطاعت و کلمت برسند و بدانچه ظاهر آن حجتها بحث قدم عهد داشته باشد بر سبیل حسن الظن امضا نکنند و حکام متقدم
از شرایط و مراسم احتیاط و تحقیق و تفتیش هیچ دقیقه مهمل نگذاشته اند و بران تعویل نکنند چه بسیار است که شخصی ملکی داشته است که از ابتدا
انشا و احداث کرده یا از دیگری بوی رسیده و بر سبیل استحقاق و وثایق صحیح شرعی نبشته و بحکم قضاة و حکام شرع مؤکد و مسجل گشته
بعد از مدتی مدید آن بسایل شرعی از وی بغیری منتقل شده و از آن غیری بدیگری و هلم جرا و آن حجتها در خانه مالک اول مانده و بدست خداوند
گذشته و بعد از مدتی متطاول و عهدی متکامل یکی از وارثان فرصت جوی آن حجتها بیرون می آورد و بدان احتجاج میکند که در فلان تاریخ ملک
جد من بوده است و امروز بحکم ارث بمن میرسد و حجتی بر صحت استحقاق او بطریق ارث گواهی میدهند و منازعات و مجادلات
میان ایشان بطول می انجامد و بعضی از قضاة در بعضی از ولایات که در دیانت و تقوی و علم فقه و تمیز قدمی راسخ و قضایی
کامل نداشته باشند بعوض رجال رسیده و حق از باطل تمیز نا کرده و تمکن که حکمی کنند که مستلزم ذهاب حقوق مستحقان
باشد بنا برین مقدمات اکثر سلاطین ماضی و خلفای متقدم سقی الله ثراهم و جعل الجنة مثواهم احتراز از امثال این احوال را
حکم کرده اند که دعاوی که بعد از مدت سی سال که از ابتدا در عرف تکرر قرن میخوانند در املاک و اسباب مسموع و مقبول ندارند و اعتبار ننهند
و بمحاضر و حجج مزور مموه بیش از عدم احتیاط و تفتیش حکم نکنند و بعد از ایشان برادر ایلخان مرحوم ارغون خان بامضای آن احکام موسسه
و چون درین باب رجوع با قاویل ائمه و اجتهادات علما کرده شد چنان معلوم گشته که جمعی صوابه عفو و جمعی کبرا ائمه و علمای ما خر التفاق
و اطلاق کرده اند بر آنکه هر دو شخص در یک موضع باشند و یکی متصرف ضیاعی معین باشد و در آن موضع حاکمی عادل و قاضی نافذ الحکم حاضر و
مانعی و وازعی دیگر از دعوی اظهار استحقاق ظاهر نمی جوید و مدت سی سال کامل بگذرد و یکی از ایشان بر دیگری که صاحب ید و
متصرف باشد دعوی کند بعد از آن ممکن آن دعوی نباشد و قاضی آن دعوی را مسموع و مقبول ندارد و التفات ننماید اکنون که من فلان
قاضی و حاکم شرع در فلان ولایت این خط دادم و متقبل شدم که بعد ازین تاریخ هرچه درین مکتوب مسطور است قیام نمایم و در استماع دعاوی
و فصل حکومات و قطع خصومات آنچه مقتضی شرع محمدی باشد تجاوز و عدول ننمایم و بقدر استطاعت و تمکن در تسمیع دعاوی و تفتیش
و تحقیق حجج و وثایق شرعی باقصی الغایه و النهایه بکوشم و هر دعوی که بعد از مدت سی سال کنند بدان شرایط که ذکر رفته نشنوم و التفات ننمایم و اعتبار ننهم
اگر بر خلاف یکی ازین جمله اقدام نمایم مستوجب تعزیر و بازخواست و مستحق عزل و غرامت شوم برین جمله گواه گرفتم جماعتی را از عدول و ثقات و ذلک فی تاریخ کذا

سواد

یرلیغ در اثبات ملکیت بایع قبل البیع

بسم الله الرحمن الرحیم بقوة الله تعالی

و میامن الملة المحمدیة فرمان سلطان محمود غازان

باسقاقان و ملوک و قضاة و شحنگان و نواب
و اعیان و معتبران و کدخدایان و جمهور رعایا
ولایت بدانند که بموجب نص یا داود انا
جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و فرموده مصطفی علیه الصلوة و السلام که عدل ساعة خیر من عبادة اربعین
سنه همگی همت و عزیمت و نظر پادشاهانه ما بر رفاهیت عموم خلایق مصروف است و خواهان آنکه عدل و انصاف ما در جهان
منتشر گردد و هیچ قوی دست بر ضعیفی بزور و زیادتی نتواند کرد و بطریق حیل و انواع تزویرات و تاویلات حق هیچ کس
باطل نگردد و انواع منازعات از میان خلق مرتفع شود و چون درین معنی بر سبیل قاعده هر کاری اندیشه می فرمودیم

از جمله معظمات امور و انواع منازعات و خصومات میان عالمیان یکی دعوی باطل است بعلت قبالات کهن و صکوک
وصح الملک مکرر که در دست هر کسی مانده باشد و آن چنانست که شخصی ملکی داشته و جهت مصلحت خود قباله آن
دو نسخه کرده یا چون املاک بسیار داشته از آن صح الملکی ساخته و یا دو نسخه کرده و ممکن که بعد از آن میان ورثه
آن شخص مقاسمت رفته و آن املاک بمبایعات و انتقالات بمردم مختلف منتقل شده و روزگار بران برآمده و آن مجموع
قبالات و صکوک و صح الملک یا بعضی از آن در دست بایع یا ورثه او مانده و بعد از مدتی بایع از راه بی امانتی
دعوی میکند و یا بسبب مدتها اندیشه دیگران کرده باشد که بچه وجه دعوی کند و گواهان چگونه انگیزد که ثابت گرداند
و در این باب ماهر و استوار شده هزار سفسطه و حیلت انگیخته و گواهان از آن ممکن که مغلطه داده و غافل کرده باشد
یا خود حقی بی امانت و دیانت را گواه ساخته اگر بایع بیان دعوی نکرده ورثه او آن قباله‌ها در خانه او می یابند و گمان می دارند
که منتقل شده باقی داشته‌اند و دعوی میکنند بوجهی که ذکر رفت و بسبب چون قبالات مسجل محکوم به دارند گواه پیش قاضی حاضر
کرده‌اند و ثبوت رسانند قاضی بصحت آن حکم کند و چه میداند که بوجهی شرعی بدیگری منتقل شده و مشهور است که قاضی
عاجز دو گواه باشد چون جدید قاضی متقدم معتبر و مشهور آن صکوک را مسجل کرده‌اند باشند و گواهان عدل مشار الیه
زنده و حاضر و غافل از آنکه بعد از آن مبایعه رفته و آن ملک منتقل گشته و آن صکوک مکرر یا غیر مکرر در دست بایع مانده و مشتری
تسلیم نکرده و بضرورت گواهی میدهند و قاضی آن را مسجل میکرده‌اند و حکم بصحت آن میکند و مدعی میرود و بقوت دستان
موجب قباله که سابق محکوم و مسجل شده با تصرف میکرد یا مشتری دستان می فروشد و مشتری بدان سبب متصرف میشود
و منازعت و خصومت مطول می انجامد اکنون چون صکوک و ملکیت بگواهان عدل ثابت میکرد در تصرف مالکانه
در شرع اعتبار تمام دارد و صکوک چون مکرر و باطل در دست هر کس بسیار می باشد بنا بران نهادن
مشکول و مبهم میکرد و چون بعضی از بعوض بشبهه بر روایات باطل اند و بدان مشغول بصرف وجهی است
که بوقت مبایعت املاک بایع و مشتری پیش قضاة حاضر شوند و گواهان عدل را با صکوک که باشد حاضر کرده‌اند
و بایع ملکیت خود ثابت کرده‌اند بگواهان عدل بر آنکه گواهی دهند که این ملک از آن بایع است و در تحت تصرف او هیچ
کس را بدان دعوی شرعی نداشته و نشنیده‌ایم و آن صکوک را در آب بشویند و اگر صکوک ندارند و گواهان بموجب
مذکور گواهی دهند و بسند او آنکه از قدیم یا حدث در تصرف او بوده بشرح برکنند و بایع اقرار کند که صکوک آن
ندارد و اگر پیدا شود باطل شد بعد از آن ملکیت او بنویسند و گواهان گواهی نوشته قاضی مسجل کرده‌اند و بصحت آن
حکم کند بعد از آن حجت مبایعه در زیر آن ثبوت ملکیت بنویسند و اگر در حق کسی انکاری کند بعمل شرعی هم بدین
موجب پیش کنند و بعد از آن اگر آن ملک را بعضی از صکوک یا صح الملک یا مبایعه نامه بدست بایع یا فرزندان یا خویشان
او یا دیگران هر کسی که باشد که تا سنین گاهی پیدا آید هیچ قاضی از قضاة اسلام آن را اعتبار ننهد و در حال که بهم اندرا
بالحاح و عنف بستانند و بشویند و اگر قوی دستان داشته باشند یا بعضی خیانت کنند پیش قضاة نشنوند
تا شخص آن شخص نکویند یا بعنف و زجر بستانند و در دار القضا بشویند و اگر بعضی قوی دست مانند هرگاه ...
کسانی که حجت و قبالات مبایعات املاک نویسند کتاب دار القضا باشند دیگری ننویسد و البته جایی که قاضی چون
بدار القضا نشیند جایی برای ترکی حاضر کرده‌اند و نام آن طاس عدل فرموده‌ایم هر مبایعه و دعوی که بقطع رسد
صکوک آن بطشت در آب بشویند و اگر بایع از ملک خود حصه بفروشد و بعضی از آن در ملکیت او باقی ماند آن مقدار که فروخته
باشد بر ظهر حجت او بحضور قضاة و عدول بنویسند که ازین ملک که در ضمن حجت است این مقدار در فلان تاریخ بفلان شخص
فروخته شده است تا آن حجت برقرار در دست بایع باشد و در حجت مشتری بنویسند که بایع را صد ملک بود و از آن جمله صد
بدین شخص فروخت و صد دیگر ملکیت ... دارد بدان سبب صکوک نوشته در دست بایع ماند. دیگر اگر شخصی در باب مبایعه یا رهن

توابع

گواهی دهد یا بنویسند و آن گواه وقتی که دیگر دعوی بدان مشتری یا مرهون کند بشنوند و ریش او بتراشند و بر دراز گوش
نشانده گرد شهر گردانند و اگر شخصی ملکی به دیگری فروخته باشد که من این را به رهن نهاده بودم یا در حق دیگری اقرار کرده یا فروخته
این معنی صورت نبندد و قرار است مسموع ندارند و مدعی را ریش بتراشند و بر دراز گوش نشانده گرد شهر گردانند و اگر کسی ملکی
به دیگری فروخته باشد یا رهن کرده و دیگر بار همان کس به دیگری فروشد یا رهن کند و معلوم و محقق گردد آن کس را نیز بیاسا رسانند
دیگر فرموده‌ایم که قضاة بعلت سجل و دعاوی بر عادت معهود دانگی زر بر نفع ندارند و نستانند برسومی که فرموده‌ایم قناعت نمایند
و کاتب که حجت نویسد به هر حجتی که مبلغ صد دینار باشد یک درم بستانند و آنچه بالای صد دینار باشد یک دینار بستانند و قطعا
زیادت نستانند و مدرسی که استهلال می‌کند به هر حجتی که تمام گواه کند نیم دینار رایج بستانند و چنانکه همان دعوی مکرر شود بر
همان مقدار قناعت نمایند و هر وکیل که از دو طرف حجتی کرده او را تعزیر نمایند و ریش او بتراشند و از وکالت معزول کنند دیگر در باب
دعاوی سی ساله علی حده فرمانی نبشته‌ایم و شرط آن معین کرده هم بدان موجب مشی کنند و هر قاضی که خلاف این کند و یرلیغ و احکام ما نشنود
معاقب گردد و از قضا معزول شود و فرموده‌ایم تا در تمامت ممالک باسقاق و ملک هر شهری قضاة را حاضر کرده‌اند و حجتی
در این باب بموجبی که مسوده کرده فرستادیم ایشان باز کنند و بنویسند اکنون فلان و فلان باید که قضاة را حاضر کرده‌اند
و بموجب مسوده که فرستاده شد حجت ایشان باز کنند و در صحبت این قاصد بفرستند   و کتب فی تاریخ کذا

سواد
یرلیغ در باب تأکید احکام سابقه و
تمهید شرایط لاحقه

بسم الله الرحمن الرحیم

بقوة الله تعالی و میامن الملة المحمدیة فرمان
سلطان محمود غازان

قضاة ممالک بدانند که چون دانسته‌ایم که استقامت
حال عالم و عالمیان با سیاسة امور شرعی منوط است بنا بر
این در باب تدارک حیلها که در فصل قضایا می‌افتد یرلیغ جهت
همه اطراف و جهات ممالک ارباب امور تا حدود مصر فرستاده‌ایم و قضاة را در تحقیق و تدقیق احکام شرعی تأنی و احتیاط تمام فرموده
و رعایت لوازم و شرایطی که در تحقیق حال محاضر و حجج و وثایق و سجلات ضروری باشد تنبیه داده و در مسند قضایا که در آن شایبه از تزویر
و تمویه و تلبیس و تدلیس و دیگر انواع حیل باشد تحذیر کرده و وجوب عدم التفات بمجرد قدمت حجج یا حکم قضاة متقدم که شاید که از مساهلتی یا
مراقبتی خالی نبود به فهم ایشان رسانیده و رعایت شرایط و دقایقی که مقتضی سلامت دین و نجات آخرت و صیانت عرض تواند بود ملهم کرده تا
که در تمامت ممالک هر ماه از آنکه نوبت علی رؤس الاشهاد برخوانند تا بتکرار در اذهان مستحکم گردد و اصحاب دعاوی باطل در نفس خویش منزجر
شوند و طریق سلامت مشی کنند و قوی دستان را بشرط آن نماند که قضاة را تکلیف حکمی خارج از جادهٔ صواب کنند علی الخصوص چون
ما آن حکم را موکد کرده‌ایم و فرموده تا خطوط کافهٔ قضاة بستدند که بعد از این روی دل هیچ آفریده بپسند و بیرون از جانب حق جل و علا هیچ
جانبی را رعایت نکنند و در منع دعاوی و منع حجج و وثایق قدیم الغاء کوشند تا از رفتن تزویرات و تلبیسات بر سرکاری باشد و هر دعوی
که از سی سال باز با وجود تمکن مدعی و ارتفاع موانع متعرض آن نشده باشند اگر بعد از انقضاء این مدت دعوی کنند اصلا نشنوند و حکم بدان
نکنند چه فساد چنان دعاوی ظاهر است و شنیده‌ایم که مستحقین و سلاطین سلجوقی پیش از این بدان معنی اشاره داده‌اند و بعد اجتهاد ائمه وقت
منع سماع آن کرده و بعد از آن ائمه و قضاة و علمای اسلام در این معنی با استعلاء مکتوبات نبشته و آن حکم را موکد کرده‌اند چنانکه نسخ آن در اطراف
منتشر است و یرلیغ بدان ماهر در این باب صادر شده و این یرلیغ جهت دو مطلوب صادر می‌شود یکی موکد گردانیدن آن حکم تا همگنان را

اثبات خاطر و اهتمام ما با استقامت امور دین محقق شود و از دست تساهل و تراخی در کار شرع انور بپرهیزد و صفت
صلابت و ثبات قدم در موضع آن ممکن گردد و محقق داند که هر گاه از آن عدول نماید با او همان خطاب خواهد رفت که با قاضی ادبیل
که چون از سند قضا به مزید موده احراز نکرد او را به معقول ترین صورتی و مستنبع ترین حالتی برشمرند که او را بر هند دیگر اکنون همواره همیشه
با استقامت و انتظام امور عالمیان مصروفست و در تحصیل و تکثیر اسباب آن مصروف خواستیم که چند معنی ضروری را که از غریب عقل
سلیم و امضاء آثار قوانین شرع مکتسب شده با احکام سابق ملحق گردانیم و وجوب اتباع آنرا بفهم قضاة ممالک رسانیم تا از آن موجب
روند و از آن تجاوز ننمایند **اول** آنکه احتیاط در باب استماع شهادت که مدار اکثر قضایا بر آنست چه معلوم
گشته که قضاة در آن باب تساهل می ورزند و در تحقیق آن نمی کوشند تا اطمینان از شهادت در باطن ایشان راه یابد یا غلبه
ظن بر هستی و راستی آن حاصل گردد بر آن حکم می کنند و بدان متمسک می شوند که قاضی عاجز دو گواه باشد و از غایله این اهمال
نمی ترسند و می افتد که قضیه فی نفسها خطیر می باشد و چون حسن حال با داشته و احتیاط با کرده حکمی بدان می نمایند و جمع
مردم مستظهر صاحب ثروت بدان واسطه مستاصل می شوند و سر این معنی استنباط فوت می شود که هر چند ثبوت شرعی بر دو
گواه موقوف فرموده اند و شرط عدالت معتبر کرده اند و عدالت امری عظیم است که جز در افراد مردم بر سبیل ندرت صورت
نمی بندد و هوای نفس بر اکثر خلق مستولی باشد و حاکم باید که پیوسته اندیشه کند که شاید که شهادت زند با غرض از هوای نفس
یا تحمل جهتی یا مراعات جانبی خالی نباشد و بمجرد آنکه گواه صفت و سمت نیک مردان از خود نماید و ظاهر خویش با صفت تجمل آرایش
دهد فریفته نباید شد و در التماس حقیقت حال و استخراج باطن قضیه صیار ذهن را کار باید فرمود و در تبیان بود که کیفیت
حال روشن گردد و ابهام و اشکال مرتفع شود و چون حکمت باری عز اسمه در اعیان امر بس اقتضا کرده که باطن هرچند در باطن
مخفی داشته در خلاوت الفاظ گوینده آثار آن ظاهر گردد چنانکه امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده که هر چه در دل احدی باشد بر زبان
او آشکارا گردد پس هرگاه ذهن درست متعرض تحقیق باطن قضیه شود از تعرف آن تواند یافت بنابرین مقدمات فرمودیم تا
در استماع هر شهادت که خاطر را در قبول آن خدشه باشد طریق احتیاط مسلوک دارند و هر یک از گواهان منفرداً بپرسند تا تفاوت میان
سخنان ایشان معلوم شود چه بسیار در بعضی امور در تفاوت الفاظ گوینده کاشف و سر هر یک بارها در مجالس مختلفه بپرسند و از
زواید تحقیق استکشاف احوال کنند و سؤالهای که در سؤال مفید باشد مثل تعرض ازمنه و امکنه و کمیت معاد و کیفیت احوال قضیه
و لطایف سؤالات که آنرا در تحقیق این امور مدخلی باشد بنیاد نهند تا از این اجتهاد کلی ازدیاد و مطلوب روی نماید یا صحتی که بر آن حکمی
توان کرد که اعتماد را شاید یا شبهتی که موجب توقف گردد و سبب نجات از ورطه حکم به باطل شود و چون بیشتر خللها که در قضایا
می افتد از تزکیه مزکیان واقع می شود که بعضی خویش مزکی می گیرند احتیاط در آن قسم زیادت باید کرد و از مفضلی که بر سبیل استعلام
در باب تزکیه تحریر پیوسته اساس واجب دانست **دیگر** تأنی و تروی را کار فرمودن در باب حکم نامها که مهر کنند چه در آن
قسم شبهه بسیاری افتد و اکثر قضایا که در موضع و خطه خویش نفاذ می یابد اصحاب آن پیش قضاة دیگر ولایات آنرا ثبوت
می رسانند و سببش آنکه در آن خطه غریب بر اسباب و احوال آن قضیه اطلاع می افتد و صحت و سقم آن بر آن قضاة پوشیده می ماند
بعضی حجت را مختوم به دیگر قضاة می فرستند تا می کشایند و حکم ثبوت آن می کنند و باطل بصورت حق رواج می یابد
و طریق خلاص ازین ورطه آنست که قضاة تا بر کماهی حال آن قضیه و ضرورت وقوع آن به موقع قرب مطلع نگردند و موقوف نباشند
ثبوت آن ننویسند و حکم نرسانند و آنکه کشاند تا وجه ضرورت اثبات آن پیش آن قاضی که مهر کرده ندانند و حق را در جهت
او تصور نکنند در کشودن و حکم کردن مسارعت ننمایند **دیگر** احتیاط در اموری که تعلق به نوشتن حجج و وثایق
و انواع کتب و اصناف حکم نامها و سجلات دارد چه اکثر احوال آنچه می نویسند از خللی خالی نمی باشد و بر هم ماند که بسوابق مضر
با اثبات باطلها و ابطال حقها می انجامد و آن خلل یعنی بجهل نویسندگان دارد و لوازم و شرایط نوشتن بر روی دل دیدن و مراقبت
جانب و چون تدارک کلی در این باب نیز واجب بود جمیع قضاة و ائمه و علما را که بدقت نظر موسوم بودند فرمودیم تا اتفاق حصر کردند

کذا در دارالقضا

که در دار القضا چند نوع کتب در سجل کلی نوشته می‌شود و هر نوع را سوادی کلی کامل الشروط جامع الدقایق که از مواقع
طعن و احتمال معارضه دور باشد موشح بخطبهٔ مناسب که در آن فواید بسیار مندرج است در قلم آورند و در یک مجلد جمع کرده شد
و مصران و اعیان علما خطوط خوش بران نوشتند و بر صحت آن مقاصد گواهی داد و چون این مطلوب شد هم نسخ
آن مجلد نسخها نویسند و باطراف ممالک فرستاد تا هر کدام نوع که نوشتن آن احتیاج افتد بعد از حکم حاکم و اشارت
او نوشتن بر صورت صواب که بدان مخصوص است نوشته شده و قضاة ممالک باید که اول از سطر احتیاط تأمل کنند و چون
مطابق مقصود یابند و بر جادهٔ شرع مطهر مستقیم باشد آسان بر خطوط خوش بران نویسند و شروط را التزام کنند
بعد از آن در هیچ باب از آن تجاوز نکنند و حرف بحرف نویسند و چون در سابقه این معنی موکد شد که وثیقه نویسند
که حکم حاکم نوشتن آن مأذون شده باشد تکلف نکنند و تفحص فرحت در آن امور ممنوع دانند
چنان معلوم شد که مساهلت و رخصت جوئی و ناپاکی بعضی قضاة بدان رسیده که در یک قضیه در دست دو غریم
دو مکتوب مخالف همدیگر نهاده اند هر دو مسجل و ازین صورت این حال بعید بسیار شده و احتراز نکرده فرمودیم تا بعد از این
هیچ سبب رخصت را مانع از آن حرکت نکردند و در تلافی آنچه واقع شده اهتمام نمایند و در مجلس هر کدام حاکم که دو مکتوب چنین
حاصل شود با احتیاط در تحقیق حال قضیه کوشند و اگر بمعاونت اهل محتاج باشد جمع سازند و موافق شریعت از توضیح
رسانند و در هر کدام طرف که حق واضح لایح گردد از ان اثبات و تمکین دهند و مکتوب دیگر را در طاس عدل شویند و اگر در حال
حاضران قضیه متصل نشد هر دو مکتوب را مسجل و دعب باسم الحکم سازند و تنها اصلا بار ندهند و موقوف دارند تا وقتی
که از گذاشتن چنین دست آویزها در دست غریما جر فساد و فتنه و اختلال هیچ واقع نشود و در آن سعی نه که هر کدام غریم که ورثه
دارد در وقتی از اوقات محال اسناد و اساس بدان مکتوب را بیرون خواهند آورد و بدان دعوی کرده و سازد که قاضی را
و وقت دلایل و شواهد ابطال آن قضیه حاضر نباشد و حکم بر باطل کند و چون هر دو حجت را نگاه داشته باشد و غرما را محبس شود
که تا آسان بار نخواهند داد بضرورت حاضر شوند و محاکمه کنند و حاجت معز نشود بموجب تحقیق با خبر رسد و حق در مستقر خود قرار گیرد
چون سلطان ملکشاه بر موجب اتفاق و اجتهاد و استصواب ائمهٔ عصر حکمی کرده و جهت مصلحت عالمیان
مدون گردانیده که هر که ملکی بهائی کرده باشد با اقرار ملکی در حصه نوشته و نوشته داشته و بعد از آن او یا ورثهٔ او آن ملک را که در
وثیقه یا اقرار نامه آمده فروخته و بعد از مدتی او یا ورثهٔ او آن وثیقه یا اقرار نامه بیرون آورده و دعوی کرده که ملک خریده کرده
قضاة ممالک آن دعوی نشنوند و وثیقه و اقرار نامه را باطل کنند و مدعی را ادب و تعزیر واجب دانند و ملک را بر مشتری مقرر دارند
و جمعی از مشاهیر ائمه بعد از آن که تحذی در فنون جمیعی کرده اند و باجتهاد مسایل اصلاحی که صلاح خلق بدان منوط باشد ضبط
کرده نوشته که بر قضاة واجب است که بدان کار کنند از آن جمله یکی آنکه هر ملکی که سالها در دست متصرفی باشد بسم آنکه عدوی محلف
آن ملکیت ظاهر کرده دارد و باز نکرده و در دست او نگذارند ما نیز فرمودیم تا قضاة ممالک بر آن موجب روند و این حکم که رای صایب
بر آن اتفاق نموده اند و استقرار حق خواسته تجاوز نکنند چون اسماع افتاد که بعضی عادت یافته اند که اشیا را
شرط واقف تولیتی می رسد و بسبب فرط بعضی طامعان تولیت خود بدیگری می فروشند و تفویض می کنند و از آن خرابی و خلل
حال آن وقف می زاید فرمودیم تا هر که بسمت تفویض موضعی و معنی را در دست دارد آن شرط واقف آن معانی احتیاط کند اگر
معنی اجازت تفویض است بعوض نرسانند و الا آن تفویض را باطل کرده اند و تفویض نامه را در طاس عدل شویند و بعد از آن هیچ افاده
مجال تفویضی که شرط واقف متضمن جواز آن باشد ندهند و هر که مخالفت کند تفویض کننده و قبول کننده و نویسنده را جمله مواخذت
و تعزیر کنند دیگر چون بر همگنان پوشیده نماند که در این اوامر که صادر می شود نظر جز بر رعایت جانب حق جل و علا و صوب شرع محمدی
لا زال معظما و انتشار معدلت و آسایش رعیت نیست و از سعی که قضاة را در اظهار آثار حق و عدل می رود و بجد بر و بر سعی
که مکرر می شود غرض حسن حال ایشانست نه کسر و رفع قدر ایشان نه تنقیص و اکرام جانب نه اهانت این معانی را بطوع

استماع کنند و ایشان اسماع کنند و بشنوند که هر که بدان کار کند و جانب حق را ترجیح نهد و منصب شرع مطهر را از شین تلبیس
مقدس دارد و در فصل قضایا تا غایت احتیاط را کار بندد با وجود اجر جزیل و ذکر جمیل بعاطفت مشمول شود و هر که جز این طریق و بیان
نشنود و تاکید در وی اثر نکند بعد از این بحد یرلیغ در این امور اهمال نخواهیم نمود و وصیّة السیف اصدق انباء من الکتب در کار خواهد بود
احسنت دانند و فی ذلک کفایة لمن اعتبر امرا و ملکان و حکام باید که این یرلیغ با نسخه دستور که می رسد بقضاة سپارند و واقف کنند که با ایشان
رسیده باتفاق سوادها از هر یک بنویسند و صحت مقابله بر آن ثبت کرده بتمامت حاکمان و اکابر و قضاة و ولایات فرستند و با ایشان
سپارند تا واقف گردند و حجت تمام کاری تا گردند که بعد الیوم بر این موجب پیش گیرند و چنان سازند که این معانی نزد جملگان محقق و روشن شود
پیش از این در زمان خلفا و سلاطین انار الله براهینهم در باب رونق کار قضا و ناموس شریعت هر سعی که مقدور بوده
می بودند و احتیاط بلیغ بجای می آوردند و مردمان متدین با کمال از اهل اعتبار را جهت مباشرت منصب قضا اختیار می کردند و ایشان نیز
متدینان صاحب غرض از علما نا امداد ملازم دار القضا می کردند لاجرم امور شرعی و قضایا دینی بر وفق فرموده خدای تعالی و رسول علیه السلام
گزارده می شد و حقوق خلایق در مراکز خویش قرار می یافت و ابواب ظلم و حیف بکلی مسدود می ماند مردم خسیس بی دیانت طامع
فضول مزور مفتری را مجال نبوده که بهیچ وجه از انواع حیل و تلبیسات و تسلیات بر امثال چنین کارها خطر کردند تا بکلی چنان کسان را در
محافل و مجامع یارای مدخل و مخرج نبودی و هیچ آفریده با ایشان التفات ننمودی با وجود آن ضبط و ترتیب در عهد سلطان سعید
ملکشاه طاب ثراه شنیدیم که قبالات کهن و صحیح الملک بکرات چنانکه این زمان نیز هست بسیار در دست مردم بود و از آنجا پیش قضاة می بردند
و حیلهائی که بضرورت مسموع آن باید شد می انگیخت و از آن ثبوت می رسانید و مردم محتال را چون دستاویزی دست دهد باطل
را در صورت حق می نماید چون بدان واسطه زحمات بمردم می رسید و بعد از آن محقق می شد که آن دعاوی باطل بوده و قبالات و صحیح
الملک کهنه و آن املاک بدیگران منتقل گشته بکرات آن معاملات و منازعات بسمع سلطان ملکشاه و وزیر او نظام الملک رسید
و ایشان را محقق گشت که دست آویز مزوران قبالات کهن و صحیح الملک کهنه است که بعد از انتقال املاک در دست مالک
یا وارث او مانده و بتمادی ایام کسی را بر احوال آن وقوف نمانده و ناگاه یکی از فرزندان آن مالک آن قباله را بیرون آورده
و دعوی کرده ممکن که آن مشتری این املاک دو سه تا قبالات را نگذرده باشند یا ضایع شده باشد یا در ایام فترتها تاراج برده
یا هم از کسان بدیشان او دزدیده و یا مانع داده و ایشان باستظهار آنکه دانند که قباله اصل در دست ایشان نیست کهنه قباله خود
دعوی کنند و بثبوت رسانند و امثال این معانی بسیار فی الجمله چون ملکشاه و نظام الملک بر آن حال واقف شدند بر
صورتی که مناسب شرع بوده مثال نوشتند و فرمودند که بعلت قبالات کهنه که مدت سی سال باز بدان دعوی نکرده
باشند دعوی نکنند و نشنوند و از تمامت مفتیان خراسان و عراق و بغداد داده تا بر وفق شریعت فتوی کرده اند
بعد از آن بدار الخلافه فرستاده تا امضا نوشتند و آن مثال هنوز موجود است و نسخ آن در اطراف منتشر چون در آن وقت
که قضاة و اصحاب دار القضا چنان بودند که ذکر رفت آن چنان قضاة متدین معتبر و سلطان و وزیر اردستی بساه کاران
در یافتند با ضرورت چنان حکمی فرمودند و در روزگار مغول چنان اتفاق افتاد که بتدریج مردم را معلوم شد که ایشان قضاة
و دانشمندان را بجهه دستار و دراعه می شناسند و قطعا از علم ایشان وقوفی و تمیزی ندارند بدان سبب جهال و سفها دراعه
و دستار وقاحت پوشیده بملازمت مغولان رفتند و خود را بانواع تملق و خدمت و رشوت نزد ایشان مشهور کرده اند
و قضا و مناصب شرعی بستدند و در آن باب یرلیغ حاصل کردند چون مدتی بر این موجب بود علما بزرگ متدین صاحب ناموس بتدریج
دست از آن اشغال و اعمال باز داشتند و مردم بزرگ چگونه اختیار کند که خود را در معرض چنان کسان آورند و طایفه بزرگان صاحب ناموس که
بدیانت مشهور بودند وزرا و حکام بازکو دست از ایشان باز نمی داشتند و همواره تعریف ایشان می کردند و اگر مفسدی می خواست که عرض
ایشان برد مانع می شدند بدان واسطه بعضی قضاة بزرگ معتبر بر قرار ماندند و اکثر را حال آن بود که شرح داده شد و چون جهال و سفهاء
دانشمند صورت در ممالک بسیار بودند و می دیدند که امثال ایشان را کارهای بزرگ دست می دهد معارضه نکرده برخاستند

وارکز

وار کثرت منازعت و مقالات ایشان مغولان را خبایث و خساست و وقاحت جمله معلوم گشت و تصور کردند که عموم علما چنین باشند و بزرگان را
ملک بلاد اسلام را حرمت و حشمت و سروران جهان رفت و سامت بدنام و خوار و حقیر گشتند و هر امیری و بزرگی که حمایت یکی از ایشان کردی و
بجهت یکی قاضی شدی و دیگری معزول و بعضی بجایی رسانیدند که عمل قضا را بضمان می ستدند و قاضی باید که بشفاعت و الحاح او را قضا
دهند و هیچ چیز از کس نستاند چون قضا بضمان و مقاطعه کرد توان دانست که حال بر چه وجه باشد و این معنی در زمان بیکاتو و صدرالدین
وزیر بود و نام خود صدر جهان کرده و برادرش قاضی القضاه و لقب او قطب جهان نهاد. و شیخ محمود بن شیخ المشایخ گشته و از امور دینی بعضی بوی متعلق
گرفت و رعایت کمال رسیده بود و اشغال شرعی را مقاطعه می دادند بدین اسباب در سالها گذشته بجایی رسید که بواسطه آنکه راه
دعاوی باطل باز داده بودند هر افزوده که ملکی داشت او را از صد دشمن بیش بود چه همواره مفسدان محتال کرسته بعلت آنکه قبالات
کهن و گواهان مزور و انواع حیل و تلبیس که اقسام آن نهایت ندارد جماعه ارباب بزرگ صاحب منصب و ناموس را زحمت میدادند
و عرض می بردند و چون قضا بضمان و مقاطعه بود آن معانی ملائم طبع قاضی و اصحاب دار القضا می افتاد و مدعا را هیچ می کردند
و بوعده عشوه می دادند و قضیه را مهمل و موقوف می داشتند ماهها بلکه سالها و در آن میانه اگر خلاصه برد می ستدند
و هر سال بوجهی غرض خویش از جانبین حاصل می کرد و دعوی و منازعت برقرار و بسیاری املاک سالها در تنازع می بود
و هر سال بابت ارسال آن بر دار القضا خرج می رفت و محصل مدد وار که دعوی بر نامت ... دیگر بدهم با ... بتوسط بعضی
بر من مقرر کرده و در میانه آن کدامان خدمتی می ستدند و شهری حاصل می کردند و چون امثال ایشان می دیدند که ایشان بواسطه
دعاوی باطل در معرض بزرگان می آیند و بزرگان محافظت عرض خویش را چیزی بایشان می دهند و بدار القضا می روند و طایفه نیز
که رفته اند بعذر اختیار دار القضا با همدیگر می سازند و صلح می دهند و چیزی می ستانند و ایشان نیز اندیشه کردند که چون بصد
جد و جهد در روزی درمی حاصل نمی توانیم کرد بهتر از این پیشه و صنعتی نباشد و جماعت این شیوه پیش گرفتند بعضی قبالات
کهنه خویش داشتند و بعضی از روی وقاحت و ساختن عدد دیگری می شدند و بعضی آن بودند که یکی را بدست می آوردند که انواع
خطوط متشابه خطوط دیگران تواند نبشت و قبالات مسجل می نبشتند و معاون همدیگر می شدند و طایفه آن بودند که مانند امثله
سلاطین ماضی و قبالات بخطوطی که معین نباشد تاریخ صد و پنجاه سال می نوشتند و هرچند قباله بی گواه معتبر نباشد هر یک
از آن جماعت بحمایت مغولی و قوی دستی می رفتند و با مردم منازعت می کردند و مقاطعان قضا هرچند حکمی بران می کردند رعایت
مصلحت خویش در مراعات ایشان ساکت می شدند و کلمه الحق نمی گفتند و بر زبان اعوان مجلس حکم در خفیه بایشان می رسانیدند
که این جماعت قوی دستانند و جوابی مطلق نمی توانیم گفت و بدین طریقه روزی گذرانیدند و در میانه چیزی می ستدند و این قضیه
مانند اساسی بود که هرچند زیادت کرده گردش او بیش برآید و حال بجایی رسید که چندان دعاوی باطل در ممالک پیدا شد
که در حصر نگنجد و چون مدعی باطل بحمایت قوی دستی می رفت مدعی علیه مسکین که مالک بحق بود از بیم مال و عرض
بحمایت دیگری از راه ضرورت توسل می جست و بدان واسطه مخاصمت هر دو قوی دست لازم می گشت و طبیعت
روزگار از قدیم الایام با آن است که از برای ملک تیمر زنند و سومی آن قوم بجایی انجامید که اکثر قوی دستان با یکدیگر
آغاز منازعت و خصومت کردند و مودی بشمشیر زدن خواستی شد بخصوص چون اکثر آن بود که مدعی باطل دیهی
از آن مالک متصرف بحق که ده هزار دینار ارزد با سبب و پانصد دینار زر فروخته بود و در خاطر او نشسته که این ده
ملک او بود و این زمان ملک منست و نیز بعضی حطام دیهها و غیرهم از سر جهل و نادانی او را تعلیم می کردند و مکنت
که این بیع درست نیست و این ده ملک طلق تست و چون مغول را برخلاف از زمان متقادم هوس املاک پدید آمده سعی در آن
باب زیادت می نمودند و چنان شد که ملک بسیار کسی در سر آن قضایا خواست شد و عموم خلق بر املاک و عرض و جان
خود با این گشتند و قضاه مدبر از دست آن مفسدان عاجز در ماندند و قدرت تدارک نداشتند و همواره از خوف
حق تعالی وجه خلاص از آن حیرت می جستند و چون عهد همایون **پادشاه اسلام** خلد الله سلطانه در آمد دیوان شیوه

تا محمود را مشاهده فرمود تدارک آن چنان اندیشید که فرمان داد و منهیان معتمد را بگماشت تا هرجا که مزوری باشد
وزوری ظاهر شود انها کنند و بگذارند که دیگران بهتان دارند یا حمایت کنند و آنها را که حال ایشان معلوم بود در حال طلب فرمود
و بعد از ثبوت گناه بیاسا رسانید و بدین موجب بسیاری تزویرها و قبالات دروغ که نوشته بودند ظاهر گشت و آن مزوران
بعدل و انصاف پادشاه خلد سلطانه تمامت بیاسا رسیدند و حکایت آنکه سلطان جهانگشا نبشته که دعاوی سی ساله نشنوند در عهد
هولاکو خان و بهرار بارها کل عرضه داشته‌اند که بر آن موجب یرلیغ نافذ گشت و سرداران در زمان اباقا خان و ارغون خان
و احمد و کیخاتو خان امضای آن حاصل کرده‌اند لکن انقیاد آن بظهور نمی‌پیوست بدو سبب یکی آنکه شرایطی چند
شرعی و عقلی و عرفی که در این باب معتبرست در آن احکام مذکور نبود و چون مطلقا فرموده بودند که بعد از مالهای کهنه
سی ساله دعوی نشنوند مشروع نمی‌بود و مهمل می‌ماند سبب دوم آنکه احکام یرلیغ را باید که حکام و شحنگان
جاری کرده‌اند و چون عموم ایشان می‌خواهند که املاک بسیار بوجوه اندک بخرند و خریدن طریقه ممکن نبود حکم نه
بمشت منع این معنی کردندی بالضروره با آنکه عرضه می‌داشتند آن را مهمل می‌گذاشتند پادشاه اسلام خلد ملکه
چون خواست که امضای آن یرلیغ فرماید فرمود تا سواد آن یرلیغ باتفاق و مشاورت قضاة بزرگ عالم کافی کنند و مرحوم
مولانا فخرالدین قاضی هراة که از فحول علمای بزرگوار و اکابر و افاضل نامدار بود و بانواع علوم و فنون کمالات آراسته و
مشارالیه و قاضی القضاة وقت و در قسم انشای نظم سواد آن یرلیغ را مشتمل بر قیودی و شرایطی چند که در آن باب معتبرست
نبشت و بدان موجب آن حکم ساده نوشت و فرمان شد که در تمامت ممالک کسانی متقلد منصب قضا باشند که باتفاق
وضیع و رفیع استحقاق و استعداد آن کار خطیر داشته باشند و وجه معاش ایشان معین فرمودند تا بدان مستغنی باشند
و هیچ چیز از کس نستانند و در هر باب از انواع احتیاطات بلیغها اصدار فرمود و دستورها که ائمه بر صحت آن اتفاق کرده‌اند
فرستاد و سواد آن جمله و آن یرلیغ مذکور بتمامت در فصل سابق محررست احتیاج بتکرار نیست

شمه‌ای بعضی از حکایات و احوال آنکه در هر ولایتی اموال و حقوق دیوانی بر چه وجه می‌ستدند و انواع
آنچه بود و سوء التدبیرات و فنون ظلم و تعدی که بهر سببی و علتی دست آویز ساخته ولایات را
خراب می‌کردند و رعایا را درویش گردانیدند تا معرفت می‌شدند بر سبیل اجمال یاد کنیم و در آن باب مبالغه نماییم
چه هرچند درین وقت خوانندگان دانند که آن ظلم با ضعاف آنچه ایراد می‌رود بوده لکن مما بعد چون بواسطه عدل
و انصاف پادشاه اسلام خلد ملکه خلایق مرفه و آسوده گردند نشان زحمات فراموش کنند و کودکان و کسانی
که بعد از این در وجود آیند آن ظلم و تعدی را ندیده باشند هرآینه تصور کنند که آن معانی بطریق مبالغه بلیغ در قلم آمده
بدان سبب موجه تقریر کنیم پادشاه اسلام احوال عراق عجم و آذربایجان و ولایاتی که اموال و حقوق دیوانی
آن قبجور و تمغاست و آنکه پیش از این چگونه خلل بدیشان شده بود بعد از آن بر چه نوع تدارک فرمود و آن چنانست که این
ولایات را بمقاطعه بحکام می‌دادند و هر یکرا جمعی معین در می‌بستند و اخراجات مقرری از آن مجری می‌داشتند
و آن حاکم در هر سالی ده مجود و در بعضی مواضع بیست مجود را از رعیت بستدی و دستور حاکم آنکه مقدار تمغای
که جمع او در آمده بودی بنیچه ساختی و هر وقت که ایلچی جهت مهمی یا مطالبه مالی و ما یحتاج بولایت آمدی بدان حاکم بمجود

قسمت کردی و هرچند ایلچیان بسیار می‌رسیدند و اخراجات و ملتمسات ایشان بی‌اندازه می‌بود حاکم
بوصول ایشان شاد شدی و نوعی باسم وجه مهمان و نوعی باسم علوفه و اخراجات و نوعی باسم تعهد و ملتمسات
قسمت می‌کردی و بعضی در آن مصالح مصروف داشتی و بعضی خویشتن بردی و بعضی بشحنه و سپاهیان دادی با همه ایشان
و گواه دروغ او شوند و از خداوندان مال که از رعیت می‌ستدند هر کرت حجتی بخزانه نفرستادی و اموال ولایات با اخراجات
متفرقه و حوالاتی چند متفرق مستغرق شدی و در خراسان از آن حوالات ده هشت باقی بودی و ایلچیان و
ارباب حوالات برات در دست با دیوان آمدندی و از دیوان جواب آن بودی که مال بر ولایت بقسمت چگونه نرسانیده
اند و تجدید الیغا تاکید نوشتندی که وجوه ایشان برودی برسانند و ایشان باز آنجا رفتندی و دیگربار مبالغ
اخراجات افتادی و حاکم بدان بهانه قسمتها کردی و با رعایا گفتی شما می‌دانید که چندین ایلچی نشسته‌اند و اگر اخراجات
و تعهد ایشان نباشد تدارک مطالبت ممکن نه و هیچ آفریده نیارستی که با وی گوید که مال ایشان را می‌باید داد که هم
در اول سال باضعاف موجه شده و تلف کرده و از آن قسمت بر چهار دانگ میان همدیگر بخش کردندی و دو دانگ با اخراجات
ایلچیان صرف شدی عاقبة الامر با ساخته باز کردندی و چندان برین گونه آمد شد کردندی که آن بروات در دست
ایشان کهنه شدی و طمع از آن منقطع کرده سالها در خریطه و خریطه ایشان بودی و هر کجا که عادت است که از دیوان دانند
که اصل اموال هر ولایتی چند است و بر کجا راه می‌توان بنشستن حاصل شود هیچ آفریده برین معنی واقف نبودی و بروات متواتر
برحسب التماس بر مواضع نوشتندی و چون نواب و وزرا سی می‌دانستند که وجوه نخواهد رسید دفع الوقت را
عشوه دادندی و جذب خواطر را منی می‌نهادند که نظر بر جانب شما است بروات می‌نویسیم بدین تعب ایشان را خوشدل
روانه می‌داشتندی و بعد از خرابی ولایت هیچ نبودی و در زمانه آن نایب و وزیر بهانه در پیشگاه حضرت
عرضه داشتندی که محصلان بسیار بولایت اند و می‌باید که وجهی بخزانه آورند و در حال برلیغ نوشتندی
که تمامت محصلان و اصحاب بروات را وجوه در توقف باشد و نگذارند الا فلان و فلان وجوه آن وجهی چند بودی
متضمن صرفه و غبطت وزیر و نایب و تعلقات حکام و خواستندی که آن بواصل رسد مکتوب نوشتندی که چون محصلان را
دفع کرده می‌باید که وجوه خاصه برودی از ولایت برسانند و بدین حجت آن تعلقات نقد بستدندی و نیز وزرا با حکام
ولایات مواضعه بودی و نشانی با ازاء بروات با مکتوب بدادندی آن وجوه نساختی و با محصلان و ایلچیان را بدین و دیگر
باره منها بر ایشان و امثالها تجدید مکتوب دادن در میانه مصلحت وزیر ساخته گشتی و غرض او تحصیل رشوتی و حکام
ولایات بنابر مواضعه که با وزیر داشتندی و مراعات جانب او که می‌کردند دلیر و مستظهر بودند و بانواع ظلم و بیدادی اقدام
می‌نمودند و هر سال دو سه محصول و بهای شهر در وجه اخراجات و تعهدات ایلچیان تلف شدی مردم متعجب می‌ماندند که آن
حاکم چرا اموال تبذیر را دریغ نمی‌دارد با چندین هذیانات خرج می‌شود و از آن معنی غافل که حاکم جهت بسا هکاری آن شیوه بر دست
گرفته تا بدان بهانه اضعاف آن وجوه بقسمتها بستاند و ببرد و بوقت رفع حساب دو سه چندان بعلت اخراجات ایلچیان
راند و حقوق دیوانی بدان بهانه نرساند و بالحقیقه هر کدام از آن ولایات دانگی در خزانه نرسیدی و اخراجات متفرقه
نیز که از اصل مال حوالت رفته از ده دینار دو دینار نمی‌دادند و هر کو کسی بمعاجی بر سر بقایا نبودی الا آنکه هواده گریخته
بودی یا در دست محصلان گرفتار چوب خوردی و با جهد داشتی کسانرا بتهان بر گماشتی او وجه بقایا می‌رسیدی چنانکه بنهان
شب در خانها روند و از سر ضرورت راضی می‌بود که چو بقایا را با معاملان شکل نیم بار گذارند با بتهان و تعهد بوی دهند
و بدان سبب بقایا مکسر می‌شد و آنچه حاصل می‌گشت وجه علفه ایلچیان می‌بود و نوکران ایشان بر سر نشسته حاصل
کردندی و چون محصلان می‌رسیدند با همدیگر حیل می‌کردند و سر انگل قوت زیادت داشت می‌برد و ادرارات هر سه ماه
عمله و اخراجات متفرقه ولایت که آبادانی ولایت بدان تواند بود و این کارها ملکی ممشی نشود با وجود آنکه

در مواجب حکام بیشتر از همه از اصل مال موضوع می‌نمودند و اگر هیچ افزوده نمی‌دادند در اول سال بهانه اینکه بیشتر مال خزانه
می‌رسانیم و بعد از آن کسری بوقت ارتفاع بدهیم و چون همواره ایلچیان و محصلان بسیار که کار ایشان ساخته نمی‌شد حاضر
می‌بودند حاکم بهانه می‌آورد که چندین وثاق ایلچی بر سر من نشسته‌اند کار ایشان بیشتر می‌باید ساخت و ارباب ادرارات
و مرسومات و صدقات و غیرهم از اول سال تا آخر بمدافعه امروز و فردا روزگار بسر برده برهنه و گرسنه می‌نشستند و بسا
که حاصلی که بود از ایشان ابواب حاکم برده بشفاعت بسیار یک نیمه باز می‌فروختند و بعوض آن خاص یک دو بها می‌ستدند حاکم
بهزار حیله بار می‌رسید و آنرا که این معنی دست می‌داد خود را کافی و مقبل می‌دانست و دیگران بکلی محروم ماندند و اگر وقتی
یکی از آن محرومان بهزار زحمت و مشقت بار دو افتادی و عرضه داشتی و از دیوان یرلیغ مکتوب شدی که وجوه بیشتر از همه
مجری داشته اسم جرایر رسانیده‌اند حاکم بهانه آوردی که مال بر ولایات باقسط بدان سبب نداده‌ام برات نوشتم تا بستانند و آن مسکین
تنها جا برات بر سایر شدی و چون حاکم چندین اموال که ذکر رفت بزیادت ستده بود سایر چگونه داشته باشند آن سایر می‌بودی
که از محصولهای زیاده قسمت کرده بودی بعضی رعایا عاجز که طاقت مکررات دادن نمی‌داشتند و ترک ده و خانه کرده می‌گریختند
تا بوی دستی و معبری که مانع قسمات زاید شدندی رضای ایشان بدان حاصل کردندی که آن قسمت اخراج از شما نخواهیم کل نیمه
بحسب [illegible] و در دفتر مستوفی و بیتکچی مجموع قسمات نبشته بودی تا اگر یک [illegible] زیادت متوجه نباشد تا عینا رایک دیگران داده‌اند
و بعضی نداده تا مگر نداده ایشان قسمت اخراج چیزی باقی بودی و آنرا بقایا نام نهاده و مستوفی و بیتکچیان چون در آن قسمات مکرر بود دزدیها
بسیار می‌بودند می‌نوشتند که بر فلان موضع چندین باقیست و گواهی معاملان دادند و آنرا بابی باو بیاری برسیدی که این باقی
از اصل مال است یا از زواید که قسمت کرده صورت حال معین شدی لیکن چون نواب و وزرا این معنی می‌دانستند و متابعی از آن زواید
بخدمتی از حکام می‌ستدند زبان ایشان کوتاه شده بود و این حکایات که گفته شد هر یک از وزرا متقدم بدان اقدام می‌نمودند لیکن این شیوه
پیشه و صنعت صدرالدین جاوی بود در آن قسم ماهر و آن مفسدت و ناانصافی را بعیوق رسانید و بکلی کار مملکت و ولایت‌داری
بزیان برد و در عهد او هیچ افزوده وجه برات از ولایت نتوانستند و هیچ مستخلص باری و مرسومی بمحل خود نرسید چه
تمامت برات و حوالات او محض عشوه و فریب بود و بسیار درویشان و مستحقان و مشایخ که بوی رسیدندی و با التماس
تا عرضه برانی پانصد دینار جهت آن شخص نوشتی که هرگز صدا جه ندیده بودی و آنرا سخاوت نام نهادی آن درویش بغایت شاد شدی
و بطلب آن وجوه رفت اندیشه کردی که پانصد دینار دارم صد دینار قرض کنم و مرکوب و مصالح و مایحتاج راه بدهم و بعد از ادای
قرض مرا چهار صد دینار بماند و بدان امید چندان در پی تحصیل آن وجوه تردد کردی که او را بیشی فراموش شدی و یک
محصلی و عوانی ساموجی و هیچ فایده ندادی و عاقبت قرض‌دار یکبارگی و بواسطه سوء التدبیرات و اطلاقات اکثر رعایای
ولایات جلای وطن کرده‌اند و در ولایتها رعیت خان و مان ساختند و شهرها و دیهها خالی ماند و هر چندگاه ایلچی جمع
کردن عاشیان رفتی و ایشانرا بسیار زحمات رسانیدندی و اضعاف مجور سعهد از ایشان بستدندی و هر که میل کردندی
که بولایت خویش روند و از ملک عظیم متنفر گشته بودندی و با وجود چندان ایلچی که در اوقات مختلفه جهت جمع عاشیان باطراف
رفتند هرگز یک رعیت را بامقام خود نتوانستند برد و آنچه در شهرها مانده بودند اکثر در خانها بسنگل براورده بودند تا یکل
بار کرده و از بام خانها آمد شد کردندی و چون محصلان محلات رفتندی حرام‌زاده را با دید کردندی که واقف خانها بودی
بدلالت او مردم را از گوشها و زیر زمینها و باغات و خرابها بیرون کشیدندی و اگر مردانرا دست نتوانستندی گرفت زنان
ایشانرا بگرفتندی و همچون گله گوسفند در پیش انداخته از محله بمحله پیش محصلان بردندی و ایشانرا پای از ریسمان آویخته
می‌زدندی و فریاد و فغان زنان باسمان رسیدی و بسیار اتفاق افتاد و مشاهده کردیم که محصل بر بام دویده رعیت را می‌یافت و در عقب
می‌دوید تا او را بگیرد رعیت از غایت عجز و بیچارگی جان می‌گریخت که خود را از بام بزیر می‌انداخت و محصل بوی می‌رسید و دامن می‌گرفت
و بروی رحم آورده شفاعت می‌کرد و سوگند می‌داد که خود را از بام مینداز که هلاک شوی و چون اختیار از دست داده بود در پای انبار

[illegible]

وباش می شکست و از جمله این ولایات ولایت یزد چنان شده بود که اگر کسی در تمامت دیهای اجاره می کردند
قطعا یک آفریده را نمی دید که با وی سخن گوید و معدودی چند که مانده بودند دیده بانی معین داشتندی چون
از دور یکی را دیدندی اعلام کردی جمله در کهریزها و میان ریگ پنهان شدندی و هر یک از اکابر ارباب که در
یزد ملکی داشت چون اجارت و خواست که آن ملک را ببیند بهره که می رفت یکی از برزیگران خود نمی یافت
تا حال باغات خود پرسد که در کدام موضع است و در اکثر شهرها از بیم آنکه ایلچیان در خانهای ایشان فرود می آورند در خانهای
خود را زمین می کردند و ره گذرها باریک باشد که ایلچیان بخانه گذرگاه میل کنند و فرو نیایند چه ایلچی که بخانه کسی فرو آمدی
بیرون از آنکه زیلوها و جامه خواب و تمامت آلات خانه پاره و کهنه می کرد و هرچه می خواستند می گرفتند تا کوبچیان ایشان
می دزدیدند و اگر اندک قوتی و سفره و هیمه جمع کرده بودی تمامت می ستدند و در بهار خانهای هیمه می سوختند و خراب
می کردند و از آن جمله یکی آنکه چنان استماع افتاد که از ائمه شهر یزد یکی خانه داشت و در شهور سنه خمس و تسعین و ستمایه
سلطانشاه پسر نوروز و مادرش در عهد عظمت به یزد فرود آمدند و مدت چهار ماه اقامت نمودند و بعد از آنکه بیکبار از سادوق
در خانه یکدیگر استند چون بمبارکی رحلت کردند متوقف ماندن شهر حاضر شدند و احتیاط کردند و در خانه که قیمت آن ... هزار
دینار انجا بود بر می آمد و زیادت در هر ساعت لطف ولیکن سوخته بودند و دیگر خراب کرده چون حال دیگر شهرهای
که معظم شهر باشد و اسم قضا بر وی برین منوال باشد از آن اهالی و احاد و رعایا قیاس توان کرد که چگونه باشد
و ارباب و اکابر و رعایا را ازین صعب تر و مشکل تر قضیه نبود و چون ایشان آمیخته بودند و بهانه ایلچی خانها می فروختند
و عاقبة الامر فرود آوردندی و هر سال بهانه ایلچیان چندین هزار زیلو و جامه خواب و اوانی ولایات مردم می بردند
و چهارپای در باغات مردم می کردند و باغی که بزیادت از ده سال بصد هزار زحمت معمور کرده بودند شکوفه خراب می کردند
و اگر اسباب در آن باغ کهریزی بودی و چهارپای در آمدی خداوند باغ را می گرفتند و باضعاف بها از او می ستدند و اگر رخنه
بودی و از آن بیرون رفتی سخن عوانان و سرهنگان و کوبچیان ایلچیان دیوار باغات می انداختند و در زمستان درختها جهت هیزم
می بریدند و اگر در باغی درختی راست دیدندی حکام و بوی دستان بهانه آنکه برای تیره لشکر بکار آید می بریدند تا بالتماس می ستدند و در
بعضی ولایات چندان محصل و غلامان و سرهنگان ایشان می بودند که بجست هر یک رعیت را دو ایشان بودند چنان مشکل کردند که در سنه
احدی و تسعین و ستمایه که در ولایت یزد علیخواجه پسر عمرشاه سمرقندی حاکم بود یکی از املاک بدیهی رفت که آنرا فیروزآباد گویند از معظمات
دیههاء انجا باشد که از ارتفاع ملکی که داشت چیزی نتوانستند و هرچند سعی نمود در سه شبانروز هیچ آفریده آنجا که خدا یا ... را
بدست نتوانست آورد و محصل صاحب براه در میان ده نشسته بود و دشتبانی و دو رعیت را از صحرا گرفته بودند و به آورده و به ریسمان
آویخته و می زدند تا یکی دیگر را بدست آرند و ماکولی جهت ایشان حاصل کنند و قطعا میسر نشد و مجموع آن محصلان و ایلچیان را علوفه
و علفه و شراب و شاهد بایستی و ازین معنی قیاس توان کرد که دیگر انواع ظلم چگونه باشد و اندیشه باید کرد که چندین بدعت و رسوم بد
را که بمرور ایام معتاد مردم بد شده باشد در زمانی چگونه تدارک توان کرد بخصوص چون بکرات در هر جایی یرلیغها در باب استمالت رعایا و دفع بعضی
ازین ظلمها باطراف فرستاده بودند و هیچ وجه منتسب نشده برفته و عموم خلق از آن مایوس شده درین وقت که عهد
همایون پادشاه اسلام خلد الله ملکه و ادام عدله در آمد و اندیشه مبارک را که محض خیر و صرف معدلت باشد تمامت
همت بدان مصروف داشت که تدارک خللها که بامور ملک راه یافته بود کند مدعیتها و مفسدتها یکی برانداخت و در آن
کوشید که عاملان همواره در آسایش باشند و فرمود که فایده و حاصل عمارت در دنیا همین معنی است و التزام نمود که درین باب
سعی و اجتهاد باید نمود تدارک این اقسام مذکوره در ولایات فجوری چنان کرد که فرمود که بوقتی که امور بایساق و سیاست باطل گشته
باشد و چندین تمام بدان راه یافته تا امثال آن بسر با مور کلی باید کرد تا جهانیان بدانند که چون جمیع محقرات مواخذت
و بازخواست می رود و سیاست مقرر باشد بضرورت در امور معظم اضعاف آن باشد بنا جهاد دستان باز دارند و نیز

فرمود که چون سه شنبه هر کاه که اصل الباب این نگاه دارند تمامت جروات داخل آن کرده و اگر بعد از آنکه یک یک
از آن جرویات مشغول شوند باقی راست کردن و بدیگری اشتغال نمودن آن راست کرده دیگر بار مختل گردد و
ضبط آن نتوان کرد و فرمود که نوعی می‌شنوم که بدینها معاملات ایشان شده باشد و طبیعت گشته از آن معنی منع
کردن و آن عادت از طبیعت ایشان بیرون بردن بغایت دشوار باشد چنانکه این عوانان و حکام که درین سالها
خو کرده شده‌اند که بر رعایا زیادتی کنند و اموال بکلی برسانند و هیچ باز دیوان ندهند و هر سال در یارغو روند
و رشوت داده بحکایتی چند سر برند و اگر نه چند کس از ایشان بکشند دیگران تصور کنند که این قضیه اتفاقی بود
و فلان کس را ایشان بی‌عنایت و الا اگر جهت مال و ضبط آن بودی بایستی که با چندین امرا دیگر همین خطاب رفتی بر جمله اگر ناکرده
این جماعت سیاست فرمائیم ممکن نه که دیگران خوی باز کنند و دست از ظلم و تعدی باز دارند و همچنان رعایا در
عذاب باشند و هیچ مالی بخزانه و لشکر نرسد مصلحت در آنست که نوعی اندیشم که دست حکام و ولات بکلی از تصرف
در اموال بربسته باشد تا راه تعدی هیچ بهانه نیابند و مثل ایشان مثل روباه است که گفت بهزار و یک حیلت خلاص
خود از سگ توانم و بهترین آن باشد که نه من او را بینم و نه او مرا درین قضیه بهتر آن باشد که متصرفان ولایات
مداخل زر براه بر رعایا نتوانند بست و فرمود تا بهر ولایتی بتکچی جلد بروند و مجموع آن ملک را ده به ده مفصل بنویسند
و موجب شمارها که پیش ازین بصورت معین کرده‌اند و در بند توفیر و تکسیر نباشند و چنان سازند که رعایا مرفه و خوشدل
باشند و نیز فرمود تا تفحص نموده تمامت املاک اینجو و اوقاف و اربابی که مدت سی سال باز بی‌مانع در تصرف ایشان
بوده باشد مشروح باسامی متصرفان بنویسند و در دفاتر قانون ثبت کرده‌اند تا اگر کسی را قباله ضایع شود
یا دیگری خواهد که بدست فرو کرده رجوع با آن قانون کنند و آن موجب که ثبت باشد بس کنند و هیچ آفریده
را مجال تلبیس و تعدی نماند بتکچیان بر موجب فرموده بولایات رفتند و هر چند مردم تمام معتمد راست قلم کم
یافت شود تقدیرا امکان کوشیده قوانین ولایات نوشتند و آوردند بعد از آن فرمود تا هیچ ملک و باسقاق
و بتکچی قطعا برات و حوالت قلم بر کاغذ ننهند و اگر برات بنویسند حاکم را که پروانه داده باشد یاسا رسانند
و بتکچی را که نوشته دست ببرند تا دیگر بتکچیان او را می‌بینند و اعتبار می‌گیرند و جهت هر ولایتی یک بتکچی را معین فرمود
که ملازم دیوان باشند و در اول سال متوجهات موجبی که بقانون در آمده بنویسند ده به ده مبیّن و مفصل می‌نویسند
و نواب دیوان بزرگ نشان می‌کنند و بالتون تمغا موکد کرده‌اند و بولایت می‌فرستند تا رعایا را بدو قسط داده تمام و حق
خزانه بصاحب جمعی که در هر ولایت منصوب گشته می‌رسانند و بعضی را موجب برات بالتون تمغا نقدا بارباب
حوالات می‌دهد و باقی بخزانه عامره می‌فرستند و اجو خزانه تسلیم خزانه داران می‌کنند و فرمود که چون در ولایات زر نقد
از رعایا می‌ستانند هیچ وجه احتیاج نیست که نقد بکلی بار حمل بخزانه آرند و اگر کسی جنسی بیارد آنرا بازار برد و بفروشند
و زر نقد بسپارد و وجوه ادرارات و مرسومات و اخراجات مقرری که در هر موضعی مجراست تمامت نقد برسانند
و دیگر قاصد نگذارند تا تمامت خلایق بدعاگوئی دولت روزافزون در افزایند و بواسطهٔ براه مفصل بالتون تمغا که از خلق
می‌برند تمامت رعایا بمواضع و مقدار متوجه خویش واقف شده‌اند و می‌دانند که تقدیرا کسی زیادت از آن نمی‌باید داد
و نیز مکتوب اصحاب قانون دارند که متوجهات ایشان چند و چگونه است و چون این حکم نفاذ یافت که حکام و ولات برات
ننویسند ملک رودآور از اعمال همدان آنرا چون احکام متینه بدانست پروانه داد تا بتکچی براتی چند بر ولایت نبشت حکم
شد تا او را یاسا رسانیدند و بتکچی را دست ببریدند از غایتی بدان مهم خبر یافت و بگریخت و بعد از سه سال در موضعی که آنجا
گریخته بود بماند و بتکچی را بعد از مدتی در نهاوند بگرفتند و دستش ببریدند و در همدان بعالی ارکدخدایان دو سه تا بوجه
منصب تبرک حواله کرده بود او را بگرفتند و فرمان شد تا او را یاسا رسانیدند شمار سیاست او را صد چوب زدند

وبکرات دیگر بار بخرابه بداد و درین بود یکی که سالها تحت بندگی حضرت ارهند وستان می‌آوردند چون بهمدان رسیدند
زمستان بود و علفه یافت نمی‌شد حکام اکتفا کرده بودند از ایاغات طلب باید داشت و این معنی بسمع اشرف رسید و فرمودند
که ما جهت فلان علفه و علوفه محسوب می‌دارم چگونه ایشان از ایاغات مردم ستانند اگر یافت می‌شود بخرند و اگر یافت نیست
از ایاغات چگونه خواهند این نوبت مسامحت رفت اگر من بعد بدین حرکت اقدام نمایند ایشان را یاسا رسانم فی الجمله درین سالها
در تمامت ولایات هیچ افزوده را مجال نبوده و نیست که یک من کاه و حبه زر در برات کند و راه بروات بنوعی بکلی مسدود گشته
و پارسال معلوم شد که چون حکام را یارای آن نیست که بر مبلغ مقرر مواضع چیزی زیادت کنند روسا و کدخدایان دیهها بدل خود
زیادت از آن میان هم بکر قسمت می‌کنند حکم شده است تا روسا مواضع مقرر متوجه را که بنوعی درآمده مفصل با سامی رعایا نسخه
نسخه بدیوان دهند تا من بعد بران قسمت نتوانند کرد و رعایا هر یک چون مقدار خویش معین داند زیادت چیزی ندهند و بیار غربا و دیگر
کسان که نام ایشان در نیامده باشد مطالبتی نتوانند نمود بدان سبب تمامت رعایا بدولت پادشاه اسلام خلد الله سلطانه مشغول و عاشیان
و آنکه کسی بطلب ایشان رود با تمام خویش می‌مانند و خانه که قیمت آن صد دینار بود این زمان بهزار دینار می‌دهند و اموال تمامت ولایات از
وجوه دار الضرب نقد میرسد و هر سال دو سه نوبت بی عذر و علت بخزانه میرسد چنانکه عالمیان مشاهده می‌کنند و درین چند سال
هرگز زیادتی از یک بار و خرواری کاه و یک سغندی و یک من شراب و مرغی و رواید و بام و ساوری و برغو و علفه و علوفه و غیره برهیچ ولایت
حواله نرفته و نستدند و حقیقت تمامت اموال و حقوق دیوانی چنان داده که چندانکه درین سالها لشکر بیش فرمود و جمله التماس
و تشریف و اخراجات هر ساله فرمود یا دادند تمامت نقد از خزانه و در هیچ وقت اتفاق نشده که خزانه از زر و جامه خالی بود و ارد فاتق
حدود و ندیم معلوم و روشن است که در هیچ عهد و زمانی چندان زر نقد و جامه که در سالی **پادشاه اسلام** خلد الله سلطانه صرف می
فرماید و می‌بخشد دیگران در مدت ده سال خرج نکرده‌اند و بر قرار خزانه زر و جامه و اموال ولایات که پیش ازین هرچند مصرفان چیزی
نمی‌دادند بر حسب بروات و حوالات در آخر سال محاسبه نوشتندی و تمامت مستغرق بودی و مبالغی دیگر مصرف را فاضل آمدی
و درین وقت که یمن عاطفت **پادشاه اسلام** خلد الله سلطانه ممالک معمور گشته از ولایات ارتفاع مبالغی بر مصرفان باقیست
و غله بار سه چهار در انبار موجود تا بطرح بمردم نباید داد و هر سال که غله در رسد سه سال باید فروخت و آنچه پیش ازین غله با رسیده را
سه مه خرج کرده‌اندی این زمان هواره دوازده یکساله ارتفاع در انبار جمع شده و اموال در خزانه **پادشاه اسلام** خلد سلطانه
فرمود که چون این تدبیر فرمودیم و دست حکام از راه ستدن بربست و رعایا را مقدار مقرر موجه خویش مفصل معلوم شد
و این قاعده مقرر و معتاد گشت و بر رعیت ادای مقرر معین بغایت سهل شد و بر غیر عامل ادا می‌کنند اندیشه می‌باید کرد که
در باقی الحال این قاعده مضبوط و مستحکم و مستمر ماند و بواسطه ابتلاءات و کثرت اشغال و وقوع حوادث و وقایع که در عالم واقع
شود و هیچ بدان راه نیابد چه ممکن که بسبب آن معانی فرصت این همه بروات مفصل از دیوان بزرگ ستدن دست ندهد و باستعمال ملک
ولایات مطالبه رود تا نواب و وزرا عهد در ضبط آن تکاسل ورزند و حکام را اجازت براه نوشتن دهند و دیگرباره عوانان
بمقصود برسند و دست تطاول برگشایند و رعایا معذب گردند و مجال سوال و جواب نباشد و این قاعده محمود بتحدید
زحمت بشته برفته بار باطل گردد و دیگرباره عالم خراب شود و اموال خزانه و وجوه معاش لشکر مستهلک گردد و چون ما را
سعادت مساعدت نموده و توفیق گشته حق تعالی امور سلطنت با حواله کرده و قدرت و قوت بخشیده و سعی و اجتهاد
بلیغ نمود و اهمال و اغفال را مجال نا دادن و این ضوابط و قواعد را بر وجهی مستحکم و موکد کرده اند
که بهیچ وجه تغییر و تبدیل بدان راه نتواند یافت فرمود تا بتمامت ممالک یرلیغی نویسند بر عمارت و در هر ولایت
سواد آن بر دفاتر و دساتیر ثبت کرده‌اند و چنان سازند که حکم آن نزد همگنان از بزرگ و کوچک واضح و معین
باشد و آن سواد بدین موجبست

سواد

یرلیغ در باب آنکه متوجهات ولایات که دیوان اعلی مفصّل نبشته حوالت کند و ملوک و حکام ولایات براة ننویسند

بسم الله الرحمن الرحیم

فرمان سلطان محمود غازان

باسقاق و ملوک و نواب و متصرفان و قضاة و سادات
و ائمه و صدور و ارباب و اعیان و معتبران و روسا و کدخدایان
و عموم رعایا و اهالی شهرها و ولایات ممالک از آب آمویه

تا حدود شام و افرنج بدانند که همگی همت و اندیشه و نظر ما بران موقوف بود که درین چند روز عهد همایون سلطنت بر مقتضی نص
ان الله یامر بالعدل والاحسان و موجب حکم فاحکم بین الناس بالحق دفع انواع ظلم و تعدی و جور و ستم و عوانی عوانان و ظالمان
که بروزگار بر حسب فحوای انا وجدنا اباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون عادت کرده اند و خون و مال مسلمانان رزق و طعمه خود ساخته کنیم
بوجهی که من بعد هیچ کس طمع و ناراستی خود اعادت آن نتواند کرد و ترتیب و نسق ملک و تدبیر امور بروجهی فرماییم که فایده آن عاجلا و آجلا بعموم خلق خدای تعالی
عاید گردد و موجب رفاهیت و آسایش ایشان باشد تا بموجب من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها ما را نیز از آن نیکنامی دنیا و آخرت حاصل شود
چه ما را محقق گشته که درین دنیا بر مقتضی عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة بهتر ازین فایده تصور نتوان کرد و توشه آخرت را موافق تر ازین
نتواند بود اکنون عالمیان را مصور و محقق است که بتوفیق حق تعالی اشارت نبوی را که احب الناس الی الله تعالی و اقربهم الیه السلطان العادل و
ابغضهم منه السلطان الجائر کاربند شده و بقدر وسع و امکان بعضی از آن ظلم و تعدی که مستمر بود بنوعی و وجهی که میسر گشت تدارک رفت و شرح و
تفصیل آن علی حده معین است از آن جمله یکی تعیین و تقریر اموال و احوال ممالک است و رفع جور و عوارض و انواع تکالیف دیوانی و ازالت اولاغ و علوفه
محصلان و ایلچیان که جهت اموال متواتر بهر ولایت می فرستادند و انواع زحمات و خرابی و تلف مال از آن سبب کلی ایشان بود بدین واسطه بیکجا
بتمامت ممالک فرستادیم تا هر ولایت و ناحیت و دیه را مفصل نبشته مال و متوجهات معین کرده اند چنانچه عموم خلق از آن آسوده و شاکر و راضی باشند
چون پیش ازین عوانان و ظالمان تا اضعاف آن اموال باسم اخراجات و عوارض و علفها و اسباب بسیار کی مفصل آن بنویسند دراز گردد می ستدند و اکثر خود
عمال و اراذل و سرهنگان می بردند و فایده آن بدیوان و بیت المال نمی رسید بلکه متضمن خلل و خرابی ملک و تلف مال بود و کسانی که اموال دیوان بمقاطعه
و ضمان قبول می کردند و غرض آنکه متصرف شوند و هرانچه خواهند کنند و اضعاف مال مقاطعه می ستدند و جزوی را جزای آن ادا نمی کردند و بدان سبب
بوقت احتیاج جهت کار لشکر و محافظت ثغور و مصالح ملک وجوه در خزانه نمی بود ضرورت می شد که بمصادره و بیاری و مساعده بر
عموم خلایق اطلاق کنند و همواره بدان واسطه ملک و ولایت و رعیت در تزلزل و زحمت و مشقت می بود و لشکر بی برگ و ضعیف حال اکنون
چون سالهای چندی میسر شد و دست داد که مفصل اکثر مواضع که هرگز در هیچ عهد ننوشته اند و دفاتر و نسخ آن جمع نکرده قانون آن مفصل
درند بنوشتند و اموال آن مواضع مقرر و معین کردند و هرچند هرگز هیچ کس چنانکه حق و شرط آن باشد سوتی راست نتواند کرد بعضی جهت عدم وقوف
و بعضی جهت غرض و طمع خود و کسی که در وی آن صفات ذمیمه نباشد کمتر یافت شود لکن بقدر امکان آنچ دست داد قانون نوشتند چون بحضرت
ما آوردند اگر تفاوتی و اختلافی یا سهوی بر کسی رفته بود عرضه داشته نواب دیوان بزرگ تدارک کردند و اکثر مواضع دیوانی که مصلحت و ضرورت بود
معاملان از امرا و اعیان و ارباب داد و شروط موعد محکم موکد بتوقیع و علامات دیوانی موشح با آلتون تمغاها ما داده شد تا متصرف شوند و سال بسال حقوق
دیوانی می رسانند و چون انواع ظلم و تعدی و عوارض و کلف دیوانی که پیش ازین بوده مرتفع شد اگر پیش ازین در سوت اندک تفاوتی و سهوی افتاده ازان
در عوض آن ظلمها و زیادتیها که بوده و درین نهاده اند و باهم بکرم مواسی کرده و همه خلق ظلمها و زیادتیها که بوده و درین نهاده اند و باهم بکرم مواسی کرده
و همه خلق شاکر و راضی و شاکر و آسوده گشتند و از جرور و مناسبات و عوارض و کلف دیوانی که عدد اقسام آن بسیار است خلاص یافته و زحمت آنکه اکسان

که خدای ترس و بی دیانت و عاقبت نااندیش بودند بکلی دست از حوالات و بروات و تصرفات باطل و از ستمهای نامذموم و انواع حیل
در جذب مال و خون مردم کوتاه کرده فرمودیم تا از اموال مفصل و مقرری که بموجب قانون بر هر موضع مقرر شده حکام و گماشتگان
ولایات در برات نکنند تا بکلی دست ایشان از براه و حوالت کوتاه کرده و بدان واسطه عوانان و سرهنگان بسیار که عدد ایشان
زیادت از رعایا و مالگذار گشته بود و خوردن و پوشش ایشان از خون و مال رعایای عاجز که وان یسلبهم الذباب شیا لا یستنقذوه منه
بوده کوتاه دست شوند و از این حرام خوارگی بی بهره مانند و ایشان را نیز ضروری شود که از پی وجه حلال مانند تجارت و زراعت و کلکاری
انواع عمارات بروند و از عادات بد باشغال نیک و رزق حلال گرایند تا چون دو سه سال از کارهای بد بکارهای نیک مشغول شوند آن عادات و تصرفات
و حرکات مذموم فراموش کنند و دیار از نو رسمی و اسمی پدید آید چه بحکم الفطام عن المالوف شدید چنانکه اندیشه رفت بشمشیر و ضرب و زجر و حبس بدان که
بی دولت الابدان شیوه و نیز متصرفان و عوانان ولایات عادات کرده بودند که اگر دیهی و موضعی پادشاه وقت بادرار و مسامحه یا اقطاع و خیرات
و بخشش و انعام بکسی دهد یا وقف کند یا از خواتین و شهزادگان امرا کسی حمایت موضعی کرده باشد و حقوق دیوانی داده یا اتفاقا
دیهی خراب گرفته بدان بهانه اضعاف متوجهات آنجا دیوان بزرگ بیرون کشند و در احتسابات نویسند و جهت خود برانند چون نواب
چون نواب دیوان اصل را متوجهات هر موضعی مفصل نباشد چه دانند که چه مقدار است ضرورت سخن و تزویر آن متصرف و کسانی که جانب
داشت متصرف را گواهی دروغ داده و رانده اند و بدان بهانه مبالغی مال نقد عن ارسال برده و درین وقت چون مقرر و مفصل هر موضعی بموجب قانون
بدیوان بزرگ در آورده من بعد هیچکس را مانند آن مغلطات دست ندهد و نیز پادشاهان وقت و نواب ایشان را مانند آن امور مذکور و غیره آسان و روشن باشد
و همچنین در دومان ایشان طی و سلی را ایشان سواد نهاد و جهت آنکه فواید آن قانون مفصل و بیش مالی بر عقلا و دانایان واضح و روشن باشد که باعاست ست
و در شرح و بیان آن تطویل احتیاج نیست و چون توفیق رفیق شد و به راست و محنت که بهر موضع قانون تمام شد و بدان واسطه دست
داد که درین سالها بروات مفصل بالتون تمغا از دیوان بزرگ نوشتند ثمره آن ظاهر گشت رعایا آسوده و ولایات آبادان شد
و سر بحوی وتری الارض هامدة فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت وربت وانبتت من کل زوج بهیج بظهور پیوست و عوانان را مجال
تصرف دانگی زر و کیل من بار نماند و رعایای هر دیه و موضع واقف شدند که مال مقرر ایشان چند ست زیادت از آن هر کس که از ایشان بستاند
بی راه و بی وجه خلاف حکم یرلیغ و اجازت دیوان اصل باشد و دیوان را از آن بی راه و زیادت ستدن فایده و غبطه نه رعایا بفرمان ظالمان
ننهند و همان مقدار که مقرر گشته بموجب بروات با التون تمغا برسانند و مجموع آن نقد بوجه خزانه و لشکر و بیت المال برسد درین وقت
اندیشیده ایم که چون غرض ازین تدبیر و ترتیب رفاهیت خلق است و نواب اندوهی چنانکه سعی نموده ایم تا آن قاعده مستحکم تر شود و مؤکد تر
گردد نواب و سابق از بیشتر باشد هر چند بروات مفصل نبشتن هر ولایتی بیکی در دیوان بزرگ نصب کرده ایم تا بروات نوشته نواب
علامات دیوانی موشح می کرده اند و التون تمغا برآن می زدند لکن شاید که تمغا بر آن کردن و معارضان را بروزگاری و فراغی تمام
فی بدو ممکن که بسبب تبدل زمان و انقلابات و امور ضروری ملک و ثغور و تشویشات و زحمات که عالم کون و فساد
از آن خالی نتواند بود چندین بروات مفصل نبشتن و نشان کردن و تمغا زدن دست ندهد و چون تعویقی و اهمالی ضروری
بدان راه یابد بدان واسطه ضرورت گردد مجمل بر ولایات نویسند و دیگر بار عوانان ببروات نوشتن اجازت یابند
و دست بدان دراز کنند و گستاخ گردند و برهمان شیوه و عادت قدیم عالم خراب گردانند و اموال خزانه و بیت المال
و ادرار بیشتر مکسر و پامال گردد و اخراجات ضروری ولایت نیز مانند عمارت و مرسومات و ادرارات و مسامحات
و صدقات و غیرها بتمامت بهانه مال خزانه که هر که نرسانید و دیگر عذرها و حکایات پیوسته چنانکه عادت ایشان بود
معوق گردانند و در تاخیر اندازند و سال بسال بدین بهانه بسر برند و همه محروم مانند و این قاعده که بمدتها و سعی بسیار
ممهد کرده شده و عالمیان بدان واسطه آسوده گشته اند باطل گردانند و بر ظلم حریص و دلیر و بر رعایا عاجز مستولی شوند و دیگر
باره کار از دست بیرون رود و تمامت اموال و معاملات مکسر و مستهلک گردد و راستی از میان برخیزد چنانکه تا غایت بوده این معنی نه املاک
وقت و نه لشکر و رعیت را موافق باشد و تدارک این معنی را چنان اندیشه فرمودیم که چون بموجب قانون دیه به دیه و موضع بموضع مفصل

ومقرر ومعین گشته تمامت کتب ولایات را در کتب خانه که متصل گنبد وخانقاه وابواب البرست که در تبریز ساخته ام جمع کرده اند
وبدست معتمدان سپرده ومرسوم ایشان داده تا محافظت نمایند وبران وقفی معین کرده چنانکه در وقفیه امده ولعنت نامه نوشته تا هیچ
افریده انرا باطل نکند وهر مشکل که من بعد افتد ازان مطالعه نمایند واگر کسی را شرط نامه ولوحی که داده شده است ضایع گردد نسخه
ازان بجاید هند تا ثواب باشد ونسخه ازان در دیوان بزرگ وبکی در هر ولایتی وشرط نامها در دست ارباب ورعایا نگاه فرمودیم تا بموجبی که
معین هر دیهی وموضعی بر تخته تا سنگی یا صحیفه مس واهن هر کدام که ایشان خواهند بنویسند وبران نقش کنند واگر خواهند گچ کرده کنده کرده
بنویسند ودر دیه ومسجد یا مناره ودیگر مواضع که ایشان اختیار باشد وازان یهود ونصاری بر در دیه ودر معابد وموضع که خواهند
وازان صحرانشینان میل بسازند بموضعی که صلاح دانند حکایات ولایات بموجب قانون والتون تمغا ملکی که معین شده بی زیادت
ونقصان بحضور قضاة وسادات وائمه وعدول واکابر شهران نسخها بدهند ورعایای هر دیهی وموضعی وهر صنفی را که دران ولایات
مال ومتوجهات معین شده الزام کنند تا بزودی هر یک در مدت بیست روز تمامت بموجب قانون انچنانکه ذکر رفت گچ و سنگ
مستحکم کنند چنانکه سالها بسیار بماند وهیچ افریده تغییر وتبدیل نکنند وموضعی که وجوه العین مقرر باشد بر وفق وجوه العین وانچ
وانچه اجناس مقرر باشد بر اجناس وهر یک ازان اقسام بموجبی که میعاد معین کردد ادا ازان واجب شود وماخوذات تمغا را نیز همچنین
معین میشود تا بر تخته نویسند ودر هر قسمی ازان اقسام که بر تخته نویسند بر ظهر این رابع مسوده نبشته شده تا دانند که هر قسمی
از اموال مختلف که در ولایات مختلف الحال متعین ومعین گشته بر چه وجه میباید نوشتن ومیعاد هر یک کدام وقت وقبض وتسلیم هر یک
بر چه وجه وچگونه است تا بدکه هر قسمی را چنانکه در مسوده مذکورست بر لوح نویسند میعاد معین وجوه العین را روسا ورعایاء هر دیهی یا موضع
خویش ترکیب ودیوان اورند چه مقرر چنانست که محصل جمع در میان شهر نهند وازابتدا میعاد تا ان روز که مهلت داده باشد هر روز هیچ نوبت تا وجوهات
تمام بانوع وخزانه داری که در ولایت معین فرموده ایم بیارند وتسلیم کنند وقطعا محصل از هیچ نوع وهیچ موضع چیزی دیگر با اسم علوفه وغیره نگردد وان
دیوان هیچ وجه براه ومحصل هیچ موضع وولایت نفرستند واگر رئیس ورعایا اهمال وتغافل ورزند ومسالتی که مقرر شده وجوه نرسانند
محصل ایشان را اکرد ونگسلد بنان اصل وجوه تجاوزست ستانند وهر یک را که مقصر کرده باشند همفتاد چوب بزنند تا این
قاعده وضبط مستحکم بماند وفایده ان خاص وعام را شامل گردد وبواسطه اهمال وتغافل وجهل چند کس معدود
دیگر از علمان در دست جور عوانان ومحصلان وخدا نازیان سعتند اکنون چون میعاد اموال وجوه العین
وارتفاعات که بموجب قانون موبد ومخلد ومقرر ومعین است بموجبی که شرح ان داده شد بر سه نوع معین است

میعاد

وجوه العین هر ولایتی که اقسام ان مختلفست یا بهر موضع ازان نوع که
معین گشته ان قسم را بر لوح نویسند وبدان موجب جواب گویند وبرسانند

نوع اول

ومتوجهات رعایای ده نشین که عادت
است که در سالی دو قسط میرسانند

ربیع

از جمله متوجهات چنانکه
که مقرر هر موضعی شد
یکنیمه ان نوروز جلالی
تا مدت بیست روز تمام می
رسانند

خریف

[illegible]
تا اول میزان تا مدت
بیست روز تمام می
رسانند

نوع دوم

ومتوجهات صحرانشینان که عادتست
که یک نوبت در اول سال جواب گویند

نوع سوم ماخوذات

تمغا بموجبی که هر یک علی حده مناسب هر ولایت
بر ظهر نوشته شد بر لوح نویسند ودر
در هر موضعی که بدان تمغا مخصوص باشد
بچسبند تا بدان موجب بستانند وهیچ
افریده بدعت ورسم محدث ننهد ومقاطعات
بهانه انکه تمغا زیادت کرده ام زیادت از
ماخوذات نستانند ورسم محدث ننهند

خراج

ومالی که از قدیم باز بوجوه العین مقرر بوده و معین آنکه بیکبار نوبت در اول سال برسانند از اول نوروز جلالی تا مدت شصت روز بدهند

خراج

وجوه العین بعضی مواضع چنان مقرر شده که بوقت ارتفاعات صیفی بدهند مانند بغداد و غیره از اول تا مدت شصت روز بدهند

میعاد

وکسب قبض و تسلیم انواع ارتفاعات گرمسیر و سردسیر شتوی
و صیفی و از آن بعضی مواضع که صیفی ندارند و شروط آن برین
نسق و منوال است

میعاد

ولایات گرمسیرات از شتوی
و صیفی

شتوی

از گندم و جو و الخ مقرر آنکه هر موضع باشد بیرون از موضوعات از اول ماه بهار پای خود نقل انبارهایی که در آن حدود معین شده تسلیم قابض کنند و غایت مهلت آن شصت روز است

صیفی

از اجناسی که بموجب قانون بیرون از موضوعات مقرر شده در دو ماه بهار پای خود نقل انبارهایی که در آن حدود معین شده تسلیم قابض کنند و غایت مهلت آن چهل روز است

میعاد

سردسیرها صیفی و آنچه صیفی نداشته باشند لاشک
شتوی حسب بنویسند بموجب مقرر قانون

شتوی

بموجب مقرر قانون در ماه تمام و کمال بهار پای خود نقل انبارهایی که در آن حدود معین است کنند تا مدت شصت روز

صیفی

بموجب مقرر قانون بعد از موضوعات در ماه تمام و کمال بهار پای خود نقل کنند تا انبارهایی که در آن حدود معین شده و غایت مهلت بیست روز باشد

و همچنین در هر ولایت که بخواص و شهزادگان و امرا داده شد و باقطاع لشکر سپرده آمد بوجه تامها و مرسومات و مسامحات و احسانات و انعامات و ادرارات و صدقات و اوقاف مصرف هر کس داده ایم برین موجب بموجب قانون لوح هر موضعی بدهند تا متصرفان مدلول بدل خود متوجهات دیوانی زیادت از آن نتوانند ستد و اهل آن موضع نیز در زحمت نباشند چه باید که عدل پادشاه مانند آفتاب بهر موضع رسد **بیت** کالشمس فی کبد السماء و ضوءها ٭ تغشی البلاد مشارقا و مغاربا ٭
و چون غرض درین عهد همایون این معنی رفاهیت خلق و ضبط لشکر و حفظ ثغور و ترویج وجوه خزانه و بیت المال و دفع مفسدان و دزدان و عوانان بود و بتجربه رفت که رعایا خشنود و آسوده و دعاگوی گشتند و بدانکه این معانی که ذکر رفت برین وجه کرده شد و مال اصناف آن که نفس این خزانه ما و بدیهان [illegible] حاصل می شود و احتیاج مصادره و مطالبتی نیست که این معانی که ذکر رفت مناسب همه پادشاهان عادل عاقل و لایق رای و تدبیر امرا و ارکان دولت و وزرا و نواب امین بیش کاردان هر دوره و زمانی باشد ان فی ذلک لذکری لاولی الالباب ما کان حدیثا یفتری ولکن تصدیق الذی بین یدیه

وتفصیل کل شیء وهدی ورحمة لقوم یؤمنون و اگر تجاوز نمایند موجب بدنامی وعقاب ایشان گردد آیه
فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون چه این خبر عام ورتبت وضبط جای شد و رعایا وعموم خلق بدان واسطه
در رفاهیت اند و اموال مقرر و معین گشت اگر ظالمی نیز روا دارد که تغییر و تبدیل کند ارد و دول و نسخ و فغان خلایق هراسان
باشند چه عاصی و خصم دوزخی الهم ترا زان تصور نکنند آیه وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون وعالمان بر دان
کار شد در دهند و نویسند آیه ولا تلبسوا الحق بالباطل وتکتموا الحق وانتم تعلمون لاجرم هر کس که تغییر و تبدیل کند در لعنت
وسخط خالق وخلایق است فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم و برین منوال توقیع همه ممالک ایوان
فرمودیم وان توقیع را جهت ولایت فرستادیم با آنکه هر قسم از اقسام که مال و معاملات ان ولایت بر موجبی که معین گشت و مسوده هر یک
بر ظهر توقیع ثبت رفته ان قسم که مناسب آن ولایت در لوح نویسند چنانکه شرح داده شد و بزودی ساخته کرده اند هر که بنظر کند در کتاب اید
وکتب فی اواسط شهر الله الاصم رجب سنه ثلاث وسبعمایه بمقام الجاشق بوق هولان موران والحمد لله رب العالمین والصلوه
والسلام علی خیر خلقه محمد واله الطیبین الطاهرین رب اختم بالخیر **وا ما** ایران و ولایاتی که حقوق
و متوجهات دیوانی ان از ارتفاعات و وجوه العین است و اکثر ان مجرد و مقاسمت حاصل می شد و عرض سبب حکام و عمال
و متصرفان اموال در ان باب مجال تمام داشت و رسوم و قواعد در هر عهدی احداث کرده بودند و کارکنان بسیار را باسامی
مختلف منصوب کرده اند و اکثر سالها وجوه سه دیمه خواستندی و بکاه شعیر و کنیز و بسیاری تمام بر رعایا و مزارعان رفتندی و انواع
و اقسام ان ظلمها زیادت از انست که در حصر تحدید ارائد در بغداد و شیراز که دو ملک معظم است بعون رسیده بر اهل
ولایات فرمود و متوجهات را بموجب قانون معین کرده اند و مواضع را ... و مقاطعات بر سبیل ابد و تخلید داده
بر وجهی که اموال با ضعاف آنچه مسمی بود و می رسید می رسد و عموم ارباب و ملاک و رعایا آسوده و شاکر اند و دست
حکام از مطالبات نا موجه کوتاه گشت و ظلم عوانان شکار کی مندفع شده و دیگر انواع خللها که در ان ملک بود
و وجوه نداشت که هر یک تمامت مشروح و مفصل در رسالها که بجهت ان ولایات نوشته اند مسطور است و نزد همگنان
روشن و مشهور بدان سبب اختصار رفت ارد تعالی این مثابه عدل پرور داد گستر را ابدالدهر از عمر و دولت تمتع داراد و
مثوبات این حسنات بروزگار همایون او که محسود دور دارا وارد وار و مغبوط عهد اردشیر و انوشیروان است در رسانا د بمنه وجوده

حکایت هفدهم

در محافظت و رعایت
رعایا فرمودن و دفع ظلم
ظالمان از ایشان

چون در فصول سابق انواع ظلم و تعدی و تطاول که بر رعایا می رفت و رنجهایی که از هر نوع بدیشان می رسید شرح داده
شد مکرر نمی کردانیم و از ان حکایت بعینه معلوم می شود که کلوخ و خاشاک را در نظر حکام و غیرهم اعتبار بود و رعایا را نه
و خاشاک شوارع ان کوچکی نمی یافت که رعیت **پادشاه اسلام** خلد الله سلطانه از کمال معدلت بعون الله خوار رسیده
بر آنکه این معانی فرموده از مرحمت او همگنان آسوده چنانکه ذکر رفت و اینجا بدین فصل اختصاص دارد انست که هر وقت مشاهده
فرمود ما عرضه داشتند که از معتبران لشکریان رحمتی و ایذایی برعیتی رسیده و چیزی گرفته اند فی الحال فرمود تا رحم حاق
از ان باز کرده اند بر وجهی که اعتبار عالمیان باشد و هر کاه که بیارکی بسکار برنشیند چون بحدود دیهی رسد فرماید تا لشکر

ومرغ و مایحتاج که جهت خاصه بکار آید تمامت بر نمی‌خرند و همچنین از گله و خانهٔ مغولان هرچه بکار آید در دو سه دینار
بها بخرند و مقصود آنکه تا دیگران چون این معنی مشاهده کنند حد خود را بشناسند و از زور و زیادتی برهیزند و اقتدا بدان
طریقهٔ محمود کنند و هر وقت که رای اعلا را مصور گردد که یکی از امرا و لشکریان در ولایتی زور رسانیده و زیادتی کرده
امرا کو حکم راند که او را ده چوب زنند و بر ملکان بازخواست و توبیخ فرماید و روزی فرمود که من جانب رعیت تازیک
نمی‌دارم اگر مصلحت است تا همه را غارت کنم برین کار از من قادرتر کسی نیست باتفاق بغارتیم لکن اگر من بعد تغار و آش توقع
دارید و التماس کنید با شما خطاب عنیف کنم و باید که شما اندیشه کنید که چون بر رعایا زیادتی کنید و گاو و تخم ایشان
بخورانند من بعد چه خواهید کرد و اگر شما زن و بچهٔ ایشان می‌زنید و می‌رنجانید اندیشه باید کرد که زنان و فرزندان نزد ما
چگونه عزیزند و جگرگوشه‌اند ایشان نیز همچنین باشند و ایشان نیز آدمی‌اند چون ما با جمهور رعایا رحمت کند علوم ... و مشغول شد در اجابت

حکایت هجدهم

در باطل کردن اولاغ
و دفع ایلچیان و منع
زحمت ایشان از خلق

هرچند پادشاهان را از فرستادن رسل و ایلچیان باطراف و جوانب ضروری باشد و امور مملکت بدان قائم و منتظم تواند بود لکن
معتاد است که ایشان را جهت اخبار سلامتی و رسانیدن تحف و هدایا و جهت مهمات ثغور و کار لشکر و اسرار ملکی
فرستند و ظاهر باشد که در سالی چند نوبت بجهت آن مصالح بفرستادن ایلچیان احتیاج افتد حسن ادب
بدرجه‌ای رسیده بود که تمامت خواتین و شهزادگان و امرای اردو و امرای تومان و هزاره و صده و شحنگان و بتکچیان
و قوشچیان و پارسچیان و اخته‌چیان و قورچیان و ایداجیان و دیگر اصناف که بهر شغلی منصوب بودند بهر مصلحتی اندک و
بسیار ایلچی بولایات می‌فرستادند و بتخصیص خانهای مغول نیز جهت هر مهمی می‌فرستادند و معتاد شده بود که مردم
ولایات پسران خود را با ایلچیان و ارباب و اوزان بخواتین و شهزادگان و امرا می‌دادند و اندک چیزی قبول می‌کردند و ایشان را
املاک و اسباب و معاملات و دعاوی بسیار می‌بود و هر یک ایلچی می‌بردند براه و بی‌راه مهمات خود می‌ساختند
و غیر آن از بسیاری زحمت و اخراجات بجان می‌رسیدند و بیچاره بخدمات دیگری می‌رفتند و ایلچی می‌ستدند و
مقاطعات و بلاد را به پسران جماعت می‌بردند و ایشان دیگرباره ایلچی می‌آوردند و همواره بواسطهٔ آن قوم ایلچیان
درآمد شد می‌بودند و جماعتی از راه غیرت و تعصب بجد تمام ایلچی متعاقب می‌فرستادند و طایفهٔ دیگران بودند که بحکم
وفات می‌یافت و ورثهٔ او با همدیگر نمی‌ساختند و هر یک بطمع زیادت میراث بخدمات می‌رسیدند و ایلچیان بر سر یکدیگر می‌بردند
و مدت العمر بدان مشغول بودند و مردم دیگر بدیشان اقتدا می‌کردند با عموم را پیشه گشت و طایفهٔ دیگر روسای بیشها بودند
که هر یک جانهٔ یاد می‌کردند بجهت منازعت ریاست ایلچیان بولایت می‌بردند و طایفهٔ دیگر بهانه آنکه در دیوان ولایت حق قربا حاصل
می‌توان کرد ایلچیان را می‌ستدند و اضعاف اضعاف آنچه می‌آوردند اخراجات می‌انداختند و ایداجیان علت ساختن تغار و آش
و شاورس چندان ایلچی بولایتها می‌فرستادند که در آن شهرها از ایشان پر می‌بود و بجائی انجامیده بود که در راهها ایلچیان
از کاروانی و تمامت مسافران زیادت می‌بودند و اگر در هر یامی هزار اسب بستندی اولاغ ایشان را کفایت نبودی
لاجرم تمامت کلهٔ مغول که در یامها و قشلاق می‌بستند می‌گرفتند و بر می‌نشستند و تمامت کاروان و مسلمانان که از
اطراف ختای و هندوستان و دیگر جوانب دور و نزدیک می‌آمدند و امرا و باسقاقان و ملوک و شحنگان و قضاة و سادات

واعد و ارباب حاجات را که باردو آمد شد می کردند پیاده می کرده‌اند و اسبان ایشان می ستاندند
و ایشان را بر سر راه و بعضی را در مواضع مخوف با رخت هم می گذاشتند و از بسیاری ایلچیان که این حرکت می کردند
جای رسید که دزدان و حرامیان خود را بشکل ایلچیان می نمودند و بر سر راه آمده می گفتند که ایلچی ایم اسبان
ایشان را اولاغ می گرفت و ناگاه ایشان را بر می بستند و رختها را غارت می کرد و بسیار بود که ایلچیان اولاغ
از ایلچیان دیگر می گرفتند بعلت آنکه راه مانده است و بجائی رسید که هر آنکه تیغ و قوت زیادت داشتی اولاغ دیگری
باز می گرفت و چون دزدان برین معنی مطلع شدند با ایلچیان آمیخته و از خود می گفتند که ما ایلچی ایم و بعلت اولاغ ایشان را
باز گرفته غارت می کردند و بر بعضی بارها ایشان بر می گرفتند و چنان شد که اگر دزدان با پایزه و یرلیغ و کوتلها بر بسته
بر سر راهها دزدی می کردند و بعلت و مکر بهانه ایلچی گری کاروانها را و ایلچیان را می زدند و چهارپای و رخت می بردند



و ایلچیان را اولاغ و علوفه فایق نبودند و بهر کس که می رسیدند بانواع بهانها [illegible] می کردند و زحمات رسانیده
مال می ستدند و [illegible] ایشان جامه و دستار مردم و هر چه می دیدند می ستدند و متعمدا اولاغ زیادت می گرفتند
و باری فروختند و هر آینه در دیهها می باشند بتطاول می بردند و اگر در روزی بده و چیلخانه می رسیدند [illegible]
از مواضع با ضعاف احتیاج راه و یاساق باشد علوفه می ستدند و چون از خورش ایشان زیادت بودی می فروختند همواره کار
ایشان آن بود که در راه معاملت علوفه فروختن می کردند چنانکه بازرگانان هند و ختای در ذهاب و ایاب
نکرده باشند و از شرح این معانی معلوم می شود که در سالی چند هزار ایلچی آمد شد کرده باشد و چند اولاغ و علوفه ستده
و چند خلق را زده و آویخته و رنجانیده و چون همواره رعایا بجهت مطالبه علوفه و ملتمسات در دست ایشان می بودند

بیگناهان چهارپای و رختهای ایشان مشغول عجب داشته جای آنکه آن قدر زراعت که قوت مردم از آن حاصل می شد
چگونه میسر می گشت جز بر ترکی که حق تعالی کرامت فرموده بود و بندگان را از رزق محروم نگردانیده حمل می توان کرد و از
و از کثرت ایلچیان پراکنده می شدند و آنکه هر جای رسیدندی می گفتند بسرکار فلان امیر تو می باشیم و بفلان مهم نازک
می رود و با محصلان و حکام و روسا و رعایا داشته که جمله دروغ محض و بیهوده است اگر احیانا ایلچی معتبر بکاری معظم
رفتی رسماً دیگران او را در نظر مردم زیادت وقعی نبودی و دزدها او را اعتباری نه و بدین اسباب هیچ حرمت ایلچیان نمانده بود
و نزد همگنان بدترین خلق ایشان بودند و چون ایلچیان حقیقی را نیز بسبب اشتباه وقعی نمانده بود و الاغ بایلچیان نرسیدی
بالاغ بودندی و مسافران و صحرانشینان هراسان شده بودند و سر راه انداخته و منزل در میان کوهها ساخته بدان
سبب هر وقت که ایلچی جهت مصالح ملکی که نازک باشد آمدی از آن مدت که باید که برسد بدو سه چندان نتوانستندی
رسید و هر آینه خللها از آن تولد کردی و همواره جهت الاغ اسبان یام باز خواستی ایلچیان یاسه کرد و با آنکه در هر
یامی پانصد سر اسب بستدی هرگز دو اسب فربه که ایلچی را از آن برنشستی موجود نبودی و بیرون از آنکه در هر شهری چندین
تومان مال در وجه یام و اخراجات ایلچیان مجری می داشتند مبلغ مال دیگر حکام و ولایات بدان علت از رعایا می ستدند
و بعضی خرج می کردند و بعضی می بردند و تغارها که نقدترین اموال ممالک است در تمامت ولایات همواره در وجه
خرج ایلچیان نهاده بودندی و آن ایشان را کفاف نه و حکم حوالت علوفات بر عاجز کردندی و بعاجز کردی و میان ایلچیان
خصومت افتادی و عاقبت آنکه غالب آمدی وجوه ببردی و چون اعسار غلبه داشت ایلچیان جهد می کردند تا نوکر بسیار
برنشان جمع می شد از خویشان و دوستان نوکر می خواستند و در راه از هر جنس مردم را پیش خویش می بردند
و در نوبت او باش در پی ایشان می افتادند و چنان شد که ایلچی که او را پادشاه و امرا نیکو نشناسند تا بکار مصلحتی که
رفتی دویست سیصد سوار با خود می برد و بعضی که معروف و مشهورتر می بودند تا پانصد سوار و هزار می رفتند و گاه می بود
که در شهری قریب دویست صد لی از آن ایلچیان نهادندی و حکام گفتندی مهم هر کدام ضرورت و بیشتر بسازیم
ایلچیان بدان سبب با همدیگر خصومت می کردند و آنکه غالب می آمد حکام عمال او را دست دیگران خلاص می یافتند و اگر
مصلحتی بوی می دادند و خدمتی او را می کردند و روزگار می گذرانیدند و در آخر سال تمامت از ایلچیان کارها ناساخته
و اخراجات بسیار انداخته مراجعت نمودندی و انواع خلل و مضرت که بواسطه ایلچیان واقع می گشت زیادت
از آن بود که شرح توان داد پادشاه اسلام خلد الله ملکه بکمال معدلت تدارک این معانی واجب دانست
و فرمود کلی امری که بدین مصرف از چنین معظم گشته و عموم مردم بدان مبتلا شده اند دفع آن بدفعة واحده
نتوان کرد بطریقی که میسر گردد و تدارک آغاز کرده در سال اول فرمود که ما را یامی مفرد باید نهاد که ایلچیان
بالو جهت معظمات مصالح ملک و مهمات ثغور بدان روند و هم افزوده دیگر بران اسبان سنده تا از ایلچیان
از دیگران ممتاز باشند و زود بمقصود رسند و بر این جمله شد تا در راههای معظم ضروری بهر سه فرسنگ
یامی بنهند پانزده سر اسب فربه در آن بسته و در بعضی مواضع که چندان ضرورت نبود کمتر و فرمود که تا
نشان بخط مبارک و التون تمغای خاصه نباشد آن الاغ بکسی ندهند و هر یامی با امیری بزرگ سپرد و در وجه
مصالح آن ولایات معین را بالتصرف داد چنانکه وجوه زیادت از احتیاج بود تا بهانه نماند و فرمود که جهت آن وجوه
زیادت تمامی دهم تا هیچ تقصیر واقع نگردد و زواید تمام در وجه مصالح خود صرف کنند و هر دون آنچه که وجه
زیادت از احتیاج است و آن کار را تقصیر دارد باید که بی باید داد و یامی ضبط کرد چون مراد وجوه دریغ نیست سایر
باید که این مهم را مرتبه دارند و چون ضرورت بود که امرای سرحد با اعلام احوال ایلچی بدان یام برسند هر یکی را چند مکتوب
نشان معهود و التون تمغای خویش بداد بعضی بدو الاغ و بعضی بسه و چهار تا ایلچیان می دهند تا ایلچیان را

معین باشد که سواران نشان اولاغ نی‌باید داد و فرمود که چون عرض ادا ایلچی بار الواست که زود رسد اگر نیز
نوشته زاده باشد به بادت از جهاد اولاغ بر نشینند و فرمود که اگر کار بغایت مهم باشد مکتوب بنویسند
و مهر کرده بدست اولاغچیان ان با مهها روانه کرده اند یا می دوانند و بر سر مکتوب نویسند که از فلان جای
بفلان جای و بهر امیر سرحدی بما سوادی داد تا بران مکتوب زنند و یامچیان راه دانند که از سر اصل روان
شده و چون بهر سه فرسنگ یامی هست اولاغچیان مختلف دوانند در شبانروزی شصت فرسنگ می دوانند
و خبرهای مهم بسه چهار روز از خراسان بتبریز می رسد و اگر ایلچی می آمد بشش روز بیشتر نمی تواند
رسید و در رهها هر دو فرسنگ پیک ترتیب فرمود تا اگر مهمات ولایات باشد بعارتی بر سر مهر کرده رسند
و نویسند که از فلان موضع بفلان موضع روانه شد و پیک برفت و پیکان در شبانروزی اولام تا ولام سی
فرسنگ می دوانند و هر چند چرکه می باشد باندک زمانی می رسد و بعد از مدتی فرمود که ترکمانان و ملازمان
حضرت ما که شب و روز در کرها و سرها شکار و جنگ ملازمت می نمایند با اولاغ و علوفهٔ خود بر می نشینند کسانی
که بعمل روند چرا باید که بدولی روند و علوفه ستانند و چون بولایات رسند فرع و تعهدات در وجه اخراجات
نهند و چون معقول بود و حکم یرلیغ دران باب نفاذ نوشت مدتی برین موجب مقرر بود و یامهای تومان باطل
گشت و مالی که در وجه ان صرف می شد با خزانه امد و چون ایلچیان را که پادشاه می فرستاد اولاغ نبود از ان دیگران
چگونه ستدندی و بر فرمان شد که بغیر از بندگی حضرت هیچ آفریده ایلچی نفرستند بدان سبب ایلچی دیگران معدوم
شد و حکم رفت که اگر کسی ایلچی جهت مصلحت خویش بولایتی یا جایی برد او را علفه ندهند و حکام آنجا آنکس را
بگیرند و مقید و محبوس کرده اند چون حبس شد کسانی که مهمات خود را درخواست ایلچی می کردند ترک گرفتند
بعد از ان فرمود که ایلچیان که بولایت می روند ایشان را وجه علفه از خزانه بدهیم مقدار رفتن و آمدن تا در هیچ
موضع نستانند و چون بان موضع رسند از فرع معین خورند و هر ایلچی که بولایتی نامزد گشت وجه علوفهٔ راه نقد
از خزانه بوی دادند و این معنی در همه ولایات و مواضع مشهور است و چون ایلچیانی را که بفرمان پادشاه
خلد ملکه می رفتند راه علوفه ستاندن نمی باشد مردم بدیگران چگونه دادندی بدان سبب در بن دو سال در تمامت
ممالک مونت اولاغ و علوفهٔ ایلچیان از شهرها و دیهها مرتفع گشت بلک در ممالک هیچ آفریده ایلچی را نمی بیند چه
ایلچیان که بیام می دوانند بشابوری در قطع مسافت می باشند و ایشان را پروای اندک غذای خوردن نه و ازان
ولایات در سالی چهار پنج ایلچی همانا روانه می شد و چون حکم نیست که در راه علوفه ستانند کس ایشان را
اندک مسافران با دند اند و بواسطهٔ چنین عدلی شامل عموم خلق در آسایشند مغولان و صحرانشینان
در بویرها فارغ و تجار و صادر و وارد در راهها ایمن از میان دل و جان دعاء دولت پادشاه می گویند سبحانه
ایزد تعالی برکات این معدلت تا ایام همایون در رساناد

حکایت

نوزدهم در دفع دزدان و راهزنان
و محافظت راهها از شر ایشان

بر عاقلان پوشیده نیست که پیش ازین تطاول و استیلای دزدان و راهزنان تا چه غایت بود و تا اگر

انواع ایشان از مغولان و ترک و هند و کردان و شول هرچه تمامتر بودند غلامان گریخته نزد ایشان
می پیوستند و رنود و اوباش شهرها پیش ایشان می رفتند و بعضی از روستاییان و اطراف نشینان با
ایشان یکی می شدند و قلاع و دیهها می کردند و در تمامت شهرها قلاع و دیهها می کردند و جاسوس داشتندی
تا از جهت اصناف مردم ایشان را خبر کنند و بعضی دزدان که مدتها راه می زدند و بدان کار شهرت می یافتند
اگر وقتی در می افتادند طایفه ایشان را حمایت می کردند که چنین بهادری را چگونه توان کشت او را تربیت باید کرد
و بدان سبب دیگر دزدان جری و دلیر می شدند و با آنکه یاساق مشتمل آن بود که بهر وقت که دزد در آید کاروانی
و ایلچی و دهی که بدان نزدیک باشد تمامت متوجه باشند و ایشان را دفع کنند درین مدت چون دزدان براه می آمدند آن اقوام مدد
همدیگر نمی کردند و اگر آن بودی که دزدان حال آن طایفه مشروح و مفصل می دانستند و می شناختند و بانگ
زدندی که ما را با شما چیزی نباید ما را که چه باید کاری نیست آن جماعت جدا شدندی و دزدان دیگر را
می زدند و می کشتند و اگر در حوالی حتی با دیهی و شهری راه زدندی هرچند نزدیک بودی و دفع آن
ممکن اهل آن موضع در میان نمی آمدند تا بجایی انجامیده بود که دزدان را در میان هر قومی از صحرا نشینان
و دیه نشینان دوستان و شریکان بودند و بسیاری مردم بران واقف و اظهار نکردندی سبب آنکه
بجان خلاص می شدند و آنکس که سر ایشان فاش کرده بود دیگر از خوف و وهم دزدان معاش نمی توانست کرد
چه اگر احیانا بطور ... اکثر آن بودی که در شکی بمحل عرض رسیدی و عدد روستاق بعضی کدخدایان
دیهها که آشنا و دوست ایشان بودند در فصول سال با احتیاج ایشان از همه وجوه متعهد بودی و بسیار
بسبیل مهمانی بجانب ... آن جماعت رفتندی و هنگام خوف پیش آن جماعت گریختندی و در شهرها
نیز آشنایان داشتندی که اسبهای ایشان می فروختند و وقتها یک دو ماه با ایشان معاشرت کردندی
و زرهای دزدیده باهم خوردندی و استیلای دزدان تا غایتی بود که ناگاه در شب خانه امیری فرو گرفتندی
و غارت کردندی و شغالان و راه داران زهرت آن نبود که هرچه می خواستند ...
می ستدند و کاروان را بهانه آنکه دزد و یلارغو در میان شما باشد موقوف می کردند تا دزدان آگاه می
شدند و کمین ایشان می کردند و راه ایشان می گرفتند و چون دزدان کاروانی را بردندی هرگز در عقب
دزدان نرفتندی و صادر و وارد را هرگز از دزدان چندان ترسانی نبود که از شغالان و راه داران
چه مضرت دزدان احیانا اتفاق افتادی و آن ایشان در هر موضع سر منزلی دو گرت بدست ایشان گرفتار
می شدند و اکثر کاروان که راههای مجهول بعاقبت دور و پر مشقت اختیار کردندی تا از دست شغالان و راه داران
خلاص یابد پادشاه اسلام خلد الله سلطانه تدارک این معانی را لازم شمرده اول حکم فرمود که هر اوقات که هنگام هجوم دزد
از همراهان جدا شود و با اتفاق دیگران بدفع مشغول نگردد گناهکار باشد و عهده خون و مال رفیقان بروی دیگر
فرمود که هر موضع از حمل خانه و دیهی که جاکه راه زده باشند بر دیگر باشد عهده دزد یافتن بر ایشان بود بتخصیص چون
اسبان را خبر کرده باشند اگر شب بود یا روز سوار و پیاده در عقب روند تا وقتی که پیدا کنند دیگر فرمود که هر فرقه از مغول و مسلمان
در حمل خانه و دیه و شهر که با دزدان متفق بوده باشد ظاهر کرد داوری بجایها رسانید و بدین مهم امرا شغول راکه از مهمان
حضرت و مشهور تا اکنون روی دل نبینند و قطعا بجایی نگیرند نامزد کرده اند تا بسیاری از آن طایفه دزدان را گرفت
و اندکی گریختند چنانکه هرگز پیدا نشدند و از آن جمله که بدست افتادند بعضی را بدار رسانیدند و بعضی را دو شاخه کرده بیاورد



و ایتاق را که دلالت امرا اسعولی کرده بود و آن جماعت را می شناخت بر خان فرمود و یرلیغ فرمود تا همواره شخص مشغول
باشد و چون شنید داشت که امرا اسعولی آن جماعت را بیاسا رسانیده بود اموال و چهارپایان ایشان تمامت
بوی بخشند و فرمود تا هر آفریده که بعد خبری بدهد او را بیاسا رسانند و بدین واسطه چندان بیم و سیاست در ممالک
ظاهر شد که من بعد هیچ آفریده با دزد مشتی نیارست شد و دزدان چون دانستند که بار و مقام و اسباب دست
نخواهد داد دزدی کم کردند و شد راهی پیدا شد بعد از آن فرمود تا در تمامت ممالک راهها بهر موضع که مخوف
باشد راه داران معین گشتند و بهر چهارپای سر دراز گوش که بار بسته کاروان باشد نیم اقچه و بهر دو سر شتر نیم اقچه
باسم باج ستانند و قطعا زیادت نکنند و از چهارپایان تهی و آنچه ماکولات و غله نقل کنند هیچ چیز ستانند
و اگر قطع افتد هر راه دار که آن موضع نوبت او باشد دزد را بدست آورد و الا آن عهده مال برو زاید و برین موجب
حجت از تمامت بازگرفتند و جمله راه داران را با امیر نورالنی سپرد بسر امیر منغور که در دور ارغون خان امیر ترکه سالان
بود و باو گفت تا راهها را یکسان معتبر سپارد و فرمود که راه داران بمواضع مخوف بنشینند و بمواضع ایمن و جایهای
آسان مقام نکنند و مواضع مخوف را معطل گذارند و نیز زیادت از ضروری ننشینند و فرمود تا احتیاط کرده
در مواضع ضروری میلها سنگ و گچ بسازند و لوحی که ذکر عدد راه داران آن موضع و شرایط یاسق که در آن
باب معین است درانجا نبشته باشند در آن میل محکم کنند تا بیرون از آن مواضع و عدد معین ننشینند و زیادت
از مقرر نستانند و آنرا نام لوح عدالت و حال آن واضح و ظاهر و بیش از این هر آفریده که بهر جا ست که از خیل خانها در راهها
می نشستند و علت بغاولی باج می ستدند این زمان چون بر لوح نبشته که هر آفریده که بیرون این موضع نشیند در راهها
هیچ کس از مغول و تازیک جایی دیگر نمی یارد نشست و درین دو سال که این یاساق فرمود در ممالک اندک راهی زدند و اگر احیانا

ایمان اینان از دزد ازیرا با مال بهم بدست او نهند و ایمنی راهها ظاهر گشت دیگر فرمود که هر کاروان و راه که نه
که در راههای نزدیک بر دیگر دیهی یا حیلخانه فرو خواهد آمد مشیران اعیان آن قوم برسند که درین حوالی دزد هست یا نه
اگر گویند هست داخل حیلخانه باده فرود آیند و باید که ایشان مانع فرو آمدن نشوند و اگر گویند دزد نمی باشد و ایشان
بصحرا فرو آیند و ایشان را خبری برسد در عهدهٔ آن قوم باشد لکن این حکم در حدود شهرها نرفته که در آن مواضع متعذر
باشد و چون راهها بدین موجب مرتب کرده اند و مفصل اسامی راهداران و امرای ایشان مثل امیر بورالغی اورد ندکر
کل بومان ادی که لشکری تمام بود بدین مهم مشغول اند و حکم است که بکاری دیگر نروند و محافظت سبیل جمهور مسافران میکنند بر وجهی
که تمامت از سر فراغت آمد شد می توانند کرد و با اخلاص هرچه تمامتر دعا روان میگویند اجابت بدان ملحق باد بمنه وجوده

حکایت بیستم

حکایت بیستم

در خالص کردانیدن عیار زر
و نقره بر وجهی که هرگز نبوده
و بهتر از آن ممکن نیست

بو شنیده نیست که از قدیم الایام تا این غایت در هیچ عهدی سکه تمامت ممالک بنام پادشاهی که مالک جمله بوده نبوده
بخصوص در ادواری که این ممالک در دست چند پادشاه و سلطان بوده و همواره زر و نقره مواضع مختلف بودی
و در چند مملکت نیز که خواسته اند که ضبط کنند و عیار متساوی کرده اند هرچند حکم رفته بر موجب فرموده نرفته اند
و ضبط آن نتوانسته اند و شکی نیست که یکی از نوامیس پادشاهان اینست که خطبه و سکه بنام ایشان باشد تا غایت
در روم و فارس و کرمان و گرجستان و ماردین سکه نام سلاطین و ملوک آنجا می زدند و عیارها نامساوی و در چند موضع
که در عهد ارغون خان و گیخاتو رایج شد که در آنجا نقره ده نه عیار نهاده اسم بود لیکن ده هشت زیادت نه و آنچه روم که نسبت
بهتر از دیگر مواضع می بود بجای رسید که در ده دینار دو دینار نقره زیادت عیار نداشت باقی تمامت مس و کراهت
ایلچیان معمول را تا یکسان با رکت جهت محض عیار حکم رایج بولایات می رفتند و اخراجات و ازمها داشتند و محرمی در آمده هم
محرمی را بازخواست می کردند و سهم نداشتند که چون ایلچیان که سکه از مس می بود و از نقره زیادت اثری در آن پیدا نمی زدند و
روان می داشتند و نیز چون بعدد ایلچیان انکار می کردند در روز نیز متفاوت بود و چون عیار ولایات متفاوت بود بازرگانان آن
راه ضرورت معاش تجارت می کردند و بهر مملکت که می رفتند زر و نقره که عیار زیادت از عیار موضع مقصد ایشان بود می بردند چه نفع
در آن زیادت بود و بدان سبب اکثر در بیشتر مواضع نمی شد و بجای رسید که نقود را آنکه از آنجا می آوردند می خریدند و الا نمی ستدند و هرآینه
که صد دینار جهت خرجی و کالایی خواستی زیادت از ده دینار او را خسران افتادی و بسیار بود که بیست دینار و مصادره ازین صعب تر
نباشد که مردم عزم تجارت را ارمانی که وجه ما یحتاج ایشان باشد بهر دو سه ماه ده دوازده زیان کنند و مع هذا بسیار رنج می بایست کشید
تا آن نقود از ایشان بستانند خاصه در روستاها و حیلخانها و صحرانشینان که معرفت عیار ندارند و در ستدن آن متردد باشند
که کدام بهتر است و فایده وجود زر و نقره است که بواسطه آن حاجات مردم برآید و چیزی که خواهند زود حاصل شود چون حال
زر و نقره چنان شود که بواسطه آن معاملت و زحمت پیدا شود و بوقت خرج کس نستاند خلاف وضع و طبع عالم باشد بتدارک این
حضرت پادشاه اسلام خلد الله ملکه چنان اندیشید که اول سکه را از طبع خود وضع فرمود و نشانی در آن کرد که هر کس را

آن نشان کردن میسر نشود و فرمود تا در تمامت ممالک زر و نقره بآن سکه زنند تا بهم جای سکه نام خدای و رسول باشد و نام
مبارک او بنویسند پس و در گرجستان بیشتر از سکه آنجا نام خدا و رسول بوده از راه ضرورت زدند چه بغیر از آن سکه روان نبود تا غایت
که ایشان را این ضرورت شد که با وجود آنکه تا غایت این سکه رسید و الا بعد ایشان نیز از درهم موضع میستدند و بموجب مذکور در تمامت ممالک ضرب زر و نقره
یک سکه معتبر و مستمر گشت و در شمار عیار فرمود که آنچه دهم تا زر عیار طلای خالص و طمغه اندک مایه چیزی کم بود مانند حلبی و مصری
و مغربی بجهت آن حرارت بسیار کم کنند و حیل و غش عیار را بنوعی دیگر باز نمایند و متحصلان با وقوف نداشته باشند تا خذ نمی کرده
اهمال نمایند صلاح در آنست که مطلقا طلا خالص شد چنانکه بورق توان کرد و نقره طمغه مکرر که در ... توان کرد و هم این ظاهر
باشد و اگر دراستی شد در حال پیدا گردد و اعتبار آن بر همه آسان باشد چون پیش از این هر درمی چهار دانگ می بود و می زدندی آنکه
مصلحتی نیکی در ضرب آن باشد با نیم و نیم دانگ کرده اند نیم مثقال طمغه صافی می باشد چون اعتبار زر و نقره مقدار عیار است هر کس که نیم و نیم دانگ
مغشوش بر آنچه سکه درم خرج می کند صافی کرده اند . با نیم مثقال کنند و همان یک درم خرج کند و چون احتیاط رفت نزدیک بکار بود و زیادتی نه
مردم برغبت سه مثقال و نیم نقره که بسنگ داشت بسه مثقال طمغه مضروب و موجبی که بود قیمت کنند چنانکه هیچ تفاوت نکند و
فرمود تا از هر جهت که کس از معرف بازنداشتی و دیگر زرها که کم عیار را اندک مایه از آن ترقیمت کردند مقصود آنکه تا چون صرافان در آن باشد
که در کار احسن این مکتبی هست تمامت بخرند و باطل کنند و جمع آنکه از آن فایده دریافتند مدت یکسال چنان شد که در مجموع ممالک مسالی زر کم عیار
کسی نمی ستد و مثل این جهت آنکه زر و نقره در بازارها نادر امادی و اگر قدریک در او پدیدی اجزا صد مثقال برخاستی مشهور چنان بود که
بواسطه آنکه در روزگار مغول جامهای (?) ... و نسج و امثال آنکه زر در آن تلف می شود بسیار دارند و بر متاع هند و سیاست و اجاسی برند
زر کم شده این زمان در بازارها بر دست هر دوستانی چندان زر سرخ می گردد که نهایت ندارد و فرمود تا نقره مسکوک بیرون خرج
کنند سه مثقال سکه نیاز تا هیچ افزوده نبرد و چون در تمامت ولایات متساوی گشته مردم آسوده حال شده اند و تجار را نیز
سد متاع ساخته بودند و نام پادشاه اسلام خلّد سلطانه بسکوکی مستمر گشته خطبه و سکه ممالک بنام مبارک اوست
و فرمود تا در دستهای طلا هر یک صد مثقال زدند و بخطوط تمامت ولایات نام خود بر آنجا سکه زد تا در همه مواضع چون
بخوانند دانند که ضرب اوست و آیات قرآن و اسامی دوازده امام علیهم السلام بر آن سکه منقش است و سکه بغایت
خوب و لطیف چنانکه هر کس که بیند او را دل ندهد که بگدازد و خواهد که البته نگاه دارد و فرمود که جهت آوازه چون در
حق نیکنامی فرمایم او را آن در دستها بدهم این چنین کارهای معظم که هیچ یک از خلفا و سلاطین ماضی را دست نداد پادشاه
اسلام خلّد سلطانه را میسر گشت و ممضی شد چنانکه موجب اساس خلق است ایزد تعالی ابد الدهر او را باقی و مستدام داراد بمنه و جوده

حکایت بیست و یکم

در راست کردانیدن اوزان زر و باد
وگز و پیمانه و قفیز و تغار

پیش از این در ممالک اوزان زر و بار و گز و پیمانه و قفیز و تغار مختلف بود تا غایت که در ولایتی نیز بحسب نواحی اختلاف داشت
بدان واسطه در کار اسعار خلل بسیار واقع می گشت و تجار متاع کمتر می خریدند جهت آنکه بعد هر موضع بموضعی که می بردند
بزیادت می آمد و بمجرد تفاوت وزن اشیا نیز مکسب حاصل می شد و افشه در بعضی ولایات کاسد گشته بود و در بعضی
نایافت و در هر دیهی دو سه گز مختلف بود و آن کم جکر (?) معاملت آغاز کردندی و آن بر کرته مان خویش و غریب اگر دانستی و اگر
نه رضا بان معنی ضرورت بودی و روستائیان برای آنکه گواهی دروغ دادندی که قفیز عدلست و تغارها که بلشکر ... آوردی

می دادند و می بایست که صیرفیان باشند هنگام شکستن و کم نیز برمی آمد و قوی دستان بر خم چوگان و زیاده
نیز می ستدند و مردم بسبب آن همواره در کلفت و کوفت و منازعت   خلد سلطانه فرمود که بتمامت ممالک
در بحث فرمان هاست خصوصا که این اختلاف باشد آنرا ضبط فرمائیم که در همه مواضع مساوی باشد و جنابت
سازیم که در بازارها و ولایات و دیهها اوزان متفاوت نماند تا بان واسطه دزدی نتوانند و در این باب اندیشه مبارک
فرمود و یرلیغی فرمود مشتمل بر وجوه اصلاح و تدبیر و ترتیب آن بموجبی که سواد آن ایضاح و بیان آن معانی را در قلم
می آید

سواد

یرلیغ در باب عیار زر و نقره بر وجهی
که بهترست از همه

بسم الله الرحمن الرحیم

بقوة الله تعالی و میامن الملة المحمدیة علیه السلام

فرمان غازان محمود خان

شحنگان و ملوک و بیتکچیان و نواب و قضاة
و سادات و ائمه و صدور و اعیان و معتبران
و مشاهیر و عموم سکان و مسافران و تجار ممالک

بدانند که همگی نظر و همت پادشاهانه ما بر ترفیه حال رعایا و عموم خلق و عدلست و میخواهیم که دفع ظلم و جور
و بدعتها و ناراستیها که مدتهاء مدید در میان خلق منتشر گشته و بدان سبب همواره عموم خلق در زحمت
و محل اغراض و کلفت و شدت و دعاوی باطل و جنگ و خصومت در میان عالمیان مرتفع کرده ایم و انواع بزور بر
و مظلمه از گردن ایشان پاک کنیم تا درین دنیا از رنج و زحمات و در آن عالم از آتش دوزخ و عقوبات خلاص یابند درین
وقت چون بتفحص امور ممالک و مصالح خلق می فرمودیم و قانون هر کار باز می کردیم چنان معلوم شد که در بازارها از دو شهرها
هر کس جهت مصلحت و منفعت خود وزنی از سنگ و کلوخ و آهن و غیره می سازند و هر وقت بدل خود زیادت و نقصان می کنند و خرید و فروخت
ایشان بدان سبب در و بستان مغبون و زیان زده می شوند این معنی مناسب رای جهان آرای ما نبود و بایسته داشتیم فرمودیم تا شد
که در تمامت ممالک از آب آمویه تا مصر سنگ زر و نقره و بار و کیل و گز راست کنند و تمامت از آهن بسازند و مهری بر آن نهند و ضبط کنند
بموجبی که ما آنرا بحضور معین فرموده ایم در تمامت ممالک بر آن موجب پیش گیرند و از آن تجاوز ننمایند و تفصیل و بیان آن بدین موجبست
که شرح داده می آید   **اول**   وزن زر و نقره می باید که در تمامت ممالک مناسب و موازی وزن تبریز باشند تا هیچ کس کم و بیش
نکنند و مظلمه حاصل نشود و تبریز نبود را بواسطه تفاوت وزن از ولایتی بولایتی نقل نکنند و چون که عیار زر و نقره در ممالک مساوی شد از آن
نیز مساوی باشد بدان سبب اسامی فخرالدین و بهاء الدین خراسانی را نصب فرمودیم تا سکهای زر و نقره بشکل معین بسازند و درم
بحضور محتسب سکها راست کنند و بر سبیل احتیاط آن جانب که شحنگان از
ولایتی دو معتمد از قبل خود نصب کنند و بکل امین ارباب ولایت
را بموجبی که نمودار آن فخرالدین و بهاء الدین خراسانی گویند بشکل معین چون جرد از آهن بسازند و بعد از آن پیش معتمدان مذکور که در هر ولایت
نصب گشته روند تا احتیاط عیار راست کرده سکه بر آن نهند و تسلیم ایشان کنند و هیچ کس دیگر کار ما من کان آن نسازد و بر

سکه نهند هرکس که بدل خود آن سکه سازد و بر سکه نهد گناه کار و کشتنی باشد دیگر می‌باید که هرکس که سجلات سکه بدو دهند نام آن
کسان بر دفاتر ثبت کرده باشند تا دیگران بدل خود سکه نتوانند ساخت و هر ماه تمامت سجلات عموم خلق را احتیاط و موازنه کنند اگر کسی زیادت و
نقصان کرده باشد تا بهمان بدل خود سکه نهاد . و نوعی دیگر که آن مهر و سکه نداشته باشد خرید و فروخت کند یا دخل بدان اوزان ساخته باشند
آن کسان را گرفته پس تحقیق بر ندا با استادان موجب تا سیاست کنند دیگر سنگهاء بار همین حکم و ترتیب و سبیل دارد لیکن معین چنانست که هر موضع که وزن آن
مثقال و وزن سیر درست مناسب و موازی یکدیگر کنند و اینجا تا غایت زیادت اوزان تر بوده بر همان قرار احتیاط و وزن آن ولایت کرده یکسان اند لیکن باید که
تمامت آن اوزان موجب فرمان از آهن یا سنگ مهمی ساخته و احتیاط کرده . و سکه بر نهاده همان معتمدان آن ضبط و ترتیب کنند و باید که وزن یک ارده من
با یکدرم ارده قطعه سازند بدین تفصیل ده من پنج من دو من یک من سیر چهار یک سیر ده درم پنج درم دو درم یکدرم
و هر چه بارها گران کماره باشد بصاحبان شهرها باید که قپان هر یکی معتمد علیه سازند و بار بدان می کشند چنانکه زیادت و نقصان در
وزن نباشد دیگر سبب آنکه در هر ولایتی کیل و قفیز و جریب و تغار گندم و جو مختلف و اصطلاحات بسیار هست و در آن زیادت و نقصان
می کنند و هرکس بدل خود کیله و پیمانه می سازد و ضبط آن مشکل است و هر کسی از آن فهم نمی کند و بخصوص چون کیل معمول و تجار و عیار را
هر ولایتی که می رسند در وصف کردن تغار دیوانی و خریدن آن با رعایا معاملت می افتد و هرکس که غالب و قوی دست است زیادت از معهود بزور می
ستانند و کسانی که ضعیف حال اند کمتر از معهود بدیشان می دهند و موجب نقصان و خسران و زحمت و قال و قیل عالمیان است بدان سبب فرمودیم تا در
تمامت ممالک کیله متساوی باشد و هر کیله بوزن تبریز ده من که هر یک من از آن دویست و شصت درم است و ده کیله از آن یک تغار و بیرون از آن کیله و تغار مذکور هیچ
پیمانه و اصطلاح دیگر بهمان حکم باشد تا معامله و حسابی راست بود و مادام که کسی حیله نکند و بوقت تغار دادن بدان پیمانه می سازند تا در تغار
زیادت و نقصان نباشد و چون حبوبات از گندم و جو و برنج و نخود و باقلا و کنجد و گاورس و غیرها بعضی از بعضی سبکتر و سنگین تر است باید که
جهت هر یک از آن حبوبات کیله علی حده مخصوص آن جنس سازند چنانکه راست ده من تبریز باشد و هر کیله را بر چهار جانب بنویسند که کیله
فلان جنس وارد از القضا آن کار بهمان معتمد که جهت سنگ از دو بنزه و بار نصب کرده باشند حواله کنند تا با اتفاق محتسبان کیله را احتیاط
کنند و بر تغارها از آن بزرگ بسان خود نکنند چنانکه هیچ مزور کم و بیش بدان نتواند کرد و هر ماهی در شهر و ولایات احتیاط کنند که هرکس
که کیله بی نشان ساخته و داشته باشد آن کس را گرفته و تحقیق سازند تا گناه کار کرده دست آن شخص ببرند و جرم و جنایت بستانند و من بعد
هیچ نوع و علت در تمامت ممالک اتابک امویه تا مصر بیرون از کیله ده من تغار صد من هیچ کیله و قفیز و جریب را اعتبار ننهند و پیمانه و اندازه دیگر نسازند
و اگر خواهند که نیمه آن کیله هیچ نیمی سازند چنانکه از آن بیست نیم کیله یک تغار باشد و دیگر پیمانه سیر و سرکه و روغن باید که علی حده معین کنند
و هر پیمانه ده من بوزن تبریز و اگر خواهند نیم پیمانه سازند چنانکه بوزن تبریز پنج من باشد و جهت شیره اینجا جهت اشارت دو ساوری آورند هیچ پیمانه
باشد بجای آن و اینجا جهت طوری باشد چهار پیمانه چهل من دیگر تمامت گزها که قماشات بدان می پیمایند با گز تبریز مساوی کنند بیرون از
گز روم که آن تفاوت بسیار دارد لکن بر سر تمامت گزها مهری که استادان فخرالدین و بهاءالدین خراسانی ساخته اند و نمودار بایشان داده
زهر دو سر آن بنهند و ضبط آن بر موجبی که شرح داده شد معتمدان مذکور در تمامت شهرها می کنند آرد تا آثار عدل و انصاف ما را نام
همایون بر ساباد
بمنه وجوده .

حکایت بیست و دوم

در ضبط فرمودن درگاه
یرلیغ و پایزه بمهر دادن

در باب یرلیغ فرمود که هر چند که باشد در حالت هشیاری عرضه داشته‌اند هرچند پادشاه اسلام خلد سلطانه در وقتی که شراب
خورده باشد هیچ آفریده سبیل حیله و تلبیس و غلط اجازت نکند که بی وجه وی حرفه حاصل نتواند کرد و ممکن نه که

نکته نا موجب که در آن صرفه نباشد یا کاری بسبیل تعجیل از او صادر گردد اجازت نفرموده که در آن حال سخنی عرضه دارند
و فرموده که بعد از عرضه داشتن سواد یرلیغ اختر کنند که مصالح ملک و صرفه هر کاری دانند و اگر نا موجب و دور از کار باشد التماس
هر کس ننویسند و بگویند که فلان یرلیغ است که جهت فلان در فلان روز برخوانده آمد تا اجازت نفاذ دادن بدان نموده و پیش از این
کلید نفاذ یرلیغ که در دست بتکچیان بودی و این زمان در صندوق ها مبارک است و بوقت حاجت می دهند تا بتکچیان با اتفاق نفاذ زده باز
می سپارند و چهار کس را از جهان دیگر معین فرموده و هر یک را اقرار نفاذی علی حده داده تا چون یرلیغ را نفاذ دهند بر ظهر آن
نهند تا هرگز منکر نتوانند شد که بمعرفت ما بوده و بعد از آن دیگر بار به وزرا و اصحاب دیوان نمایند تا احتیاط کنند که هیچ
غلطی نرفته است یا نه و ایشان نیز نفاذ دیوان بر ظهر آن نهند و تسلیم مخصوص کنند و بتکچی را معین فرموده که هر یرلیغ را که بال رسانند
سواد آن در دفتر نویسند لفظا بلفظ و ذکر کنند که کدام روز نفاذ دادند و که نوشت و که عرضه داشت و بعد از تمام سال دفتری دیگر
بنیاد نهند و آن را از سال نو در آن نویسند چنانکه هر سال را دفتری علی حده باشد و مقصود آنکه با تغلیطی میسر گردد و هیچ کدام
منکر عرضه داشتن و نوشتن و نفاذ دادن نتوانند شد و نیز اگر یرلیغی بکسی داده باشند و دیگری ستاند و خواهند که بخلاف آن معنی
حکمی حاصل کرده اند رجوع بدان کرده صورت حال معلوم گردد و برخلاف آن عرضه نشود و اگر از صاحب یرلیغ نسخه یرلیغ رسند
از آن دفتر معلوم توان کرد که رعایت ادای راه او است یا مدخلی ساخته یا نه و بر مقتضی آن او را یا مستغنی از آن خواست زود
تا کار احکام همواره منتظم باشد و ابواب اعتراضات نا موجه مسدود و فرموده که الجبان تعلل از دل هیچ جبار کس
نستانند و راستی آنکه نسبت ابجد مثل از این طرح می داشتند بسیار کم کرده اند و جهت هر مهمی معظم نشانی معین
ساخته جهت حکومت سلاطین و امرا و ملوک معظم و معظمات امور ممالک نفاذ مهر دستم و جهت قضاة و ائمه و مشایخ
و بعضی دیگر هم از ستم اندکی کوچکتر جهت متوسطات امور نفاذ مهر ازرق و فروتر از آن از ستم و جهت بر نشستن و فرو آمدن
لشکر نفاذی مخصوص ازرق بهمان خط و نقش معهود لکن بر حوالی آن صورت کمان و حاق و شمشیر کرده و فرمانات
چنانکه لشکریان نفاذ رسد تا امرا و هیچ امیری برنشیند و فرو نیایند مگر قراولان که مهمات نفوذ را
لشکری اندک احتیاط راه ها را تا امرا خود برنشیند و فرو آیند و این نفاذ لوحکی ساخته که بر پروان خزانه
و ولایات و یافته و مناصبات و مکسبات دیوانی که جهت معاملات وات و زمین نویسند بعد از آنکه اظهار موجب
پروانه بتکچیان دیوان نوشته باشند و بعلامات رسیده محضری بخط مغولی بر ظهر آن نویسند تا آن نفاذ را
رسند و این زمان بهر وقت که پروات و مکسبات بسیار جمع می شود عرضه داشته مهر می ستانند و وزرا و نواب
دیوان بحضور نفاذ می رسند و که ان بر دفتری که هم در آن صندوق می باشد ثبت می کنند تا پیدا باشد که در کدام وقت
کدام مخصوص نفاذ داده و با وجود حسن ضبط و ترتیب تا حال آن مانده که ابدا یکی از پی پروانه مبارکه برای توان بست و چون این ضوابط
مقرر شد و جای کشف اندیشه مبارک فرموده که چون مهمات و مصالح ملک و ملتمسات مردم زیادت از آن است که فرصت برخواندن
تمامت سوادها دهد بدین معنی ملاحظه نشده که مهمات خلق معوق ماند و ارباب حاجات را بدان واسطه زحمت نرسد و برخوانده
جهت هر مهمی سوادی نشد هر آینه بتکچیان صورت آن کماهی بر خاطر ماند و نویسند که در عبارت تفاوتی افتد و احتلالی در آن احکام که جهت
کل مصلحت نوشته باشند ظاهر شود و دفع این معنی را اساس و آئین نهاده انواع مهمات و ملتمسات مردم که ممکن الوقوع باشد در صطارند
و جهت هر یک از آن سوادی که مشتمل باشد بر حکمتی شرایط و دقایق آن مهم بتکچیان می نویسند چون تمامت را در قلم آورده اند
امرا احاضر کرده اند و فرموده که احکامی که اصداری یابد فرموده من است و عرضه داشته نشانها و حال آنکه هیچ
افزوده نیست بیرون و بی هالی سواند لازمست که این مسودات را با اتفاق مطالعه کنیم و در آن ابواب هر یک فکر تمام کرده آنچه
اوی باید بکنیم و بر وجهی اصلاح کنیم که هیچ دقیقه از دقایق احتیاط مهمل و نامرعی نباشد و موافق رای ما و شما باشد و ابواب اگر دور
ساخته بعد از آن تمامت قضایا را بر آن وجه قطع کنیم و بر آن وجه حکم توانیم تا همه کارها بر یک راه و یک سون جاری باشند

وهیچ اختلافی سخن را راه نباید می باید که مسوده که ده اسرار را احتیاط کنند چنانکه شما جمله بران متفق گردید و بعد ازان بحضور شما
دیگرباره مطالعه رود و اگر دقیقه دری نماند که محتاج کرده اصلاح رود و بران مقرر باشند روی فرموده بجمیع آن مسودات را
بعد از اصلاح باتفاق بردفتری نویسند وآنرا قانون الامور نام نهاد و فرموده که بعد احکام را ازان مسودات نویسند بی
زیادت و نقصان و اگر نادر صورتی افتد که مذکور نباشد آنرا سواد کرده عرضه دارند و اگر احیانا حسب بحض و موضع و
اقتضای حال و وقت اندک مایه اضافتی باید کردن چند لفظ را جداگانه بنویسند و عرضه دارند و چون چنین ضبط که در هیچ
عهدی نبوده فرمود ابواب گفت وگوی و منازعات که بواسطه اختلاف عبارات احکام می افتاد مسدود گشت و سرگردانی
ارباب حاجات بجهت استفسار فرصت مندفع شد و خلایق آسوده گشتند و همگنان را وثوق تمام بکار احکام پیدا آمد و حرمت و عظمت
رفیع در دلها نشست و شناقص و مقالات منشیان و فضولان که رونق هوای خوش احکام می شکستند از میانه برخاست و مراتب
خواص و عوام حاکم و محکوم ظالم و مظلوم پیدا گشت و منافع این ضابطه زیاده از آنست که در وصف تحدید و تحریر درآید و دیگر پایزه
دادن بروجهی فرمود که جهت سلاطین و بیگان و ملکان پایزه زرنگار سازند مانند سر شیر و نام آنکس بران نویسند و بر دفتر ثبت کنند و وقت العمل
در دست او باشد و بعد العزل باز سپارد چه این پایزه جهت ایالت و ولایتست تا سالها بر شمار باشد و قطعا از جهت هیچ ملکی دیگر کسی
ندهند و پیش ازین معتاد بود که اگر در بیست سال بیست حاکم بولایتی می فرستادند هر یکرا پایزه میدادند و هر یک بعد از عزل آنرا از آن خود دانسته
بجهت مهمات خود بهر جانب می فرستادند و برای بیگان و ملکان متوسط پایزه کوچکتر ازان معین فرمود بشکل مخصوص و نام آنکس بران
می نویسند بضابطه مذکور و آنچه پیش ازین مکتوبات می دادند تا در ولایات پایزه زنند منع فرمود و دیگری را معین کرده اند تا ملازم اردو باشند
و پایزه‌هایی اند و وقت تسلیم سکه دار بولاد ساخته و نشانی بران که هر کس آسان آسان نتواند کرد بران می نهند در سندکی حضرت و مطرقه
می زنند پیران یافت می شود و مقصود آنکه پایزه مزور بواسطه این نشان پیدا گردد و جهت ایلچیانی که باولاغ نشینند پایزه معین است و بران
می نویسند و پایزه خزانه و نام ایلچی بر دفتری نویسند و بگاه مراجعت باز می سپارد اما بجهت ایلچیان که بتعجیل تمام روند پایزه دران فرموده بر سر آن
شکل ماه کرده و هم برین قاعده می دهند و می ستانند چون امرا سرحد را فرستادن ایلچیان بتعجیل تمام ضروری می باشد بر ایشان استثنائی علاحده
خان اوسر زده اند و متوسط آنرا سه عدد تا ایلچیان برالو می دهند و پیش ازین هر شهزاده و خاتون و امیر را انواع پایزها بود و
متواتر جهت هر کاری که می خواستند بولایت میدوانیدند و همگنان را معین و روشنست که ازین چه مایه مضرت بر ساکنین ظاهر گشته و خلایق بچه نوع
آسایش یافته اند حق تعالی برکات این عدل و انصاف با نام همایون پادشاه اسلام ملحق گرداناد بحق محمد و آله علیهم السلام

حکایت بیست و سیوم

در تبدیل کردن برلیغها و پایزهای
مکرر که در دست مردم بود

مقتضی طبیعت عالم آنست که در عهد هر پادشاهی طایفه که مناسب شیوه و عادت او باشند مقدم اقوام گردند و مهمات ملک
و ولایات بایشان مفوض گردد و بر طریقه آن پادشاه رفته عدل و جور را احکام نافذ کرده اند و برلیغها و فرمانها بمردم دهند
و چون پادشاهی بدیگری منتقل شود هر آینه خواهد که آن مهمات بکسانی حوالت کند که بر عادت و رسم او روند و احکام
بروجهی فرماید که مناسب طبیعت عهد او بود چه اقتضای هر عهدی نوعی باشد پیش در عهد آبا و اجداد پادشاه اسلام
خلد الله سلطانه انواع مناهی افعال بهر وقت که پادشاهی خواست که برلیغها و پایزهای مستند که بحق یا باطل در دست مردم بود
جمع کرده از ایلچیان معتبر را با برلیغها بحکم عظیم سلطنت باطراف ممالک روانه داشت فرمان بران جمله که هر برلیغ که ...

و پوشیده دارند که تا گاه کار باشند و آن ایلچیان در راه و ولایات چندان اخراجات می‌انداختند که در حصر و حساب نگنجد
و آنکه پایزه‌ای داشت و آنکه نداشت جمله را می‌گرفتند و می‌زدند و غوغا و فتنه‌ها می‌کردند و صاحب یرلیغ و صاحب یرلیغ هرچند
که او بی مدد محافظت عروس را باد در نظر مردم خوار بگردد خرج عام می‌کرد با الزام اوی می‌دادند و بدان واسطه او را حرمتی پدید
می‌آمد و اوران پایزه هیچ و انچمان همواره گرد عالم می‌گشتند و بدین بهانه مال حاصل می‌کردند و از صد یرلیغ یکی نمی‌توانستند آورد
و مع هذا هم در آن سالها همان یرلیغها می‌آوردند و شحنگان یکی دیگر در باب بیوت و مشتی باشان می‌دادند و با وجود آنکه یرلیغهای
باطل پایان می‌ستدند بسیار یرلیغ مختلف متضاد بهر کس می‌دادند چه شیوه آن زمانها در باب یرلیغ دادن چنان بود که خلق
عالم هر یک با مهری ایلچیان می‌کردند و بر حسب ارادت خویش یرلیغی می‌ستدند و بواسطهٔ اختلاف منازعان و تعصب حاکمان متواتر
و متعاقب چندان یرلیغ متضاد روانه می‌داشتند که شرح نتوان داد و بدان طریقه روزگار بسر برده همان خصمان و همان امرا در می
گذشتند و فرزندان ایشان همان شیوه مشغول شدند و هر یک را بیعاه یرلیغ متضاد در دست چنانکه اگر بار غوی حاکم شدی
و گستاخی ستدن یرلیغ سال بسال بعضی نرسیدی و چون معلوم کسی معلوم شدی که تمامت بی‌اصل و باطل است و بنا بر تعصب
بستده‌اند با ما و پاسبون عرضه داشته ... و اساس پادشاه و نیز بسیار بودی که امرا یرلیغ مشوش کشته و یرلیغی معین
مهر بجهت شخص عرضه داشته روانه دادندی و سواد نبایستی نوشتی و آن شخص چند لفظ مختصر که مقصود حکم
کلی او بودی جهت مصلحت خود عمداً در سواد آوردی یا چیزی نبشتندی دادی تا دیوان نویسی و اپزاد دست اوی
ساختن مهم را مختلط گردانیدی و بسیار بود که شحنگان کوچک فرصتی نگاه داشته بی نکاح امرا اکثر هرکس را بموجب دلخواه
یرلیغ می‌دادند و نیز اگر یرلیغی بحکم پادشاه کسی می‌دادند چون دیگری راه و صنعتی ما داد می‌بود شحنگان اثر دست
آورده هم بدان موجب آن شخص دیگر را نیز یرلیغ دادندی و در ضمن آن هزار قضیهٔ متناقض که بواسطهٔ آن قضایا
صدهزار مصالحت و فتنه میان خلق ظاهر شدی و چون هر دو خصوم صاحب یرلیغ می‌بودند چندانکه یارغوچیان و حکام
خواستندی که یک قضیه بقطع رسانند حال از چنان مختلط و بهم برآمده بودی و چندان یرلیغ و پایزه در دست هر یک که قطعا بفیصل
نتوانستی رسانید و منازعات بجائی رسید که هر سال بدان سبب چند نفر کس یکدیگر را می‌بستند و بعد از آنکه جمع آن یرلیغها
و پایزه‌ها مکرر میسر نمی‌شد هر سال نوعی دیگر هم بدان طریقه بمردم می‌دادند و درین وقت که پادشاه اسلام
خلد الله ملکه در باب تدارک آن خلل اندیشهٔ مبارک کرده فرموده با تمامت ممالک یرلیغ روانه داشتندی جمله
بدین عبارت مشتمل بر آنکه با شعار آن و ملوک و حکام و ولایات نیز یرلیغ و پایزه قدیم و حدیث که در دست مردم است
پیش ایشان آرند قطعا مسموع ندارند و اعتبار نکنند چه حکم جمله باطل فرموده‌ام و یرلیغها نیز که ما داده‌ام انچه در مدت
سه سال جستیم که هنوز بدین و پرسش و رنج خرابیها و بولغاقها که ایام مشغول بودیم و بحوریات امور پرداخته و نیز بمصالح احکام
مقدم فرمودن جهت بطیب خاطر خلق ضروری بود با امور ممشی کرده و بدان سبب نوروز و صدرالدین و دیگر نواب بر حسب مراد
و هوای خویش یرلیغها بمردم داده‌اند جمله باطلست با این تاریخ که ما بنفس خویش بضبط و ترتیب امور ممالک مشغول گشتیم و مهر نفرموده که
یرلیغ عرضه داشته و سواد بر ما خوانده بمردم دهند محقق که هرآنچه بعد از این تاریخ مذکور باشد معتبر دانند دیگر یرلیغها و پایزه
مقدم هیچ کدام نشنوند با تمامت ممالک حضرت آرند و چون یرلیغهای کهن خصوصا مکررها اعتباری نماند اگر در دست کسی بماند
اظهار نتواند چه بعد از آنکه مسموع نشد درگذشته‌اند و پایزه همچنین و با این حکم بنیاد نوشته مجموع آن یرلیغها و پایزه‌ها باز گشته
چه بعضی را عوض مجدد ستده‌اند و بعضی باز نمی‌یابند نبود چون این معنی شهرت یافت در هیچ عهدی آنها را اعتبار نکنند چه
معلوم است که اگر معتبر بودی در عهد هر پادشاه عادل باز عودی و این طریقه دستور جملهٔ پادشاهان و امرا و حکام هر زمانی باشد و اگر
پایزه زر و نقره در دست کسی بماند و می‌داند که اگر باز نماید عوض ندهند اگر عاقبت اندیش است باز می‌سپارند و الا می‌گدازند و بخرج می‌کنند و بس که
عزم پرستحالی بیند که از تمامت پایزه‌ها که در مدت هفتاد سال هر یک بهانه‌ای و علی‌ای حال ستده‌اند یکی باز پادشاه اسلام خلد سلطانه

حسن کاری معظم ماند که تدبیری از سر کمال است که فرمود ممشی گردانید ایزد سبحانه و تعالی سایه معدلت او پاینده و مستدام داراد

حکایت بیست و چهارم

در اقطاع دادن مواضع
در هر ولایتی لشکر مغول

پیش از این عموم لشکر مغول را مرسوم و جامگی و اقطاع و تغار نبود بعضی بر ایشان نقد و تغار می‌ستدند و پیش از این که هنوز
عادات و رسوم ایشان برقرار بوده از تمامت لشکر هر سال بحکم قبچور اسب و گوسفند و گاو و نمد و قروت و غیره جهت اردوها و لشکری
که درویش شده بودندی بیرون می‌کردند بعد از آن در عهد پادشاه اسلام جهت لشکری که درویش بودند اندک تغاری می‌دادند
و سه چهار زیادت می‌شد پادشاه اسلام خلد ملکه مبالغی زیادت فرمود چون آن تغارها بر ولایت حوالت می‌رفت و مصرفان بدادن
او محال معول بر سر ایشان می‌رفتند و بعلت مطالبه تغار ولایات را زود می‌رسانیدند و باولاغ و علفه و علوفه اخراجات می‌انداختند
و بیرون از آنکه حکام و مصرفان را زحمت می‌رسید رعایا که تغار بر ایشان می‌نوشتند از دست ایشان بجان می‌رسیدند و مع هذا از آن تغارها
بلشکر نمی‌رسید و بعضی بسبب بیدادی مصرفان و بعضی بجهت آنکه بتکاولان خدمتی می‌کردند و اهمال می‌نمودند و بعضی بواسطه آنکه
بیتکچیان اندک حوالت می‌کردند و لشکریان از تحصیل عاجز می‌آمدند و اندک حاصل شده بها با خود می‌خریدند و همواره کششها و برات در دست
بودی و با اینهمه جهان در معالجت و ممارست و پیوسته آن حال عرضه داشتندی و مسامع مبارک پادشاه از آن در زحمت و عاقبة الامر
اکثر منکسر شده یا دعاوی کهنه افتادی و بسیاری برات وجوه سوخته نیز داشتندی پادشاه اسلام خلد ملکه مدت چهار سال
این احوال مشاهده فرمود و فرمان داد تا در هر ولایتی از قشلاق و ییلاق بحکام ادراک از ارتفاع انبار دربند و شحنه ولایت سپرده
نگاه حوالت از انبار نقد بدهند و بتکاولان خدمتی بستانند و نیز تغار و علوفه نخواهند برین موجب حوالت می‌رفت و بعضی را از نقد از
خزانه می‌دادند چنانکه در سه چهار سال هیچ کس سوال نکرد که کل من تغار بر دیوان مانده و بعد از آن در اوایل شهور سنه ثلث و سبعمایه
اندیشه مبارک فرمود که چندین تغار که جهت لشکر معین است از هر ده نیز بدو نفر زیادت می‌رسد و می‌خواهم که انعام ما همگنان را
عام باشد و نیز لشکر بوقت چریک بر نشستن ولایات را زحمت می‌رسانند و نیز هر یک بحق یا باطل می‌گویند که جزئی نداریم و باز
ماندگی حاصل است و بسیار عمارت دیگر نامراد و کوچ ایلچیان و گاو و تخم خویش ایشان را دست دهد و چون کاه و جو مرتب
داشته باشند اگر نیز یوت باشد هر یک دو سه سر اسب توانند بست که فربه نگاه دارند تا بگاه احتیاج زود بر نشستن توانند
نشست چه لشکرها را اگر خلل از سقط شدن چهارپایان است که درین زمان بحد تمام از آن است و علف نمی‌رسانند و فایده این عموم
پادشاهان و رعایا را شامل بود برین نمط اندیشه فرمود و از اینجا به امضاء رسانید لشکرها را در مدت دو سه ماه اقطاعات معین فرمود و مفصل
گردانید در این باب حکم یرلیغ نفاذ پیوست و سواد آن درین فصل اثبات می‌باید تا چون مطالعه کنند معلوم شود که در این باب چه تدبیر فرمود. اطلاع حاصل آید

سواد یرلیغ دادن
در باب اقطاع بلشکر
مغول

بسم

بسم الله الرحمن الرحیم

بقوة الله تعالی و میامن ملت محمدی

فرمان غازان

مادران و برکان و خاتونان و پسران و دختران
و دامادان و امرای تومان و هزاره و صده و دهه
و سلاطین و ملوک و بتکچیان و عموم اهالی

ممالک و ولایات از آب آموی تا حدود مصر بدانند که بقوت حق تعالی و تقدس جد بزرگ ما چنگیزخان در بدو فطرت
تایید الهی و الهام ربانی مخصوص بود و یاسای خود را از موی باریکتر رعایت می‌کرد و هیچ آفریده را از بنی آدم مجال نداد که
سر از ربقهٔ امر او و یاسای او بجادهٔ راستی بیرون نهد لاجرم بدین وسیلت با لشکرهای مغول خود بسیط زمین و عرصهٔ گیتی
مشارقها و مغاربها مستخلص و مصفی کرده اند و صحایف روزگار را بنام خوب و صیت جاودانه بنگاشت و در زیادة
گردانیدن عرصه و فسحت مملکت متحمل هرگونه مشاق و شدائد گشت و الوس و ممالک را مستقیم و مرتب بفرزندان
و اروغ خود میراث و یادگار گذاشت و اجداد و پدران ما آن مملکت را بر همان ترتیب و قاعده بفرزندان و اروغ خویش
سپردند بعد از آن فرزندان ایشان هرکدام که یاسا و آیین ملک مضبوط داشتند و در تکفل کار جهانداری جد اهتمامی
کرده ذکر جمیل او در صفحهٔ روزگار مانده و آنکسان که الوس را محافظت توجه ننموده و ظلم و تعدی ورزیده نام بد ایشان
لاشک پایدار مانده ان آثارهم تدل علیهم فانظروا بعدهم الی الآثار و چون صدق این معانی ما را مقرر و معین است
و دانسته ایم که بقاء ابدی و خلود جاوید درین دنیا هیچکس را ناممکن است و درین جهان بجز ذکر نام نیکو فایده متصور نه اندیشیدیم
که درین چند روز معدود که نوبت پادشاهی بما رسیده است در ذکر نام نیکو سعی و اجتهاد نماییم و مجموع الوس که نوبت بما
رسانیده اند باسایش و رفاهیت مشغول گردانیم تا ذکر جمیل و ثواب که جاوید باقی و زندگانی جاودانه عبارت از آن است
بر اوراق روزگار مرقوم فرموده باشیم و صیت معدلت ما بر روی ایام دایم و مؤبد و مخلد ماند والله یوفقنا بلطفه و یؤیدنا
بنصره اکنون بر همگنان پوشیده نیست که پیش ازین در زمان پدران ما الوس مشغول بهرگونه مطالبات
و مواجبات چون قبجور مواشی و بستن یامهای بزرگ و تحمل یاساق سخت و ولایات که این زمان بیکبارگی رفع فرموده ایم مخاطب
و مطالب می شدند و اکثر ایشان از انعام و نان محروم بوده و با وجود آن تکالیف بدل راست کوچ دادن و بندگی قیام
نمودن مشقت سفرهای دور می کشیده اند و واقع می بوده لاشک بآغاز لشکر مغول را مالی و تمکنی حاصل نشد
درین وقت چون حق سبحانه و تعالی الوس و ممالکی که پدران ما داشته اند بما سیورغامیشی فرمود و سریر جهانداری
و تختگاه بزرگ ایشان بما ارزانی داشت کلی همت و همگی نهمت پادشاهانه بر آن موقوف داشته ایم تا امور مصالح
الوس بسیار را بر نوعی منتظم و مرتب فرماییم که من بعد تمامت چریک مغول ابدا ما توالدوا و تناسلوا هیچ گونه
پادامیشی نشوند و در رفاهیت و فراغت روزگار گذرانند و بعد از ما چون نوبت بدیگری رسد مملکت و لشکر را
جان بایشان سپرده باشیم که ایشان را اعتراضی نرسد و وضعی کرده که موجب استقرار و استقامت امور
مملکت باشند و الوس و خلود ذکر جمیل و دوام نیکنامی و ازدیاد دعوات خیر باشند و بر همگنان پوشیده نیست که
تمامت چریک مغول از آب آموی تا حدود مصر بعضی را چند نفر می داده اند و در حق بعضی علی سبیل الندرة بهر وقت انعام
می کرده و اکثر ایشان از آن محروم و بی نصیب مانده درین وقت فرمودیم که تمامت چریک مغول را بشمول عاطفت و عظمت در سلک
کشند تا هیچ کدام از انعام ما بی بهره نمانند و در وقت کوچ دادن و لشکر نشستن قدرت و یسار و استطاعت داشته باشند
که ممالک را محافظت کنند چه مدار و استقامت و انتظام امور مملکت بدیشان منوط است بنابرین قاعده فرمودیم تا در ممالک دیههای آب و زمین

مواضعی که هر یک بدیگری مناسب ایشان باشد از املاک و دیوانی و مزارع آبادان و خراب المعاملتی کرده بموجبی که
در دفاتر و قانون نهاد نامست است باسم اقطاع ده هزاره معین کرده‌اند و تسلیم ایشان کنند تا متصرف آن شوند اکنون
ده هزاره فلان بن موجب که مفصل می‌گردد معین شد و احکام و شروط آن اقطاعات و حکم هر قسمی از اقسام
آن بموجبیست که مشروح می‌شود اول از موضع انجه تا غیره دیوان تعلق داشته باشد آن جماعت رعایا
که از قدیم الزمان بار رعیتان موضع بوده‌اند و زراعت می‌کرده هم بران قاعده زرع کنند و بهره آن
براستی بحریک رسانند و مال و محصول و متوجهات دیوانی برموجب مؤامره و تفصیل که ذکر رفت زیادت
و نقصان ناکرده بلشکر رسانند دیگر باید که جماعت حریکیان با املاک و آب و زمین ملاک
و ارباب و اوقاف تعلق نسازند و در بهره آن تصرف ننمایند و مال و محصول و متوجهات دیوانی آن بموجب معیار قانون
و تفصیل مذکور براستی برسانند دیگر دیه‌ها و مزارع و مواضع دیوانی که خراب باشد و داخل یورت
ایشان شده و زمینداران مهجور گشته باشد ایشان آنرا بسکافند و تا آنرا با اسیران و غلامان و گاو و جفت و تخم خود
زراعت کنند و مجموع ارتفاع ایشان بردارند اگر آن مواضع خراب را مالکی ظاهر شود و دعوی کند که ملکیت با
ثبوت و قبض و مدتها تصرف نموده باشد و برموجب شرع مطهر حجت او ثابت گردد و این حریکیان
زراعت آنجا با اسیران و غلامان خود کرده باشند ده یکی از انجمله بمالک رسانند و باقی ایشان تمام با عوامل
خود بهم بردارند دیگر رعایای دیه‌های خراب و آبادان که بدیشان داده شد و از مدت
سی سال از متفرق گشته و شماره و قانون دیگر ولایات در نیامده پیش هر کس که باشند باز
کرده‌اند و اگر رعیت دیگر ولایت نیز پیش ایشان باشد این جماعت را باز کرده‌اند و البته بهیچ
وجه رعایای دیگر ولایت و مواضع خود راه ندهند و سبب آنکه رعایای ولایت دور بند تا بمالی تعلق نسازند
و بهیچ علت ایشان را جمع نکرده‌اند و حمایت نکنند و بدیه‌ها خود راه ندهند و مردم حریک رعایای دیه‌های که
بدیشان داده شده است از ده به هوجاوور بدیه‌ها بنهد و نگویند که هر دو موقعه و ده به اقطاع ماست
و ایشان رعیت ما اند و رعایا هر ده به در موضع خود زراعت کنند و نگویند که رعایای این موضع با قطاع ما داده‌اند اسیر ما اند
لشکریان بر رعایا زیادت از آن حکم نیست که ایشان زراعت دیه‌ها خود دارند و بهره مال و متوجهات دیوانی از ایشان
براستی بستانند و رعایا را تغیرا آنکه هر یک در موضع خود زرع کنند بدیگر کار مشغول نکرده‌اند و رعیتی که زراعت
نداند تا نکند چون مال معین که در دیوان مقرر هست بدیشان داده شد ایشان را بصف زراعت بر نهند و زور
نرسانند و نگو سرامیتی کنند دیگر مردم حریک با دیه‌ها که در حدود و جوار دیه‌های ایشان باشد
تعلق نسازند و زرع نکنند و سبب یورت آب و زمین با او را مسی نکنند و آن مقدار علفخوار که چراگاه
گاو و گوسفند و دراز گوش ایشان باشد مانع نشوند دیگر چون انعام در حق ایشان ارزانی
داشتیم و آن مواضع مذکور را باسم اقطاع معین کرده‌ایم سیورغامیشی فرموده‌ایم و غرض از آن
ایشان عموم خلایق است و دیگر حمل و انصاف و عدل و ایشان جمله بدین موهبت و سیورغامیشی مستظهر
و شادمانند و امرای تومان و هزاره و صده و دهه و حریک بسیار خط مچلکا داده که بعد ازین وسع و قدرت
در ساد عدل و راستی کوشند و من بعد براهی و تعدی نکنند و زور نرسانند و انواع ظلم و تطاول که پیش ازین
می ورزیده‌اند اقدام ننمایند باید که سخن خود برسند و بعلت برغو و علوفه و نقار و غیره چیزی نطلبند
دیگر مقرر چنان است که از دیوان بهیچ علت براه بر اقطاعات ننویسند و اصلا حواله نکنند
و ایشان بوجهی که مقرر شد بهر یک نفر حریک بجاه من یورت بریز با انبار خاص می‌رسانند و بعد از آن

ازین

بهیچ وجه چیزی طلب نکنند **دیگر** فرموده ام که درین وقت که از اقطاعات ارباب و زمین خراب و آبادان موجبی که
مفصل گشته است در میان هزاره مقسوم کرده اند جماعتی از آن ولایت که اهل خبرت باشند با این بیتکچی فلان که نصب فرموده ام
حاضر شوند و ده بخش کرده بارها قرعه زنند و تعداد آن در میان صده و دهه بلوک کرده بارها قرعه زنند و این بیتکچی را که باسم عارضی
نوشامیشی کرده ام حصه هر یک صده و دهه مفرد و مسمی خراب و آبادان بر دفتر ثبت کند و نگاه دارد و یک نسخه بدیوان بزرگ
و یکی بامیر هزاره سپارد و دفاتر صدها بامرای صده دهند و تعداد آن بیتکچی عارض هر سال تفحص کرده اسم آنکس که در
زراعت اجتهاد نموده با آنکس که تقصیر ورزیده و خراب کرده بگناه ماخوذ کرده و آن اقطاع را که داده ام نفروشند و نبخشند
و بابا او نودا و آقا و اینی و خویشاوند و کاس و نکر ندهند و کسی که بدین حرکت اقدام نماید گناهکار کرده و نیز دوکاس
بر بعضی حدث نوی چنانکه بیش ازین علی حده درآن باب یرلیغ نافذ کرده اینجا نیز تکرار زده دشار و تیم مقرر کرده اند
دیگر بدانند که این اقطاع بر مردم چریک که بعلان درآمده اند و کوچ دهند مقرر است و چون از آن جماعت
کسی وفات یابد از پسران و آقا و اینی یکی را قائم مقام او کرده اینده اقطاع مستوفی بدو دهند و ثبت کنند و اگر
اروغ نداشته باشند بر غلام قدیم او مقرر کرده اند و اگر غلام نیز نبود در میان صده کسی را که شایسته دانند
بدو دهند و اگر در میان صده و دهه کسی باسناق دیگر کوچ کند امرای هزاره و صده او را بگناه آورده اقطاع
او بدیگری دهند که کوچ تواند داد و باسم او ثبت کنند و هر سال دفتر عرضه دارند و فرموده ام که اگر مردم چریک
مال و محصول و غیره بیرون از آنچه مفصل گشته است و بدفتر قانون و موامره درآمده چیزی طلبند عارض
بگناهد و اگر بعنف و زور بستانند عارض همان باکرده نامش بنویسد و بما عرضه دارد **دیگر**
نوبت بنشستن چریک چون عرض دهند بموجب حکم یرلیغ فلان بیتکچی دفتری مسمی نوشته اول بامیر صده بعد از آن
بامیر هزار بعد از آن بامیر چریک تومان نماید و مقرر چنانست که چون اقطاع امیر هزاره معین و مقرر داشته در اقطاع چریک
تصرف ننماید و همچنین عارض را معین از دیگر ولایت داده ام بر اقطاع چریک برات ننویسد و حواله نکند چون حسن فرموده ام
و اقطاع چریک بموجب مذکور بسیورغامیشی فرموده اگر مردم چریک نیز زیادت از آنچه بدفتر قانون درآمده و مفصل نوشته
شده از رعایا چیزی ستانند و رعیتی را که بچریک داده ام و رعایای دیگر ولایات را حمایت کنند و بخود راه دهند و موضع
آب و زمین را که در حدود دیههای ایشان باشد متعرض شوند و زمینهای زراعت و علفزارها گاو و گوسفند و دراکور
قوریمیشی کنند و هر سال شماره و حساب خود را نمایند و اسامی که درین یرلیغ ذکر رفته تمامت را نیکو ضبط کنند و مواضعی که
داخل آن شده و هر کس که در موضعها آبادانی کرده اضافت جمع شوند و این یرلیغ را در هزاره فلان دادیم تا من بعد حکم آن متابعت
و مجاز شمرند و نقص و تبدیل بدان راه ندهند فمن بدله بعد ما سمعه یرلیغ در فلان ماه فلان سال بفلان مقام نوشته شد

حکایت بیست و پنجم

در تعیین آنکه لشکری علی حده
جهت خاصه چگونه ترتیب فرمود

پیش ازین لشکر مغول بیش از این زمان اندکتر بود **پادشاه اسلام** خلد ملکه بتدبیر و کفایت لشکرهای مغول و تازیک را
زیادت کرده اند و فرمود که سرحدها و ثغور ممالک ما خراسان و فارس و کرمان و بغداد و دیار بکر و روم و دربند است از آنکه لشکرها بغایت دور
افتاده و هر چند در میان آن مواضع لشکرها علی حده جهت سوسه معین نشسته اند نگاه احتیاج اگر از جائی بمدد جائی می روند بواسطه
بعد مسافت دیر می رسند و نیز آنکه در راه گرسنه و برهنه می گردند و چهارپایان ایشان لاغر و تلف می شوند قطعا منفعتی نمی دهد بدان سبب فرمود

در هر خانه   و کوبچی داشتند یک دو نفر بیش زیادت کردند و مجموع ایشانرا لشکری جداگانه ساخته
بمدد اطراف نامزد فرمود تا ملازم یکدیگر باشند و جهت دربندها و مواضع سخت بسرحد که پیاده نگاه توان داشت
لشکرها را یک معین فرمود و همه را جامگی و اقطاع داد و پیش ازین لشکرها را نیک جامگی معین می‌بستدند ضبطی نداشتند
و امرا ایشان بهانه معدودی چند جامگی بستدندی و هیچ لشکر در میانه در وقت فرمود تا هزارها و صدها ایشانرا
معین کردانیدند و اسامی و حلیت بدفتر ثبت کردند و هر سه ماه عرض لشکر می‌خواهند و عدت و سلاح ایشان هر صد سوار و پیاده موجب قانونی
که حکم یرلیغ بران جمله نافذ است



و هم لشکر مغول بران نمط فرمود که در فصل سابق و یرلیغ اقطاعات ایشان نبشته شد کمراجه محاج و بهر
سرحدی آن مقدار لشکر معین فرمود که آن طرف را کافیست و از لشکرها که در میان ولایات یورت و مقام دارند
هرکدام که بسرحدی نزدیکتراند معین فرموده که بگاه حاجت بکمک ایشان باشند و چنان ساخته که در هیچ وقت
لشکر طرفی را مدد طرفی باید رفت و زیادت از معهود لشکری دیگر مرتب کردانیده که ملازم باشند بدان طریق که
کزیکتانان و امرا را اسمها فرمود تا هر یک از برادران و فرزندان که در شماره شوند یک دو نفر معین کردانیدند چنانکه در هر
هزاره صد نفر و دویست نفر زیادت شد و جمله را در مدت یکسال حاضر کرده بار نمودند و پادشاه اسلام خلد الله ملکه
در حق ایشان انعام و جامگی و اقطاع فرمود و بتمامت با هزاره توک و صد بهیج دو سه هزار شده اند با اتفاق کزیکتان ملازم می‌باشند

وارجنوسل

وار چند سال باز که میان اروغ جوچی و جغتای و اوگتای که عم‌زادگان پادشاه اسلام خلد ملکه اند مخالفت و منازعت
واقع است لشکرهای ایشان بهر وقت اروغهای یکدیگر را غارت کرده فرزندان همدیگر را اسیر بردند و بجای
می‌فروختند و نیز سپاهی از ایشان جهت درویشی فرزندان خود را می‌فروختند پادشاه اسلام
خلد سلطانه ازین معنی غیرت کرد و فرمود که چگونه شاید که اقوام مغول که بیشتر ایشان امرا زادگان اند در زمان
چنگیز خان کوچ داده اند و این زمان اروغ آن امرا در پیش قاآن و دیگر پادشاهان معتبر
خویشان ایشان را بندگی با بیگانگان فروشند تا بیشتر بولایات می‌افتند رعایت حقوق این جماعت و محافظت
ناموس را رفع این معنی لازم است چه بدین واسطه صلابت و هیبت لشکر مغول که بمعرض رسیده بود
می‌شکند و در نظر تازیک حقیر می‌شوند و بیشتر ایشان را بولایات تازیک می‌برند تا چنانکه از معنی تحقیق نماید
جهت بندگی چندی بخرند و زر نقد بها دهند تا لشکر نامی و ثواب حاصل آید و از ایشان لشکری خاص
ملازم باشند و درین دو سه سال بسیاری خریده وجه معاش و تغار ایشان معین فرموده و الاغ
را در وجه نگاه و امیری تومان ایشان بولاد چینگسانک داد و امرای هزاره و صده از میان جمعیت کرده اند و قرب تومانی
جمع شده‌اند و بر قاعده چند کس می‌آیند می‌خرند تا تمام تومانی زیادت شود و چند کس را اول و ایوبی خاص گشته ملازم باشند
در هیچ عهدی لشکری چنین آراسته و مرتب نبوده که این زمان است و تمامت را اقطاع معین و جهت سرحدها هر یک لشکری
علی حده که بمعاونت غیری محتاج نیست مضبوط و منضبط است و امور ممالک منتظم و خلایق در رفاهیت و آسایش و امدادان
روز بروز بر مزید است حق تعالی این پادشاه را الی الدهر باقی و پاینده دار تا همواره قواعد و ضوابط محمود را ممهد می‌فرماید

حکایت بیست و ششم

در منع فرمودن از ربا و سود دادن
و معاملات فاحش

چون پادشاه اسلام خلد ملکه سایه معدلت بگسترد و در مصالح خاص و عام نظر بصیرت تامل فرمود محقق
دانست که ربا دادن و انواع معاملات نامشروع متضمن اختلال حال جمهور است خاصه درین روزگار که بیشتر مردم پای
از جاده انصاف بیرون نهاده اند و دست بمعاملات بی‌معامله نامشروع برگشاده و فرمود که تدارک آن از واجبات
تا شوم نامشروع خلل اکثر در همه وجوه بامور سرایت نکند و حکم برفع چنان مطاع را نافذ گردانید تا هیچ آفریده بران حرکت مذموم نامشروع
اقدام ننماید و چون فواید معظم دینی و دنیوی این حکم است بر عموم اشارات این زمان پوشیده نیست و اگر در کتاب آید عمل کنان دانند که محض
صدق است و در عهود مستقبل واقف شوند که حکم پادشاه اسلام خلد ملکه متضمن دفع چندین خلل کلی بوده این حکم چند
نوع این خللها بعربی می‌شوند تا عالمیان بدانند که ارتکاب کار نامشروع چندین خلل و فساد و ناراستی متولد می‌شود اول
آنکه در رجاع اباقاخان که بر جمهور مشهور است که پادشاهی عادل بود و در ایام او خلایق ایمن و آسوده و ترتیب سیاست و عدل
و سیاست بر پیش هولاکو که بحسب صاحبقران عهد بود مقرر باقی و امرا و ارکان دولت روزافزون بر پیش و بعضی که در ایام
او در کار آمدند بودند در آن زمان بعضی از ایشان چند دست سلاح از جوشن و برگستوان و آلات
حرب و بعضی چند سر اسب بکوار مال خود ساخته بودی اباقاخان آوردند و توسط امرا از قورچی و آختاجی بهاء آن بوجهی

بستدند که در آن مکسبی بود چون دیگران صورت حصول این مکسب مشاهده کردند بایشان اقتدا نمودند و بجایی رسید
که آنکه سرمایه نداشتند زر بسود می‌ستدند و بدان صرف می‌کردند باندیشه آنکه از مکسب قرض بگذارند و از سرمایه سودها
اندوزند و معهود چنان شد که آنچه بستانند یافته فورچان و اما چنانچه بدیوان برند و برات ستانند و وجوه طلب دارند
و بسیار مردم فرومایه را و کسانی که فی عالم الله هیچ نداشتند بدین شیوه توفیرات تمام دست داد و قرض گذارده این
جماعت متمولان شدند و ناگاه با اسبان تازی و استران رهوار بر نشسته و جامه‌های ملکانه پوشیده و غلامان ماه‌پیکر و
سرهنگان بسیار بر خود جمع کرده با استران و اشتران بار بر می‌نشستند و در راهها و شهرها و بازارها می‌گذشتند
و مردم از حال ایشان متعجب مانده می‌پرسیدند که اینها را این دولتی چگونه این دستگاه دست داد چون بر صورت حال
وقوف می‌یافتند و دیگر گدایان و مفلسان را هوس این کار برخاست و این سودا در دماغ مستحکم گشت چند هزار آدمی ملتان و جمعی
از پاره‌دوزان و جرجیان [illegible] کسانی که حوالی زنده و کشنیز و خرده‌ها در کوچه‌ها انداخته می‌فروختند و جولاهگان
و آنکه هر روز از آن [illegible] بدین مشغول شدند که زر و نقره بعوض بستانند و آنچه قرض کردندی سلاح
و اسب می‌دادند [illegible] لباس و [illegible] خویش صرف می‌کردند [illegible] و رشوت با مراء مذکور می‌دادند و یافته می‌ستدند
که مثلاً یکهزار دست سلاح مکمل و چندین ساخته داد و آن یافته پیش بیتکچیان می‌بردند و هرچند ایشان بر صورت حال واقف
بودند [illegible] سکوت گرفته برلیغ و برات را [illegible] ولایات می‌نوشتند و چون بعضی از آن جماعت را آن کار میسر شد
و منعم گشتند دیگران را قرض بسود می‌دادند و بدان سبب بیشتر مردم از آن پیشه ساختند و هر درم و دینار و زر و نقره و آلات
و ترجامه و انواع و اموال از صامت و ناطق که مردم را بود بدان طمع بسود بدان جماعت دادند و اجناس ایشان که امان
ده تومان که صد هزار دینار باشد راضی بودند بجایی رسید که بصد تومان راضی نمی‌شدند و آن سیاه‌کاران
که خود را بازرگان و مساعی نام نهاده بودند چنان ساختند که هر امیری که اندک خط مغولی می‌دانست او را در
خانه می‌نشاندند و بهر جا که خواستندی می‌نوشت و نشان هر امیری که خواستندی می‌کرد و پیش بیتکچیان می‌بردند
و معین بود که بهر یک تومان چند دینار دهند با ایشان برلیغ و براه بنویسند و اسم تومان در نظر ایشان چنان
مستحسن شد که بتومان اصطلاح کرده بودند و بعد از آن دعاوی بدیوان می‌بردند و در بندگی ایلخانان عرضه
می‌داشتند و چندان روات و یافته داشتند که اگر تمامت از و نقره ممالک عالم جمع کرده شود و آنگاه در کار نهاده ممکن نیست بدان
مبلغ شود بان مقدار وفا کند و عجب اگر فرض کنیم که یکهزار مرد سلاح مکمل در صحرایی جمع کنند [illegible] شد
و در صد انبار [illegible] و ده هزار اسب در صحرایی و مرغزاری [illegible] دویست و سیصد هزار مرد سلاح و صد
و دویست هزار اسب و ایشان بصد چندین زیادت دعوی می‌کردند و برلیغها و برات در دست داشتند و از [illegible] علو همت
و عظمت پادشاهانه است اباقاخان اندیشه فرمود که این همه اسب و سلاح بی‌حد و اندازه کجا عرضه داشتند و کدام لشکر
کردند و در کدام خزانه نهاده و در کدام مرغزاری کردند و امرا و ارکان دولت واقف بودند [illegible] محضر راضی شده و از
جهت [illegible] مجال تدارک نداشتند و هر یک از آن سیه‌کاران با میری و خاتونی [illegible] خدمتی می‌دادند و کوشیدندی
[illegible] ایشان را [illegible] می‌ساخت چون از حد و اندازه بگذشت صاحب سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان رحمه الله خواست
که تدارک آن کند آن سیاه‌کاران را جمع کرده اند و گفت که این اموال که شما می‌طلبید در عالم موجود نیست [illegible] که
شما را زیادت از حد می‌خرج نرفته این زمان شریک شما شوم و بهر یکهزار دویست دینار از پادشاه بستانم و بمال
ما [illegible] صلح شد چون بهر هزار دینار نیم دینار خرج کرده بودند جمله راضی شدند و امرا را رضا حاصل کرده عرضه
داشتند که از هر ده تومان که پادشاه اطلاق فرمود هشت تومان توفیر می‌کنیم و دو تومان بر ولایت می‌نویسم
چنان که بارها آن رسیدن معنی بستده [illegible] و صاحب دیوان برلیغها ایشان می‌ستد و بهر ده تومان دو تومان

براه بر وجوه مرجو الحصول می نوشت و چون کل نیمه آن او بود حصه ایشان جنس می داد که ربعی نمی ارزید
و وجوه نقد می ستدند و جماعتی که زر بسود بان سیاه کاران داده بودند هرچند ایشان وجوه دیگر می خواستند
چون مال مستخلص کرده تمام نگذارند بواسطه آنکه از سود و سرمایه مایوس گشته بودند التجا باردوها کرده
جمعی مغولانرا بر سر صاحب دیوان آورده بودند و وجوه مساس می خواستند اری برسید که واجب بود
چند ست مقدار پانصد تومان برلیغ و برات باز بود صاحب دیوان متحیر ماند و سوال کرد که در بیرون خانه داری گفت دارم گفت
بزرگست یا کوچک گفت کوچک گفت اگر پانصد تومان زر بربام خانه تو برند و در انجا ریزند در ان گنجد یا نه او متنبه شد که نگنجد در حال
بی انصافی ان قوم ظاهر شد و نیز حکام ولایات بطمع آنکه جنسی که ده دینار ارزد بسی و چهل دینار بدهند و بجای نقد باید داد
کمرها مرصع و مروارید و دیگر اجناس بهای گران بایشان می دادند و ایشان نیز می ساختند چه اگر سنگ و سفال در وجه ان معاملت
می ستدند رایگان دانستندی و بدان سبب ایشان نیز آن مرصعات را قیمت اندک می فروختند و محقر چیزی برهن می نهادند
و بشومی ان حرکت قیمت جواهر شکست و بکلی کاسد گشت و مع هذا زیادت ازان حاصل نمی توانستند کرد که
وجه اخراجات و تعهد ایلچیان باشد و عاقبة الامر باقیان سیاه کار و معاملان ایشان گرسنه و برهنه
می ماندند و بدان سبب از اندک کاری که کفاف نان حاصل می کنند باز می ماندند و اموال حرام تلف می شد
و هیچ کس تدارک نمی توانست و چون نوبت جهانداری پادشاه اسلام خلد ملکه رسید و حکم فرمود
که زر بسود ندهند آن اقوام را دست ازان کوتاه شد و هیچ چاره نداشتند و درین چند سال آن چندان [illegible]
مدعیان [illegible] آن همه برلیغ و برات باید سبته و آن معاملات که هر کرا اصل سود ترک کردند و کس ازان یاد
نمی کند و آن جماعت که آن همه تواشی می کردند هر یک با سر پیشه خود رفتند و فرق میان منعم و گدا و وضیع و شریف
پدید آمد و آن طوایف طاعت پیش گرفته دعای دولت پادشاه اسلام خلد ملکه می گویند یکی از حکمتها در
زیادتی این بود که شرح داده شد والحمد لله وحده. دیگر آنکسانی که زر بسود می دادند اکثر مغول و ایغور
بودند و هرآینه مدبران زر بسود کرده و چگونه متمتع توانند شد و عاقبة الامر از عاجزی می ماندند و بان وجه
در ذل اسیری ایشان گرفتار می ماندند و بیمن معدلت پادشاه اسلام خلد ملکه آن مذلت از اهل اسلام مندفع گشت
دیگر حکمتی معظم آن بود که درین مدت تمامی ملوک و متصرفان ولایات که مردم اصلی با ناموس بودند متعهد مال
ولایت بموجب مقرر می توانستند شد و ازان کار احتراز می نمودند و گدایان سیاه کار چون ده ساله عمر معیشت
را بده روزه تنعم ملکانه بدل می توانستند زر بسود می ستدند و ولایت بمقاطعه گران برخود می گرفتند و چون ایشان را وجه
اخراجات اردو و بهای غلامان و چارپایان و لباسهای فاخر و سمات می بایست ضرورت بسود قرض می کردند و اگر زر می دادند چون
می دانستند که مال در معرض تلف می اندازند با مکسبی هرچه تمامتر تصور نمی کرد نمی دادند و اگر هر دیناری سه چهار دینار می توانستند گرفتند
و چون بولایت می رفتند مجموع متوجهات دیوان بعوض ایشان وفا نمی کرد و ضرورت می شد با ضعاف مقرر از رعایا ستدن
و چندین هزار آدمی بنده خدا و خراج گزار پادشاه در زحمت می افتادند و معذب می ماندند و چون اصحاب دیوان را بر تباهی آن
حالت اطلاع می افتاد بواسطه آنکه اموال در باست می بود و آن حاکم جمله تلف کرده و ایشان را بخدمت ملوث کرده اند منع نمی توانستند
و نیز او تشخص می بود مفلس و رعایای بسیار بیچاره رخصت داده اهمال و تغافل می نمودند با مال زیادت می ستدند او را
نیز لازم می شد شحنه و بیتکچیان ولایت را خدمتی دادن تا مانع نشوند و نیز اگر نمی ستدند دفع میسر نمی شد و مع هذا هرگز وجهی
نقد بخزانه نرسیدی و اگر احیانا اجناسی چند باوردندی ربع قیمت وفا نکردی و ازان جهت همواره کار لشکریان تزلزلی در خلل می بود
و سال بسال بدین شیوه ولایت همچنان از ایشان می ستدند و بزرگان صاحب غرض با آنکه روشن ان مفسدان را اصل می بودند هرگز اجناس عمل می کردند
و حکما گفته اند که زوال و خلل ملک وقتی باشد که کسان لایق اشغال را از کار دور کنند و نالایق را کار فرمایند و مدتی این طریقه مسلوک بود

وچون صدر جهان وزیر شد حال کار قرض بسود گرفتن بجائی رسید که اگر شرح دهند مجال نماند لیکن چون دیگران معنی
می رود شمه ضروریست وچون عموم اهل زمان مشاهده کرده اند گرانی نتوان گفت وازین جهت در زمان مستقبل خواهد کا نرا
مستبعد نماید وان چنان بود که در عهد او مقاطعان و ولایات خسیس ترین ابنا زمان بودند وچون عادت او می دانستند که
کاوی کوشی می فروشند مقاطع مبالغ وجوه بسود گرفته بخدمتی برادی الخ ده دینار از زدی سست گرفته سی بوی دادی
واوسول کردی و بعد از ان کتبی جهت مال دیوان وجهی بکار می باید مقاطع مطلق کتبی که ایجاد بسود می دهند وان مقدار که
بخدمتی دادم بهر حیله میسر شد او کتبی زمانی نباشد چنانچه ستانی بوجه نداده او چون مجدد قباله باز می داد واصل ومرابحه
از مال محسوب می داشتند هرچه ده مال بهر دو ان سی می ستدند ومحصل بوی می داد وفی الحال ان ده دینار بوقت خرج
میکرد و صدرالدین چون سجل وجه میخواست نواب او می گفتند ده دینار می ارزد لیکن سش دینار زیادت نمی خرند
وچهار دینار ایشان می بردند فی الجمله از جمله ده دینار اصل مال شش دینار زیادت بوی نمی رسید واو بدین نوع مال دیوان
صرف می نمود وتلف می کرد واز جمله معاملات او بعضی جهت خاصه او چند هزار گوسفند از بازرگانی بستد یک سر هیچ دینار بمهلت دو ماه
بوقت میعاد وجه نبود واز ان گوسفندان اکثر لاغر شدن وبعضی تلف گشته بود فرمود تا جمله را بهائی اندک بفروختند و بسود دو ماه
دادند ومایه اصل برقرار نگه داشتند تا دو ماه دیگر لاجرم نشو می چنین سود ستدن وداد ز اموال ممالک تلف می شد و هیچ بخزانه
نمی رسید و هر حوالتی که بجائی نوکرد باسم جوانمردی هر گرا ان دانکی بکس نرسید وعلوفات ومواجب واخراجات ومهمات همچنین
وبدان سبب لشکر از بخانو مستمر گشتند ومع هذا صدرالدین همواره مفلس بود وچون بماند اتلاف واتلاف مطلقه خلق در کردن
داشت وای بسا خانمانها برمال و نعمت که او تهی کرد اند وعموم ولایت داران از سلاطین وملوک که بازو می مانند بدین شیوه
قرض دار گشتند وا رصد هزار مسلمان ومعود قرض ستدند ومالها ایشان جمله تلف شد وان قوم بعضی بمردند مطلقه در گردن
وبعضی راخان ومان واملاک واسباب در سر ان کار شد چنانکه همگنان برای العین دیدند وشنیدند و تمامت واقف اند که هیچ
مبالغه نرفت بلکه شمه واقع این گفتار بوداری واندک طاری بسیار ست وبدانکه چنین امور معظم که بروزگار نام دو ماعیهای خواص
وعوام رایج گشته باشد وبسبب اعراض مذکور تمامت شهزادگان وخواتین وامرا ووزرا و بتکچیان واکابر وملا زمان تا ان سپاه
کاران بعامه وبعضی را قرض بر ایشان وبعضی را خدمتی معمول کرده وبعضی با ایشان شریک شده وهر چند پادشاه عادل وباشوکت
وصاحب سیاست باشد مشکل تواند که الا بحکمت وکفایات وعقل تام پادشاه اسلام خلد ملکه اندیشه مبارک فرمود ودانست که ماده
مجموع این فسادها زر بسود دادن وستدن است وچون ازان منع فرماید هم بعونت شرع نبوی کرده باشد وهم خلایق با ایمان ورطه
ضلالت بجاده هدایت اورده وبرکات منع ربا خوردن خلل معظم مندفع گردد و بعد از ان اندیشه در شعبان سنه ثمان وتسعین وستمائه
حکم برلیغ روانه فرمود که در تمامت ممالک هیچ افریده ربا ندهد ونستانند و اگر مردم که بدان معتاد بودند منزجر نشدند وبعضی اکابر که محال دانسته
می شدند که طریق معاملات بکلی مسدود گردد پادشاه اسلام خلد ملکه فرمود که جهت ان منع باشد تا راه معاملت با محمود مسدود گردد
بعضی عمال واصحاب الغرض عرضه کردند که بهر وقت جهت خزانه وجوه نقد بکار باید واگر حکام و ولایات قرض ندهند از ادای مال عاجز ایند
پادشاه اسلام خلد ملکه و وزرای او فرمودند که بکار هیچ حاکم ومصرف مال نمی خواهم وحکم جزم فرمود که هر افریده
که زر بسود بعامل دیوان دهد نگذاریم که از اصل ومرابحه هیچ ستانند ونکرات با خواتین وشهزادگان وامرا معتبر فرمود
که قطعا قرض بان جماعت ندهند وفرمود با بدین موجب نگذارند که هر افریده که زر بعرض بان جماعت دهد بخواهیم گذاشت که در
جنوه ومهمات از ایشان ومبروکات ایشان طلب دارند چه مال از ایشان ستدن نمی خواهم و اگر مال دیوانی تلف کنند اسباب واملاک
ایشان در وجه ان باشد دیگر عرضه کردند که ارباب حاجات را قروض ضروری بود تا مهمات بسازند فرمود که هر افریده که اخراجات
راه وما یحتاج سفر نداشته باشد حرامی اید و اورا از نما ومارا از وجه فایده باید که اسوده در خانه بنشیند وباید وچون از هر نوع دیگر
ضرورات می کردند فرمود که خدای تعالی ورسول علیه السلام مصالح عالم بهتر دانسته اند تا ما بضرورت می بایست گفت که ایشان فرمود که خدا ورسول حرام فرموده اند

بوصلان

و بر خلاف آن هیچ سخن نخواهم شنید و حکم همین است و از آن تاریخ تا این زمان هر آفریده که سود زر خواست
ندادند و اگر مفتی استیلا نمود از حکم منع مانع شدند و این زمان بحمد الله و منته بواسطه آنکه هیچ آفریده زر بسود نمی دهد
تمامت خللها که واقع می شد مندفع گشته و معاملات راست شد و انصاف میان مردم پیدا گشت و اکثر اموال نقد بسیار بخزانه می رسد
و باسانی نیست که اجناس از هندوستان جواهر و مرصعات با قوام آمد و هر آفریده که مالی دارد بدست سپاه کاری می دهد و ارزاق
خلق بیشتر حلال کسب و برکت پیدا آمد و بیشتر مردم بتجارت و زراعت و بستانها و باغ مشغول شدند و بدین واسطه کار عالم از نو
نوای و ایمنی یافت و در وقت این حال اهل این زمان دانند که این مسئله را مشاهده کرده اند کسانی که بعد از این در وجود آیند
و از این فایده این حکم را چگونه تصور توانند کرد و در این مدت که این حکم بنیاد شده است بعضی مردم که ذوق ربا در دل ایشان مانده
بود اجناس چند بهار گران بقرض می دادند بعلت آنکه معاملت بیع است و صورت ربا نیست و عاقبة الامر این غریمان با دیوان
می آمدند و پیش بر می کردند که اجناس بقرض داده اند و زر طلب می دارند پادشاه اسلام خلد الله ملکه در غضب رفت و فرمود
که اگر کسی جنس حلال و روبرات کم بها فرمان فرمایم تا هر آفریده که قرض بستاند اصلا و ابدا و رأس المال و ربح هیچ باز
ندهد مردم را اگر زر هست چه لازم که بقرض دهد باید که املاک بخرد و عمارت و زراعت و تجارت کند مردم
از این هراسان گشتند و ربا و معاملات نامنصفانه کمتر شد و بدین حاصل که هر چه زودتر تکلیف این شره بر افتد
خوبی های این پادشاه را توفیق دهاد تا همواره رسوم نا محمود بر می اندازد و قواعد شرع مطهر را محکم می کرده باشد

حکایت بیست و هفتم

در منع فرمودن از کابین
کردن بمال بی اندازه

پادشاه اسلام خلد الله ملکه فرمود که حکمت الهی در شرع مباحث آنست که اگر کسی طلاق کند خواه
عمدا و خواه بهزل خواه برغبت و خواه از سر غضب فی الحال واقع شود چه اگر میان شوهر و زن موافقت نباشد
اولی آنکه جدا شوند و الا از ناموافقی بخشم و غضب انجامد و بعضی رسیدن عادت سباع است و هر آینه موذی بتنفر
با وجود سنت حصول توالد و تناسل صورت نبندد بدین سبب راه طلاق کشیده هیچ مانعی نگذاشته فرموده و در این
که زن کابین گران خواسته باشند هیچ آفریده از بیم مال بسیار گزاردن طلاق زن ندارد گفت و هر چند ناموافق
و نا سامان باشد سازگاری باید کرد و این معنی خلاف مشروع و معقول باشد چه موجبی که بسر رفت حکمت شارع
منقضی نیست که اگر کسی را در دوستی و موافقت زنی مردود شد بی گفت و گوی و اندیشه و مانع او جدا تواند شد و نیز
مردم را از زندان ناشد و موقف ایشان بر زندان بود و بهر وقت ایشان را قلان باید کشید و بعضی را تحمل باید رفت و چون
مال کابین زن مسمی کلی کرده وجه پرورش فرزندان و ما یحتاج فلان و کار ایشان از کجا باشد بنا بر این مقدمات و بحکم
آنکه پیغمبر علیه الصلوة والسلام کابین سبک مستحسن داشته اند که کابین بغایت سبک کنند و حالا احتیاط کرده اند
تا اکراه لازم نباید تمامت کابینها بر نوزده دینار و نیم مقرر باشد چه در صداق آنکه هیچ نیز نیست و اگر کسی زن را دوست دارد
در صحبت ایشان از هم جدا توان کرد و از آنکه موافقت نباشد اولی آنکه هر چه زودتر جدا شوند با خلاص باشند و هر دو را
فایده باشد چه تجربه معلوم شده که بعضی زنان باشند که شوهر ایشان دوست ندارد و چون طلاق دهد و دیگر پیش نخواهد

دوست دارد بس سخن فایده جاتش است بدان سبب درین باب مبالغه روانه فرمود والسلم علی من اتبع الهدی

حکایت

بیست و هشتم در ساختن حمامات
و مساجد در تمامت دیهها ممالک

پوشیده نیست که احتیاج مردم بحمام و مسجد از ضروریات است و در بعضی ولایات ممالک در دیهها هیچ دو ساخته اند مثل ازین پادشاهان اسلام بدین کار کرده اند و هر آینه در موضعی که اهل آنجا نماز بجماعت نگذارند و غسل جنابت و تنظیف جائکه شرطست اشیاء زاد ستند هد خللی در مسلمانی ایشان بود **پادشاه اسلام** خلد ملکه فرمود و مبالغه همایون روانه داشت که در تمامت ممالک در دیهها مسجد و حمام بسازند و آنانکه نسازند مجرم و گناهکار باشند و بقرب دو سال در تمامت ممالک هر جا نبود ساختند و از زمان آن حمامات اجرتی تمام حاصل میشود و فرمود تا منافع آن در وجه مایحتاج آنجا و مصالح مسجدان و نفقه خادم مصروف دارند و بحمد لله حسن الله بسبب که فرمود در حدود بقعه ارتفاع ممالک چنین خیری جاری گشت و شعار اسلام پیدا شد و مردم آسایش و راحت یافتند خوشا برکات مثوبات آن با نام همایون دردسا باد بمنه وجوده

حکایت

بیست و نهم در منع فرمودن خلق از
خوردن شراب و دیگر مسکرات

چون در ممالک اکثر مردم بر شرب خمر و تناول مسکرات اقدام می نمودند و همواره در بازارها و مجامع بسبب مستی مردم در عربده و کشت و کوش می بودند و بهلاک بعضی مودی می شد و بعضی مجروح و افگار می گشتند و بارعوی اشتباه می بایست داشت و در همه مذاهب و ملل مسکرات منهی عنه و حرامست و این مقدار کافی است که خمر را ام الخبائث خوانده اند **پادشاه اسلام** خلد ملکه در باب تدارک آن فرمود که چون شارع علیه الصلوه والسلام و سایر انبیا آنرا حرام فرموده اند و نصوص در آن باب ناطق و خلایق همچنان منزجر نمی شوند و ترک نمی کنند اگر مانع مطلقا منع فرماییم هانا مستی کرده حالی این مقدار حکم کنیم که در شهرها و بازارها هر آنکه مست باشد بگیرند و او را برهنه کرده اند در میانه بازار ببرند تا خلق تروی مکرده و توبیخ می کنند تا متنبه و منزجر گردد و چون عهد مبالغه باطراف ممالک نوشته فرمود و این زمان هیچ آفریده را یارا نیست که مست شود مگر چه آید تا بمستی و عربده کردن چه رسد و فساد ظاهر شرب و جنگ و خصومت مستان در بازارها و مجامع مندفع گشته و نیز فرمود که هیچ آفریده شخص در خانه های مردم نرود تا عوانان بی راهی نکنند و زحمت مردم نباشد حق تعالی این **پادشاه** دادگستر دین پرور را توفیق دهاد تا همواره چنین احکام می فرماید والسلام علی من اتبع الهدی

حکایه ۳۰

حکایت سی‌ام

در رست فرمودن وجوه آش خاص و شراب جهت اردوی معظم

همگنان را معلومست که پیش ازین بواسطهٔ ترتیب وجوه آش همواره مماطلت بودی و بکاولان و ایداجیان همواره ابقات
نکده کردندی و بدان کار مستبد او اکثر اوقات اعراز اسباب علوفهٔ ایشان مشغول بایستی بود و وجه آش و شراب را
جمعی دربسته که مبالغ از ان خرج می رفت و بعضی اخراجات که بآش تعلق می داشت اضافت ان کرده مانند صدقات
و رسومات مردم و طعمهٔ جانوران و یوز و علفه و شربت ایلچیان و راتبهٔ بعضی سهوا دکان و خواتین و ما یحتاج
قراتو و الات مطبخ و ماندن و بدان واسطه جمعی مستکثر شده و مصالح طبخها که اگر هرج توفیر با ان منضم کرده اند
و اخراجات را سعری تمام معین کرده اند وجه ان از ولایات حوالت می رفت و چون کار اموال دیوانی فی نفس الامر
نامضبوط و مختلط بود و حکام و متصرفان را اندیشه ان نه که هیچ بادیوان دهند موجبی که اسباب ان خللها
مشروح و شمرده شد کار ولایت عظیم نامرتب و وجوه آش بوقت نمی رسید و ایلچیان نیز که بتحصیل ان می رفتند و جمعی
و معیشت نسیار می ستدند مهمل می کذاشتند و دیگر باره بولایتی دیگر حوالت می رفت و ایلچیان همان طریقه پیش می گرفتند
و در سالی چندان ایلچی جهت آش بولایات می رفتند که اخراجات و علوفهٔ ایشان زیادت از اصل مال آش می شد و مال
نیز نمی رسید و هرچند وجه آش چندان معین بود که هر آینه که ان کار کند اورا و چندین کس دیگر را وجه کفاف توفیر
بودی و لیکن چون بهنگام نمی رسید ایداجیان قرض می کردند بمرابحهٔ تمام و شرابی که صد من بده دینار قیمت کرده بودند
و اگر نقد بر رست کنند هیچ دینار حاصل شود که گاه می بود که صد من بیست دینار یا چهل دینار می خریدند و بدان واسطه وفی نیز
که مال تمام بایشان می رسید و مبالغ زیادت از وجه آش بود وفا می کرد ممکن که بروات دو ساله در دست ایشان می بود
و از ان جمله مبالغ بر مواضع باقی و خراب معطل ماند حکام ولایات چون ایلچی وجوه آش برسیدی بهانه آنکه قال
آش بار کشت و مستوفی می سازیم مهم دیگر ایلچیان و محصلان موقوف داشتندی و از ان بها ساخته دیگر وجوه
در بهای اقامت و مکسور شدی و بواسطهٔ معروف داشتن ایلچیان مبالغ اخراجات بی فایده بر فتی و در اخر سال
اگر حاکم معزول شدی بهانه آوردی که بر ولایت است باطل شد و اگر معزول نگشتی بهانهٔ حساب کردن و
تفتیش و کوی مرافعه کردن حکام دیوان بحجت سرکت و خدمتی ستدن روز کار که اشتی و از ان قصابان و بیستر البدینار
بحال ایداجیان راجع شدی و دائما مباهات ایشان با دیوان و حواله گاه از طرفین گفتندی و اما ای ان جماعت در
سال می بود و هر کرده روز مهمان آش مرتب در بیاوردندی و اگر باد فرو رجوع کرده احتیاط کنند چندان مال
بدین طریقه تلف شده باشد که شرح نتوان داد و الحق که بدین شیوه ترتیب کنند نتوان دانست که چگونه باشد
و همواره آش و شراب بکراهیت نقل کردندی و جهت ان بر کت و کوی در میان و چون بار دو رسیدی و پاکاه
کوچ در ابادی بر زمین نماندی و بوقت عزیمت ییلاق و قشلاق و سبوها زیادت آش می نهادند و در راه
مانده و جهاز آش ضایع می ماند و می بردند و هر وقت ایداجیان از شرابداران شراب قرض می کردند و کو سفند
از قصابان بسیار ابادی که بهای ان باز نمی دادند و دائما ان جماعت بر ایشان مزاد و فغان می داشتند
و مشرفان امرا را نیز می زدند و هیچ فایده می داد و بسیاری از شرابداران و قصابان بدان سبب ارجانه را ماندند و املاک

این سوء التدبیرات زیادت از وصف است برین مقدار اقتصار کرده شد و بعد از آن پادشاه بران وجه فرمود که وجه
اش ضروری هر روزه شش ماه شش ماه نقد از خزانه مقدمه می دهند تا ما یحتاج بنقد می خرند و اعده در ولایتی معین باشد نیز
می کنند و هر چند ارزان تر خرند تفاوت آن در خزانه بماند و هیچ افزوده را سادات سعر و توفیر شراب و گوسفند و اجناس توقعی نباشد
و باید که چنان بخرند که آنچه در دفاتر تسعیر کرده اند ارزان تر باشد و اکنون ازین اخراجات غیر ضروری می رسند و طوبهای
بسیار که تمام خرج نشود و ما بقی روزی که غلبه کم باشد جمله وجه خزانه بود و از توفیرات این در مدت دو سال چندان حاصل آمد
که پانصد سر شتر و پانصد سر استر ارزان بخریدند و بدست ساربانان و استرسالاران سپردند تا همواره جهت شرابخانه شراب و این مرتب
باشند و الحال هر سال کرایه خرج می کردند بعضی وجه علف و اخراجات این چهارپایان کنند و شراب که صد من بیست و چهل دینار
خریدندی کمتر از پنج دینار می خرند و پیوسته شراب و گوسفند و حوایج و دیگر ما یحتاج معد است و اگر به اضعاف مقرر خواهند
بی کلفت و کوی موجود و پیش ازین بواسطه شراب خریدن اندراجات از سرادار نرخ آن بغایت گران بودی و این زمان
در بازارها کاسد می باشد حق تعالی سایه این پادشاه کامل عقل صاحب رای را ابد الدهر مبسوط داراد بحق النبی و آله

حکایت سی و یکم

در ترتیب فرمودن وجوه
اش خواتین و اردوها

در زمان هولاکو خان و اباقا خان وجه اش اردوها و خواتین بر ستوره و عادت معمول بود و زیادت خرجی و مقرری نه
و بهر وقت از ولایات تایقی عینی اوبرندی ازان چه چیزی بایشان می دادند و هر یک اورتاقی چند داشتند و باسم
تشیع نه چیزی آوردندی با کسی پیش کش کردی و که چند داشتی و نتاج و منافع آن نزد بودی و وجه اش و ما یحتاج
ایشان ازان و بدان تایع و در اواخر ایام اباقا خان اندکی اینجو معین شد و بعد ازان در عهد ارغون خان جهت هر اردوی
وجهی معین کرده اند و بر ولایات اطلاق می کردند و چون ایلچیان و اواعلانان ایشان بتحصیل می رفتند حکام بهانهای
که چند جا بشرح داده شد مشکل کرده وجهی ادا می کردند و ایشان را بعلوفه ستدن و تعهد و خدمتی کردن مشغول
می داشتند و آنکه محصولی بگرفتندی در میانه تلف می کردند و مصرفان اکثر آن وجوه می راندندی و چون وجه اش اردوها
بدین موجب بهیچ نوع داشت که ترتیب آن چگونه باشد و در روزگار گیخاتو هم برین نمط بود و مبلغی مال بدین سبب بر ولایات
و اواعلانان منکسر شد و در عهد همایون پادشاه اسلام خلد سلطانه میان اواعلانان اردوها محاسبات افتاد و بدین واسطه
هیکلها اتفاق کردندی و دران باب یارغوها داشتند و آن اموال بعضی بر ولایات بماند و بعضی میان اواعلانان تلف شده
و بدان جهت بعضی را تادیب می فرمود و بعضی را معزول کرد اند و بعد ازان فرمود که برین وجه راست نیست که اموال تلف کردد
با حکام ولایات برند و نه اش اردوها مرتب باشد و نه وجوه بخزانه و لشکر رسد تدارک چنان فرمود که جهت هر اردوی
از مواضع اینجو خاص ولایتی معین کرد اینجو از دیوان مفروز کنند و با تصرف ایشان دهند و مال هم آنجا از دیوان مقرر کرد
مواجب جهت هر یک می نویسند و وجه اش و تغار و ما یحتاج ملبوس و مرکوب خواتین مفصل بنهند و وجه مصالح شرابخانه
و احتیاج خانه و پسران و جامگی دختران و فراشان و مطبخیان و ساربانان و خربندگان و دیگر خدم و حشم و هزاج در آن
باشند بابت همین برارند و از جمله اصل وجوه مجموع برارند بدان موجب می بستند و هزاج فاضل آمد فرمود که وجه خزانه
از آنجا نوشته باشد و مضبوط می دارند و مهردواتی که بر سر هر اردوی معین اند و بی حکم یرلیغ پادشاه خرج نکنند تا

هو اسها

همواره خواص بانر خزینه باشد که بگاه ضرورت بکار آید و فرمود که از املاک امرا من بعد از ایشان ملک فرزندان ایشان
باشد و وقف بر اولاد کلو ایشان کرده دون الامانات و هر وقت که جهت مصالح لشکر زیادت وجوه احتیاجی بود
فرمود که از وجوه خزانهٔ ایشان مبلغ هزار هزار دینار بلشکر دهند بر موجب حواله فرمود و لشکر را مددی تمام بود
و هرگز مانند این ضبط در هیچ عهدی دیگر نبوده ان شاء الله تعالی ابد الدهر پاینده و آراسته باشد بمنه و جوده

حکایت سی و دوم

در ضبط کارخانهٔ عامره
و ترتیب مهمات و مصالح آن

پیش ازین معتاد نبوده که کسی حساب خزانهٔ پادشاهان مغول نویسد یا از دخل و خرج معین شد چند خزانچی را نصب
فرمودندی تا هر آنچه سازند بستانند و یاساق بنهند و هر چه خرج رود یاساق بدهند و چون نماند کوشش نماند و آن خزانه را
فراشان نگاه میداشتند و ایشان بار میکردند و فرو میگرفتند و یاساقی یا مضبوط بود که از احتیاط بودی و در صحرا هم
نهاده بمدی میرسانیدند و این ضبط قیاس سایر احوال توان کرد و از جمله عادات آنکه هر وقت که خزانه بیاوردندی
جماعی امرا و دوستان و خزانه داران پیش میرسیدند و بارتوی میخواستند و ایشان بدر هر یک را چیزی میدادند و یاورجیان
و شربداران و فراشان و اخاجیان هر یک چیزی از ماکول و مشروب و غیره میبردند و خزانچیان هم کتاج کرده میدادند و همچنین
فراشان چون محافظت ایشان میکردند متمسکات هر کس نقد دادندی و خزانچیان سربارتو هم دیگر میدادند و کتاج کرده
هر یک چیزی بخانه میبردند و از آن خزاین هر سال بطریقه ده هشت تلف شدی و در مصرفی که پادشاه فرمودی نرسیدی
و حکام ولایات چون این معانی فهم کرده بودند اگر وقتی وجوهی بخزانه میدادند خدمتی داده یکی را دو پیش میستدند
و چون مال این نوع بخزانه آرند و نیز آرند ضبط بدین غایت بود پیدا باشد که پادشاه از آن چه خرج توانند کرد و همواره بدین وجه
بود و چون فرموده بودند که سعاولان احتیاط کنند و اگر کسی جامه یا چیزی از خزانه بیرون برد بگیرند هر چند سال یکی را
بگرفتندی و آن نیز بواسطهٔ غرضی منتهز فرصت شده بودندی تا او را درگناه آرند و این معنی نیز در هیچ عهد زیادت از دو سه کرت
اتفاق نیفتاده باشد و بدان سبب که مرصعات و زر سرخ بگیرند و شرح آن احوال از حد بیرون است درین وقت پادشاه
اسلام خلد ملکه ضبط آن چنان فرمود که خزانها جدا باشد هر آنچه مرصعات بود تمام بدست مبارک در صندوق نهد چنانکه اگر
تصرفی رود فی الحال معلوم کرد دو پیش و قطعی بعلم وزیر بر دفتر ثبت باشد و پادشاه از آن قفل زرده و بمهر خویش مختوم
گردانیده یک کس از خزانه داران با اتفاق خواجه سرای معین محافظت میکنند و در عهدهٔ ایشان باشد و هیچ آورده دیگر
از خازن و فراشیدان تعلق نسازند و هر آنچه زر سرخ بود و جامهای خاص که در کارخانها بسازند یا از ولایات دور
بنسوق آرند بر قاعده وزیر مفصل نویسد و در عهدهٔ آن دو شخص مذکور باشد و تا پادشاه اسلام
خلد ملکه پروانه مطلق ننویسد قطعا هیچ از آن خرج نکنند و هر آنچه زر سفید و انواع جامها بود که پیوسته خرج کنند
خزانه داری و خواجه سرای دیگر را نصب فرموده و در عهدهٔ ایشان و وزیران راجع ایشان کرده و بر دفتر ثبت کرده
فرمود تا آنچه از آن خرج رود وزیر پروانه می نویسد و عرضه میدارد تا بعلم مبارک نشان میفرماید و نایب وزیر بر صدر ثبت میکند
و تا آن نشان باشد هیچ هیچ از آن بدهند و خزانهٔ اول را نادرین کوشک و دوم را بیرون و سبب آنکه هر لحظه پروانه را نشان باید کرد
سرماه آنچه خرج می شود وزیر روزی فرموده پروانه می نویسد مسمی و مفصل و بگاه خلوت و فرصت یک یک را عرضه میدارد

ایشان می فرمایند و بهر بیست روزه یا یکساله و زر عرض خزانه باز می خواهد تا آنچه تحویل رفته در خزانه موجود است یا نه اخراج
از آنکه مباد آنکه تعلق از عمل بسیار و جز خزانه نمانده باشد و پیش ازین بعضی برهکان و دوستان الماس نمودندی یا از خزانه
تهی دستان دهند برین رفته که بی پروانه مبارک تصرف کنند آن الماس نیز ممنوع شد و فرموده تا مهری معین ساخته اند و هر جامه
که بخزانه می آرند فی الحال آن مهرها می زنند تا بدل نتوانند کرد و فرمود تا فراشان بسیار که پیش ازین در میان کارخانه شروع می نمودند
بخود فراشی مشغول باشند و بخزانه تعلق سازند چه بعهده این جماعت کس است و رفع حساب بموجب پروانه ایشان باز می باید داد و فرمود که
درین خزانه قطعا سکه الوزن نباشد همان سکه عمل مهر کرده که دستار بند خرج کنند و هیچ ابریده را مجال نه که نقد بدی کرباس بعوض زر نصاب
حوالتی دهند یا کم لحظه مدافعت و مطل دهند بلکه فی الحال زر نقد یا جامه که حواله رفته باشد همان جنس بعینه از خزانه تسلیم باید کرد
و چیزی از کس توقع ندارند و سیصد دینار وجوه که از ولایات آرند دو دینار رسم الخزانه مقرر است و زیادتی از آن نستانند و خزانه
دیگر وضع فرموده. و خواجه سرای منصوب است که از هر ده دینار وجوه که بخزانه آرند یک دینار و از هر ده جامه یکجامه جدا کرده بوی بسپارند تا
در آن خزانه می نهند و وجه صدقات بران حواله می فرمایند یا حاضر می کرده اند تا بدست مبارک بحضور حضرت بمستحق می رسد و ضبط
این بر همان نسق که شرح داده شد و خزانه زرادخانه نیز همین نسق مذکور مضبوط است و هرگز اموال هیچ کدخدائی و صرافی و خواجه
تا بهرکجائی که محافظت آن مشغول باشد چنین مضبوط محفوظ نتواند بود که خزاین پادشاهان و قطعا مقدور نه که دانگی از خیانت تواند
کرد و بوقت توجه بیلاق و قشلاق چند روز پیش خویش یا آن برسد و آنچه خواهد که نثر کند جدا کرده اند و اتفاق را خط و زر مفصل نوشته در
... یک ... و هر وقت که خواهد که حال خزانه از کمی و کاست اصل یا خرج معلوم ... سوال کند و او بدفاتر رجوع کرده فی الحال عرضه دارد
و چون پادشاه اسلام خلد ملکه ... بهای موجود است و امداد مواهب الهی در باره او هر چه تمامتر و وزیر جهان افراد را با وجود کمال کفایت و کیاست
و علم و هنر او معتمد ترکسی نباشد لاجرم تقدیر دانگی زر و گزی کرباس ضایع نتواند شد و هیچ ابریده را مجال جامه ... برکت این ضبط و راستی
که پادشاه اسلام ... و ... چندان در سدار خزانه بیرون می آید که اگر بحری بودی تهی گشتی و در هیچ ... و حدیث که مطالعه رود که
چندین نقد و جامه که از انجا می دهند نبود و از خزانه هیچ پادشاهی بکس نداده باشند جل جلاله و علا این برکات را بروزگار همایون در رسانید

حکایت

سی و سوم در تعیین فرمودن
کارساز و زرادخانه

پیش ازین در هر شهری و ولایتی از ممالک اوزان بسیار از کمانگر و تیرتراش و قربان ساز و شمشیرگر و غیرهم معین بودند و اوزان معمول همچنین و هر
یک از عمل خود یک دو اثبات باز می نمودند و مرسوم و مواجب می ستدند و نیز قرار می کردند که هر سال چندین سلاح سازند و وجه آن از ولایات
می گرفتند و در بعضی شهرها کارخانه اوزان سلاح بود و مبلغ وجوه در وجه ایشان معین و نواب امرا و فوجی بر سر ایشان و هر وجوه که اطلاق رفتی
عوض آن از دست بی حاصل نمی شد بعضی تحفه آنکه وجه بروات هر چند ... ایشان تحصیل آن از ولایات می رفت و عقدان و زیادت بر علوفه
و اولاغ و اخراجات ایشان می رفت بر متصرفان و ولایات بواسطه انواع حیل که کنند ... می ماند و بعضی بواسطه طمع و تصرفات نواب و سجان
مساس و بعضی بحسب ... امرا که بر سر ایشان می بودند و هر یک تصرفی می نمودند و چون اوزان جان می ... آنچه خوان بود تمام باسمان نمی آوردند
و دور کار ایشان می بایست که بکار کردن مصروف باشد مشغول خصومت ... و اسانی می بود و ... ایشان بجائی می رسید که
... امرا با هم ... و همواره بار غوی اوزان و گفت و گوی ایشان بودی و خللها در امور ملک پیدا می شد و چون ... حساب
رسیدی هیچ در میان نبودی و همانا هر سال سیصد چهارصد هزار دینار باشند که در دفاتر بر باقی گشتندی و مصرف دانگی از آن پیدا نباشد
و بالجمله الامر نواب و تکلیفان مساس ... سرگشته شدند و خان و مان ایشان در سر آن رفت و اکثر معتمدان آن کار مفلس و سیاه کار
... ایشان ... تا که آن پادشاه اسلام خلد ملکه را از وجه فرموده که اهل هر حرفتی را از اوزان هر شهری با هم یکجا ضم کرده

باشند و بوبها بروی و فرزندان او مقرر و مسلم و اگر خواهند که بدیگری فروشند پس از آنکه جزیست دیوان مقرر خراج از آن جزو می رسانند و م
فروشند که هرگاه کتاب از آن حق دیمی عامر باشد مادام که مالک از ده عامر خواهد بدیگری ندهند بابدان واسطه منازعت نشد بعد از آن
فرمود که چون در ممالک چون روی مساحت باطل کرده اند بر حصه دیوانی باراتی موجهی که در هر ولایت مبقران سالیس تعیین کنند مقرر و معین
کرده اند بنام باسم خراج می رسانند و استمرار یافت و آن دیوار را خالصات نام نهاد و نواب آن دیوان را از غایت مشروط بسیار برمردم دادند
عمارت وافر رفت و روز بروز در تزاید اما آنچه املاک مردم است هر چه بادانی آن در زن نزدیکی بود، فرمود تا هرکس که خواهد عمارت
کند با خداوندان مشورت کرده معمور کرده اند و اجه قدیم البوار است فی مشورت هرکس که خواهد عمارت کند چون مالک از راه شرع و شهرت
نام که ملکیت او معین بوده باید اند و فرمان بر عامر مقرر باشد لیکن مقدار آنکه باز دهد همان بود که در قسم دیوانی یاد کرده شد اما از آنچه
بان می دهد کتخدا بمالک رساند و بکنیمه بدیوان و آن ضابطه در ولایتی باشد که سابقاً زمین و اکنون هر ده یک بدیوان می داده اند و از آن و آنچه
در اصل عشر بوده باشد و از آن مالک چیزی نبود، تمامت آن حصه بمالک دهد و مالک را نرسد که اعتراضی کند چه همان حکم دارد که آبادان
شده دیوانی و بابها مجدداً و باریکی که بر بعضی در شماره دیگر مواضع آمده باشد بدان بارات شوند اگر رعایایی که در شماره هیچ موضع نیامده
باشد جمع کرده اند ساکن شدند بدین موجب شرطنامها موکد فرمود و احتیاطات بلیغ در شروط رفت که اکثر آن جهت احتصار در تاریخ نیاوردیم
و تمامت در شرطنامها مسطور است و این زمان در تمامت ممالک بعمارت آن مشغول اند و روز بروز در زیادت است و بسی مردم بدان مستظهر
و دیوان خالصات عظیم بارونق و هر سال محصول آن زیادت می شود و زود باشد که خرابه کم یافت شود و نیز فرمود که بارات هر ولایتی تمام تر هری
می رسند و بدیوان آورند تا چون بارات بمردم دهند هر دو سال عرض با رخواهند که تمامت معمور رسند، تا بعضی مانده، و اگر کسی از دیوان مخلطی کرده
باشد و بعضی از بارات بنهان جهت خود در کرهنه تا کسی بر بیرون نکشد، و حصه دیوانی او در دفتر نماند، از آنجا معلوم کرده حق سالی برکات حسن جراین پرودگار
همایون پادشاه درر ساله عنه و لطفه

حکایت

سی و هشتم در فرمان دادن ساختن ایلچی خانها در ممالک و منع ایشان و حکم از فرود آمدن در خانهای مردم

پیش از این همواره در هر شهری زیادت از صد و پنجاه ایلچی در خانهای رعایا و ارباب فرو آمدن بودندی و بسیار بر غیر از ایلچیان چون بشهری
می رسیدند بحیله و ملک از راه دوستی و آشنایی از ایشان بخانهای مردم فرو می آوردند و کوران را صنعت آن بود که هر وقت ایلچی رسیدی
پیش رو او را در پیش کرفته بدر خانهای مردم می رفتند که ایلچی فرو می آیند و چیزی می ستدند و از آن روز که پیش دوست خانه را می فروختند
و عاقبه الامر در خانه کی که اوی رعیتی داشتندی فرو آوردندی یاد بکران از ایشان بر رسند و زیلو و جامه خواب و عراکس و دیگر الات
از خانهای مردم جهت ایلچیان بر گرفتندی و اگر ایلچیان و کسان ایشان برندی باکریان بهانه آنکه برده اند باز ندادندی و اگر بعضی باز رسیدی
چون ایلچیان استعمال کرده بودندی چه ارزیدی و هر یساقی که بولایتی می رفت کمینه صد خانه مردم با خود می برد و تمامت در خانه ارباب
و رعیت فرو می آمدند مفصل این کتاب مبارک واقف است که چون طغای بسر مسودر زار بحکی نزد معزول کردند و کسان او برو...
می رفتند احتیاط رفت در هفتصد و اند خانه معلمان ایشان نشسته بودند و بالضروره بهترین خانها سوخته نزول خانه ایلچیان و...
می بود و چنان شد که کس خانه نمی یارست ساخت و آنها که ساخته بودند کور خانها می کردند و اسم رباط و مدرسه بر آن می نهادند
و مع هذا فایده نمی داد و بسیاری از مردم در خانها باطل کردند و در زیر زمین درها و دستوار هم می ساختند با بازیک که اختیار
نکنند و همچنان دیوار می شکافتند و فرود می آمدند و ایلچیان چهارپایان را بکریان می بردندی و ایشان کس می فرستادند تا دیوار باغات
مردم خراب می کردند و چهارپایان در آنجا می کردند و همان روز که ایلچی از خانه برنشستی یکی دیگر را فرود آوردندی چه همواره مسافر...
و در هر محله که ایلچی فرود آمدی خلق آنجا سکان را در زحمت و عذاب می افتادند چه غلامان و نوکران ایشان و در خانهای همسایگان
در می رفتند و کبوتر و مرغان ایشان را سر می زدند و بسیار بود که تیر بر اطفال مردم انداختندی و هرچه از ماکول و مشروب و جنس علف چهارپایان...

... اران هر افزنده که بودی ببردندی و خلایق بران رحمت گرفتار و هرچند فریاد و فغان میکردند اثر شنیدی هیچ افزنده از
... دزد را و حکام بفریاد نمیرسید روزی مردی برآمد که خدایان صاحب ناموس بدیوان آمد و میگفت ای امرا و وزرا و حکام ...
میدارید که من مردی پیرم و عورتی جوان دارم و پسران من سفر رفتند و هر یک عورتی جوان در خانه گذاشته و دختران بزرگ دارم و اینجا بخانه من
فرود آمده اند همه جوانان خوب روی و مدتی است تا در خانه منند و آن زنان ایشان را میخواهند بمن و پسران سفر رفته فاعت نتوان
و هنوز با ایشان در یک خانه ام من شبانروزی ایشان را نگاه نتوانم داشت و بیشتر مردم را همین حالت واقع است چنانکه میبینم چون دیدیم
دور نیست تا چند سال دیگر در این شهر یک بچه حلال زاده بدست نیاید و تمامت ترک زاده و کدش باشند و بدین حال حکام مشغول نگرد
کرده که در عهد سلاطین سلجوق حدود نیشابور سلطان سنجر بود و امرای ترکان در خانهای مردم فرو میآمدند و بدین ...
که این بماندست روزی ترکی در خانه نزول کرد و زن خداوند خانه نوعروس و باکره بود ترک طمع در وی کرد خواست که بهانه مرد را
بیرون فرستد مرد واقف حال بود و بیرون نمیرفت ترک مرد را میزد که اسب مرا بر آب ده آن عورت اسب را بر دست گرفت
آب میبرد چنانکه عادت عروسان باشد جامهای باکره پوشیده بود و خود را آراسته اتفاقا سلطان میگذشت و نظرش
بر آن عورت افتاد او را پیش خواند و پرسید که چگونه است که تو زنی نوعروس اسب بر دست گرفته میبری تا آب دهی
زن گفت بواسطه ظلم تو سلطان تعجب نمود و گفت حال پرسید زن آن قضیه خود بشرح باز گفت آن سخن در سلطان اثر
کرد و او را از آن حال عبرت آمد و فرمود که من بعد هیچ افزنده از لشکر در نیشابور فرو نیایند و تمامت امرا و اتراک هر یک
جهت خود در آن حدود خانه سازند و شادیاخ نیشابور که این زمان شهرست در آن تاریخ بدان سبب ساختند



RASCHID ED DIN

DJAMI
OUTTAWARIKH